



صنعت سائر ملکات و فضل خاندان  
پروین سعیدین خان قزلباش



در طبع می نشینی و طبعین جهان  
نایاب و نادر و منقوش بر این





۸۱ ۱۰ ۱۸

کتابخانه آستان قدس رضوی



پس از حمدی که صریح قلم از زمین ادای آن گوید، آن بود الا وحی یوحنا می تواند زد و بهیچ  
 نفی که زبان قلم به نیست اظهارش حرف انا اصح نقیصه صحیفه بلاغت تواند زد و سبب  
 تبارک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی پسینه بود اله بهمانیزند که مدتی تصدیق را، چه بهانی  
 بود الفضول عروج در ارج آرزو میداد که بحیثیت تنقاده طالبان صفائی نماید و تعالی است به شرف  
 ملا نورالدین که خزینه نقد و فصاحت و نقد مجینه بلاغت است، طراز از آن تحریر بهانها پیشگاه  
 استراحت و عبارات شرح مخطوط نماید اما از اینجا که الامور هر چه بود، با قاطع صورت آید بهیچ  
 سعی ندک و بجای نمیرسد و سران رشته اینجی به ابرش، آمد تا آنکه درینو احسن سوختن بعضی  
 که نقش خلوص عقیده نشان چون نقش جبریا گیر غمیه خاطر است: در رض قبول رسیده و آنتیا  
 دست و قلم با مشغول تحریر گردید و از بعد از آن باریک با بر کرد تا آنکه انشای شان قبول  
 نقده خال از و مگره بر زمین میزنند و مخطوط جدول او را ق اینشان بر اندیشه نگار

ن خط می کشد امید که بدیده انصاف بنگریته وقت فکر بچهران را و تحریع معانی  
 کم از صفت خیال نکرده اندیشه را در معنی بکار دارند که در صحیح یعنی مقامات که بقدری  
 و ادیبها تا با این چنان تا غائب بشکنند نام بوطی و مانده بود وجهی در خون جگر و کاسه  
 و دهان و آنچه می آید خدا می چاشت و عشا فرموده است و ان شاء الله تعالی اگر دم ستم سواد  
 یعنی نسبت بکار گرفته بکارگاه ملاحظه کرده خطای می که آنکه زبان بی استعدادی  
 و ... که نبی است او امر و بالقرین و کراما آخر ششم وارد و حرف ثوابی

فصل پنجم در نگار و ...

## و سپا چه نورس

این شعر تمثیل قال که نورس در بستان حال کار را و زبان ساخته نشود  
 و ... به البیان اند که چاشنی قشای شکر در گ ... فی و فوئیده مش  
 و ... و او در هم قبول بهم معروف ماضی است از سر و ... یعنی غنمه کردن و  
 ... یعنی غنمه استعمال یافته نظامی فرماید و ... سپا بدری سفالینه را  
 و ... به کرم به و گرفته گیر و ... مجاز و مجاز و ... و ... یعنی غنمه سرا  
 و ... بنابر ضابطه مقرر فارسیان که و او مصدر را امر و متضارع بالف بدل  
 این فرمودن و فرماید و در بودن و باید نمودن و نباید و ... و بعضی مقام چون  
 و ... و در و در و لفظ شنودن و شنودن ازین عالم است که اصل آن  
 است که ... من بعد فی قوله اما بعد مقرر و شنیدن را بگفتن الف عشت که  
 بنی صحبت و شنیدن و خوش زندگانی کردن است و ... آن در معنی

و نشاط استعمال فارسیان است و عشر تکده جایی که در آن عیش و نشاط کنند چه کده  
 کلمه است از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر است  
 که این لفظ بدون ترکیب نیز معنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان ندایب و رند کور  
 بسیار جامی آورده که در آن نزدیک یک ده است و امثال آن بخلاف آنهاچه لفظ و آن مثلا  
 مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلدان و امثال آن نه تنها قال گفتار که کافی آگشت  
 نورس در اصل معنی نورسیده است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند  
 مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی معنی چتر تازه رسته نیز آید و حید گوید سیت  
 زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرو و به خود بدیده انصاف از سیر زشت چون بگذرد و  
 درین تقدیر بضم ای محمله باشد لیکن سبوح نیست انتهی کلامه می گویم که در اینجا نیز معنی نورس  
 چه قیامت دارد که معنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل  
 رسدن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن متعدی آن کند که مصنف  
 در گلزار ابراهیم گوید عشر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلعتان نه و شصت رسانیده  
 و هم در دنیا بازار در دکان تنباکو فروشن گوید عشر و دوش و در کوچه فی چه بنایست نه راست  
 سربستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد و اصل بستان سرباضافت که بنا بر کثرت  
 استعمال متطوع الاضافه متعل شده پس در حقیقت معنی باغی باشد که در سربا و خانه ساز  
 و بجای از معنی سربای استعمال یافته که در آن باغ سازند بعدی در گلستان شربستان سربا  
 ملک بوی پروا خند و گاهی معنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام دیده  
 نیز آمده حال به تشدید اتم در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از مویست نبات  
 و نرتقی کند یا تزل نماید و نیز آورده اند الجمال مایر و علی القلب من طرب او خرن

اوسط او قبض و الحال سمی حال التحوّل و قیل عطاسی حقیقی که در دل سالک فرو و آید  
 بغیر کسب پنجاه قبض و بسط و شوق و ذوق زایل شود و ظهور صفات نفس و اگر دایم باشد  
 ویرامقام گویند کما فی الکشف و چون علمی ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال  
 گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیر احمد انی قال و حال معنی مذکور آورده شعر از خجسته قال  
 نه ما نختار حال رفت و در ما سخن فیه بای معنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند  
 که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه  
 موسی علیه السلام و شبان میگوید طلیعت ما درون را بگرییم و حال را به ما برون را  
 تفسیریم و قال را به نورس سرایستان حال بارت از همان حال از عالم تقاضا چی بعد که  
 که مان تقاضا نیست و همان تقاره کار کردن یا با نیت بدو وجهه شمس است یکبار  
 اکرون و یا کاخیری کردن و دوم مدون اضافت بسوی کسی باخیری چه اول بتقدیر  
 نسبت یعنی صورت اضافت بطرف کسی یعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و معنی  
 آنست که منم بختی بالفظ تمام نیست بلکه است سعدی گوید طلیعت کار خود کن کار بیگانه  
 نکن و وزیرین و گیران خانه مکن بدشهرت تبریزی شمس شمع را دیدم که از از شب  
 و ملال است بدینچه چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم بدشانی تکلو  
 از یک نگاه یا جسد عاشقی است به کارم تمام کرده و من غافلم هنوز و معنی کار سازی  
 و نفا را میساختن کسی را و معنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند  
 کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار چشم از گوش  
 می شود و کما سجی بیان و تقدیر دوم اسی بشرط اضافت بسوی چیزی پیشه و نیز کردن  
 چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که اصل پیشه و کار است و میسر هم

چنانکه کرون مناسب نیست بل بر فیل می باید و از  
 شدن و شعر نظامی سه گرا آلوده گردیم اندیشه نیست  
 ازین قبیل است کار گل که در گلستان واقع است با  
 گل کرون یا بر دشتن بختمند و دشنه کاری و دقت  
 تاج المراجعه گفته نشر از املیت آسمان بدر را در دشنه  
 سازی هلال الخ و احتمال دیگر که کار و دشنه خلیفه  
 چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سو وطن با  
 فلان زمینه صاف است فاعل وجه دوم یعنی کار و  
 پیوست ساخت کار آن کسی که با او ساخت بد بر دو  
 نیز نظامی پیوست جهان خسرو آهنگ بیکار کرد و به  
 معلوم می شود که در این صورت نیز تقدیر مضاف الیه عیش  
 کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار  
 و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کرون در ظاهر بصورت  
 بمعنی کار سازی و فاعله مندر ساختن است از عالم  
 از بناغ حال است اول و بعد از آن را استعاره نموده بر  
 استعاره کرده و به شخص اول استعاره بالتصريح و دوم  
 نمی توان فهمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که  
 بیشتر مضافات آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و  
 نمی کند یا پس مذکور را خورده اند و از آن لذت گرفته

و این نیز از جمله صور و جهاد اول است که لا ینفی علی الفیض عذب بفتح فیکیم و سکون و دوم نیز  
 کافی الکشف و در منتخب خور و فی و نوشیدن خوشن گوشت که از آنکه در صفت بیان واقع  
 شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار تعلق  
 موصوف است چاشنی در بران قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند  
 و در بهار عجم گوید که بعضی صنعت و مضره ازان جهت است که اندکی ازان شخص باشد  
 چنانکه گویند فلان را چاشنی عالم است یعنی قدری از عالم آموخته و بعد ازین در فائده علامه  
 گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از خیریت ظاهر در اصل چاشنیدن بوده که جهت  
 تخفیف بخور الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چشیدن  
 باشد و چشیدن مخفف آن استی کلامه میگیم ما بکن که چاشنیدن بابت بدون نون بود  
 و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی  
 گوید سبت درین ره چون خوابیده بسی است و ندارد و کسی یا و کاینجا کسی است \*  
 و باشد که چاش از چاشنیدن ذات الالف و مرکب با کلمه عین که برای نسبت است از  
 عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال تذویر شده در صورت نمین کلمه  
 علامه باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب چاش و یانیت نون الله بود و نون الله  
 در کلمات فارسی بسیار آمده چون شان معنی رمان ای رست دشمنان و زلیف برآ  
 تازی معنی ترس و بیم و رفین و شاید هکنان ازین قبیل باشد چه صلس هم کان باشد  
 جمع لفظ همه و کاف بدل از نامی مخفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی که لا ینفی و احتمالات دیگر  
 در شرح ظهیری تفسیری تفصیل مرقوم است بان رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد  
 لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرین غیر احسن شده از عالم درین و همین وجهی است

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون نون غنّه متعل است و الله اعلم بالصواب و  
چاشنی بعضی شیر و تیر متصل شده که آنرا برای ساختن شیرینی مایه قوام آرند و فی الحقیقت  
فیه همین معنی است که شقیف علیّه تبرکیت چاشنی نهیم و معنی دارد یکی آنکه باضافت یانی  
یعنی خود و غنّه در آن آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در غنّه باشد در صورت فی عبارت  
بود از آنی که از آن شکر حاصل شود ای فی شکر و چاشنی بعضی مزه یعنی در شکر شیرینی داده است  
چنانکه در غنّه پس فی از مناسبات باشد اما رکات این توجیه مبر از بیانست و مخفی نماند  
که فی را در ذوق بطریق استعاره یا کنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد و سبزه  
مثل خرما و جلیبی یا پنجه نعلبانان در شیر و اندازند تا چاشنی مذکور در کوفه نفوذ کند و شکرین که  
از شکر و یابی نسبت و نون غنّه آنرا لاحق شده مانند زرین یا همین و امثال آن خان آرد  
در شرح سکندر نامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شی منسوب الیه پیوسته و ماده نشی و  
بود مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمرودین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصحیح کرده  
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جا با خلاف قیاس نیز آمده اقتصار  
در صورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمرودین  
از فی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام آنست که استعمال یا بنون غنّه در جای است که منسوب  
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا همین و ساعد همین با و عا بودن آنست که از همین  
و حلقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند  
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و  
چاه رنگین چه رنگ خنیا و دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال  
در لباس با کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یا تحتانی فقط در غیر چاه مذکور به چون

و هلوی و سامانوی و ایرانی و تورانی و امثال آن و ازینجاست که هرگاه قاتل مراد  
 بود و خونی بدون خون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند  
 لیکن لفظی چند مثل کمین و همین و کمترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالاین  
 و پایین و زیرین و فرورین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب  
 است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه داده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان  
 نیست که بنون غنه را بدون صورتی ندکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود  
 پس در غیر صور مذکوره از دیان بنون از قبیل فونی باشد که بعد از حرف تاء زائد محض آید چون  
 اسپان بنون سید آسیا شکی که بآن غله آر و کنند و سون بمعنی ظرف و در آنجا که مخالف صورتها  
 مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جایی که  
 تشبیه تامه باشد ادعای آن پیشو که مشبه عین مشبه به است و توضیحش آنکه کمین و کمترین  
 و غیره کسی که یکدکوره و امثال این مشابه باشد و مشابست بدان کونه غالب آمده که گویا  
 مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساطه گوهرین است و مانند کمین  
 و امثال آن بدون بنون نیامده مگر سبیل شد و چون زمین و زمی نظامی گوید سبیل  
 اساسی که در آسمان و زمی است و مانند آنکه فکر آدمی است و در بنصورت لزوم از  
 طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز جلوه بود و نعمه را نیز سبب  
 خلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و معانی  
 باز پر و اختصار بداند سر و سرایان الخ مبتد است و قوله که بنورس الخ صفت سر و سرایان  
 و قوله عذب البیان اندخیر آن مبتد او عبارت بشبه الخ متعلق بخبر و قوله چاشنی الخ صفت  
 صانع و جمله که در صفت سر و سرایان واقع شده برای افاده ترقی است و در امثال



بسمال ترقی کرده اند و چون حامل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد  
 قلم را در تحریر لطایف سخن می فرساید که سرانیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن  
 کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم ملیح  
 چنانچه سرانیدگان را احوال و نوعی از سرانیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی  
 ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد و سعدی گوید بهیئت یکی پنج بقیع خوش آمد بگویند  
 که میگفت گوینده خوب و خوش و پس هر دو معنی سرانیدن مناسب هر دو معنی  
 قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طبایان و تطبیق و تطبیق  
 هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر از لفظ کام بهام  
 باشد چه کام یک معنی متراوت کار نیز است چنانکه کار روانی و کامروائی هر دو آمده  
 و درین فقره تعبیر از واجب تعالی اصناف و در فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته است  
 چه دو اندین چاشنی در گدپی خیزی چنانکه سابق در پی صنعت است و دانیدن گل  
 از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان همین نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزال  
 حمد خالق ربط اللسان که گل ترانه های تر بر شاخسار صورت و صدا و مانیه شش  
 نورش بود و معده و لثمت و معد و له و او است که ماقبل آن خامی مفتوحه و مابعد آن  
 بهر فی از حروف قلم گانه بود که آن الف و دال و راء می مصله و زای معجمه و شین همسله  
 در آن دشت بهر و ماز و یوز و یایی تختانی و یایی فارسی باشند مثل خواجه و خود و خوره  
 و فتح اول و ثالث که نور است از جانب خدا تعالی که بر خلایق فایز شود و بواسطه آن  
 قادر بشود بر یاست و در قیام و صنعتها و ازین نور آنچه حاصل است بیاد و شایان بزرگ  
 عالم عانی و کمال فی الهمز و ازین قبیل است آنور جای ملک خور و ن و و لب

پس آنچه بر مان بقیم نوشته خطا کرده و حوزم برای مجله بوزن بزم معنی بخار باشد  
عموماً وزن را گویند عموماً وزن بنون مسکور و سکون را می مجله تازی بخاری باشد که  
در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوارا تا یک ساز و در آن  
فارسی هم آمده کافی بر مان و دوست گرفته شده و ازین مرکب است چنگا لغو است  
و آن نلک گرم در روغن و غیره در هم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز  
گویند و معنی هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خوند معنی تند و تیز و مثال شین همین لفظ خوش  
که ماخن نمیه است و خوله معنی کج و ناز است و خوی حراق اما بوجول نیز بفرستی  
در آن ابونصر نصیر اعلی بدخشان گوید که ششم یار به میند غزال چای به چنگ  
بخالت ازین هر موسی او چکند و و نیمه بیا فارسی معنی ابله و نادان و هرگاه یاد  
تختانی معروفه بعد از او بود و در آن وقت خای آن مکرر باشد مثل خوشن تن بخود  
گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن دوید هم نوشته اند  
و نیز درین شعر سعدی شاعر که مرزوع خود بخورد و خور و وقت خرمش خوشه با چیدن  
خان آرزو بخوید بیا موده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکونج در جهانگیری با کاف  
مضموم و او معدوله و نیمه چکی پیش باشد پور بهای جامی گفته شعری بر دیده زو  
بچاکونج و شنام و نیمه چوب و ابل جوین را زمین و بسیار لعل و ازین معلوم میشود  
که هر دو و تلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه ذیل از حرفی از حروف مذکوره واقع  
نشود از این معدوله خواندن درست است نه از افعال بعضی معلوم میشود که او  
مجدوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله  
و اولیست که از معدوله نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیست چاکونج

و بلكه خوش سخن تكلم می كند اما این قدر هست كه نيك بلفظ و نرمی آید و الله علم بصلوب  
 و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش كلام است بمعنی شخصی كه كلام  
 و سخنش نفوذ و خوب باشد صاحب شهر سبز خط صفی ز صبا رجا نازا گرفت به طوطی  
 خوشحوت از آئینه میدان را گرفت به تاثیر بی خنده توان فرزه خالی است نرم می  
 نقل مسیبه لب خوش سخن بریزد چمن بمعنی باغ و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان  
 و بلند یها اطراف زمینی كه در میان فراخی آن چیزی كاشته باشند كافی بر مان بسط  
 بالفتح فراخی و گستردن كافی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسین است تساط بالكه گسترده  
 چون حصی قالی و بیشتر منتخب زلال آب خوش كافی منتخب و در زبان بلغا صفت می نیز  
 آمد به شمع در و صدف اگر لطافت كند سخن به برگ گل است جلوه كند و نرمی لال  
 رطب بفتح و سكون طامعه تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان و این بمعنی کسی است كه از زبان  
 او سخنها می سیراب و آب و تاب بر آید و صاحب بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته  
 و گفته كه تردید اینجا بمعنی چیست و چالاك است و باز آورده كه غایتش اینكه اول یعنی تردست  
 کسی كه عمل بدست كند چون نقاش و مصور و دوم ای تر زبان كنایه از کسی كه سخن با آب  
 و تاب گوید آهلی المفظ رطب اللسان و لالت ظاهر دارد كه تر زبان ترجمه این است نه از  
 عالم تردست و بعد از تامل دریافت میشود كه در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چیست  
 چالاك چه هرگاه زبان خشك گردد سخن او انشود و همچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر  
 خشکی غالب شود فعل از و صا در نگردد و غایتش از و كمجا بمعنی ندكورد است حال یافته و این  
 چیز زبان و دست بعضوی دیگر تر لاحق نه میشود مقتضا استعمال و روزمره است قیاس  
 این سخن نیست چنانكه بمعنی چیست و چالاك نیز بنا بر مذاهب صاحب را عجم ازین دو  
 لفظ

در لفظی دیگر نیامده ترانه ترجمه‌ی انما زده آید اوصاف و پاکیزه و ترانه جامع آن  
 و اضافت کل که مفروض است بطرف ترانه تا باعتبار اسم جنس بودن کل است و منظور  
 در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم انواع و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی هم  
 جمع بطرف مفروض نیز بهین اعتبار می آید چو لطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه  
 هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کو هسار و دیو سار و عکسار نیست شاید که این لفظ  
 از حروف زو اند باشد چه اگر معنی جا گفته شود که در آن شاخ بسیار بود راست نمی  
 و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده ظرف و بعد از تامل درین تحقیق  
 برومی خاطر می کشوند که شاخسار و کو هسار و خسار و چشمه سار از یک عالم اند و هر یک  
 از شاخ و غیره و سار شمع سر چون بیسار که در اصل سیه سر بود و در الفاظ مذکوره ترکیب  
 و قلوبست پس شاخسار و امثال آن در اصل معنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و چشمه  
 و سر چاه باشد و رخسار معنی خدست و خطرت و سر چهره خود هست چرخ معنی روی  
 و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را نیز رخ گویند و اینکه رخ معنی رخسار نیز آمده مجاز است  
 و شاخسار و کو هسار و چاهسار و چشمه سار معنی خود شاخ و غیره استعمال است بطریق مجاز  
 و استعمال لفظ سر چشمه و آلات قومی دارد و بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسر فاء  
 و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت لفتح آواز و آواز کردن و افغان  
 کما فی الکشف صد اصل معنی آواز نیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچید و باز جهان  
 شنیده می شود و آما فارسیان معنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین جمله است  
 و بصاد معرب آن انداز عربی نیز همین معنی آمده و اصل معنی فقره بر ایل فهم از غایت  
 و ضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقه

✓ هم محل شوق مجاز یا شوق اجداد آنگاه هندیان زنگه بندش محل در منتخب بار گیر  
 و هو قرح محامل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجا به بیای اجدید  
 بعد از الف و کز آده و کز آبه هر دو برای تازی و اول به و او و ثانی بیای اجدید گویند  
 و هر دو پسین مبدل آن هر دو است مجاز بالکسر که و نام مقامی از مقامات و واژه  
 از موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و مجازی منسوب بجاز تال و شانه پیکو  
 باشند از برج که ضیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا به هم زنند و بعد از آن  
 اصول نگاه دارند و رقص کنند کمانی بر مان قاطع زنگه و زنگوله جلاجل و نیز نام مقام  
 از و واژه مقامات موسیقی و معنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی  
 فقره اینکه هر که از مجازیان او تعالی شانه است محل شوق او بعد از آنکه از تال هندیان  
 حاصل میشود زنگوله می بندد و امنی تخالف و تباینی که هست در میان اهل هند و مجازیان  
 که صیبه است که مسجود اهل اسلام است که مطلع ظاهر اند و مجازیان خاص او یعنی شوق  
 او تعالی که جلوه او در هر شیء ظاهر و باهر می یابند هر محل شوق شان از او تال هندیان  
 زنگوله بسته میشود و می ازان آواز و فون و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز  
 ترانه معرفت او ترنم می یابند و ظاهر آن آنست که بای موحده و بعد از لفظ صد یعنی از بیست  
 قتال پوشیده نمایند که نسبت زنگوله بندی بطرف محل از و مجاز است از قبیل ذکر  
 و اراده و می شی پس مراد ازان شتر است که می محل است عرفی گویند شتر  
 تقدیر بیک نانه نشانید و محل به سلام حدیث تو و یلای قدم را به ای صاحب  
 و محراب که عبارت از سلام است نصیر اهدانی در و بیایچه که بر انتخاب مکاتیب مجرب و  
 نوشتن محاسن از محاسن است آن ترانه جلوه گیرند و چون زنگوله سبق بر شتر بلند شدن

صد است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از  
 زنگوله حاصل میگردد و زخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خندش  
 زخم جگر عبارت است از آلهی که بسبب شوق در دل جگر حاصل شود و عراق بکسر  
 ملک معروف از عداوان تا موصل از روی طول و از قادیسیه تا حلوان از روی  
 عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کمانی منتخب  
 و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز  
 نام پرده و سر و و نمک طنبور عبارت از آنست که از نمک طنبور حاصل شود و طنبور  
 در اصل تاس فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب باضم و بطاسمی حطی معرب آن نموده  
 و طنبار بکسر اول و الف بیای و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از ورم  
 یعنی ونب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی با و طنبوره  
 بها و طنبار بکسر معرب تونبیره بمعنی کدو که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این  
 ساز از کدو ساخته اند جهان نام شهرت گرفته از عالم التیمیله بی بی بهم ماده مولف گوید  
 ظاهر نیست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفسر آن تنبور تبار بود و بطا  
 معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر فیل که معرب تری سلیت  
 بمعنی سه شمر است که بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازی یک است  
 چه تازی که مبدل تازی یک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق  
 مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور و نمک طنبور نوازند لهذا سازها مذکور را  
 با ایشان نسبت کنند و گویند تازی ترکی شکر خنده تشدید کاف و تخفیف آن تشدید  
 شکر لیان و شکر خنده بهامی مخفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خنده شکر

اشغال یافته و بجای معجمه هم آمده و جامی گوید بپیت بدو گفت ای شکر شکر منده تو  
 چه موجب داشت شکر خنده تو به عرفی گوید به بیا بگریه تلخ بزن شکر خندی به که شک  
 بر فرقه سیل را ان شود شیرین به سعدی فرماید به شکر خنده انگبین می فروخت به که  
 ز شیرینیش می بسوخت به مخفی نماید که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت  
 لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان  
 او تعالی دارند از نمک نعمه ظنون ترکان تنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم  
 از نمک متاثر می شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیاده  
 زخم نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت  
 اهل هند با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترک  
 از بیعت است که در زمان قدیم کفر ترکان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما این فقره  
 که کفر ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و اراج با ایشان شایع است  
 و ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکان هم جلالت اوراق درختان بهوای او  
 ترانه نیز پیش جلالت انگه مایه خوراک بر چرمی به و زند و در گردن اسپ و غیر آن کنند  
 جمع جلالت بهیچ هر دو جهیم کما فی منتخب به و غرض معرفت و آرزوی نفس و معنی محبت  
 و آرزوی چیزی کما فی سخن فیه و در معنی معنی اول در بنیام ایهام است معنی فقره ظاهر  
 هم و بلبان متعارف بلبان بنوای و نعمه چیزش لبان بالتمح کیست نام سازی که  
 بلب نوازند شعر آرزو شود و جالبین بیدل ازین غم به هر که بلبانز بلبانست بر سبب  
 ترک خیر مفید معنی طرفیت است و کذا لاک حسن خیر و موم خیر چه خاستن لازم است  
 و بدین طور در فارسی بسیار است چنانکه نشین و مردم نشین و ایچکایه

در وشته و مردم نشینند اول مشهور است دوم در انشای طاهر و خید نشر بنا  
 کلخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طغر گوید نشر فلک بنوق  
 مردم نشین غرضه اش لباس ظلمت پوشیده و قطران بمعنی محل قطزون که آنرا  
 در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رشتن بمعنی قیامت خواهد افتخ اول باشد و خواه  
 بضم آن ای جای سپید شدن رستن یا بضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از  
 قبور خواهد بود که بمنزله رویدان است و هم زمانی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از  
 حساب و الله اعلم بالصواب فائده دیگر تقریب یاد آمد که خبر در اصل خانه است و با مال خیر کرده اند  
 چنانکه نخستین مال را خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه ناز بافت مستعمل نیست و فرق  
 نخستین و غیر اینست که نویسن و محاوره اهل توران محل نیست و غیر در همه بان فارسی محل است  
 و معنی نفره از غایت و ضووح حاجت تقریر ندارد هم درین ابستانه افکنده غفلت پیچن گردید  
 گلبن نهمه بل پسش درین شعر بقدر شمه شعاروت که در مصرع ثانی لفظ گردید و قیامت تطابق  
 مصرعین از دستچ و دیگر کین معنی آن کو خالی از تکلف نیست بدین باید گفت که درین ابستانه  
 دنیا او تعالی اشاره غفله خود که عبارت از شهرت او باشد افکنده چه جای تصور نباشد که از او  
 تعالی حرف نزنند و از جمله صنایع او یکی نیست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم  
 بابل چه نغمه سخن باشد چنانکه بابل بر گلبن و شاید که فاعل افکنده ضمیر می بود که افکنده  
 است و راجع باشد بطرف نغمه اسی بابل نهمه بر گلبن سخن از و تعالی اشاره غافل از خسته  
 و بذکر او پرده خسته لیکن بر مثال پوشیده نیست که رکات این هر دو توجیه قابلیت  
 بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و  
 حرف ما بین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصدر ضمیر است که از این است



مسمی واجب تعالی شانه پنجم در بعضی از نسخ صحیح یافته شده و عبد الرزاق بن  
 محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده و گفته  
 اعلم بالصواب هم بضبط نفیحه اسرار پر دخت به زصندوق تن خلق ارغنون ساخت  
 شش ضبط بالفتح نگا به اشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نمود  
 که نفیحه نامی اسرار خود را از انبشار بر آرد و در یک جا نگاها رد دهند از صندوق که عبارت  
 از شش خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است ما با بصندوق که در میان  
 مختلف باشد و چون آنرا بنزد آواز نامی مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع نوا  
 شهرت دارد و آنرا گرن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این  
 مختلف ارغنون است و درین زمان به تبدیل عین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر  
 که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر باب اظهار آن همه طریقه  
 و محال کلام در مرام این شعر آنکه من خلق که منظر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است  
 در شوق سادگی من سبحان تعالی شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان  
 تصور شود اگر چه هم باب و این مختصر از آنکه گفتن باشد سر خشک از غیم او پوست بر تن  
 سر بر نیاید بنیم افرو هر دین نراب سازی مشهور که می نوازند و آن منور مانده بود  
 و در سینه کونا و در دیر و آن بجای تخته پوست آه که کشیده گمانی الهه مان منظر اعیان  
 از راز و دسری که زبده رازها و اسرار باشد و فیض شمعیر که از شانه است و شانه  
 شانه شانه است از انچه باشد و شعله شعله که کور متصل گردید پس در اصل این باشد که خشک  
 در دست بر شستن و شست این بره افان اسلوب است معنی و فی از لکه  
 به شستن شانه است ظاهر آنست که معنی در شانه جمیع فی است چنانکه در تفسیر

نظامی ع اویم از چهل روز گرد تمام به ای در چهل روز گفتن آمدن آماده گفتن  
 گردیدن چنانکه نیست برداشتی نقاب زویدن برآمد به در گفتن آمدی نشیندن  
 برآمد به در بنصورت از مغر از آمد به گفتن یعنی در مغر از آمد گفتن باشد و شاید که از  
 اجلیه باشد ای برای مغر از آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فاسیان  
 یعنی اندوهی که در عشق کسی بهمرسد آزند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله  
 مخفی و محتجب نماید که بعضی این شعر را باشد سابق قطعه بند قرار داد یعنی آن چنین  
 بر کسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار  
 ظاهر نگردد و افشای آن صورت نه بند و لندائن را از غنون ساخت و در باب چون نغمه  
 اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست برتن او از غم یعنی خشک گردید چه  
 این یعنی مخالفت رضای او تعالی بوقوع آمد و برار باب خبرت مخفی نیست که این یعنی بقای  
 دور از کار است چه ضبط اسرار یعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماندن  
 بعضی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میجو اهد گویم که در  
 جایابی دیگر مسلم نه مادر سخن فیهه زیرا که اگر وضع از غنون بحجت انقباسی نغمه میو و با سینه  
 که اظهار نغمه از ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه از غنون در باب و سازنای دیگر  
 شریک اندازی اینقدر هست که سازنای مختلف در مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است  
 و نیز چون وضع از غنون برای انقباض و نه وضع بر باب لموقوف غم بر باب لائق نباشد اما  
 میتوان گفت که از وضع از غنون تن خلق مفهوم شده بود که رهنمای او تعالی همین اخفا  
 راز است و بس لند چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی باشد و در  
 البته لموقوف غم بوی گنجایش دارد ولیکن عده قباحی که بران توجیه وارومی شود است

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی بکلی در اغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن  
 در رباب از کجا بهر سید که با فاشای آن مرتکب باشد و اگر گوی رباب هم در خلق خلست  
 گوئیم جواب طالعمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف هر حوائیات بل  
 انسان اطلاق می یابد و مدارک نزد نهایی مخوران بر عرف است پس بهتر همانست که  
 بمعنی رنگا بدشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی  
 این شعر چنین که رباب بهیوده صد انمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می نماید  
 و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان  
 صرع اول باشد یعنی رباب از مغر از میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم  
 خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان  
 رفت درین شعر یکبار بر نذر و جوی دارد چه از نشان راز نیست که مخفی داشته آید چون از  
 رباب اظهار یکبار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوی که خود بران معنی ابراد گرفت  
 گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جدا گانه که لا یخفی علی من له اوله  
 تامل متعجب مانند بر تقدیر این فقره مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشابه  
 نیز میشود و معنی شیرازی گفته شعر از یکبار بعد بریدن تمام شانه شود و بگره کشاوه نگردد و ظاهر  
 شمشاد و یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن آن اگر گفته شود که ضمیر اوست  
 نمیشود و مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که بر و بر و در آید چنانکه اهل لغت  
 بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیمه نیست بلکه خلاف آن نیز آید فیضی در شان قلم گوئیم  
 و بپایه سخت کرده و غیرت میراد و سخت کرده و معنی گوئیم شعر آن طوبی آن که بر  
 و بپایه تراغ و خلعت و ذراغ بدو و شاید او سمندر است و لا یخفی عن المستیع

هم گل و غش کسی را رسته از شاخ \* که چون استخوانش گشته سوراخ \* پیش حرف مفید  
 معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل و غش از شاخ کسی رسته پوشیده ماند که سوراخ  
 هرگاه مکر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در او بود چنانکه گوید و دلم چون  
 پنجه سوراخ سوراخ \* و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی رافضی  
 شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیزی سوراخدار هم باشد هم چو از در و دش شود  
 پشت و دوتا چنگ \* و دو دال تارهای ناله و چنگ \* پیش لفظ شود فعلی است از  
 افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت و دوتا خبر است و تارهای ناله و چنگ حال است  
 از دل که فاعل دو است و تقریرش چنین است که هرگاه چنگ بسبب در عشق او سبب  
 تعالی شانه قد خویش را چندان دو تار می سازد که حکم پشت و دوتا هم رساند و همان  
 خلایق در حالیکه تارهای ناله و چنگ دارد و می ناله کنان بسوی اومی دو دوتا هر  
 که هرگاه پشت کسی از در و دوتا شود البته حالمش دیدنی می خواهد و استعمار  
 ناله تار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه ببرد  
 پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم ز بازو مطرب بزم  
 و هن کرد و نفس را دم کش ساز سخن کرد \* پیش چون نفس دم است لفظ و سخن  
 در شان نفس بر لطف معنی افزوده هم چون آنکس نفس در نغمه افکند \* که از کا هس  
 سبب آنچه خود آگندش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سبب  
 از کا هس کنایه است از خالی کردن سبب و ظاهر است که فی تاندر و ن کا هیده مگر  
 نغمه از و حاصل نشود هم پر و خالی پراست از نغمه دوست \* بین و ف را که چون نیز  
 پوست \* پیش پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیز با خالی است

نظری چه اگر پرودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرف  
 دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی  
 ظاهر و آشکار نمودن و تفسیر این مصرع اینکه دفت را بین که چگونه ظاهر و آشکار  
 میسازد چه اگر ز نغمه دوست که راز او باشد پرنمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه  
 بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه به زخو و خالی پراست از نغمه دوست + یافته ام این  
 بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پراست دلیل آن  
 مصرع ثانی است و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پر و سکناات آنرا خالی  
 گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پراست یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد  
 چه اجزای آن نثر را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند  
 و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل مجوز شمر و تمام حرکات و سکناات در آن  
 یک نغمه است هم در و با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قافون دین بمضارب بیشتر  
 پراست ۱۲ سش ساز و برگ بمعنی سرو سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی  
 مشترک است ایهام نیز باشد و در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق  
 و صفایان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باریدی و اینجا دخل نباشد چه اول ساز  
 کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن و در عبارت  
 از کثرت و بسیاری آن است بضم اول تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان  
 و پیر و انانیا کانی المنتخب المراد همتا هو المعنی الاخیر اما در خصوص الف و نون  
 امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیر و ان نبی یک است باشند چنانکه حضرت  
 صلوات الله علیه و سلم بر پیر و ان اسلام آتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از استان کترین خاک تو در بدین لاغری صید  
 فتراک تو به دیگری گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گدشتی به چو صحرای سینه چاک  
 بماند و یکن که جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است  
 هم وصله پرشبهه و آوازه برآل و اصحاب کراسش که بدکم شش ضاعت نشان سازشفا  
 نغمه است شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه شعب شود آوازه شش نغمه اند  
 که آنها را شش آوازه گویند و آن سلافتی سیم جمله و فتح سیم بر وزن مریک و شهنواز  
 بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و او هر دو مفتوح  
 و سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بین معنی است درین شعر عربی شعر  
 در نیم مار شعبه و آوازه ملال به نغمه که داشت او اگر در روزگار و در بعضی جا بمعنی است  
 نغمه معلوم می شود و نیز عربی شعر است ذوق عظیم که نغمه توحید تو به لذت آوازه در  
 کام جهان انداخته چه مراد درین شعر است که نازم بر ذوق عربی که نغمه توحید را با نغمه  
 و کیفیت زده که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عسری  
 سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید آن در نهایت  
 لطفت بود و دیگران بجز و شنیدن یا بگیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و کمتر  
 آنکه همراه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند طفره گوید نفس با صد نوادر پره  
 دل به بهر دم کشی در انتظار است به ضراعت بفتح زاری نمودن مخفی نماید که پرشبهه و آوازه  
 که صفت صلوة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفا بخش راجع  
 بسوی جناب نبوت ماب صلعم است و معنی فقره پنجم هست از نهایت وضوح شایستگی  
 بیان نثار و هم سلطان رسل که جمله را با هم ضمیر است و قانون بقیه طویل است و نغمه در است

سنن طفیل ضمیمه اول و فتح فاشاع کوفی که ناخوانده بهمانی نیست و اورا طفیل الاعراض  
 گفتندی و طفیل منسوب است بدان که فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی  
 کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال  
 کنند و بمعنی اول مترادف طفیل است و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید  
 اول امیر خسرو فرماید شعبر طفیل همه قبول کن \* ای آله من آله همه \* دوم سعدی  
 نه که باشند مشتاقی که ایان خیل \* به بجهان دار السلام از طفیل \* و سوم کما فی سخن فیہ  
 و نیز جامی گوید \* طفیل دیگران یابد تمامی \* و بمعنی دوم طفیل نیز آمده ثنائی گوید \*  
 چون فکر غیر کنی در صحیفه ما نیز \* طفیل دیگران یابد میتوان کردن \* بهر کیفیت قول سلطان  
 رسل مبتداست و قوله که جمله را انتم صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتداست هم در چار حد  
 از شعبه اوزده دم \* هر کس ز دوازده مقام سخن خبر است \* سنن پوشیده نمائند که این  
 شعرا مشکلات سنن ترمذی است پای فکر غریبان در کوچه تحقیق مغنی بگل مانده  
 و هر چه در وین بیان ذخیره کرده اند غاری است که از بیابان نامحرمی مزاجم بے صرفه  
 و بیگانشان گردیده بکوفین فقیر و لطف از لطف باری جل شانہ باری جسته در توضیح  
 آنچه از ظاهر الفاظ سنن دستیاب اندیشیده میگردوسی بینا بدربار باب نظر حقیقی نخواهد بود که  
 توجیه این شعرا آنچه عبد الرزاق یعنی نوشته است که هر کس از فضیلت دوازده مقام  
 او یعنی دوازده امام \* با خبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای امت انتخاب پیشا  
 انتی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را سب و استعاره کرده باشد  
 بطریق کنایه و انداد دوازده مقام \* بسوی او نسبت کرده اند یعنی که هر کس از دوازده  
 مقام او خبر دارد است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ

بانجر باشد و شعبه آن راگ شود و بی اصل این امر ظاهر است آری از خبر وارد بودن  
 مقامات صاحب شعبه می شود و چه از شعبه های راگ مطلع گردود و انتشار این لزوم است  
 که آنحضرت راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و بانجر بودن آن مقامات را  
 موجب یکی بخوبی کرده و بمعنی را نمی فهمد مگر کسیکه وقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن  
 بکمال داشته باشد و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست  
 و ممکن است که آنبصرع و نسبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آن بچنانجا  
 ولایت انتساب ظاهر است چه یاسی شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و بهرگاه  
 جناب فیضتاب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض این نسبت  
 رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره بانجر است در چار صد عالم از حضرت مرتضوی  
 دم میزند و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر است که دوازده امام مع حضرت امیرالمؤمنین  
 رضی الله تعالی عنه اند نه سوائی ایشان و شاید که از شعبگی یاسی مصدر می استرک شده  
 چه ضابطه مقرر فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و بای موصود و از و دیگر  
 جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود رسیدن نمیرسد چه نمیرسد  
 را بای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزمین علیه الرحمة و الغفران فرمایند است  
 بنام حسرت نظاره حسنی که اشکم را چه آب تیغ از قمرگان چکیدن باز میدارد و بهرگاه  
 یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتأمل و این را در رساله حل مقامات جواهر الحرد  
 بتفصیل نوشته ام در بنصورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن  
 بود که هر که از دوازده مقام خبر دارد است صاحب شعبه آنحضرت است و شعبه ایشان  
 همان اسرار و معارف اند در بنصورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده



را اگر مطلع و خبردار باشد از شعبه آن راگ نیز بالضرورت با خبر بوده باشد بهر کیفیت ضمیر  
 ششین در صریح ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که او را  
 از دوازه مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد  
 بمعنی خبر دار خواهد بود و چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ  
 هر کش لشبین معجمه دیده شد و در صورت هر کش بمعنی هر که است و ضمیر ششین و دیگر بدستور  
 سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و خبر بمعنی آگهی هم اما بعد  
 مشروعه شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخور نامه پرور نقشه پر و از ترانه طراز عرش طارم فلان  
 خیمه کیوان هم بر حبس شیم مرغ خشم خورشید علم ناهید نغم عطار و رقم قمر خدم خلیل نعل  
 جمال و او و الحان سلیمان مکان عدل افزای نظم گاه ابراهیم عادل شاه خلد الله له  
 و سلطانه و انفاض علی العالمین بزه و احسانه سرش شنیدن بر وزن رسیدن شنودن  
 بر وزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نهفتن و قیل بر وزن نگفتن  
 هم معنی داعی شیرازی گوید بهر سبب همچنین آن صورت زیبا که گفت به گنمه نم مصقول  
 دل زو گشته شنفت به سراج المحققین معراج الدین علی خان آرزو شتر تخلص که چراغ  
 تحقیقش مریایه فروغ شبستان استعدا است و سراج الفات آورده که ظاهر شنیدن  
 در اصل شنودن بوده که بیابدل شده و تبدل حروف علت بهم شایع است چنانکه  
 مکرر نوشته شده و شنفتن نیز تبدل شنودن چرا که و او و فنا قریب المخرج اند و الله اعلم  
 انتهى و کلامه فقیر صعبانی گوید که تا عده فارسیان است که هر گاه تا قبل علامت مصدر  
 و او بود و در شمس و امثال بدل گرد و چون زود و ون وزه او نمودن و نما کشودن  
 و کشا به و این و با و سودن و سواد و مثال آن مکرر تبدل میشوند و در و ون و بون

که مضارع و امر آن در و و بود و در و آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شوند  
اصل بودی مضارع و بالفت آن بودی نه بود و نیز تبدیل حروف علت چنانکه  
تجوید کرده اند از قواعدین صرف است نه از قواعد مقررۀ فارسیان پس حق تحقیق نیست  
که اصل شفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جایزه ایشان بود و بدل گشته  
شود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و در و در و چون عادت فارسیان  
که بای تختانی در آخر امر اید کرده مصداق جعلی می ساخته اند چنانکه از سوختن نخستن و اشل  
آن سوزیدن و جیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نواد المصداق گرفته  
و از شنویدن بجذفت و او شنویدن و بجذفت یا شنویدن ساخته اند و این را تقدیر ما بر آنکه  
هر سه لغت یکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون بهم بحبت تخفیف محذوف شده  
منوچه ری گفته است این سماع خوش و این ناله زیر خوش را با نغمه از گوش دل و  
گوش شوند شنوند و شنوید و اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از هاء  
نهادنمایه تحقیق فی هذه المقام و لا ضرر بیده علیه فی هذه المرام و این تحقیق غرضه فکر صیغاست  
که بعطیه حق جل جلاله و خیر و امان اندیشم اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله  
ذلک مخفی نماید که شنیدن و گفتن که بعد از دست و در مقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول  
هر دومی تواند شد پس در این صورت اول معنی آن چنین است که مژده یا شنیدن سماع را  
بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در  
صورت ثانی چنین که مژده یا شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن و در صورت سخن  
مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثناء است و بنا بر معنی حرمت نیز شمل  
میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گویا هست امی بمدح فلانی و اول مصنف علیه الرحمة

در مینا بازار در تعریف حلوانی گفته شد شترنگ ننگ سخن نبات در برابر دولتشان  
 و این مجاز است طارم بفتح ط را و ضم آن معرب تارم بجا فوقانیت و آن خانه چوبین  
 بود چون خرگاه و سراسر ده و گنبد و بام خانه نیز و معنی محجری نیز هست که از چوب ساخته  
 باطراست پلغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برآ انگور و پامس و کدو  
 صحرایی کنند و آنرا در بند و طارم انگور و تالار تاک و دراب است هم گویند و ازین شعبه  
 سالک قزوینی کبیر نیز معلوم می شود شصت سیاره این بلند طارم به خوانند و ارباب حکام<sup>۴</sup>  
 و شاید که تصرف خود را مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری قاسمی کافر را بفتح بدل  
 کرده اند که لا یخنی عن التمتع قسیم کبیر اول فتح یا توختانی جمع خیمه برجیس بیاد جیم تازی  
 بر وزن ادریس شتری و هر دو فارسی نیز آمده شیم کبیر اول و فتح یای توختانی جمع شیمه  
 بمعنی طبیعت ششم بفتح تین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند  
 یا دیگران که فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نفتم بفتح تین جمع نفتم خدم  
 بفتح تین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز بمعنی  
 مرتبه آمده سلطان باضم بمعنی حجت و قدس و همین در ناخن فیه و بمعنی والی نیز هست  
 که هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت  
 و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود و شستن مادر و پدر که فی منتخب هم جهان دارد  
 جهانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک تخت و فلک رخسار و سش دارد جهاندار  
 بمعنی نگهبان است چنانکه راه دارد پرده دار جهان بخش عبارت از کشیدار لاجورد است و این  
 باعتبار دادن جاگیر نامی افرادان باشد که آن اکثرا و مواضع کثیره را بجا جهان گفته  
 و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شئی دارا و شئی خواهد بود

گفت هست و شمشیر جرات و دماغ هوشمندی منفرطت من چون کار هست گفت  
 تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و منفرجه هرگاه آفته  
 بدماغ و منفرسد و هوش و فطرت منقور افتد لهذا هست و غیره را بشخص استعاره نمود  
 و بر آن ذات محدود را گفت و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار هست و اثر  
 شمشیر جرات و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بجه وجود او بر آنها  
 آنچه اثر مترتب نمیتواند شد هم غلیل و کعبه دل زو مباحی و بر و صاوق ثنائی قبله گاهی من  
 مشهور آنست که کعبه دل موقوف غلیل است یعنی غلیل را از مباحات است و هم کعبه  
 دل را اما مناسب کعبه غلیل است نه کعبه دل پس تعجب نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از  
 غلیل محذوف است و کعبه دل از مباحات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبه  
 دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی غلیل است و دوم کعبه دل زو مباح  
 و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جایز است اما اول باین طور که ضمیر است را اسم و  
 غلیل اخبار است قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر غلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر بنما  
 محذوف است بخبر کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و زو مباحی خبر کلمه است باشد  
 با کعبه دل مبتدا از مباحات خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم نیز فعلیه و همچنین  
 اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثانی او عاصیه  
 محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم میوه حلقه  
 در گوش رکابش بویکی از تیره داران آفتابش و من حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع  
 و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن تیره داران و از مضایف  
 جدا شده بکلمه دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیرا لوقوع است چنانکه بر تیع پوشیده

و آفتاب را نیزه دار گفتن باعتبار شعاع است هم اگر زرم است نگین از صافش  
و اگر زرم است عیشتان ز جاشش شرف را بطه و هر دو مصرع بعد از عیشتان  
وز نگین مقدر است در صورت یا بحد فخر قابل باید شد یعنی اگر زرم موجود است عیشتان  
است از جام او و اگر زرم موجود است ز نگین است از شمیر او یا کلمه است را نامه قرار باید داد  
چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی نامه و جلای طبا و در شرف فخر کاکره گوید شرف  
از اینجا که پیشش پتیار او بار است یعنی ثابت و حاصل است نیک پسند بسیار در نسخه  
اول جواب هر حرف که یک باب نمیشود و بدست خط مصنف بنظر رسیده و فقیر از آن نسخه گرفته  
در حرف و رابط گفته که تحقیق آنست که کان نامه باشد و ناقصه ترجمه نامه است بسیار  
و ترجمه ناقصه است همزه و لند است محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام نمی شود چنانکه زید است مثلاً  
که بمسند الیه تمام میشود و بلکه محتاج بپسند باشد چنانکه زید شسته است تمام کلامه این آلات دارد و آنکه  
ناقصه نیاید است همزه نامه آماج و نیم که حال است همزه از نامحن فیه و از اشانه گیر نامه است  
و است به از این اشانه ظاهر میشود و انوری گوید ششصد و سی و پنج چون بدینجا نموده  
از جر و تو بر جهان جهانی افزوده که کس حج نمونمی نیست و نه خواهد بود و کو قافیه  
وال تو ر می عالم جو و نظامی گوید است کلمه و گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم  
در رباعی انوری کس اسم و سخن خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الرحمن الرحیم و کلمه خبر آن  
نظامی بر اسم و اگر گوئی که سخن خطیف بیان خمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو  
خدا و امثال آن و کس مشبه و نه سخن مشبه به و مشبه و شبهه به تمام مسند الیه پس در صورت  
است نامه باشند ناقصه و خواهد بود در آنکه معطوف بر آنست نیز نامه گویند چنانکه شیر الی  
است گویند چنانکه انصاف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله است کلمه پنج خبر ناقصه بنا

و نیز در سکنه نامه ازین قبیل معلوم میشود که چنانچه نیستند آنچه هستی تویی و چه ضمیر خطاب  
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر تو هستی و امکان در مقابل تو نیست  
 پس تقدیر کلمه است و شعر سکنه نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد و شعر  
 هست و درین فرسخ دورنگ آمده و سرکشی از کار به تنگ آمده و سرکشی اسم و از کار  
 به تنگ آمده خبر و شاید که عدیثستان و رنگین خبر همانست بود که مذکور است و بزم و زم  
 اسم آن ای اگر بزم پیشستان است از جام اوست و اگر بزم رنگین است از جام او  
 پس معنی حرف را بطور دیگر باید کرد و پوشیده نماید که عادت شعر اینست  
 که مقابل بزم یا بزم کنند نه باز نگاه و وجهش آنست که در مگاهای بعضی جنگ باشد  
 و گاهای مجاز یعنی در مگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند بزم و بزم مدام +  
 شاعرش زهره جوشن بهرام + ای در مگاه بزم منفع شد اعتراض بعضی که بزم  
 یعنی جنگ است برای مقابل بزم در مگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست  
 با و ناز و لقب نوشیروان کیست به گواهر است از گفتن نه چیزیست که مقابل چوگان بود چنان  
 یعنی همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است و مصرع  
 ثنائی چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلست بذات خود و چون تا زمان است نوشیروان  
 کیست تا با او نیست آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت که در دین آمد یعنی میان  
 عدل او با عدل کسریه پس تفاوت یعنی دوری در میان و در چیز و کلمه با که در مصرع  
 ثنائی است بهای موعده است یعنی عطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان  
 یارش و برابا آنکه و چشم انتظارش بر دورای میان آن دین نظامی گوید پس  
 بلیناس با کار واران روم و سوتی کید رفتند زان مرز بوم + چه رفتند اینجمله جمع بها

می خواهد و در سخن فیه آنچه تا بتاء فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است که لا محاله  
و معنی این شعر ظهیری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر  
و مه جاری است یعنی در میان عدل مدوح و عدل نوشیروان تفاوت هست و آن  
تفاوت همین کفر و دین است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است  
که عدل کافر نسبت بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد  
اما ظاهر است که هستی پایه انضمام نسبت ظهیری را شایان نیست و شاید که این  
توجیه نوان کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است  
و در معنی آما در صورت بکمال اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین  
مضاف نکنند معنی مذکور دست ندهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه  
بر اهل مذاق پوشیده نیست هم زبید الریش خواب امین ز تالش به ز چشم پاسبانش  
کرد بالش سش و درین شعر تالش بعضی بنون و بعضی بهمیم گرفته اند و بالش در مصرع چنانچه  
بیایمی موحده معنی تکیه و آنرا با داشت تاء فوقانی زایده و بالین بیادونون نسبت هم گویند  
و این شاید مرکب از بال معنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را  
به پر می آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید هم پر بالین ز بالش هم پریدن +  
همین کاشی بیت با سرید و نشان دولت نگر و حفت اگر از پر و بال هم سازند پر بالشت را +  
و چون معنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طفره گویند  
بیت صدرغ دل بنقار از بال خود گشتد پر بجایگاه آن پر پر و بالشت پندارد و و شاید که چون تکیه  
نسبت آگندن پر و پنبه غیر بالیده می باشد از نیمت باش میگفته باشند که بعضی سنده می است و آنچه ظاهر  
نیز و وجه چار باش گفتن نیست که ظاهر در سالف زمان دو تکیه و همین و بسیار و دو تکیه

در پیش و پس میگذشتند چنانکه الحال تنگیه که یکی تنگیه کلمان پس پشت باشند و دود پسین و سیاه  
و چون آن هر چهار تنگیه بر سرند بودند می بجای معنی مسند گرفته اند و گرد بالش معنی تنگیه خوردی  
است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تنگیه گویند میگوید که  
شیرازی گوید شعری از خدانشن که مراد او بالش چوبی آسانش دل کرد بالش + اما در سخن فیه  
و صیغه ماضی هم میتواند آمدیم براینکه معنی این شعر بر تقدیر بالش بنون و کرد بصیغه مضارع  
صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف بالش امین بوده زیرا که بادشاه از چشم پاسبان  
بالش ای خواب میگردد و چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از بالش پاسبان گفت  
الحال امین شد و شاید که خواب از ظلال بود و پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم ظلال بود  
بسبب خوف زوی اموال بیداری بود و خواب بسبب انداختن خوف انداخت که چشم ظلال بالش او کند  
الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تنگیه و مسند میگردان  
خوف از روز اکل شد و این هر دو توجیه بر تقدیر می است که سین پاسبان من مضایع  
و راجع خواب بود و فاعل کرد و مدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که شنین مصفا  
پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبان  
بادشاه که بجهت نگاهبانی در کون و برزن بیدار بودند مسند آمده کرد و شاید که  
بالش خواب هم صورت بندد و در صورت معنی آن چنین میتوان گفت که چون مدوح  
از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم مدوح مفارقت  
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف بالش او بر زبان من خواهد افت  
و این خیل سودا و ب است و چون مدوح برآید از چشم پاسبان بالش موجود کرد  
اما از خوف بالش خود امینی بهم رسانیده چه خواب را محل می بالست و آن خود از چشم



پاسبان حاصل شد و چون از غایت عدل با و شاه حاجت بیداری پاسبانان نموده شکار  
 خواب چشم پاسبانان را همان خواب با و شاه تصور کرده چنین گفته و این شصدها است که  
 از شعبه ماسی فن شاعری چنانکه برندان فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصدق علیه السلام  
 در گلزار ابراهیم گوید شعر حسنه که یوسف میراث رسیده بود تا حال در تن مخفی بود و عتیقه  
 مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشک  
 اسم همان ابراهیم پنداشتند و اگر نالش بهم گفته شود معنی چنان صورت نه بند که خواب  
 بسبب بیداری پاسبان نالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم و سرگشت  
 و چون مدوح از پاسبان نالش برای او موجود کرد و او از آن نالش و ماندگی این شد  
 و بفرغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد و یکاف فارسی شین پاسبان معنی او را در آخر  
 ربط محذوف باشد هم ز تنغش پیکر خصمان دو پیکر و ز گزشتن فرقه سینه مغضرب  
 دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغضرب شدن سینه کنایه است از آنکه سر  
 بسبب صدمه گزاند و رون سینه فرو شده و به تعین نظر معلوم می شود که دو پیکر و پنج معنی  
 برج جز است و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است مدوح تفصیل اینیکه جز به شکل  
 و طفل تو ام است و اند آن هر دو یکدیگر متصل از کمال تیزی شمشیر و چاکلی دست  
 است که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسنی مصرع اینیکه پیکر خصمان از  
 تیغ مدوح بسبب کمال تیزی و چاکدستی حکم دو پیکر پیدای کنند یعنی تیغ از بدن آنها  
 بان یکی میگردد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیکرد و چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند  
 که انهم جدا نیستند هم سمندش را پسند از خال محبوب بکنندش را رخ از رگهای مجذوب  
 شش بخ بکتاب رشت را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشمان کافی بر مان ظاهر او

در گمانی مجذوب بسبب ریاضت شاقه کمال هیچ و تاب بهر سند و لفظ مجذوب معنی  
جذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که انحصار مفاد مصرعی بل معنی  
خوبی ندارد و سنانش چون علم ساز و بهر انگشت به شود و تسبیح ساز از مهره پشت سنان  
چون ظرف زمان است بمعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود و در مهره پشت اعداد و  
سیم و درین کنایه است از آن که بجز و علم شدن سنان او اعداد اگر بزرگ و در گنجین  
سنان او برایش خردم بر انگیزد و بهر جانب که لشکر بگیرد و در راه صرصرش  
ظاهر در مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد  
چه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق  
بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است و طرف دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد و مصرع  
اول مجذوف است و حاصل معنی اینکه بجایی که لشکر در آن بر انگیزد و در وی راه صرصر  
بر انگیزد ای راه صرصر بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد  
بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدّر یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد و در آن جانب که در  
راه صرصر بگیرد و در صورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بهر کیفیت ازین کثرت کرد  
اراده نموده و از سر آمد فضیلهای شهر بل سند اکابر و هر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که  
بالفعل سند صدر الصدوری جهان آباد صانه الله عن الآفات والد واهی بذات  
فیض البرکات ثامن مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد و  
لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر مدوح ظل انداز نتواند شد چه روی باد و شجاعت  
هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که مدوح در هر جانب که رود  
در همان جانب ظفر و منصور شود و آنچه کرد در السوی رو را مضاف میکند و صرصر را

فاعل بگیرد قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشند صرصر بگیرد ای صرصر  
 کارش بر انگیزش که دست از اینجا از پاس لطافت طبع مدوح کرد و بر خاستن ندهد  
 رحمت عبث پیش نیست هم ز جو و سن قطره در لجه گنجید و ز خلقش نفوذ در غنچه چید  
 پس یعنی از جو و او در دریا یک قطره گنجیده بود که انقدر سامان در و بهم رسید و از  
 خلق او یک نفوذ در غنچه چید بود که انقدر نگشت در و فراهم آمد پس معلوم است که  
 اگر زیاد بود بر قدرند کوریان با میرسد کثرت سامان و نگشت بجه مرتبه صورت می بست  
 نه بکین چرخ بر فروزد و نه بکین چشم مهر و نه بسوزد و نه رخ بر افروختن در حالت  
 غضب باشد چه در آن وقت چهره سرخ میگردد و صاحب چهره نشر اندیشه چهره بر افرو  
 خیزد آن طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جانداون و چون مقرر است که هرگاه  
 صاحب سلطنتی چهره از غضب بر فروزد و از غایت جلال او کسی را یاری نگاه بر روی  
 تمام اندامیگوید که هرگاه با فلک جنگ و زو چهره اسن از غضب چنان افروخته شود که  
 مهر و ماه را با وجود شوخ چشمتان یار آن نمود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهاست که  
 نشنیده شنیده است و فراست را نوگویی آفرید است پس شنیده مخفف شنیده است  
 که اسم فعل است یعنی سخنها نشنیده و حکم سخنها شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر  
 آن و حذف مطلقا پیش از الف جانناست آیا خلعت فاخر از حرفه ای فاخره  
 و اگر شنیده فعل بود و سخنها نشنیده و حکم سخنها شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن  
 و حذف آن مطلقا پیش از فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیه جمع  
 مذکور باشد گاهی قضا و قدر مراد بود و گاهی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طایفه فاعل  
 اول مراد بود پس چنان نوی که ذکر تجسمین کنند و نه مردمی و بر گور نشسته کنند

ای خلقت دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند و آن باشد که ایل لغت سواد  
 بعضی ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادش و شن است هم و عاقلش گر نگردد نفس  
 رام به اثر از دم زرد چون وحشی از دام به پیش مصرع ثانی احتمال و توضیح دارد  
 کی که آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی برد  
 افتد بجز و دیدن دام هم کند و گردان نگردد و همچنین اثر بجز و اینکه نفس مذکور را از دور  
 بیند هم کند و نزدیکش نیاید و ویم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانید  
 نمی نگرد و همچنان اثر از نفس مذکور نگاشته آنگاه بر مدینه باز و بطرف آن نفس ننگد هم  
 بجا نماند تخم مری گشته زان دست که در هر سو صد انبارش است به پیش و نیستی  
 طرد و روشن کافی بر مان و یای تختانی در جری بر او حدت یعنی بادشاه یک تخم مهر  
 در جانشان مردمان بطریزی در روشنی کاشته که از آن یک تخم صد انبار و لکها محبت گزین  
 در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیله حاصل نشود و چه جای صد انبار  
 پس این کثرت ثمره طرز کشتکاری مدوح است اگر گوی یای وحدت در لفظ مهر است  
 نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است  
 بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تنکیر است که مضاف الیه  
 لاحق شود و جهت آنکه لاحق آن در بصورت مضاف ممکن نیست و این بعینه مثل  
 کثره اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید  
 چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده و صفت  
 هم مکسور میباشد ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت و او ندیده  
 لاحق یای تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذ که کثیر الوتوع است پیست زگوش

پند برون آرد و خلق بدو و اگر قومی ندی و او روز دوی هست و چه درین شعر  
 مطلب تنکده و غنیمت بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن داوگر بدو خود هر یک  
 نخواهد رسید و همچنین درین شعر شعر بخون بے گنهان انقدر دلیر باش که روز خشمی  
 و فردای و جزای هست و اخی روزی هست که در آن خشم خواهد شد و شاید که دست  
 بمعنی حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال  
 نشاند ثمر بسیار و در هر چند بمعنی در تیقام چپان تراست اما انقدر زیست که نمی بینی در نشان  
 مشهور است و اگر در غار س هم متعارف بوده باشد درین شعر لطفت دیگر خواهد داد و ضمیر  
 منصوبین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن بادشاه است اما بعد از تامل  
 معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانهاست این امر معنی ندارد و چه یک تخم در چنان  
 متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است بمعنی صورت دارد و لیکن صدها  
 دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شش صورت شش اول از یک جان صد انبار  
 دل چگونه صورت بند و چه صاحب یک جان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شش ثانی  
 تعجب چیست مگر آنکه در شش اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد  
 مفتون است با وحدت راجع بهر بودنه بهر تخم یک مهر و از یک مهر اندک او باشد  
 و حاصل آنکه اندک مهر او را انقدر ثمره است اگر بسیار بود چه قدر بودی و بهتر آنست که  
 گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا با این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر  
 به مجرد بمعنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری  
 همین قدر کافی است و باشد که یاسی تنکیر را از اندک گیرند یعنی تخم مهر چنان کشته که از آن  
 و کزاشده و همچنین از آن شبهه هم می رست و عبد الرزاق بپیشی در شرح خود نوشته که از آن

دست نخم محبت در جان خلافت گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است  
و یا آنکه از آن سبب در جانها نخم محبت کاشت که هر سوا انبار دلها امید داشت یعنی مسخر  
او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت البته کلامه مولف گوید که این  
هر دو توجیه هر چند خیلی از کاکت باشد شامل است اما در برابر است هم بهر از هر دو زان بر سر آمده  
غرض عشق و دل او جوهر آمد بدست مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده  
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتقای  
دل مذکور انتقای یک فرد عشق نه انتقای یک فرد عشق متصور است نه انتقای جمیع  
افراد عشق چنانکه مجنون چون بگردان عشق که در دل او سیاه شده عشق و لکها دیگر و هر گاه  
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء و انتفاء مطلق عشق لازم آید در صورت برکت  
ممدوح از جمیع مهر و زان سمت و قوت میگرد هم نند نور هر طرف و می تاراش به کزان رو  
پرتوی گرد و نگارانش بیع بتلاش کفنی آمده عریا چند به اسی بتلاش یک یک کفن کفن  
و احدی بر آفرینی چند صورت نمی بندد و اذین قبیل است این پنج محمد علی خزین ع کو بر جسم  
آهی که بسازم طبعی چند و دشین معجزه در مصرع اول یعنی خود است و در مصرع ثانی یعنی او را  
هم بیزیر قصر قدرش در تماشا سری بر پشت عقل دست و بالادش تماشا و حاصل تفاعل  
از شئی است بمعنی با هم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن  
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شمع تعجب دارد و نه صورت تماشا  
دارد و نه یعنی بهمان مود تماشا و تماشائی نمی بینیم خان آرز و منکر این امر شده و گفت  
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده  
شعر آفرینان رفت دل از خود که نمی گردد باز به تماجلوت که خویش تماشائی گردید و این

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد  
 بمعنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن در حضورت دیدن را بمعنی رفت  
 کردن تجویز نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن منسج تیغ و کور سواد آن  
 طوطا تحقیق بر مرز ابیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لا یخفی علی  
 من له ادنی درایتیه سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر مدوح بیان میکنند  
 محصل معنی شعر اینکه قصر قدر مدوح چنان بلند است که عقل بالاوست باوصفت سر بلند  
 خود و در هنگام تماشا آن چندان سر خود را مایل بر پشت میداند که سر با پسش حکم سر بر پشت  
 پیدا میکند غلام خلایق جلالت در و او اشش بدو کیلم من همه جهانها فدایش پسش  
 این شعر مختل بدو معنی است یکی آنکه خلایق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه  
 جاسنجا چنین خلایق فدای او است و کالت فد کردن جانهای شان بمن موقوف است  
 و دوم آنکه همه جهانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت و کیلم من منخلق بمصرع اول چه خطا  
 است که هر که توسل بپادشاهی با امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن با او نداشته  
 باشد و کیلی را پسین میگذازد پس میگوید که خلایق جمله در هوا می افتون اند و من انظر  
 آنها در خدشش و کیلم که چنانهای صومان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون و عالش بهجا  
 مفتون در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجی بدو ندارند برای ما و راجع  
 پس یعنی حق سبحانه تعالی مدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات  
 و قهده کارهای سرکاری تفویض میکنند برای آنست که سبعی ما کار او را است گردید  
 بلکه رواج درون که جمعی بخشد محض بر او اید ماست که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا  
 شود هم کسی را زید اندازد شارش بد که باشد عالم جان در کنارش پسش اندازد بمعنی

قصد یعنی قصد نثار او کسی را می زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد  
 والا بهمان یکجان که با خود دارد اراده شاد و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مختص انداز  
 تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زروسیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق  
 چه قدر نثار کرد ولیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب و هدیه که عالم جان در بغل  
 خود داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد و مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فرقیه و مقون  
 اوست مولف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود بهم خود تواند  
 کرد اما نثار در معنی تناسب نیست بلکه انبار می باید هم چنین تارک پی افسر که دارد  
 شهنشاهی خبر او دیگر که دارد و بخشش معنیش ظاهر است هم دهد صد بجز و کانه حاصل  
 از دست به نیارد و او اما یکدل از دست بخشش حرف را افاده معنی اضافت میکند  
 و فاصل است در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بجز  
 و کان از دست دهد و نیارد و از او درون نیست بل از یارستن بمعنی توانستن است و  
 لفظ یار که معنی قوت و توانائی شهرت دارد و هم ازین مشتق است هم نهی سکندر فاعل  
 فطنت که دانائی و دارائی از خود در پناه هم می بالندش زه بکسر اول کلمه است که محل  
 تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و بای زانده بان لاحق کرده نهی آزند هم معنی  
 یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی بر نیاید فلان  
 رسیده و دانائی و دارائی را از او چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج به دیگر  
 ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میسر دهد و جزا پر ویز بار بدترانه  
 که بسبب نگشت نعمهای مسرت افزائش گوش محنت و غم می مالندش جند فعلی است  
 از افعال مدح و مرکب است از جند و ذاکه فاعل از آنست اما از او جدا نمی شود و پر ویز



لقب پسر نوشیروان است و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که پرویز  
 به لغت پهلوی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت و در  
 پرویز گفتند این است آنچه در بر مان قسطنطین نوشته و همین است آنچه  
 صاحب جمعا نگیری از جماع تاریخ مجب مع الانساب نقل کرده اما در این فقیر  
 نمی رسد که او را خسر و پرویز می گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار  
 گور بهرام گور میگفتند پس بکثرت استعمال تخفیف کرده پرویز گفتند  
 نبودند و صاحب جمعا نگیری از صاحب کامل التواریخ معنی متلفه و از  
 مصنف مفسر تاریخ العلوم کلمه خسر پرویز را بمعنی الملک اعتراف نقل کرده  
 و گفته که هرگاه خسر و ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که  
 شیخ نظامی آورده که پرویز آنست است که بدان شکر پزند چنانچه ازین  
 بیت که نظم نموده استفاده شود از ان شدن نام آن شهرزاده پرویز  
 که بودی در سخن گفتن شکر پزند و آنست کلامه بار بد بضم با  
 سرحد و سکون دال همسایه نام طریقه خسر و پرویز که در فن موسیقی  
 نظیرند است و سر و وسیع از محنت عات دوست و آرا خسر و آنست نام  
 نهاد و بفتح با است و بجه هم آمده کافی بر مان پوشیده مانند که فاعل میمانند  
 خلق است چه هرگاه در ج ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی  
 خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود و کما صرح فیما سبق و نغمه مدح  
 عبارت از نغمه ایست که اختراع اوست و بعضی لفظ سر انگشت  
 را موقوف الاخر خوانند و فاعل می مانند نغمه ما را میگویند یعنی نغمه ما

او بعد از نگشت خود گوشت محنت و غم می ماند و ثولف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب  
وقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشند  
بر سماع بسیار گر آن است چنانچه برای اهل فهم پوشیده نیست هم شبیم خلقش سمن رختن ختن  
ثافه در جیب و و امان شش جیب یکسر یعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و ثافه را بنقد  
استعاره کرده یعنی بسبب شبیم خلق او در جیب و و امان سمن ختن ختن نقد ثافه بهم رسیده  
هم شبیم لطفش غنچه را چین چین خنده در زیر لب پنهان شش مراد از پنهان بودن چین  
چین خنده در زیر لب غنچه است که استعاره خنده بسیار بهم رسانیده و ظاهر است که هرگاه  
کسی سرتی حاصل کند هر لحظه آماده آن باشد که هر اندک تحریک بخندد و غنچه همین حال دارد  
چنانکه تحریک نیم سحری خنده میزند که عبارت از شکفتن است و درین هر دو فقره ختن  
ختن و چین چین تکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده ماند که این تکرار بدو وجه باشد  
یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف و الصاق بود مثل در و بای موصده و الف چنانکه  
کاروان در کاروان و صحرا و صحرا و بیان در بیان و لب بلب و شب و شب و دم بدم و  
گونگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن  
گلشن و چین چین و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر ذلک و در صورت اول کثرت  
بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ  
مذکور و این الفاظ بمنزله کبیل مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال  
آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر  
داخل شده و همچنین صحرا و صحرا و بیابان و بیابان و یک لب لب یکدیگر و شب و شب و یکدیگر  
و یکدم بدم و یکدیگر متصل است و از شب مراد جزو شب است از قبیل ذکر کل و اراده جزو

و تفصیل این از عل مقامات جواهر الحروف پیدا است پس هرگاه یکی بدیگری متصل  
 باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد  
 که آنقدر گل که چند چمن ملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود  
 که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن هر دو مالامال میتواند شد و قس  
 علی هذا الباقی و این نکته است که رسائل متعارفه از آن خالی است هم توفیق زفر مشهور  
 فقط را دوم نوازش تقریرش زفرمه بها و زفرم بدون نا در اصل کلماتی است که  
 آنش پرستان و محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدین شستن و چیزی  
 خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا بمن خوش  
 خواند خوانندگی و سرانندگی را نیز زفرمه و زفرم گفته اند و یا یعنی شهرت گرفته و کاکتیت  
 گفته پوشیده مانند که حرف را افاده معنی اضافت میکنند و لفظ مضاف الیه دوم مضاف  
 دوم فقط مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ متعلق است  
 بنحیر درین صورت لفظ دوم بدون کسره باشد کما لا یخفی عن السائل و حاصل نقشه آن  
 که دوم لفظ بسبب توفیق زفرمه ثنای او نوازش تقریر است ای چون لفظ زفرمه ثنای  
 او بهم رسانیده بیکش آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش  
 حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از لفظ نوازش ظهور میکند و توفیر اجاره  
 و عایش صدق را کعبه اجابت تائیدش توفیر بفا تمام کردن و معرفت بمعنی گرد کردن  
 مال و انداختن آن و بالفظ کردن و شدن و شغل و قرآنی رحمة الله علیه در شرح  
 این بیت بیست و یکوی چهارم باقی بود و زنون شغل و چو و معامله از اصل بگذرد و توفیر  
 آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری با کسی مقاطعه کنند و در واقع

حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقدر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند بطوری است  
 مرا از تو صد بار توفیر شد و دل تو به ام آرزو میسر شد و کافی بهای عجم مؤلف گوید اینجا  
 بمعنی فائده که از اجاره بردارند است می آید و همچنین مذکورین اما ماخذش همان  
 معنی ثانی است فافهم پوشیده نمائید که کعبه درین فقره بقصرینه فقره اول موقوف الاخر  
 و حرف را مفید معنی اضافت کما و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه صدق است  
 توفیر اجاره و عای اوست چه صدق و عا همین استجاب است و اجاره صدق و حق  
 و عا و باین اجازت و تاثیر عبارت پرا از گوهر توفیر و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی  
 این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدق همراه دعا گوید یا بادشاه گفت خود یکشاید  
 و عای صدق هم قبول می شود و از جناب حق پرا از گوهر تاثیر می شود و آنگاه این  
 توفیر چه که بی مقایسه این فقره نیز از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیح نیز هست  
 که نوشته و عبدالرزاق یعنی صدق بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی  
 آن چنین نوشته که از اجاره و عای او صدق را توفیر آن شد که گفت او اجابت تاثیر است  
 اسی هرگاه گفت خود برکشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش  
 از گوهر مقصود و باین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می شود و این نتیجه  
 و عا محذور است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توفیر است  
 از آن نه بیان خارج است هم فرمان تضار امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر  
 را بلیغ تدبیر صابش بر کنارش امضا و لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفای  
 فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه  
 بیانی بود در ضرورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان تضار ضرورت آن شد که حکم

تا قیامش خود امضای آن شود ای تا حکم مدوح بفرمان قضا متعلق نشود و نفاذ آن صورت  
 نه بند و مثل امضائی که بی ثبوت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد و دوم آنکه اضافت  
 میباشد در صورت حاصل همچنین بود که قضای خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان  
 من امضا بنگار و تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت  
 بلیغ بسوی تدبیر صورت است ای یا تدبیر ابلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلیق تدبیر  
 اوست پسندیده تقدیر بلیغ تدبیر یعنی بلیغی که از تدبیر بود ای تدبیر او نشسته تقدیر را مقابل کرده  
 بر کنارش بلیغ نوشته تا اعتماد و صحتش و ثبوت یافته هم شمال گلشن و فاق را تا کی غنچه دل  
 شگفتانیدن شش شمال بادی که همان شش و نبات انعمش فرو و که نافی منتخب حاصل  
 فقره آنکه بادی که در گلشن و فاق است آنرا از جانب مدوح تا کید میرود و غنچه و املای  
 اهل و محاق شگفته داشته باشد یعنی دل و ستایش همین و فاق و اعم شگفته می باشد و با  
 تا کید از عالم زید عدل بود یعنی ذات مدوح آنقدر رو که شده که خود حکم تا کید بهرسانیده هم  
 و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن شش یعنی صرصری که در کوی نفاق  
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل  
 اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تا کید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید  
 غبار بر خاطر نشانیدن با معنی است که چرامی نشانند اما مطابقت فقره اول از دست میزند  
 چنانکه بر اهل فراق پوشیده نیست هم در قتل بد عمدان جلاد اهل باشند و بعضی گویند  
 شش یعنی جل و غضب او در قتل بد عمدان با هم سوگو کنند و خورده اند و بعضی گویند که  
 اگر اهل اراده قتل بد عمدان کند برای توفیق اراده خود و گویند غضب او می خورد و او را کباب  
 بالعکس با طلفت یعنی اول نمبر از بیان است هم و در کارخانه مجتبی شش رسته عمر با شتر

دوام هم پیوند نفقه قانون عدالتش ملک نواز و شکله کانون سیاستش نظام که از سبب  
دوام یعنی مداام استعمال نموده چه دوام در اصل یعنی همیشگی است و مداام یعنی همیشه و این در  
فارسی بسیار آمده هم سبطوشن زور و پنجبه شیر شکن افکشش رم از طبع آهور بای زرشش  
اجل در خون فلکن میرشش جام بر جمهمهای لفظ و پنجبه شیر درین فقره و از طبع آهور فقره ثانی  
و خون در فقره ثالث و بر جمهم فقره رابع فصل است در اسم و امر که ترکیب فاعلی است و ظهور  
بر فارسی کثیر الوقوع است لکن لا یخفی عن المتبحر و در آخر بزم و زرم شین بهست بقدر سبطوش  
و افکشش پوشیده نمائند که استعمال جام و ساغر و باد و امثال آن بلفظ پیوند بدو و بهست  
یکی بصله حرف بر یعنی بر کسی پیوند دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و  
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و شرح ظهیر و فقرشی توضیح این بسیار نموده ام من را در این  
فایده حایه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه سبای  
شین معجم ضمیر هر دو فقره آخر بای تختانی نسبت است ای زرمی و بزرمی یعنی صاحب بزم  
و بزم در صورت معنی این هر دو فقره اینکه با و شاه اینچنین صاحب بزم است که اجل را  
در خون افکند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین  
افاده با تختانی دیگر است و آخر زرمی و بزرمی که بهمه تلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار  
حال موصوف باشد بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که زرم و بزم است  
فایده و نسخه شری که اکثرش بجوای مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمة  
و انظار ان مخرن بود و نظیر فقیر موافقت رسیده چون این مقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان  
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کسی نشانیده اند که سبطوشش  
زور و پنجبه شیر شکن افکشش رم از طبع آهور بای این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا از می اجل در خون

بزنی جام بر جرم پاست پس تقدیر بر و فقه چنین است که سطوتش که زور و پنجه شیر شکن است  
 آن سطوتش زنی است که ابل را در خون می افکند و افکشش که رم از طبع آهور با است  
 آن الفت او زنی است که جام بر جرم می پیاید استی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور  
 و پنجه شیر شکن و رم از طبع آهور با صفت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان  
 صفت و موصوف واقع می شود و آن شین مجسمه است با آنکه در آخر شکن در نامی باید  
 سطوت زور و پنجه شیر شکن و افکشش رم از طبع آهور با شش و اگر کوئی خود در نسخه دیگر  
 نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل نگار است یعنی موصوفی  
 مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت حاصل گردد چنانکه شیخ الفارسی فرماید  
 بهیئت سواد سومناش اعظم دل بخراب چشم شمل است تو باشد یعنی سواد اعظم سومنات  
 دل و طلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کفایت این توجیه خالی از تقصیر نیست و بهتر است  
 که می نوشتم بعضی بجای جام جان بنون و بجای جرم جسم بسین مهاله بعد الجیم است یعنی جان  
 بر جسم می پیاید ای جسم رازده نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیودن مستعمل نیست و اگر کوئی در جان  
 استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسبت بهر باشد و در تشبیه و استعاره یا صریح  
 بی تردید درست است و در استعاره با لکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلاً سن اینک مثلاً  
 اگر گویند فلان سافر فضل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زده ارا که  
 زدن بلفظ عقل از کلام اسانده دستیاب نشود مبادرت بان نتوان نمود و در کلام مصنف  
 چنانکه بعد از این خواهد آمد غفوکار و جرم درو مستعمل شده ما پیر و ان مسلک تبع را از کتاب  
 با استعمال آن رواست و اگر کوئی جان پیودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام  
 غیر می گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد و پنجه مشهور همان جام بهیم است جان بنون

تحریک نسخه آنهم غیر مقبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام مقبر آن مساعد  
 کند مضائقه ندارد این افاده یا اگر فتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت  
 بزم چه باشد هم آب بغیش آتش خرمین بدست در آب و آتش درین فقره باد که در فقره  
 ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل  
 بکسر است بدلیل تمییز بیای تحتانی خواه آتش را اما له آن خوانند و خواه آتش را خففت  
 این دانند و ادیش بدال جمله و ادیش بدال محمله نیز آمده و انش فحیه چنانکه از قوافی معلوم  
 میشود و بنا بر استعمال شعر است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جبر و الحر  
 بالاستیعاب گفته ام در آن مطالعه کنند خرمین در فرنگها نوشته اند که بکسر یعنی توده غلامه  
 که هنوز در آنکوفه و کاه از وجدان کرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در ظاهر  
 پنجم آن فقیر صریحا خطور میکند که در اصل بفتح خای محجره بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ  
 خرمین کلام و من که معنی توده هر چیز است پس خرمین معنی توده کلام باشد چنانکه  
 خرابیه اما چون ضمیر شکر کلام هم است طرف ترکیب این آن بلفظ خرمین کرده داشته بکسر  
 استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که معنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز  
 پس بعکس اول باشد و اندک علم بالصواب هم باد تیرش تنقیر مرگ ناگمانی شش  
 باد معنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد مرج و باد رکاب و باد  
 تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ و باد سنگ است از بهار عجم تفصیل جویند  
 و از بهار است که باد جلال اسیر گوید طبیعت بارنا از باد جلال سمند شش سوختیم میشود  
 روشن چراغ برق از خاشاک باد و ظاهر اما خدش معنی نخوت است چه باد معنی نخوت و تکبر  
 هم آمده چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد



نخوت زنان و باد بر بیای ایجد معنی کسی که همه روز و فر خود و منصب خود بخدم عرض کند  
 و همیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از او بر نیاید و یاد بیای فارسی هم آمده و باد  
 بسین محله معنی شکبه و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدره و آسینج باز  
 باشد و الله اعلم بحقیقه الحال سفیر ظاهر بسین محله معنی قاصد و نامه بر است چه سفیر و چه  
 محله چه بصا و محله معنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم را پیش هر دین  
 گلشن فتح چرخ ماهی دریای نظرسش این عبارت شاعرانه نشود و دست مطلق است  
 تا احتیاج بتبذیل ضرب باعجز تواند بود و باز تکلف بر دوش توان برداشت بن باضم  
 پنج درخت و معنی درخت مجاز است چون گلشن و تخمین و ازین عالم است هر دین هم  
 کمری بنفادند و حشمت است این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل نهادهای  
 کسب کمال مورد و مراحم بادشاهی میشوند معنی هر کسی در باب کسب کمالات حشمت و محکم  
 گردیده و هر یک تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تنیدستی هر کسی  
 مجال بهادرت بکسب کمالات نداشت و الحال چون بحسبت بادشاهی از جنگ تنیدستی  
 رهایی یافته معنی آنها درین باب حشمت و شجاعت گرفت هم شکسته بر بومپانی تنیدستی  
 گوهر در نظرسش بی قدر تر از یک صبر او عده اش بوفازد و یکتر از موج بدریاس شکست  
 حاصل به صدر و مجاز مراد وضعی است که شکست در آن افتد لهذا درست مقابل آن واقع  
 شده و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیایم یابد و در بعضی از نسخ شکسته نه میاشند  
 و شکسته نه معنی جزوی از اجزای نه که شکسته شده باشد اما نسبت با قول از که است خالی  
 نیست هم باستعاره بحر کفش ابر را در افشانی و تشبیه رخساره و لعل و زین آفتاب را در چشمان  
 یا سنگینی حشمت گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه شش چون

مشهور است که گفت مدوح را بابر و عارض آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرب و آینه گفتی که آفتاب ابر  
 و در خفا آفتاب نیز به استعاره و تشبیه گفت و عارض مدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در خوشنما  
 و در خفا بوده و پس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و نه بطور مبالغات و شعر و شاعری  
 بسیار بکار میرود و مصرع این تشبیه ناواقف است از مذاق سخن نمیتوان گفت که تشبیه را بر و گفت و تمام  
 و عارض مدوح محض در باریدن صحبت بوده و ابر و آفتاب اول گوهر خفا و در خفا نیست چون  
 گفت پادشاه و در خفا و عارض او روشن و در خفا بود از همین تشبیه گوهر خفائی و در خفائی  
 و ابر و آفتاب نیز به سید هم سخن باین سر بلند که از کونا های سقف فلک به بر خمیده دارند آستانه بوس  
 شنایش سر نیز پاکشیده قد او فضل و جسر کمالش آب دریا بکین شمت پیوند است  
 و ریگ صحرا بسیمه انگشت شمردن بر ابل زمان شکر این عطیه عظمی که باراک زمان اید پیوند  
 منتظر مستعد اند واجب و لازم است شش یعنی هرگاه سخن آسپندان سر بلند است که سبب  
 کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود و هرگاه سقف کوتاه بود و خوت  
 باشد که سر بکف خواهد خورد و خمیده میروند اما آستانه شناسی او آنقدر بلند است که سخن آن  
 سر بلندی مجرب و قصد بوسیدن آن آستان نظر بعد رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا  
 کشیده و سر نیز پاکشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را گون میسازند و مولوی  
 غلام جیلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلندی که مذکور است در قصد  
 آستان بوس شنایش سر نیز پاکشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند  
 نیز پاکشیده می جسته تم کلامه مولف گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی خرب رفته اما  
 این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر نیز پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد  
 از آن می جسته پس در اینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر در همین توضیح اندازد بعضی ادا

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ بمعنی بسیار مستعمل است چه گویند از اندام ایشان چنین ترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناسه صحیح تواند رسید و عبدالرزاق بمینی درین فقره نوشته که مصنف از کوناهای سخن می خواهد که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحق دلالت بر آن دارد و تعداد فضائل الخ انتهى در صورت این فقره مع فقره لاحق یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر علیش و عشرت زمانه مدح و بزم پیرای اوست چنانچه قول او برای زمان الخ و تمام عبارت و اشعار باب ۱۳ بدان شتمل است قوله لب یا بکلیل الخ بکلیل سیاه است باضم که درون پنجه دوش و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهم رساند کافی بر زمان و در تفسیر این لفظ بگردد که درون پنجه دست تسامحه است چنانچه این تعبیر بر صدر راست دشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سیح باضم همزه که عدد تسبیح بدان گیرند کافی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مانده حدیث و سر و نشسته اند شش عرصه بافتح کشادگی میان سه او خانه و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال کنند و انداء عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کافی بهمارعجم و مراد از عرصه دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن و مراد از دکن بجزایر هسان و ارالمک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مانده حدیث و سر و نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله صدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است و فاعل آراسته و پیراسته ضمیر نمی که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر

ضمیمه جمع است که مخدوف گذشته از آخر آن هر دو فعل یعنی آمدن و فعلی که با و نامی مخفی  
لاحق شود و حذف ضمیمه جمع غائب از آخر آن جائز است نظیر او تفرشتی گوید بملیت  
نوع و سان عهد پرور زمانه همه با هم بخرمی و مساز به جسته از جانشینوخی و شنگی و دست  
و پا در خفا و خوش رنگی و بادۀ نوسن می سرور شده و محفل آید ای بزم جور شده و  
ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از آن نیز مقدر است چه بعد از آن  
مخفی که بفعل لاق شود گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود و چنانکه گویند  
که فلانی سلام کرده شست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن شست مثلا  
یکسری میزبانی و این از طرفت مدوح است تا آنکه بمعنی خوان آراسته از سید بافتن  
معنی دادن و حضور عبارت است از حضور یا و شاه و حامل فقره اینست که ساکنان  
عرصه و کن با مداد غریب نوازی مدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب  
کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوام که با و شاه یا ایشان کرده ام برخان لذت  
حضور او و هم برآید سرور و عیش نشسته اند ای حضور یا و شاه سرور دوام ایشان  
حاصل گردید و در واقع این نعمت عظمی که کیسی میسر نمی شود و لفظ دوام در اینجا نیز  
معنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته پیراسته با و شاه باشد پس  
کاف در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف با و شاه باشد واحد بوده  
مستمر بود و فعل مخدوف و حامل تقریر آنکه بیاکنان عرصه و کن علی الخصوص و جهت  
چرا که با و شاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از آن ایشان بسبب  
سلامی دوام او حضور با و شاه می و عیش و سرور حاصل کرده اند و معنی نسخه بعد از آن  
و پیش از اصلاح انجم و او عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بوزنش ردیگار

دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست پدید چیده شد اصول بحرانی  
 موسیقی که آن هفده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا  
 بحر نیز گویند اما بحر اصول که در بعضی از اشعار آمده یعنی دریا است که بطریق تشبیه واقع  
 شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک و ضرب  
 و ده یک و چهار ضرب اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب را عجم گوید که این را  
 در هند سور فاخته گویند و امثال این ها است و در دایره اصول ضافت بیانی است  
 و دایره همان سطح مستدیر که اصطلاح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرب است و دایره صورت  
 نگیرد و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است  
 و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه با دایره از هر یک از اشیاء روزگار از پوست  
 دایره که بر یک دایره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست دایره همان  
 پوست که بر دایره بر آردون چسبانند و حامل کلام آنکه هر چند در زمان سابقین پوست  
 زدن دایره نشاط یکدند اما با دایره خلاصه و زبده نشاط از دایره نصیب پذیر روزگار کرده در  
 فکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود  
 پسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره  
 مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاط یکدند بسبب زدن دایره حامل شود یعنی نشاطی که  
 بسبب زدن دایره بجز دم میرسد با دایره مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افکنده  
 مغز را بر زمانیان بخش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود و درین تقریر  
 پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف  
 است که هر چیزی را خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرجیده مدح است همچنین فاعل کشیده در فقره ثانی و عبد الزاق نبی هر دو لازم فهمیده  
و اندک گفته که از پوست بدرجیدن تراوت از پوست بدر افتادن است لیکن باین خبرت خوبی اول ظاهر  
بهر کیفیت استعمال لفظ چیدن بکار بدر غیر است چه در مقام پخته شده اکثر بصله حرف بر می آید بلفظ بدر  
از اینجا ثابت شده و این یکسند برابرند است هم و تارهای قانون که سطر کتاب لغات است رقم  
عشیرین صفحات احوال کشیده شش نسبت رقم کشیدن تار مجاز است چه قانون را سطر گفته و  
بسطر نشانها و قاعده کنند و بر نشان سطر رقم کشند و تشبیه قانون بسطر باعتبار کثرت تارها  
او تشبیه خوبی است و چون قانون بمعنی سطر هم است لفظ سطر در رقم کتاب مناسب است واقع شده  
هم طبع نور در شمار پوش کند تار بر دوش شش هر دو از شمار شمار کردن است چنانکه در مفسر  
حافظ عشا به کتب بکار می آید و هم فی با حیا و سوره در و میدان صورتش سوره معنی طوی  
و میربانی خوشی بود که در ایام عید و عروسی گفتگانی جهانگیری و ظاهر ایدل و بدل محکم است  
که همین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جدا گانه بود و لفظ سورسین جمله و صواب  
تجنیس مضارع است و تجنیس مضارع نیست که در دو کلمه تجانس و مختلف فی الجمله باشد هم اگر کلمه  
که تخرن ساعده انبار نموده شش انبار اصل معنی خوش و خاشاک سر کین آدم است ساعده و امانات که در  
بیخوها توده سازند و فرار عان آید از زمین زراعت نیزند تا فرود توت گیر و کانی فرنگ و معنی توت  
توده مجاز است و ظاهر از بار است که انیم همین معنی است مانند بوبیدن و انبوبیدن که دست انبوه می شود  
معروف شقی از است و در و اندر و در و در و اندرون و انبار معنی مالاب است چون آب انبار نیز  
مستعمل است ظاهر از مالاب همین آب انبار بود که تخفیف نموده اند چنانکه آب انبار و توده بود و نشان  
که انبار در آب انبار معنی توده و بلکه بکار آید که اکثر و انبوهی کند چون آب بار و در و بار هم نفوسه از ان بند  
بسیجیدن آنرا کز آبی تار و دای خیر و بین دوست شش نفه ساد معنی نفه نواز چه خشن نبوده و تار و خیر

میر صفری گوید بلیت ز بهر صید نگار اهای چه سازی عود مد چرا شرب نه پیانی و نساوی  
 عود مد ای توازی عود و ساز مجنبه هر چه آثر انوان نواخت چون نئے و جنگ و مثال  
 آن مشتق از ساختن همین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز مجنبه  
 اسم مفصل مستعمل شده و خزانگی آنچه بجز آن بود و ترانه خزانگی و اینجا عبارت است از نغمه یا  
 که مختص مدوح اند و این لفظ باین معنی از مختصرات مصنف است و بس عبد الزراق بینی  
 در اصل این فقره گفته که بر اسنجیدن ترانه های عده مستعد میباشند انتهى ظاهر این  
 گمان برده که هر چه در سنده اند عده و بهتر باشد خبیر نام ساکن معروف و مخفص بهند حساب  
 بهار عجم گوید که آن در اصل این است که چند تا دیگر بران افزوده اند و نوازنده آثر خبیر نواز  
 گویند و چون در دو جانب خبیر و بین دو کدوسه کلان نصب میباشند تشبیه آن ترازو  
 تشبیه تام است و چون ساز مانند کور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر  
 نموده و شاید بسنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود و بدون لحاظ ترازو چه خیر المذققین  
 فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با امری داشته باشد آنکس را بسنجیدن آن امر و  
 میناید چنانچه شخصی مشتغل بسنج و نکته سخن و نکته سخن گویند و نکته را که همواره در اشتغال  
 و اقتران با آنچه پایدار باشد و او را پولاد و سنج و پیرایه سنج خوانند انتهى کلامه اگر چه بسنجیدن  
 باین معنی هم مجاز است و فرق در معنی آن است که در اول استعاره در ترانه بود و بسنجیدن تشبیل  
 و در ثانی استعاره در بسنجیدن است و بسنجیدن و ترازو تشبیل پیام مناسب است که منتفی  
 از مراعاته النظیر و ایهام تناسب است که در کلام و معنی جمع کنند که یکس را بدگیری مناسب  
 نبود اما یکی را ازان هر دو بلفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد  
 لکن قال الله تعالى الشمس والقمر بحسبان و النجم والشجر يسجدان بجمع بناتی است که آنرا ساق :

نباشد و همچنین را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته  
 مناسب با نسبت و چنانکه درین شعر بعینیت از دم خلق تو در سدس گیتی به بوی مثلث  
 بهر مسام برآید به مثلث درین مقام یعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس مثلث است  
 که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز در چهارچوب  
 با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی بنجیدن با تراز و ظاهراست هم و درج پیشه‌گان  
 هشیار و خضر نیز با هم مندل بر سرش مندل زبان هندی نوعی از وبل باشد که در  
 برمان قلع و گوبیند پکها و ج هانست هم با گوبی اصول و دستک زنی تال نارک  
 اند و ده ملال پامال شش اصول تحقیق آن اول گدشت چنانکه از نظر ناظرین محقق نیست  
 تال نام دوساز کوچک از پنج که دنیاگران هند و ستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند  
 و بعد آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کنانی برمان قلع و چون آنرا بدست  
 برهم زنند به نسبت شکست بران نموده و در عرف موسیقیان بدست بردست برکنده باشد که بر آنگاه  
 سرود اشغال کنند و این مترادف اصول است و چون با گوبی در رقص باشد اصول نشود لهذا  
 نسبت با گوبی اصول نموده و طرفه آنکه در معنی فقره طرعات با گوبی بکار برده یعنی پایمالی فحق اندوه  
 و ملال و مراعات و دستک زنی هیچ نکرده چه پایمال بدستک زنی اصلا نامناسب ندارد و چون  
 میتوان گفت که پایمالی مجاز یعنی برهم و تبا شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم لفظ  
 قرن همان معنی حقیقی اینخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود و به نغمه‌های نقش  
 نورس فضایی کهن سر آسمان مالا مال شش نقش با لفتح در صفحه السعادت نوشته که صیغه است  
 این جناس سرود و در بهار غم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتی پس نغمه  
 و نقشهای نورس بود و حافظه در میان نغمه و نقش می جمیع بعد از نقش می باید نغمه



بصیغه جمع مضارع بسوی نقش کمالاخیقی و نورس غالب آنست که معنی همان کتابست  
 که تصنیف کرده مدوح است نه معنی نورسیده ورنه معنی مشتهری که ساخته اوست پس  
 آنچه عبد الزان بینی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تمایلی از ناخشی بهت و شاید که  
 از نقش نورس رقم نامی کتاب نورس مراد باشد و بجز از رقم سخنها می که رقم آن کتاب  
 بران دلالت میکند در صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی  
 اول ظاهر است هم زبس در نغمه انگیزی است ایام به نمر و قصد اگر در گویب ام  
 بش برام نام پادشاهی در خان که او را بهرام گور میگفتند نسبت آنکه پیوسته شکار گور  
 کردی او پس بزرگ و جرم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمر و پادشاهی او در دور  
 زهر بود چه در زمان او ساز و نواری تمام داشت کمافی بر بان هم شهری مرغ دلها  
 راست آهنگ به که از بام و درشش میر وید آهنگ به شش یعنی مرغهای خلایق را بسوی  
 شهری آهنگ می شود که از بام و در او بهیب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می روید  
 و چشم بدین صفت نباشد مگر بجا پور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ  
 مرکب تمام معنی کسی که آهنگ می قصد او راست باشد در صورت حرف ربط مقدر بود ای  
 راست آهنگ بهت و رکاکت این توجیه ظاهر است هم هو از از منزاج نغمه آن حال  
 که موسیقار ساز و مرغ را بال درشش موسیقار سازی است معروف که آن از سینه های  
 بزرگ و کوچک باند ام ثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در ایشان  
 دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرند است  
 و در قمار و سوراخ بسیار است و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون بر آید و موسیقی  
 از آن نواز است کمافی بر بان مولف گوید از استعمال اسانده همان سازی که ازنی با

کوچک و بزرگ سازند معلوم می شود و ظفر گوید شریحون فی دوم موسیقار هم نفس از خود  
 بزرگ نرم کمافی نهن فیه و حرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده  
 نمایند که در بعضی نسخه ساز و مرغ را بال و در بعضی گرد و مرغ را بال است و مال هر دو یک  
 است هم زبانها از شراب نفهمه می رسد و نفسها پای کو بان دست بردست و شش  
 پای کو بی در قص می باشد و دست بردست نهادن هم رسمی است که در بعضی از انواع  
 رقص دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با او عاطفه  
 مخدوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کو بان و دست بردست مد پای کو بان آید  
 و حالیکه دست بردست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کو بان را حال گویند یعنی نفسها  
 دست بردست اند و حال قص چه در فارسی هجده حالیه اگر بالغ و نون آید مثلاً گوئی فلان  
 سلام کنان نشست و عجز کنان برخاست هم تدریس نفهمه بر لب آشیان ساخت و درم خانه  
 در کام و زبان ساخت و شش نذر و نذرال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا  
 تدریس مجیم بچای و او نیز گویند و مشهور بدال محمله است اما موافق قاعده مقرره ایشان که  
 هر و ال که تا قبل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مد بود و و ال معجمه است و الا محمله نذر و نذرال  
 معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز بهر  
 شهر یا نفهمه پرداز و شش نوری نام کتاب مدوح و بای موحده بر استعانت و به آواز  
 آوردن گو یا گردن و شاید بدل با و از گردن باشد خموشی را مبدل با و از گردن مناسب  
 است و گو یا ساختن از قبیل شب بردار آوردن که مبدل گردن شب بردار است لیکن فرق  
 است ازین تا چه شب بردار آوردن آن است که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ناخن  
 فیه آنگنان نیست یا خود و ال خموشی مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص سبک مراد

پس گویند تا نشان ظاهر است و از نورس اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است  
 که اراد و الشارح بای موحده خط فیه خواهند بود هم که اکسیر در و سوسا زنده در خاک  
 پاکسیر پا بر سازند و شش معنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق  
 هم اگر بر سوم جهان بانی و قواعد گیتی ستای و ترتیب برهم و زرم در عایت عرضیم که این است  
 در شان او و تشریفی است بر خدا و کما یبقی قیام و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم  
 انچه شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر  
 که در فوئان عصر قرنهای پیش بی قرینگی برز انوی چه و چه نشسته و منشور پیر دست  
 کرده کلاه گوشه لقا خبر بر آسمان شکسته اند باندک توحی در کثره علم امتیاز بر افراشته  
 شش لفظ عجب مبتداست و کلمه آن پاکاف که بعد از دست اسم موصول است و باز علم  
 امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن انچه و باندک روزگاری مع ما بعد خود  
 متعلق بجز این مبتدا و خبر جمله سیمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدا  
 خبر و و فوئان انچه جمله معترضه ایست در صفت فن بهر کیفیت ساز معنی انچه او را خوانند که  
 مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز و دن و خط نوشتن و تصویر  
 کشیدن است قرن فتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال  
 و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم طفلی را فرمود که عشق قرنا و آن طفل صد سال  
 زیست کنانی منتخب قرینه انچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسبان معنی مثل و  
 مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه معنی بهیثیل صائب گوید بیت مرکان ز رو خانه  
 بر اندازیدنه است و الماس در خراش جلوه قیرینه است و باقر کاشی و مایه و شمیم و در  
 جهان نیست و امر و کس قرینه ما و این مجاز است که ذاتی بهر عجب و اضافت مشتق

بطرف بقیرنگی بادی ملاست است ای مشقی کردند که بسبب آن بی قرصیه و یکتا شدند  
 منشور فرمان مناشیه جمع ان نشربا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ و شرح معتبره بنظر نمی آید  
 اگر باشد باین معنی است که منشور درست کردند برای اینکه هنر ایشان نشرو پراگندگی یا بدو  
 شهرت گیرد و عبدالرزاق بمینی چنین نوشته که هنر از پراگندگی جمعیت بخش پدید و نشرو بهترین  
 بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده با آنکه هنرهای هرگونه  
 کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی خود مجازا انداخته ای بر مصنف پوشیده نیست که در  
 توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه  
 ثانی اضافت نشربا بسوسی هنر بیانی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان  
 دارند بهر کیفیت منشور درست کردن بمعنی محض درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه  
 شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است  
 و هر آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما انقدر سهولت که در  
 پسین سبالفه کو تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوسی تفاخر بادی ملاست است مقصود است  
 که بسبب تفاخر رخ صم و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته شش یعنی در زبانها مردم  
 سخنی باقی نگذاشته که احوال در وصف او او ادا کنند ای سخن تمام در وصف مدوح صرف  
 شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکور چندان بکمال سیده که  
 زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در  
 زبانها مردم مهلت نداد یعنی او ای مدح و تحسین او همچنان دشوار است که هیچ سخن آرا  
 اجازه نداد که در تحسین او باشد و گذاشتن بهر معنی بسیار آید چنانکه گوید بیست  
 اضطرابم نگذار که نشینم جائی به انتظارم نگذار که زجا برخیزم و ای مهلت نمیداد و زیاده

حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد و بعد از اوراق بپنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین  
 خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعی  
 درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرت چندان متعجب و متحیر نشده است  
 که از تحسین گفتن و امانده انتی مولف گوید توجه به اول نظر قبول او کلاه گوشه تفاخر الخ  
 خوب نظر می آید چه در بنصورت حاصل فقره چنین خواهد بود که دو فنونان عصر در آن فنون  
 با همه مشق و جد و جهد و مدتها در از کمال هجر ساینده بر آظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر  
 و غرور بکار برده و مدوح ما با آنکه توجه به قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شده و با انهمه  
 این کمال را اشیای تحسین ندانسته از اینجا معلوم شد که علو حشش تا چه غایت خواهد بود و توجه  
 نمائی در اصل جهان توجه به اخیر است که ماکر و ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بر آن افزوده  
 و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا  
 گویند که در آن مبالغه باشد یعنی تعریف با دشاه بیان واقع است و تحسین هم کلامه  
 مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود ندانسته بل در بیان واقع  
 دانسته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر  
 او محصر بقصر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد و آری بیشتر  
 عادت سخن گفتندگان یحییین است و در بعضی نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بخبر نیامده شود  
 اسی بخیر تحسین او هیچ سخن در زبان خلاص نیست و اگر آنست تحسین دوست و پس هم  
 شهنشاه سخن آفرین خواندنش بیان واقع شش اصناف در بیان واقع لازمی است  
 باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته  
 است صم مهارتش در صنایع و دلیل قدرت صانع شش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

مدوح است که صنایع مثل ساز و غیره از و ظاهر میشوند و تقریر فقره اینکه هر چه که مدوح  
در صنایع بهم رسانیده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر از جمیع افعال  
می یابد که در آن فن برای شایسته تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت  
تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند  
چندان لطف ننمید بد هم خرد خروده کار قلم بند نقش پروازش شش خورده کار مترادف برین  
کار آنکه کار بار یک می ساخته باشند و قلم بند سازند و قلم و در اینجا مراد از آن نوکری باشد که  
قلم از موتیار کرده و در صورت احوال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است  
و احوال است که در اصل قلم مضاف است و بند قائل توجیه اول چنین که قلم بند است برای  
نقش پروازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش پرواز  
نمیکنند هم و قلم رنگ آمیز صدف و در صورت سازش شش رنگ آمیز آنکه رنگها را بر  
تصویر کشی با هم آمیزد و بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند پنهان مثال آن و  
ترکیب صدف و در صورت سازش از عالم قلم بند نقش پروازش هم بجای پروازی چشم  
کور سوداوان میل قلم در سمره سانی شش جلا بفتح و بمعنی زدودن و پرواز مترادف است  
چه پرواز ختن در برهان بخشنه جلا دادن آورده پس پرواز ختن جلا چه باشد مگر آنکه پرواز ختن  
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود و معنی اشتغال جلا و جلا پرواز آنکه سمره مشغول بود پس حاصل جلا پرواز  
و سمره سانی سمره آلودگی باشد ای برای سمره آلودگی کور سوداوان آنکه بر خواندن رقوم و  
حرف قادر نباشد و سمره سانی سمره کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند  
چشم سمره سانی آنکه سمره سانی سمره آلودگی گوید هم نسخه سمره سانی کاغذ توتیا شود و  
گر بگرش سمره سانی را و دیگری گوید آنکه می کنند که سمره سانی سمره سانی

شاید چنانکه در بعضی سخن سرزمین باشد و چون غایت ساینیدن کشیدن آنست و چشم  
 مجازاً بعضی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه خروبت و نقوش تحریر نمیکند بلکه سیر  
 قلم و چشم که رسوا بدان سرزمین کشند تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای می موحده در قول او  
 بجای آوردی یعنی برای است هم و بعضی گیر می تا طنبور در علاج علیل نهادن در  
 مسیحائی پیش بلای موحده در لفظ نبض گیر می برای استعانت است و متعلق بمسیحائی  
 پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن نبض  
 تا طنبور گرفته باستعانت آن نبض گیر می و مسیحائی است و بر تقدیر ثانی اینکه باستعانت  
 نبض گیر می تا طنبور و مسیحائی است و آن مسیحائی بران علاج علیل نهادن است  
 و بشاید که بر تقدیر ثانی بای علاج را ظریفه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسیح  
 وارداتی خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توضیحین باریک است فافهم خط  
 بندگی خطش در بطن چهره فلان دیان شش خط بندگی معنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را  
 بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط  
 مدوح اختیار کرده از خطی که بر آفرده خط غلامی آن خط در نقل خود دارد و در بصورت  
 تشبیه خط چهره واقع شده و آن در زیبایی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود هم  
 تا در آن سازش بر دوش طره مرغوله می یان شش طره را هم نهادن قرار داده و هم  
 حاصل آن داین کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز قرگان هم نقاره  
 و نیزه است و هم نقارچی و نیز باز و محمد الفظ و دوش لفظ بلفظ زلف خوب واقع هم  
 با توفیق خاصه غیر تمامه اسش عطا بر و راجه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق نشان  
 که بر نامه کنند که انی منتخب شامه یا الفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوسیدن در

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بونیز آمده  
 کنافه منتخب و عنبرین شمامه و صفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون  
 بوی عنبر تضرع طلبیت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطار و  
 با آنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تمام دارد اما هرگاه خامه مدوح بحجت  
 اجرایی امور توقع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون چرا  
 نباشد و بی تا مل اطاعت آن بجا آرد اما چون تعجب نگریسته شود این معنی منافی مقام است  
 چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاه  
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اگر  
 در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگار و عطار و فرمان  
 بجا آرد و در صورت خامه او را خود یا دشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه  
 هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادنش نظریه استعمال  
 لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از پنجاه یک از مانده چنانکه بای موحده و در و بر و بر آرز  
 جای می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر  
 از تو ملا و بلجایم نیست به هم در تو گزیم اگر گزیم به دیگر بی گوید دست چه دست آویز دارد  
 دست دشمن به بغیر از جان که با انداز شاه است اما بعد از تا مل دریافت شده که چون  
 استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد و غیر حیرت کیست تا  
 از من ستاند او من از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکی مخالف سر و سر ایکن  
 دوم بخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تاملی سرزند اما بمعنی نسبت زن  
 نمایان باشد و ان در مقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا



لولی گویند و لهذا بدینچه آنرا منطبق بر پنج شوییه گفته و پنج شوییه با اعتبار کوکب پنجگانه  
باقی است سوای آفتاب چه کوکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو  
نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه هر مجر و مشاهد پرده  
او نقد دست و پا کم میکنند که مخالفت قانون سر و سر آمدن دیگر و دیده میشود که هرگاه  
صاحب کمالی بر عرصه باشد و دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در ظاهر آن فن از ایشان  
فوق افتد و در اینجا کمال بهالغیر کار برده که در هنگام نغمه پردازی مدوح چه بلکه هنگام دیدن  
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و آلات دارد که همچو کمال خواهد بود  
و بر تقدیر ثانی اینکه مشاهده پرده ساز و او غیر ازین کتاب که بتیاب و بنیو و شیده از پرده  
بدرافتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم فلش با شطه صفحه و هر چه فلش  
منتسخ چه یارش با شطه یعنی مشاطه و انتساح بمعنی نسخ گرفته شده یعنی قلم او آرایش  
صفحه و هر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخ گرفته شده است مقصود آنست که فلش  
مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخ باشد و اگر معنی رو کند گویند مبالغه  
زیاده متصور است لیکن انتساح بمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد  
مانند تضعیف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه بمعنی ازین باب نیامده و انتصاف  
از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است معنی گویند شصت  
شریف اگر تضعیف شود خیال مند که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی  
علیه الرحمه گوید حافظ اسیر زلف تو شد از خدا ترس و در انتصاف نصف حجم اقتدار  
باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعر می عللند و در بعضی نسخ  
بجای یار هر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه مهر ترود است زانکه است چه در بعضی

بمقام اختلاف حرکت تا قبل باشد قید آمده است چنانکه بعینیت همه دانند کاین کس  
 در همه عمر به نکرده هیچ قصد گفتن شعر به و آنچه عبد الرزاق یعنی گفته که صحیح است  
 که عبارت منشور دست غلط کرده هم زحمتش سهرمه پر در چشم دیدن به زسازش حلقه  
 در گوش شنیدن به شش سهرمه پر از پروردن یعنی پرورده سهرمه است پس معنیش  
 چنین باشد که چشم دیدن از خط او سهرمه پر در و در و پرورش چشم از سهرمه حصول روشنی  
 آن است که شاید که بر بهای موحده از پروردن و در بدال محله حرف ظرفت یعنی فی چشم  
 موقوف الاخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سهرمه برنده است  
 و چشم و در بعضی نسخه بجای سهرمه پرور سهرمه بهیژه ملینه است و حرف ظرفت بعد از آن  
 یعنی چشم دیدن از خط او سهرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع  
 و فرمانبردار مقصود نیست بلکه تا معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر  
 در آخر گوش یک وحدت باشد یا حلقه در گوش یعنی مطیع و فرمانبردار تمام میواند شد یعنی  
 بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفر تاج او سوگند خورشید به بتا ساز  
 او پیوند ناهید به شش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که  
 ناهید را بچیزی باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفر تاج او  
 بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتا ساز او بعینه پیوند ناهید پس بفر تاج سوگند و پیوند  
 که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر میزد و باشد در صورت تشبیه تاج و تار کجور  
 و ناهید خواهند بود اما تحصیل بمعنی وقتی است که زاید از معنی ظاهر عدولی است ضرورت  
 هم چنانکه خوان نامه بردار و بانثابه عطار و در دو آتش قطره آسانا شش فعل چکد  
 عطار دانست و قطره آسانا تشبیه هرگاه محدود علم بهی انشا پر وازی بر و عطا

برای روانی مداد او مانند قطره آب در دوات اومی چکد پس هرگاه سبزه پوری  
 او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر و کلمات  
 دیگر که عنبریان بکار میبردند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش بکار نیست +  
 حرفش گرچه هر یک خود بکار نیستش بکار در اصل معنی نقش است و بجای معنی  
 بت استعمال یافته و چون بت معنی معشوق مستعمل است بکار نیز باین مستعمل شده پس این  
 مجاز و مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت  
 سایه دار است و نقشی اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که فی رنگی که از  
 خدایتل سازند و زبان و سهار بدان نقش کنند و در عرت حال معنی معشوق حسا دار  
 مشعل است انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا محقق باشد بلکه هر کجا بکار استعمال می یابد  
 معنی معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از محمد الدین قوسنی نقل کرده که  
 در رسم طرفه اصطلاحی است که سپهران لوند را دلیر و زنان قهیر را نگار خوانند و این لفظ  
 از معنی وصفی مجبور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر کیفیت در مصرع اول معنی نقش حسا است و  
 در مصرع ثانی معنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه مدوح است و حاصل  
 معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آراستگی خود بمنزله معشوق اند و حاجت به آراستری  
 دیگرند از آن خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حسا است ای صنم بخیط و آراستری  
 می یابد هم نقطه بر حرفهایش دانه چید است و چنین دمی نگاه گیری که دید است شش  
 اگر بای تختانی در نگه گیری معروف باشد پس نام نگاه گیری معنی دمی که نگاه را بآن  
 گیرند پس اضافت بادنی ملائمت باشد و اگر بای مجهول بود نگاه گیر صفت دم خواهد بود و  
 این حروف عبارت است از حرفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفه او و نگاه گیر

زلف امر و قومی نیست چنانکه گیری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن  
 حرف نگه تا و هر پدید آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از و باز گیرند هم که چون در  
 فن صورت گیری بسبب به قلم از طره حور و پری بسبب بهش قلم بستن از موهیا کردن  
 قلم است از مویچه مصوران موثر است قلم سازند و لطافتی که نسبت به موی دیگر و طره  
 حور و پریست ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت مدوح بیان میکند که موی قلم از  
 طره حور و پری است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی بزرگ چهره  
 آر است به که نقش ساده اش چین رونما است بهش بزرگی معنی باینطور و بدین مانند  
 است و لا یرنگ اگر مرکب باشد از مایه الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش  
 چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بیند و چهره آرا که معنی مصور و کلمه است و حرف ربط  
 است نه جز و کلمه است که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره بزرگی است اما درین  
 تقدیر قوله ز نقاشی مشغولی شود چه بزرگی چه آراست کافی است و شاید که چهره آرا عبارت  
 از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور  
 آرا بشت بر روضای آن لازم است پس این از قبیل آن که چهره لازم دارد و ملزوم  
 خواهد بود چه از ذکر چهره آرائی مردمان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کمال  
 الخ هم نگیر و طاهرش بر صفا آرام به سازد که برایش مهر خود دام بهش ای طاهر  
 تصویرش هم اگر بلبل کش آواز بشنود و به آواز بر آواز بشنود بهش پرد از بدال حمله  
 در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند  
 تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید فرو جوهر ذاتی ندارد و احتیاج تربیت و صورت آئینه را  
 نقاشی که پرواز کرد و کافی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر بلبل می کشد ای

مخاطب از آن بلبل اواز نشنومینی آن تصویر را گویایمی کشد و آواز را نیز پند ازمی دهد  
تصویر او از نیز میکشد چه پند از بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است  
نه آواز بلبل تصویر که در مصرع اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد  
داشت و بعضی پند از بوا گویند ای آواز بلبل مذکور را پند از میباید یعنی آوازش باید و میرا  
و این توصیفی است که یک صم از گلچینان غشش فصل خورد و در شگفته غنچه باغش  
با و شش خورد و ماه سوم است از ماه شمس بود آن مدت ماندن آفتاب است در  
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در  
کمال بهار باشد استعمال یافته که قال غرمی اردی بهشت و خورد و بار بار که سیجی است  
این شعر چنین باشد که فصل خورد و که موسم بهار است از گلچینان باغ تصویر است و  
آن باغ چند آن استعداد نشو و نمادارد که غنچه آن باغ از دیدن باومی شگفته و بچند  
بهار چون از معنی غافل بوده در جوهر الحروف این شعر را در مثال حرف انداجلیه آورده  
و فصل خورد و را طریقت قرار داده و تفسیر آن چنین نوشته که بر گلچینان غشش در فصل  
خورد و غنچه از غنیش باومی شگفته ای با آنکه خورد و از آنجا که قرب خزان است اما در آن  
ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه باومی شگفته اما ظاهر است که تکلف بیش نیست صم  
چون کس صورت معنی نپرداخت بدعوی لیک چون مانی نپرداخت بدش ظاهر است که  
تفسیر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل مدوح صورت پروانی معنی از کسی صورت است  
ای جمله صور آن صورت سازند و معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی نقطه صورت  
بود و کمال خود میکرد و مدوح ما باین کمال دعوی نکرده صم هنر پر در برے گودر هنر پر  
که آید سر در مان بی تمیز بهش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پر در را بگو که در هنر پر در

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب تمیزی  
در هنر و بی هنری فرق نمیکردند مانند اهل هنر خود را دلیل سیر میبردند و اهل آشنائی نیست  
پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد و هم هنر کو خنده مادر لب به انبار به زنگ  
نغمه بن مکرگان پیششار بهش بانبار امر از بنا و آشتن بمعنی بر کردن افشار امر از افشار  
که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را  
بهری عصر گویند بهیت آند و دارم که در آغوش تنگ آرم ترا به هر قدر افشرد و دل را  
بیشتر آرم ترا به گویند اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخوانم گفته شود و شخصی  
بر سخت فحواستن سخن کرده و نظر افقت او این لفظ را باز و دارم بدل کرد آدمم بر اینکه ظاهرا  
افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن لبسج شین معجمه باشد و آنچه بگوید بسیار  
افشردن بوزن افسردن که لغت همین هملا است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار  
مضایقه در کم هنر نهاده که بسیار دست بخشش در تلافی آن کشاوهش تا غایت میخیزد  
تا حال مضایقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز متصل است  
سعدی گوید بهیت اگر در عشقی کم خویش گیر و اگر نه سیر عاقبت پیش گیر یعنی خویش را  
معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیکه تلافی بعد از لفظ  
کم و در بعضی کم هنر و بجهت تلافی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بعضی لفظ کم  
اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده ای سختیها  
بر روی کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود و همانقدر که کم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب  
کم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در سل هنر ساعی جمیله بطور رسانیدند و بعد از این  
یعنی بعضی نسخه کم هنری گرفته و معنی آنچنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود و

کرم او عوض آن نموده از کم هنرنگی را در بر بوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال  
 و فراخ البال اندو یا آنکه مدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاد توجه  
 و بخشش مینماید اتنی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل  
 براسب و دانش و کار دانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابله‌ی و بیدار نشی  
 او تنگ دست گذاشته مدوح ماچنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیش مساوات بهم رسانیدند  
 و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد و مدوح ما همانقدر بخشش کرده  
 آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که نمیتوانی از عیادت مضائقه  
 در کم هنری ننهد و بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود  
 اینصفتی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکنند و در حق بی هنر ان صداقت و تینر  
 اگر چه سافه و در کمال بخشش مدوح ظهور یافت اما فی الجمله امانتی از نسبت بی هنر پروری بسو  
 او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز نیست چه اشعار سابقه و فقرات لاحق  
 بر ذکر هنروری و قدر دانی اهل کمال مشتمل بر اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره هاست  
 که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول سببش معشوق مضاعف  
 بسوی حصول اسی حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد نکته بکسب  
 و گلی بگلزاری قبولش درین فقره کمال بیان قدر دانی مدوح است که لا ینفی شونده  
 تمامه که قبول باضمم یعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول خیا نکته تبدیل معنی  
 مبدل و بای موحده در لفظ بکتانی و بگلزاری یعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است  
 هم خار راه هنر و پائی که خلیه که بشکفتگی حشمتش باغ باغ گل مراد از ان نچیدش خار راه  
 هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رود و بدو شکفتگی و باغ گل از ناسبات

و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظریه تشبیهی خارجیلین در پاتعبیر نمودم و آنچه  
 مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رفتش مصرع قندم را و بکام ناکشیدش در نسخه  
 نسخه در کام و دمان ناکشید و در بعضی بکام و دمان ناکشید یعنی در نسخه اول حرف قبل  
 از لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف و بعد لفظ دمان قبل  
 از ناکشید که فعل ماضی است و حرف در تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر  
 نسخه ثانی زایده و بای موحده بکام بر ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد شیخ  
 برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود  
 که یا برای ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است ازین در تان  
 در که بعد از اسم آید فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال  
 بالفعل کمالی جزو کرده و دیده باشد مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و مثال  
 آن اختلاف آن چون بدریاد و در به به بر تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحرف  
 در محل پانزدهم در فایده علی حد ضبط یافته من اراد التحقيق فلیخرج الیه هم و در بیست و  
 پنج پنهان نگردید که نیز در آشکارا جان عشقی نور زیده شمع و او از سن نه پنهان نگردید  
 که شامه آن هر دو چیز موجود باشد و کسی را از ان انوار عبودیت میگوید که چه همه  
 چنین اشبار و طایر نیکند از دوان هنر را از امتلا طایفه انیکر و ان پوشیده نماید که در شمس  
 سناست حسن است و سر او از آشکارا عشق بر زید ان نیست که اقبال اعتبارش هیچ یک  
 مخفی نمی باشد و با پهلکان در میان نمی خرد که درین شی اینقدر از هنر است و در پنهان  
 و آشکارا صنعت طباق است هم اگر تحقیق یا و موجه آب بنجاری تحریر ریز است یا از  
 جلوه آتش خانی بقاعده مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است و توصیف آن ترزان



مش بهنجار باجمیع ابجد بر وزن زنگار معنی راه ورودش و طرز و قاعده و رنگ و لون  
و معنی جاده و راست و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازا راه راست باشد و بعضی  
از غیر جاده به راه رفتن یا معنی گفته اند که جهت نزدیکی بمنزل بر سر راه راه روند تا در وتر  
بنزل برسند و یکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه معنی طرز و قاعده است  
و بایستی تحتانی تنگی می در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره هفتم  
تحریر خطوطی که بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند ساک بزدی گوید بیت مانی از شرم  
رخت تصویر نتواند کشید و در کشت همچو رخت تحریر نتواند کشید و پیچیده آواز کشیدن  
موسیقان مصنف در جای دیگر گوید ششهر از نغمه زهره شاه کج افتاد است و اینجا  
نقصات همه پنج افتاد است و مرغوله کشد صبار تحریر آتش و در از وز که گوش هیچ هیچ  
افتاد است و تحریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله و از پیچیده و پیچیدگی  
پوشیده همانند که درین هر دو فقره بیان قدر دانی و تمیز مدوح میکند و آنچه در فقره هفتم  
گفته در اینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز  
و قاعده و تحریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش و خان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می نمایند  
باد شاه بکمال تمیز و قدر دانی بتحریر این مرغوله انگیزی و خان نفس خود را گرم میکند  
و توصیف آن یعنی تحریر بر زمی آب رطب اللسان میگرد و چه تحریر هم از موسیقی و هم از  
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر است که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر  
مراد بود و اما مقابله لطف و هدیه بر کفایت این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود  
که هیچکس آن اطلاعی نداشت و از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ  
گرم نفس نظیر به خان و ترز بان نظر باب از مناسبات است و آنچه فاعل ترز بان مکرر

نفس شدن آب و دو خان را قرار داده مشارالیه و آن این مدوح را گویند از تمیز و در  
رسیدگی دور است هم اگر چه بسبب عاقلیت داد اقسام این را داده و میدهد سبحان الله  
و رفیع سخن چهار پر و اخته و می پردازد و شش و او چیزی داد و حق آن ادا کردن و بطوریکه  
باید ساز و ادان سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و ترکیب عربی مقبول  
مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف  
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه نه در  
نهاد و ذهن و قفا و شش از یزید قبول بر کران شش و میان نهادن عبارت از پسند کردن  
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیزی که پسند افتد از ما بین اشیای دیگر برگزیده و در میان  
نهند و باقی را دور گذارند و نفاذ بسیار سره کنند و فی منتخب هم و هر چه پسندیده طبع و قفا و شش  
از سبکی بر خاطر ناگران شش سبکی خواری و ذلت و در سبکی گران صفت طباق است  
هم بالغ کلامان در سه سخن طفلان مکتب زبان وایش شش زبان دانی و دو جمال  
دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فحسی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی  
و امثال آن در خصوص فقره آن باشد که کسانی که در مدرسه سخن بیلافت کلام رسیده اند  
در مکتب محاوره دانی مدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را  
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان زبان دانی او نمیرسند و و هم آنکه  
نسبت زبان بطرف مدوح بود و نسبت و استن بطرف بالغ کلامان و در خصوص حالت حاصل  
فقره آن باشد که در مکتب و استن و فهمیدن زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند  
ای با وجود آنکه در مدرسه سخن مجرب و بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند  
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با او را که رتبه برابری او چه میرسد و شش سواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته دیششش سپاده بفتح بای فارسی معروف و  
 مرکب است از پی معنی قدم داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواد پس  
 و او از تغیر النسبه باشد و اسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در  
 محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره ضرب  
 آفتاب و خشان شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال  
 او آفتاب بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در اینجا مقصود نیست  
 که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فهمیده شود و از  
 اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادوات اندشد پوشیده نماند  
 که در بعضی نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقبریه فقره اولی  
 که بنسبت دریای نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظریا بآفتاب و خشان  
 بدره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طوبی  
 بلا غتش آوینره که فی فصاحتش طوبی ما ز نامه و صحیفه و طوبی سیمر جمع آن که فی منتخب آوینره  
 یعنی گوشواره و آن زیور می باشد که در گوش آوینند و آنرا بتازی قرط خوانند حاصل فقره  
 اینکه شهر طوبی را بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت آوینره  
 تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شریف از اهل  
 آدمی شعی و آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و به چه  
 بجای گوش که به است در تصویرت اشارت باشد بر شمع شمع می زده نه را بهی رب که تعمایره  
 بدعو می تمام اندر کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از آن  
 سخن خودی بود در تصویرت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد و مستجاب

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازه طومار بلا غتش بر اسی امتحان نزد  
 اهل فصاحت رسیده تا از عهده جوابش که بر آید آمانزد اهل طبع پوشیده نیست که در صورت  
 حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایده ملاحظه شش شور ملاحظه نمکین  
 و گاهی بر شش ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بعضی غوغایز آمده و درینجهان  
 شیرین حلوه و بعضی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بعضی اول باشیرینی از قبل  
 تضاد واقع شده نمک معروف و بعضی مزه چنانکه بی نمکی معنی نیزگی و نمک مشیع آن بهمین  
 معنی است ملاحظه نمکین اینجا معنی لطیف کلام است و شور با ملاحظه بعضی حقیقی از مرعات  
 انظیر است جمع کردن شور را باشیرینی موافق ما نحن فیها بهام تضاد است گویند و جمع  
 آنرا با ملاحظه بعضی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن و دو معنی  
 متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده  
 را بدو لفظی تعبیر کنند که معینهای حقیقی هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه معنی حقیقی بخنده  
 گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است  
 این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار  
 ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور تناسب را که بطور تضاد نباشد تناسب مراعات انظیر  
 و توافق و ایالات و تملیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی  
 را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر تناسب دارند چون محبت و ما  
 در محبت و ما هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ هر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آن  
 مناسب با هم است موهم تناسب است و بهمین حال است در شیرینی و ملاحظه و شور و هر چه

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما باینهمه رعایت محسنات حاصل  
 فقره نهایت ازل است در تریه و نازل است در مرتبه چه حاصل آن غیر ازین نباشد که شور  
 مرغوبی گفتارش نمک مایه لطف کلام است و ظاهر امر ادا کلام کلام مدوح خواهد بود  
 پس بودن شور مرغوبی گفتار مدوح نمک مایه لطف کلام مدوح بر کدام لطف می افزاید  
 و باینهمه مرغوبی از غوغا گفتار مدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که  
 ملاحت بمعنی حقیقی بود در صورت در ملاحت و شور ابراهیم تناسب و در ملاحت و شیرینی  
 مقصود و ابراهیم تضاد خواهد بود و باین تقدیر معنی فقره چنان بر کسی بیان خواهد نشست  
 که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگرد و در همین نسبت باول قدر  
 نمک مایه حصول است اما طلب معنی باب که خیلی انصاف را نمک مایه استعداد کرده اند  
 پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری همزه و دراز کار است هم نقطه خامه ابراهیم  
 هر گنجینه اسرارش ابراهیم پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابراهیم آن لفظ باشد که از خامه بود  
 که بآن هم نویسند هم شعله تو شمعش صقیل آینه اظهارش شفته مشهور بمعنی پروا افتاد  
 اما صاحب منتخب گوید که در کلام عربیاده و صاحب راجع گفته که بمعنی مطلق روشنی است  
 و اندامضاف میشود و سبوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده صقیل  
 بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد و آنرا بمصقل تشبیه و اوان لطف  
 کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادایش ادا بفتح رسانیدن و گذرانیدن  
 و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتاد کام مجاز است و الا شکر در کام  
 می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نمودن و غوطه در شکر زدن  
 باینما که ناصر علی شعله طیار از لب لعل جلالت پرورش پخوطه در مویج شکر چون سیم

نرو منتقار ما به نظیری سب زبان شکر نیت را کمیدن به زبان تبرکام و شکر نهادن \*  
 پس منفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو نه پنهان بوسه آن حسن گلو سوز  
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت به که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل  
 فقره آنکه سخن را بان شیه نی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی شکر غوطه خورده هم  
 و گویان صید معنی در کمند انداز ساش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای شیر  
 آنرا ساگیند و بالعکس نارسام دیده امید جانها جز نباش لب بشارت سز تملیک و لها  
 در کف ابروی بشارت شش بشارت مژده دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخه  
 مفرد می نوشته اند و که اشارات و اشارات و فقره ثانی و لب بشارت بادی ملاست  
 لیبی که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت  
 نمایند تملیک از تفصیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خداوند چیزی  
 شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است  
 بر و لها خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود  
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشان دیده امید خود را بر لب مدوح  
 دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت موصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سند  
 خداوند و لها شدن او در کف خود و ابروی چون مدوح مالک و لها می خلق است سند  
 این مالکیت در کف ابرو و اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابرو او سند مالکیت  
 و لها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات مدوح او را مالک و لهاخته  
 و سند این در کف دارد و اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او گویا  
 مالک گرداند اگر گوی که در توجیه اول هم سند در دست مدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت مدوح است کوازدیگری باشد اما آن دیگری  
 باشد که سوامی کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد  
 و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود و اما این رسم نیست که هر که کسی را بر  
 چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و این معنی ظاهر تر است بهتر آنست  
 که نسبت مالک شدن بسوی ابرو نباشد نه بسوی مدوح در صورت همان فعل می باید  
 به تفصیل چه در نوبت ابرو و را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را و این  
 نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است هم شش نثره رنعت شش شعری مرتبت  
 شش نثره در منتخب نوشته که هم دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است  
 از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جونا بر آیند یکی را شعری عبور  
 خوانند و دیگری را شعری عمیق یا مشهور شعری عبور است که ذاتی منتخب و تخیلی که در لفظ  
 نثره و نثر شعری است ظاهر است هم هر فن فصلی و هر فن شعری اصلی شش  
 فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار تنوع  
 بودن و فروع دیگر است از آن هم سخن را بار خاطر بود که هی بدو و من صاحب  
 صاحب شکوهی بدش حرف را مفید معنی اضافت است اسی بار خاطر سخن و حاصل  
 معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن بنشین از شمار بوده اند اما چون هیچ یک از آن صاحب  
 شکوه نبود بار خاطر می که سخن را ازین بهر سیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که  
 را معنی برک باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسی بود از  
 پیرایه عاری بدو نخبست پست خود و در سرساری شش عروس زن و مرد نوکند اما در  
 عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مبول معنی زیور و آرایش از نظر نقیصان

همچو تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است  
 از پیراستن بکسر که همین معنی است چه پیرایه حاصل بالصدر است و ناسی نسبت درو  
 تر یا داره اند و در بیان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم نظر آمده پس گوئیم که این مشتق  
 از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهد بود  
 فصله و افزونی را از پی درخت بزند و غالب است که در اصل بفتح باشد و بکسر هم استعمال  
 یافته پس گفتن صاحب نوادر المصا در در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود  
 ضرورت ندارد و این تحقیق هم ازین بابی است و عنصری که در وقتی که سلطان محمود  
 ایاز را بر زبان زان حکم داد و بعد از آن بر طاقت گشته بجهت غمزدای سلطان گفته  
 است رباعی که عیب بزرگ است از کاشتن است چه جای بچشم بستن و بچشم بستن  
 جامی طرب و نشاط می خواهد است و کار استن زلف پیراستن است معلوم میشود  
 که آراستن مطلق زیب و آدن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد  
 که بجا و بمعنی تعلق زینت شده باشد بر کیفیت پیرایه همان زینت باشد که از نقصان  
 بود و اما در استعمال اساتذہ جا نابل قاطبه بمعنی زیور می است که افزوده شود معدی گوید  
 بیت در لبت مجلس ما خود همیشه دل می برد علی الخصوص که پیرایه بر و بستند و  
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه تنج بر آرایش چیزی دلالت دارد نه نقصان امیر خسرو گوید  
 شعر نکور که زیور نه بندد بدوش و بسی بهتر از زینت پیرایه پوشش و لفظ عاری  
 در ما نحن فیه و قوله سراپا کردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله  
 از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بقدر معرفت بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است  
 در خبر اول عروس که مقدم است بر آن منمیری که فعل است اهم است و می تواند که فعل



از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار  
 در شعر سار یعنی خداوند است که ذاتی البرهان شهر کنونش آسمان در پای بوس است  
 سار پاگردون و گوش عروس است و شش و بعضی نسخه بیای تختانی و در بعضی بدون  
 پا اما چون پا بوس خود معنی مصدری دارد احتیاج تختانی نبود غنی گوید ع پا بوس  
 سیل از پا افکند و یوار را باید دانست که سزا پا در جمیع بدن و بقدر مقام ضمیر خطاب  
 محذوف شده اسی سار پایش گذا که تا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و با  
 که سار یا بمعنی سرتا یا بود و کلمه است فعل ناقص مگردون و گوش عروس خبر آن و قوله سار  
 متعلق بفعل بهتر کف مگردون و گوش عروس و ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت  
 مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه بخش گل است و مویش نیل تخصیص مگردون  
 و گوش از بر آنت است که زبور نسبت بدیگر اعضا عروس برگردون و گوش افزون باشد  
 هم لالی حقه پروین سپند است به نیل شاه و الا پس بلند است و شش لالی بروزن  
 معالی مرد و اید نامی بزرگ جمع نولو و فارسیان لال بروزن جمال بحدت یای تختانی  
 نیز استعمال کرده اند شصت و نه از گرفت است و فرج و چو رشته که پنهان شود از لال و  
 طالب املی سخن نمی گوئیم بوصفت و کلام هم بر سه عقد لال است و از عجز خود فراموش کرده  
 لطف و عرقهای حسین افعال است و حقه باضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن  
 که در مرد و اید و لعل معاصین و مانند آن در آن کنند که ذاتی منتخب پوشیده نمائند که لال  
 حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گهسان خدیو و اضافت لالی حقه سیوی پروین تشبیه است  
 که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع  
 گزند خیال مرد و روح سپند است و شاید که الی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکند تخت ای خیال او لالی هست  
 و چنان لالی حق که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حق با  
 تنکیه و در لالی حق پروین و او عاطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس منته  
 آن چنین باشد که خیالش حق لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر  
 و او اینهم توان گفت که لالی حق پروین هر دو سپند خیال اوست و الله اعلم بالصواب  
 هم تراگریش است و آن سخن سازنده تراکت را از طبعش ناز بر نازدیش تراکامی سبب  
 است ای استادان بسبب شاگردی او سخن سازگشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استاد  
 سخن تراگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند و بر صورت حرف تراکی  
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در صریح چنان  
 محتمل مد معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز بر آوازی تراکت بسبب  
 آن که در طبع اوست ناز بر نازی فخر بر فخر میکنند دوم اینکه بر ناز فخر میکنند یعنی طبع  
 او تراکت بآن تراکت رسیده که بر نازهم ناز فخر دارد ای بنازمی گوید که تراکتی که در من بجز  
 در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر تراکت از طبع او سبب  
 کلیت طبع او باشد و تراکت ملی این نوعیه نسبت باول تیره است یا معنی بر چنانکه  
 درین شعر حافظ علیه الرحمۃ شعر اعتمادی نیست بر کار جهان + بلکه از گردون گردان  
 نیز نیم + هر چند بجای از برهم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و امضا  
 میکند چهار دو اهرام و حرف در مثال از معنی بر همین شعر خواهد آمد آورده پوشیده نماید  
 که لفظ تراکت تراشیده فارسیان است از ماده نازک که بعضی زای معجمه یعنی نرم و پاکیزه  
 و باریک است و این مرکب است از ناز یعنی نور رسیده و نوزید کاف تشبیه و چون

چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم  
نازک از حیث گوشت یا سبب نسبت نازک معنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم  
از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و یان دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً  
کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک گفته اند منیر گوید بیت بخون خوشیتن غلط  
که غوی یار نازک شد چه طرف از زندگی بندم که برین کار نازک شد چون غوی یار را  
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار معنی ملائم آن طرفی از لطفت و دیگر پیدا کرده و این  
بر سخن خرم پوشیده نیست و نازک معنی نراکت هم آمده مثل نازک آبی معنی نراکت آبی در  
شعر طغراش شعر گل رخسارش از نازک آبی بزرگ لاله دارد آفتابی + اما چون افاده  
معنی مصدری و غیر ترکیب این جائز نیست چه نتواند گفت نازک او معنی نراکت او چون  
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسماء جامدی باشد که در جانه معنی مصدری از آنهاست  
مقام مستفاد شود چون روز معنی روز شدن و گزیده معنی گزیده بودن و افضل الاشکال  
معنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی تاسمان مجلس فسر و ز کرد و شب روز  
دعوی روز کرد امی و دعوی روز شدن کرد و اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز  
گزرده خاک را پیشه نیست + امی جز گزیده بودن نظیر امی تفرشی و ز تفری که در تعبیر  
بنع عباس آیا گفته می آید و شعر جمال با کمال ز لالش پیرایه افضل الاشکال نیل بدایه  
نقصان بر چه تمام کشیده در تصویرت در حق ملاطفرای مشهدی گفتن یکچند سبار که  
استعمال نازک آبی بجای نراکت آبی سهواً افکار است و جوی ندارد و ملاطفت چاشنی گیم  
بیانش + بشیر بنی موفقت از دباشش بش چاشنی گیر آنکه از طعام براسه نیز اندک بخورد  
چه چاشنی همان طعام اندک است که بچشید نیز بچشند چنان شیرین کند سر حریف خنظل +

که شیرینی شود و در گوشه تامل و شش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترجمه سیال  
 واقع شده و سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شگفتا  
 و شکوه و امثال آنست پس چنانکه بعضی از نا فهمان روزگار سر را از اید و حرف چنانکه فعل  
 شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نمایند  
 و در از کار است هم بان انگینی از گاه آور دیا و به که گوه از بار رشک آید لفظ یاد و شش  
 سنگینی بخار معنی متانت هم ساز و لفظ گل و گفتگو درج سازد تا در و صدر رنگ و بوی  
 خرج و شش ای کلامش آسپهان آنقدر سر مایه رنگینی که تا در لفظ گل صدر رنگ و بوی  
 حرف نکرده نشایسته آن نمیدانند که در کلام خود شش درج نماید و عبد الرزاق مینی گفته که  
 در گفتن کل صدر رنگ بود در کلام صرف مینماید تا دلیل باشد بر وجود کل انتی و مینی است  
 که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل و کلام خود درج ساز  
 صدر رنگ و بود در لفظ گل صرف کند و این اشکلام او مست و شاید که تا به ای  
 علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ کل بسبب بی رنگی است  
 درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از رنگ  
 نیست و اگر بجای سازد منفی در هر دو مصرع ثابت گفته آید و حرف تا بر علت معنی شعر  
 موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت موعده از پایه فصاحت میفتد  
 هم بجای شوق گردد و باده پیما و در قطره سر طوفان در یاش سر و او نرنا که در شوق  
 نهانند که درین شعر قریب صاحب عرفان بودن ممد و می کنند و باده عبارت از عرفان  
 چه باده که بجای شوق پیو دم شود این باده که حروف نباشد و طوفان دریا طوفانی که در  
 دریا پیدا آید و حاصل شش رنگه شراب معرفت آتی را بجای شوق میکشد و در قطره آن

طوفانی که در دریای پدید می آید اما نیمی مناسبت به مقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق  
سخن باشد و ماده عبارت از باوه مخالی بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی  
از قطعیت هم آید و در ترکیبش فشار و متانت گشته آلت این بنابر این  
بهترین قویات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی ترکیب سخن مدوح واقع است  
و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب است چه هستی ترکیب سخن را نام فریب  
میگردانند چنانکه ترکیب او به سبب نیک و سخنش واقع شده بنابر این ساخته  
چه جامی اینکه کسی دیگر به شناسی او گو یا شود و متانت خود برای بنای این ترکیب آید  
گردیده و او لا متانت بنا بر اسطره آلات می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست  
ترتیبش بجای خود نیست و شش ترتیب نهارد چیزی است در مقام او حاصل آنکه  
سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شده چه از ترتیب او در چاک که می باشد  
نشست ممکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را  
مرتبه که میخواهد میسر آید و دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شده و شاید که بجای خود پیش دست  
بال نشسته سخن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر  
حفظ مرتبه اش نماند هر چه اگر عیب این چشمی گشاید و اگر زویر نه بنی نیاید و شش یعنی  
مدوح از بسکه سخن را از عیب عیوب پاک ساخته و اندیشه گشته الحال اگر عیب بین بر او نیم  
گشاید بجای عیب نخواهد دید یا این شعر خود و صفت ذات مدوح بود یعنی چون دانش  
سرا پا نه است عیب بین از زویر نه نخواهد دید یا بعد از این صفت بینی بین بر بهتری مدوح  
از عیب بین سبب خواهد گشت پوشیده نماند که گشاید ما خود از کثورتان است چون در

و نماید و امثال آن نه از کثا و ن و ظا هر کثا و ن مصدر جعلی است از کثا بالحق و بیا  
تحتانی و نون چه یک یا بنا بر افاده معنی مصدر و یک یا بنا بر قاعده مقدره ایشان که  
هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یا می تحتانی از دیامی دیگر برای احتمال کسره که  
پیش از یا البته باید زیاد و کنند چون سرانیدن پس کثرت استعمال حذف شده کثا و ن با  
مانده و تنها کثا و ن ساخته اند چه در ن بدون یا ملحق نشود و شاید که کثا و ن بلغنی و دیگر  
و چون بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر و مضارع و امر سا قشود چون اقتاد و ن و ن  
مضارع و امر کثا و ن کشد و کثش شود التباس بمضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این هر دو  
صیغه را از کثا و ن نیز بصورت کشاید و کشا که از کثا و ن ساخته بودند و الله اعلم بالصواب  
هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب قبل و فرنگ ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است  
که ترتیب و تسوید کتاب نوری بر دوخته و سامعه و ناطقه را بخوانند و شنیدن آن فوخته  
اصحاب قبل و فرنگ اهل سخن نوری کتابی از مصنفات مدوح که این رساله و بیاض است  
نواخته معنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوری است و آنرا ابهام گویند هم و الله اعلم  
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نومی نغمات نقشها که درین اشعار  
و نثرها بسته شده حلقه اثر بر در و لها گویدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نومی نغمه با و در  
نومی نغمات و نقشها با و عاطفه و در بعضی نغمات نقشها با ضافت نغمات بسوی نقشها و این  
بیجا است چه نغمه نقش مترادف اند و در نسخه صحیحه تری نغمات و نومی نقشها و در بعضی نسخه  
بعد از نقش لفظ نوری بهم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار و نثر را ضافت نقش بسوی  
نوری ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار که با و شاه برای سرودن مصنف  
نموده در کتاب نوری مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب تسبیح الباب کردن میسر است

که هرگاه بر در کسی رسد حلقه آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه  
 بدان مطلع شده ببرد و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر دارد  
 ملا نیست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوید برای اثر نه حلقه که مختص با شراست چه  
 این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف ترمی نفعه و نوی نقشها از روی جی است  
 مخفی نماید که چون فقره سابقین ترتیب و تسوید نورس بر آید و اهل نفعه و صاحب سنگ  
 که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر بیان میکند و میگوید  
 که مدح او تصنیف کتاب نورس التزام نمیشود و نه چنانچه برابر خواهد اهل عقل و سنگ  
 معانی آید و مظهر احسان در عبارتش صرف شده که تازی آن معانی الفاظ را نیز مظهر است  
 همچنین لغات و سرود و در آنکه با شعار نورس متعلق کرده بطریقی ساخته شود که نوی آن  
 در آنجا اثر نیز تواند کرد و هم بیا و نفس گویندگان گرد غم نامی نو و کس از رویا خاطر شوندگان  
 رو بدیش گویند یعنی سرایند چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یک  
 پنج بتم خوش آمد بگوش بد که میگفت گویند خوب و دوش و دوش از پنج بیت است  
 که آواز خوشتر است می سرایند و فاعل دید درین فقره نوی قنات است هم از شاه کین  
 جهان نشاط آباد است و خاک غم از آب نفعه اش بر باد است و شش بر باد و بجز تلفات  
 و صنایع نه بجهت حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از نفعه شدن ناک است  
 نمیتواند شد و وجه تشبیه و غم و خاک گران جانی است و نفعه و آب تری و تازگی هم  
 از باب ترانه گفته شده و او را نکس که از نو نوشته طرز او شده و شش از باب ترانه  
 عبارت است از کسانیکه در باب نفعه دستگیر تمام و کامل باشند و مطلق صاحبان  
 و از نو نوشته یعنی است که از نو نوشته و در محصل فقره اینکه از باب ترانه شاعران

ممدوح اند اگر باین کمال نسیده اند عجیب نیست چه هرگاه شوق به تنگی رسد البته کمال حاصل  
 شود و عجب اینست که هر که شاگرد نواز است و طرز آستانه دیگر دو و مراود از طرز طرز نو و اختراع  
 است ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استاد می میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق بنی  
 نوشته اینست که ارباب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از او نوشته یا  
 او استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر  
 بطریق کنایه است هر چند این تقریر رو بر راه است اما اگر تحقق نظر دیده شود عبارت گفته  
 شاگردانند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب  
 هندیان نه شیر مجتبی را نورس گویند شش بدانکه رس در هندی معنی شیر است و بهترین  
 ولدت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است مختص  
 در تنه شلا سنگارس بکسر سیرین هممه و سکون نون و کاف پارس بافت کشیده و ماس س  
 بهما هوز و الف و سین هممه و اشال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر مضرقت  
 رسا مذکور هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجا است  
 شش نورس بجا نورسیده هم و با بعضی که این شاهدی عجیب بلوه گاه و نورسیده نورس  
 خوانندش هم رواست شش نورس در اینجا بعضی مطلق نورسیده است هم قیاس سیمی ازین  
 اسم گیرش یعنی هرگاه هم بان خوبی و لطافت و جامعیت است سیم که کتاب نورس است  
 بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود و هم فصاحت دیدن بصفی تش گلشن است شش دیدن اگر  
 مبنی الفاعل باشد بخند دیدن مردم است بصفی تش او اگر مبنی المفعول بود یعنی دیده شدن  
 کتاب با صفحات است و صفحات تقریر نیز خود بصفی تش الح مفهوم میگردد و فصاحت دیدن  
 شاید که فصاحت باشد که دیدن در آن واقع شود که و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار



محض خواهد بود هم و سواد خواندن بر پیشش روشنش سواد مکه عبارت خواندن کس  
 که این مکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سواد می دارد و ماخذش همین معنی  
 حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاهی باشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط  
 حاصل نمیکرد و بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و مجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص  
 برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم  
 باعتبار تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد ریاض است ظاهر است  
 هم بر صفتش چینی رگش لفظ و لکش هم بر سطرش نخلی بارش معنی بغیشش چون صفه را  
 هم گفته تعلقات همواره که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثالش  
 تشبیه داده و از اینجا تا قوله شگفتگی به نسبتی بر بار همین سیاق مرعی است که سببی غش  
 بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی نیات کردن خیره خورای خالص بغیرض نمودن و ظاهر  
 خلاف آنچه در اول باشد که فی منتخب و مجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلیل فصاحت  
 بر گل تراکت تحریر در تقریرش بعضی نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر  
 مضامین است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود  
 و تقریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینک بلیل فصاحت بر گل تراکت در کار  
 تحریر و تقریر صرف و سرگرم است و بعضی نسخ حرف در مابین تحریر و تقریر تراکت  
 مضامین است بسوی تحریر در ضرورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود و چه مصدر بمعنی مفعول نیز  
 آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نگار گیان از موعج رطوبت عبارات روان  
 در زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف ظای مجمله نگار سیتن اما فارسیان بمعنی نگار سیتن پندند  
 بمعنی نگارنده تخفیف تیر استعمال کرده اند عربی گویند شغیر نظاره چهره صودت و عجز شیان

آفرینش. خاقانی گوید شصت و نه هزار گان غمناک، زمین حقه سبز مهره خاک، و نخل  
 فیه مصدر است خواه چنانکه خوانند خواهد شد و بلند ایای نسبت بان لایق کرده نظر  
 یعنی نگرفته استعمال کرده و نه هم نخل فشان راه ناشکریان شش شکیب هر چند در کلام استاده  
 مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن  
 منفی بخون بود و الا بی بر چون نامقل و بی مثل چنین و دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره  
 و ناتوان و امثال آن مولوی نورالدین شارح گلستان آن اعمال این کلمات را غلط  
 گفته گوئیم اگر پوست غلط هم و استعمال آن در خود و است نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش  
 از خال و لغیر بیان شش بفتح اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه  
 و سره و آن باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه  
 کما فی سخن فیه باعتبار جود و انعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از تشریح طراوت کلمات  
 نه سطر مالا مال آبجیات شش پر کردید نه سطر باب حیات کنایه از انما طراوت کلمات  
 آن کتاب همان بخش است فافهم هم حقه تشنه سیرابی ادایش بنفشه بالکته نام نفی می است  
 مشهور و فیه خا و کسر نسا و تلخ نیز داشت و بنفشه نام پیغمبر که کذا فی منتخب و فارسیان  
 یکسر اول و فیه دو سطر استعمال کرده اند پس نصرت ایشان باین فیه ضا و باشد و خبر یکسر  
 اول و سکون ضا و یا فیه بیل فیه تا بکسر و قایم و ضا و فیه و خبر فیه خا و کسر ضا و  
 و الله اعلم تشنه معنی عطشان و پیچیده شتاق و آرزو مند مجاز است شصت گردانی چه قدر  
 تشنه دید ارقوام نه خواهی آمد عرق آرد و در آغوش مرا و او ایمنی انداز و مرا و او کلام است  
 هم میخام و جهان بخیر بهر ایش مرده ظاهر از قبیل کشته پیچیده شتاق و آرزو مند است  
 چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه و فقره اول و مرده درین فقره نسبت خبر و یا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر را اینکه خضر تشنه نیست و سیحان زنده می کنند  
 چه گاهی متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل اشد اوعلى الکفار رحما و بنیم  
 چرا که رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی نیست است آری رحمت مستب است  
 از نرمی و ولایت و این بر ما هر آن فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر بگلشن  
 قرار دادن آنست هم نکته های سر بسته غنچه های برجسته شن برجسته معنی شون و بنده بیان  
 به نکته مضار است هم رنگینی به شقایق در کارش شقایق جمیع شقایق معنی برق شمشیر دافق  
 یعنی گل مشهور هم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقایق خواهد بود و یا شقایق معنی گل مذکور  
 باشد و حال آنکه معنی گل مذکور نیست مگر شقایق و یا که در آخر شقایق است مصدری است  
 و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقایق است ای کار شقایق میکند هم شقایق رنگینی  
 پیر بارش در اکثر نسخ بشیرینی معنی جلالت بالحقان بای موحده الصاق و این از اخطا  
 نامحسوس است و جمیع نسرنی که بیای مصدری معنی نسرن بودن و نسرن نام گلی است  
 معروف که سفید و کوچک و صبر برگ میباشد و آن دو نوع است یکی اکل شکین و دیگر  
 را اکل نسرن گویند و بعضی در دوا صینی گویند کدانی بر مان و پیر بار در عوام بیا فارسی  
 مضموم مشهور است و جمیع بیا موحده تازی مفتوح چه بار بچینه شاخ و پیر شاخ آمدن عمر  
 و گل و برگ و غیر این ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرنی معنی بر آب بلیت  
 رنگینش گل در غازه جوانی و نسرن پیش کل در تازه روئی و شش غازه معنی آن نسرنی است  
 که زنان بر دمانند و آنرا گلگونه پیر و کاف فارسی و گلگونه بادل کاف فارسی و نداشت  
 تخمین مجمر و گلخنه و آفتونه بالهت محم و ده و ضمیم مجمر و آفتونه با و اسجیا هفتره نیز گویند ظاهرا  
 گلگونه تخمین مبدل گلگونه و آفتونه مرکب از زال مجمر سرخ و غوغه نهان مبدل گونه و دال

مبدل آل که همزه آن را با و بدل کرده اند هم کسی زیشان تواند ساخت گلزاره  
 که چندی چون خلیل از نار گلزار + شش ظاهر اکاف در مصرع ثانی بیان کسی است  
 و عید الزاق بمعنی تفسیر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف  
 بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاقت است که چنین بگوید و تواند ساخت  
 جواب میدهد آری آنکه شش خلیل چنین و چنان کند در کاف این توجیه ظاهر است  
 هم مگر نورس که فردوس برین است + نه تنها خلد رضوان هم برین است شش  
 در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بجزت ظرف و در بعضی برین بجزت استعلا است بر  
 تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم  
 درین موجود است و آن ذات مدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن نیست  
 در مصرع اول و تغایر و مبدل و مبدل مبنی باعتبار تراوف درست است که قال  
 المصنف فی غیر هذا المقام شترهای شمت که اگر آسمان را از حصار نقتش بر جی دانند  
 فلک را پایا باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منک و دعوی فردوس  
 بدون نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دار و غله است  
 آن نیز بهمین است اما اینقدر هست که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید  
 از و اد رس شاه سخن رس بود بفر یا و نفسها نقش نورس + شش حرف از بر آوازه  
 و و اد رس سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه که مرقع  
 فر یا و نفسها ازین جهت باشد که نغمه و نحوه بر آسودن حامل نمی شد که لا ینفخهم  
 بفرمان حق و طبع بفرمان + سخن را که جسم و نغمه را جان + شش بفرمان صفت طبع  
 و موصوف با صفت معطوف بر حق و رضو شرف و ان مضان بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست که لا ینفی علی الفهم و شاید که معطوف بر فرمان باشد  
و هر دو در تحت بامی بوده یعنی بموجب فرمان حق و با استعانت طبع سخن بر جسم سخت  
و لغت را در آن جسم منزه جان کرد و سخن عبارت از سخن است که آنرا انجمن می سرانند  
مثل غزل و رخیه و امثالش فقیر الله قادی سخن مطلق گرفته و گفته که مدوح و جمیع  
علوم را که راجع می داند و بر اهل فهم رکات آن ظاهر است پوشیده ننماید که در بعض  
شبه ساخت جسم و در بعضی که دیگر واقع است مقابل جسم و جان خود را آورده است چون  
یک نیزه بر جسم است بدان نیزه مقابل در دست شده هم بر مردمی بر تازگی سبت  
چهارم در بلند آوازی هست و شش فاعل سبت در مصرع اول نقش است که در مصرع  
ثانی است و فاعل سبت در مصرع ثانی ضمیر است مانند بسوی مدوح امی مدوح چه  
بصفت بلند آوازی سبت که آن نقش به مردمی بر تازگی بنده نمود یعنی بسبب نقش  
پژمرگی بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید و خشان بر تومی داد و نومی را طرفه  
تشریف نومی داد و شش استثنائی در بر تومی در مصرع اول و یکا هر دو نومی در مصرع  
ثانی مجبول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد  
کتاب نورس و خجل آنکه نورس از فروغ بان مرتبه بریده که با قتاب به توداد و آفتاب  
با آنکه نبود آن راه هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از از و یاد پر تو است و شاید که در مصرع  
ثانی نومی اول یکا معروف مصدر باشد یعنی تازگی و ضمیرت مصرع ثانی را با مصرع  
اول هیچ علاقه نمیاند و شعر و ولخت میگرد و یعنی آفتاب چنین گرد و تازگی را هم خلعت  
نو داد هم کشد صد داستان هر صفت در لب و ورق را اگر زنند انگشت بر لب و شش  
انگشت بر لب زدن عبارت است از تخریب سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هنر

که انگشت زنده بر لب تار، نغمه از بیم نیار که بر آرد آواز به یعنی چون هنگام ورق گردانیدن  
 انگشت بر لب ورق نیز نند نوری از بسکه همی سخن و صد است هر صفحه اش آن انگشت  
 زدن است عا سخن فهمیده صد و استان در لب خود کشد و همی نغمه سرانی گرد و دم  
 سطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده مایه ساز دارد و بش پرده های موسیقی خیزد  
 کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده  
 هم سخن پاس شکوه و شان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت پس  
 ظاهر ادب مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن  
 گاه مردم که در عرف هند کهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که  
 سخن کتاب خود را در دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان  
 خود می داشت چه اگر نمی می پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمی سپارد  
 و میگویند که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیام می کشد  
 ایام خط تلاشت بید اومی کند ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داور کسی دان  
 و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر  
 آنکه خواهد داشت فردا در جنتش دیوان ما گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما و قوله  
 دیوان دار بود و گرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غنائت آنست که دیوان  
 خود داشتن آمد و رفت نمودن بود و رجا برای فریاد و درخواست خود در خصوص و رت  
 و دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود  
 در دیوان شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که قید احتیاط شان خود بود چه  
 در دیوان ادب احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر نمی می پیش نهاد اونی بود و رجا دیگر

میرفت و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر نهیال  
 میرسد که کاف و مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مصرع  
 آمد و رفت خود می کرد و ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا آن منافی  
 و اب این دیوان هر زنده و از ان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان  
 شمس است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته  
 هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت بگیرد و بلکه معنی هم شکلف درست شود  
 چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود  
 موجود است هر حرفش با در قافیه هم پشت به که نه به یک پس حرفش انگشت پیش  
 ظاهر اباء مصرع اول یعنی او عاطفه است یعنی حرفش و در قافیه قضیایش در قوله  
 میان عدل و با عدل کسری گذشت و هم پشت آن کس که معده و معادن یکدیگر باشند  
 چه هم معنی یکدیگر آید مثل همراه و هزار و شیکند بهار گفته که هم بر لفظ  
 داخل شود که بطریق مواعظ محمول گردد و در صورت پشت و هم پشت معنی او و معاد  
 باشد و معنی معده و معادن اگر چه با معنی هم آمده هیچ معنی معده و معاد و اندک اندک  
 هیچکس معنی ناکس آمده و ملک گوید شعر چند چون گل هوس نرمن خسان خواهی کرد  
 چند هم معنی هیچکس خواهی کرد و ازین سبب هوس و معنی میان عشق و ریاض گوید  
 و معنی که نام نیز در شمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق  
 نیست عجب که هیچ عاقل خود کرده را نداند چار به و هیچکس معنی هم آمده معنی گوید  
 بیت که هیچکس ندبرد خست می بر سنگ وونی ناخن فیه با معنی است انگشت  
 بر دست نهادن اعتراض کردن پوشیده نماید که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید سبک

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله  
 مردفش نیست بلکه جزو محاوره است الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب بارز  
 بهم نیست شده اند باین غرض که بر کسی انگشت نهند و این مطلوب نیست بل مطلب است  
 که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و همچنین دقیق است فهم آنرا تحقیق باید هم نوی میال  
 گو خوش فارغ البال بد که نورس گفتگی را کرد و پامال پیش نوی مفعول فعل گو است  
 مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعشعرا پیرایه بخشد از قبولش  
 مصنون و از روز و بهر فضولش پیش مصنون تنجیف هفزه در اصل مصنون به هفزه  
 بروزن مفعول بوده فضول باضم افزونی تا وزنها و تها جمع فضل فضولی تیا آنکه بلاغی  
 مشغول شود و زیاده بگزیند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و همین معنی در کتب  
 هم از اینجا که عواطف خمر وانه و مراحم شائسته شاعری در وزن و یک است اهل عراق  
 و خراسان را از ذوق این معنی محروم نموده است پس از اینجا بمعنی از آن راه و از آن رود  
 از آن سبب مراحم جمع حرمت عواطف جمع عاطفت بمعنی محراب و خوشی و خسر و بضم اول  
 و سکون پیا و فتح ثالث و دوا و ساکن بمعنی ملک نام عادل کدانی بر مان ذوق بمعنی  
 چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسو علم و سنج  
 و حاصل فقره اینکه چون عاطفت با و شاکا هر دو وزن و یکش مبدول است لهذا منظور حضرت  
 نقل آنی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در بار و سکان این دیار از ذوق  
 علم موسیقی بی بهره نگردند و درخواست کلین نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک محاش  
 هر روز نوروزی کنندش و او در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است  
 بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضروری است قبل از قوله این نسخه را و



از کلمات بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر به اصل در قفیه لاحق مناسب نمی نماید  
 چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه های موصوفه بلفظ سیر نیز یافته  
 شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم افتد کفایت میکند و تا بتا و فوقانی برآ  
 علت ماسبق است اسی اتفاق سیر عجم افتد کجبت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس  
 است از درک معانی آن کتاب چنان سردر بشوند که هر روز نوروز و دیگر کنند و معنی دیگر  
 افاده یا وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بجا جشن و نشاط و در بعضی نسخه  
 لفظ چون پیش از قوله خو است که این نسخه الخ واقع شده و در صورت فرمان واجب آن  
 الخ جزای آن خواهد بود اسی چون بادشاه خو است که این کتاب بخیر نورس را اتفاق  
 سیر عجم افتد از سیر اینکه درک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند امدا فرمان چنین چنان  
 صدور یافت و عبد الرزاق بنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خو است باشد گرفته  
 و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نحو است و خو است که از جمله محاسن نقلی است از میان  
 میر و نه ای می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی و گیر دست کشیدن کمی است  
 است حال آنکه صنعت طباق الحال بهم از دست نمیرود که مقارنت فوت شده باشد و محجب  
 آنکه حرف شرط را بعد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تا علت و نه قول  
 فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد قتال و لفظ نوروز و عراق خراسان  
 از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دو از ده گانه موسیقی خراسان  
 نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یک از پرده ماسه نه کور است شاعر در پرده عشاق  
 خراسان و عراق است و از بنجره مطرب مکر و هزید و نوروز آوازها است از  
 شش آواز که از پیشه بوسلیک بلندی سینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود و هم فرمان

واجب الاذعان غرض در یافتنش فرمان ظاهر مشتق از فرمودن است لیکن طریق  
اشتقاق آن بر مولف نگاشته اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر مؤنث  
مفعول به هم متعل شوی چون سپهر و انداز و مثال آن در اصل فرامعنی حکم کردن خواهد بود  
و پس اذان بمعنی حکم متعل شده و نون غنة بعد از الف لاحق شده چون یزید یا یزید یا یزید  
و اسبان پس از مرد و از مرسته بمعنی حکم یا دشانان بل بمعنی کواخند که بدان احکام بادشاه  
مقوم شود و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم و تحتین بمعنی اندوه و دلنگی آن و آن  
کلمه نسبت باشد چون در حکم و دلنگی فرمان بر تصور است لهذا حکم را به دلنگی نسبت کرده فرمان  
گفته باشند و بیشتر استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان  
بقریب جمع آن فرامین کرده اند اذعان کردن نهادن و شتافتن با طاعت کسی  
که ایستادگان پایه سر عرش صیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپاک محک امتحان آورده  
بلفظ مجمل و معنی فصل سپردن و از نود و بعضی قیود بنی بر مصلحات مرقوم سازندش پای سر بر  
قوا حکم سریر است و اینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر و نه سریر باشد یعنی کسی که در زیر سریر  
با و سقا ایستاده بود و چون پا چراغ و پای و کافی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پا  
و گمان کسی نشسته ماند بصیرت با گذشت محک شکی که بدان امتحان گیرند پای محک اصل  
معنی تخت محک و زیر محک است و چون زر زیر محک آزموده شود در پا محک آوردن  
معنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پا حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل  
معنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان با دقتی ملائمت است ای بر  
امتحان در پا محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار در بار بادشاهی نقد استعداد خود را  
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل مذکور شده و از

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تفسیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد  
 بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست اوین شود و بعضی  
 قیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فسلان  
 اصطلاح است و شاید که بیاسی محکم امتحان آوردن فقره استعداد همین تفسیر نیست شرح  
 باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشتند استعدادشان بر محکم امتحان حاصل غام خواهد شد  
 و بعضی از شرح شری بیای تخطائی تنگی در آخر بدون بای موحده در اول بافتار است  
 موحده در اول یافته شده در صورت معنی فقره این باشد که مشاء لیهم شری آراسته  
 کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد  
 تا بتطویل انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تغییر مقامات متن  
 در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم فصح  
 اختصار است در صورت پروازند یعنی آراسته کنند باشد و بعضی شرح بجا ای الفاظ شرح  
 برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای جمله و خای متجمعه بیای تخطائی رسیده بعضی بعضی  
 دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار و بار و فقط بعضی خطوط بران ای بعضی از همان  
 احضار و بار شرح کتاب مسطور یا بنطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل  
 باشد که مراد و غرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که بکار  
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که انشراح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که بکار  
 و پنج باشد نسبت با لفظ ناگو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاد تر است اما درین تفسیر  
 اینقدر است که مراد از شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه قیاس قریب است  
 نه بعد چنانکه آینه خود در قیود خود در این شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیایم تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی بنده این نسخه کتاب  
 تر معلوم می شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود من  
 انچه بعض مضامین است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکنند و اگر باشد بعد از آن  
 از مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه تلاش ایشان  
 در موشگافیها نهایت وقت بکار رفتنش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون  
 تلاش چیزی کردن و یکچند بهار و نیمقام بمعنی خیال و از فرزندگی قوسی نقل کرده است  
 معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آن و بختن انتهای مولف گوید شاید که بمعنی معر  
 از اینجا مانور باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لای  
 ساخته اند و در قافله آورده بنا بر تعلیل صرفیان یک تحتانی از آخر دور کرده اند و مثلاً  
 که اسم فاعل است از آن بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند امر تلاشی مستند ای  
 فنا شد و ننماید و عوام که بمعنی تجسس کنند گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است  
 بیایم نسبت نور العین و آفت گوید شعری تلاشی است آن شکر لب را به شکر باشد  
 سیه ابد و موشگافی بیایم مصدری کار را بیکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و در  
 در امری نمودن عالی فکر و دخل و موشگافی کار تلازوه است و قوی تحت لفظ  
 و اعطای گشته چون تلاسین و ای با وجود آنکه هر یکی تلاش بمعنی که فراد در بار بادشاه  
 در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار بردند  
 بدقت تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات  
 بجای آوردن حق ادا حدیث السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای آنرا  
 حکم و علم اصلاح نشده بود و وسط سطر و صفحہ صفحہ مخومی خجالت شستند نش نسخ بضم

اول و فتح دوم جمع نشخه بمعنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل  
 مسودات شرح نورس عظیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از بهای  
 نظرف است که لک یکسر کاف تازی اول و سکون زای مجبیه و کسره لام و سکون  
 کاف تازی و ویم کار و کوچک و قلعه اش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم  
 آمده حک بافتح سودن خبری اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول  
 در مقام انداختن زاید و دوم در زیاد کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر بهبائی است  
 ششهر که احمد است و گاه واحد حرف خامه ام و در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است  
 سطر سطر صفت صفت معنی کل افرادی است ای هر صفت و گاهی این ترکیب فاء  
 کثرت هم و هادیه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز  
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل با نمقدار که دو چند گلستان تواند نمجید  
 پس ف کر یک لفظ و یار برای تکریر و تکریر است نه برای حصر گنجایش خبری در دو گلستان  
 و امثال آن و از قبیل ف کر ثنی و اراده تکریر و عربی در امثال سعدیک لبیک که بمعنی  
 اسعدک اسعاد بعد الباب است لب لبک الباب و این فایده جلایه است برای  
 مستفیدان خوشی بود و معدوله عرق و گاهی بوا و مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید  
 خوشی خجالت ازین هر موسی او چکد و وحل فقره آنکه هرگاه نشخه نامی شرح نورس را  
 عرض کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت ها تبديل نموده  
 را از جانب خود تغییرهای بیجا در آن شرح بکار برده و آنچه حق او اگر در مطالب بود  
 خود بیجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بود و محدوح خود عبا  
 را در آنکه آن مطلب در آن جا حسن و جوه او یافت پس باین سبب عظیم السهو است

در صفحه انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود و نقد زخوی فحالت  
 برون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شش گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند  
 داشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامه خود آلت تحریر گذاشتند شش معجز و مجنه  
 تاج اول و جمیع تا توان شدن و بکسر جمیع و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را با سحر  
 ریب استعمال کنند کمانی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه آتباع  
 روند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آلت تحریر آن شرح دانستند ای دانستند  
 در شرح نویسی آلت تحریر هفتم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلت تحریر باشد  
 اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند بی مطلب  
 برده اند هم غرض که هم تسانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی  
 دست شش و تسانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را  
 متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که پیشتر  
 شگفته بود اند اول را با اول نسبت کرده و ثانی بثنائی هم ادب آموز و نکته اندوزند  
 لر عراقی و گز خراسانی پیش آموشتن از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی  
 و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون در  
 یک شخص از روم این یابی تختانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته  
 اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوف است و عراقی با معطوف خود  
 جز آن و اسم آن که لفظ کسی باشد نقد است و تقدیر عبارت بنین است که اگر کسی  
 عراقی و گز خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جز مقدم بر شرط  
 باشد یا نقد بنه جایه اوله جز مخدوف بود و تقدیر عبارت بنین که اگر عراقی و خراسانی



برین تقدیر خبرش جمیع آمده سعدی گوید شعری که کسان شهید نوشتند مرغ و پر و در آرد و چون  
می‌نمید تره و در گستان نشود و کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید همه کس  
روزی می‌نمیدند از ایام بد شکل نیست که هر روز تیری بنیم و پس از اطراف خبرش از افغان  
باشد که گذشت هم آری بونگ گزند عین کمال با عقدا لالی شهاوار خدنی ناچار است فغانی  
جان فراسی باغ و بستان را غار خسی و کاشش باسی موحده بدفع بمعنی برای است  
گزند بمعنی آسیب و رنج و ششم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد کبیر  
گردن بند و رشته مر و اید و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تجرید عقد است از معنی مر و اید  
چون آب زلال و دریای غوطه بنشین مجمره و هر دو طای مملو بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد  
مجاز بمعنی مطلق رشته اتصال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال با افتاق  
گوید شعری در وصف اگر لطافت کند سخن بد برگ گل است جلوه کتان و می زلال و  
و از تخی معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی خیرین نیست بهر نرم نام  
عیش مصفا و شیشه گردون می زلال ندارد و بهر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است  
چیز می که از گوشت و چاره نباشد و ضروری بود بحد فلفظ از و از بعد آن ترجمه لا بد  
و بمعنی چهاره هم متعل و در عرف هند بمعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی دریا بست هم کافور  
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد غلظ کشیدن حکمت است شش قیام روحنی است که بر شکران  
کرگین مانند صمغی غیر هست چسپنده و سیاه که برگشتی مانند آب اندرون نرو و معنی  
سیاه هم است کمانی بر نان نخفی مانند که متعارف خود نیست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه  
شاعری گوید کیمیای به از انیون بود پیر از به شاید این سخن فلفل و کافور پس است  
از اینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را قیر



کافور و نعل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای  
 طباطبائی در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید ششمین  
 کافور بیست و سه و انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعی دلالت دارد و  
 لایحی اصلی انقیص و شاید که در اینجا هم قیر مخفی مطلق سیاه باشد که ای کافور را در جنب چهر  
 سیاه کشیدن و کشیدن کافور کند شستن انگشت در جنب قیر فلفل کبر شمر گدای است مانند  
 خرزهره و خر و که نهایت تلخ باشد و آخر خرزهره ابو جمل نیز گویند که زانی متخبط حکمت و در مقام  
 بعضی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم و بیاض هم بعضی تعلیمات است که تقریباً بیاض  
 اندیش و بیاض یعنی بیاضی خور و آنچه در اول کتابهای نویند باعتبار رنگینی سخنهای بیاض  
 در اکثر رنگین و نقش باشد و سخنان و بیاض هم نسبت به دیگر عبارات کتاب آراسته بصنایم  
 فلفلی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نمایدش این قول  
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسیار عبارات باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکنند و  
 باندک تقدیم و تاخیر معنی بسیار از وی دیگر بکسی لفظ نشیندش بسیار اصل معنی بسیار  
 و الف ان زیاده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوش را بمنزله ندا گفته و  
 صاحب جهانگیری آورده که الف ندا و قسم است اول آنکه منادی ندکور باشد چون  
 سرور او دم آنکه منادی ندکور باشد چون بسا و خوشامیگویم که اینجا ندای بی معنی ندارد  
 مگر آنکه گویم چون الف در آخر اسمی برای ندا باشد و اینجا که معنی ندا در دست نمی آید  
 بمنزله گفتن مناسبت افتاد اما باید که جمیع القاب زانده را در آخر اسم بمنزله ندا گویند  
 پس انسب آنست که زانده باشد برای تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل  
 مقامات تفصیل مرقوم قلم جنبانی همچنان گشته در ان مقام بگذرد زیادت مصلحت در زیادت

بالحاق پای تحتانی زایده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص  
و خلاصی و حضور و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر چه نقد که فسر ویم  
همچو شمع به شد مایه ز یادنی اشک و آه ماه اثر گوید ز بسکه مردم عالم زیادتی طلبند  
ز هر گناه بر آید نه از این زیاده و بر این تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی است پیش جلوه  
حسن کلام من اند و منت به قبول شاید نظم کمال نقصانی به در باب بانی تحتانی نقصانی  
لفظ و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شاعر گلستان در پارچه پاسلاستی نه مقول آیدیم  
بر اینکه معنی زاید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدر  
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زائد آمد زیاده بهما تکلم نمایند هر  
گوید بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما به اگر بخواسته نازی در آب بر حضور  
و زیاده بحدف تحتانی مخفف زیاده و بعضی زاید و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت  
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن به پیش ما حفظ زیاده از هر دو را اعتبار  
مخفی نماند که اگر زیادت را معنی مصدری گویند در یکی میر بای تحتانی ضروری است  
و ممکن بصیغه منفرد و اگر زیاده بهما معنی زاید گویند کم بدون یا تحتانی باید خواند و نکنند  
بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت کم کردن و زیاده  
شدن الفاظ نمی افتد و بجز دایک لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر  
را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در  
سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر بنگرد و تا جایی این تقدیم و تاخیر الفاظ ننهد  
و بر چند سنه لفظ و شئت از راه سخن که آسید پای سپ بیان نرسد اگر که اندیش  
در بعضی نسخه پای بیان بآن بر نیاید است و بر نیاید بجهت عمده بر نشود و در بعضی آ

پس بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه بر یک بیان صفت رنگ  
 لفظ و شئت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را به کسی نیاورد نمی نموده اند  
 شش باریک نازک و لطیف و بلند اشاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب هم  
 باریک اند که گاهی نازک خیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تا مل هم خیال  
 نماید و بگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را به معنی آن  
 نیابد و حال آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مدح و خیز چنان باشد که بدرک توجه راه هم  
 بدان گشت و شود فقره اول لفظ آخر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد  
 لطافت که الانجفی علی الفهم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتاد  
 یعنی مسموع شدن غالباً در اصل استماع افتاد است و بحدت موحده مستعمل شده و  
 ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر  
 یاسی مخفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید  
 عشاق پس نکرده هنوز از کنار و بوس می پس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد  
 مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید ششم می داشته در سایه هم تنگ و  
 قلم را و می ساخته آرایش هم فضل و کرم را و اما بعد از تا مل معلوم شد که ارجاع  
 ضمیر غائب بسوی متناهم در فارسی و هم در عربی جایز است که قال الله عز وجل  
 یا ایها الذین آمنوا آیدیم باینکه چون امثال این سخنان از زوسی القول نیست ارجاع  
 ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جایز است و در غیره با تقدیر می تم تکلم نکرده اما کثرت  
 آنست که فعلی به ضمیر متصل بارز در اول ندکور شود و بقدری آن از افعالی که بعد آن باشد  
 اندازند انوری گوید بیت اقصیه باز گشتم و آمد بخانه زود و در باز کرد و باز بهست ازین

و از اینجاست که در شعر گلستان این شعر را صحیح دانسته اند ع گل دیدم دست شد بوی  
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع نو و او می چهره  
 من خیر است به ای خیر تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد و گفتا من خریدار به ای  
 من خریدارم سعدی گوید بیت منش و او ده صد سال روزی و جان به تو نصرت  
 گزفتی از و یک زمان به چه ضمیر منفصل بر آ تا کید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم گفتم  
 من گویند نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند که متر آوردن متصل در وقت عطف  
 ا هم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم  
 بیالایش فانش طبع مستفیدان صاف است بش یا لایش از پالودن بمعنی صاف کردن  
 چیزی از نقش آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی به ای چون طبع  
 مستفید از دهن او از نقش آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده و حلقه  
 شاگردیش زیور گوش اهل انصافش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی هم  
 حاصل اگر کلی تحفه بهار شود و هم از بهار است و اگر دوری نثار و یار کرد و هم از دینش  
 الحاصل بمعنی بسته و یای تخمانی در آخر کلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دوری گریه  
 وحدت بود لفظ هم در هر دو جابرای حاصل است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی گمانی منتخب  
 هم در کمالات ای خرد پست بهین به کم ز شحه پیش او دریا بهین بهش بهینا اگر معنی  
 مصدر لیست مرکب است از بهین و الفی که بعد از الحاق ا هم جامد معنی مصدر پیدا کند  
 چون در از او ظرفا بمعنی در از بودن و ظرف و اگر معنی بهین جای و کوچه بهین است  
 مخفف بهین تا است و لفظ فراخا که فرخ مخفف است هرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد  
 از قبیل اول است و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف و از قبیل

و اما اینقدر هست که فرخا محففت او بمعنی جای فراخ ویده نشده و پهنای هر چند بمعنی جا  
 پهن و کوچ پهن است که معرفت لیکن بجای بمعنی هر چیز پهن استمال یافته  
 پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد و بچینه اول است و بهین خطاب است بسوی  
 هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در میان کمالات و خرد و صرف حرف ندا  
 و واسطه باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی اسے عقل نوات ممدوح را  
 در کمالات بهین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهنای بهین رشیحه  
 بتامی فوقانی در آزارب که از جای تراوش کند و بجای چکد اما در اکثر نسخ شری بدون  
 تامی فوقانی بیای و حدیث یافته میشود و شرح هر چند مصدر است بمعنی تراویدن آب  
 و اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوالی العقول میباشد  
 پس در مصرع اول توسط حرف ند او گرفتن پهنای پهن و فراخ بهتر است از نوات  
 او در کمالات پهن است و چنان پهن است که در پیا پیا پهنائی خود کم از رشحه است هر چند صورت  
 معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات ارجع کنند  
 هم درست است و اگر گوی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی  
 غیر ذوی العقول جائز نیست آنگاه گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش و باغ  
 گرفته است و او را چه کند محمل گل ویر تر آید مصنف و صفت آب گوید و تقسیم از و آنچه  
 تازه رود که روساز و آب حیات از وضوء و از عیسوی و هم پیا و شمال و زبرد و گاش  
 یکی اعتدال و جلای طباطبای و ز شرم سوم از شش شرفیج کانگزه گوید شعر و سور جبل مطرو و با معنی  
 چند بطریق ممدوح بر قرار داده راه قلعه که ضل خانه راجه مذکور بود و در خیل او که در پدیده  
 گوید بیت گراز خاک مردان بسوی کند و ببنگ طامت و را بشکنند و مسئله دیگر

شرح قوله رباب از مغز از آمد بگفتن الخ گذشت دکم ز شمع معنی کنیز اندیشی است بحدوث حرم و ترک  
 برای تفضیل است و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به پیش مغز تر  
 و امثال آن سعدی گوید فرو به از روی زیباست آواز خوش که این خط نفست است  
 و آن فوت روح به هم او گویند ع نه پیش از تو پیش از تو اند و خنند به صائب گوید  
 و از غ فرزند کنی کند فرزند دیگر از غریزه تنگتر گیر و همچون فعل صحر امر چون صفت بی  
 خاصه کردگار است سایه کردگار اگر احتیاجی هست نیست الا بجز بقای که در نحو کیفیت  
 و چاشنی خود شراب سخن نقل نغمه را بر ایشان پیاید و باندازه عقول در اندک باب  
 چنانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند چون ظاهر آنست که ترکیب  
 این لفظ از کرد و حاصل بالمصدر از کردن و کار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار و در  
 و امثال آن پس لغت صحیح باید نه بکسر و هم چنین کرد و از معنی عمل از عالم گفتار و رفتار  
 و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطه اخیر و کسره اول همسایه است و در هر دو  
 لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس  
 اما در کردار تحیری است عظیم و الله اعلم بالصواب حرلیف انباز و امری و لهذا آنان را  
 که در بزم با اتفاق شراب خورند حرلیف گویند در نحو معنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد  
 بدال نیز همین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و خزان همچون  
 در اصل معنی ساخته کردن و بجا از معنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بلفظ بمعنی رسانیدن  
 و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است و طعم و میوه دیده نشد عقول جمع عقل  
 اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر مضی است بیت مرآت و عقول او  
 صورت گر صورت هیولا و این استعمال در فارسی کثیر الوتوح است چون مثل خدایا

و عقل عبارت از عقل محدود است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الیه شرط است  
و قوله سایه کردگار الیه جزای آن و این جزا خود شرط و جزاست و تقدیر آن اینست که  
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است  
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه این و جل شأنه است سایه کردگار بر اہم  
نیاز و احتیاجی نیست الا بخبر فیانی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود اسی بمقدارند  
که محدود خود و ابرو شراب سخن و نقل نعمه بایشان و بعضی چون مردم روزگار استعداد  
نعم سخنان خودش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان  
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کن  
میسرخمی آید کند او را باینطور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت  
از محدود است نه از مطلق بادشاه و در صورت حذف اسم اشاره لازم می آید اسی  
این سایه کردگار و حذف اسم اشاره برای حضرت چنانکه درین عبارت من بظلال  
سلام گفتم سید مطلق بچوب پندخت اسی این سید و گویا در زمین قایل قرار گرفته  
که بیدار و جزا نیست فافهم هم خوشا و ذوقی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ نمیدان  
بر چهره تواند بستش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد او بعضی  
بمنزله ندان چنانکه در لفظ بسیار گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند تفصیل این معنی از حل  
مقامات جواهر الحروف که ریخته کلام فقیر صہبانی است جویند چمن طبع بمعنی رنگین  
طبع و رنگ نمیدان بر چهره بستن کناہ است از بشارتی که بعد نمیدان بر چهره نمایان  
شود از قبیل فکر لازم و اراده ملذوم چه نمیدان را سرخی رنگ بشارت لازم است  
و حاصل معنی فقره ظاهر است پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است چون

از عبارت سابق مفهوم شده بود که کسی را بحال فهمیدن کلام مدوح نیست و لهذا  
 او را حاجت باطل فهمی افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را بفهمد  
 خوش ذوق او هم زهی ذوق سبک روحی که بیال بهتر از مرغ و لشن شاخسار نغمه های  
 نازک تواند داشت شش نهی بیایمی تنگنیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله  
 سبک روح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند  
 ظاهر چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیار و از جان سیر آمده است گمانی  
 بر مان کسی که او عیش داشته او را سبک روح گفته اند و بمعنی لازم مشهور گشته بمعنی خندان  
 و غیره بهتر از حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بجز بمعنی نشاط استعمال کرده اند  
 پوشیده نماند که ظاهر خود نیست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه بیال بهتر از عبارت  
 از بهر ساینیدن بهتر از نغمه و بهتر از بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم برسد که آنرا تواند فهمید و این  
 نیز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده  
 است در صورت بهتر از بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل بیشتر  
 آنکه زهی عیش سبک روحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده و بهر آنجا تواند رسید  
 هر چند بمعنی لطفی خوب دارد اما مناسبت به اول همان معنی اول است چه دشوار را  
 بر قایل بلند سخن یا سمع کوتاه باب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای نفی هم باشد  
 اسی بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را دریا  
 و ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و در جمله که  
 مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده و در جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته  
 و محال معنی اینکه احتیاج او باطل فهم برای نیست که ساختن بکودن طبیان بر قایل



بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یا بسبب معنی یا بنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه  
 سخنان عالی را نتواند دریافت و شاید که لفظ یا بسبب معنی مصدری باشد پس کوتاه یا  
 بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم سخن و الایه  
 را با ضرورت از پایه خود انداختن بش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای  
 دشوار است بر و اینکه سخن و الایه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی  
 نیاید معلم را ضرورت افتد که نکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی دیگر ادا سازد  
 که در فهم سماع کوتاه و آید در صورت ظاهر است که سخن و الایه از پایه خود افتاده باشد  
 هم مثل حال جوهر فروش نقاشیست که یکی در شستن گوهر گران بهادل سخت کند بیشتری  
 نیک مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیزی بر داند و بیشتر  
 کند نظر چشم پاشای آن کشایدش این فقره خبر مبتدای مخذوف است ای بمعنی  
 مثل حال فلان فلان است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خمیر  
 و تیغ و غیره باشد مثل دم خمیر و دم تیغ چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک  
 استعمال کرده اند پر داز بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص عام زیر مشق خاصه  
 او نام است ش ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او نام باطله  
 خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تجمیعا مجلس است آئین آئین نگاه به سینه  
 و عید و نور و چشم و گوش است عقل مصور روح بحکم ندیده اند و آلی کلام مخبر نظم  
 در درج گوش هوش نمیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ادوات  
 که در مدح مدحان خود مبالغه نمیکند و قطره فذره ایشان را شیخ در مطلع آفتاب  
 میداند شخ ای شرط است آئین بستان در حقیقت آریستن شهر و مکان است بمشروطه

آمد بادشاه از سفر یا نهمان در خانه و معنی مطلق آرایش و زینت و ادا ن مجاز است  
 کانی مانحن فیہ نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاض حسن و شهر خیال و خانه را  
 ای مردم چشم از نگه زینت کشید و عید و نور و چشم و گوش عبارت است از دیدن لقا  
 و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات مدوح هم اگر چه  
 صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر نفع منطه قسم یاد میکنند شرح ظهوری مختصر  
 ظهوری سیکائیکه تجنیس محرف است و تجنیس محرف است که هر دو لفظ بتجانس بیت حروف  
 مختلف باشد یا نقطه در نوع که هم فعل حرف باشد و در عدد حروف ترکیب متفق چون مفطر  
 بتجفیف و مفطر به تشدید و کرد و بالفتح اول و کرد و باضم اول و امثال آن و چون حرکت  
 راسی ظهوری باشد و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از ان  
 جهت گویند که نیست یکی از بهیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بر جان خط خوبان  
 مشک را بر سرین برات داده بش ظاهر خود است که موصوده در لفظ بر جان بجای از  
 بیانیه است یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر سرین برات داده و سرین عبارت  
 از رخ و برات بر کسی و ادا ن عبارت است از رقعہ نوشتن به نام کسی تا سایل را بواسطه  
 این رقعہ از نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن را لالی گوید شعر برات زلفت بر جان  
 می نویسم و جنون دارم پریشان می نویسم طالب گوید طالب نصیب ما ز لعل  
 رنگ نیست ما را برات نشسته بر افیون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز باینی است  
 که عربی گوید هر جا غمی است کرد و به تحویل من مگر از بجز دیگران بمن اکنون کند رقم  
 هم و بنوا زنده که بمقتاح نغمه در نوازش بر روی سماع کشا و نش نوازنده سراینده  
 و بخشش کننده و مقصود اول است نوازش سر آمدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

و بمعنی اول بهام سامعه ای قوت سامعه هم که مدقتر توصیفش اندازه قلمم هیچ  
 بدیع و نمیتش مع و اصطلاح اهل سیاق خط و از می که در کاغذهای حساب کنند  
 و مر او از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدر و تفصیل این معنی از بعضی  
 عن تراکت را از طبعش نازیر نازید و تحقیق تراکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم  
 و صفت نهم بیاید و شد قانون تعریفش حد نفس پنج خجسته و نمیتش شده در بیان  
 قاطع پنج اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه و ران و مطربان آنست که نغمه را بلسنه  
 و پست کنند تا وقتی که موافق مد عارضت شود و از حد در اصل معنی طرف و جانب بمجا  
 بمعنی اندازه و مجال و مقدار مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شد مضاف است  
 بسوی قانون که ساز نیست مصروف نسبت کلمه شد و اینجا بسوی نفس مناسبت چه شد آن  
 نغمه که از ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضارب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و بشک  
 شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراننده آنرا با ساز سازد پس آن ساز خواه  
 قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبر از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده  
 بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره یا لکنایه و شده تخیل بود و در معنی ساز یا سازم  
 بهر کیفیت خالی از تکلف نیست هم هکنانرا بمساعده است بخت مساوت بود بساط بوسی روزه  
 بادش هکنان کاف فارسی و اصل هکینان بیجا تخماتی جمع هکین و بکشتن احتمالی  
 یا بی تخماتی مخدوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در مبرهان  
 قاطع است ندایده است در اصل معنی کسان و مجموع است اعم از آنکه خانه یا شده  
 یا غائب بساط بوس کیس اسم و امر معنی مصدر که چون پاکبوس معنی پای بوسی و خونریز  
 بمعنی خونریزی پس نوشتن تخماتی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است در شرح

ندارد و صفت او را خود فطرت و فطرت خود بهره مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق  
 مقال مطلع گردند و شش فراخور معنی و در خور ای شایسته و لائق فطرت با لکسر زیر کی فطر  
 یا لکسر افزینش و بمعنی دانائی مهم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه و را فطرت است  
 هم تقریب این دعا یا و آمده که اطناب نه از ادب است شش تقریب و تخب بمعنی نزدیک  
 شدن و نزدیک شدن و فارسیان بمعنی حیل و استعجال کنند که بسبب آن کاری توان  
 کرد و کلیم گوید شش در تقریب رفتن چون نبرم او نمی دیدم و برای پیش آن  
 ز گس بیماری رفتیم و این دعا عبارت است از قوله روزی بآد اطناب افعال است  
 بمعنی سخن در از کردن و بسیار گفتن و حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت  
 به تقریب این دعا یا و آمده که در ادبی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بنظور جاست  
 که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظیر عادت مذکور در خاطر گذشت  
 که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق مینی مشارالیه این مضمون آن جمله را فهمیده که  
 مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که تقریب  
 این که اطناب از ادب نیست دعا یا و آمده که کلامه گوئیم که هر چند این توجیه را و بره است  
 و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشارالیه توسط عبارت دعا یا و آمده  
 بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گر آن می آید هم بر فرم دعا یا و احتیاج و نواز  
 اثر اهتمام واجب دانست شش پوشیده نماید که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف  
 باشد و دو عاضات بسوی احتیاج و در بعضی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که  
 آن بر فرم دعا یا و احتیاج صورت خواهد بست اهتمام واجب دانست می بر فرم دعا  
 احتیاج می سراییم بجهت آنکه اثر را نوازش بهم برسد و شاید که احتیاج فاعل باشد در ضیورت

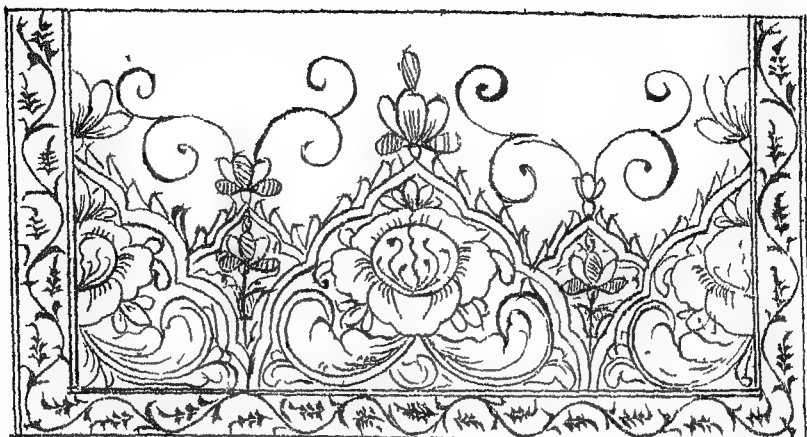
معنی آن چنین باشد که اختتام واجب است که بر فرقه دعا و نوازش اثر اتمام نماید و نسبت  
 اتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسه طنبور خورشید تا شعاعی در میدان است  
 نسیم نغمه از عجب مجلس ایگانی در وزیدن بادش میدان یعنی رویدن است و همچنین  
 طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت در میدان یعنی طلوع بجانب تا نظر بمشیمه خواهد بود  
 که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تا بود و تا ر استعاره با کلتا بهب  
 جامی وزیدن با و دو مجلس اضافت بیانی خدا یگان مرکب از خدا و گان که کلمه  
 نسبت است و کلمات است در مشابیهت نیز مستعمل است و اندا بر غیر خداوند تعالی الشانه  
 نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ ب تحقیق خداوند خداوند کار آنچه محقق است  
 در مقامات جواهر المحررت درین مصرع خدا یگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیا  
 یاد داشت و با و افرا و نوشته ام هم تا بر قانون سخن تا نفس فوخته مضارب زبان است  
 ترانه شنائی جهانیا ذخیره کلام و زبان جهانیا بادش خیره و منتخب آنچه نگا هداشته  
 شود و بفارسی آرا بخجی گویند هم تا و معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند و لفظ پروازان  
 معنی ساز و بزم میان و شش چنگ و قانون را و دو معنی است اول ساز مصروف  
 و چنگال و دو دم ساز مصروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پروازان معنی سازانند  
 و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا و معنی انج بر طفت شعر  
 افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ با و  
 تا چنگ عشرتش با و گسستن و ارمان و شش مصرع اول چنگ بمعنی چنگال در مصرع  
 ثانی بمعنی ساز هم بر آهنگ شنایش نغمه قانون دهر و هم بوفت مدعایش رسم قانون  
 جهان و شش و منتخب با فیه موافق آمدن و ساز گار شدن پوشیده نمائند که

که آهنگ در مصرع اول یعنی قصد است و از معنی دیگر ابراهیم یعنی نغمه قانون و هر قصد  
 شناسی او باشد و رسم وقاعد جهان حسب ضوابط او هم زین دعا مارا اجابت نمیشد بسیار  
 بادشش بسیار صفت منت و شاید که در آخر نمیشد یای تختانی برای تشکیه بود و بسیار  
 حال ای بر اجابت منتی باد و حالیکه بسیار است \* \* \* \* \*

خاتمه

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح و بیاید نورس نفس اعدا دست و او از جلال  
 فکر اندکی نفس است کرم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شرفانی نمک  
 بهار بهر نفس می آرم فقط تمام شد شرح و بیاید نورس بعون و او را در رس \* \*





بسم الله الرحمن الرحيم

آن کس که دشمن آینه عرفان است  
پایسته بحرف ماعرفت گویاست  
انگشت نه در قلم بحر فنی که زخم  
یعنی سخنم نه در غور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جاوه حمد باین درجه که هر آینه گنجی برفق خامه می نهد و شوق  
این بیچاره باین غیر تب که در هر کام هر بجا می قدم میگذازد و تبارک الله دشواری را هفت  
باین گونه که در هر قدم بسیر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در  
خطوه افتان نیزان پای جرات بر می دارد و رباعی فی حمد بود و در غور استعدا دم  
فی نعت کند شفاعت بید ادم و در فتم بره کعبه و شیرب در عجب نه و هر کام چو خامه خاتم  
افتادم و به بیست چه کند اگر قدم به رصه می گذارد و بخیله نارسائی اندیشه از روکار افتاد و  
پیش پاست و اگر جبار عطف و انگیز بر عیب ناتوانی فکر و نظر با جلوه نمایان آینه  
کج چو فتم پیش ازین هزاره متاز و عنان غمیت ازین جاوه و ازان تمهید بر اندیشه  
تا از ناز گریبان سیر خیری برگیرد که از فقر ج کلزار ابراهیم کلاه چو معنی در دامن کرده و هدیه

منظر آن قدم چه آورده با عجب فکر زخمستان سخن می نوش است و در زنگیال  
صد چمن گل پوش است بدین نشه که جوش میزند از خشم فکر چه صد ناخبر ده اگر چه  
مهر می چین سخن بطراوت حمد بهار پیر ایست که گلزار ابراهیم در خضاره یوسف طلقان  
نمود و نخوت رسانیده بش خرم خیم اول و تشدید ثانی بدون و او بجهت شادان و  
توشه وقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بود و یکیم ثانی گوید  
بیت از عشق کانی کن و گرد باد جانی کن و گرد و زجان جانی کن و گشتن  
در و شام و خرم به خطا هر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دمی و روز ششم است  
او هر ماه شمس و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خوش که هر گاه نام ماه روز موافق آید عید  
باید کرد و درین روز در ماه و می جشن و نشاط بکنند و وضع غریف در دریا سلطان بار  
می یافت و مزارعان و ماقین با ملک بر خوان نشستند و ازین راه در خاطر هر  
که در نشاط و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خوانند و تواند شد  
که یاسی نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بعد از آن معنی ترکیبی  
این فعل گشته یا خمی از علم شادمانی و دانا و بینای می صدری انگاشته خرم یعنی شادمانی و دانا  
به احتمال آوردند و خان آرزو در سراج اللفظ مرکب از خرم بمعنی آفتاب و هم که شستن  
از رسیدن است گفته پس خرم بمعنی رنده از خور و آنچه از خور بر مدتازه و شاداب باشد  
نه خنک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بخلاف یک را چون بدتر و تیر و از پنج  
معلوم شد که بو او و بدون و او هر دو درست است اما انقدر سهت که اگر در اصل همان  
منفرد است بدون و او نوشتن واجب است که موقعی کتب اللفظ علی مذاهب الجمهور  
و اگر مرکب است بو او و بدون آن جایزه خور بمعنی آفتاب بو او معدوله و بدون آن



هر دو آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرودند  
 که قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی برودا و سلاما علی ابراهیم چون مشهور است که آن  
 بگلهام تبدیل شده شعر آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است  
 ایراد این لفظ بطریق صنعت برباعت استلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود را  
 مناسبات است رسانیده بهیچند داند چنانکه بدفعات نوشته شد و تا بعد از لفظ و  
 معنی بحیثیت ثنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هیئت سلیم  
 بیستم صفت یگانه و ممتاز گردانیده و ششمی بقیه سین مملکتش بدیگانه یعنی هم نام  
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عزرا همه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا  
 و علیه الصلوٰة و السلام اند و سیم آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدح است و ذکر کثرت  
 و نه و یگانه سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود  
 حجب کثرت در مشاهدۀ شاهد وحدت معنی کلام مخبر نظام لو کشف الغطا و ما زودت یقیناً  
 و صحت حال او ساخته شش حجب بیستین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات  
 او تعالی عزرا همه چه کثرت را یعنی جماعت کثیره و وحدت را یعنی ذات واحد است جمال نمود  
 و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حال فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب  
 کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده امی اگر حجب کثرت  
 از پیشتر بر دارند بر تعیین باین او بنظر اید هم و گلستان نیت و بستان عقیده شمس را از  
 خورشید خاشاک شکسته شبهر پخته شش خاشاک مرکب است از خاشاک یعنی ریزه چوب و علف  
 و آله که کلمه نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد مشوب بکا و که معنی کا ویدن است  
 پس خاشاک در اصل معنی خالی باشد که بجاروب پاریزه علف افتاده رفته باشد و حجاب

بر جهان ریزه چوب و غیره استعمال کرده اند بر و اخته یعنی خالی کرده و فاعل آن نمیشود  
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهراست که در کمال معرفت شک و شبه را محصل  
 نمی ماند هم مجموع عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایشش منع حدان اهل  
 شناسائی معرفت هم و عنف و اشتکلم ماسوا پسندیده طبع ماسوا سائیسش عنف بهر  
 حرکت و مشهور بضم و شتی اشتکلم بضم اول مضمر لام تنذی و غلبه کردن ناصر علی گوید  
 آتی از خود و بستان و کم کن بدینور پاک بر من اشتکلم کن مدای غلبه کن و فیما نحن فیہ  
 تنذی یعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی  
 کثرت ماسوا مخفف ماسوات یعنی الفت و ماسوای سبای نسبت الفت کنند و حاصل این  
 فقره با انواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تنذی ماسوا را تحمل میکند  
 ظاهرا نظر ایشان بر لفظ ماسوای افتاده و بر مثال واضح است که درین توجیه صفت مهر  
 چرمی شود و بعضی گفته اند که تنذی ماسوای پسند و نوتنذی و غضب حق تعالی را و این از  
 معرفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت و غضب حق نمی نرسند و از آفاقی که از مردم  
 نسبت با ایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهراست پس بهتر آنست که  
 که اشتکلم ماسوا اشتکلمی از جانب مدوح است در حق ماسوا صا و گردای پسندیده طبع  
 مدوح این است که بر ماسوا اشتکلم و عنف میکند و باشند تا عائق و مانع در امر معرفت  
 نشود و ماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس  
 بر ماسوا اشتکلمی باشد که در باب عدم تعلق ترک آن بودن بر احوال مردم که آن تمام است  
 بوجهی نیش نشانه های بی نشان همه دل نشین خاطر نشانش بنیشان کنایه از وجوب  
 نشانه دل نشین آنچه دل نشین خاطر نشان ترکیب مفهومی است بمعنی آنچه آینه خاطر نشانده باشد

و حاصل فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی گاهی وقوف نیست  
چنانچه توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانها او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها  
بی نشان شهرت دارد همه و نشانی شوندگان میگرد و دیگری از شک و شبهه نمی ماند  
چرا تا قایل خود نمیشد تواند فهمید غلط نشان دیگر نمی تواند کرد و به آفتاب جهانگر بسیار  
نظر بر دو بیان نمیدانند و بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احوال گویند نظر بر کس  
باید چندی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است انداختن  
جهان تا یکدیده و دو بسوی دو بیان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دو بیان در بیاید  
تا دو بینی از ایشان افضل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب غیر حاصل می شود و گو  
بواسطه نظر باشد هم و بصورت قضا نماید باحوال احوال نبرد و خشن شدیدی معنی رسانید  
در معنی تا یکدیده استعمال کنند احوال که چشم و آنرا کاذب کاف تازی و زار فارسی و لوح  
بلامضموم و جیم فارسی نیز گویند و پر و خشن قضا باحوال احوال نگون و خلق ایشان باشد  
ای تمهید معنی است که ایشانرا متکون مخلوق ساز و تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید  
و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را رساند که باحوال احوال چرا پر و خشی  
و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار بر و یعنی از عدم پر و خشت تو عیب احوال و ایشان پدید  
آمد اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم زنا سجه نه پیوند است که گسیختن هر کشت  
شیشان نهند و ش سجه پنجم اول مهره ها که عدد سبع بان گیرند فتح اول شهرت دارد  
غلط است و فارسیان بمعنی سبع گویند و چون سبع و تسبیح معنی مرکب از دانه درشته است  
کنند دانه سبع دانه تسبیح و تسبیح نه را دانه نیز گویند پیوند معنی پیوستگی آن پارچه که پیار  
و گیر پیوند و این لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و دند که کلمه نسبت

چون پارچه جامه یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شد پدید آید گویانما  
 پی می عصب است که با اعضا پیوسته باشد و هم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل  
 پی بستن بیای موصوفه است بجای داد و این دو حال دارد اگر پای خود و پای دیگر  
 بستن بود بمعنی اتصال باشد و اگر پای دیگر بر پای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن  
 بود و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول  
 اتصال دادن خود بدیگری است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنی متصل  
 و اتصال هر دو آمده و تفسیر بیاباد آمده که امر بهم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد  
 که بای موصوفه امر در لفظ بند لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی به بند و یا پی بوند چه  
 آن متصل شود است اما چون پیوستن بابدال موصوفه بود استعمال کنیز یافته چنانکه معنی اصلی آن  
 مجبور شده و همین یک لفظ علیحد معلوم می شود و گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا  
 موصوفه بر بالآ آن بر سماعه لرا نمی افتد و این غایت تحقیق است و نیز مقام و لازم علیهم  
 کشش برین و مهتر بر سیایان و تسدیس قیاف کسور معرب آن کمافی بر مان کشاکش بر  
 فرمایش پی دپی و کششهای متعاقب و برون و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و  
 الم بسیار و خوشی و ناخوشی و نماندن و نماندن و نماندن و نماندن و نماندن و نماندن  
 راجع است بسوی پیوند بسوی سجه که مشهور است و گسیختن اگر چه لازم باشد بمعنی لافعل  
 و اگر متعدی است هم بمعنی لافعل و هم بمعنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسیختگی  
 بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سجه و نماندن که سبب کشاکش  
 کشیشان بود قوع آمده بر کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نماندن کشیشان  
 خواهد بود چه اگر اتحاد در سجه و نماندن پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل در یافت

که وقوع گستگی مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد  
 اگر گسختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است  
 و هنوز بوجود نیامده کما لا یخفی علی المتأمل پس خنده آن در باب عدم امکان وقوع خود  
 و بیهودگی سعی کشیدن آن خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است  
 که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیز  
 گسته شود آوازی ازان برآید آن آواز را بخنده استعاره کرد پس استعاره در صد  
 و خنده بودند و گسیختن مشخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و بمعنی  
 بر وقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است با استعاره صریح بودند بالکنایه و از زبان  
 اکمل الکمل افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه و قافیه غزوی  
 گوهریاب محیط معنی پروری مایه فقر دولت ابد پرور و دو پایه اعتبار شست ازل آورد  
 مولای مغری و مکر می سر پایه غر و تفاخر مولوی محمد صدرالدین خان بهادر که امر و منصب  
 صدر الصدوری و وجود و انقضای مجروش عرش اکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی  
 همچنان چنین برخورد که خیمه شین رابع بسوی سیم باشد و حاصل فقر چنین گفته آید که زنار  
 ای سیمه آن همه پوند نیست که گسیختن آن سیمه برگشتن کشیدن آن که بنا بر نادانی و نا فهمی خود  
 در باب گسیختن تشبیهی بکار می برند خنده زنند می خواهد زد و چه گسیختن سیمه بعینه حاصل شدن  
 زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته بانی همانند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که  
 در سیمه زنار اتحادی هست چه زنار از میان سیمه برآید هم و کفر با ایمان نه سیرت که عشر  
 صندل چاره از پیشانی برهنان نبروش پوشیده غانده که درین فقره بطور فقره اول و توجیه  
 باید کرد و توجیه اول اینک خیمه شین رابع باشد بسوی ایمان ای کفر با ایمان سری

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهنان صندل چاره حال کند ای خواهد کرد  
یعنی در میان کفر و ایمان چندان یکگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارض  
شود آن صندل چاره از پیشانی برهنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و وظایف  
است که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یکگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری  
رو نمی دهد و این توجیه مشهور است، مطابقت است توجیه آخر فقره اول و من میگویم که  
اربعاض ضمیمه مناسب است که بطرف همه باشد چه نسبت صداع بسوی سرتب است گو  
بطریق ایمان است و حاصل معنی اینکه کفر با ایمان سرچشمه سیده که اگر صداعی بان عارض  
شود صندل چاره از پیشانی برهنان خواهد گرفت و صداع آن ستمین اختلال است  
باعتبار معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما انقدر است که  
و فقره اول کشاکش کشیشان در باب نخست پیوند بود و در اینجا صندل پیشانی برهنان در صدد  
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گوئیم مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی با بقدر  
اتفاقات نباید کرد و صداع توحیدش دوی در یکی اگر غیبه شش صدمه در غیب یکنونت  
گوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضل الهیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات  
صداع و آسیب مردم را چنان سرسیم می گرداند که در جانی که بظاهر درآمدن در آن دشوار  
بعوضیل موجب خوف باشد و از خند و لذت در مقام مبالغه و هشت گویند که فلانی در سوراخ  
موش خرید نظامی گوید بیت کنم با تو کار درین کارزار چه که اندر گریزی بسوراخ مار  
و از بن قبیل است در سخن فیه ای در قوله در یکی اگر غیبه چه مدعا است که چون توحیدش  
و دشمن دوی است نمی خواهد که دوی بر جایماند پس از صداع آن توحید دوی آنچنان  
سرسیم و بیدست و پاکشیه که منی در جای دیگر نیافته در یکی اگر غیبه و مقصود آنست که دوی

ویکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توی آونخته شش علقه بکسر اول کثر استعمال  
آن معنی ریشه است که در خبر و حدتانه و تبرگذارند جلاک اطبا طبای زوار در توقیعاً کسر  
در توقیع که شتمل حکایت محمدیت وزیر تقوی بخان است در تمثیل حال وزیر مذکور با بهترین هم  
بکسر گفته شهر بعد از فراغ کار و دست از آن بر آورده و ریشه بجای آن گذرانیده بخت  
تمام درینجی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده و دست  
بجای علقه نصب نمایند و با حقیقت تمام کار فرمایند آهلی و لهند آنرا که ابیشیم با کسر  
و غیره از ابیشیم ساز و علقه بند گویند خان آرزو گوید شمع از لب بود بزلت تا نم علقه  
چشم بود همیشه و کان علقه بند و آونختن خودی در توی عبارت از مبدل شدن دو  
توی است و چون بر آونختن چیزی بخیری علقه ضروری است تجرید که باعث  
آونختن خودی توی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بخیری آونختن معنی فرو  
چیزی بخیری بصله با موحده خود است از اینجا معلوم شد که بصله در زیر است هم گوشه  
حق شنو زبانی حق گویشی حق بین ولی حق جوئی خاطری حقان بر آونختن معنی فستخیر  
تاریک آسمای ساجیه سجده ریزش است تکیه در او اخلاص این فقرات هر چند بر آونختن  
است اما استعمال آن درین پنج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذرا شیان  
چند بطریق اجمال اول ضرورت و یاسنی و همیشه بهب تا مخففه همزه بدل شده ظاهر  
اندیشه که در دل گذر و سعدی در گلستان گوید شهر گاه که خاطر باز آمدن بر راسی بهتر  
غالب آمد و معنی دل مجاز است در شاید که خاطر معنی صاحب خطر باشد و دل بهب خطره  
هست و چون دل خاطر مترادف اند و خاطر معنی اندیشه هست دل نیز معنی اندیشه است  
کرده اند نظامی گوید شمع بر آن دل که خونریز و آرا کنند و بر و کین خویش آشکار کنند

یا تبیل و کر محل و اراده حال چون سه یعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول این  
 عالم است تارک بفتح ثالث یعنی کلمه سه و فرق سه و میان سه و میان سه آدمی و معنی  
 کلاه و فشر نیز آمده کافی بر مان معرفت خیر از عالم موج خیر و حسن خیر و تحقیق این تکریم  
 در اول و بیچاره نورس در لفظ نغمه خیر گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد و سه  
 بر آستان دارد و شش اضافت پایی و سه سو می رفعت و خدمت بادنی ملاست  
 است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سه سبب خدمت بر آستان دارد  
 و آستان عبادت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن و حق او طرز حق  
 پیرستیدن و شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدم است ای  
 در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا  
 مقابله آن بگردن یا شنیدن است بدیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدیل گفت و شنود  
 سعدی گوید شهر عالم آنکس بود که بدنه کند نه که گوید بخل و خود نکند گفت علم  
 بگوش جان بشنود و نه ماند بگفتنش که دارد و مصنف خود در ثمر ثالث گفته است از  
 بنزد اکابر سند چه قول چه فعل و به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است و بهر کیفیت  
 آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از مشرع عین عبادت است  
 و مصرع ثانی تفرع است بر مصرع اولی هر گاه عبادت این حال دارد پس طرز  
 حق پرستی هنر او را باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد و هیچ جز حق در آن نمی گنجد  
 شش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی  
 اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته نخست و  
 بادش از رانی اعتقاد درست و شش نخست یعنی در نخست یا از نخست کما لا ینفکی علی له



طبع یا تم و فکر مستقیم آرزائی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یا نسبت ارزان  
 خود مرکب است از ارزان و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و ارزش است است از  
 ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروختن رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارزان  
 یعنی قیمت است که ارج بحکم بدل آنست در صورت ارزائی منسوب بسوی ارزان  
 بمعنی ارزنده است و هر چه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز و محبان  
 و در اینجا نیز معنی لائق راست می آید چنانچه گویند این خیر فلان کس ارزائی است  
 ارزنده و لائق فلان کس است و اینکه ارزان و ارزائی بمعنی ضد گران و گرانی است  
 یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در چنانچه معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت  
 بقتضی که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون را می مسمی بمعنی تمام شدن  
 و نماندن استعمال کرده اند میرنجات گوید شمع مطری یا خانه ات آباد بود و خرم بدان که  
 یک ناله دیگر برکت خواهد شد و یا از آن جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید  
 همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا خیر گران و بیش بهارانی بها و بی قیمت  
 گویند و ارزائی که بمعنی درویش فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که صد گران باشد  
 ای منسوب بسوی اشیا و کم ارزنده اشتهاء تحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت  
 و حدت این و آن و کثرت او و پیش پوشیده ماند که خبر در هر دو مصرع مخدوف است  
 ای برابر است و او بمعنی مع و این اقبال آن جهت است که خبر آن بر معنی مقارنته شامل  
 باشد و بران چیزی را محطوف کنند و او می که بمعنی مع باشد چون کل رجل وضعته می  
 مقرون و در صورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شمس و طفل شوخی که صد خانه  
 برین به مروان نمی کرد و درنی سواری که ای من و او مقرونیم جلال اسیر مع من و

برهنه پایمان عرفی از شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود و نه از جان گرامی و یک قدم  
 رفتار به ای نمی ارز و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا منی از زود عوض  
 میتوان شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و چه  
 همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چه نه از جان معاوضه دارد بهر کیف این دو  
 قرینه حذف جز است و معطوف را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه بجای آن تصریح  
 نموده اند هم کفر و فکر نیکو عرفان و شرک و شکر نعمت ایمان پس چه این شعر آنچه  
 شهرت دارد اینست که کفر پس این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت  
 اکتی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید  
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بون بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا  
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلایق بود و الهی است  
 توحید مدوح اگر کفر در فکر خلایق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته است از معرفت  
 چه هرگاه در چشم همان جلوه چهره نماید گردیدن آن عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این  
 و آن دوفی است همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شرک معنی در باب شکر پس  
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان  
 میگرداند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوفی از میان برخواست پس گردیدن  
 باغیا هم ایمان شدن شرک و بصورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند  
 و شاید که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در  
 شکر گزار می نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تبلاش نکته عرفان متوجه گردد و ظاهراست که  
 غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر بسیار

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که  
 غیر هم در تو هم گذشت به باشد که اگر ایشان با و شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان  
 آمده و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده انصوف شرک لانه  
 صیانه القلب عن الغیر و لا غیر هم طینتش باج خواه طینتها به نیتش باد شاه نیتسان  
 شش طینت باد شاه را باج خواه طینت مردمان گفتن قبرینه مصر ثانی و هم قبرینه  
 مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان  
 رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آئینده  
 دریافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی به بندگی در خور خداوندی به شش تنغ مندی  
 مرکب از تن و منند از عالم ستمند و آرزو مند و او در میان این هر دو کلمه زایده است و بعضی  
 از اهل لغت در زیادت و اوقید ثنائی بودن کلمه که بمنند ترکیب دهند نموده اند چون برومند  
 اما از دانشمند و خردمند و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر ابر علشوما  
 بمعنی آشی که از بر غبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون تجارت  
 منسوب به بنجار که علم و فضل باشد و کندا منسوب به کند که بمعنی بومی بد است و شاید که واد  
 برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسماء و هم در آخر افعال افزودن را الف  
 حادث قدما است در افعال ظاهر است و در اسماء چون در ویشیا و ملطانی و کلنیا و مثال آن  
 هم هر دو حدت بمنغز برده ز پوست به همه او کرده خویش را همه اوست به شش با موحده  
 بمنغز برای محبت است و زامی مجمر ز پوست اعراضیه امی مغز برده و پوست انداخته  
 و باشد که موحده بر آ افاده معنی در که در شش طرف است و بمنغز بمعنی مغز شدن از قبیل نکر اسم  
 جامد را و به معنی مصدر چنانکه در شراول در قوله نراکت را از طبعش ناز بر ناز و تحقیق کت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست آما اینقدر هست که در مغز تقدیر شدن  
 و در پوست تقدیر بودن هست که لا ینحی علی الفیم پس حاصل اینچنین باشد که هر وحدت را  
 از پوست بودن بمنزله شدن برده اسی اسم را وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون  
 از وجهی منفرجه میسر نمایند پس چون برای همه یک محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال  
 است یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است  
 برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که مدوح با خود را همه است  
 کرده اسی گفتن همه اوست چه معنی دارد که سرپای او همه اوست گشته و این مباهله است  
 در قول همه اوست و مقصود آنست که این قائل حال باشد پس ضمیه او که اول است راجع است  
 بسوی مدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد  
 که از فعل کرده شده بعد از لفظ از واقع شده در صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش  
 برای تاکید تکرار یافته اسی مدوح ماسرپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید  
 خویش است و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت  
 تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین  
 عبارت پس حاصل اینچنین باشد که مدوح ماسرپای خود را همه او کرده و باز می گوید که  
 مدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدینوجه است که سرپای خود را او کردن دلالت  
 دارد که او خود را بتکلف او کرده و لهذا بعد از آن گفته که خود را همه او کردن مدوح چه معنی  
 دارد که همه مدوح همین اوست صفت و وصف مساوات اطاعت شریعت عظام  
 مصطفوی و دولت برافراشتن لوامی و لای مصطفوی کش مصطفوی مرفضوی منسوب  
 و مرفعه و دو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده حرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدود است بحدوث الف که الف نامسل اعم از تحقیق و حکمی  
محدوث میگردد و لایکسر اول دوستی هم به پیرایه اجتماعش رونق برشهرت مفتون  
ش محصل فقره ظاهر است هم و بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مصنون شش  
در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماید که مصنون اگر چه بر اهل باشد متبا  
و مفتون در فقره اول او اعتقاد و مصنون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون جمله  
بود نظر همین مصنون و مفتون مطلق چه ترصیع است که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات  
یا مضارع با هم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرب است آنکه کلمات او آخر آن در  
وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم قبول امرش است معروضان بر سر و بر و معش ختم سنگ  
سنگش است بسروست بر سر کسی که چنانچه خوب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دوست  
گرفتند ماند و معنی تواضع و فروتن نیز استعمال دارد و گمانی ناخن نمید و نیز درین شعر سه  
آن سر و کائنات و آن فخر بشهره جبریل امین بقراب او دست بسره مخفی نماید که نظر  
بلفظ امر که معروض مناسب بنماید چه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بفتح را در فقره  
ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قریب بلفظ منکر کسر کاف  
در قوله زخم منکران لفظ معروض اسم فاعل از اعتراف مناسب بنماید چه مقابل انکار اقرار  
باید و زخم منکر زخم نبون که پیشود حافظ گوید شاعر نام مرهم بر دل باز زخم منکر میزند به برگ  
گل گراست برسی شسته شیرین است به در تصویرت معنی سر و فقره نیست که اعتراف کند که  
برای قبول امر او تواضع و فروتن اند و بسبب روگردانی او زخمی که از مدد و دست بردار  
آمده منکر شده امی بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر یعنی غالب باشد چنانکه کمال سملیل گوید  
شعر آنکه باریک چو موسی است معانی پرسی به آمد از شعر همه اهل خراسان بر سره

پس دست بمعنی قدرت باشد و محل فقره چنین باشد که معتز فان بسبب قبول امر او  
 غالب است گشته اند چه بسبب قبول امر مدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شاعر  
 داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب است است نه بر سر دست یا  
 دست بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب است چون هرگز  
 مرغ عقل از آشیان پرواز کرد و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا اشتقاق آن  
 مستعمل نشود چنانکه در شعر کمال گدشت و همچنین در دیگر اشعار اساتید چنانکه بر مستعمل پوشیده  
 نیست و بینی از معروقان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و  
 مشهور میباشد و شایع مذکور بجای ر و لفظ نسیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم زانوفا  
 معجبتین را و بر او حامی مهلتین انکاشته و گفته که در نسیب نبی او رحم احوال منکران و ناگزندگان  
 انکار کرده شده است ای از بیم او کسی منکران رحم نمیکند آتلی و رکاکت این قابلیت  
 بیان ندارد بهر کیفیت معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند م فرق دین  
 آورده صاحب کلاهیش شش صاحب کلاه بفاک کسره اضافت مستعمل است ناصر علی گوید  
 بیت منانه ای فقره نکر دولت صاحب کلاهی را و چه بر گرد و فلک کشکول سازد  
 تاج شاهی را و همچنین صاحب ل صاحب سخن و صاحب زبان صاحب تران و صاحب  
 و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فاک کسره اش منجر بفصاحت است و یکپند  
 در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است  
 بهر کیفیت نظامی گوید بیت خبر بر و صاحب روز و شاه و که شسته تهید و او خواهد  
 و قس علی هذا الباقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور تر و روح ملت نمک  
 شاهنشاهی شش شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی عزه و لطف که امر و شور باعتبار نمک

در نیتقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب بیشتر گذشت و محل فقره محتاج  
 بتقریر نیست هم بهامردی تقویتش با سبب کاخ ایمان خوار اینان شش پای مرد  
 بختانی و پامرد بدون ان مدد کار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید شصت وین نیاید  
 بست نابود است بد مترادست مرد و پاس گذارد پای بست بختانی و پاست  
 بدون ان بنیاد عمارت سعدی گوید سوادید در بند نقش ایوان است بد خانه ایوان  
 بست ویران است بد و فقط پای نیز بد معنی است هم او گوید ع پای پیش است  
 و پس میوار بد و خوار اینان محمول پای بست باعتبار استعاره پای بست بالیوان است  
 چه بنیاد یعنی بنیاد خانه است پس خار صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و  
 بدست یاری تربیش درگاه محکم علیه دارا در بان شش محکم علیه عبارت از دارا  
 و دارا در بان جایگاه مثل دارا در بان آن باشد و دارا در بان صفت اشخاص هم واقع  
 میشود کما هو ظاهر و در درگاه محکم اضافه بیانی است چه درگاه اعم است از آنکه محکم  
 باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دارگما نشکان شهر و دیار بهر امضای قاضیان قضا و قدرت  
 در زمین شش سجل بکسر سیم و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی  
 چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجوس داشتن  
 یا نگه داشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب است که هر دو معنی امر است  
 نه حاصل بالمصدر یعنی فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد  
 مجموع را معنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار بجا موحده در بار  
 نیز آمده چه حاصل بالمصدر و ابراست نه بدار بکسر کف تلاسکین بخاری گوید سری بلند  
 ... ..

و دیار گمشدگان که در شهر و دیار از جانب مدوح اند و چهل گیر و دایر گمشدگان سبیل باشد که در باب  
گیر و دایر بطریق و تصور بعمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سبیل که ایشان در باب گیر و دایر  
بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکمت  
که بقاضیان تعلیق دارد و آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت و صفت قاضی تحمل معنی دیگری  
شده ای قاضی که قدرت منصف دارد و ظاهر آنست که او او عاطفه از میان مهر و  
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که بر اجرای فرامین بر پیشانی  
آن کفیه چنانکه مصنف در شراول گفته نشر فرمان قضا را امضا حکم نامندش در کار و حاصل  
معنی آنکه فرمان گیر و دایر که برای گمشدگان از جانب مدوح یا از جانب گمشدگان  
مدوح برای زیر درستان ایشان نوشته میشود و پاس شریعت مهر و امضا آن از قاضی است  
نه از بادشاه با گمشدگان نظر بر مهر و تقدیر فقره اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود  
ای بگذارد و در و اگر در پس مهر امضا یا صفت مهری باشد که برای روان کردن  
فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت استحقاق  
م و در محمل تربیت و آیین مثال شتمنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم  
نشین شش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت شتمنان مسند شریعت  
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل  
افغانه ترا که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالهت و فاجع کرده اند مثل پرگنات و  
باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش شرف فتح کا نگاره جلای طلباط با چند جا آمده مثل  
شتر اگر پرگنات آنجا را بجا گیرند نامی در گاه خلافت پناه و او دوم یافته که ناگاه از طرف  
باغات سه شهر بر آید یکمی گرد آشوب و مهر بهر کیف معنی فقره نیست که در محفل ترتیب



و آئین فرامین علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای مدوح در فرامین علما و احکام  
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویش و این  
کمال اتباع شریعت است هم در ترویج شارع شرع گردد و تعصب از دامان جد و جهد  
افشاندنش ترویج و آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای  
درآمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور داشته  
پس افشاندن گردد تعصب از دامان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت  
بآنکه مدوح در مذہب خویش که تشیع است تعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع  
باشد آنرا در واج دهد و از آنچه موافق اهل تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر  
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت تعصب نیست یعنی اسیر یک نیک  
باشد از تسنی باشد یا از شیعه اختیار میکند قبول شخصی که متاع نیک هر دو کان که باشد  
اگر چه ظاهر همین است اما بقریه فقرات لاحقہ مقصود همانست که گفتیم و در شارع  
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یک از مقرران در گاه را در محفل دل به هم منحل  
بجای خود نشانده شش مقرران در گاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و  
بجای خود نشان دادن عبارت از آنست که محبت هر یک را بجائی که محل اوست نشانده  
ای هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین محبت بطورے و زبیده که  
تفصیل را در آن شائبه نباشد و اگر گوی مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت  
دانشه و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت رضوی  
بر صحابه تقدم باشد گوئیم نمی دور از فراست است چه مقرران در گاه گفتن از نتیجه  
ابا میکنند که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوی تفصیل که مانع است

گوئیم فقرہ سابق را چه باید کرد که در آن ممدوح را بی تعصب گفته در صورت در معنی  
این فقرہ از نظاہر عدول کردن تعصب است ہم دلیل بحث پیش رویش پیروی اصحاب  
کبارش بحث جای کاویدن سخن و مباحث جمع در پیروی و پیروی نوعی از قضا  
و طبایق است ہم و بر آن پاکی طینتش محبت ائمہ اطہارش ائمہ جمع امام در صل او همه  
بود با دو غام میم و میم ائمہ شد و دهنه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت  
هم صرف نیکان همه تو لایش بر بدان ضربت تیرایش پیش تو لا محبت داشتن  
تیرا نیز ارشدن هم نخل بدعت نشانندگان بی بر تن سر بر گرفتگان بی سر پیش  
بی بر خبر و مبتدای آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشانندگان  
چه بدعت نشانندن یعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانندگان است  
و نشانندن متعلق بخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشانندگان را ازان نخل بدعت  
خوش مزه و نتیجہ چهل غنیشود و سر بر گرفتگان سر کشان و مراد از ایشان نیز در نیتقام  
بتدعان است و اگر کفار مراد بود ازان بهتر است چنانست مثل کفار را را لی است  
مبتدع هم کرده از ہم جدا حق و باطل و دو جهان مزرع اند او حاصل پیش حاصل بقیم  
چیزی و نقد چیزی کمانی منتخب و بر خرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند که آن بقیہ و نقد  
مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاطی است که بیان آنها پیشتر در  
نشاوول در قوله فواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سر کش ز زیر و نشا  
در پرستش خدا پرستانش نفس عبارت از نفس اماره و سر کش زای مجموعه ترجمه من  
بعضه و دشین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که ازان جدا شده و بلفظ  
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و اینطور در فارسی شایع است

اعم از آنکه شین باشد یا نامی فوقانی خطاب طفرایت پس از خونها که خورش  
 از رساله به سواد نقطه دارد چشم لاله به امی از رساله اش سواد نقطه دارد و قس علی  
 ندای بواقی هم عفت از رفتش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی پیش مدارا  
 در اصل مدارات است پختیف نامی فوقانی مدار خوانده اند چون بمقاجا و مکافا  
 مخفف مقاجات و مکافات است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرف از  
 در مصرع اول بر افاده یعنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضای  
 است بسوی شرع و مضای و مضای الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است  
 و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف  
 هم نظم هر کار و بار بر شرع است به و عفت ایهم مدار بر شرع است پیش بار در ترکیب  
 کار و بار نیز یعنی کار است کفائی بر ثبات مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات  
 ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه در رسوم ظاهریه هم  
 بدون اجازت شرع نافذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در نصرت  
 معنی فحش کفری است صریح هم گزردار القضا نشان آرند به آسمان را کشان کشان  
 آرند پیش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر  
 حکم بر قناری آسمان صادر شود و او را کشان کشان بذلت و بی آبروی تمام محکمه  
 حاضر شدند و او را هیچ وجه سترایی نکند هم تا بار و سحاب لجه شرع به لب تفسیده تر  
 نسا و زرع پیش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعر نمی آرد و نیز  
 جز بایه گرد و نهی بار و فلک به لجه در و به مصنف و روان خلیل گوید عجب که ابر  
 نادان منجشر کلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد یکی ابر بر خات

از کوه رنگ به نهار و مگر از دنا و ننگ + آبی آن جز از دنا و ننگ چیزی دیگر  
 نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحدث از دمای ازان ابر بخیزد و دنا و ننگ  
 نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کمافی منتخب  
 تفسیه مشتق از تفسیدن و این مبدل از تفسیدن بهای تازی که آن مخفف تفسیدن  
 بهای تازی بالغ کشیده است بمعنی از حرارت گرمای بخود شدن و بی شعور گردیدن  
 و صفت لب در ماخن فیه مجاز است چه از حرارت گرمای تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر  
 میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حنین گفته بیت تفسیده تا به شده  
 بستر تبت مراد بهلول بر طرف که نهادم کباب شد و زرع کشت بهر کفیت تفرقه مشهور  
 این شعر اینست که لجه شرع مفعول بار و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را  
 از خود نبارد و زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بار و لازم مستحق  
 مضاف باشد بسبوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد  
 و در لجه شرع اضافت بیانی است ای مدوح اگر از دریا محیط ابر بر خیزد کشت آب از او  
 نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر بر خیزد آنوقت لب خود را تر کنم هم چون نوزد  
 غرور یا اعداء غره کردش شریعت غرامش چون بمعنی چرا و وزیدن اختیار کرد  
 اعداء عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره منور و رمی چون اشباع شریعت  
 غرام او را با نیت برسانیده که با اعدای دین غرور و زرد پس چرا نکند صفت سوم  
 هم شان و شوکت و شمتش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و  
 و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق  
 او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال است استعمال انیمه مجاز بود و اندکاهی بزرگی

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان و صفت کرده شان بلند گویند شوکت  
شدت بهیبت و رکاز از حشمت بفتح تین خد متگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده  
کمانی منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند تلاشان  
سایه و ابر سر نیز پانند تا در آستان زمین آسایش سجده می نهند سبب بلند بفتح اول  
ضد سبب و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون  
آسمان بلند و آتش بلب چپه شعله مائل بالا باشد و چون در شان و شوکت  
رفعتی یا بخواست شان بلند گویند و آری عالم است غرور بلند و رای بایند و قیامت  
و اقبال بلند و دولت بلند و تجار بمعنی مطلق در از تیر آمده چون زلف بلند و طره بلند  
و ظهر بلند و شد بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بسیار  
و عیش بلند یعنی سلامی که با و از می باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبها  
بلند یعنی روز و شب و روز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل  
اول است و اگر بامعنی است که استنداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و نظر  
غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق  
موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشیا  
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و مشهور  
بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر بار بلند پس در اینجا خود بمعنی  
شخص عظیم الشان بود و نظامی بلیت سپه را جواب چنان ارجمنده پسند آمد از شهر بار  
بلند بهتر کیفیت اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و نامی آن  
بتحقیق حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند

و اگر گویی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت  
اسم فاعل قاطبه مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و بلند او بر مان قاطع لفظ پنجم  
بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید به بیت  
تر چون کنیزک پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده  
و امثال آن نظر بر حرکت روی چند ان شایستگی سندان در پس گوئیم که از وزن ارزنده  
که ما شایستگی سندان خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده  
جامی گوید به بیت نگر و خاطر از نار است خور سندان و اگر خود گویی آنرا است مانند  
و سندان قومی معنای است از میر حسین معنای نیشاپوری که دست او بر گور بایان عرصه  
سبقت این فن است و بودند اشهر چون می عارض و سر و قید آن حوز را و به مبر بنده  
نباشد بنو و سر و آزاد و چه ازین معنای هم عبیدی بر آورده و تابنده را تجلیل و و جز و نموده  
یکی تا و دیگر بنده و از تالی مراد داشته و از بنده عبید و از سر و الف و مکه که مضاف بسو  
تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبید نباشد پس  
خواهد بود و ازین اسقاط لام را و کرده و الف ای که از الی باقی مانده از او نیست پس  
عبید خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبید مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح بنو  
حصول بنده صورت نگیرد پس بلند معنی ضد است مجاز و بمعانی دیگر مجاز و مجاز و از اینجا  
معلوم میشود که بضم اول چنانکه چنانچه بهار بان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین  
از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم برز با تنگ جاست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه  
تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می باشد  
پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که هیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی

گراید و از اعلیٰ با اعلیٰ تر و این مجاز است هر تیر پانهاون ظاهر عبارت از آن نیست  
 که قلب مکان سر کنند پس زیر پاء عبارت از زیر پا خود بود و اما در شبهه پایی از دیگری است  
 چه سایه سر در زیر پا شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی غانده که  
 نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه ستر تا به  
 فوق جسم است هر چند سجده کنند و بر پا کسی گذارند یا بر آستان کسی ننهند اما باعتبار  
 بالا بودن سران امر و نقصان است پس هرگاه سر بجای دویش و زیر پا آید شایسته تحقیر  
 و تکبر و بزرگی غانده و کمال عجز و سرنگونی که مانع آن تصور نباشد بطور آید سجده بضم  
 و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جهش معلوم نیست  
 گوئیم و جهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فا کاف که صحیح کسره است  
 و سجده بجا ظاهر ابکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و محل قبول افتد  
 و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول ننهد است  
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن  
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهاون از اینجا تحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره  
 پا و جاباشند و ننهند و هر دو بجا بطور ردیف پس درین هر دو فقره مسجع مردف باشد  
 و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تصرف ثمر مردف قید تکرار حرف را بطور آخر مسجع  
 کرده اند بجا است چه ردیف ننهد و قه شده نه حرف را بطه که هست و امثال آن بود  
 یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون ننهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار  
 رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلند می شان و شوکت مدوح بلند تلاشان  
 و متکبران روزگار را بچیز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آنوقت

تواند شد که سر خود را از دو شش نقل کرده بر پیر پانصد تا ششصد بزرگی شان نمائند و عجز و  
انکسار تمام حال ایشان شود و هم گرو سجد و گرسش که بر پیشانی نشانند که از فرق  
فرقند سایش فرق کلاه کیانی نمایند و شش گرو را اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک  
بر انگیزخت خصوصاً نوشته اند و میز را خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد و آفتاب که  
خاک را در حالت اجتماع مطلق میتوان کرد و گرد را در حالت پراکندگی اختلا  
اما از گرو سجد و فیما بین فیه مطلق خاک بهم ثابت میشود و چه اینجا خاک بر انگیزخت نیست  
و سجد و بالضم سر بر زمین نهادن فرقند آن دو ستاره اند و نزدیک قطب و بدان راه  
شناسند و هر یک را فرق گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب به پادشاهان کی  
بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند  
و چون هر چهار پادشاه که کعبه و خمر و وکی کاوس و لهر سب باشند ازین عالم  
بوده اند و قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیو مرث را نیز در ایشان داخل کرده و پنج  
گفته اند و در بر مان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب  
سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بل توان گفت که چون کئی  
پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود و کیوان را بان نسبت کرده کیوان  
گفته اند چه و آن هم کلمه نسبت است بهر کیفیت محصل فقره آن باشد که هر که گرو سجد  
در گاه او را بر پیشانی خود جا داده از زمین آن گرو فرمی که از کلاه کیانی بر سر گذارند  
بهر سه سرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفر یا بطریق استعاره تبعیه است در سید  
یا بالکنایه در فرو فرقند آن ساصفت فرق باعتبار ما تولى است نه باعتبار ما نقضیم  
هم هر که آبادش نخواست خود را خراب ساختش آباد و ضد ویران است پس



اطلاق آن بر مکان تحقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد نماند که فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد و بمعنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نزد و فاقش نباخت وین و دنیا در باخت من نزد نام بازی معروف که واضح آن بقول بعضی بزرگواران در مقابل شطرنج و بعضی گویند نزد قدیم است اما دو کعبه تین داشته و بزرگواران دیگر آن افزوده کمانی بر مان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر هر شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاق بالکسر سنگاری و در بعضی نسخه بجای و فاق و فاست بمعنی و عده بجای آوردن هر دور است هم تانیسان بهوایش بنهار و گوهر آب شاهواری بر ندارد و شش نیسان نسبت اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و تسبیحانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کمانی بر مان قاطع بهو بمعنی خواهش مجاز و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر و بهو ایبار و و باریدن نیسان بهو که مدوح بانمویی است که باریدنش بیکار مدوح در آید گوهر در اینجا بمعنی مر و اید است شاهوار مرکب از شاه و در بعضی لائق و چون چیز که لائق شایان باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در بر مان آورده که درمی بی همتا بود و خصوصاً و آنرا ویرتیم گویند و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یا مجهول افاده تنکیر می کند ای پاسبان آب شاهوار از قلیل و کثیر بر ندارد و و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر و فست

که ابر نیسان بهوای او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود  
 که ابر برای پادشاه بار و والاد و باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور  
 و این ادعا باعتبار معنی حقیقی شاهوار است هم همین بنده همین قدرش بسیار بوسی  
 سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی است همین مرکب از که معنی کوچک و یا  
 و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس قولم  
 سر و سرایان الخ و تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطم  
 و جهانگیری همین معنی کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تراز کجا صورت بندد  
 تیری معنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم اوجیل و بوجیل و بوترب  
 و بوترب اما فارسبان همین بحد الف استعمال نمایند و مانند امیرزا و امیرانش  
 و امیر آخر و امیر آتش و میرچاپان معنی رئیس و هنر شبانان و تیربار و میر حاج و امثال  
 آن بحد الف گویند نه بالف و در لفظ امیرزا و میر حاج بحد ثختانی بهم متصل  
 شهر مرزا همه وقت جامه زر تازی نیست پیوسته سپهر بر سر یارانی نیست و میر نجاش  
 و خصم تیر آو اگر دم زند اما جشن کن و بزنش کشتگی و چکیر حاجش کن سلطان  
 بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در شرف  
 در مدح نوازش خان گوید و شاه دارد میر و سلطان گریسته نیستش خوشی غیر  
 از خان کسی و فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه او فی ابند  
 محدود بعلیوب پابوسی سردار و آن مرتبه و قدر بر سر سانیده که پایه میری و سلطانی  
 رسیده و همین قدر صفت بنده باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی  
 یا باعتبار این باشد که نسبت به بنده می محدود همین است و نسبت به دیگران می

همین قدر کم گسترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی شجسته خطا  
 شاهنواز خانی شش شاه نواز ترکیب مفعولی است یعنی نواخته شاه وزیر یادت لفظ خان  
 لقب امر او سر داران می شود و وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که  
 اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا معنی برای است ای خوان گستری بر آ  
 نوازش عالمی یا بیانی است که کسر آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاقت  
 شده ای در وقت گسترده خوان نوازش عالمی و فاعل گسترده نواز پادشاه است  
 و حاصل فقره اینکه مدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را  
 از غایت نوازش شاه بی خطا شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه او شاه  
 را این حال باشد عالی راجه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین  
 قدر است که گشت م در بزمگاه عشرت جمشید را مشرب جرعه خواری شش جمشید  
 بفتح اول نام بادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طماست جمشید و ن نیز  
 گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با  
 جام و صراحی و امثال آن باشد بادشاه مذکور مراد بود و هرگاه بادبو پری و خاتم مذکور  
 شود سلیمان و در برمان قلع آورده که او اول نام جم داشت یعنی سلطان و بادشا  
 بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب نیقظه اول حمل آمده بود و فرمود تخت  
 مرصع برجا بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاد و بر تخت نشست و چون آفتاب طالع  
 شد شعل بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پیکو  
 شعاع رسید گویند این لفظ را بر جم افزوده یعنی بادشاه روشن در آنروز جسته  
 عظیم که دند اتالی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان بادشاه مذکور بود

نه مشترک مشرب راه و طریق رندان مقابل ندیب و در بعضی نسخه شریف یعنی جریر  
 بجای مشرب دیده شده اما نظریه تناسب مشرب باید هم در درگاه نهایش حاتم را  
 منصب خاتم واری سق حاتم بجای محمله و بکسر تا نام جو انمروی معروف است پس عبد الله  
 بن سعد طائی و فارسین این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعری هر دو غم پسینا  
 از هر دو عالم می شود و هر که او طے وادی غم کرد و خاتم می شود و خاتم بجای معجز  
 انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستحل نصی همین فتح است و خاتم را  
 خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خانداری و صفت همت بناسبت زون  
 مهرت بر برات و فرا این انعام و چون نعمت از نعم باشد نه از خاتم دارد و او را در آن  
 بخشش بدخلتی نیست از صفت خانداری نفی سخاوت مقابل همت او را داده کرده  
 هم قضا بکمان تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند  
 و آنرا قادر انداز و قادر دوست نیز گویند زلالی گوید شعری یکبار و کمان قادر انداز  
 یکبار آماج تیر تر کش ناز و امیر خسرو در آن خطا با سوار قادر دست جنبه می جست  
 میر شست به است هم و اهام بدولت سرگوشی ضمیرش سر فرازش دولت گردش  
 زمانه بسعادات و فارسین یعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون با موصوفه  
 دیده نشد که فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعری هوا بدولت پیری مستخر من شد و قد خمد  
 کم از خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین  
 دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد و شاعر گوید فرود قرب زلف دل شفته  
 بود و غفل ازین که در و در رسد کار خطا بگرگوشی هم شوکتش کرد آندی بکمان  
 شق شدی چنبر زمین و زمان پس چنبر بر وزن قنبر و ائمه مطلقا و اعم از چنبر و شرف

و چندی گردن و افلاک و غیره کمانی بر مان قاطع هم هشت جنت گلی زیبتانش +  
 هفت دریای زعفرانش پس شش هفت دریای ظاهر و باطن بمقابل هشت جنت کنایه از هشت  
 آسمان باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید هم نام بلده است  
 بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن  
 از قلم نام بلده است میان مصر و در قلموس بضم اول و سوم بوزن کریم میان مصر  
 و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هم و بمعنی دریای خاص  
 استعمال کنند و عمان بطریقه انصاف و اینجا استعاره است از جاه و مرتبه هم سنگ  
 حکم کرده سنگینش + کوه را کونشست نمکینش پس سنگ در اصل بمعنی آهن گران  
 که بر پشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی  
 حقیقی مراد بود و در سنگ علم اضافت بیانی و در مدوح استعاره با لکنایه و در سنگ  
 استعاره تخلیه و در مصرع ثانی و بعضی نسخه کونشست بکاف تازی و حاصل بالمصد  
 از نشست بمعنی ایستادن و بمعنی تمکین و در بعضی گویند است بکاف فارسی و لفظ پس  
 بمعنی بسیار است حرف ربط بمعنی نسخه اول اینکه نشستی که در تمکین است و کوه بجا  
 و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین مدوح کافی است تمکین خود مناصم  
 بزرگ از حرف چشمش و پنجم و هفدهم و شصت و پنجم پس حرف چشمش امی طرح  
 چشمش بمذاهلی از افعال مدح و آن در اصل حب است و ذافصل آن اما در استعمال  
 از کلمه فاعله ای آید هم در ثنائش زار مجنن بها کوهی میکند بلند بها شش  
 از مجنن مرکب از ارج بمعنی مرتبه + قدر من که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز  
 بود و عربی تیمست از دیدن که زاری آن کوهیم تبدیل یافته و زاری مجنن زار مجنن بها

که مخفف از است برای تخصیص است ای در ثنائی او که آن مختص با رجندی است  
و بلند یا عبارت از مبالغه و اغراق است در ثنائی مبالغه و اغراق هم در ثنائی است  
او قاصر است هم فخر گردون بجاست اقبال است خاک است نسبتش عالیت  
ش در میان جمله اول یعنی فخر گردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالی است بهتر  
است که کاف تقلیده مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارو بجاست  
از بهر آنکه صاحب اقبال است و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن است  
و ضمیری که عامل باشد بسوی مدح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که  
این باشد و او عطف از ماقبل قوله نسبتش عالیت مخدوف است ای آسمان خاک  
مدح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر کند هم نه چنین شاه کشورش  
خوانند و در همه خیر سرور شش دانند و شش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب  
نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او سرور میدانند هم  
نه بجایش عدیل و فی بهتر صد فلاتون نهرا اسکندر شش فلاتون و اسکندر هر دو علم  
اند و این هر دو را یک یک فرد از دو جماعتی که یکی منسماة فی فلاتون و دو هم مسماة به  
اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاتون و اسکندر نام دارند  
تاویل نمودند صد فرد از یک جماعت و هزار فرد از جماعت دیگر صد فلاتون  
و نهرا اسکندر گفته یا از فلاتون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از اسکندر  
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود و چنانکه فرعون بمعنی مبطل موسی بمعنی محق و لهذا  
گویند هر فرعون را موسی ای مبرمطل را محق است هم چرخ گردان که اصم صبح و مانند  
که برویش دان یکا و نخواهند شش درین شعر اقتباس است از آیه دان یکا و الدین

کفر و الیز لقونکسا با بصار هم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده برود و منند صفت چهارم  
هم عدالت که بصفت نصف بعالم علمش ساخته سن نصف لغتحتین انصاف و داد و علم  
ای که مر و بدان معروف بود و مانند علم کردن و علم شدن بچیزی بمعنی مشهور کردن  
و شدن استعمال یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد سبجا و کرم + بند نشاید که نمرد بر دم  
و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیری هست که راجع است بسوی عدالت  
هم و کوسن متحدیدگان را بصدد کوس عدالتن پرداخته سن کوس عدالت کوسه  
که برود و یوان عدالت زنند تا مستغنیان آن در محکمه در آیند هم به پیما نه انصافش  
در وجه صاف سن ای انصافش بدان مرتبه میر از غش است که اگر در چای آن  
انصاف در دهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر  
اوست گراف سن گراف بکراف فارسی بر وزن خلاف بمعنی پیوده و بچیباب  
و بچیز نیز آمده و بضم اول نیز هست هم اگر چه پیش ازین نوشیر و ان ممتاز باین لقب  
و الازیت بود و او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سن نوشیر نام بادشاه  
معروف و بعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب  
تمامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره است  
بطرف عادل که در فقره اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در  
موضوع استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع استعمال نمایند پس علاقه عا  
در مدح و احاطه کامل باشد و در نوشیر و ان افتد که در استعمال مجاز در کار است م  
نشیجه که از مذهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی برویش نهندیده شش  
مذهب و یا جزیدن باد و مذهب عدل یا باضاقت بیانی باشد یا جائیکه در ان عدالت

و در صورت و عدل استعاره با لکنایه باشد و مجبیل و همین بهتر است بر ویش  
 خندیده امی بدو ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تسبیح است که بدیدن  
 روی کسی از غایت خوشی رود و بد مصنف درجا دیگر گویند شتر افتادن بر روی هر که  
 خندید و دیگر گریه بر رخسار شک خمیده آماخته که بطریق طنز و طعنه بود و بر کسی  
 خندیدن است بدون لفظ و یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گویند بست خند  
 اگر قبیلون زمانه دل بستم نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر با و و اطلب که از قبیل با خن  
 است درین شعر ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود و هیچ چون شبنم  
 چکیدن داشت درستان ماه و معنی داشتن گریبان بر صبا مجازچه التفات گریبان  
 بهو همین داشتن است بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از صبا عدل  
 او نوز و گل باد و ملتفت نشود که مباد از او بر من ظلمی رود چه شبیه که از اینجا آید بنا بر عدل  
 او البته از خاک که آسیب رسانی و مشابه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل  
 و انکار بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه برندان فهم پوشیده نیست هم  
 و توحی که از مشرق انصاف نشاند میرده بر تو صا و قدش با فاق بر سپیدش مشرق  
 انصاف چون صبا عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کما  
 ظاهر و شریکیه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را  
 بدخل نباشد هم اگر متناهی کنانی بگسلد ماه سیلی خور کلفت است سن متناهی بر تو  
 ماه و اگر جرم ماه مراد بود و کر ماه بعد از آن از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد رخ  
 یک تار رشته از ابر نسیم بود یا رسیان و الحاح یا نغماتی در آخر کتان میتوان بود  
 که بحسب تنکیر کتان بود و میتواند که بر تنکیر رخ باشد چه هرگاه تنکیر مضمر منظور بود



یابی تحتانی و آخر مضامین الیه لاحق گنند چه بسبب کسر و اضافت الحاق آن در مضامین  
 ممکن نیست چنانکه درین مصرع که روز حشری و فردائی و خراسی هست به تنگی  
 روز مقصود است نه تنگی حشر و امثال آن طبایع در اصل تو انچه هست چه توان یعنی قوت  
 و قدرت است و وادرا گاهی بمیم و گاهی بیبای فارسی بدل گنند و بطا نوشتن  
 رسم الخط متأخرین است از عالم طبیین و از حروف تنخیه معلوم میشود که طبایع است که  
 بر رو کسب بقوت سهل زنند و بعد از آن عام شده یعنی انچه صدمه قوی داشته باشد نیز  
 استعمال یافته سیاهی رو ماه و طبایع خور کلف دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طبایع زون  
 کلف باشد پس در کلف استعاره با لکنایه بود و طبایع تنخیل یا انشانت طبایع بسو  
 کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طبایع هست و این مجاز است از عالم ذکر بسبب  
 و اراده مسبب چه گاه خود طبایع نمیتوانند بلکه اثر طبایع که آن ایل باشد کما لا یخفی  
 و کلمه خور نسبت بماء ایهام تناسب دارد و اگر حرف تنم نفس زده کس گردد زبان  
 ناطقه در معرض تلف است و اضافت در حرف تنم بیانی است زدن و نفس زدن  
 بمعنی تاراج و غارت است چون قمار زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف  
 را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه است  
 قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره با لکنایه است تلفت هلاک و نیست شدن هم سبب  
 نیست گاهی از جای نگیرد که جمله اندیشه غضبش ابر را بر آرد چنانکه نشکندش با سبب  
 در آخر سبب و گویا هر دو برای تنگی است و تنه و سخت هر دو صفت مقدم بر موصوفه  
 نه و یا و نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد و نفی و نفی  
 اثبات میگردد پس معنی انچنین باشد که اگر ابر گشاید یا بکند جمله اندیشه غضب او منفی

خواهد شکست مقصود آنست که اگر اریل تند چنین حرکت بوقوع آید ابرو اجهان دم  
اندیشه غصب او و دماغ بگذرد و حمایت آن اندیشه مغز او را از نهرا چابکست اما  
باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد جهان گذشتن  
اندیشه غصب است و مغز هم بیازار مگر شش گوش آزادان در حلقه بیع شش حلقه  
بیع حلقه غلامی و برون گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه و گوش می باشد نه گوش  
در حلقه و این از عالم کام و شکر انداختن است درین شعر خیر فرود تا بوسه آن حسن  
نگو سوز چه باشد نام لب او کام مراد شکر انداختن اما فرق است درین هر دو  
چه در اول بهمان حلقه و گوش شدن مراد است و پس کو بجز گوش را در حلقه گفته  
و از ثانی مبالغه و افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس  
گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البتة مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت  
نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرست او آزادان را  
ببند و خود ساخته هم و بسجای معدلتش کشت بیاصدان در اجاره ریح شش ریح  
بفتح ای ممل و سکون یای تختانی و علی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است  
هم در کشور عمل کرد و یای مدنیان همه تخسینی شش اضافت کشور عمل بیانی است و  
عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عت  
هنگام کپری گویند و عامل را عملدار و عملط از گویند نظامی گوید بیت عملخانه دول بفبران  
نست زبان خود عملدار و یوان نشت یعنی گوید عملط از فلک در صلاح  
کون و فساد و اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ای در حکومت چنین و چنان شده یا  
کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تختانی در تخسینی است

تسبیت که سبب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در حساب فارسی لاحق شود  
 چون زونی و کشتنی و کزونی و اشال آن هم و بالزده فروشان بازار عربانی معامله  
 وی همه فروروینی سس فروشیدن بچ کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این  
 هر دو مجاز است چه رسم سو قیان و فروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشنده  
 بسیار بر زبان آرند تا خریدار بشنیدن او صافش بخت خرد و اشیای قابل فروخت  
 را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید  
 بیت گهر چهار اند و گوهر چهار + فروشنده را بافتنولی چه کار + ای مداح را دیگر  
 گوید بهر کجا که روم و صف دوستان گویم + برای یار فروشی دکان نمی باید +  
 ای برای مداحی یاران و در لزه فروشن ار قبیل ثانی است ای اظهار لزه کنندگان  
 و چون لزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهر سببیده  
 و عجب از ناقص طینستان زمانه ما که بجز دانی که شنیده اند که اهل زبان در حق میزبان  
 سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته چا و بیجا در حرف نشان ناخن بند می کنند و چون  
 فروشیدن با بیعتی و کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معنی قول  
 نمی ایستند و نمیدانند که این کالا اول دست زده از زبان فروشان کشور فارس گشته  
 دمی مدت ماندن آفتاب در جایی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از  
 سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد  
 و این شروع بهار است و قزوین بجز در ای مصله و قزوین بجز در و ال مصله  
 مخفف آن چون دمی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس  
 معامله دمی افراط و تار و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

درین فقره بیان کثرت عطای و ثنای است و اینهم است که در افراط و ثنای هر چند  
 زمستان شدید باشد چنان گرمی ببرد که دفعه و ثنای از بدن جدا کنند و در صورت  
 حاصل فقره آن باشد که از کثرت عطای و ثنای که آنیکه در ماه دی بسبب عریانی  
 لرزه ظاهر میگردد و در معامله ماه ذی هجده معامله ماه فروردین شده ای از افراط و ثنای گرمی  
 در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با نکلدن و ثنای افتاد هم غفلت کوس عدل  
 بر بامش + می عشرت مدام در جانش + شش غفلت بدون نا و غفلت بها در اصل  
 شوریدن ببلبلان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه  
 میگویند و بجزایر معنی صد باشد استفعال کرده غفلت کوس نیز گویند می عشرت شرابیکه  
 برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایام صوم وین قومی پنجه زد  
 بازوی عدل + عدل نالضات او ترازوی عدل + شش بازو در فارسی ترجمه  
 عضد است که از دو شش تمام فوق باشد و معنی قوت و استعداد بیشتر متعلخ چنانکه گویند  
 فلان بازوی این کار ندارد و شفافی گوید ایدل باینقدر مرزن لاف عاشق +  
 بازوی یک نگاه ندارد و شکیب تو + پس بازوی عدل معنی قوت عدل باشد  
 عدل داد و داد و دهنده و معنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کند لکن  
 معنی ثانی اگر عدل معنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل معنی ترازوی  
 عادل خبر آن خواهد بود و اگر پیشینه ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل  
 با نفاست بیانی مبتدا است و حرف زای محجره مخفف از مبتدی سبب ای سبب انصاف او  
 هم پادار پی کند + رگزار بر گزور و صد مه برگ گل از خار شش پنهان کردن گوشت  
 پاشنه پابریدن بر آئین منع و دیدن و راه رفتن سعودی گوید همیشه اگر غلبه کین

زمین طی کنی و نخست اسپ باز آمدن پی کنی و و پی بریدن و پی زدن نیز بدین معنی  
است و زدن در اینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن  
و ناف زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعری چون تو سن و حدتش ای زوند  
ز بهر اهلش سایه را پی زوند و ازین شعر صائبی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود  
فرو کشیده و ارعنان چون سخن عشق رسد که پی ز تیزی ره میشود سپید اینجا بصد  
آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن  
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبنم خوردن ملاطفره گوید شعری  
شنیدم که در عین طوفان شط و بهای چنان تر زبان گشت بطه که شد زمین ملاطفره  
تخم صدمه خوار و نیای چرا از میان بر کنار هم در زحاکر خلیدنی زده سر کرده راه  
گرنه نامه سرش سر زدن ظهور کردن و یا تحتانی در خلیدنی برای تنکلیست بجهت  
افاوه نفیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن سر زدن اعم از آنکه تعلیل باشد یا کنیز نامه  
قوی که اجسام را بدان نموشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده مانده که گریختن  
نامه ازین خطر است که مبادا در زیادتى امداد نمومعاتب شوم چه خار تازانده بال اثر  
خلیدن ظاهر نشود هم و در بنخله و دو چار گشته خزان کرده رم چون حرارت از آبان  
سش و دو چار مقابل و دو بار و چون چشم چار شدن نیز بهین معنی است چهار هر یک  
دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند و دو چار هم چار شدن چشم دو کس را و خطا  
آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هفتم است از سال شمسی و آنرا در سکه  
اگن گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ نیز در خزان در آن میشود و حال معنی  
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست محدود و مجبور

و و چار شدن اندر ختان میگزیند و شاید که گرختن خزان خود از آبان باشد مثل  
 سلب حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام مغل و و چار میشود از بیم سیاست او از  
 و رختان چه که خود از ماه آبان میگزیند و چنانکه حرارت از باده مذکور گزینان است هم شیر  
 و مهر بره لیسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن و بسش بره بختمین و بیای موصده  
 گویند که آنرا بمرئی عمل گویند و این در اصل تخفیف دای محله است چه تشدید و یک  
 کلمه فارسی نیامده و تبصره فارسیان شده و گشته بهیت کسان بشود نوشتند مرغ و بره  
 مرار و می نانی نه بنید تره و خیسیدن یکچند بهار در نوادر المصاد و معنی ترک کردن نوشته  
 آنامید نیم ترک کردن خیساندن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا او و به ترک کرده و  
 خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آمدن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک  
 مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بد و مفعول شود  
 و اگر متعدی بد و مفعول لاحق کنند متعدی بسبب مفعول شود و پس چون خیساندن ترک کردن  
 خیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در تزاوّل در قوله در چار حد  
 از شغبگی اوز و ده و تم تفصیل نوشته ام که هرگاه و و حرف از یا در یا بر یا با موصده و یکجا  
 جمع شود و از کراهت اجتماع و و حرف حذف کنند و امثله آن نیز تفصیل گذشت میگویم  
 که این شعر که ما نحن فیه است نیز از بنی عالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خوشتر  
 خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو  
 ظرف را دو حرف ظرف باید قائل هم عقل را سیرگاه ایوانش و عدل را عیدگاه دیوانش  
 شش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدل محله است و در مصرعه ثانی ایوان با  
 آمان بر آنکه محل عدل و داد کچری است و دیوان بدل در مصرعه ثانی دیوان بالغ

در مصرع اول باید اگر چه لفظ ایوان بآلف بر دیوان بدال هم اطلاق میتوان یافت  
و گویا عقیل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده نیست  
ص روشن عدل و طرز داد نیست بهیچ شاکه و او ستاد نیست سن ش مشار الیه در مصرع  
اول روشن عدل و طرز داد مدوح است که معهود و پنی است و در مصرع ثانی خود مدح  
آو ستاد بود و شیع استاد است و این لفظ فارسی است بدال جمله و بدال معجزه معرب  
آن هند با ستاده جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن و ده چه زیباست کار حق کردن  
سن حق اگر بجنه خدای غرول باشد کار حق کاری باشد که بر خدا کنند و اگر مقابل  
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت  
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم  
هم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرخچه شیر زیان در کام و زبان شکسته  
سن نیرو بر وزن نیکو معنی قوت و طاقت پس فتح اول غلط باشد و صحیح بیجا مجهول سرخچه  
پنجم دست و مردم بر قوت و زبردست و معنی اول باضافت معنی بنان انگشت خواهد بود و بکشت  
استعمال فیک کسره معنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن شک  
کسره معنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار رشته است و معنی شاخ مستعمل است  
و این سار از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن  
و دست که معنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلایا اطبا طباطبای و زهر شش فتح کانگه گوید  
شتر دست از دوستان عرب و زبردستان عجم بر وند و مسئله باقی ظاهر است پس از قبیل فکر  
جزو واراده کل باشد زیان یکسر اول درنده و دشمنان اکم از انکه انسان باشد یا دیگر حیوان  
که در دست دشمنان باشد و کام و زبان است و شکستن حکایت و کام و زبان نیز

انکام و زبان و چون از بازوی قوی سپهر نموده گیری شکست می یابد حدیث نیروی بازو  
 را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و همچنین بر مذاق فهم  
 پوشیده نیست هم و بر مایه صفت زرش گوش از استماع داستان هفتخوان  
 رستم سپهر نشسته شن مایه خوان آراسته که امر صفت بکسر بیان کردن حال و  
 نشان علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صفت تشدید فاعلی قطار و رسته  
 نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین مچنان  
 شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان و عقبه بود یکدیگر وقتی که یکدیگر  
 در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اشک آن  
 چند جادویان و جادوان را کشت و بهفت روز مازندران رسیده یک کافوس را  
 نجات داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل  
 بشکرا نه فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه فر بود چون ارجاسپ  
 توران خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه در گرفتار کرده بودند اسفندیار و انایم در بند  
 پدر بود و همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلا نای که در پیش آمد  
 رفع کرده خود را بهر وسیله در آن قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او  
 بکشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن  
 هفت منزل است در میان توران و ایران و در آن راه بغیر از رستم و اسفندیار  
 کسی نرفته کمافی بر مان سیر عبارت از نیزه است و معنی پرسی شکم و معنی فقره ظاهر است  
 هم بازوی توانا و تمغین بر تارک گردون شکاف اندازش بای موحده  
 برای استعانت پوشیده نماند که لفظ توانا می خواهد که در ذات گردون امتناع شکاف



اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود و هر چند آن معنی در عرف حکما خود هست و  
 نزد ایشان خرق و التیام در فلک محال است اما مقبر عرف شعر است و اگر گویند  
 در آسمان باعتبار بلندی او و شترس شرکاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر  
 نمیشود و شست صاف نوک پیکان سن در پشت کوه قاف نواف سازش  
 شست بوزن دست انگشت زبگیر که آنرا در عربی ابهام گویند و شست صاف  
 شسته که تیر از آن صاف برآید و راست بر نشان خور و نواف سوراخی که در وسط شکم  
 باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن نواف بمعنی حقیقی در پشت راست  
 نمی آید هم نمیشد اگر در خواب بر عدد و بخون بر در بیداری ممکن نیست که سر از آن  
 بیرون بر و شش نسیب بکمر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم و نمیبواید و مبدل  
 آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن در نصورت  
 اصل آن عربی باشد پس ابدال موصوفه بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر  
 حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعری چون سائبان شیر نمیروزد سر برزد و در تخنگاه افق  
 خور و شاه شام نمیرود اسی گریز خور و و شاید که نیو خورون از عالم غم خورون و آفتاب  
 خورون و صدمه خورون بمعنی متاثر شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گریز  
 خور و صدمه برگ گل از خار تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله زکة مخفف است  
 در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خور و سخن است مفید و از جا  
 بیم خور و مفید نیست آری در مخوف طرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و  
 گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت بخون چنان  
 باشد که در وقت شب بخیر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و همین ظاهر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم  
 میگردد پس در اصل معنی شبی باشد که در آن خون گشند و مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته  
 عرفی گوید بیت صفحه تغیم از آن نسخه خلد است که دوش به شب خون سپاه عسیم  
 الوان رفتم و در طبع زبانی که در راه نباشد و محل هلاک و آن در طه اشارت بسو  
 نیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نیب او متاثر شود بعد بیداری  
 هم از آن نیب امان نیابد بآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کند شیر بند  
 از کند طره سلسله موایان تاب برده سش انداز معنی قصد و آهنگ و معنی طره و طور  
 اعم از آنکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که  
 عاقل است و در اینجا همین مراد است تاب معنی طاقت و تاب بردن معنی بیتاکی و  
 یعنی کند او که شیر بند است انداز س و او را دارد که کند طره معشوقان را بیتاب کرده  
 و انمعنی از روی رشک باشد یا تاب بردن معنی پیچ و تاب حاصل کردن بود و  
 حاصل فقره چنان باشد که انداز کند او این چپانی که دارد از کند خوبان حاصل  
 کرده است پس اعداد را چه اسیر خواهد کرد اما نسبت چپان بردن بسوی انداز کیک  
 است بطرف کند می بایست پس معنی اول اقوی باشد و دوشنه تشنه بخون خصمان  
 باتیغ غمزه و در یک کارخانه آب خورده سش دوشنه تیر وزن تشنه خجری که بیشتر مردم لار  
 دارند و از قید توزین معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و از اینجا است که شنج شیراز  
 لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیانش بسته شمشیر یک در میان سگ تشنه یافت  
 بردن از رمق در حیانش نیافت و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشمن است و نیز  
 ضمیر مضاف الیه دوشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافعان گمان برند غمزه

بهشتم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن و رینی بمعنی آشامیدن  
 نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن  
 و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی بلیت طمع  
 کرده بودم که کرمان خورم، که ناکه بخوردند کرمان سرم بهشت تن آسانی انگیزه خوردن  
 که بروی نیت بگذری و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صاحب گوید  
 نه بوسه از بلیغ لب یا بخورد دست کسی، و به گنجینه اسرار نیز دست کسی پس آبخوردن  
 بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن  
 است اجتماع انیمه لطف و یکراد و خوردن یا بمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده  
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخم کار  
 به پلارک عاشق تارک بود و بیت سپرده سش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که  
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگویم کاری منسوب بکار  
 و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و مثال نه  
 و از کار مطلق کار عظیم مراد پیدا شد و اند سعی که مشکور شود آنرا کارگر دشمنی که بکار  
 عظیم و آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که  
 شگافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و  
 و مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار یا بمعنی هم است چون کارزار  
 پلارک لفتح اول و درین لغت بجای رای جمله لام نیز آمده بهر کیفیت بمعنی شمشیر است  
 کمانی ناخن نمیشیخ نظامی و چو بر دریا ز ند برق پلارک، بجای گا گوید کیفیت کمان  
 و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه رای جمله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی آما بر وزن تبارک که در بر مان نوشته و نیز سیج تارک فیما نحن فیہ نفتح  
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شده در هر دو اتحاد ذاتی هست و  
تقرقه صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و لب و مزین و خشج فیاضی شعر  
معشوقه نازنین طلب کن، عذاب لبش بکار تپ کن، و بمعنی جوهر شمشیر نرسیده  
شیخ نظامی گوید پلارگ چنان تافت از روی تیغ، که در شب ستاره بتارک منج  
تارک کلمه سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود  
و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو در نیکام چسبان است ای شمشیری که عاشق  
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاد و آنرا  
میکند و زخمها کاری بود بعیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و  
چون آنچنان زخم زبردست مدوح از تیغ حاصل میشوند زبردست دیگری گوئی  
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته او نید که جز بدست او حاصل نشوند چه امانت را هم  
با امانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیان را تهو و جرات غنیمت شمرده  
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار زبردست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم  
غنائمی که از کفار بدست آمده تهو و جرات غنیان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانان  
عسکر خود تقسیم نموده و مرصوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد  
در وفادار کاسه سر، سیر انگشت چشم شیر بدر، سش و غافلج جنگ و بر آوردن چشم از کاسه سر  
شیر با انگشت دلالت بر کمال تهو و دلاوری دارد و از مصرع اول بقیریه چشم شیر مضامین  
از کاسه سر مخدوف کرده و آن یا نمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اخصار  
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم ریز و خونخوار شدن

اجل از دست افکند مرهم پس زخم بختن زون زخم است و این مجاز است از دست  
 افکن ای از دست چارگر بپایند و ملت مرهم نهادن ند به پس مضاف الیه دست بخند  
 است و قید بر هم ریختن زخم اتفاق است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نا فهمان  
 که اگر بزخم پیاپی چنین و چنان شد خوبی خنجر حبسیت البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها  
 یک زخم یا نیم زخم صورت این یعنی بند و هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین  
 زبان کفر و از پس قصه طراز یعنی افسانه گو و مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت  
 سائر اناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا  
 قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه ظفر  
 و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هر دم بزبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی و  
 افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم بزبان درازی بر دین از نتایج ظفر  
 و نصرت اوست بر کفار هم چون بزه کرده داشت بسو فار به شبیهت است در دل شب  
 سبب آشنا کردن زده بسو فار عبارت از انداختن تیر از قبیل آنکه لازم دارد و ملزوم چه  
 تیر انداختن با سو فار بزه آشنا کردن لازم است شبیه و در کتب لغت به همین نوشته اند  
 و آن شکی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شب رنگ نیز خوانند و پوشیده نمائند که این  
 ظلمه با آنکه است که بخبر فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کمافی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید  
 شعر خیال آن اسب گوهر نمایت ای شبیه گون به پدید کرد مراد از ویدگان نرگس بود  
 در شعر و شعر نظامی با ظهار تا نیز بسته شده ز آینه پیل و ز ناکش ترصدت شبیه  
 رست بر چاک در چون شبیه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود  
 سفتن آن در نبوت دلالت بر قاور اندازی مدوح دارد هم از کماتش شبیه خیر

قبضه از دست او گرفته قضا بسش خطا بالکسر و بالمد ناراست و ناصواب کما فی منتخب  
 و نیز خطایتری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتح یک کف دست و بضم  
 دسته چیری و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور همه معانی بفتح است و قبضه از دست  
 کس گرفتن معلوم نیست که چه معنی است اما مشهور معنی شاگرد کسی شدن است و عقید الارز  
 یعنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده  
 و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدوح قبضه کمان را از دست خود حواله  
 قضا کرده و طرز گرفتن قبضه با دوا موخته هم تا طفر نامه ناکند رقم چه قلمها دست گشته قلم  
 بسش قلم شدن و قلم شدن بریده شدن و اضافت در قلمها دست بیانی است و کلمه  
 چه بر آن نفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمها دست و حامل فقره اینکه  
 بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که نظرها  
 مدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمها  
 دست امریست ثابت و ظاهراست که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدوح است  
 که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر بر آن وجهی دیگر تراشیده و آن غرض  
 تحریر طفر نامه های مدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن تعبیل هم  
 آرزوهای خصم گشته تبیین به یکس تیغ کین زانند چنین بسش لفظ خصم معروف الاخر  
 و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فاعل  
 تبیین است و تبیین در مقام از افعال قلوب است و معنی دیدن از چشم است یعنی معلوم کن  
 و مصرع ثانی مقوله صفت است ای چنین تیغ کین کسی زانده باشد که خصم را چه که آرزو  
 خصم را بکشت شاعر آهنگی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه

وزنگ نسبت بکار فرمایان افاصل هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت  
 مگر گوهر مردمی گشت خور و که در مردمان مردمیها بگرد و لغو بماند من شتر و رانفنا  
 و من سیات اعمالنا هم میچکاند بزم و رزم مدام و ساغر ش زهره خورشید بهرام ش  
 اطلاق چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی  
 قطره شراب و از خجور در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است  
 چه او خال ساغر و خجور در حکم چکانیدن جمع و بعد از آن ذکر مشروبات ساغر و خجور که زهره و  
 بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتاب بدیع  
 باید جست ذکر هر واحد از آن هر سه تطویل می خواهد هم بشیوه رزم باغ و سبتانش +  
 مهر خیز قدح خفتانش + ش بشیوه بیای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان  
 می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا فرا کنند گویند صفت ششم  
 هم سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذشته الا در دل بدان دو مان خوبان  
 ش در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از وجود و  
 تنگی عبارت از مفلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو  
 لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در  
 و هم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از رو  
 عیبها کشیده بر چشم بد بینان بسته ش در اکثر نسخ عیقل بل هنر واقع است و در صورت  
 معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان محقق بوده و آنرا  
 بکمان هنر بکار میرود مدوح پا پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب و نظر مردم  
 جلوه گر نموده و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند

چه بدینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیبی شد و ذکر بر داشتند پرده از جفا  
و گدازشتن آن بر جا کمال لطف دارد و اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در  
سخاوت ذکر ناروایی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص صفت است  
که در آنجا ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند که آمد و در بعضی نسخه  
لفظ حدیث بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر  
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدینان بسته  
بطریق صفت استنباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدین طریق که از آن مدح  
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزوان تا ابد ملک سلیمان یافت  
هر چه بسته بر نظیر از فضل زیزوان یافته و در مصرع ثانی کامیابی مدوح را ستوده و در  
ضمن آن بی نظیر و بمثل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم  
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام ادولالت  
دارد و هم قفلهما که از در گنجینه مابرداشته بر دوایان سخن چنان گدازشتن است قفل بر دوایان  
کسی گدازشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر  
مبالغه بدیهه است هم طمع از درندگان یاس نه گام سوال شن یاس بیاحتیانی بمعنی  
ناامیدی پس موقوف الاخر است و نه گام سوال طرف است برای بودن طمع چنین  
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدوح در وقت سوال طمع از جفا که نیست که از یاس  
وارسته اند اما چون حاصل آن بخیر سلب یاس نیست لطفی بحصل فقره مقرر نمیشود و اگر  
اگر پاس سیای فارسی بود و اضافت آن بسوی نه گام البته نسبت سابق خالی از لطف  
نباشد چه پاس و نه گام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع و در ظهورت حاصل فقره



چنین باشد که چون اعطاء اتفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست  
 طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت دارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده  
 هم و فلک از ماه و نور نواله خور خوان نوال سس ماه و نور نواله تجویز کردن ظاهرا  
 از جهت استدرت خواهد بود و نور نظر ملاحظه خوان ایهامی دارد و اما بر سخن فهم پوشیده  
 نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از نشان او ستادی بعید است هم  
 کوتاه و ستان بلند سودا آنچه در خواب بنیند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مرا چیتند  
 سس سودا نام خطلی از اخلاط چهار گانه چون جنون و خیالات و ایهیه ازین خلط خیر  
 فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات  
 دور و دور ازین عالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب  
 کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخا از مراد خوابی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه  
 عطا کنند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ همچنان  
 یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود  
 ای آنچه در خواب بنیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چیتند و شاید که از قبیل  
 وضع مظهر در موضع مضمون باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت  
 بنمونه این عبارت باشد که آنچه در خواب بنیند او را از سخایش حاصل کنند هم پسیم  
 بهشتن کل شگفته از شاخ میروید تا غنچه بر خورده خود مشت نشتار و سس بهشت یعنی  
 قصد و آهنگ و مجاز بمعنی مردمی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن  
 تا علت و عبارت مابعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست  
 میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بخامی معجزه مضموم بدون و او بر تیر

افصح و بواو معدوله پیش بعضی نکتہ چون خورده دان بمعنی عیب چون خوردگم  
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهر در معنی عیب مجاز است چه چیز ماسی ریزه و خردکم بها و سهل  
باشد و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفرودند خورده فروش نامند و آنرا در عرف  
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکتہ مستعمل شد و لهذا  
ریزه کاری و خورده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در ماسن فیه بمعنی زراست  
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق  
ز مجاز در مجاز جامی درین معنی با هم سعد آورده سه بهامی بوسه شعروم در ابراهیم مدو  
نداد بوسه ولی خورده که بود و بود و محل این معانی نسبت بمقام ندارد و شاید از اینجا  
خورده بمعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان  
بسیار زبان زد است و در کل همه ریزه که در کل باشد و افشارون و افشارون مطلق  
چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهر ابراهیمین مخفف اول است و مشت افشارون  
بر زربند کردن و درشت است و این دلالت بر کمال نعل دارد و تشبیه انقباض غنچه  
بر افشارون مشت تشبیه تامه است هم در تیر باران ناخه زربیر میزند تا اگرانی عطا  
شاهین میزان صورت لابر دارند و تیر باران و تیر بارش تیر ماسی بسیار که از کمال  
سر و هند و بجزا بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلكی استعاره است و  
معنی باران تیر ماه که از او در سندی می سازند گویند و چون آن از اعظم مشهور تیر کمال  
است شاید ماخذ سن معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیفیت مثال اول شعر وانش  
شعر تیر باران سپا و فتنه طوفان می کند از خضار گردش و پیمان سر بیرون کن  
مثال ثانی این شعر را دوت خان واضح در باب حال او که بجز در که تو نیست +

از تیر یارش فلک او را در گهواره و مثال ثالث با سخن فیه و فیه آنچه در میان بازار گفته  
 شتر از تیر باران طعن شمع گمانان طعن زن پادمان چیده و سرور گریبان کشیده  
 انفعال نارسائی و سستی اقدام ترس پر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناخجند  
 برون و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر و مشت یکجا کرده پیست نیست  
 حاجت که بگمیزد بر آئینه را امید هر رنگ زخم ترس پر آئینه را نظیر ای فقرشی  
 سپهر سبز ز کشیده بسر گل نشینم کشیده ترس پر عطا دادن و بخشیدن و ویش و  
 بخشش و فیما سخن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مضامین  
 شد و شاهین تر از و بمعنی زبان ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست  
 گیرند و فقط شاهین هم به معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین بخیر باشد  
 و صورت لایرواشتن شاهین تر از و مثال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از لیسبان  
 و توانا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله تر از و بسبب  
 گرانی اشیا موزونه فرود رود و از صدمه فرود آمدن آن هر دو در لیسبان از هم جدا شود  
 دوم آنکه این بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترانوهای خرد که بر آسجینان  
 طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در سهند کانه گویند و در میان سوزن مانند می باشد  
 دراز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی  
 از میان شاهین انحراف کند و در صورت نیز شاهین همان صورت لا ماند و آنچه  
 عبد الرزاق یعنی در شناسی فقره یعنی فقره نوشته که از گرانی از چوب ترازو ختم شده  
 صورت لا نخواهد پذیرفت و همی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین تر از و اول بعینه  
 تر از و خود نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام سنگدستی مروضه را از بی تعداد و ناخجند و

چه اگر به تراز و وزن کرده و بد چون بسبب فرط جو و اوزر البسته گران خواهد بود پس اثر  
گرانی زربله تراز و مائل شود و از آن میلان شاهین تراز و بصورت لایزال آید و لامتناهی  
عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپهر هیچ فایده مقصد بها  
نمی بخشد چه در صفت عطای مدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که مخفی مقصود است  
چنانکه بر متاع پوشیده نیست هم آرزو نامه در بر کشیده حصول سبب لفظ همه بر آید  
تا کی آرزو نامست که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن  
حصول باشد آرزو نام مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول  
در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و  
در صورت ثانی چنین که همه آرزو را حصول او بر کشیده و مال هر دو واحد است  
هم بر آنها همه بسلم خریده و حصول سبب برات کاغذی که بموجب آن زرا خسته اند  
بدست آرند و بجز از معنی نخواهد نیز تسلیم بها پیشتر و ادون ظاهر با تسلیم خریده بها موصود  
می باید یعنی بر آنها را وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موصود دیده  
میشود پس سلم خریده ترکیب اضافی مقلوب باشد آبی چیزی که آنرا سلم خریده کرده  
و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریده بجز موصود از علم  
سرگزشته و از سر گذشت و سر تو و کس تو و محصل فقره آنست که بر آنها که هنوز به وصول  
نمانده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا بر آنها که هنوز بکلیت  
نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چنان  
نمیت و درین نسبت باول زیاده مبالغه است هم اگر و ریاست بنجاک نشانده او  
سبب بنجاک نشانیدن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محله باشد که کسی را

بسیاست یا بظلم خود را کنند اما مراد در اینجا مقام بجا کثرتی است که از سبب ناداری و  
 کمال مفلسی باشد و چون دریا بر زمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کار است اگر  
 تمام باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف  
 بود و بدون آن تمامه در خطبه نورس در شرح قوله اگر زم است رنگین از حشاش  
 اینم تفصیل گذشت هم و اگر کان است باب رسانیده اوست حال کلمه است هاست  
 که در فقره اول گذشت باب رساندن کان از عالم باب رساندن خانه و بنا خواهد بود  
 و آن معنی خراب کردن خانه و غیر آنست صائب گوید ششصد و پنجاه خانه اول میسر  
 یاب و تا از میان گرد بر آید سوار ما می کان را کثرت جود او تباها و خراب کرده اما  
 پوشیده نیست که باب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا  
 از افراط اصالت آب است و نه معنی در کان بسبب کثرت جود و محدود صورت نمی تواند  
 بست و نه از کدام وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن تعلیل افراط جود را سبب  
 آن قرار یابد و او شاید کند کان با افراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و بنقد کردن  
 بنا بر خجسته و تلاش زراست فافهم هم چون قضا و قدر وجود نوشت بر کف او به است  
 جود نوشت به سش ای قضا جود را تمام و کمال در کف مدوح سپرد و من بعد هر  
 را خواست که بقدر حوصله او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او  
 بر است کرد تا از آن در خور استعداد خود بر دار و هم کف او قلزم است و جود سحاب  
 گشت امید عالمی سیراب به سش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم به  
 با استعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه بایه ابرازریا است و در آخر مصرع  
 ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمه باد که وعایه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بر کف این جمله ایست علیحد و مقوله تصنف است هم لاند از پیش از پری  
دریا و پوچ گرد و درش جباب آسایش پوچ هر چیز بغیر چون جوز پوچ و اطلاق  
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از نشأت نصیر اهدانی نظم  
سهری دارم ز فرط در و سر پوچ و دلی چون دست ارباب نهر پوچ و ازین دست  
دارم دلی پر که دلم هست همچون جاز پوچ و پوچ گشتن ظاهرا در نیمه تمام بحث  
از خود هستی گردید و از خویش رفتن باشد و آن از خوف آن معنی خواهد بود که چون  
دریا از پری خود پیش اولاف زده او از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گهر  
نخواهد گذاشت اما این لفظ با معنی نادر است و در هیچ جای نظر نیامده و چون غیر  
ازین معنی دیگر چسبان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا و جوی نخواهد بود و  
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت باشد و الله اعلم بالصواب هم وعده او شعر  
و وفای پس از انتظار بی نگشته تکیه گشتن سبب وعده معروف و این در محفل غم  
شعاع خفا که وعید در محفل شرو احتمال فارسیان اعلم است از آنکه در محفل خیر باشد  
عربی گوید شصت و وعده جفا که بگویند کرده بود و با مادر و گه با نیا و روزگار و وفا  
خدا را نظاری اگر بیگانه تخمانی مجوله باشد آن یا برای تنگنوا باشد و وفای آن  
نقیم مراتب انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و آری بای معرفه بود آن یا  
زائده خواهد بود و زیادت بای معرفه در آخر مصادره عربی در روزمه فارسیان  
کثیرا الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصا و امثال آن و جمیع  
شکر آن شده اند و الله ابوالبرکات منیر برین شعر عربی اعتراض کرده است  
به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت قبول شاه نظم کمال نقصانی و خان آری

در جواب آن در رساله سراج منیر باختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول معروف  
 در قوافی جائز است میگوئیم که یای مجهوله و و مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یای  
 و واری است که در میان کلمه بوده آخر چون زور و و و آشوب و خوب و زیر و پیر  
 شاعری گوید شهر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را به کیست در شهر آنکه  
 خوانان نیست روی خوب را به صائب گوید سه من کیم صائب که دست از استین  
 بیرون کنم و در بیابانی که ناخن میگذارد شیر را به و بنا قافیه این غزل بر یای معروف  
 است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلاتی که در غزل حافظ با قافیه جانی و امثال  
 آن بسته تیر یای معروفه است نه ازین قبیل و هو نه اشعری حساب گشته از کوه  
 فلاتی بمن آرد از دیار و غم راحت جانی بمن آرد و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف  
 از قبول چاره نیست سه در نظاری اشک جفائی بودم و رسید وقت ز شوق نگار  
 میگرییم و میر نور الله در شرح گلستان از دیار تختانی در مصداق غلط گفته میگوئیم که اگر  
 غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است که با هو ظاهر علی من  
 تیش کلام الفصحی انگلیه گاه جای مسند و آنرا انگلیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را بنموده  
 صحت تکلیه و تکلیه جافرتاومی و و نیمه شین در مصرع ثانی راجع به و عده که آنرا شاه  
 قرار داده هم ماه و زریب سکه شاهی و در مصرع کبیه ماهی شش و زریب سکه  
 بدون ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای روان او باشد مثل دریم از بهر اعطای  
 و بنشیند بمر دم کبیه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و این معنی نسبت به  
 طرفی از وقوع نیز در وجه فلس ماهی را در مصرع نیز گویند سائل بر سوال لب ننهد  
 و جهان را بیک طلب بد بدش در مصرع اول در بعضی سائل پستی تنگ و در اکثر

سالمان بالغ و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدیند بصیغه جمع خوب است  
 اگر چه بوجه تعلیم تاویل نمایند و این شعر و نخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقه  
 نیست تا با یاد گفت که بر نقد بر عدم سوال طلب چگونه صورت بند و هم کمتر بنذل  
 ملک و شهر و ده است و نقد صد گنج صرف یک بده است و شش یک بده است  
 یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج خواهد نمایم همی  
 آفتاب کسیری و پیش چو دوش هنوز تقصیری و شش کسیر و کسیر اگر و تقصیر  
 صاحب تقصیری یا آنکه آفتاب که کسیری است و در پیدا کردن زر و سیم سراپاسی شده  
 اما جو دوش میداند که هنوز میبچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را و دیده آن دست  
 گوهر افشان را و شش کار افتاد و کار بر سر افتاد و پیش آمدن مشکل ای ابر  
 نیسان را و در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده  
 کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و مضائقه رو نمیدارد و چه هر چه بیباک و در پنجم  
 می افشاند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از  
 گوهر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد  
 بهتر کیفیت مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت  
 جهان آرا شش طلعت با فتح یعنی دیدار و دیدن رکو و فارسیان بمعنی صورت درو  
 استعمال کنند هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود و تا غایت در  
 تن غیب بود و بعیت مانده بود و اکنون روزگار انانیت سپار باز تسلیم ابراهیم نمیشود و شش  
 میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تنقضتین بر دهن برگ و چاره و بعیت است  
 تسلیم سپردن پوشیده همانند که حسن پیوست را میراث حضرت ابراهیم بود و او را تسلیم



بودند یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت  
 ندارد و بودیعت ماندن حسن و غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال کسی  
 ای میراث حسنی که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانت محفوظ بود و اکنون  
 زمانه آن امانت را باز بابر ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از دست باید که پیش تو باشد و ممدوح  
 را با شتر اک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را بابر ابراهیم سپردن منافی  
 ندارد و گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از جاف  
 امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن و ولایت دوست بر سر عرصه نیست تا او  
 پايد و او ناچار باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابر ابراهیم حواله  
 کرد چه نسبت با و دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن  
 حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر جوع آن باز بابر ابراهیم  
 مناسب نیست تا بعد چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع از باقی مانده باز مرده و خرق  
 عادات است و اگر گوی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است  
 چه گویند شمشیر تو رستم را شتر گافتم یا حاتم هر روز بر دوت بگدائی می آید و امثال اینها  
 گویند اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینها  
 بقدریه لفظ میراث جز مرده بودن بخوبی نمیتوان کرد و فایده و نیز چون میراث از مرده  
 و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابر ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است  
 اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تانگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث  
 بابت بار اول بودن ایشان و رجوع آن باز بابر ابراهیم باعتبار شتر اک نام گفته و منظور  
 سماعیات درین فن بکار میتوان رفت گو نظر غور از ان ابا و ارم اهل نظر مینمایند

که چشم پنداشیش بگذرانند سق اهل نظر کسانیکه در نظر نشان در پنداشیای خوب  
 بغایت رسا بود و مانند کسیکه نظر سق بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند سق  
 بر کرد و الا نظری خویش گردید و مشهور با معنی مبصر است ای مبصری و الا نظر  
 نشان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بجا شای او گذارند و جزا و دیگری را تماشا  
 نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت بیدلانی که  
 دل بولایش سپارند سق ای اگر تو لایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم  
 جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم سق در سنضم اول و ثانی و بعضی چشم اول و  
 فتح ثانی نیز تفسیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چند و در نشان  
 بالفت و تون مشوب برق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نمائند  
 که لفظ و رخسانی باشد که مضامین بود و بسوی شعل و باشد که موقوف الآخر بود و در صورت  
 اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل السخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه  
 بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر  
 و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چهل مشبه به بر مشبه درست است چون  
 چشم گل است و چشمش ل و وادی کلیم وادی امین و مشعل آن تجلی که حضرت سق  
 را مشاهده شد هم عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیم سق این فقره نیز مانند فقره اول  
 احتمال هر دو توجیه دارد و کما لا یخفى هم بافسانه کلماتش خواها همه نهال شش  
 نهال درخت موزون و این را عطف بالفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن  
 بمعنی تمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز ظفر گویند شمر و اگر  
 شهر سبز و سبانا از کار بهار سازی چمنش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند نهال نشوند

و چون نهال با برای قد استعاره نیک کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایسم  
 مناسب باشد هم در نکایت خرامش نفس هما هم با مال من مقصود ازین فقره انفس  
 شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس  
 با نهال میشوند چه جای و لهامی عشاق در زیر پایش هم در عشرت که به عشق و لهام  
 خیزن به غیر سرش عشرت نگه جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در  
 بهارستان طلعتش نمکهای نروده خرمش نروده کی نگاه بسبب افسردگی بهر یاب  
 ویدن صورت های نامطبوع هم پر ویز عشرت آن جرعه خوار جام جمشیدین شش  
 جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب به جمشید بود و اینجا استعاره به جام منجم  
 است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تخمانی در جمشیدی  
 بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید  
 غلغان و فلان از جمشیدی او جرعه تمتع اند و این توجیه مناسب است یعنی ام  
 خورشیدین هم ماه طلعتان در زیر و ام خورشیدین شش ای چون او خورشید است  
 ماه طلعتان در زیر او یند هم دیده خورشید زار از رویش و سنبستاشام از مویش  
 شش خورشید زار از عالم گلزار جای که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن  
 دیده از کثرت فروغ رومی اوست هم دست بردل طلعتش خوبی و پامی در گل  
 زرقاشن طوبی و شش دست بردل گذشتن و نهادن در وقت تسلی و اوان خوش  
 باشد چنانکه گوید به بیت ای که نیگونی بنه در عاشقی و شش بدل می طپد چند آنکه بردل  
 دست نتوانم نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد  
 و چون دست بردل در رعایت بقدر می دل می نهند پس ما و از آن چنان بقدری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بقیامی گردد که در حالت مضطرب دست  
بر دل می‌نهند و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بد دیگران  
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر است و شعر نزنند بالها جز گل خارشش  
بر سر به دست بدل تمینای تو نگذاشته را به و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبه  
چنانکه عیسی را که بالغ مقصود است بیای قایل مگسوز خوانند و امثال آن و از اینجا بخوبی  
را که در غایت تمیز باشد پیک در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل نشستن نظیر درخت بودن کوفه  
طرفی از وقوع بهر سانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ارم  
و انغ پروانگی چراغ حرم و سش و انغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه  
و انغ یعنی نشان شیر است و معنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل اسی چراغ حرم  
پروانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است  
که چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوز و نسبت بدیگر  
چراغ زیاده ز فروزان نمی باشد و نه با معنی مشهور است و از عالم چراغ طور پنجم نیست تا  
گفته شود که معنی انواری است که در کعبه بود چه این را احتمال ضروری است صم کرد آینه را  
تجلی خیز و از مه و مهر ساختن لبریزش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیزند و  
موج خیز و لبریز ساختن آینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را قطع نظر  
از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن  
یا از پنجست باشد که یک خساره را ماه و یک را مهر قرار داده و یا از پنجست که رومی اورا هم  
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خساره  
یا تفاوت در همان یک چهره به پیشی و کمی چه معنی دارد صم این تصرف نه مهر داشت نه ماه به

هر نگاهی که رفت داشت نگاهش داشت در محل دارد و هم متعل است شیخ محمد علی خزین گوید  
 شعر دیوانه را بر قدم خار و گل کمیت سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت +  
 نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جاد شدن چیزی و کسی هم در دل دلیران تصرف از و +  
 عشق یعقوب حسن یوسف از و عشق تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب  
 و حسن یوسف هر دو از ملک است ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف  
 اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر است که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو  
 ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدای یعنی حسن یوسف و حال معنی مصرع  
 آنکه حسن که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بجزرسانیده ای حسن در طلب او عشق  
 گشته و این مجاز است چه مراد است که اهل حسن از اهل عشق شده اند و بر صورت مطابقت  
 بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر  
 باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد از این آنست  
 که عشق عشاق و طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده  
 و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بمرتبه حسن یوسف رسیده و این نیز  
 هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود  
 که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از  
 تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بمجدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد  
 چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را رخ خرمین دگر و هر شوق را دلش مخزن دیش مفاو  
 این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو را و اما نسبت عشق بمجدوح بیجا است که  
 هم پیش رویش نسبت ساخته روی اجزاء روی صاحب آن خوی من روشنا من خا

که بوقت انفعال رود و بد پوشیده نماند که در اکثر شعر در آخر مصرع ثانی رو است و لفظ خوب میخورد  
 عادت بعد از چند او در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رو باشد از آنچه بر جان  
 نفاذ میبرد و چه تاظم مگر آنکه ساخته و تمام مرکب گرفته شود یعنی شمر منده نه یعنی ترکیبی آن یک  
 مراعات خرد و در مصرع اول هیچ یافته نمیشود و تا ابر او آن در مصرع بجا باشد و بعد از آن  
 یعنی گفته که انتقال از صفت رو بجنب سیرت محدود است اتمی پس باید که این شعر  
 بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع شعر صحیح و غیر صحیح بل شعر قدیم قبل از شعر لاحق دیده  
 میشود و اگر در آخر آن لفظ خوبی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود  
 که صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره  
 بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تمیز از آن با لفظ آخر اول  
 لفظ نشود و درین شعر سعدی شهر سن آدمی چنین شکل و روی قد روشن + ندیده ابر  
 این شیوه از پری آموخت + مگر خاطر از تردونی آساید فروغ تاسید سید او ضامن چشما  
 و راه فکر نهد تاره بجای توان بر دهم چه مهرش حصار هشتم باد + ساغوم خوش بچهره  
 نوشتم باد و پیش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد است بر هوش  
 و مراد است که از می مهرش مست باشیم نوش باد و فظی است که بوقت اکل و شرب بر  
 دعا استعمال کنند و مقصد آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد و ظهیر  
 تفرشی در ترکیه در صفت بانغ عباس آباد نوشته گوید شعر چنین زبان عامه را که یار  
 این توصیف بقدری جد و دل سطر علم شده گوزلال سلاست نوش باد و این مثل  
 فطرت گوید شعر ششم لطف است گریامی محبت در میان باشد دل از دست تو زخم خورده  
 گفته نوش جان باشد + صفت ششم هم سیرت پسندیده و اطورا گزیده صاحب تعلق

و کمال و جامع صفات جلال و جمال من سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق انفس  
و بعضی عادت و نحو و معروف بر عادت و یک اطلاق کنند پوشیده نماید که در بعضی نسخه کمال  
بسیار موصوفه بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود و عاطفه و تفریح جلال و جمال همین است  
ضم بمطالع تالیف انفس و یکا نکان شارح متن آشنائی من تالیف سازگاری و ادون  
و وجه را با هم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و  
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراموش آورده میشود و در اینجا  
مراد است یعنی یکا نکان بمطالع کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی  
را خود شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق  
هم و بر جاد و پیر و دین پیران خضر و ادبی راه نمائی من براه گمراه ای گمراهان بر جاده  
پیر و بی اورفته در راه غمی حکم خضر بهر ساینده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرو نشاننده  
خیابان حجاج و عناد و هم رتبانده نهال صلاح و سداوریزه خواری خوان بهشتی اکسیر نعت  
سیر خشمی و چاشنی گیری شهردار انفس مورث لذت و خیر شمی من بجان بافتح و بهر دو جیم  
سننیه و جنگ کردن سدا و بافتح درستی کردار و گفتار ریزه در برمان قاطع ریزه بدون  
بجبهه جرمه و سپانه و نعمت و کام و مراد و خرو و ریزه نوشته ظاهر است که زیر مخفف همین ریزه  
وریزه مشتق از رخن و چون خرو در رختن ناچار است و اکثری ریزه و انداز خرو اطلاق  
کرده اند عموماً و بر خرو نعمت خصوصاً و بمعنی جرمه نیز معلوم میشود که از همین جا مأخوذ است  
ظاهر اول بر آب یا شکر قلیل که به بی اختیاری یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز  
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیانه از تعلیل جرمه  
که آن نیز بخارج بر پیانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرمه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیاپی چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قایل آب باشد آب ریخته و باز بسوی مطلق  
 تک آب آشام و باز بسوی طرف و ریزه یعنی خراوه نعمت نه و ساق و معنی نمرده هر چیز سبزه  
 بهم استعمال کرده اند بهر کیفیت ریزه خروده است که از خوان ریخته شود و چیز نیم مقابل گرسنه چشم  
 و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی بپایند طمع کند پس چیز ششم آنکه از تمامی مرغوبات  
 مستغنی باشد و ثورت میراث دهند و فارسیان معنی مطلق دهند استعمال کنند هم بجلوه ماهچه  
 رای منیرش نور و دیده مانبار و بسیر نخه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه  
 و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و متقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از  
 ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیاتی است اگر در رای اشعاره بالکنایه است  
 اضافت آن اضافت لامی عمدی چه در اصل مضاد بسوی علم است که شبیه به است و این را  
 بنام عمدی نه من گفتیم بل جمعی غفیه بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان وید و بجه  
 مکرگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری علی خان آرزو مطالعه کنند  
 بسیر نخه انحراف فشار بودن گلوی آفتاب از سر نخه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر  
 محدود چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن فوبت با فشار رسیده یا پنجه آن شعاع  
 گلوی آفتاب را افشوده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیمایش حباب  
 سندان شش سندان بکسر سین ممله افزای باشد مس گران و آهنگران و زرگران را  
 که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود و جانی را که از تند باران سحاب  
 پیمان خیزوندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فاعله نمی بخشد و اگر گویی که در تند  
 باران حباب بکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمایش  
 نه از دیگری پوشیده غانده که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود



پس را بمعنی انصاف باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در  
 بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جمیع جواهر  
 و فلک تخت و خورشید سر بر و امثال آن پس تند باران مع باعدش مبتدا و حباب سندان  
 خبر آن خواهد بود و هم و سو مان قضا بخانیدن بنحیه عهدش کند و ندان سق امی شکستن  
 عهد او از قضا نیز نمیتواند نشد تحقیقی نماید که ذکر و ندان بمناسبت خوانیدن است و الا ظاهر است  
 که نظر سو مان و ندان می بایست پس یا در سو مان استعاره بالکتابیه است و خوانیدن و ندان  
 تخیل یا در خوانیدن و ندان هر دو استعاره مصرعه و اگر ندان مخففت و ندان باشد در خوانیدن  
 فقط استعاره خواهد بود و هم تصور نازک لبش نشستن در ر و ساحتن و از عقل بر و بارش کوه  
 در کمر با ختن با لایمت خوی خوشمش حریر میخ ختن و بار ابرج گلزار خلقش شمیم ختن عینش  
 که با ختن طاقت نیار و دن که و تحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار  
 قران آتند ریه که کوه از کشیدن بیاز و کمر ختن بفتح خا و کسر شین مجله و دشت شمیم ختن عبارت  
 از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ  
 یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کمافی قوله  
 تعالی فیها سرمرقعه و اکواب موضوعه چه تتر و اکواب و تقفی و سجع و وزن مختلف اند و  
 کذا لک ملایمت و ابرج و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم و تقفی اختلاف دارند  
 و همین و ختن و ختن و عین و در هر دو متفق هم پیشانی در کشا و گی عصبه خاطر گوشه نشینان  
 و دامن در پاکی پرده چشم خدا بینان سق کشا و گی اگر موقوف الاخر باشد عصبه خاطر الخ خبر  
 باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بنحیه و این حل محل مشبه به است بر شبهه و اگر مضاف بود  
 بسوی عصبه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک عشر شهید محترق + نشانه چوبست بجز مکرش + سش نمک لطیف و مزه ای شهید محترق  
 او لطیف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاد و محصل است ای لطیف زندگانی بجز محترق  
 او نیست و در نمک شهید ابرام تضاد است و حال آن تکرار گذشت نشانه چوب یعنی جویند نشانه  
 و انقضای چوب اعتبار معنی نه ابرام تناسب دارد هم چشم برافشش نوازش را + جلوه از قاشش  
 طرازش را + سش چشم یعنی توقع طرازش عبارت است از تربیت ای نوازش از رفت  
 او توقع بی دارد و تربیت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر سطرپی ز صفحه کینش +  
 کوه کاهی بسنگ تکلیش + سش سنگ یعنی وزن هم گر خنهای تلخ زهر آگین + بگذرد  
 بر لبش شود شیرین + سش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین  
 گردد هم چرب و در پیش چون سخن را ند + مغز از استخوان که میدانند سش چرب و نرم هر دو  
 ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم معنی حقیقی است  
 و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم  
 قرار داده و نسبت سخن را ندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث  
 سخن را ندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت  
 ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد  
 پس کاف یعنی که ابرام بر استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط هلال + که گشته  
 خجالت از تغییر حال + سش ظاهر نشاط نسبت بهوافق و ملال نسبت بهخالف است ای اگر  
 دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال  
 همیشه بر جای باشد و هرگز تغییر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائم خوشنود و دشمنانش دائم  
 ملول اند هم بشکند آسمان و ایوانش + نشکند کاخ طاق پیمانش + سش تغییر در صرع

اول رابع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدوح و ایوان آسمان همان آسمان  
 باشد و حاصل فقره اینکه شگفتی آسمان امکان دارد اما شکستن عمد او ممکن نیست هم نخست  
 ساز آن کسی که با او ساخت و بر دور عشقش آنکه خود را بخت و بس ساخت و در اول مصرع  
 اول بمعنی دست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحدت مضاف الیه است یعنی کار  
 خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر اینچنین است که بر آنکه در عشق او خود را بخت پیش مشتعل تعقید  
 نقلی باشد و بر دای بازی بر و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید  
 و آنکه نشنید از سخن چه شنید و بس چه بر آستینها هم انکاری است ای بیچ ندید و آسج  
 نشنید صفت نهم هم تو فین کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و قوایش بلند آسمان  
 کوتاه اوج و باغور فکر تفاوتش ظرف دریا تنگ موج بمغیر غمهای دانه می موم کنند  
 و بسا آهین و بر طوبت ترانهای باریدی از مغر زده یوست چنین بس و قفا و شعله  
 زن مشت از دو تو و میخیز افروخته شدن آتش نقا و سر کننده اما قفا و نقا و شمشیر است  
 ظرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمیق ای بمعنی مصدق نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف  
 شود و تنگ موج آبی که موج اوتنگ و اندک باشد و موج تنگ جز در آب سبیل نباشد  
 یوست چنین ای فریل یوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی  
 تارک اگر آتش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند نسبت تارک برای  
 بگل تسلیم و دیگر داده هم در صفت مظهری صفر عطار در نقطه امتحان قلم تبه افزایی شش نقطه امتحان  
 نقطه که بر امتحان تسلیم بر صفت گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه ای تمام نمی رود و لهذا آن را اعتبار  
 ساطعت پوشیده ماند که این فقره در تعریف خوشنویسی مدوح است و نظیر شهر این فقره است که نقطه امتحان  
 او بدان خوبی است که اگر ببطور حاصل شود در تبه او افزایش پذیرد لیکن کاکت بمعنی مبر از بیانت پس

بهتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی نقطه امتحان ساختن اسی اگر عطار در نقطه  
 امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید تکلیف حروف قطعه و حاصل حصول معنی مصداق ازان سماست  
 جامد بیشتر در قوله تراکت را طبعش ناز بر ناز و همس تحقیق لفظ نازک تفصیل نوشته ام و چون  
 صفر را در این روزگار بصورت نقطه نویسند و کواکب را با نقطه تشبیه است عطار در اینجا  
 تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورته گانه و هر چه ازان استفاده شود آن را  
 رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صورته گانه هم بلبل اگر نقیضات نقش نور  
 نفس بر آینه و کس ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد و شش ظاهر آنست که لغات  
 و نقش بود او عاطفه است نه باضافت چه نیمه و نقش مترادف است والا اگر نقش نورس  
 عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت بهم درست می تواند شد و  
 اطلاق نقش یا اعتبار عرض نغمه است بر آن در وقت سرسیدن چنانکه آن معنی سابق نیز  
 گذشت و نفس بر اینجتن با لغات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقهه آنکه  
 بعد از سرودن آن لغات نه ترانه های کهن خود سرایید و نه نام گل بر زبان آورد و هم بشود  
 فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاق قفل لکنت از برج بیان  
 برداشته بروشنی بیانش شمع طبعان در صبح طرازی و برسانی اداس کو تاه در کان  
 در زبان درازی دست رس بمعنی سر که بجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت  
 خریداری الفاظ پیچیده که راست فصاحتش به بیانیگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو و  
 و الفاظ را نوی فیه رزه کهن سش کام و زبان بخند مضاف الیه اسی کام و زبان غلا  
 طلاق کشاده زبان شدن و در اینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند  
 نه همین طلاق چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان و دیگر چه طور رفع تواند شد

اگر کسی کلمات سلیس که از زبان کسی برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل کلام  
 و زبان ای درج بیان خلالت و در بعضی شعر در درج بیان و در بعضی بدون درج است  
 هر چند قفل بدر و اوه مناسب است و اما در باورج که هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم با  
 پس ضرورت لفظ و هیچ نیست سوره زمره هم عیار و معنی سوره معنی های خالص و بیغش و بیحاشی  
 بلند نهادن و گدازشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین بر طاق بلند  
 بدون لفظ بلند تیره آمده اما در اینجا بمعنی گدازشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد  
 و ازین قبیل است این شعر سوره زمره است طبع کوتاگان چند و نهادم شیشه بر طاق بلند  
 عدل فقیهین خبره است و زمین فونی تازگی تیره و زه کمن نسبت بغیره و زه توصفات تر باشد  
 و در نو و کمن تضاد و طباق است هم از نوعی سعی چهره ساخته تر تا بجای ماند آبر و سحر  
 سش ای اگر مدوح ناسخی را باین ترتیب نمیرسانید هر در نظر مردمان از کم روحی و کسادی  
 خوار میشد پس حرف تا بمنزله نفا بمعنی پس است که بر نتیجه آید که لا ینفعل و مانند فعل ماضی است  
 و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی سحر رخنه  
 فکر و دهم در خالص سخن بدولت اوست و فکر سحر کیمیا طبیعت اوست و شش سخن  
 دهم و در خالص کلام است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یک معطوف بر دیگر  
 بخذف حرف عاطف هم قفل را آورد و برون از خار به جام لفظش بمعنی سرشار و شش  
 سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظیر بجام و خار ابراهیم تناسب دارد و هم حاجت  
 فکر از دست زد و منع نشان کرده از اختلاف خط و شش منع موقوف الاخر است چه نشان  
 ختمیه جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع که چون کسی را هم مستعمل است  
 چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبای منی کرد و چشم میگون ترا کاش تنها میگردم بر بیا

گوهریست پرخش + گوش نهاده چشم بر دهنش سش فیصل نهادن گوش است و چشم  
 بردمان نهادن نگران بودن بطرف دمان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتار سش  
 شعری از نقطه های اشعار سش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که  
 بسبب گو گفتار او آسمان پست بنظری آید یا گفتار سش چنان علو مرتبه بمرساند که آسمان  
 به نسبت او پست شده و اگر گویای یا بعضی مقابل باشد بسیار خوب چنان است که اگر  
 لیکن بجا دیگر نظر نیاید شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جود بر آید و در شعری شعر  
 هم تخمین است خواه باعتبار شعری را که گویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق  
 هم یاد این رسا رسید نهاد عاشق گفتن شنید نهاد سش ای رسیدن بسبب انداز  
 رسائی او رسا گشته هم سخنی را که بکسر نشان رنگ نیست اول ل اول و در رنگ +  
 سش یک بد نشان ای بقدر یک بد نشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است  
 در صورت و مصرع اول یعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ  
 پس سنگ معنی وزن است و لعل معنی لب و تناسب الفاظ بر عقل مخفی نیست هم که جزا و زو  
 بام استادی + گوش شاهی بنام استادی سش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن  
 اکثر مرتفع سازند استادی را بام تشبیه کرده هم زهی شهر یار کا مکار عادل با ذل کامل مومل  
 آهن پیمان منت سبک عطا گر آن کوه و قارگاه نقاره دل را مکرر خاطر شکار شیرین گو  
 تلخ شوق عفو کار جرم در وطن در دل غریبان سازند از فتح زیب غرور پر دزدول در عنا و صبر  
 از پی دو ان از همه بر کنار با همه در میان یوسف + سش سش همنه ابراهیم نام کعبه در گاه سش  
 شهر یار هر چند معنی ترکیب آن یار در کار شهر است اما اهل لغت و زنی آن قید بادشاه بزرگ  
 که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقاره یک کوبه که از آغوشید حق کار و جرم در و شکان

عفو کردن عفو است لیکن جرم ورودن فعلی محل تزه و است چه در وون در مقابل کاشتن  
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن باشد و مراد آنست که انماض یا عفو از جرائم کار است  
و بهتر است که گوئیم در حال انماض یا عفو آنری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود و گو یا که آن  
جرم نابود شده و گویا بعد از ورودن البته ضایع شود و گو یا که نابود میشود و هر کیفیت چون  
کلام او ستاد است از برای مایه و ان جاده تقلید رسد است و همچنین ظاهر اجزیه فیضان  
مس ترابا تقلید فارس است و الا بیچاره میرزا عبدالقادر سید که از خاک سیاه  
همدرد خاسته هنوز مجرم خرام کاشتن در شکیجه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کورسوادان  
مکشی به جبل گرفتار مانده دل در عنای ای در رنج و آنچه بعضی نسخه عنان بعضی دلال  
اگر کام پاینده میشود غلط است چه میرزا پی و دوان عنان بعضی رنج میخوابد هم که از روز ازل در  
دیوان پادشاهی در سیاح چیز با او تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر  
بر آن رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره بیستم است و خلفه فضا که کمال  
در دین و سیاستان سپهر فخر کافر نیست آنرا که برخوان هنر با ستاد پیش ایمان نیارند و تخم شکر  
شاگردین در زمین کام و زبان نکارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بد و نیک  
الصاف است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود و سیر خیابان عشره سوم عبارت  
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاد  
بر آن کافر نیست آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود را است ش این جمله جمله مقوله  
مصنف است ای آن زبان که از آنکه شکر نعمت تواند کرد هم پیدل زرو بیستم همیا نه است  
هنروران رنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و بیستین مضامین  
و دیوانهای شاعران رنگین ش ای چون مضامین و معانی رنگین ش شعر تعلیم کرد

و ایشان آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوان نشان ازین سببست  
 هم با نظر ماریکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این نشان خوان ثبت است اشعار  
 میر و سبک یک و دو معانی ای صرف و دو معنی چنانکه چند همین چند روزنه برای تروید  
 از عالم سه چهار معنی تله یا چهار پس لفظ یک بر افاده حضرتی است در دو چند معانی انعام  
 همان معانی که پادشاه بمصنّف انعام کرده ای تعلیم نمود و جریده دفتر اشعار بکسرگاه کردن  
 هم روزی در تهر لیت بوز فربه و مذمت پاپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس  
 نشان میشد سن یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ که ترجمه غریبون است کوکاپتر  
 باشد اما در شکل و دماغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط  
 فاحشه است گوش گذار آنچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی  
 ظرف دهد چه در آن تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشیمن  
 چیزی که در آن نشیند بل که از عالم تراکیبی است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص غیر  
 باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و نشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم  
 در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر بجز استادگان مجلس و این باعتبار  
 تقیید است و الامر و ازان ذات محذوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد شش  
 هم معنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه  
 عبد الرزاق بمینی خاطر هم بهمین شکل گرفته و گفته شاید در خیال من درآمده و این هیچ معنی ندارد  
 که لا ینفخ علی الفهیم هم طبیعت عالی بکمالی از خود رضی نشده خیال را فریبی و فکر را  
 صید افکنی هست سبک کاف بر همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف اسم  
 طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده ای پادشاه از خود رضی نشده ای از ایجاد



مضامین خویش را نمی نشاند خیال را از هر بی انحراف فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تمام کلام  
 سابق باشد ای طبیعت پادشاه بسبب تکامل معانی و مضامین از خود بر نمی دارد و در فکر  
 و خیال او فوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الاتیر در صدر این فقره یافته می شود  
 در بعضی چسبان میشود و دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بقدری جرت علت ای از آنجا که  
 خیال از قریه و فکر اوصید فلک است چنین و چنان کرده هم بمعنی را غیر است فراموش  
 در یافته بدیهه قریب است معنی و تشبیه بر سائرین ادای بمان رفتش بدیهه سخن  
 بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شد هم یکی آنکه اگر این پوز را بر بخیر رگ و پی جدا  
 بگنجین داغمانند ندیم است که بجای از جلد بیرون جلدش گلینج نوعی از میخ که سرش  
 پهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بنایت است که هنگام تصویرش  
 هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آوازهای در افتاده گروه و ابر زمین نقش بندش  
 دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تختانی در آخر لغزیدن بر انگیزش  
 ای لغزیدن از پیش و کم و ضمیه او راجع بسوی اسپ است و این نه بجز است و نه بجز  
 سپس در راجع ضمیه او بسوی غمیه و وی العقول آنچه قید او خال دریا بر بکار برده اند از اینجا  
 مر لغز شده مسئله این بیشتر نیز تفصیل مر قوم شده اند کرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال  
 سوخته ایست که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مانند تا ازان طرح و نقش سجا  
 دیگر نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کانی بر مان و در مانخ فیه همان زغال سوخته  
 مراد است که لا یخفی هم قسم هستی که درین بنحان تکلفی نسبتش بای موحده و بر برستی  
 برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن و هم و این  
 بنحان تکلفی در نور برداشت و دریافت ماست شش تکلفی گفتن بنحانی که لائق دریافت

کم فغان از مدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی و ادب و خشن عالی خواهد بود پس لائق دریافت پست فطرتان حروف زون تکلفی میخواند هم. اگر نه معاینش از ان گران تراست که بارسکی برگردن توانایان هندش از ان بمعنی چنان از ان قسم چنانکه درین بیت همین معنی است بهیت ازین مه پاره عابد فریبی + ملایک صورته طاوس زیری - ای چنین مه پاره ریگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب بین دیده است + ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران ع معنی بسیار گران و لفظ تروین ترکیب برای تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود و ذکر مفضل علیه نیز باید و آن در نیاست تسبیحی بمعنی خفت و ذلت ای معانی او آهنگان بسیار گران است که برگردن توانایان سخن با خفت و ذلت خواهد نهاد ای کسانی که در سخن فهمی خود را توانا میدانند در قسم آن عاجز آیند و این عجز موجب یکی ایشان شود پس قوله بارسکی البته از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن عجز باشد که امر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد و صحبت که آبخانه که مکان فیض آبی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت نقل الهی است روزی بادشاه مکتب خانۀ مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده میباشد که لفظ باد از افعال ناقصه است و صحبت که آبخانه اسم آن و قوله که مکان فیض آبی الخ معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله مقترنه در صفت آبخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله ارباب استعداد را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جار عایت مناسب است معنی است لفظ اینجا عبارت از دولتمخانه پادشاهی است ای خصوصاً صحبت و دولتمخانه بادشاه روزی باد چه نسبت بکتاب خانۀ صحبت و دولتمخانه زیاد و مفید است از بهر آنکه در کتبخانه

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی  
 میشود و هم چنانچه دیوان عدل و داد و رایوان و مجلس عیش و نشاط در پستان میدارند  
 دیوان داری جو و کرم و خزانه و غور و سی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است  
 این جمله برای تفصیل رعایت مناسب است دیوان داری جو و ظاهر یعنی ترتیب دادن  
 و انتظام کردن دیوان است برای تمییل جو و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این مصنف  
 که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا در مجلس دیوان ماه گشته و هفت  
 آفتاب مطلع دیوان ماهی آنکه فردا دیوان برآورداری مرتب خواهد کرد و اما ذکر کتابخانه  
 درین تفصیل نماند چنانچه در این کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دو کتابخانه است و در موقع  
 خود است پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختصر  
 برای نگهداری کتابها سرکاری و دیگر دو کتابخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت  
 خالی از تردید نیست صافی الحقیقت غایت شدگانی که مقرر خود را در پوست کشیده کتاب  
 نام نهاده و تنگ در نیم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدانند ش غایب شدگان کسانیکه  
 از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک و در دست می باشند مقرر خود عبارت از نکات  
 که نتیجه طبع ایشانست در پوست کشیدن و اینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب  
 که غالباً از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده موبد این تقریر است و تنگ نشستن  
 و تنگ نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید میست جو در چار بالسن ندیدیم  
 در تنگ نشستن درین چار دیوار تنگ و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدر دانی  
 و ناهمی مردم است که بنکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودند ایشان  
 باعتبار استفاذه ایشانست از خدمت پادشاه و این امر یا بواسطه مطالعه تصانیف او

او باشد یا باصلاح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب هم تعلیماتی که در باب شعر و شاعری  
 شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنامی کلام و انشراح افتتاح و التیام  
 اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و بنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و شست معنی  
 وجودت لفظ و چسبانی ربط و تنکد رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و قسب افیه و نشست  
 ردیف و تملاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و آرزو  
 حصول و در یوزه قبول و امثال اینها و خطبه کتاب نورس که گن سر جهان از و پراوازه  
 است مرقوم گردیده شای در باب محاسن و معایب شعر که رعایت اول و احراز  
 از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شعر النظم شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر  
 نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن  
 مقام است و مقام امری است که داعی شود و تنکد را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب  
 منکر کدام حکم است باید که تاکید آن حکم بکار بر ندر پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای  
 آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین  
 معنی است فافهم انشراح کشاوه دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطور سه  
 شود که اذن انشراح دل به سر آمد التیم بهم پیوستن و التیم اختتام عبارت است از ربط  
 همه کلام به سبقت تا ختم کلام بر آنانان موجب نماید ابهام پوشیده گشتن بنجیدگی عبارت گشتن  
 است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقراتش با یکدیگر هموزن نماید و یکس را  
 نسبت بدیگری پیشی و یکی در کلمات نباشد اشارات ای تعلیمات و شوخی آنها در ربائی  
 آنهاست جودت نیک رفتن اسپ و یکی چسبان چیری که بجز دیگر خوب پیوسته باشد  
 چسبانی ربط بودن ربط در کلام بنجوترین و جود تنکد رز چیری که خوب بهم پیوسته باشد

چنانکه در میان آن ورز نماند و ورز شکاف جامه را گویند و انداخته را ورزی و سوزن  
 را ورز گویند چه خیاط ورز را بهم پیوند کند و سوزن بهم شکاف جامه بهم پیوسته شود پس  
 نون نه تائیر برای نسبت باشد و تنگد زری کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن  
 نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه از یک در مراعات کدام امر فرو گذاشت شده باشد و نسبت  
 آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سبک حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر  
 و الله اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است  
 فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیز با هم متعلق بشمار است  
 و بهم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که  
 که اینها در شعر بکار برده و آنچه بعد از این مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلا پایی زبان که  
 عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله قوم  
 گردیده خبر قوله تعلیمانی الخ است و قوله خطبه الخ متعلق بنجیر ای آنچه در باب شعر و شاعری  
 تعلیم کرده و خطبه نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این و بیاجه بهم نقیض  
 تعلیمانی است که بتقریبات فرموده الخ هم بقوله الحمد که همین تعلیماتش پیرانه سر برقیات  
 جوانی می نازم و پادشاه سواران این فن عنان بر عنان می نازم شش پیرانه سر  
 که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و در تمییز حافط حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سر چنانکه  
 گمان میرند پیرانه سر هم عشق جوانی میرافتاد ای عشق جوان در سرم افتاد  
 در حالیکه پیرانه سر هم عنان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که افتاب  
 بر پیشین بر تو عافیت انداخته خفائی را بطوری ساخته شش خفا عبارت از گنای است  
 و نظوری صاحب ظهور بمعنی صاحب شربت باشد و مخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته اگر نمی‌واقع باشد لطف دو بالا دست میدهد و در شغل پیرانی و چمن آرائی مکارا برساند  
 این از ملک الکلامیست که بعیدیل و این باز است سس عطف است بر قوله که مهر ترهتیش الخ  
 هم فرعش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجازش و صفت ملک الکلام  
 است هم آری شناوری قطره پیوری موج و ریاست و روشنائی ذره بر تو خورشید  
 جهان آراسش شنا آب و زری و آن را آشنا بالف مدهوده و آشناب بر وزن محراب  
 و تشاب بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و تشنا و بواو و تشناه بهای هوزنیر  
 گویند و تشنا و رشنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید طلیه روشن و یای مصدری هم  
 با وجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گردی یعنی استاد  
 عالم بر گردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و محبت است  
 سس جگت گرد و لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرد و بکاف فکر  
 مضموم استاد و یکا مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهر اد قوله غرض التفات  
 کلمه ازان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گردی الخ ای چنین و چنان گردن  
 ازان التفات و محبت است و قوله با وجود شغل الخ متعلق بنخبر هم به اهل روزگار و هم  
 با رباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بجهلهای دانی بهره مند گردن سس جگت  
 اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای  
 آنست که مباد در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد  
 از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بقبض تربیت او حطهای و افر برند  
 هم تا شفقت و عطف را این پایه نباشد تحت با و شاهی برآید دست ندهد

این پایه ای چنانکه در مدوح است هم تا در ترجم و مهر بانی در یانشوند گوهر دارا و  
 فرمانروائی بکفت نیارندش در یانشوند ای شل دریا اگر انایه نشوند هم تفوق باو شایان  
 بر همه مهر بانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت سبش در جمیع نسخ بر همه یافته میشود  
 و صبح بر هم است ای بر یکدیگر که لا الهی هم نه شهنشهر را که مهر بان ترش ترورین کسب  
 برای تفصیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس معنی کلان باشد با فضل علییه  
 مخدوف بود ای شهنشهر از دیگران کسی باشد که مهر بان تر از ایشان باشد هم محترمش  
 بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخس بساط اشک نخیدش بر روی کسی خندیدن  
 انتقام باو کردن که صافی قوله در باغ و بهستان گلی بر رویش نخندید ای محترمش  
 بطرف هر که ملتفت شد هم طفلی که سر انگشت مهر بانیش یکید لبش گزنده بهستان مادر نگردد  
 سبش در بعضی نسخه گزیده صیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی  
 گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن یعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود  
 لیکن در گزیدن مفهوم اندانیه معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود  
 همان معنی راست آید ای از یکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد بهستان  
 مادر را گزیدن گرفت و بزار شد و اضافت در سر انگشت مهر بانی بادنی ملاست است  
 ای سر انگشتی که بواسطه مهر بانی در دمان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای سستی که  
 بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی ننهد هم تقریب حرف مهر بانی در نقل مهر بانی که سند اعتبار  
 و سبیل انتخار این بمقتدار است قلم یا تحریر زبانی و اردش تقریب و استعمال فارسیان  
 وجه و علتی باشد که هاسری بر انگیزد و وجه نه مهر بانی ای ذکر مهر بانی که در و فقره سابق  
 مذکور شد سبب بکبرترین و تشدید لام قبله کسی زبان داشتن موافقت کردن با و درین سخن

طالب کلیم شمع چنان ز خویش به تنگم که هر سر مویم ز بهر قلم با تیغ از زبان وارود و با تیغ  
 زبان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شمع ناله مطرب و سینه هر دو یکس کرده زبان میکنند  
 همه تکلیف که پیوستی کن هم از اینجا که عجز از تو غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کینکا  
 فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل صبر ان از حد گذشت +  
 سش مراد از عجز صاحب عجز از غرور صاحب غرور است گفتگی بیای تنگیر و هست هما  
 فصیح تر است از است بهرزه آما هر دو تمامه خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن  
 عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد  
 و لفظ شد تمامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی نما  
 ست تصیر ان عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویدم  
 شیر کو تا کف و بازوی گردان بیند و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله  
 ذوی صفات مذکور می بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه ارقبیل افلاک  
 عجایب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد و چه درین جا و همین فلک و عجیب و غریب  
 مراد است نه از جمله اینها که لایحقی علمای متبع کلام الفصحا و کلمه گفت بعد از زار نالی شد  
 بحسب بطنه فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر یکایف بیان باشد  
 آن کلمه را مخدوف نموده جمله ثانی را مقلد آن قرار دهند مخدوف شده چنانکه بیت  
 درو وید بر خورشید من نوحه کرد + که مارا همین ره را نیست خور و و محل فقره اینکه زار نالی  
 کردم و گفتیم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده  
 هم باز تنهایی بر سبک روحان خوش گران است شش سبک روح کنایه از ظرفیت و سابق  
 نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که بعینش گذرانند چه سبکی



عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی بپایه  
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبتلا بوده بار تنهایی بر من پس گران است و ظاهر است که  
آنچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم بهیچیک از غمگین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها بودی  
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساختش یایی تحتانی و آخر عبارت  
بنابر ضابطه قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بحجت تفرقه آن از ترکیب اضافی در  
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از آن طوطی  
در آخر ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده  
جز در مواردی که یایی تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود و دیده میشود چه قلم زنان کم بود  
همچنان بر رسم قدما می سابق دست می برند پس تقریر این فقره آنچه نفهم ناقص  
تقریر ضمایمی بچیدان میسر شد بطور است که بادشاه جواب آن بهیچیک از شاد و کردند که  
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنهایی بودی در باب دوام حضور  
آنچنین مضائقه با تو نیست و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین در تنهایی باید است  
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود و تقاضا محرومان و دیگر نیز همچنان خواهد خواست  
پس با کدام که ام بیک و تیره پیش آمده شود و عبد الرزاق عینی و توجیه دیگر نوشته  
و آن این است که بار تنهایی من همین برودن تو گرانی نمیکند من هم از تنهایی تو شریک  
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در طلب همچین است خیال به اشتغال  
من نموده راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملایم را به ترقیم و به چه بود  
امر فرموده بود و ایام دوری از آن مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملایم باشد  
یعنی تو تنها و در نمایندگی بلکه ملک الشعراء در بناب شریک است و این کنایت از مصنف

بانکه قمی است و ضمن نقل جزیاتی و برخن فحان بی اصلی این هر دو توجیه طلب  
 و هوید است و مضمون مصرع کسی چه سازد انهم نمود تقریر فقیر مولف است بهر کفایت و رین  
 فقره محدود را معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است  
 و حق آنست که هر که از لطیف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ سیو و  
 می بود لباب تمام نه ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارات ماقدم هیچ انقباضات  
 این الفاظ نمیرسد هم کسی چه سازد و یکجان و صد نه از شر یکیش این مصرع قلمه جو است  
 و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحد و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند  
 که یکجان دارد و صد نه از شر یک اندیشی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جدا گانه  
 حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع با نیلور نیست  
 ع کی است جان و در صد نه از شر یک است و بعد الزان همین مصرع گرفته و توجیهش  
 آنچه بکار برده تحریفش تطویل لاطائل است هم زبان فصول چه سازم بگفتا و سنی ساز  
 پیش زبان مفعول است و حرف را مقدر و فصول ساختن زبان عبارت از اطلاق  
 کلام است ای و گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر شبرخ عشرت غربت  
 و کن می پردازم خلق را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین  
 حرف زبان می بندم بغفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش  
 ترسیدن از چیزی بصله حرف از می آید از اینجا حرف بر که برای استعلاء است نیز معلوم شد  
 هم مسکن جلیش و عشرت است و کن لب بغیرت فتد حرف و وطن ش ای لب جزین  
 وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان و کن بسبب حصول عشرتها  
 از وطن خود یافنی آرند و بعد الزان یعنی گفته که لب از حرف و وطن تکلیف غربت میکشد

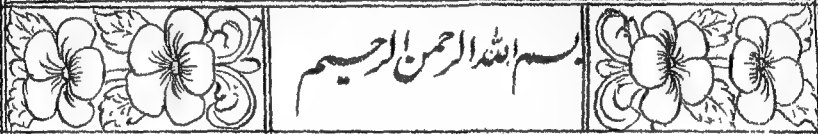
در کاکت این ظاهر است هم نیست از روز صبح و علی عجیب، رشک است انشراح شام غیب  
 سن ای شام مسافران و کن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح  
 رشک بر وجه عجیب هم نفهائی غریب ریخت ز ساز بهست آری شیه غریب نواز بهش  
 کلمه بهست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است آسم و شیه غریب نواز خبر  
 و گسائیکه از بمعنی خبر نواز شیه را اسم و غریب نواز را خبر دانند نمی فهمند که شان کسره شه  
 چگونه تنکس میشود هم در سخن بر کشید مغز ز پوست، لفظ و معنی غریب دارد و دوست سن  
 در اکثر نسخ لفظ و معنی بواو عاطفه است در صورت باید که لفظ غریب جان باشد از دوست دشمن که از  
 عبارت دارد و دوست مفهوم میشود و عبد الزاق یعنی بدون و او گرفته و معنی غیب  
 تمام صفت از نظر قرار داده ای لفظی که معنی غیب دارد و آزاد و بست میدارد اما اول ظاهر  
 است و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه منظر آمده در صورت فلک اضاف میشود که خلافت  
 ترکیب تاخرین است انتی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسره صفت  
 را بطور عوام اضافت نیز گفته شود و غریب را چه صفت معنی قرار یابد و او و آنچه فقیر گفتم چه را  
 تقدیر نکرد هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب و هیچ کس در وطن غریب  
 سن در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از  
 دکن بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب تکالیف که  
 و سفر باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب میباشد هم معنی صورت و فاء  
 و فاء و زهر را محبتش تریاق سن تریاق معرب تریاک مجونیت مرکب که از اناجیر  
 گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و باز هر یکی است اما  
 از کتب طب معلوم میشود که تریاق و فاذ هر که معرب پا زهر است هر چند همانست که مقادیر

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوזה بر مفردات  
 و لفظ پاזה هر بدون و او مخفف پاوزه بود و است چه پا و بود و معنی شستن و پاکیزه کردن  
 و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر با عبارت اناقات و  
 حوادث روزگار است هم صیت خود را که سرکشور داد بهر تسخیر هر است و در ادبش  
 یک لفظه از مصرع ثانی بقریه مصرع اول حذف شده ای بهر تسخیر زهر و هر دو هم نامه  
 و خواندن هجر جو یان فعل در آتش بعجل گویان سش فعل در آتش بقیرا چه اتم  
 خوانان هر که خواهند کسی در محبت بقیرا شود نقشی بر فعل نوشته در آتش اندازند و در  
 محاوره بمعنی مطلق بقیرا استعمال شده در مصرع ثانی بعجل گویان حال است از نایم که  
 بتدا است و فعل در آتش خبر بتدایا بالعکس یا و او عاطفه از میان هر دو مخدوف و هر دو خبر  
 بتدا باشد هم قسم جان بزند گانے او + کو جز او کبیسر بانه او + سش ظاهر آنست که  
 شعر وونقی است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزند گانی او می خورد و با وجود آن  
 از غایت غزیری هر کس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او  
 و بس عبد الزان یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزند گانی  
 او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجا است انتمی و رکاکت این بر ابل خبرت پوشیده  
 نیست هم اگر عذر در انفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست  
 که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی  
 و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و بمعنی جیسا  
 نخواهد بود هم ساعده و سعادت میفتاده که در شک گزاری ناطقه نباید سش شد سش نیستاده  
 و نباید سش شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای ساعده را سعادت حاصل شده که

شکرگزاری زبان ناطقه خواهد کرد و هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم  
 سخن تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که  
 شنیدن هنوز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد  
 و عاظم احرام کعبه احتشام است سخن سکوت عجز سکوتیکه بسبب باشد چه هرگاه طاقیت سخن  
 نماید ناچار ساکت شوند پوشیده نماید که در اکثر سخن مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن فقط  
 سخن نیز است اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد است  
 که آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز  
 میگردد و احرام و حرم شدن و در عرف مشرب است که حاجیان بر خود لباس و دست و  
 استعمال خوشبویی با و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ  
 بستن است هم کو اجابت لب بآمین باز کن سخن این کلمه است که در اجابت دعا  
 استعمال کنند یعنی قبول کن و عاراکانی منتخب هم کعبه اهل دل ابراهیم باد و قبله نه چرخ  
 و هفت اقلیم باد و سخن مصرع ثانی بتقدیر و او عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر  
 یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد است یا جند اسم قایل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبه  
 اهل دل باد و پس همان ابراهیم عطوف اسم باد و دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مهر و  
 دستی بر زمین و پیش قدمش چرخ در تسلیم باد و پیش دست بر زمین نهادن  
 در بند و ستان نوعی از تعظیم است و از ابر کی کر نش گویند و مثلاً آن از غایت شهرت  
 محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد و در حالیکه  
 از مهر و پیش دست زمین است و چون در حالت مذکور پیش دست خمیده شود تشبیه مهر و پیش  
 دست تمام نیز است هم هفتش ترکیب لفظی کلمه غمخوار است و کاف هر کس را اختلاط میم باد و

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش بر کز کاف را نیز گویند جلاکاً خطاب  
در شنش شرف کاف نگذرد گوید شرف کاف است سرکش تر از سرکش کاف که کشاست دیگری  
گوید چون سرکش کوه کرد و جابر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است و نیک  
و بد را مقرون تقسیم با و سش ای سخاوتمندش مختص بنیکان نیست هم تابیا حسبله  
است و حسدش را اول دو نیم از نیم با و سش یکتا حق جل و خطا و کلمه است در  
مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یک و سیاقه الاعداد و در امید و بیم طبایع است  
هم تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیش و شادمانی تقسیم با و سش انقسام بخشن شدن و بخشیدن  
کردن اما در تمیقام معنی سهم مفعول است و شین ضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ هم ملحق شده  
هم عقل کل و در ضرب و استوایش بخوشه چین من تعلیم با و سش عقل کل در استعمال فارسیان معنی  
بهریک است هم و استان شده ختم بستان خوش و غیرت گلزار ابراهیم با و سش تقدیر عبارت است  
که و استان شده بر اینکه چنان چنان با و

خاتمہ۔ بعنان کشی قاید تو فین شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام و رقم صبا نارسا تمام انجید  
وزمان چون جوالها فکر انجام رسیده آید و اوست خشناسد دوم فکرم از تیری باز ماند و اوست  
خبر با و هوس گفت و تمامی حوصله در کج خمدانفت اکنون خوشتر آنست که خامه از دست فکرم  
و در گوشه غلت تن زخم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیکند اردو که تا خوان خلیل گسترده نشود گستره شپها از انکساره  
نخل طبیعت لب نخواهد بست و نکایت اختیار می در زاویه سکوت خواهد بست فمیدم کلین با و سش  
نفس است کردن مین نیست تا و هم سانی در قدم بهیست ملوک ایره و پیش ماست و نا اندر خط  
در عظم جرات میراند شوخی حسرت و وقت چه لایکه را چون تواند و در پیش اندازد و کوه و بیابان چه



یا رجب بن جلیس حرص در بارم نیست	خبر عشوه نفس هیچ در کارم نیست +
اسمای صفات را نهایت نبود	من مضطر و تکلیف خبر چه غفارم نیست +

حمد اگر همه کیجوت است ز فرم لا احسی اشاره خارج آهنگی زبانها گویاست و موقت اگر هم  
 بی نقاب است بجوم حیرت و در باسش نگاه تماشا را باغی دارم چشمی که در تماشا گه راز  
 حسش بکنار است و نگه شکوه طراز و یارب دل من چه جنبش سودا زده ایست بخش  
 بجز سوز دارد و وصل بسازد و بیدار شگای گرسنه چشمان کمال را فروه باد که فراخی حوصله  
 خامه ام خوان خلیل گسترده بگوید لذتها معنوی سلامی دهد بهوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت  
 سدر من خود بر سر دست است فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطرتم وقف  
 گرسنه چشمان بهوس پاست چشمی تا بمشاهده این جمال نگاه سیراب کند و گوشتی تا بشنید  
 این ترانه با گشت ز فرم ز فرم و سخن و او دزد را پاعی تا ویدن نقش من ز بدین فی نیست +

تا خورون باد و اصدانانی نیست ، آن نشه کز خسرو و شکریا بنود ، جز در جام زبان  
 صبا فی نیست ، صم ای از تو بر اهل شخت و اکلیل سبیل ، گرد ز جمیل است و گرد ز جلیل  
 سش اکلیل بالکسر تاج و چتری است مانند سر بند که فرین بخواهر کند اکلیل جمع آن کما یخت  
 سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقت استعمال کنند هر چه عموماً و آب و شربت خصوصاً  
 و فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شریف جامع است هر دو را به بیت کنونکه عارضت  
 از خطا شد است سرخ و سیاه ، بهت چو آب محرم سبیل خواهد شد ، به سبیل شدن آب از  
 قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماید که در مصرع ثانی و جمله شرطیه  
 است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است  
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بقرینه قدر جلیل بجای یابی تردید است  
 ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از است پس و او گرد زانده خواهد بود چنانکه  
 همراه یا هم زانده باشد به بیت و یا باره برستم جنگ جوی ، بر آخور نهد به خداوند و  
 و استعمال اگر بجای یا تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و شمس  
 خصوصاً چنانکه یکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین  
 طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که اداست  
 عناد و رتازی او و اما مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی اینجاست به بیت  
 سنگار غوغا نیش اید و اگر به نهند نیش اربی نهر ، ای سنگار اودا د نیم یا و اگر و گنجین  
 به نهند اودا د نیم یا به نهر نیکیت کلمه است تامه است و در همه آن تامه و ناقصه در شرح  
 دیباج نورس سخن در از گذشت صم نطق از تو بهمانه اربانه و ، انداخت خوان سخن  
 از خوان خلیل ، شش در مصرع ثانی چند نغمه است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان



خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن خوان ثانی و بعضی حرف از مابین  
 و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضامین است بسوی سخن  
 و همین اصح است که شیخ بر تقدیر نسخه اول سخن بمعنی تشریف بهاء و حرف انحصاصیه و ارباب و بمعنی  
 اهل دانش عموگانی نطق یا عانت تو بر استفاده اهل دانش خوانی انداخته و آن محض تشریف و توفیق  
 خوان خلیل است یعنی نطق تشریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن استفاده کنند  
 و آن استفاده عبارت از افاضت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی کلمات بدست  
 آمار حرف از بیانی خواهد بود اسی نطق خوانی انداخته و آن خوان تشریف خوان خلیل  
 است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن  
 کلام بمعنی تشریف و از ارباب خبر و اهل سخن مراد دارند یعنی نطق سن از سخن رساله  
 خوان خلیل برای معانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فایده بردارند اما از خوان  
 این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث  
 حرف از بیانی است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین  
 سخن معارف و ارباب و همان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را  
 خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند هم شکر و هایت جلیلیه  
 که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران انخوان غلت اوست چه اندازه شرف و بیان  
 سن و هبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه حضور و بد معنی یکسر و بضم و تجمیع و غیر  
 آمده کافی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و عظیم شایع گشته و درین چند مجاز یافته  
 چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر  
 منظوف و در آیه طرف مبارک بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شعی و اراده وی شعی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد بمعنی هر ذی شان و صاحب عظمت مستعمل گشته  
 و پس از آن مطلق لفظ عظیم قرار یافته بهر کیفیت بمعنی پسین نظیر این است در فارسی لفظ  
 بیشین معجمه و تاد فوقانی پیشکار کسی که پیش کسی کار کند بطریق نیابت و معاونت پس افعال  
 آن بطرف اشخاص باید و فیما بین فیه بسوی خوان بادنی ملاسبت است ای پیشکار او و گاه  
 شاه برای تقسیم خوان خلعت و چون خلعت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار  
 خلعت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی ایشان خوان خلعت  
 او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس اندازه است و بمعنی جرات و یارانه آمده و نه باسوا له  
 و حمل اندازه بر شکر و همچنین یار بر بیان محدث در فقره ثانی مجاز است مراد آنست که آن  
 در یار او جرات نیست هم و بیان محدث محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
 در ادای ثنای آن بجز اعتراف نموده چه یار اکام و زبان ش از لفظ بیان که مضاف  
 بسوی محدث است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و  
 اگر در فقره اولی همچون صحیح است در اینجا لفظ بیان از تصرف تا تخمین است که تقضیه المقایمه  
 یار بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصارع و مضارع و امر بها  
 تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن و ده پس گایار و مبدل از سین و الف آن بدل از  
 یار است اما چون مضارع آن یار آمده در صورت سین مخدوف شده باشد نه مبدل بها  
 چون توانستن و تواند و توان پس باز آید باشد و الف مبدل آن باز آمده مثله شاع  
 گوید طبیعت بر تیغ برق گلگون ناز غیش زنی یار و گذشت از پاهای غیش هم اولی  
 آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض و لایط علی مرتضی کرم الله وجهه که  
 کلام غر نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزده شاخ و برگ سخن نموده

فوس مراد از نهال شناسی و ادراکی عادل چندین ریاض جمع روضه چون حیاض  
جمع روضه و قاریان یعنی مفرد احتمال میکنند تصفی گوید شصت و سه ریاض یکی چون  
ریاض کوی توفیقست و نمیرسد بر ریاض بهشت هیچ ریاض و در یوزده مرکب است از در  
یعنی در از ده و یوزده مشتق از یوزیدن یعنی هشتین و طلب کردن و باقی هوز زاده پس  
معنی ترکیبی آن هشتین از در با و در و زده به تقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن در و شش  
بعضی گدادر اصل در یوز یعنی سهم فاعل باشد و قلب آن در و زده و ششین معجمه بدل از در  
معجمه چنانکه شارح است یا در و ششین معجمه بدل از در و زده و ششین معجمه  
بدل از ششین معجمه چو بسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و معنی اهل الله همان است فوس  
میوه نورسیده و آرا یعنی دارند چون و انا و دنیا یعنی پادشاه عجز از آنا از معنی اهل مجبور  
شده و اهل آرا جهان یعنی پادشاه جهان درست است و ادراکی زیر یا جامه معنی دارند  
آن درست است بکمال گنبد و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود و در  
عادل لقب و آرا ابراهیم نام و کعبه در باب ایمان تفسیر اهل زمان پس و در بعضی  
و او گفته و قد اهل و او درست است پس و اهل بکثرت احتمال حذف شده هم دیده از کحل  
خاک مقدم او آفتاب و جبهه و از زین و اغ سجد و آسمان پس حق مقدم جاس  
پانهاون چو شیده خواند که در بعضی نسخه دیده و در بو او یعنی صاحب دیده است و جمال سخن  
شعر بر این تقدیر است که آفتاب از خاک مقدم او سر کشیده و دیده و رگشته و اهل اعتقاد دیده  
بنیانی است و کذا که در مصرع ثانی اسی آفتاب سبب حصول زینتی که از داغ سجد او  
هم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه و ری عمارت از بختندی است چه تقدیر خواهد نیک  
باشد خواه بدر پیشانی بود و چون پیشانی که بران تقدیر بد نوشته شده و حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی و جبهه در معنی کسی که تقدیرش نیک است و اتصال  
 یافته که فیما بین فیه و هم مصنف و پنج حرفه گوید و هم زبان سخن صفت پیشانی و شعور اند و شاید که از وجه دوم  
 بعضی بر او معنی آفتاب که صاحب دیده گشته باشد همین که خاک مقدم او را میسر کند و آسمان که پیش از خود پیدا کرد  
 برای اینکه از داغ سجده او برگیرد و حرف ا بمعنی برای در کلام فارسیان شایع است  
 و امثله آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد بمعنی بخت بندی و در بعضی  
 نسخه بجای در بر او و در بدل است که حرف طرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در  
 هر دو مصرع نیست و بجای زرب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب  
 در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بهر سانیده و عبد الرزاق  
 بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او  
 صفت جبهه امی آفتاب دیده است که از کحل خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی است  
 که در زیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت  
 بندگی است آسمانی پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده  
 و جبهه مبتدا و ای دیده که در کحل خاک مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب و از وجهی که  
 در زیر داغ سجده است و باعتبار سر بلند می حکم آسمان هم می فروزد و اهل عرفان افعالی او  
 یقین می در و از باب خویش استخامی او کمان سش در بعضی نسخه می فروزد و از آن فروختن  
 و در بعضی می فراید از فروزون و این بهتر است و دریدن کمان ظاهر عبارت از آنکه کمان  
 و این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته نشده اما همین بسند برابر هر سند است و حرف  
 در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین و کمان و مضاف یقین اهل عرفان  
 و از باب خویش فاعل فروزون و دریدن لقا و سخا و معنی شعر چندان خفا ندارد که نهان

تبقیر پیش فرساید هم سیر تر و در طبع را همیش در خط سال و سیر تر و در همین را التفاتش  
 در زبان سبش طبع و همین مفضل و مفضل علیه است باعتبار این مختلفین و چنانکه متعلق  
 بمفضل علیه است مع حرف از و نمیکند باید باشد بسوی مفضل علیه مخدوف شده و آن سال  
 فراخی نیست و بهار است ای همت او در شکسال طبع را سیر تر و در از و نسبت سال تمام  
 نعمت و انتساب او همین را در زبان سیر تر و در از و نسبت بهار را فهمم گفتن او اسباب  
 تیغ و گشتم منفعل خواندش نوشتن و آن عدل و دوام ترجمان است اضافت در  
 از اسباب تیغ و نوشتن و آن عدل با و بی ملاست است ای از اسباب در باب تیغ زنی و  
 نوشتن و آن در باب عدل ترجمان در جهانگیری الفصح اول و ثالث آورده یعنی شخصی که لغت  
 را به زبان دیگر تفسیر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا آورند و بهار شیه گویند و چون این لغت را  
 در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در ترجمان  
 بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاف و ضمیم سوم هر دو و فتح هر دو و  
 فتح و بکسر اول و فتح ثالث همین معنی نوشته اند ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب عجم  
 از محمد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در استه انواه الفصح تا و جمیع متعل است لیکن از  
 هیچکدام آن لغت سموع نیست نهی لیکن چون لفظ ترجمان بوجه و در ترجمان بقادر کار  
 همین معنی است و در ترجمان گمان تقریب شود و تحقیق ترجمان در خطبه نورس لفظ طلبان  
 تفصیل گفته اند اما در ترجمان ترجمان بجم و یا معنی نیازی که بعد از گناه و تفسیر گذرانند  
 نیز نوشته چون ترجمان بوجه و در ترجمان بقا یا بمعنی متعل نسبت شاید ترجمان با بمعنی  
 لغت دیگر باشد و همین معنی در ماخن فهم مراد است و در کلام فارسیان با بمعنی بسیار  
 متعل است و امثال آن در بهار عجم مرعوم است و نیز آورنده در کلام مصنف خواهد آمد و صحت

شعر اینکه مدوح را افراسیاب تیغ گفتم و از معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با مدوح  
 و در بناب چه مناسبت نوشیر و آن عدل گفتم و در غدر این تفسیر ترجمان و تاوان و اوسم از هر  
 اینکه نوشیر و آن را درین امر با او چه نسبت هم در کمان بگذشت که گشت زاری کانه شصت  
 تحقیقش آوردستی نشان بی گمان بر شش کلمه بفتح اول و تشدید و غیر تشدید و  
 گویند و شتر و خر و آهو و امثال آن کمانی بر مان شصت با لکسر مرعی که برای ضبط کار و  
 هیاست مروم با شاه و شتر نصیب که کافی منتخب که در بر مان نشان پای که نقش قدیم  
 باشد و نهال پس و عقب و تعاقب و قصیده و اراده و نشان مضاف الیه پی است بجا که  
 اضافت از مضاف و این از خصائص همین لفظ است و الا ایستادن که مرکب از مهم اشاره  
 قریب و نشان است اگر مضاف الیه شود فک که کسر از مضاف آن جائز نیست و فک که به مضاف  
 نشان در کلام اساتذہ بسیار واقع است چنانکه به بیت بنی طر شان ملائکه گبر و راه اگر گفتن  
 کل کند از مهر تان ماه و دیگری گوید ساجت جیل دنیا و دین شان و الف و غ نوبه می  
 بر سرین شان و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب امثال آن  
 و در فیش کلمه شان نه است اکثری از اشعارش به این بیان افتاده اگر گوی که شان بخشنه  
 ایشان را می آید چنانکه درین شعر که باز که بر نمایان ساخت شان چپ اندازنده چپ  
 انداخت شان و حرف را افاد معنی اضافت بسیار میسرید که ما هو ظاهر در تصویرت کسر و در  
 مضاف خود جائز نیست پس در شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسر گفتن ضرورت  
 ندارد و گوئیم هرگاه شان معنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد به مجرور و در معنی که تو گفتی  
 لازم می آید که مجرور بود و آری لفظ را افاده اضافت می بخشد و آن در شان بلفظ ظاهر نیست  
 بلی چون شان ضمیر منصوب است و در اعمام ملولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان بایشان را

تعبیر گفته پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شمع چنین خواهد بود که اگر در گمان خلیق  
بگذرد که بر کدام گشت زار در سه گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده مدوح ما از آ  
خویش در یافته سراغ آنها را بیگان جویش تحقیق کرده اما این معنی بدین وجه از رکاب خالی  
نیست چه ضرورت نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق آن  
سراغ و نشان آفتاب مطابقت واقع میکند چه اگر رسته در حقیقت بر گشت زار بود و نشان پاک  
چه چیز تحقیق شود و اگر گمان از مدوح بود پس مقصود نیست که او چنان فراموش دارد که آنچه  
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رسته بر گشت زار در گمانش  
بگذشت عند تحقیق سراغ آن بیشک رسیده بهر کیفیت فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر  
گشت زار کلام است خواهد بود ای بودن کلام بر گشت زار در گمان بگذشت پس نقد بر عبارت  
چنین باشد که در گمان بگذشت که بر گشت زاری کلام است و اگر فاعل آن کلام باشد  
پس گمان را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحو و کشت زار و کلام گفته که در عالم گمان تیر بر کلام  
گشت زار کلام گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگان و بیشک تحقیق میرساند چه جا آنکه در عالم  
گذشتن کلام بر گشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بجه مرتبه خواهد بود و این همه چیست  
وقتی درست تواند شد که بآوردن بمعنی سراغ و نشان پاک کسی معلوم کردن باشد چه بی  
این معنی اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستحکم و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد  
شعر عشق آورده پی بخانه مادر سر او قف آستانه ما لیکن بعد از تامل دریافتنی شود که  
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه جمله آن حرف از باید نه با موحده که لا یخفی علی المتتبع بلکه  
معنی غم آوردن یا آوردن پاک خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا  
سر خود را وقت آستانه خود گفته پس میماند فی لفظی معنی تعاقب غم خواهد بود و در صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا مدوح بگذشت که بر کدام شست زار کماله است  
تحقیق او بدیناگر عین هم و تعاقب آن کلامه گردد و در صورت اول علم بر گمان خلوتی و دلیل فرست  
و از نکات تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است  
فانهم لیکن بی نامعنی از شعر مستطوره که با موعده ثابت شود و نه با ثبات آن بسوی چیزی  
پس بی سبب آوردن و درست باشد و بی فلافی آوردن یعنی تعاقب بیست و دوم آورده اند  
میخواهد در تصویر معنی سرخ و نشان پاک رفتن و معنی غمزه یا تعاقب نویسی کردن در دل  
از معنی مشهور است و معنی لفظ تحقیق هم این معنی سرخ را می خواهد پس در استعمال بی فلافی  
آوردن چرا گویند بیت مصنف است بهر جهت ارجاع ضمیر جمع بسوی کلامه بسبب اسم  
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در خطبه  
گوید شعر فرقه از فرقه اهل محبت که لبان فرق صاحب شایقی و شعور اند بر این اعتقاد اند هم  
بالخصیص اگر باشد و مان خنده را و دشمنه بر بند و بخونش شاخ و برگ نه از ان بخش  
و مان گاهی معنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلافی و هنر این کار ندارد ای استعداد  
و لیاقت اثرش گویند شعر غنی بجا طلب بوسه از ان لب چه کنی و در این گفته ان لیاقت واری و در  
مرزا مفرطت با یار و عوی حسن سرو من ندارد و بهمت بند بیل گل این هنر ندارد  
پس مان خنده یعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهر اید و قوله بالخصیص معنی را باشد  
ای اگر خصیص او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ نه از ان بخش  
خنده آوردن بر خون خصم دشمنه بر بند و که برای چه خنده کردی برین تقدیر و مان و خنده  
بسوی خنده و لفظ خنده بجا تنگی خواهد بود و آنچه در بعضی و مان کبیره توصیف و خنده را از  
مجموعه معنی را استند خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سر بازار زر هم



با و گزشتش میفرمودند تو بیای استخوان بسش با و گزصدمه گز از عالم با و تیر که در خطبه نورس  
 در قوله با و تیرش صفیه مرگ ناگمانی گذشت هم نیستش خوشی جزا و بیگانه اگر بنیدش  
 گشت بر هر کس بقدر بهمت خود مهربان بسش ضمیر شین در سبتش راجع بسوی بیگانه از عالم  
 اضماع قبل الذکر ضمیر او و شین معجزه در بنیدش و ضمیر تیر گزشت بهر سه راجع بسوی مدوح و بیگانه  
 محتانی در خوشی بر آنکس هم نهی شست که اگر از حصار رفتش آسمان را بر جی و اند فلک  
 را پایه باشد و خنی شوکت که اگر در حساب هفتش همان را در چه شمارند دریا را آب و گز و گز  
 لفظ فلک در فقره اول و دریا در فقره ثانی وضع منظر در موضع مضمر است از غیر لفظ حتما  
 هست حسابی که در اشیا میعطی بهمت مدوح واقع شود ای اگر چیزهای که هست او عطی  
 میکند بشمارند و در آن شمار گویند که همان بهم یک درج گوهر است از جهان اشیا دریا باین  
 نسبت آبروی حاصل کند ای پندار که من نیز آنقدر لیاقت دارم که هفتش با علمای من  
 متعلق گشته و الا بلند می هفتش باین کمتر چیزی تا کی می پردازم بر سر میدان جولانش  
 بدر از هلال حلقه نعل یکدان در گوش است سش جولان در اصل فحش یعنی گزشت  
 و گزیدن در کارزار است گمانی متعجب و فارسیان بسکون دوم معنی و دیدن است  
 خصوصاً استعمال نمایند یکدان نفتح یابی تحتانی و سکون کاف تازی اسپ صیل و خوب سزید  
 و بعضی گویند زنگی است میان زرد و سرخ و اسپ و او هنر آبی که باین رنگ باشد یکدان  
 خوانند و بعضی بر رنگ اشقر گفته بشیر طیکه ایال و دوم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند  
 و اسپ را نیز گویند که بهنگام رفتن یک پای پس در انگشتها و پای دیگر یعنی کوتاه گذارد  
 گمانی بر آن پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضام بسوی نعل و حرف  
 از پیش از هلال یافته میشود و در صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

ممدوح بدر از بلالی که دشمن اوست حلقه غلامی فعل اسب او در گوش دارد و برون بلال  
 در بدر خیال اینکه چون بلال تیرقی بدر شده البته بلال دشمن این خواهد بود و اهل غل  
 دانند که رکاکت این خیال نیز از بیان است بهر کیفیت مقصود صفت فعل اسب است که از  
 کمال فروغش بدر بنده او شده و عهد الزامی گفتم که بلال نیست بلکه حلقه فعل  
 یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سیرج السیری حلقه گوش اوست و در پیش  
 بعثت و جولاگری او غلامی می کند انتمی گوئیم چنانچه تا سیر بدر عرف علمی نیست  
 است در دنیا با تشبیه او با اسب با تشبیه اسب با او است زود شعر نیست اما بهر کیفیت در  
 گوش بدر حلقه غلامی اسب می بایست نه حلقه غلامی فعل و بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یکران  
 و همین از نظر گوش است پس بلال مضاف بسبوت فعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام  
 بعضی مطیع و فرمان بردار چنانکه مشهور است و حرف از افاده انصاف میبایدی بدر فرمان  
 بلال یکران اوست و بعضی نسخه حلقه مضاف بسبوتی بلال و بلال مضاف بسبوتی فعل  
 و توجیه این نیز همچو توجیه نسخه بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کیفیت بهتر است  
 هم بر خوان احسانش استخوان رازله بری بر دوش سبب خوان احسان باضافت بیخ  
 زله برای محجه مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان  
 نیز بر مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم  
 به نیلور جاری است که استخوان را اگر بر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچون  
 در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگویند که بر کنار خوانی که احسان او گستره  
 استخوان هم حال از مغز نمی باشد یا وجود آنکه یکسان از ان همان استخوان می اندازند که  
 از آن هیچ انتفاع نمیتوان گرفت و عرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

خواهد بود که استخوان افکنده آن باین ارتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را  
می خوانند و در معنی زلزله یکاری ماند فافهمم در سر ایستان خاطر شپردگان بآبیاری  
ملاطفتش خرمی اردوی بهشت و خور واد بر بارش خرداو هر چند ماه اخیر بهار است  
و درین ماه بهار آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده خبر دادیم که آن از ماههای بهار است  
اردوی بهشت و خور واد و یک حکم جمع کرده و بنفین سابق نیز در این شعر گنجینان با  
فصل خرداو اول که در بهشت با اول فصول هم ماه و هم از سال است و آن است  
ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه شمس است در جهانگیر و همان گفته که آرزو فصول  
مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و او نهایت اعتدال است و نهایت  
نشو و نما و گلها و یا چین شکفته آنرا اردوی بهشت خوانند یعنی شبیه مانند است و اول فصل  
که ازین معلوم میشود که کسر اضافت اردو یا شباهت خوشانی گشته پس بیل یابی باید مترو  
مگر آنکه بکثرت احتمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط اردو که مضامین است همان معنی استعمال  
یافته فردوسی گوید بلیت دی و بهمن و اردوی و خردوین همیشه پراز لاله می زمین  
پربار بهایی موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ و خطبه آنرس  
در قوله شکفتگی به نسنی پربار مردم شده در کارخانه کسوت نشن پوشان بهر کاری  
ملاطفتش مصالح خردو پرنیان در کارش نشن یعنی درشت و سخت و خشن پوش که  
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است هر کار و بهار هم  
بمعنی کار فرما و صاحب اتمام نوشته و چون سر کار بمعنی جای جامه بافیدن نیز بهشت  
تقریر از مناسبات واقع شده ملاکت نرمی و نرم خونی مصالح در اصل جمع مصلحت است  
و فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی ضروریات خیر می از بنا و عمارات باشد خواه از خیر می

مثل افاده برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند و غلامه ابریشمین کمافی بر مان پرنیان  
حریر و دیبای چینی منقش و زینایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی سبای اسجد آورده اند  
و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتند می و در روزهای جشن و شادی  
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه زرم رستم زال بود  
که از پوست پلنگ و خنجره بودند و شکل صد و صد دران مرقوم شده کمافی بر مان و در کتب  
همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است ص مصرع تعریف کوه و قارشن تا  
از توصیف کان سخاوت مصرع نیاید سخن مجوز و نیت نگراید شی مصرع تشدید را و جمله  
از تصریح است و آن در انتخاب معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید معنی لغو است  
چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظر این است بجای معنی صادر در عربی پوشیده مانند که در اینجا  
توصیف گران سنگی و قار و بسیاری سخاوت میکنند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه  
و قار او را قافیه از توصیف کان سخاوت سازند از اینجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگی  
در سخن بهر سبب باشد در سخن مجوز و نیت صورت نه بند و چه در سخاوت بسبب بلندی بهمت خیر  
گران سبک در نظر آید حتی که اهل بهمت اگر صد کوه ز و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سخنان  
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه  
وزن توان کرد و وزن شعر و چند ازین عالم نسبت اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته  
و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ما هر آن این فن پیور است و ایراد لفظ  
سخن وضع مظهر است در وضع مضمون از غیر لفظ چه مقصود است که آن مصرع مجوز و نیت گزیده  
و عبد الرزاق چینی گفته از اینجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان و قار  
بی ذکر سخاوت تمام است انتهى و بره اوقف اسلوب سخن ظاهر است که تمنی چه گونه از رسته

سخن همی افتاده است نام غورش اگر بعنوان قدرش مضمون نگردد مضمون جز بر گوش قارون  
 باز نکشاید سرش غور قهرنگ هر چیزی که کافی منتخب و معنی رسیدن به کارش مثل و نامه غور  
 کتابی که در آن وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر مدوح را بعنوان نامه از  
 وصف غور او سازند مضامین آن نامه با اثر غور او آبخشان فرو برد که جز بر گوش قارون  
 منزل و ما و خود نکند و چون قدر بلند می و ترقی است از اثر بلند می قدر او مضمون از قهر  
 به و قهر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت مضمون بر مراتب لطیف معنی افزوده و تفسیر  
 از لفظ مضمون تقریبی مقام حد شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که خوب  
 سدره و طوبی آلت منبر نشو و شد ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده  
 که منبر را می خواندش از خوب سدره و طوبی می باید هم و سکه را نقشش شسته که زر را نام  
 خاقان و قیصر کند سر قیصر پادشاه روم و جمع آن قیصر خاقان یا پادشاه چین چنانکه  
 پادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذاهب بنود بوده اند را می گویند و چنانکه خاقان  
 و خان معنی مطلق پادشاه و سردار است حال بافته را می نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که را  
 چین و چگل و شمر سعدی آمده است طبع کرد را یان چین و چگل و چوسعدی و نازان  
 بیت سنگدل و اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جاری بود هم چنانچه غبار زر مگاهش  
 اکسیر فتح و نصرت است خاک رد بر برگاهش نیکمبای حیش و عشرت سرش خاک و بهرگاه  
 هوز در آخر اغلب که معنی منسوب بخاک و ب است چه خاک و ب معنی مصدر نیز آمده از عا لم  
 پایبوس علی خراسانی شاعر شافعی است و دو کون محمد که هر صباح آید بخاک و ب در شش سرافرا  
 و نامی هوز از بهر افتاد نسبت است و بهتر آنست که خاک و ب معنی جار و ب باشد چنانکه  
 درین شعر خواجیه شیراز شاعر که چین جلو کند بجهت باوه فروش و خاک و ب در بخاک خم

شرکان را و آنچه منسوب بجاوید بود همان خاک و خاشاک باشد که بجاوید رفته باشند  
 و در سخن فیه سراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیایچه اکثر نسبت ساختن طلا  
 و نقره باین عمل منسوب با کسیر باشد و کسیر خاک است بلکه کیمیایچه یعنی اکثر نیز آمده چنانکه  
 در بهار عجم نوشته و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیایچه نام گیاهی نیز گفته اند  
 از نئی گوید که گیاه مثل رجو و تو کیمیای روید و ز شوره ناک زینی کجا بر و گذری پس کیمیای  
 گیاهی باشد که ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمد که در شعر و ارباب یک جوی است  
 معلوم میشود که معنی کبریت احمد نیز هست می بین دل مردگان را نیست کسیر حیات و  
 رنگ رخسارند اهرم کیمیای احمد است آنچه کبریت احمد هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق  
 است که بجاوید بر آنچه زر و نقره از او ساخته شود و کیمیا اطلاق کنند و شعر مبر مطلق آنچه از و خبری  
 حاصل آید و مانند در شعر و ارباب که گذشت کسیر و کیمیای ربوی حیات و رنگ رخسار و در سخن  
 فیه ربوی فتح و عیش و عشرت مضاف نموده پس در خاک و تخیص خاک یا خاشاک مانند  
 هم که امر روز است که فراشان از رنجین گلهای شبیه در برابر شپته صبح ملها بر نیس و رند  
 سن گلهای شبیه آن گلهای که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند نشپته صبح همان سفید  
 صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه خبر و مقام یافته نشده و قتل بمعنی نشپته  
 و خبر خبری که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کانی بر مان و به تشبیه نیز آمده و حید گوید  
 به جای بلند هر خاشاکستان خوش است بر تل سبز چرخ زانی فرس چرا و این مصرع است  
 و اندا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قه که بخانخانان نوشته گوید نشر  
 چه از اتلال دیار این بخانخانان در محافل ارباب سجاده و عمام اثری نیست و از اینجا است  
 که این لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن تشبیه از عالم

پترها و پری یعنی پتر شدن نخواهد بود بر تیارندای بلند نگنجد چه آوردن یعنی بلند گردشت  
 و بلند احصا و بنامی بلند و شخص فواخته شده را بر آورده گویند و درین فقره بیان عیش و عشرت  
 مدوح و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گامای شبنم را بوقت صبح از بارگاه  
 رفعت انبار تا در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور  
 گامای شبنم از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و از بخور محمد تا و ناکست حبیب بود عیش  
 که تا دهن محشر ابر با گلاب نبارند شش بخور با شمع آنچه بدان بوی دهند محمد با کسب و نسیم  
 آنچه حیرت آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کافای تخم و بوی سوز و با نسیم  
 بوی سوختن ختنی کدانی صراح و از لفظ بوی سوز که در کتب ظرفی است از علم حسن خشن  
 و شاد نشین و مرموم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی  
 یعنی چیزیهای خوشبو هم است و آنچه شیکند بهار در شمال محمد با نسیم یعنی بوی سوختنی این شعر  
 کمال اسمعیل نوشته است هر کجا خلق تو محمد سوز و دیکند با و صبا عطاری به احتمال معنی بوی  
 هم دارد و سوختن آن مجاز و بطور بسیار شائع است بهر کیفیت فیما بین فیه یعنی بوی سوز  
 چه بخور محمد بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند و نسبت به گریبان و بکسر کسبه که بر جبهه  
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و نهاده و اله و انتها و دامن محشر و دامن قیامت ظاهر این  
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا و دامن صحرا و دامن دشت و  
 و دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت  
 از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه  
 و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و اینهم گوشه و پاره از شب است در تصویرت  
 و اما آن قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع اشتغال جهان توجیه اول

معلوم میشود پوشیده نماند و نکته است که در بعضی نسخه نیکت مصدر یک موحده برای الصاق است  
 و در بعضی بود و عاطفه و این ظاهر تر است ای سبب بخور مجر که در حجب بود ازان بخور مجر سیده  
 عجبست که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای حجب چنین بیایم مصدری از چیدن و  
 نکمت چیدن یعنی نکمت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توفیق مجاز است و بر تقدیر نسخه اول  
 حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن بود از  
 بخور توسط نکته است که در حجب بود است یا توسط نکمت برگرفتن بود است و در صورت نسخه  
 جیب در جزو استعاره با لکنایه خواهد بود هم از نقش مایه هر کس نشان آنچه در سر داشته بر داشته  
 سش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تخطائی در آخر مزید آن و نشانی بیای  
 تخطائی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن  
 که یعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطر تا گرفته شد  
 اسطرلاب بسین محمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب  
 و ستارگان گیرند گویند سپهر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطرلاب پس  
 بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر یعنی ترازو و لاب یعنی آفتاب است  
 و چون ترازو بعضی وضع آن سپهر ادریس علیه السلام است بخیل که اضافت آن بسوی سپهر  
 ادریس باشد چه لاب نام سپهر ادریس تیر است و بعضی گویند که لاب نام وضع اسطرلاب است  
 پس اضافت آن بسوی نام وضع اوست و آن سپهر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب چون  
 الف نیز آمده هم آویخته دیده چون صطرلاب و در بر مان صلاب بر وزن گلاب بدون الف  
 و طواری حملات نیز همین معنی است پس انیم مخفف اسطرلاب باشد لیکن عجب آنست که  
 اسطرلاب را بسین و صاو جزو و صلاب همین اضا که فته و بسین چه اگر اسطرلاب بسین اصل است



پس بایستی سلاطین حسین محله نوشتند بصا و اگر هر دو درست است پس سلاطین نیز هر دو می باید نوشتند  
 مگر آنکه این مخفیست باین اجداد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافتند که فطرت انجیس  
 انقدر بلند می دارد و اگر خوشید به برینش تناید به پیشانی می رسید و نه این یک شش با می رسید  
 بعضی موافق مشکبک میم و ختم آن هر دو آمده رشیدی گوید و نوشته فرس کسیر و لغت باور انهر  
 مضلم است و در بران قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم راسته و هم در شاعران بکاف تازی است و  
 و قریب از گوید شعیر مراد اگر بر وین یک گره پس از قافیه چیست به و نباشد و فرخه دل  
 بی سر شک که سوخته نقدش در بوی مشک به ملاطفر او تو رفتن و نه پیش از زمزمی و در شکست  
 کنارش زبختی بود چوب خشک هم و اگر چرخ مبدلش نباشد به کار ساز و نه جنگش قافیه ساز  
 و صلح کار مفعول آن همچنین جنگ باعتبار عطف و کایه فتن صلح و جنگ همین تیه فایده است بران  
 پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر سر کار آید اما نه بران  
 صلح هیچ فایده تتریب نشود و نه بران جنگ بعضی گویند که صلح کار و غلبه است ای اینجا کار صلح سازد  
 نه کار جنگ ای صلح و جنگ و و همیشه او بر سر و نه و اندام و گوئیم این معنی البته خوب است لیکن کسب کار  
 بر طبع سلیم بسیار گران است مبادی که به فلاشن بر خیز و روشن بر خاک نشاندنش بر خلالت او خیزد  
 ای بی رضای او بر خیزد و بر خاک نشاندن عبارت از ذلیل و خوار کردن است  
 و بر خاک نشاندن بسبب بیاد طرخی از و نورع نیز دارد هم و تندی که غضبش بر فوار و از آب  
 روغن بر دیزندش ای بران آتش کار روغن کند هم مبادی قدرت با شجاعت قدر و خیزد  
 قدرش در اکثر شخ بل و در شج صمیمه این فقره چنین است بیا زوی قدرت با شجاعت قدر  
 و پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری  
 و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست بر و فضا و در سبقت

نتیجه اتفاقات چنانکه انسان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارات الحاقی تصرف در  
 کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن وقایع باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست  
 انهم که یک قفایه بجای دیگر فضا است بهر کیفیت قدر و دم که بعد از پنجه گیری است هم تحقیق است  
 بمعنی طاقت و توانائی که کافی منتخب هم در شفاعت سیاست بجای مهر و پشت بر دامن قضا  
 س ش شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواندن گنگار استعمال نمایند  
 بهامی گوید پیست و در با اینهمه گمراهی نام ترا ازین شفاعت خواهی مای سیاست بالکس  
 پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کافی منتخب بمعنی گذشتن و بختن و هر چه از نیل علم  
 باشد مجاز است نظامی گوید سیاست کند چون شود کینه در بختن شاید آنکه که باید تلفه و  
 و بجا صفت کاشف است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بلب یادمان بودن عبارت  
 از خاموش میشود و اضافت و مهر و پشت اضافت سبب بسوی سبب و محصل فقره از غایت  
 وضوح غیر از تقریر است هم خواهش مکرر نشی را چین تنگی زمین س ش حاصل فقره چنین که  
 از خوان مکرر است او چنان وسیع است که چین او همین تنگی زمین بر چین مجاز است چه مرد  
 است که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان بهمت او فراخ تر از زمین است  
 و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار تنگی در آن می اندازند و بقدر آنچه از  
 گستردن مانده فرومی چیدند و در بعضی نسخه حرف از تیر قابل تنگی است پس این بی تکلفه  
 هم و سپر حمایت را دامن فراخی آسمان س ش و امان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامن خمیه  
 کنار خمیه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن کنار  
 آن سپر چین فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست  
 که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی و امان مشبه است که بقدریه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی  
 کثیر الوقوع است شیخ محمد علی خزین گوید بهیت سیر کافرشان داریم کویتی عشتقی که ناخوشتر  
 بجای شور نشسته یا می شود و اما ای نغمه تا خوشش بجای یا می نغذواند شد بل نغمه ناخوش  
 مقابل نغمه یا می نغذواند شد هم از لالی بساط نسیان معروف پاک گوهری سش لالی بساط طر و ایدری که  
 بساط نسیان شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بمعنی ذات نهاد  
 بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد و بصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لالی بساط طر  
 در سبب پاک و لطیف اند سبب لطافت آنها نسیان بر پاک نادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و  
 لطیف بجز از پاک نهاد و بخیر و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر کسی نشیند یعنی اینکه  
 نسیان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف و پاک اند سبب لالی بساط طر  
 چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده ابر نسیان اند بدین قیاس میگویند که  
 جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود و اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی است هم و از  
 او فی ساطع خورشید مشهور یکمی یاکرمی سش او فی ظروف ظروف و ساطع پاک و سطر خوان  
 که بالایی طعام کشند پس او فی ساطع ظروفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و ساطع بر آن  
 کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند  
 چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بهیت ساطعی بنگند و اسپه بکشت بدامن شکر واد  
 شان زربشت چه لفظ آنگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا  
 از بس برای ظروف خوان او با فراط هم میرساند بصفت کمی یاکرمی در عالم شهرت گرفته چه نقد  
 سیم و زربذ کمی یاکرمی و هم کیوان بجا هر حقه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت سش  
 کیوان نام زحل تحقیق این در کلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و

و حقه شریایابی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچی  
 رعد و نیزه باقرگان هم عطار و منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت  
 سش عطار و بالضم ویر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار از عالم خاتم دار و صدق و دار  
 که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده منصب شاید که بسبب بود  
 پس معنی فقر چنین باشد که عطار و سبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما  
 گشته چنانکه قلم که سبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نباشد که در انگشت  
 است ای مانند قلم انگشت نمایان منصب است یعنی باین اثر شهرت گرفته که منصب دوات  
 او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق است بدوات و لفظ انگشت نمائست بقلم  
 از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرم آفتاب  
 سش اضافت خرم بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرم آفتاب عبارت از ماه نیزه  
 که گرد آفتاب مثل ماه قمر که از خرم ماه گویند باشد و مید گوید حسن بن ابراهیم که در یک  
 کمان مانند آفتاب که در ماه میرود و تپاهی خرم از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت  
 به تقریر ندارد و هم خفتان مرغ کتان منبسط شیر سش کتان به تشدید جامه معروف که از خود  
 اوست که در ماه تاب پاره پاره شود فیضی عکتمان زکجا و پرتو ماه و در فارسیان تحقیق تمام  
 کرده اند و نوعی از کتمان را قصب نیز گویند هم هر سبک مغفران امانت گذر گران سش  
 سبک مغفر و هم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعداست و در سبک و  
 گران صنعت تضاد است هم خدنگش ساک ساک راستی کیشان سش ساک ساک  
 راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارم هم کمانش پشته  
 چله نشینان سش چله نشین مترامض و غزلت گزین پشته و پناه ایشان بودن گمان ظاهر

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افکنند مردم ازین  
 که عالم گیر می به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصیبت  
 و عدالت توجه متغیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاسخ ضلایل و یاربوض کوههای زمین  
 دیوار آسمانین افراشته مشق آوازه منسوب باوازه معنی شهرت مجاز است عصمت با کسر بارز داشتن  
 و نگاها شدن از گناه و خوف کسی را که انانی منتخب عرض با کسر موس که انانی منتخب هم در ایام خیر انجامش را  
 چه یار که هنگامه شوری بند و مشق هنگامه محبوب مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گنگ  
 شور و غوغا و فساد باشد اما بدین هر دو معنی نیز مستعمل شده و در نجیب معنی شور و غوغا  
 و فساد خوب چسبان است که با هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که سبتن در اینجا بمعنی بر پا کردن  
 و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی  
 شربادنی ملاست است شهر هنگامه بر پا کنند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است  
 و بعضی شهر را شیر بمعنی درنده مصروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ  
 افتند هم و ازین ضعیف نوازش سبلی را چه زهره که برخشک گیاهی زوری کندش  
 زهره در اصل بمعنی مراره است و بجای از بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی  
 در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعظیم مراتب زور است از قبیل و کثیر  
 که بحسب مقام از یای تنکیر دست و دهم در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را  
 گل ساخته مشق گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل یکسر خاک بآب آمیخته و گل کردن و  
 گل ساختن بآب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز همین معنی است پس درین  
 ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه اوفساد از طبایع چنان  
 رفته که هم اجتماع اصدا و باعث رفع فساد میشود و بسبب آسایش کبک و تیه و در سینه بازو

شاهین انداخته سش کبک پرند معروف و این دو قسم باشند یکی کوچک و دوم بزرگ  
 اما هر دو بیک شکل و شامل و بزرگتر را کبک درمی گویند و اندک بعضی فقط درمی را یعنی  
 بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل است که این مختصران را برتباد بهر کیفیت گاه  
 دوم از برهان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیموبنای فوقانی و نامی  
 هنوز بر وزن لمیو پرند است شبیه بکبک و از و کوچکتر کمافی برهان و باز و شاهین ظاهر  
 یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهای بدون بنون باین سبب که  
 سلاطین و اکابر بآن شکار قریب آیند و الله اعلم بالصواب هم در پروردن صعو خچل عقاب  
 آشیانست و بشیر و اون بره ناخن شیرستان شبانان بحرف معد لستن در و مان بند  
 گرگان نوشتن سش صعو هافستج مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر کنج شک کمانی منتخب  
 عقاب باضم مرغ شکاری سیاه معروف کمافی منتخب شبان باضم ترجمه را می و آن را  
 چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است و مان بند  
 چیزی که و مان کسی بآن بند تواند کرد اعم از آنکه تعوید باشد یا غیر آن و بعضی تعوید مترادف  
 زبان بند است نعمت خان عالی طبیب و لا این نسخه افسون دیو است و زبان بهر  
 باکوان می نویسم هم بدخمان از حامل سال نو در کاه کهنه بیا و اودن سش پنجم  
 یعنی بد اصل چه پنجم اصل هر چیزی است و چون پیشتر از بد اصل جز فساد و زاید یعنی مفسد و  
 بد نهاد و استعمال کرده اند کاه کهنه بیا و اودن و کاه پارینه بیا و اودن کنایه از یاد کردن  
 احوال گذشته تلاشی گوید شعهر کاه کهنه چند تشبیهی توان بر یاد داد و هر چه گوئی باید از  
 امر و زگوئی و می گوید و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او باز از مفسدان  
 و بدذاتان کاسد گشته از حامل که در سال نو بدیشان درستی دهد احوال گذشته یاد

چه آنچه در سال نو دست میدهد که هیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان رواج  
و گرمی بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم را و گان گریه می نشسته سق گریه می  
ندلتی که بسبب می آید و میدهد و صاحب بهار عجم یعنی آبداری و صفائی جبر و ایدین نوشته  
باستناد این بیت صائب در نقطه خاک است پنهان گریه می هست و در پرده این  
گریه می گریه می هست بعد از تامل معلوم شده که در بخانیر همان ندلت مقصود است و نسبت  
ندلت مذکور بطرف گوهر محض نظر با نقطه میم است که بر گوهر اطلاق کنند گوین اطلاق عتبا  
بهشیل و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گریه می اشارت بطرف نقطه خاک نموده  
و اگر معنی صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور می شود و فی الواقع از گریه می صفائی  
خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفا فلک بفرزند می برشته  
سش خلف از پس آینه و معنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلفا یعنی فرزند بد باشد  
پوشیده خانه که در بعضی نسخه بر نهشته منفی و در بعضی بر نهشته مثبت است اما فی این نسبت  
مثبت چنان تراست چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان بر نهشته  
ناخلفان نمیکند ای بالیشان دولت و اقبال نمی بخشند با وجود آنکه همیشه پرورش دوان  
و تربیت تا اهلان کار را بوده و چون اجرام سماوی را آبی علمی و موجودات را موی  
نامند لفظ فرزند می زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دوان لفظ فرزند می فاک  
گفته شود نظیر آن چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طینی مدوح از پس صلاحت  
و نیک دمی پیدا کرده و دوان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انکاشته تربیت  
نمیکند آمار کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق عینی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که  
در عهد مدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای مدوم حاتم

یا بر داشتن عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش  
می نماید آتی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن  
نمیکنند چه بفرزند بی برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد  
اما اگر چنین تفسیر کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را  
پرورش میکند مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زیاد که از  
الفاظش تراوش نمیکنند بلکه چون آسمان بچور و منفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر  
فوم می گردد و هم تا ششم چین مویس نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را ب  
بچرانمیرد و ازین بیم که حرف کم کهستی بر نافع نیاید ش چین موشکنی که در مو افتد و لفظ چین  
در بنقام خبر مناسبت ختن و نافع افاده یعنی دیگر ندارد چه ششم مویس کافی است چراست  
چریدن و چراگاه اینجا اول است در فتن بسوی چراست بچریدن شدن و اراده آن کرد  
و یا بمعنی چریدن باشد از عالم خواب شدن و بچواب رفتن بمعنی خواب کردن گم گمستی  
بمعنی قلت نکست و لفظی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیرمی واقع شدن حرف  
بر آن از قبیل حفا آمدن بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواه بشیر از شهر برسن جفا  
از بخت من آمد و گرنه یار و حاشاکه رسم لطف و طربین کرم نداشت و حاصل فقره اینست که  
تا زمانیکه نسیم از دکن بومی زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین  
سینه اینجا نمی چرند تا مباد اطعمه عدم کهستی بر نافع واقع شود چه طبعی که در نافع بهم میرسد از  
چریدن نباتاتی است که نکست زلف مدوح متاثر گشته بومی خوش حاصل می کنند  
یا کمال خوشبومی نافع وقتی است که آن نباتات از آن نکست متاثر نشود و اگر قسری  
از بخت از کان بر نیاید نورشید را در تنور شفق نهند ش معمول آنست که اول خاک از کان



بهر سه و آنرا در کوره مخصوص می پزند تا زنجنه بیض شده برآید و در وصف تربیت مدوح  
میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان بخته بر نیاید خورشید را برای تغذیه بتور  
شفق گذارند و بعد از آنش معذب کنند که زر را در کان خام چراگدشتی و اضافت در  
تور شفق بیانی است و فاعل نهند کارکنان هرکاری اویند چون خورشید را طبایخ فلک  
نیز گویند ذکر قرص و بختن آن و تور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهی بر نیاید  
ابر نیسان را بر سیخ برق کشند سبب کشیدن کسی فرو بردن سیخچه مادر بدن هکس  
چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا را بکشد  
سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابر نامی سیراب نشسته مرغ هوا در آن  
و شعله بر تمامی جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران سبب هوای دوتی و غیره خواهی پس  
هوادر معنی خیر خواه باشد و هوادران عبارت از خیر خواهان مدوح است و نشسته معنی  
عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا مرغ برع هوادران دوست ابر همان جا  
می بار و تا آن مرغ نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق هاجها  
می افتد تا آن خرمن بجاک سیاه برآید شود و پوشیده نماید که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول  
اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست  
دشمن است نه فتنه کار آبا گاهی در صنعت طبایع متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین  
آیه کریمه است و علی الکفار رجاء و پیغمبر چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است  
و رحمت میبست از نرمی همچنین فتنه کاری میبست و دشمنی سبب پس متقابله حبیب شد  
هم آبا و احمات در پروردن نتایج و شفقت پدری و مادر می سبب آبا هفت آسمان  
و احمات عناصر چنانکه آبا می علمی و احمات سفلی گویند نتایج عبارت است از علم

یعنی در زمانه مدوح آبای علوی و امهات سفلی هو الیدر ایکن شفقت پرورش می کنند  
 که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبایع و آثار  
 بر سمند فرمان دهی در فرمانبری سش طبایع جمع طبعیت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت  
 است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یسوست و طوبست است و آثار عبارتست  
 از سواخ و آثار فلکی ای طبایع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود یا بر اضرجه کائنات خود بر سمنند  
 فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر بادشاه اند هم روز شب کان از نقب چشمم براه که زهره  
 مبلغ در کار و سال و ماه بجز از صدت گوش پر آواز که در چه مقدار سش روز و شب از قبیل  
 سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و معنی سوراخ  
 هم مستعمل است و در اینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان هم بر سر چشم  
 براه یعنی منتظر مبلغ جایی رسیدن فارسیان یعنی زرنیر استحال کنند چنانکه ظاهر است و معنی  
 مقدار نیز و حق آنست که در معنی در همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه  
 مقصود مقداری از زر باشد که در ده عین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است عموماً  
 و مقدار از خصوصاً و آنرا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شش مبلغی راه  
 رفته بود ای مقداری مصنف در جا دیگر گفته فرو مبلغ عشق تهیدستان ندارد و پیش وزن  
 مدعی چرید بر من مبلغ و مقدار داشت بدیه مفرق سه سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد و  
 که عشر آن عدد آید هزار بار هزار و حرف از پیش از نقب و صدق بیانیه است ای در کان  
 نقب و در بحر صدق نیست بل همیشه کان چشمم براه گذشته و بجز گوش بر آواز نهاده که زر  
 و گوهر چه قدر در کار نیست تا بجز و اشاره حواله او نمایند هم در پله لرم ترازو از زر و گوهر برشته  
 سش پله بختین و تخفیف لام گفته ترازو کمانی بر یان و میشد نیز آمده کما هو ظاهر و حساب

به انگیزی با معنی همین باشد گرفته و تخفیف تصریح نکرده اما چون کلمه فارسی شد و اهل  
 نبی آید در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیفیت اضافت آن بطرف تراز و غو و شلیح است  
 و همین اصل است اما گاهی بجز از طرف دیگر اشتباه یافته شده چون باینهنگ و این اضافت  
 نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد پاکه کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بخیر و دما  
 در گنجینه دما پاکه گشته است شش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه شکسته بهار گفته  
 که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه شپینه و زین چینه در صغ آن لپشم و زور را خنسل  
 باشد انتهای داین نظر بضابط است که در نسبت بیا و لون و خطبه نورس در شرح قوله  
 سر و سرایان انهم در معنی شکرین نوشته است و آنچه از استعمال اسانده بعضی جای که در گنج  
 باشد معلوم میشود و مجاز خواهد بود و نظامی گوید بیت گنجینه شاه پرداختند از گنج بگنج در انداختند  
 و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که بهر را از یک گنج بگنجانه دیگر انداختند  
 نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از  
 مهر فرزند فیروز تخت و در گنج بگشاده و بر شد تخت و پس در لفظ گنجینه بای نسبت را در افاده  
 معنی جا گنج مدخلی نباشد پوشیده نماید که لفظ باز در ترکیب محوی حال واقع شده و گذشتن  
 در عدم پروخت و عدم فوج بهر آن چنانکه مرا بگذاری بمن التفات کن ای در گنجینه را  
 در حالتی که باز کرده و گشاده نموده است بگذشته و باز بآن چه درخته چه بعد از کشادن  
 دیگر بار پروختن بآن بند کردن آنست هم و نه در اعمد آید و فاقه لیم داده که آنچه  
 را بایست خواهم بشنوند بجز و انتظار حساب کنند شش عذبتی قصد نمودن ضد خطا و تارسیا  
 الهی را که در حالت قضی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در لفظ آورده بشود و تنوین  
 و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عذابی لحاظ معنی اصلی بای همه حده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شمع از طاقت من بخش بجایه پرسی شاید که بگویم تو عهده اتی پرسی +  
 خاقانی گوید پس اشک گرین که فرو بارم از نیاز پس آه عنبرین که  
 بعد ابر آورم پویشیده نماند که داده و نکند در اکثر نسخه هر دو نیست است درین صورت  
 معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بل است  
 بل نهی از روی عذر و قصد است تا سالکان آنچه بگیرند آنرا فرو انتظار خویش محسوب کنند  
 ای بشمارند یعنی مقصود مدح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطلی بر راضی انتظار  
 خواهد شد و از دولت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که بما ممکن دادن صدقات  
 بهینست صورت بند و چه دادن فرد نیست ندارد پس بجزو یعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که  
 این با معنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گفتار  
 وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمعون آن نیز رسم است پس ذکر  
 لازم دارد و مراد است و حاصل تقریر آنست که وعده را جمله زیادتیی عطا نموده ای هرگاه  
 سائل سوال کند همچون وقت بد بد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده  
 بدداند او عده میکند که فلان روز خواهد بود چون ایام وعده میریزد زیاده از قدر سوال عطا  
 کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتیی صله محبت انتظار است بل نهی از صاحب آن  
 بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا  
 تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بحیر و سوال میدهند سائل زر معطلی بر راضی انتظار خود نمیدارد  
 پس از مومن نخواهد شد و نهی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهده نامر بوطمی ماند چنانکه  
 تقدیم وعده بر وفای اوایل کرم مرسوم میبود البته عهده گفتن مناسب نبود تا درین تقدیم شبهه  
 از و مرتفع شود و حاصل آنکه امر بالعکس است و دو وجه آنکه در صورت قصد اظهار عطا معلوم شود

و این نسبت به مدوح خیلی نامناسب است هم نال خامه اسفستون بنیان بروا متنان +  
 سنن نال ریشه که در میان مسلم باشد بنیان یعنی بنیاد خانه اما اینجا یعنی خانه و ایوان است  
 و الا انما استون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه اسفستون  
 بروا متنان گفتن باعتبار تحریر برات و فرایین انعام است اما نسبت اینجا یعنی بنیاد مناسب  
 است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفہم هم و شکن نامه اشش مسکن درستی  
 عهد و پیمان سنن شکن نامه اسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان  
 در آن و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج خومی  
 خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگداسی بخشیدن سنن جبهه پیشانی و آن میان  
 و وابر و تانا صیغه است و ا صیغه موسی پیشانی و محل آن و مجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و  
 جبهه بادشاهی بیاسی نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع منظر در موضع مضموم و بادشاهی  
 استعاره با لکنایه باشد و مجاز جبهه مدوح مراد بود از قبیل ذکر شئی و اراده وی شئی خجلت کشیدن  
 حاصل کردن خجلت پس کشیدن متعلق خجلت است نه بموج چنانکه علمان کتابی گمان  
 می برند پوشیده همانند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل  
 خبر آنست و قوله در موج خومی الخ متعلق خبر است و گدائی بیاسی وحدت ای یک گدای  
 و محل فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجلت موج خومی برآورده علامت این  
 که حاصل دریا و کان بیک گدای بخشیده و خجلت از بر آن خواهد بود که با این همه بخشش از عهده  
 سخاوت بر نیامده و زید که این فقره آنست که هرگاه خومی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد  
 که چنین و چنان کرده باشد چه نقد بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود  
 پس هر دو فقره یک صیغه باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خومی الخ

خبر آن و هم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوفه و در جبهه  
اضافت باونی ملاست از قبیل اضافت سبب بسوخی سبب چهره پامی بادشاهی بندی  
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن سبب پس جبهه از مدوح خواهد بود وقت ل  
و حاصل فقره اینکه جبهه او سبب لائق و پامی بندی بادشاهی در موح عرفی است که از  
خجالت کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل در باو کان بیک گد می بخشد  
و غرض در اینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق از دنیا  
وارسته باشد البته اینقدر اسباب بیک گد ادا و ن پیش او سهل است و نهیعی علامت است  
که او میخواهد بکدام حلیه سبکیار گردد و مما اکین ازین علایق فارغ البال شود و ضابط  
میداند که این توجیه بنابر مساعدت الفاظ بسیار چسبان است اما اینقدر است که فقرات ساقیه  
و لایقه بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا آنم یعنی خیلی از سوق کلام بیکانه معلوم میشود لیکن  
اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گذار ابراهیم آورده  
یکد فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام و در اینجا که تعیین صفت  
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن  
سخن میر و ادراود آنم یعنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پاشش طلا کردن و  
سش سر یعنی میر و ادراود این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مال و خلاف ضاد  
که اشیای خلیط و تخمین باشند که بر عضو گذارند هم و خصمان را داروی خوره کینه سینه بجهت پیش دادن  
سش خوره باو معدوله و رومی مملعه نام مرضی است که آنرا جذام گویند کافی فرستاد پس کینه را  
با غیر مرض تشبیه و آن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بحر مرض تشبیه بستی و او که  
نام در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

هم کاریست بکشته تصرف همکاران از هیچ کاره خود کردن سبب کشته بکشته ترین و فتنه اولی که  
دوم و فتنه ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده  
که میگوید این حکله اگر چه در فرهنگها ما بشین نقطه دار آمدیم اما غلط است و نیکو چند بهار گوید که نزد  
بعضی بفتحه تین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تا مل است انتهى مولف  
گوید و چه تا مل است که مدار قافیه کشته بر دو حرف میم و یای هموز مخفی است و سبب اگر قافیه  
آن باشد و ره و شافند باز است پس تا قبل میم ندکور لایباید است مفتوح باشد یا مکسور بهتر  
معنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار متعجب و در فارسی در بعض مقام دیده شده  
و در این فیه از همین قبل تا و هم میشود تصرف و دست در کاری کردن و معنی تصرفی که از اولیاء  
آید مجاز پس در کشته و تصرف و او عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کشته بر معنی حقیقی خود باشد  
و تصرف بر معنی مجازی و نسبت کشته بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچ کار و هیچ کاره  
آنکه کار او هیچ و غیر متوجه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب موضوع است  
بچشمک متراوت ناکس آمده فطرت گوید و فکر آن دماغ و در یاد آن که چون من بر روزگار  
کسی هیچ کار نیست ما مادر شمن فیه معنی مغلوب و زیر دست معلوم میشود و انیم قرع عینی جایز  
پوشیده نماند که یای تهمانی در کاری است برای نفی علم است ای کار بزرگ است تقریر بیا یاد آمد  
که جایست نام شهر می که هوامه آنرا جمالیس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی  
برای نفی چون آنرا باعتبار بزرگی و خبری لطافت آن جایست گفتند ای جای بزرگ است  
بهین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدد و روح بدون سیاست و اتصال شمشیر  
طریق با خلق سلوک نمود که هر کس مغلوب وزیر دست او گشته و اینکار البته خالی از فحاش است  
و بزرگی نیست و همین معنی مشعرات فقره لاحق هم و بخلق خوش سر آمد و شمنان را پسند از

دوستی ساختن سبب در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوشش و در بعضی سر آمد و در بعضی  
 خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر گاه درست است اما در نسخ صحیح همین خلقت سر آمد واقع  
 شده بنده معنی گرفتار و مانند اینده خانه یعنی زندان است محل است و خشی گوید بیت و خشی شد است  
 پای گریز از کند عشق و او را به بند خانه هجران گذاشته اند و این را بهندی خانه نیز گویند سیلیم  
 سه ز بند خانه چشم که بسته و که زنجیرش سر پا زنگ بسته و اگر بنده یعنی آنچه بر پا اسیران نمند  
 باشد حرمت را معنی برای و ساختن معنی دو جو کردن خواهد بود یعنی بر دشمنان از دوستی  
 قید موجود کردن و در سبب نسخه پابند معنی مقید پس حرمت از بر است ساخته خواهد بود و ساختن معنی  
 کردن هم دوستی و آفرین دوستان و دشمنی و در نفرین دشمنان است آفرین معنی  
 شایا بش و تحسین و نفرین بد و عا و معنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان  
 او و بد باطل خلاص و ورزیدن همچو کس که مستحق نباشد است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او  
 بسبب خصومت با همچو کس که مستحق بد سگالی ندارد و نفرین مینماید هم و عایش زبیر لیل و نهار  
 برای خلق پیدا گشته کاری است ذکر زبیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و مقصود  
 اشتغال و کار است و لیل و نهار و ظاهرا بقبریه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقتدر است ای لیل  
 و هر نهار پس یای تختانی بعد از نهار می زانند است و شکاید که لیل و نهار می تمام معنی یک زمان  
 یوم بلیله باشد و از منته یوم بلیله غیر نهایت است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله یای  
 دنیا اشتغال بدعا و میروود و کار عبارت از جهان و عاست و یای تختانی در آخر کاری بر آن  
 و حدت هم بر ج بادشاهی ماه دیدند و بعضی و بصورت شاه دیدند سبب شاهی او و زنی  
 و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان دوست هم آزادان به بندش هر که افتاد  
 پسند حق پسندش هر که افتاد و منس ای هر که در بند محبت دوست از جمله آزادان گریز



چه از تمام آفات و غموم عالم بخیال گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است هم بخون گشته  
 نه از آن مصیبتی در دنیا که در گانش زندگانی بسش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشن دل  
 مناسب به کباب تر باغ و آغچیان هر گرمی جنبند که می جنبند ز خون گرمی بد لعل و خوشحالت  
 احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یکا مصدری و کاف بدل از مای زنده باز گشتن  
 که براسمه کلید نسبت است از زندگان بدون یا تختانی یعنی زنده و مهر و نیامده مگر جمع ای کمال  
 خون گرمی و ذرات او بدین حد رسیده که مصیبتی خود بران نازد و از زندگانی هم  
 از زنده کردگان اوست هم زنده کرده بپیردن کینه را و در آسایش نشاند سپینار  
 بسش آسایش سپینه یا اعتبار زوال کینه است چه کینه ریخی است که که ادم ریخ دیگر بدتر از دشت  
 هم سحاب از جو جو بسش گر بر دهم بجای سبزه روید عشرت جسم بسش رسن عشرت که عبارت  
 از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جو و ادم بی دانگ سیر گنج کشاید و جو  
 سائل وید با خود بر نیاید بسش و انگاشش شش ششال و هر ششال چهار و نیم باشد و مراد از آن در  
 محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه نرمی که در وقت سیر و گشت بهر کسب  
 تا از آن سرانجام خوردنی و ما محتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب است که سائل  
 متفعل و فاعل وید ضمیری است که راجع بطرف مدح است و بر نیاید ای عهده بر نشود  
 چه بر آمدن یعنی عهده بر آمدن است و این اغلب سببهای موصوفه است معصفت گوید  
 دل پاک گشت ناز طیبیان نمی کنم و لازم بدو خویش بدار و بر آمده است و در خطبه نورس  
 گذشت و در قوله پایمان بآن بر نیاید و با خود عهد بر آمدن عبارت است از ضبط نکردن  
 تحویش و فاعل بر نیاید ضمیری است که مایه بطرف مدح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه  
 سائل بر می بیند محبت انعام و اعطای تدار و از خود فرست میشود هم بکین خواهی مدارش بر قائل

تخل چند صد چندان تحمل بهش مدار قرار تحمل بهمانه بستن و این لفظ در محل وزنگ کردن  
 مستعمل میشود و ای در باب یکده خواهی بهمانه بخوید تا ازان در گذرد و مصرع ثانی سوال و جواب  
 اول استقامت میکند که تحمل در مدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن  
 صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید در اینجا  
 مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا تحمل مروج و انباشتن  
 مقدار است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مروج صد چندان است  
 و عید الزان یعنی تحمل اول بحمیم گرفته یعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است  
 صد چندان ازان تحمل او را بدان آنتی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تحمل و  
 آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که فقط چند را استقامت گرفته و چند  
 ترجمه کم خبر به هم نمیتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور است تحمل بجای خطی است  
 هم باطفس می سپارد و قهر خود را که بر دشمن نیز و قهر خود را باطلف خود سپرده تا آن  
 و قاعل می سپارد و مدوح و قاعل نیز و قهر یعنی مدوح قهر خود را باطلف خود سپرده تا آن  
 قهر نیز خویش را بر دشمن نیز و و معنی دلالت بر کمال مروت مدوح میکند هم اگر کامیاب  
 باید عقده هستد و نباشد بر کشاوش چرخ را دست است این شعر با شعر ثانی قطعه نبوده است  
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره ببندد و آسمان بآنمه قدرت بالا  
 آزان تواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر ننهد مدوح آنمه را با اشاره یک انگشت  
 کشوده ای مشکلاقی که آسمان کسی را در پیش آورده اسهل ترین وجه عمل نموده هم نویدگر کسی را  
 رضایش برایش آرد تا گرد و عصایش بسش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع به  
 کسی است ای جهان عصباً او که در دست اوست در پیش آرد تا گرد و آرد اهلایک گرد

هم ارباب سیرت و صفت سیرتش را بر پایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش  
 پیرایه اهلیت میخوانند پس ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داد و معنی رئیس و مهتر  
 استعمال کنند و لهذا ارباب و ده معنی رئیس و ده گویند و دل خون گشته که ارباب و عشرت بود  
 و دزدگاری است که در مزرب غم پذیر گریست و واربا کسب یعنی رئیس و مهتر کسی عبد الله طاک  
 سلطان و دزدیش کنی ایم و ارباب کسی و مارانبو چشم بر اسباب کسی و پس اربابی  
 بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت یعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای طرح  
 صورتش در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدانند  
 نیز چون بخوابد پس خواندن قافیه مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است و  
 ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بدرح صورت اوست اما از پیرایه حصول  
 پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخوانند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود  
 که اهل صورت نیز بواسطه بدح صورت او طایفه پیرایه اهلیت اند و اینوقت هر چند رعایت سجع  
 از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز چنانچه  
 از حسن عبارت نیست هم معذرت بخیر مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد و تا  
 راه بجای توان بردن ای معذرت بخیر از قایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرتی که  
 عجز در باب بدح صورت او بخیر از مسموع نیست و مال هر دو واحد است چه معذرت بخیر  
 یا نه یعنی است که معذرت بخیر کرده شود و بجای بیای تنگی و بدون آن هر دو درست است  
 هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شایع است اما بدون باشیخ علی خزین گوید  
 که میرسد بجای سبکبار میرسد پس مراد از جان نزل خواهد بود اما قیاس جاد و منزل نیست  
 چه در لفظ منزل الحاق بای تنگی ضرورت ندارد و هم مطلقه را مطلق جهانگیری است که شرف

صفت طلعتش گردیده شش طالع در اصطلاح پنجمین برمی و در چه که هنگام ولادت یا سال  
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسله گویند که افق منتخب  
دورین شعر یعنی طالع ولادت است که کعب بخت مرآه هیچ منجم نشاخت و یارب از ما و گیتی  
بچه طالع را دوم و چون نخوست و سعادت بخت از طالع بود یعنی بخت نیز متصل شده عرقی  
منجم که طالع غیر وزن بگاه عروج به خصم شاه دهد مایه گوناساری و جهانگیری اگر بیاسه  
مصدری است طالع مضاعف است بسوی او اگر بیاسی تنگیری است صفت طالع خواهد بود  
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود و طالع راجحت  
که صفت جمال مدوح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد طالع راجحت  
الحکم بر کفیت جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صفت اشتقاق است هم  
و بتی راجحت رعنائیست که تشبیه قاشش علم بر کشیده شش یا بی تختانی در رعنائی چون یا  
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت ثانی از رکاکت نیست علم بر کشیدن یعنی شهرت  
چنانکه درین شعر نظایر علم بر کشش امی آفتاب بلند بخرامان شوی امیر شکین بر بند  
چه علم بر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سر و ار با علم از فقر خود و این معنی تسلیم کمال  
شهرت و ظهور است و لهذا گویند یعنی علم و تقاره در میان افتاد پس معنی فقره پنجم باشد  
که بخت رعنائی بتی راجحت است که تشبیه سر و قاست او در آن بسته باشند و آن بیت بیان  
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم و محمل ذکر قاست از مناسبات است هم بدین  
که پیوسته با فسانه عاشقش دیده مار آب داده مرویشش گرو با لشخو رشید و خواب زبر  
سزناه و شش دیده و چشم آب و آون و دیده و چشم آب و آون بدون حرمت را و چشم  
آب و آون بزیادت تختانی بعد از دو تا پنجم نظیری آب و آون طراوت و آون بچشم

انظر و این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن کل و اشیای مرغوبه باشد  
 و این را چنانچه چشم نیز گویند صاحب سعادت است درین فصل دماغی نرسانی و چشمه  
 زگل و لاله چو شبنم خجانی و از حجاب عشق صاحب روی چون خورشید او در رفت و راجه خط و  
 چشمه ندوم آب از و و فیما سخن قیام غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسانه  
 خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ البته  
 طراوت چشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهرست هم بالفرض اگر  
 شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک بر تو در برابر این ماه می نمودن شمع تنک بر تو  
 آنست که حال است از ضمیر می نمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک بر تو است  
 و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک بر تو حال خواهد بود یعنی در حالیکه  
 مثل است شمع تنک بر تو بهر کیفیت نمیدانم نظریه مدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود  
 چه اگر مدوح در آن مدوح مخصوص شب بود مضافه نداشت و اگر گوی بسبب ماه گفتن مدوح  
 گویم که ماه گفته شود ذات از مدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزا مبر از نیست  
 و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از منظوم و اگر از منظوم است  
 پس از و تا و متفقان بکتاب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش ام بیات و طو  
 ماه و فوری آفتاب چرخ نفس کنش نشیبه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ سیاهی او خواهد بود  
 که مظلم است اما این عرف علمای بهیت است نه عرف شعر و تنبیه آفتاب بنوری البته  
 طر فی از مناسبت دارد چه نوری هم جانور است بران قرض رنگ و نظر بقوله و ام بیات  
 و ام کن مناسب نماید نه در نفس کن لیکن ظاهر از قوله در نفس کن گرفتار کن مراد است یا  
 مراد آنست که از آن و ام بیات و بواسطه آن دام گرفتار کرده در نفس کن چه بعد از گرفتار

بدام و قفس میکند هم در باغ و بهستان بمشام و گل اگر کسی را سر و کاری باشد از  
 رخساره و قفاش نکو نیت یا یکی از بار شرم زمین فروزد و دیگری از تاب خجالت آب لگزد  
 شش یکی عبارت از سر و دیگری از گل هم گوهر و عوی پاکی بکلامش گذاشته شش  
 گوهر معنی مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود هم حیرت فزع خراس  
 گلبک را از خرام باز داشته شش تفریح بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون  
 شدن کفافی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است هم با کشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پشانی  
 چه کشاید شش بمعنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید چه کشاید بد بمعنی  
 بصله او مستعمل است این خبر سه منکله از وی تو در راه صبا خاک شد هم چه کشاید ز نسیم و  
 گل و بوی چمنم و شیخ محمد علی خزین سه هزار خم بر می دل عاشق و رفیق است بدین شش  
 زنج تو سحر چه کشاید هم به پیش بالایی بلند شش جلو هر دو کوتاه پاچه نماید شش  
 در بعضی نسخه کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنی کوتاه قامت است  
 قوجی نیشاپوری سه چنان تنگ گد وید در میشه جا که کوتاه پا کرد کوتاه پا و اگر کلمه چه را  
 استفهامیه گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه ویکرمی باید و کوتاه پاچه هم  
 بمعنی کوتاه قامت است طفره گوید سه زکوة پاچه محبوبی نیاید و صنوبر و لفریب از سر فرازی است  
 یعنی سرو می که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که  
 بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه است  
 درست شود حضرت شیخ محمد علی خزین سه رحم است بر درازی اندوه قهرمان و پروا است  
 و جلوه سر و روان بلند و الله اعلم بالصواب هم هیچ مرغی نبرد که از پر خود نماند  
 بدامش نبردش از پر خود میخیزد از طرف پر خود یا نام از پر خود ساخته بطرف و شش میبزند

اول تبسرت چه نامه ساختن بر از طرف خود خواهد بود و در سیم نیست که نامه خود را هم خود برند  
و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد در صورت تغایر و در صورت  
و در سیم به هم رسید هر چند اینهم خالی از تکلف نیست هم آبی که عکس رویش در آن افتد  
مغایر است بر آن افتد خاکش را خسارش موسم به بار دیدن و استماع گفتار فصل  
نمیان شنیدن ابرو آن خجسته کلید و با بسته نگاه سعادت و آهایون تر از سایه چاشنی تبسرت بخوان تکلم  
شش مهرش ای مری که بر آتش بود و آهایون مرکب از هادون که کلمه تبسرت ای مشوبها در جبهه  
و مهار کی و مجاز یعنی مبارک متصل شده حتی که هم از آهایون گفته اند نظای گوید به بخود که شوم خلق را  
رهنما به آهایون ترکم دیدن آمد به با نمک یعنی لطفت است و با مقصد یعنی حقیقی ایام تضاد دارد اگر گاه در  
کلام تبسرت بر آیه آو مانده کلام او لطفت دیگری بخشد و عادت تبسرت در شناسه کلام و لالت  
بر کمال خلق جلی دارد و هم مگو از قدر شربت دیگر است این به مگو از رخ بهشت دیگر است این  
از صبح این صفا و روز که کرد است به بفر این کار را هر روزه کرد است به برای دیدن این  
آفریدش به و گره در اندیدیم کس که دیدن به جنبش در کف ابرو کلیدی به کشاده هرگز  
نور در وعیدی بهش و بدن در قوله های و بدن یعنی دیده شدن یا مبنی للفعل  
باشد ای برای اینکه مرسوم او را به پیچید و گره در اندیدن بخود شدن جنبش و احتمال دارد  
یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از دور  
نور در وعید کشاده میشود و دوم آنکه جنبش بهجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضارع الیه ابرو که  
از آن جدا شده بلفظ چنین متصل گشته چنانکه شلیع است در کلام ایشان ای با آنکه چنین ابرو  
موجب انتباه و دل گر فکلی است اما از چنین در کف ابروی او کلیدی است و این به سرت  
چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است و لفظ هم فته در باغ

ازان بالای آزاد و پایش سایه از بالای شمشاد و شش این شعر از مشکلات طبعی است  
 بعضی گفته اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع  
 بسومی شمشاد است از قبیل اضماع قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قدم مدح باشد  
 سایه از بالای شمشاد و هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آشنان میگوید که ست  
 از پا او بجا و نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا او نیفتد  
 و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای اعمی افتد همین  
 بالای شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر المقصود ازین آنست که شمشاد چندان  
 نیاز بدو بهم میرساند که بجای سایه در پا اعمی افتد اما افتادن سایه از بالای او ازین  
 معنی آبا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد و صورت  
 نمی بند و آرمی اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائق ندارد و بعضی  
 گویند که از دو مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از پا لا  
 شمشاد اعراض کرده در پا اعمی افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد  
 نمی بیند که در پا او بنفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنی  
 از پیش فلانی و با عانت فلانی صائب حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق +  
 ذوالفقار شمع از بال پر و پروانه است + تاثیر مکن اعانت ظالم بغیر و شتر ناشیه +  
 که رنج بمله ز بالای و صیبا است + و آکه هر وی + موبو بیتابی دارند از بالاد +  
 عالمی در خطر اب افتاده و سبیل یکی است + مخلص کاشی + پو شیدم ز بالای سخن هر چند  
 تشریفی + همان از لب گریان می در و شوق بنای فلانی + اثره عزت از بالای نذر دارند  
 اهل روزگار + عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدارد پس حاصل شعر چنین باشد که



در باغ سایه از قدمد روح در پای اومی افتد و این افتادن از پیش و توجیه شمس است  
چشمشاد در عرض نیاز خویش خود جرات نمیتواند کرد و اندک سایه او را سایه خود ساخته  
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملذت سازد و صفت همین مضمون را در ساقی نامه  
بوضع دیگر بستم که گفتند سایه در باغ در پای مردی که با حی تو بود ز بالا سر و  
ای سایه در باغ تو و ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بخت تفرج تشریف آری  
از جانب سر و پای سوس تو کند چه سرو برآ پای سوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس آن که بر زمین  
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند ز پوشش نترن در تاز و کاری و زنگش  
ارغوان در غار کاری پیش نترن و نترن بدال محله بعد از آنکه محله بر وزن پرور  
و نترن بود قبل از نون بر وزن یر ملون و نترن است گویند گل سیونی بهمانست  
و آنرا نترن هم گویند صم بیاض گردنش صبح شب موس و سواد خط بهار گلشن رو  
ش بیاض در اصل معنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجله خسته  
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم دعوت اهل روزگار است  
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بان تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایام  
نصاد است صم لبش در شیر شکر کرده و در عهد در حرفش گوشت ریشک لبه شهد و شش  
ای در حال طفولیت که در عهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین خست  
صم نوشت تا بد چین نشین بولیش بکن گرد و نگه نوکن بر ویش پیش حر و شش  
معه دانت شده یعنی اگر چین ترا خوش نیاید در کمی او بنشین که بهتر از چین است و اگر  
نگاه تو بکن و خراشیده باشد روی او را دیده آنرا خود تاز و بکن صم اکنون فردی  
که از پیش سخن گوید شش فردی صم اول و سکون هر گمازی اجرت کار کردن و فردی

برای فارسی خبر خوش اینجا هر دو چنان است صم متاع سخن را اگر چه مشتریان مایه دار  
 هستند فکرهای خزانگیش از آن قیمتی تراست که در جیب و خنجر و دهان و جان و آن  
 باشدش مشتریان اگر بکسر صفت باشد هستند نامه خواهد بود و اگر بدون کسر پس  
 هستند ناقصه و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن مشتری سخن اختیار سخن گوی یا قدر  
 سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول بعینه  
 اختیار سخن گوی معنی فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم  
 موجود اند که سخنها می نیاید پس ندیده و پیش بهایدست آورد و اندام افکارهای ممدوح بدان  
 پیش بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگر چه متاع سخن به قدر گران بهای باشد بجزند  
 و زخور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آچنان است که خرد و بیجان آن  
 هم نمیتواند او چه جای اشتراک آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم یکبهای لطفت آن تواند  
 تا بدگیری چه رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفیهم و لفظ خراگی اشارت است  
 بانکار خاص ممدوح چه آنچه در سنده کس باشد خاص او بود و این لفظ را نشیده ظهور است  
 و جلای طباطبائی در منشآت خود با اتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ  
 یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار در زناش در باستانا هم گوش است و در خواندن آن  
 گوشها همه زبان سق هم و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است  
 درین مصرع شیخ علی خنیر ع و لها همه را در شکن موی تو دیدم پس مرتفع شد اعتراض  
 خان آرزو در شوب و ن لفظ همه درین مصرع شیخ صم شعری را بمناسبت شعرش اوجی  
 روی نداده که فلک بستر او در ده یکاضیض برایش تواند آورد و شش شعری بشین هم  
 کسوره و الف مقصوره نام دو ستاره روشن که بعد از جویز آید یکی را شعری عبور خوانند

و دیگری را شعری غمضا بصاد و مشهور شعری عبور است که فی منتخب و فارسیان الف  
مقصود را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه  
نسبت بشعر دهند هم شعری بیگانه گویند و بعضی از اهل لغت مثل مصنف تحفه السعادت  
خود مع الیاضط نمود پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد هم تنگی متن و تمیقش با وجود  
وسعت شرح بجاشیه کشادگی گفتنش محتاج نشد در بعضی نسخه وقت و در بعضی دقیق و این  
بهر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر  
مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفشن خوانند و این از اخلاط فاحشه است چه کشادگی  
کف که عبارت از سخاوت است درین باب هیچ دخل ندارد و حال نقیضه آنست که متن دقیق  
او بدان وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه  
آن خاطر نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسند صفحہ از نقطه زهره خیز است و اگر از بزم  
میگویند مرتج از بیم زهره ریزش یعنی اگر از بیمی نویسند نشاط و طرب بدان مرتبه برایت  
کند که صفحہ محل پیداشدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحہ است که بکمال نشاط  
حکم زهره بمرسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر زمریه گوید مهابت و مشکوه آنچنان  
بمعرضه آید که مرتج از بیم آن بجیکه گردد هم روشنی تقریر و رنگات بمنابره که تاریک فسان را  
بزم فمیدان علاجی نیست شش بمنابره ای بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقلی محتاج به تکرار  
شود قائل زد و بنابر ساقی خود و ارسد اگر چه سماع و بررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن  
سخن اگر سر رشته فمیدان بدست نیاید سماع بفکر تا تمامی خود افتد اگر چه قائل زوید و بیای  
باشد شش زوید و پریشان و در هم شده غرض از این فقرات آنست که قائل باید که  
حکایتی را بدان روشنی تقریر و ابضاح بیان نماید که با وصف و پیرس بودن سماع

حاجت بسیار دیگر گفتن نیستند و اگر چنین اتفاق افتد و باید که خود را بنا بر ساقی تقدیر  
مستم کنند نه مخاطب را بدیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن مکتبه هم رساند که با آنکه  
قابل هنوز سخن تمام نکرده باشد و بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود و تولید بیانی  
قابل حبیب تولید بیانی بر قابل آوردن زبانی مقابل میرسی و تا مانی مقابل تمام نکردن و در افاق بسیار  
گوار است هم و آنکه در شعر و شاعری مرعی می دارند انداز که هیچ نیست و نبود و نخواهد  
می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد شش آنها می آن امور و مراعات که در شعر  
و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیتی که محض صحبت تمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی  
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلند می را مقطع کرده  
تا آنکه مافوق آن متصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن  
از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از اینست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری  
و غیر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلند می مقطع تواند شد ای بلند می معنی  
آن مبتدا که در دیگر معانی یافته نشود تا یک یک بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه  
بسیار محتاجی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سماع  
نگذر و گو قابل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا اینجا فوقانی چنین  
باشد که معنی مطلع که مذکور باشد تا یک یک مافوق آن مطلع یعنی شعر یک لیاقت سابقیت  
آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت  
که همه شمار باشد و بلند می معنی بر تیره بودن آنست و در لفظ بلند می استعاره  
مکتبه است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع بخواهند  
کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دو دیگر سه بسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صد

آنطرف باشد نش بر جسته نهایت خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت  
 معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قدر معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت  
 آن قاصبت بر جسته الفهاست بخطها که کشید از پس مرون بمزارم و منیر قدی چون  
 شعله بر جسته سر کش بلند از یل و او در سینه آتش و غایان آنچه نمود ظاهری و کرد و فرسپار  
 داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت  
 جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر غایان و سپاه غایان و قیاس در افراد لشکر  
 درست نیست تا سپاهی غایان و لشکری غایان یا زید غایان یا بهادر غایان نیز توان گفت  
 صدر مسند و بعضی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر  
 آنطرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجای می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع  
 تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته  
 باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را بیت  
 گردانند بر جا و بموقع باشد و این معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بود  
 این حالت باشد سوای مطلع که آن در بلند می معنی بی نظیر بود و لاحق از او بهتر نباشد گویا  
 قول سابق بمنزله استثناء است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظی خیزد که بیت اول از  
 بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی بر جسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود  
 است چه در بصورت تقدیم موخر مفید خواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول  
 از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و بگذارد این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از  
 ثانی بیکی و هر باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی خرمین  
 ای ومانت ز لب و لب ز دمان شیرین تر پس صدر آنطرف بودن یکی خوبتر بصورت



بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند که قایل نمی موضعها و بودن توانی بر یک زن نیست  
 که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکانات چون کمال و جمال و دیوار و نیزار  
 و شامل و کامل و مراد از اولویت استخوان است و استخوان آن باعتبار خوبی کلام است بطور  
 بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کارش و نیز در است و لفظ همه تا یک  
 توانی است و مراد از همه توانی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت بر بای از بهر است  
 که رباعی را جز چهار مصرع نباشد و رعایت پنج تن توانی در چهار مصرع و شوازیست علقه  
 مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر که جمله معنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهایی و خود  
 و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده یعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات  
 و رسالت و طلاق چنان تخصیج آشنا و نفس را با باید که در خواندن لکنت نبرد و خواندن  
 طلاق مبدل گردد و راهشست و بر خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود و شش  
 سلامت نرم و آسان و هموار شدن تخصیج آشنا هر یک که آشنا بخرج باشد و آشنای تخصیج  
 عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و  
 لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بد رنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده  
 بهر نفس سار و به نفس اینهم قریب بینی مخرج آشنا است طلاق بافتح کشاده زبان  
 ای حروف مخرج آشنا و نفس را بطوری باشند که اگر لکن نیز بان تلفظ نمایند و بر خوانند  
 که اورا در لکنت باشد نبرد و خواندن که در طلاق باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت  
 مشکلم چنان خوانده شوند که در طلاق خوانده میشوند قوله در راهشست و بر خاست انهم را  
 از و آشنای راهشست و بر خاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور که کسی در سخن  
 باینطور تصرف نتواند کرد که لفظی نبرد و در و بجا این لفظی دیگر گذارد و یا لفظی را مقدم و لفظی را مؤخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد و کشادگی و بستن آن چنانکه  
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پنجم شش کشدن و بستن  
 بمعنی بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که  
 حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کلمه استعدادان  
 نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از ایشان نیز الفاظ پنجمه برهم نشینند و  
 برهم نشستن الفاظ پنجمه ایراد الفاظ پنجمه بتوالی و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد  
 پنجمه گوی بدست آرند هم و بکار مردم می آمده باشد چه بخوانند و چه بنوشتن در مناسب  
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان را هر مایه شش مناسب خوانی  
 بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه کنیم بنمایند که مدات و دو  
 در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسیان بخوانند برز انوی قطعه نویسی  
 نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد و کتابها نگارند شش طراح نقاش چنانکه طراحان نقاشی را  
 قرینه نقشه و دیگر سازند همچنان خوشنویسیان خواهند که دایره یا مدی در مقابل دایره یا مدی  
 دیگر واقع شود بخوانند بی تلاش هم در رعایت کار موسیقیان نیز بنمایند که در کار عوسل  
 و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمنزله آهنگ اصول موافق ضرب  
 و نطق افتد شش موسیقی بختیانی بعد از سین همسره و بدون آن در سر یا علم هر دو تاثیر  
 گوید چنان در موسیقی که در گهر سفت که عبدالقادر را در اعبد گفته و منسوب  
 باین علم ظاهر موسیقی بیا شده است عمل مترادف کار و عمل مضام بسوی نقش  
 و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات  
 ای نشست کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنویسند



دست بردون دیده می شود هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آنست  
 که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطریقی نشست دهد که در میزان آنهاست در  
 باشد پس فقره در عبارت انشایا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس  
 مناسبه بفناست و صوت آواز و در اینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد  
 ضرب عبارت است از وزن دست بردون برای تال آنرا ضرب اصول نیز گویند شیخ نیز از  
 شعر بدستی که در دست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آدمی که ضرب اصول به پیش  
 تواند که ما هر آن علم موسیقی شعری را چون بر سر و در گویند رعایت تال غیر بکار برده اند  
 و بطریقی آنند که تقسیم آن الفاظ حسب عدد تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس  
 میگویند که چنانکه مدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ می باشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ  
 است تا بکار اهل سر و نیز آید هم با وجود این تکلف بی تکلف و آمدنی باشد هر چند در خسته  
 شش اینهمه تکلف عبارتست از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن  
 آن در همان آمدست که عبارتست از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن هر دو یعنی در سخن  
 منسوب به روانی و سادگی و این عبارت است از گفتن بفرس و تامل و درست کردن  
 آن بکمال اطلاع و این را آورد گویند هم از باب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حدی  
 نیست شش این تلاش اشارت بتلاش مدوح است هم فطرت شش و رای فطرت شش  
 شش در جنبی شش بر دو جان فطرت با حسنی و انانی و در جنبی فکری است فطرت یا فکرت او  
 از همه فطرتها یا فکرها جداست هم اگر کسی را درین افکار انکار باشد بمطالعه رساله که در منصوب  
 شش در نه کمال قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند شش منصوب تخیل و شمار بازیهها شش  
 قبل از بانستن و نام بازی هفتم نموده است از بازیها هفتگانه آن شش در تحقیق این لغت

اختلاف است بعضی گویند معرب تترنگ بسین جمله و تاسی فوقانی ساکن و برای همسله  
 و نون ساکن و کات فارسی است بمعنی بیروج البضم که گویا بی است بشکل آدمی و چون  
 اکثر مهره‌های آن بنام انسان باشند مثل شاه و وزیر و وزیر و پیاوه و لند و بجز از بدین نام خوانده  
 و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بهشت و چتریم فارسی و ختم  
 فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که بجز از برکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی  
 آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسب و رخ  
 و پیاوه و بعضی گویند معرب صدرنگ است پس رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیله باشد و الله اعلم  
 باصواب هم چون آیین کشور کشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریت را به پیشینه  
 پس نشانیدن و و غایان را دو اسب پی پی پل مات و و انیزن و در علاج فزین نهادن  
 رخ برستی نهادن و از تدریس عرای عریه جو یان عاری نبودن شش از پنج تا قوله  
 نبودن شرط است و اسب عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود  
 و اسب همراه گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود و دیگر سوار گردد و فیل  
 احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریت و بیگ فیل  
 دو اندن کسی را همراه فیل و دو دیدن همپای فیل موجب ماندگی است و اسب دو اندن  
 مجاز است ای شتاب دو اندن و اسب پی پی فیل مات دو اندن عبارت باشد از آنکه  
 و غایان را جلد و شتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن بی پای فیل انداختن است نه  
 دو اندن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکره ترا از قسم  
 مات است اما بی پای دو اندن از معنی ابا میکنند فیل مات و مات یکست گو قسمی از بی پای  
 پس بیگ مات دو اندن از قبیل بی پای فیل دو اندن که عبارت از همپای فیل دو اندن است

و از قبیل بیای حساب و بیای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره متصل است بلفظ  
آوردن نه بلفظ دو و اندن پس اول بهتر است و همچنین از قبیل تناسب نیز نه سادان  
بمعنی کج نهادن چه رفتار فرزند کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن  
چهره و در رخ در چیزی و بخیزی و یکسی نهادن متوجه شدن با و خسر و شتر تو می بر آمدی  
و بسیار ننگ زد و شد و مار و تونیم که دارای عالمی بود و آوردن و در و کردن و در و دادن  
و در و داشتن در چیزی و در و انداختن بر چیزی و بخیزی نیز بهین معنی است سعید اشرف است

رو با بیچارگان گشته آن پریر و سده دهد | چون بیند بوالهوس را خنده اش رو می دهد

و بوائی از بهار عجب جویند و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عبارت است از آنکه  
متوجه بعلاج ایشان بدستی و خوبی شوند که هیچ فتور در آن واقع نشود و قوله از تیر رخ  
عرای بالکسر مره که میان رخ و شاه حایل بود و عریده بدخوی و جنگجوی و عرای بدخوی  
حیله ایشان باشد که در مداخله بکار برند طبع هایون را از گستردن بساط شطرنج انبساط  
تمام هستش این قول جزای شتر است هم و در بنیانی که پی اینکار گرفته اند بنابر جد و جد  
بیش از ده و دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور منصوصهاست که سی بازی از ده  
هم دیده اند و بر یکدیگر چیده هست پی چیزی گرفتن سه رخ چیزی یافتن دانش گوید

بیت فتاد هم سبج در فکری حیرت پی نبار فتم | پی آهوی مشکینه گرفتیم تا خطا فتم

و در مآخذ فی و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و پس چیزی یا کسی رفتن بسیار  
چسبان است که لا ینفخی از نجی معلوم میشود که بازیها انواع منصوصه شطرنج است پس منصوصه  
بنسبه جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحد دیده بر و یکدیگر چیده است  
در یکجا فراهم آورد یعنی اساتذده این کار را در هر منصوصه زیاده از ده و دوازده بازی در فکر

نرسیده و مدح در رساله مذکور در اکثر منصوبه‌های چهل چهل بازی تحریر نموده‌ام اگر حافظه  
 خلوت را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوشش از ته بارند زویدی چه جای و فایان شتر  
 که نقد خزان مات و الوت و درین معامله بکار رفتی شش و شش از ته بار و زویدن جدا کرد  
 ووش است از ته بار به سبب هم تحمل گرانی بار و فایان جمع و فیدنه دور و فایان شش از ته بار به سبب  
 است و همچنین در خزان مات و الوت و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه  
 است یعنی حافظه خلوت اتاب آن نیز بتنا که بار باز پناه را که لاند و لاخصی اندر وشت  
 کند و چون بار تمام شد بسیار گران است دوش خود را از ته آن با علیحدگی میکنم و اگر چنین  
 نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازیهای معشایه را بکار میبردای می سی چهل چهل  
 تحریر نموده بلکه مات و الوت را درین باب صحبت میکردای صد یا دهنه را بازی در منصوبه بکار  
 می آوردم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریت آلات باقیانده و بقیل مدور  
 و صرفت یا مسن و مسدس باشد طرح او ستادان این فن است شش این تصرف بتنه و طرح  
 او ستادان این فن است نبر آن ای همچنین تصرف که هرگاه منصوبه تمام پذیر و حریت مات  
 شود مهرهای باقیانده بطریزی و بسیار شطرنج واقع بوده باشند که از همه ناشکل مدور یا  
 یا مسدس یا ششمن حاصل شود و طرز او ستادان این فن است ای بخیر اساتذه از وگیری بطورین  
 پس مدح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است نهی فکر و خیال شش ای نهی فکر و خیال  
 مدح که عقل هم در نیامات است هم فیل در خیال شاه نگر کرده ملک امین از عوامی خطه  
 س فیل بنی طرانی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که بعضی نسخه خیال شاه نگر و بعضی  
 خیال و فکر نگر یعنی باین خیال و فکر و بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بود و بعضی  
 و خیال و فکر هم از باد شاه باشد اما در تصویرت از قیاس متعاقب متفاویشود و در صورت اول

تصريح دور عراسی فطر اضافت بیانی است هم فرزند از استقامت خرد و زنده کرده است  
 کجروی ز نهادش فرزند کبیر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزله وزیر است  
 و آنرا فرزند هم گویند گویند رفتارش کج است خرد برای محله مشد و آنکه چوب را خبر دکنند  
 زنده آلت صاف و هموار کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت  
 است و فرزند مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استقامت و فاعل  
 زنده کردن خرد و زنده کردن بمعنی تراغیدن است و کجروی مقول و حاصل شعر اینست که  
 خرد با استقامت استقامت یعنی راستی مدوح کجروی را از نهاد فرزند تراشیده و دور  
 ساخته هم در بر وین برخ خرس را باز بیدفن اسپر و فیل اندازش برودن  
 غالب آمدن تینق بالفتح معرب پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین  
 اسپر و فیل و رخ مخفی نماید که در مصرع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ  
 اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است هم  
 از و شکفتن از خصم بر مردن با ختن از خریف و زور بردن شش شکفتن بسبب غالب آمدن  
 و بر مردن بسبب مغلوب شدن هم چون بجد خرس بازی انگیزد و مفت برد از بقایم نیز  
 شش گویند جد خرس نام شطری است و بازی انگیزتن بازی کردن بر و بازی بردن  
 از خریف و دست یافتن بروی و این لفظ بمعنی بالفظ افتاد و نیز مستعمل است خسرو گوید  
 بعیت شده از منصوبه زو آن سپه را که از آن منصوبه برد افتاد و بشه را و بر و هانی از بردن  
 بمعنی غالب آمدن نیز بقایم ریختن و بقایم ریختن در اصطلاح شطرنج یا زان بازی ریخت  
 غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و درین وقت گویند  
 که فلانی بقایم ریخت پوشیده نماید که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد و بقایم

و سکون فاو در بعضی هست بهما فعلی از افعال ناقصه پس اگر گفت بیم باشد بهتر است که  
 بر وصفه ماضی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر مدوح ما با جدرخش  
 که شاطری است بازی کند اگر شاطر ندکور بازی خود را قانم دارد این هم اگر چه فی حقیقت  
 بنه مات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد  
 و شاید که برد بهمان معنی اول بود ای انجمنی بردی است مفت و اگر سبب بود پس برد  
 همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این اهر برد هست اما مخفی نماند که جدرخش در جا  
 یافته نشده پس گوئیم که جدر یعنی سعی و کوشش باشد و رخش یعنی اسپ و خشن انگیزش یعنی  
 بر انگیزش اسپ باشد برد ویدن و فاعل انگیزد بهمان حریت که در شعر سابق مذکور شد  
 یعنی چون حریت بکمال جدر و کوشش رخش بازی را بر انگیزد و گذارد و تقرر بر مصرع ثانی  
 بدستورم نیست جم و نه نخله میبرد و شاه رخ کو که شاه رخ میخورد و شش چشم مشهور است  
 که هر گاه با جام و پیاله مذکور گردد و جشید مراد بود و اگر یاد و ویری مذکور شود سیلیمان مراد  
 بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد از اینجا معلوم شد که هر گاه با شطرنج مذکور  
 گردد و شاطری مخصوص مراد بود و شاه رخ صاحب ربحم نوشته که نام دوم نه شطرنج است و  
 شاه رخ خوردن آنست که گشت بشاه برسد که بالضرور از اینجا بر نیز که حریت رخ را بزند و  
 همین شعر صنف را بسند آورده هم بر فکری شاه فکر اکام دهد و رخ شطرنجی ایام دهد  
 شش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی با و شاه چنان بر فکر است که فکر از و کام  
 میگردد و زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است مدوح ما با و مهره رخ برداشته  
 شطرنج می باز و چون رخ از مهر نامی شریف است از ابر داشته یا مهر نامی باقی شطرنج  
 باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن مدوح و انگاه با چنین شاطر که عبارت

از زمانه است دلالت بر کمال شاطری حمد و روح دارد هم منصوبه درین حسره که پدید است  
چنین، هر کز دل بر دل آرام و دل آرام دهدش منصوبه چیدن ظاهر اعبادت است، انجیل  
بازیهای شطرنج و شاید بعضی چیدن مهر بازی شطرنج بود و لفظ عصیه نظر بر شطرنج مناسب  
افتاده و لا آرام گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه است از نقشه  
شطرنج و شصت و آن باین اسم از عالم شصت و شصت با هم بسیا است چه این نقشه بحسب خلاصه  
و لا آرام موصوفه شده بود و نقشه شطرنج با غنای بادشاهی و قرار دادن آن پادشاه  
و لا آرام را بجای کرد مشهور است و این شعر مشعر مشهور است بدان شعر شامادور رخ دیده  
و لا آرام را، پیل و پیاده پیش کن و کشت مات و بگریت و لا آرام و دادن از عالم  
اسب و فرزند دادن یعنی بازی کردن بحسب لیت باین نقشه یا باین مهر اسمعی  
گوید طبیعت گدایی که بر شصت و شصت نهاده و ابو زید را اسپ زرین دهد و تعجبی که در مصرع  
اول است نظر بر معنی لغوی و لا آرام است ای آرام دل و الا نظر بر معنی نقشه مذکور هیچ تعجب نشا  
نمیشود و کمال انجیلی هم و اگر شصت از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود و شصت  
معنی شظیف ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانمندی در نماز و تعظیم  
پادشاهی سعی اینقدر نمینموده اند هر آینه در عهد سجد تر خواهند بود و شصت بحسب بیان فایده است  
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام شصتین آفتاب  
نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شماعی خورشید بر تار طنبور تابیده شصت ساز می شود  
ساز هم بهر کار است قیاس سعی زرین کن شصتین ظاهر است هم و در فن تصویر از مصوران  
آفتاب ممتاز است که نمود از خوبان شصت یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال  
انتیاز دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر آینه

بشبهه کشی خویش پرواز و فعلی شقائق و سفیدان پسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد و ش  
 علی رنگی هست سرخ که بکار تصویر آید و فعلی شقائق و سفیدان پسترن ای علی رنگ شقائق  
 و سفیداب رنگ پسترن ظاهر درین فقره بیان وجه امتیاز مدوح است هم از مدحوران  
 و هم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و پسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهره  
 خوبان دیگر از همین فعلی و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره شبهه او از رنگ شقائق  
 و پسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود و هم اهل معنی اگر بقوای انصاف صورت پست  
 شوند عجیب نیست اگر یکیل علی بر پریشانه کشند و یکیشیر دریده مورنگار و بز و قلمش یکی بر کوی زمین  
 خطوط چو گان سازد و دیگری باندازد کومان گاد آسمان چهره سازد و ش بیکل صورت و شبهه  
 بازو از یا ختن و یازیدن یعنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازون بدو تحتانی نیز آمده چنانکه  
 در برهان نوشته هم مفت مانی و بهر او که باور اکتان نسق خجالت و افعال نکشیدند و اگر نه چه  
 می ساختند و ش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهر سد هم یا قوت و صبری نیز اگر می بودند  
 چون و او سر در پیش چون شین عرق بر چین مینو وند شش یا قوت لقب خوشنویسی  
 که ملاجلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط  
 را بکمال نوشت و صیر فی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبداللہ نام چون در خطوط تصریف داشت  
 اندا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار تقاطع است که مانا  
 قطره است هم قلمها یکایک خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محو بر تارک نورند پاورانه و ش  
 نهاده هر خط فرمان دیگران ننهند ش یکایک معنی مجموع و تمام یکایک زیادت بانی عدد  
 نیز آمده خط بر خویش و بهر خود دادن در برهان چکاو و سبل نوشتن و در بهار عجم حجت قتل خود  
 دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چپانست کو یار در سند معنی بسین نوشته شده



رباعی از هر کفّت خامه بچما دادند و جامی تور قهما زد قهما دادند و تا بر خط و دیگران دیگر ننهند  
خطی بسیر خولیش قلمها دادند و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرّفه تر این است که اکثر  
مضامین خود را مکرری بنده و چنانکه بر تماشا نشان کلامش بود است محرف مورب و چون  
تیغ محرف زون برش بسیار کنند از محرف زون کنایه از رحم کاری شده و چون خط بهم بر  
قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست آنحرف ختم شدن و میل کرده شدن  
و برگشتن هر بر خط کسی نهادن و در نوشتن امتثال فرمان او دهند اسر از خط برداشتن بعضی آباو  
سر از خط برگرفتن یعنی سر کشی کردن می آید و سندی این محاوره در رباعی مصنف که بالا مر قوس شد  
که نشت و محال معنی فقره اینک قلمها سی روز کار با ممدوح محمل کا و تحیل نوشته داده اند که اگر بالشر  
شمسیر بر سر از تند باز هم از راه اطاعت تو آنحرف نخواهم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهم داد  
و تواند شد که خط و او آن فقط محمل کا نوشتن باشد و بسیر خود یعنی به تقلال خود چنانکه در کفّت موجود  
است و ز بصورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود ای بصورت و مملّاح دیگری  
محمل کا بمضمون مسطور نوشته با و داده اند هم طائوس قلمش بفرق لفظ و معنی چه افراخت  
بنشان پای اند و از لفظ و ام و دانه های نگاه ساخته شد چه طائوس پرهای کشاده طائوس  
است که هنگام سستی یا آسره چه سازد و چه افراختن طائوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهر همان  
است و آن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطفت چه وقوعی نیست پوشیده  
نماند که حرف از قول و ایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دو  
و لفظ باشد برای هابی نگاه بینندگان و آن دو ام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد  
و تجرید آنست که از شیئی ذمی صفت شیئی دیگر محال نمایند بدان صفت پس معنی آن چنین باشد  
که دوازه فقط او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دوازه محال شده

و این امر با ستانانت نشان پای اوست چه اگر قلم به پای خود نشان نمیگیرد و در او از لفظ حاصل نمیشد و از آن دانند و دام بهم نمی رسد هم جمعی که از شکوه سر نوشت نیامایند سطرش بر جبین چپ مانند تاور سجده شکر زمین فرسایند شش صفت خوبی تحریر مدوح میکند کما یونان هم مد او شش از ووه چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید فنی خطا در مشاهد سبیل زار خطش طره کاری افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و شمال آن که بدان قلم را از امداد پاک کنند مرغوله و ج و تاب زلف و کامل تاب خورده و مومی پستی پس اضافت آن بسوی طره که بهم معنی مومی پیشانی است درست نباشد پس بواو حلقه خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و کرب موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیست اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت ارک و نهاده و الاقوی چون ناهید رازن و مطره و معشوقه گویند اندر برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم پیچ نسبت نیست کار افتاد و پیش آمدن مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد و قانتان و خمید نیست شش ای بسبب موزونی جلوه الف قد خوبان از خم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه عربی گوید بیت کو جوهر اول بحریم تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + و اگر توجیه این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خد را در کج هر چند بمعنی خوب است اما الفاظ فقره بان کم مساعد است زیرا که در منصوبت بجای از حرف ابغنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدنی دارد و خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصدر در خارج دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته نمیتوانی متعجل هست مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا در وقتن برای تصریح  
 تخصیص معنی حدی است و این مبتنی بر پوشیده نیست هم و از اندازه و نبیاله هم بجان کامل  
 نشان در قفا خاریدن شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه فالانی اندازه این کار  
 ندارد و بعضی مقیاس و تخمین و در مقام ظاهر مراد از اندازه و نبیاله هم اندازه است که در کشیدن  
 آن و نبیاله نزد خوش نویسان مقرر است و در نبیاله هم گوشه که از سر هم کشند قفا خاریدن  
 عبارت از خجلت است چه آوی در خجالت قفای خود می خارد و در بعضی نسبت به کامل خوب  
 واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای براتی و حوصله که در باب کبریا  
 و نبیاله هم دارد و بجان کامل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد و اما رکات این ظاهر  
 است هم از تبسم و ندانندین یا همین را و ندان بگلبرگ لب پنهان شش و بعضی شش  
 یا همین را و ندان یعنی حرف را مابین یا همین و ندان پس حرف را یعنی اضافت باشد  
 ای و ندان یا همین لیکن و ندان یا همین مشهور نیست آری تشبیه خود آن به ندان است و  
 باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب براسی آن تجویز کردن و آزا بگلبرگ تشبیه و اون  
 و این بعدی دارد پس بهتر یا همین و ندان باضافت تشبیهی است و ندان عبارت از و ندان  
 معشوق بقدریه مقام و سیاق قابل و مانحن فیسه همین معنی می خواهد هم و از و افتاد و حلقه  
 سر چاه و قن بسینه خط خس پوشش شش و افتاد و یعنی خوش آمدن و مرغوشیدن قاضی  
 محمد راضی به در صحبت زندان و دوسه روز هم گذر افتاد و خالی زیرا بود مرا نیز در افتاد و  
 چیزی خس پوشش پنجم بران نفس پوششند و آزا و ران پنهان کنند هم صفا مقررگان با وجود  
 برهم زون کار عالمی زیر و زیر گشته زیر و زیر او شش زیر و زیر آنکه در احوال او فراط  
 و قفراط بهر سه و بعضی اعراب الفاظ در مانحن فیسه اول است و ثانی ثانی هم خال خود و بزر

نقطه داعی منوخته که مرهم در انداختن سیاه پس سفید تواند گردیدش لفظ خال موقوف الّا  
 و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست سه من خود چه کسم من چه پرسد  
 انداختن سیاهی از ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخ و گشتن و محترم گردیدن  
 و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد و هم  
 خطش نگذاشت بر چنین سیاهی بی هر نقطه آن نافه مشک آگینه است  
 این خط او بسبب شکستگی بر چنین سیاهی مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پخته  
 که مشک در آن میباشد و چون آن پوست ناف آهوست نای نسبت لاحق کرده نافه  
 گویند و نشانده که در اصل افه بود چه آفت بالک محدود و عینی آهومی مشک است و همراه بنون بل  
 کرده اند مثل نادر که در اصل آورد است و چون عینی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن  
 مانده اند مانند آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند و البته علم هم بر قبح جرحش تبار و پوز  
 نگاشت و میگشت و گرنه خط پرستی دینی بس مشایف در کثرت نگاه ناشایمان است ای  
 نگاه نای هیندگان بان کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر  
 حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار  
 میگرفت هم چند فیض تعلق معجز کلکش نگردد و هر دو صد ساله به پیش نظر باشد همان ش  
 بقبریه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق تلمح مدوح است  
 معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند و نظر همچنان باشد که در نزد یک  
 بود یا آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه انقدر بُعد داشته باشد هم تا نگین  
 رقم بین که حروف چشمه دار چشمه دار مرغزار صفیه ابینی روان بس حروف چشمه دار مثل  
 نای خوشی و صاد و ط و غیره هم گزشتش را با خط یاقوت بنجیدم بسوید یک پشته نشان لعل منی

اینک آدم تر جهان شش یک بد نشان لعل ای علمای کثیره مطلق کثرت بل آنقدر  
 که اگر فراهم کنند یک ملک بد نشان ازان مال مال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت  
 ترجمان تا دوان هم بر دوان حرف گیران ماند فضل لب که هست و دل نشین تر نطقه اش  
 از نکته خاطر نشان شش معنی لفظ و دل نشین و خاطر نشان در شش و دوم و در شش توجیه گذشت  
 هم چون دوات از مهر ملک شش نباشد انجمنین که انجمنین شش نباشد شش انجمنین دو دوات  
 شش لفظ چون معنی چگونه و ضمیر ششین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دو دوات  
 ای در دواتش هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله رافع و موسیقی را حاصل  
 میداند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را بترانه بجا میآورد می شنو اند سرش بوعلی  
 مرا و از سپهر پیداست که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بجا میآورد  
 شنو انیدن عبارت است از آنکه نظمی مثل اینضمون تصنیف کرده بجزایان غنایه می شنو  
 تا او نشان سپهر آیند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت محدث چه چیز را اندر بوعلی  
 چنان بود هم و اگر در نغمه ورد عوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش با و آیند  
 شش عوض ای بوض با و از آیند ای گویا شوند هم میفرمایند و ششی که در کثرت با و اول  
 شانیست بار بزمه و سینه که نقش نغمه دریا و نغمه ساز است تا اگر سینه بلبل که یکی بود بزمه  
 هزار گره و ده ریاهه اش از سیم رخ می شمارند و قمری را جهان ساده خوانش شش طاهر  
 تر چرخ سپهر است از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چرخ که مهارت است از  
 بسبار شده انچه پند اندک چنانکه گوید ریح زیاده شد تحت است که بود شش  
 و حاصل این بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر او است پس مجاز باشد  
 در این نقشه قدر و توانی موع و در بنیبه طرازی بیان یکسانند ای بلبل

عقیده ممدوح بنفیس طرازی چنین و چنان شده و از سیم رخ بلند مرتبه تری شمس اند  
و نه ارشدن پیل اعتبار آنکه آنرا هرگز گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدرا  
کو کو است که در آن چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشارالیه همان ممدوح است اس  
ساده خوانی که دارد و ظاهر است و آنرا بر نقش نه کو تر جیح و ادن بسبب قدر دانی نقشه  
است چه آن نموده دارد و گویند که است محض ساده و پرطالوس خوانندگی ندارد و گویند که ارد  
والا ساده، پیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشاد  
چند الفا و در نیارده از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز تر بی نبوده و با اینهمه پرکاری  
هیچ نقش این کارنداشتند پیش شین و تصنیفاتش بختل که بطرف ممدوح راجع شود  
فاعل معلوم نموده خلافت و بختل که بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول  
معنی فقر چنین باشد که هر مان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که چنین است  
و عبد القادر چنان و بر تفسیر ثانی این که ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده  
که چنین بوده پس از جراح ضمیر هر چه بنا بر خطیم است و اگر بجای نموده اند نبوده اند باشد  
نسخه است بهر یک است حال است و آنرا عاجز تر ایل قادر که در عبد القادر است از قبیل آنکه است  
پر کار بسیار و مکاره و در نی کاروان مراد است نقش چیزی با کاری و دشمن حوصله آشکار  
آن و دشمنی هفت نگوید نقش این کارندارد و سیکر و جان نیست مگر ازین راه کسی  
نقش گفت پایده هم بجا فطرت او ستادی هر بند حرکت پیر جوان را بضبط ششمه اصول گفته  
و شفته گفت شکار و پروری و مکتب ممد بخنده و گریه طفلان معلم آهنگ گشت شش  
در بعضی نسخه ممد بدان معنی عصابه است که زنان برسد بندند و در بعضی شهر بند و آن حصا  
شهر را گویند نظامی گویند نظامی بیاض آمد از شهر بند بسیار آستان بچینی پزند

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی فتمه در عقده کشائی زبانه  
گنگ چرب و نرمی اصول در روغن مالی و ستمای شل اگر شاخ دست بیراهی اندازد  
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کفت بجای زنده شمال معاتبش ناخن بر دل زنی  
تا شیر و برین قیاس ناخن بر دل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه مد به بحر هرج  
از دست بر دل میزند ناخن، مفاعیلین، مفاعیلین، مفاعیلین، آماناخن زدن  
و بر یکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتمه و آشوب انداختن در میان دو کست  
خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیگام صدری باشد خواه نباشد بدون دل و بادل  
افاده معنی تاثیر کند و هرگاه بازون یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دست فاد شود بلکه  
معنی دیگر که مرقوم شده و این اقتضای روزمره است قیاس را درین دخل نیست و از اینجا  
متحقق شده که در محاوره فقط اکتفا بر قتل و سماعت است گنگ باضم لال چون ناخن را کشتن  
عقده دخل است نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در قص و در اصول  
ای در حالت رقص و اصول بیراهی و بیجائی هر دو بیای تنگی می ای دست انداختن شاخ  
و کف زدن برگ اگر در که امر راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یابی تنگی نباشد بهتر است یعنی اگر  
بطریق و بجیل دست اندازد و کف زنده هم شور انگیزی زنده زبانه ماتم زوگان را از نوحه  
بر آورده و دل کشائی ترانه بهای بسته را تصرف خود آورده و ش برطالبان پوشیده نما  
که در بعضی نسخه بهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از  
قبیل دریافت و در بخت و امثال آنست خبر زیادتی لفظی هیچ فائده مترتب نیست و اگر در  
در وازه است پس استعاره با لکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم  
تا استنباط انعامات از حرکات گردون کرده اند برگردون حنجره غلطک پان روانی نساخه

و بر صغیر سادۀ او از نقشش باین پرکاری سپرداخته شد است بناطیر آوردن گردون اول  
 یعنی آسمان و دوم ارباب که آنرا دریند چنانکه گویند خسرو یا یک چشم بخشن یا از خسرو  
 بفرما بار گیر یا بفرمان ده که گردون ششم و دهم و هجده با فتح حلقوم غلظت معنی پاینده  
 ارباب و چرخ که بر چاه بندند و این در اصل بنامی فوقانی است و بطای حلی سیم اخطا تخرین  
 است از قبیل طپیدن و صد که در اصل لغو قانی و سیم همک است و از بر مان معلوم میشود که  
 بطامع سیم تا و بر آوردن غم از حرکات آسمان ظاهر آنست که با اعتبار مشابیهت  
 باین حرکات و سیم است بحرکات گردون و سرعت و بطور که کسب آن مشابیهت او تمام  
 برای هر خوانندگی معین شده و عمده الزام باین گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی  
 را از صوت فلک استنباط نموده و گفته است هیچ ضربی خوش آئنده تر از آواز فلک نیست و الله اعلم  
 بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نموده اند تا این دم برابر با خلق غلظت بانی  
 که در وقت است درست نکرده اند آنگوی مردم باینطور در خوانندگی روان نشده بود و  
 روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش ستان آن و این مجاز است هم از کمال نظر  
 و مبالغه در ثنات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج و زباید و تر قیستش  
 آنکه یعنی نوشته که کبیر نفون و قات ساکن کو فتن و زدن تال یعنی دست بردن  
 تضاعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک دور دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شست  
 و چهارم است بر سجد و قصه این مشهور است که گدائی از باو شاه بقدر تضاعیف خانه شطرنج  
 برنج طلبید و او نهی پهل انکاشته فرمان داد چون حساب کرد و خارج از دایره شمس  
 برآمد هم الحی که معامله نموده و ساز فین عجیبی بر گوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش  
 طرفه و گوش حاضران کشیده شد زحکان عبارت از مردگان یا قاصب شدگان از حضور



باوشاهی و این بقرینه لفظ حاضران است. پس است هم بضرایق مشرف گشته تا سازد به مثال  
 هیچ گوش از بخت تا سازد به سن ای چون نغمه پناخته منجواست تا نیب گوش استماع گشته  
 هیچ گوش را از بخت تا سازد شکایت نماند هم چو لب ست ترغم گوش هر کس به شکر گشته گوی  
 نقش نورس شش تشبیه درستی است گوش لب از سر و دوشی گوش از استماع باشد  
 هم نفس و جان بین از نغمه از پی هر ترغم مرهم ترغم او + شش هر ترغم عبارت از ترغم هر نوع  
 الم و ترغم است نه ترغم غیر تشبیه و امثال آن شش تشبیه شش تا نگردد و بداند و ترغم سواد و دیان  
 و اگر دید شش گردیدن یعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سیر کردن نغمه باشد ترغم از  
 بعضی تعریف و توصیف و ذکر و اگر دیدن و واگشتن مترادف باز گردیدن صاحب به جهان  
 زمی که همواره بگذرد صاحب به نیتوان از کسب تشبیه و اگر دید و او اگر در هم بخمینی دیدن سبیل  
 و اگر ده است هر صبح به چین جوهر احسان دایمی که در آینه را و تقریر معنی شعر چنین باید  
 که نفسهای مردم تا هر نغمه او سیر نکرد ای شود و از ذکر و ده ساده رویان باز نیاید ای  
 هرگاه نغمه او سر و باز ذکر ساده رویان تا هر نغمه او را از ذکر ایشان لذت دریافت و شناید که  
 و اگر در مترادف و اشعار بعضی کلماته شدن یا شدن در است تقریر آن بدینطور باید کرد  
 که نفس تا نغمه او را سر و بجزف ساده رویان و انشده و و انشده نفس بجزف ایشان  
 عبارت است از اقامه نکردن بذر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم  
 داشته هم نفسی عجبی شاه بر انگیزه است و صد زمره در هر نفس و نغمه است و کف غنچه کنی  
 چرا که نغمه شود و انقباض به نغمه در نغمه است شش نقش یعنی نغمه که مراد از غنچه است  
 شگفت و غریب آمدن و فارسیان یعنی عجیب که بر وزن خیل یعنی شگفت و غریب استعمال  
 کنند پوشیده نماند که در اکثر شرح و مصرع اول بر انگیزه بلفظ برآمده و در مصرع دوم نغمه

بدون آن در مصرع رابع در آیه بحر ف در زائد و در بعضی نسخه در مصرع اول از پنج حرف است  
 بجای بریای موصده و در مصرع رابع بر آیه بحر ف در زائد و در بعضی نسخه در مصرع اول از پنج حرف است  
 نیست پس رباعی ذوقا فیتین باشد و قترتای فوقانی در مصرع اول حال است از نقش که  
 مفصول است هم گاهی که بجلوه نغمه روده و در مغزول غافل و آگاه روده و از کام و زبان  
 مطربان تا در گوش بر فرق شنیدن همه چاره روده و سش در مصرع اول تعقیه است ای  
 نغمه شایسته روده و هم شادابی جان از نغمه تازه اوست و مالدن گوش زهر اندازده اوست  
 ز انسان که صبا تحت پیلان می برود و بردوش نفس سریر آوازه اوست و سش گوش مالدن  
 تنبیه و تادیب آوازده استعداد و قدرت هم هم شور ترانه های او شکر گوشش و هم باکی که تنبیه  
 او گوهر گوشش از نغمه حکم گشت به عالم گیری و هم ملکات بان گرفت و هم کشور گوشش  
 شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایم تضاد است عالمگیری با اعتبار ملک  
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات و چه که صد یکدگر باشد و گویند و تمام انشای  
 عالم درین حصه کشیده مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان نجیب چهره زبان می شود  
 همیان بحر و کان را بار ووشن مکرر و ده و حرف محال اجناس ده و فرغ انبار کام و زبان  
 ساخته بطلب سیم پیشگان خصوصاً کهنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم  
 میگردند و سش چرب زبان در بریان قاطع آنکه سخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب  
 گرداند و مردم را از خود کند و همیان بحر و کان گوهر و در و حرف محال فلان و فلان انبار  
 کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مژده از جانب مدوح بر آید و در  
 کچنی منسوب بکچن که در هنری کتابی یعنی زراست چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زراست  
 باشند لهذا اباین سبب می گشته اند و در عرف حال نهند و ستان بر غیر زنان و خاص اطلاق

نکندند مخفی نمایند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم هر که اورا فن خود مهارتی و در شهر  
خود و شهرتی بوده و سرودگو بیان و قصص کنان برآه افتاده اند و در شهر نورس بود که تازه بیت  
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تقریباً روزگار  
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدزدان و انگیستا بار که گوش  
بجمله شاگردی و صیبه سجده استادی رسانیده اند و از رشته برپای بلبل می بندند و خبر  
بگفتگی کل میخندند و صاحب مال میخندند بر کم کنشک بر در کپاس گردون اساس پاس  
وقت میدارند پس هر که از قبیل اسامی موصوله و تسمیه غایب که بطرف او راجع باشد مقدر  
است و بود و قول ناقص مهارت و شهرت بواسطه عطف اسم و اورا خبر و در فن و در شهر  
تعلق و تعلق قبل و این جمله تعلیه بر آن و موصول با جمله مبتدا و برآه افتاده و خبر و سرودگو بیان  
و قصص کنان حال مستند از تسمیه افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و سرور که معنی  
برای هر که خبر آن پس تمام جمله تعلیه و برآه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله تعلیه دیگر قوله در شهر  
در سرس پورا هم چنان تعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی برآه افتاده و اگر از صدر سرودگو بیان  
انگیزد که تسمیه غایب است مقدر و از این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس  
انگیزد و در عطفه باید که نباشد پس چنانکه عطف تعلیه بر اسمیه ضعیف است بر کثرت مقام شناسان  
و مقامات موسیقی را بشناسد و قابل فراهم آمده اند تسمیه است که بطرف مقام شناسان  
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است با ظرف جماعت ماهران این فن که تقریباً قوله هر که را  
در فن خود انهم مفهوم میشود و یا بهتر بگویند که از مابین مفهوم میگردد و جمع بستن در بهار عجم  
نمای از جمع مقدر کردن مصنف گوید سه چه مهر نما که بر دل جمع بندم بکنم چون در نمایشات  
نظر خرج و جمع پریشانی برایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقصود

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بسپتن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل  
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی  
مقرر خواهند کرد پس از جمع بسپتن پریشانی مراد و ادون پریشانی است از قبیل ذکر لازم و از این  
نیکسای مطربی است مثل بارید کشا بشین مجسمه یعنی چوکی نظامی گوید سه تپاتی که رسمیت  
میداشتند و کشک داری از یاد نگذاشته اند و گریاس یکسر اول پر وزن الیاس بار یا شایان  
و امر او اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا هم گفته اند و  
محو طور و ن سراط هارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کاتی بر مان پاس وقت و سپتن  
ظاهر اعبادت است از حاضر باشی گویند کان مذکور نبوت و این را در عرف حال میهند چوکی گویند  
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاکر و می او در گوش خود انداخته و سجد و اوستادی  
او از چوبه خود او کرده ازینا نصیب صاحبیال صاحبیال همیشه منین و چنان میکنند و نصیب  
کس را از آنها باین حالت بودن و احتمال دارد یکی آنکه مجموع نصیب بر در گریاس حاضر باشی  
میکنند و دوم آنکه صد تفریق طایفه معین و پسین بهتر است هم از نامی و بهی گویند کان صد  
در گنبد افلاک پیچیده که اگر کسی خوشش نشوند نشوند کان از استعاره نغمه محروم گردند و از جوشش  
و خروش سازندگان در خان رقصی برنداشته اند که اگر با و از پایی نشیند بر گما از دستگاری  
بازماندش و شکنجی تال هم از مردم پر برگ و نوگشته همان و درین گهر صوت و صد گشته  
و مان بیکانه دل شده نغمهای کن و یا نغمه نور آینه آگشته زبان شش که نه نوک و بوس است از قبیل تنبلیات  
و درین بابی نواد صد او شانه فیه اول همان و همان و زبان قافیه و دویم و گشته و در میان  
هر دو رویت و پنجمین رویت را صاحب گویند و حاجبگی بی رویشی را گویند که پیش از قافیه  
آما در میان دو قافیه بود چنانکه درین بابی مطلق الله را بایستی هر چند رسد هر نفس از بار نغمه

باید نشود و رنج به دل از یاد رفته و زبان رو که چونیک بگری آن غمها از جانب دوست اکثر  
 از یار کمی هم هر گوشه لودی عشرت افروخته اند و در تن به شمع ترانه جان کاشته اند و طفلی که  
 به مجلس وجود آمده است به کامش شراب نغمه برداشته اند و شش کام برداشتن و برگرفتن است  
 که چون بچه متولد شود قابله با انگشت عسل کام او بردارد و رفته در حلقش ریزد و این را بنا گوش  
 کردن نیز گویند انشرف گوید به برداشته آسمان ز بخون کام مرا که دست چنین بزرگ اندام  
 مصنف گوید به بهر هت دایه کامم برگرفت است و بشهر دیگر انهم غلبتی نیست و کمافی بهار عجم  
 پوشیده نمائند که در مصر غمناک است این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند کتب لطف  
 مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد و پس مجلس تبر است هر چند آنهم چندان نیست  
 هم شهرست که لاله گرم خون میرود و از دیده برکشش فسون می رود و پایی بکشا بسیر و صحرای  
 و بهین و کز شبنم عشق حسن چون میرود و شش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند و مقابل  
 سر و خون فسون بدون همزه و فسون همزه بحر و بعضی غمیتی که برای شخیر و گردیدن کسی خوانند  
 مجاز و ظاهر اگر گرم خونی لاله درویدن فسون از رنگس باعتبار و چسپی و نشینی اینهاست و در بعضی  
 نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیفیت اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و رنگس است  
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را همین حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی  
 و الفت بنظار گیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است  
 از نشینی آن که سبب آن هر دو گردیده شوند و فسون رستن از دیده برکشش و پدید آمدن نیست پس  
 تن عشق از آن عبارت از آنست که با عانت آن عشق از بینندگان پدید آید و در صورت  
 بجای سبزه شبنم نسب و ادلی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب  
 و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میرود و پدید آمدن عشق اول حسن پس از آنست و در صورت عشق

آنها باعتبار بودن آنهاست و صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تا هم در متن حسن ازینها  
ظهور خوبی و تنازگی است اما کاکت این شبهه نیز از بیان است هم سخن آرزو دارد که از است  
تعمیر کننده کاخ خود و جوف شهر نورس پور در کام و زبان غایب کند و از بیم در انقضای مصالح  
پای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تقریف و آب بگیریم محله داری خود چه  
مانع است شش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیار می چیزی دیگر مثل  
افادیه بر اطعام که از گرم مصالح میگویند پای کار بجا که فرد در آن مصالح فراهم آرند  
طفا گوید به هر شش صد کس را دست بوسیده تا خود را با پای کارش کشیده گل چسب  
در آب گرفتن آماده به انجام آن شدن مصنف گوید به فلک به تعمیر و خراب گرفت  
گل نهادن در آب به شهر و عبارت است از بسیار بقبریه آنکه گلی که از آن یک شهر ساخت شود  
خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری  
و چه بر آن استقام انکاری است ای محله دار مانع کل تقریف و آب گرفتن نیست هم بشه ط  
اجال گفتن بگفتن غالب آمده شحال موقوف الاغراست و فاعل غالب آمده گفتن  
هم کوشیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن شش لفظ تفصیل که بضای عجیبه افزون کردن برگزین  
کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت که  
شنیدن شکوه یعنی بحال نیار که من ناشنیدن را بر و تفصیل داده باشم چه اگر من خبری نیگفتم  
البته ناشنیدن بر شنیدن غالب شد هم این شهر که آرایش یافت آید هم است و عشرت گشته  
جم و بیم است به مصرت که بر مصرت فوق دارد و آرسه آرسه بونقش را بر استیم و شش  
مصراول یعنی شهر و دو هم نام شهر معروف یوسف و نیست بل کسی که متصف با صفت است  
و در مثل حاتم و رستم و ابراهیم و شترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصرت معروف

انشورق وار و چراتفوق ندمشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف این برهم  
 است و چون جدیت به پسر ازل باشد این نیز نسبت بان شهر افضل خواهد بود و درین رباع  
 کمال گستاخی را کار بسته نفوذ باشد درین شهر و الفسنا و من سیات اعمالنا صدق الله عزوجل  
 فی کل وایهیمون آمدیم بر این که وزن مصرع رباع این است مفعولن مفعولن مفعولن فاعل  
 هم جذا آتش که هر روز آفتاب جهان تاب محاذات و ملتحمه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند  
 شش محاذات را بر چهار بیت الشرف برجی که شرف کوکب در فیاض چنانکه بیت الشرف آفتاب  
 حمل است اصم و در گرد و بونی گنج کاری در دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام روم  
 زرتاری افشاندش حرف و معنی بر آرمال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند  
 می جنبانند یعنی بر آرمال گنج کاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تابش  
 رومال زرتار خود می جنبانند پس با موصده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد  
 هم عالم را امید واری که جهان گشته بگانه نوی یافتش بای تختانی و آفرینوی موهله است  
 و جهان نوع عبارت از شهر نورسن بود است و کاف در صدر ثولیه جهان الخ برای علت است  
 و عالم عبارت از اهل عالم را امید واری بر آمد مقصود خود و اند چه هرگاه جهان گشته بگانه نوی یافتش  
 جهان نوبافته مقصود ما هر چه است بخوبترین وجه خواهد بر آمد هم زمین را که در وجه شکر جبین  
 که مرافقش تیر از چرخ دل بود بر آمده شش را معنی انصاف ای بر جبین زمین هم  
 عرض طلعش راه بانی باینکه قرار نداده که آسمان نیز رحمت خراش گردش تواند گردید  
 یعنی در عرض و طول با فلک محاس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خورشید خود بود  
 خاک گشته ارض کل بختش میبودش سیفر مود یعنی میساخت معلوم میشود یا معنی همان  
 امر کردن باشد اگر در باب بنای این مکان در خورشید خود امیر کرد و چنان میشود

هم شد است اچو واقع بدان کوه بر آورد ده سر از گریبان کوه بش دامن کوه کوشه  
 و طرف کوه از گریبان کس سر بر آوردن کنایه است از اتحادی که میانکس او شود و ناصر  
 شهر زخو و پنهان شد هم از حیب آن یکتا شد هم پیدا بسمل غوطه خورد هم از دل رزید هم  
 پیا پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعث  
 باندی عمارت خود کوه شده و یعنی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع  
 عمارات از گریبان کوه سر بر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش و در فتح  
 بر ملک بازار درش پیش منظر یعنی جانشین کردن و مانند آگاهی یعنی در یکجه که در عمارات برآ  
 دیدن بطرف راه و غیره بر آوردند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند  
 فلانی نیک منظر است یا کمره منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد  
 مثل فلک تحت یعنی منظرهای این شهر در باندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین  
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی بسبب و بیانی  
 هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه درستم  
 است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب و در ابر و طاق باران آب  
 شش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند و بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و بعضی  
 از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و در بعضی نسخها با و موحده و در بعضی نسخها بسوی جواب بشرط نسخه کشند  
 از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کشند از کردن و در بعضی بارک بموحده و در  
 محله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیشین شکیبند بهار بهین نسخه صحیح است چه در بهار بهیم  
 در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بارش بموحده و زای خمیه و شین خمیه بشرط همان نسخ  
 دهد از دادن بهر کیفیت بر تقدیر اول عینی کشند و با و موحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب ان



سلام خدا بر وی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق انشاالله میبوی است  
 که جمهور آنرا اضافت میانیه تعبیر میکنند پس حامل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش  
 چندان اتهام بکار نبرد بلکه باروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان جمعیت و وقایع  
 نداشتند باشد جواب سلامش همین بگوشد ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام باقظ بار انشاالله است  
 بدینکه داون جواب گو باشد راه ایر و باشد هم نسبت باو خیالی از تکرار نیست و در استناد کشیدن  
 بار جواب بسوی ابر و طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که باروی طاق میور نیست  
 آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابر و مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول  
 ثانی و جواب فعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابر و نازک کردن محاوره است  
 که در وقت چنین در ابر و انداختن گویند و این استعمال بیشتر در فوق است که باعث چنین ابر و  
 غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است شتر از پهلوی تربیت آفتاب که منیرش  
 ماه نو ابر و چرخ تار کش کند ملا ابو البرکات منیرش تنها ترا بلال ابر و نازک و داری بصفت  
 میان چون موزن ترک و با ابر و توسیاهی داون از آن و از نازکند بلال ابر و نازک و بعضی  
 نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد مگر بعضی  
 از زمین دمنی می نشانند و زکریسیش دعوی بکریسی نشاندهش را مخفف اگر دامن افشاران  
 بر چیرمی و از چیرمی بجا بر و از و بصله موحده عبارت از دوری کردن خویش است از پیوسته  
 و این خواه بستی از تو کایر باشد و خواه از حبست نفرت اما ناخن فیه اول است بهر کین بصله  
 و از ورین بر دو مثال شاعری گوید و دامن نفشان برین خالی که پس از مرگ برین در خوانه  
 که بر و خاک سپارم و خاقانی گوید و جاف نشان و اگر در راه کوب و مر و پاشش و ناشوی با  
 چو دامن بر نشانی زین زین و کرسی تخت کوچاک که نقاری آن ندلی بهین ممالک گویند و نام

مقامی بالای عرش بلند می که بنای عمارت بر او گذارند و دعوی کسی نشانند ثابت کردن  
آن بپیل و مقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین نامزد کبر عرش نمیکرد اما وسیل بر آن دعوی  
نبود اکنون که کسی این مکان بر زمین صدراست است آن دعوی بپیل و بر آن ثابت کرده  
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبترش بکبری ظاهرست و توبه از اذن بپیل و عرش  
را ترک کرده بجای آن یا مقصد می بخرش لاحق نموده توبه آن به وجه نوشته که زمین او  
عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش خیم و این دعوی انکار خود را از کسی آن  
محل بدلیل مستحکم کرد و از عمد خود گفته با آید یا نگار زمین بخرش بودن خود کبر و غرور  
از کسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش مستقیم کسی بالای زمین بخرش  
در نظر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی او را آن با شورش دعوی  
انتی کلامه مولف گوید توجیه اول روبراه است و توجیه ثانی محل زیرا که دامن افشانان مطلق  
غرض نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد معنی اعراض در این  
راست نمی آید کما لا یخنی علی الفهم و باز گفته که در یکدوشنم آشنین یافته شده بعرض از زمین  
بر نشانان الخ و فین معجمه را در مصرع ثانی معنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف را  
که مخفف است اگرست از برای مجمله گرفته و فاعل بر نشانند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته  
که آن محل از زمین خود با عرض اعراض کرده ای بالاتر از و یافته و از کسی خود دعوی اعراض  
ثابت و متحقق گردانیده انتی کلامه هر چند عبارت قوله با عرض اعراض کرده نامانوس است  
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحد اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعلی و انالی نیست  
تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارت رفعت را سه فرامی و مسانت است بگویی و یکداده اند  
ش انالی بر وزن فعالی جمع اهل تقلید کار در عمده کسی کردن کفافی منتخب پیر وی کردن

کذا فی اکثر دند احوط و اما در بنا و عمارات دیگر سه عمارات را از ارتفاع داده  
 که رفعت سرفرازی و دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت از سنگینی دیگر حاصل شد  
 و سنگینی یعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت  
 اوست متانت خود از سابق با وقار بود و یکسکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافتند نشأت  
 چه اینقدر رفعت و متانت در بنا و عمارات دیگر بهم رسیده بود و هم در بالا برون قصر و ایوان  
 و کاخ و منظر زمین مایه داشت من مصالح آنقدر رتبه افتاده است که پشت کا و زمین از سنگینی  
 گرانی بلند و پست گردیده و مصالح نه دریات بنا و عمارات نشأت و سنگ و گل و مثال  
 آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که از بعضی نسخه  
 بته افتاده ای بجای پستی سیل کرده و بعضی نه افتاده منی است بر تقدیر اول و فقره لاحق  
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر پنجم ملحد و مضارع منی است و حاصل فقره آنکه از بس که  
 برای بلند ی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بجای سیل آن چنان  
 مائل بپستی شده که پشت کا و زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت جو آنست  
 که هر جانب که بار گرانی تر باشد از آن طرف پشت را مائل بپستی سازند پس با ضرورت پشت  
 از جانب مخالف بلند شود و یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت کا و زمین بپست و چنان نشود که  
 خواهد شد و این استقام اقرار است و بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بعضی گرانی را می است  
 سبکی بسیار موصد و بعضی خفت است و در صورت برداشتن مصالح برون مصالح است از آنجا و  
 بته افتادن عبارت است از وقوع غار نا در زمین و اصل فقره چنین خواهد بود که بر بالا برون  
 کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و برون آن از آنجا سبکی و دیگر چند آن بته  
 افتاده ای آنقدر غار و زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غار مایل باشد به پشت کا و

از اینجا بلند شده و به جابیب مکانات و کانهایی ندره گرانبار شده پشت آن گاو از این  
 پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا و هر ضایع محله و در هر خانه شهری نش درین فقره  
 کمال با نعت بکار برده که هر دو عالم نیستند کثرت و وسعت در هر یک از دو طرف معلول هیچ که  
 چه در هر خانه محله نمیتوانند مگر آنگاه که یا خانه و ضعیفانه کثرت بنا داشته باشد و بکند از  
 جزو ثانی کما لا یخفى هم و در هیچ کویچه پایی ننهند که از موهب طوبت رود و در آن سرایان  
 در کجرا اصول بغل پشته اندهندش بجا اصول با ضاعت بیانی چه بجا اصول یکت بغل  
 بشنا و اون از عالم تن بشنا و اون درین فقره مبالغه است و در آنکی ترانه یعنی بسبب کثرت  
 از آنکی ترانه بجا اصول چند آن طراوت بهر سائیده که در هر محله که پایی ننهند در بجا اصول بغل  
 بشنا و روی میدهند هم هر غیر مقتضای طبیعت خود و کامران و کامیابش ای هر چیز بر آنچه  
 مقتضای طبع او است کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان آنمینی است و هم حسن و آن  
 شرقی و خود ثانی و عشق و عین بیایی و رسائی آن با ضافت بسوی شوقی مینماید  
 انداز مانتا گوید و نهادر آن نیست که موسی و میانی دارد و بنده طلعت او باشد که آنی دارد  
 ای چون آنکه تمام حسرت خود ثانی و شوقی است و آن تمام عشق بیباک شدن و رسوائی است  
 هر دو را آنچنین بر سر و دست است هم شوق را بگریبان در می پیچد و کارش نیچد و کار ای نیچد  
 مصروفت بگریبان در می است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر نوگرمی عقده بر تار  
 ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف شسته بوقت و درختن ای صبر بر تار گره زدن  
 گریبان که به نیچد شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر این است هم  
 صومهار و رونق میکند ماشینان در مریدی زندان ش اگر بر بدق زندان پناهنده عاوست  
 شعر است گفته آید که در صومهار چنان رواج می کشی بروی کار آمده که رونق یکده که

بهجوم نمی کشان و کثرت نمی کشی و امثال آن باشند در صومعه حاصل است و شیخان مریدان  
 میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر است که بمعنی خلاف مقام است چه مقام تقصی بیان  
 کامیابی هر چیز است بر تقضای طبیعت خود و شش اگر گوی بیان کامیابی میکند و رندان  
 موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان نوبت شود و اگر در وقت رواج شرع  
 گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حضار میکند که بعد از توبه صورت بسته رونق می ست داده  
 که میکند و حاصل بود و این از ان عالم است که مثلاً اهل نرم کس ترک عادت خود کرده در نرم  
 دیگرست و رندان وقت گویند که رونق نرم فلانی همه صرف این نرم شده و پایی مریدی  
 برای مصد متعده چنانکه مرز ایدل گفته شران روارا با فصری فرق سعادوت برداشت  
 یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان  
 مصروف اند پس بیان کامیابی میکند و رندان از دست روده دم دکان سود در بازار تجار  
 و نشو و نما در سزمین و دقایق سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایا شش  
 بترا بضم و تشدید جیم و بالک و تخفیف جیم جمع تاجر کذافی منتخب دقایق جمع دهقان که مصرب  
 و هکانت کیل زر کیل که بدان زر پیاوند و سپر کیل زر قرار دادن عبارت است از انجیمیده  
 دادن زر چنانکه گوید نیست حاجت که گیرند زر آئینه را امید هر گز هم زر سپر آئینه را  
 هم ندارد غم از اهل این شهر هر طلسمیت در دفع غمهای و پریش هر جسم و فائده  
 و تعلیم حکمت ساختن و چیزی بحبت حفاظت هم مصونست از ترک است از گزند که دارد  
 ز فاهیتش که چوبند و شش مصون در صل همزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن  
 مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است ز فاهیت  
 و ز فاهیت بافتح آسان و غمراخ عیش شدن کذافی منتخب که چوبند بمعنی کوچه بندی از علم

پا بوس و خونریز یعنی پاسبوسی و خونریزی هم سرکویی خنیاگران زهره خیزانیم دروهم  
 نشان نموده زهره بش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا یعنی رود و ساز و نموده و گر که کلمه  
 نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیر و امثال آن که گذشته یعنی جایی پیدا شدن زهره و غیره  
 هم در عیبه تار آواز نشان و نهانی زخود گوشتن سازشان پیش در عیبه تار هم  
 و بالنتیجه پیر کار شدن و بستن را نیز آمده کمانی منتخب و در باغن فیلیپین است هم هر گام  
 سر بر فلک غمره و بهر غمره در طرفه طرفه پیش سر بر فلک تمام مرکبی است یعنی چشمتی  
 که سرش بر فلک باشد غمره باغضم بالا خانه بر کنار بام کمانی منتخب طرفه نو و سنگت و طیفه و آخر  
 شعر عبارت از معشوق عجیب کل است هم بیچاک مونا که در پاکشند و دل اهل نظاره بالا کشند  
 ش بیچاک مرکب است از پنج یعنی حلقه و اک که کلمه نسبت است چون منفاک یعنی کودال چه  
 معنی ثروت است و منفاک نیم عمیق و زرد و نه کنده میشود پس بیچاک یعنی کند باشد که صاحب  
 حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس و سرکوبه عاشقی بی عیسه پیش نظاره است  
 که شعر و نخت است و و او در اول مصرع نمائی مقدرا می بوالهوس ان کار خود گرفته  
 و در کار خویش سرگرم است و سرکوبه عاشقی هم عیسه اردای عشاق درکوبه عاشقی بی با عیسه  
 میکند اعطاف هم بر فعلیه لازم می آید چه و مصرعه اول گرفته فعل بوالهوس فعل بی بی تا  
 خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سرکوبه عاشقی مبتدا و بی عیسه خبر آن بحدت حرمت را بر  
 و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بوالهوس فاعل و سرکوبه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عیسه  
 حال و بی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کامروائی خود سرکوبه عاشقی را به تیرا همست  
 بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه سیر میکند و کوبه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از تیرا  
 عاشقی باشد و الا از بوالهوس عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گراید حدیثی و ملن

در میان دز و دروغی تنالذ زبان و شش یعنی در بیقیم باوصف مسافری و غریبی  
آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت  
هم در هر دو کان رسته بازار شمع که بتبار شعاعی طنابی گردیده کارنهر اسود و سووار است آمده  
شش رسته بدون الف و آسته به الف مستعمل بمعنی راه است ظاهر اول شش از رستن  
بافتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون تقدیر زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و  
از تصرف دیگر مثل تعبیر کات و دو کاکین بازرمانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده  
که رسته بمعنی مطلق صفت حیوان باشد یا انسان یا شئی دیگر مثل رسته دندان و رسته  
مروارید و تیر خانهای که در یک صفت واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دو کاکین  
بر طرف راه واقع باشد از راه را بجزاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و از  
راه راست هموار است چنانکه در برتان آورده و مرکب است از راست و نامی نسبت به آن  
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است  
از قبیل رخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن  
طنابی شدن کان صاحب ریح بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقه پسند آورده هم  
فامده راستی و دورتی باینجه که کج بیجان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت شش  
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بجز از بمعنی نیک کار و نیکامی مله مستعمل  
هم چنانچه از کمکشان میان به بندگی خدایکافی محکم کرده زمین نیز که نفع رسانی بسته شش  
حرف از بیانیه است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم بازار گلزار بارغ  
و کن به چه میخیزد استستان ملک این چنین شش کاف اضرایه در مصرع اول بعد از بازار  
مستدر است یعنی بازار است بلکه گلزاری است و بارغ و کن پس بارغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جایگاه در آن تختگاهها شکفته باشد و اول مصرعه ثانی لفظ چه آشفته میسر است و کلام شکست  
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میجو است جواب میدهد که آرزوی همین چنین میگردد  
و این چنین عبارت از همان بازار است هم بطول مقالات شنیدنیان و بعضی خیالات و ادبیات  
شش معنیش ظاهر است هم زین پور و زیب رشک سپهر و بر اوج و کاکین پر از ماه و مهرا  
شش زیور یعنی زینت و آرایش کمانی بر مان و ماه و مهر عبارت از معشوقه باشد که در دنیا  
بجست فروختن اجناس جلوه گراند هم سپهر شیم نیران رنگین نگاه و بشور نمک از شکر بانج خواه  
شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحظت حسن و باج و آستن از شکر باین اعتبار باشد  
که نمک شان آنقدر شهرت و نحو نما خود در عالم انداخته که شکر آنچنین غوغای خود در علم  
نیکنند و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شور می نمک  
شان چنان مغرب طبع افتاده که درین باب از شکر بانج می گیر و هم بسود ایشان چو  
کوشیده جان و به بیگانگی رفته دل در میان شش معنیش ظاهر است هم سیر عقل را و ان  
دیو انگیزست و بلی حسن بازاریان خانگی است شش داغ و دیوانگی داغی که عاشقان  
بر سر سوزند از عالم داغهای که بردست و امثال آن میسوزند مصنف در خجسته در عبارت  
از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جاداد که افسر هم چنین و در رقعه دیگر گفته سائبان  
سیر تاب داغ بر باوی خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق عینی نوشته  
و انیکه محبت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهای مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسی که با  
باشد مقابل حسن بازاری هم از عجز چشمان جاد و میسر و ز عابد فریبان هند و میسر  
شش عجز از چشم ظاهر امر کب معنی کسی که چشم او و لفری مانند اعجاز است قبریه عابد فریبان که  
در مصرعه ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مصنف باشد بسوی چشمان



و جاد و صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها پیرس که چگونه است و جادو  
 بعضی سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصره ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبان  
 که هند و اند از ایشان پیرس که چگونه اند هم فتاوند در کفر و صبر و شکیب و حذر از کفر و  
 زنا زریبش کفر گردیدن و حامل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند  
 و میخوانند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدار است ای حذر  
 باید کرد و زنا زریب عینی آنکه زنا بر روز بیند و باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش نیاید  
 هم ره یایه داران ایمان زنند و بخوار نقد دل جان زنندش نقد زن باراج کردن  
 نقد هم سیر تقوی هر که نیک و در و از ایشان سیر صندل آلوده کرد و پیش اضافت  
 بسوی تقوی باونی ملاست است و مردان است که سیر هر که بسبب تقوی در و میکرد  
 و خالی از سبب آن در و مانع بهم رسانیده بود و از زنا و داران سیر صندل آلود ساخت و صندل  
 رافع در و سرخ و هست و نسبت صندل نارد و داران سبب است که بر بهمان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا  
 میکنند چنانکه گوید همه صندل بچین اند برهن کیشان میکنند و دهانها معشوقی شان هم بدل از  
 و دیدیم ده پراز بوسه بهما دشنام ده پیش پراز بوسه صفت لب با اعتبار زن بوسه گنیران است  
 هم از افسانهای و خوشه زوئی و انس گزینی و نشینی چه توان گفت ای این امور قابل پیشان  
 ندارند هم مگر خاک آنم از این خاک و که کرد پیش ملاک سجودش ای اگر آدم از این خاک شسته  
 نیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملاک با انیمه بزرگی پیش او سجده میکردند  
 این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر چه  
 مستفاد میشود هم نزد که تجار مایه و از این خاک پاک را کال ساخته بایران و توران بزد تا در کتان  
 بسته و آشوب ملکه و در مت و لهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنندش تجار بضم و تشدید

جمیع جمع تاجر یعنی بازرگان کالایست و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تمهید مص  
 اگر لیسری بدیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بهیندش یعنی اگر آن خاک را بخیال  
 سهرمه بودن در دیده کشند این هم فی المثل اگر سهرم خریطه نوشدارو بود و بدنش با ضرورت آب  
 بودی سس خریطه ظرفی است از پوست و جز آن نوشدارو بجهت پازهر کافی بر نان قساطع  
 و نیز درین شهر که از زندگانی نماند سبب چنانست کشند نوشدارو که زهر و در بعضی مقام  
 که مقابل حفظ و قفسه یعنی دوائی نوشین اسی شیرین باشد و این ظاهر امان مرکبی است  
 که نزد طبایع متعارف است عرفی و لذت تلخی در و تو اگر شرح دهم و نوشدارو و غیر ستم  
 بسلاطین حفظ و از بعضی مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید و عسری گوید  
 خرابه دل محسوس است آن تو بود و نوشدارو الطاف شملت معمر و وفیه ماخن فی اول است  
 ظاهر احوال و ظریف از اول نظیر بقدر است و ضمیر شین یعنی اورا راجع بطرف خاک اسی اگر فی المثل  
 این خاک در خریطه نوشدارو و بود آن خاک را و بدیل نوشدارو با ضرورت آبرومی بود که  
 این خاک را از خریطه بر آورد و بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که ادویه را بدل سهرم  
 میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجاییش بکار آرند هم زهری خاک پاک سعادت فساد است  
 که غلطه بر آن زراعت گردد و همایش سعادت فرامی ظاهر آید چنان گویند که از اول سعادت فی الحقیقه  
 باشد و بعد از آن بر و افزون شود در تصویرت تطابق در مصرعین بهم نرسد چه زراعت خود سعادت  
 ندارد و شاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است  
 اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است هم غبارش  
 که بر سهرمه نیز و جلالت مقدم نشین است بر توتیا و شش جلالت و المدد از خانمان بیرون کردن  
 و شدن و بالکسر سهرمه یا سهرمه ایست مخصوص و فیماخن فیء بالکسر است چه یعنی اول با نظر کردن

آیه و با پنجین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جملا بکسر بلفظ پنجین معنی جلاد است  
 پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سر بره را جلایید بر تو توتیا تقدیم دارد و توتیا سنگ  
 سر بره را گویند اکنون یعنی سر بره سوده استعمال یافته و لذا توتیا کردن و شدن استخوان یعنی  
 سوده کردن و شدن آنست هم زگر و ش صبا گشته نکست پذیرد تو گوئی نفس داده سر  
 در عبیر بدش عبیر خوشبوی است مرکب معروف و سر و ادن یله کردن و ظاهر آنست که  
 نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گردنجا صبا چنان  
 نکست گرفته که گوئی نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته هم تمیم از و آنچنان تازه و  
 که ر و ساز و آبجیات از وضو بدش و ساختن شغل شدن و این مجاز است چه ر و ساختن  
 در اصل حالتی است که در انفعال بمرسد از رفتی هدیت ر و و ساختن آبجیات از وضو بامعنی  
 است که آبجیات بسبب وضو کردن مردمان از انفعال پذیرد چه آن وضو تیرتی که بر آن  
 خاک کشد تفوق ندارد و با آنکه آب ناقص تمیم است لیکن خصوصیت آبجیات بجا است مطلق  
 آب کافی است چه وضو از آبجیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد و آری اگر کوثر تمیم  
 نیست جاسی داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تمیم از آبهای دیگر  
 افزون و آبجیات به جان بخشی شهرت دارد و نه در پاکی ظاهر همین لطافت و پاکی آبجیات  
 بر نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است  
 هم لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوا خلش تر خبیج و هم رضوان از هوای سخیمن  
 بی تامل تصدیق کندش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان با بجا که رسند  
 سر از هوا یا در حال ساقطه ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوا کارشان خوب نگرود  
 شش کاف مابین اینجا و بسند ظاهر برای ربط لفظی محذوف است یعنی بجزو این که رسند

بودای کار و وقت و آب و تاب کار هم همه جا هوا پرستی عیسیست و اینجا بنرش در هوا ایستاده  
 است کما هو ظاهر هم بودای که در اینجا چون چکده فشارند یک مشت صد جان چکده است  
 یعنی اگر یک مشت بفشارند بودای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوی  
 صد جان است که بیرون می تراود چه بودای مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور  
 بقیامت او، لطافت مشرف بشهرت او، شش روح پرور ترکیب علی است قیامت  
 بزرگوار گردانیدن هم از عیسوی دم صبا و شمال در پروردگانش یکی اعتدال شش  
 صبا بودی که از مشرق وزد کمانی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات الشمس  
 وزد کمانی منتخب هم آبش خود از چهره او گرد غم میشود و همیش از زمین تن بدل نیز  
 موسی صحبت جاوید میرود ماهی سر شمشیرش اگر آب بقا افتد چون بر خود جنبه از حبه  
 جناها افتد شش بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبر دار شدن و بخود و رسیدن کاتبی گوید  
 باو کینست چون وزو عاشق خوش میوه دارد تا بخود جنبه سرش در پیش پا افتاده است  
 و گویا تا معنی هر گاه است ای هر گاه بخود و رسیدن که من کجا میم و طر فیه اینک صاحب رعم  
 تا راجز و این محاوره فسیده تا بر خود جنبیدن در بحث تاسی فوقانی مع الاله ضبط نموده و  
 چون چنین نسبت فیماتن قیاسی تا چون آمده و اینهم بعضی هر گاه است هم مسیح هر گاه  
 بطلان تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب و لو در آن انداخته آب خضر از بن بیم خود در آب آن  
 نبخشد که از بس گرانی سبک نگر دوش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت  
 باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی بخشد و بخیدن  
 بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از بخیدن دریافت شود و لفظ بخیدن در اینجا  
 خوب واقع شده هم شود و نک مشقب چو زین آب تذخلت شود آب آب گهرش

مشتب با لکس انچه بدان سوراخ کنند و آنرا بر ما گویند هم زو لهای نمکین چنان رنگ شود  
 که رنگارگون گشته بهای جوے بش زنگارگون گشتن بهای جو با اعتبار سبزی است  
 که بر آب بهر سد و آنرا در عسری طلب گویند و در سندی کای نامند و قاعده است که هر گاه  
 چیزی را بر آب جو دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک  
 ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل  
 نموده و این صنعت حسن تعلیل است هم نیا و کشیدن برون آفتاب و از و عکس خود را  
 بچندین طناب بش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هر گاه آب در چاه بسیار  
 باشد و چیزی که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود آلبتة رسن چند با هم پیوند داده  
 در و اندازند تا غلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر  
 کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها  
 چند با هم بر نمیتواند آمد و اینهم حسن تعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان  
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بزنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه که نه به نیشاپور برسد  
 و سایه نسرين و انخوان توده توده بومی دلشته پشته زنگ هم ریخته و هواداران هر دو  
 غوغا خانیان گل پرور پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام زگس مست و نظرها  
 در مشاهد گونه لاله رنگ بسبت در نموندی اشجار خزان و در تپه خور می و از بر و مندی ششها  
 بهادر بر خور داری شش فیروزه که نسبت به فیروزه نواب و قناب زیاده دارد چه کمند  
 بسبب سودگی صاف تر شود از تراوش شبنم بزنگی معنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد  
 زمین مصلحت بلونی گشته ای رنگی بهر ساینده انچه هواداران سر و عبارت از قمر می سودا و این  
 گل عبارت از بلبل پرور پر بافتن عبارت از جیوم است چه در بسیاری پر یکی به پر دیگر

مقتل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول  
 که فیما بین فیه و دوم سالک هر وی سه بانگ جرس قافله راست و انهم و در بادیه آواز  
 بر آواز رسانم بنومند مرکب از تن و مند که کلمه نسبت است و او در میان آن زیاده کرده اند  
 چون برومند بعضی از زیادت و او قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجت مستند نیز  
 زائده شده بآنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از غریبه است و آشی که از برغت پزند و برغت  
 گیاهی است مانند هفتاخ که در شاهاندا از مذموم میشود که زیادت و او بلفظ مستند خصوصیت  
 ندارد چه الف و آخر آن برای نسبت است پس و او زائده باشد رنگ نسبت یعنی نهایت  
 و ثبات هر دو است و آنرا از رنگ پستی سیاهی زائده نیز و فیما بین فیه یعنی رنگین معلوم میشود  
 لیکن بعد تا مل معلوم شد که انیمینی بصله از می آید نه در پس آن بهتر است یعنی در مشاهد  
 رنگ لاله نظر ثبات و زید و ده از آن بر نمی گردد و در و مند می در اینجا یعنی باروری شاخسار  
 نیست چه انیمینی بعد از بار میشود نه در عین بهار پس بر خور داری بهار از و متصور نباشد بلکه  
 مراد کامیابی شاخسار است بر خور و در مرکب از بر و خور و یعنی تمتع و آره که کلمه نسبت است چون  
 خواستار و نمودار و فروختار هم در خانش نا دیده روی خندان همه چون الهام  
 پیران جوان شش نا دیده روی خزان شاید که خبر باشد و در ختان بستند و در خانش چنین  
 اند و شاید که حال باشد ای در خانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه در خزان  
 نا دیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خیر راجع بسوی در ختان است و جوان بودن حرص  
 پیر عبارت از و ترقی کردن حرص است چنانکه صائب گوید مرد چون پیر شود حرص  
 جوان میگردد و خواب در وقت سحر گاه جوان میگردد و هم ز فضل عمرید آن سحر زمین  
 پی سجد و شکر سر بر زمین پیش پی سجد و شکر ای بر سجد و شکر کردن هم کل جنبه که نه مال

از شمال و جو پر وانه از شمع افشانده بال و شمش چنپه در بند نام گلی است ز روزنگ بال افشانده  
 بمعنی پرواز کردن چنانکه طفسه گوید شتر قدر سر و سر افراخته اند از ده بال انشانی فاخته یعنی  
 گل چنپه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و نماید که بال افشانده  
 عبارت از رنجین پر بود و دیده می شود که پروانه گرد شمع رنجینه میباشند پس حاصل شعر  
 بر این تقدیر چنین باشد که گل چنپه که گرد و نهال جنبشیش با و از شاخ بر زمین افتاده گویا  
 پروانه گرد شمع بال افشانده و در رنجینه اما لفظ بر که بمعنی علی است از شینی اباسینک پس است  
 اول است هم در شاخ انبه بر برگ فطانت بنار و چو طوطی پر اندر نفس که ده باز و ای نه  
 بالای شاخ درخت پرواز بر که با بنار و خو بی می غلطد و این بمعنی بزرگ طوطی است که  
 در نفس خود و بکشد و پشه نماید که نماید انبه بر برگ ای شاخ یکسببیت است و پر  
 یاز کردن طوطی در نفس سببیت و دیگر و سببیت اولی با سببیت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این  
 سببیت انبه بطوطی و برگ بر نامی او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چینه از ابروی  
 برگ و نم افتاده بر پشت و بر روی برگ و شمش بدر رفتن چین از ابروی برگ عجب با  
 ملائمتی است که بسبب افتاد ان ششم هم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا که در پشت  
 بر سینه کو بدو او شمش مشت بر سینه کو رفتن در حالت عشق باشد هم بر تازگی همچنان سبب  
 آب که لغزیده در سایه اش آفتاب و شمش تازگی بسین بر چهری تازه و شاداب کردن  
 آن صاحب بر عجم در استعمال تازگی بلفظ بسین همین شعر بسند آورده و در صورت معنی شعر  
 چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در  
 سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش لغزند  
 اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان ملائمتی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه بر

بعد می دارد پس بهتر لرزید است و این نظر بجزم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب  
 لرزان می نماید و آدمی لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان یکسبب است و آدمی لرزان  
 و اینهم حسن تعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب بنیل سر و دیگران است  
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد هم بهر سوز و هقانه صبحدم و خیابان  
 خیابان بوی ارم و شش و دهقان و عرب و دهگان و کان و کله نسبت است و چون و نامین  
 اکثر زراعت کنند یعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی و هوا صبحی و  
 سبز و شبنم و شش صبحی و شنبه صبح ای در چاشت تیر و ای می و زو که در صبح باشد هم  
 هر آینه طوطی بمقتار لرزش که میخواهد از سبزه پر مای خویش و شش ای طوطی سر پای  
 خود را بمقتار خود ریش و زخمی کرده و پر مای خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزه این باغ را  
 بجای خود نشانند هم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان  
 و تخم فضل و نهر از عراق و خراسان آورده و در نیچاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکلونی  
 جوهر آب و حاصل و نخواه بر داشته یونان اگر در آب نمی بود هر آینه از تاب و رشک آتش  
 می بود و شش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فضل و هسنه  
 از عراق و خراسان و کاشتن آن در نیچاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جاه کور و  
 متوطن ساختن آنها در بیقاع و حاصل و نخواه برداشتن از آن کنایه است از آنکه اهل و سکان  
 این مقام بسبب حدت و دهن بین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند  
 یونان ملکی است معروف که حکما پیشتر از اینجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب  
 کرد و هم از بخت در این شهر تلی می باش و در مای صورت را در معنی می باش و در هر تهنه  
 از تربیت آب و هوا و بی زحمت مشق در ترقی می باش و شش تلی در اصل و نخل و



و خوش حدیث شدن است و بمعنی دلخوشش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید گوی اسیر  
از در و بیدرمان تشنگی می شود و بوالهوس هم سود میداند زبان عشق را و چون خوش عشق  
قمارغ و آسوده باشد از رو مجاز با بمعنی مستعمل گشته و فیما بین فیه همین است بمعنی اول قسماً  
یا لطف نیز آورده اند چون تمنا و تقدیر سخن کاشی گوید که گز آنکه درین نجسته مطلب باقی  
تو احم و ده تسلماً بنشینم بر او خاطر آسوده ز قیل و قال دنیا چون صورت بد و تنه  
اعتبار ندارد و میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که بر آن  
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است هم رحمت که مدح طرازان  
کلاه سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز با لفظ اجدید گاه  
معنی پرور از میدهند و گاه بصفت جولان اسب طبیعت را از حروفی بیرون می آرد بنحی طر  
رسید که چرخ سخن مقربان در گاه قرب و منزلت خود را نیز از هم و بحدیث استیادگان پانجی تخت  
دولت را بر وی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاغره حلیحه  
نوشته شود حالاً بحرف و حکایت بعضی از پرور و گان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام  
زبان را سعادت مند می کنم شش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون با شش سبب  
سبب کیش و حروفی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت  
از مدح و وصف هم با سبب سبب حضرت که صفت بزم را فرین میدارند جای ثبت مقرر نمودن  
حد خانه را قلم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصدد مبالغه و دیگری را  
بر خود تقدیم فرموده اند شش اسامی جمع اسما که جمع است پس جمع الجمع باشد سبب بلند  
حضرات عبارت است از االیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد و پوشیده مانند که  
چون در وضع اسامی مدح و حان لامحاله تقدیم نمی برد و دیگر که و ناخیر که از دیگر صورت میتوانست

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از مؤخر خواهد بود و لهذا درین فقره حدت  
 این امیر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست تقرر نمودن محال  
 خامه من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من انبیش خود اختراع نکرده  
 بل هر مقام که پسند یکی از این بزرگواران گشت مراتب مقام مشرف کرده اند و از آن  
 اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کفایت  
 هر یک دیگری را بر نمود و ترجیح میداد و کیفیت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول  
 مشرف ساختن جا باشد که بیالاند کور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود  
 درجا مذکور نوشته هم بنام بانصاف صافی و لان سش یعنی بر انصاف این صافیدان  
 بیاید که ناز کنم چه دیگر از این خود تقدیم دادن شیوه است که خبر از انصاف نپذیرد و حذف است  
 در اول صافیدان بر آفا و حضرت چه گاه حذف و در مشارالیه مقصود بود و بهم اشاره حذف  
 کنند چنانکه گوی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بحواب من پذیرد یعنی آن فلانی که بیدر  
 گو یا بیدر و جزا نیست تا احتیاج تعریف آن بهم اشاره افتد بکنایه از من فیه گو یا صافی دل  
 خراشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی بنحیط  
 و الاسراف از است و از غایت نیکخواهی و کار آگهی در جمله ملک منصب جمده الملکی متناهیست  
 حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر مکنان ظاهر است که عنایت و بزرگش من بخت  
 و اتفاق است بلکه محض استعداد و استحقاق شش این خطاب و الا اشارت بنحیط شاهنواز خان  
 است جمده الملک برضم و بختین و سکون ثانی جای بلند صاحب و و جماد جمع مثل ریح و  
 ارمح و رماح کما فی الصراح و صاحب ریح نوشته در فی صورت جمده الملک بنی بزرگ  
 و بلند سلطنت و ولایت باشد انتی کلامه برگزیده اند ای پادشاه و اعاده ضمیر جمع بسوس

پادشاه بنا بر تعظیم است نه بخت و اتفاق ای نه بحسب یادری طالع و نه حسب اتفاق هم  
 لطف بالا دست شاهنش خوش نواخت، صدر مجلس صاحب خود را شناخت شش  
 خوش بمعنی بسیار صدر مجلس صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح  
 باشد باعث بار عذگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهای و صاحب بنی خداوند عبارت  
 از پادشاه و در صورت شعر و دلخوشی شود و تقریر شعر چنین بر کسی می شنید که لطف با نوازش  
 او کرد و او خداوند نشانی نمود ای حق خدمت او بجا آورد و دوم آنکه صدر مجلس عبارت از  
 پادشاه و صاحب بنی یار عبارت از ممدوح بود در صورت شعر بگفت میشود و گو یا ممدوح  
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی اورا بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه  
 یار خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصداق است و او است و بختی گفت  
 که پادشاه صاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صد ارادت دانسته است پس صاحب  
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم بر ج حسن مملکت کم از دست  
 دین و دولت در پناه هم از دست دشمن در پناه هم ای در پناه یکدیگر ممانعت پیدا  
 چون ساز و قسم و در کشش تیغ و دوم کرد و تسلیم شد ای فرمانی که برای تهدید بنویسند  
 انج تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل کرده است که فعل است از انشال ناقصه مثل او یک تن  
 ندارد و روزگار و دیگر و هفت کشور و بر آید پس رو آوردن بمعنی متوجه شدن است و  
 رو بر آوردن بصله حرفه بنیز بمعنی خواهد بود و اگر گوی بصله برین دو شعر که اول  
 آیتانی و دوم از قدسی است رو بر آوردن خود موجود است و بر آوردن خم عشق و فروغ  
 در دآن و دیگر نمی گنجد و در داغ دل روی بر آورد و مراد سو کرد و یارب این آیتینه  
 و ز زنگاپ را شد نماز و گوئییم بالفظ داغ در خم بمعنی به شدن در خم و داغ است چنانکه

در بهار جم آورده نه معنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سویی کسی  
و چیزی است نگردد کسی یا چیزی و فیما بین فیه ازین عالم است پس این نیز سنده باشد و  
باید که در مصرع ثانی پیش از قوله بگرد و تقدیر او بکنیم یعنی بر و بگرد و هفت کشور و بر آری بسوی سفر  
متوجه شود تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد و متعلق بکدام است که امر است از رفتن و او پیش  
از قوله و برار مقدر بود ای بگرد و هفت کشور بر و در روی برار و متوجه شود و در بعضی نسخه‌ها بدل بجای  
رو یافته میشود و در صورت دل اگر معنی آرزو و امید باشد معنی شعر مرطوب میشود یعنی بگرد و هفت کشور  
بر و آرزوی که واری برار لیکن بد معنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو فیه خنده تر  
از برای عالمی گردید سر و پیش معنی ظاهر است هم شاه دار و میر و سلطان گریستند پیش  
لیکن بغیر از خان کسی پیش ظاهر آنست که سلطان مجاز بر امر اطلاق کرده چه سلطان دشمن  
پادشاه همین دشمن امر است در دربار خود یا محل بر مبالغه باید کرد که پادشاه را هم امر و هم سلطان  
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مریدان دیده شده اینهم چنان است پوشیده نماند که  
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نسبت باشد موجود نیست پس لفظ مقرب بقدر باید کرد ای پادشاه  
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تا بعد باشد ای کسی بغیر از خان  
پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسبابش  
این آداب کو پیش معنی ظاهر است هم غمگشی دید است اگر دیدار او گذشته تقدیر است  
از خسار او پیش و پدید مرکب از دید و آرد این ترکیب افاده شده معنی کند یکی معنی فاعلیست  
چون فروختار معنی فروشنده و خریدار معنی خریدار کننده و دوم معنی اسم مفعول چون نمودار معنی نموده  
و معنی نمایند اسم فاعل است سیوم معنی مصدری چون گفتار کردار و اینوقت فاعلیا از هر دو  
زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بر معنی آید چه معنی چشم و چه

و دیدن مشعل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعل است و معنی چهره ماخوذ از مفعول است و معنی  
 آشکارا نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است بگفت  
 بلا ضرورت است پس شتایی گوید از دیدارت پوشیده است دیدار پسین دیدار اگر دیدار  
 داری در پسین از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را پسین اگر چشم داری و معنی پند  
 درین شعر فردوسی را اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و  
 نیز شش شیراز گوید بیدار شمع آمدی گاه گاه و نگر می خندد دوست در می زنگاه و درین  
 شعر یوسف زاینجی جامی را علاجی کن که یکس بیدار بنیم کزین پس صبر را دشوار بنیم و شاید  
 بمعنی رو و چهره باشد و یکس یعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بنیم و غالب که مفعول مطلق باشد  
 و یکس به امر است و این بنیم یوسف را یکس بدن و الله اعلم بالصواب فیما بین فی خبری صورت و  
 چهره است تقدیر مقابل نسبه و تقدیر آتوین بمعنی بطور تقدیر این قریب بینی بی اقبال است و هم  
 و مصنف خود سخویان همه ناخوانده است و صورت و سیرت همه ناخوانده است و آتش و آتش  
 دیده شده که چون بر صا در آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجوز کرده و بمعنی دیگر ساخته و گاهی  
 دیگر بمعنی اول افروخته چون سوختن و توسیدن که معروف است و سوختن و وایدیدار  
 هر دو بمعنی اعراض کردن و در بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا  
 چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن ناخواندن از مثل این کلمات یاد گرفته شده  
 شاید و درین انظار ادوات باز باشد بمعنی کشاده از عظم و اندریدن و واکشدن و واکردن  
 چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که ناخوانده بمعنی کشاده و واکش  
 خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل پس  
 و چهره سیرت بمعنی عادت اما در نیتقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نشانند که بعد از صورت و سیرت و بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسبان شده  
 لیکن این اقتدر است که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقریری نشیند  
 که ممدوح اوصاف و خلق نیک نویان زمانه سابق را خوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی  
 ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم و خوانده است و درین باب یک چگونه محتاج تربیت و تعلیم  
 نشده اسی اینها طبعی و جبلّی اویند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشنویان را از کسی نشیند  
 که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافت که این نیکنویان به صورت سیرت اندرین هم تقریر  
 اندک تفاوتی نیست که لا ینفعی اعلی الفهم هم در خور فکرش ریاست کس نکرد و همچنین ضعیف و کس نکرد  
 سخن در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است و در خور او فکر است کس نکرد و قافیه تمام مصرع چهارم است اما  
 یعنی غلط است که آنرا باینه نیز گویند و اینها بجمال الدین سلمان گوید هر که راجع به خورشید خالی چون شود  
 بادی نیست مقابل و لشفش کرد و تمام و در صورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را  
 در باب ملک عایا پرور کسی در خور او ولیفه خود نکرد و ای اینقدر فکر که در خور او است کسی  
 نداشته و چنان قطب طرابت که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای در خور فکرت در خور فکر  
 واقع است و قافیه مصرع اول ریاست سحراری و قافیه در مصرع دوم فراست یعنی انامی  
 پس یعنی آنچه این باشد که اقتدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرد و آتانی را چنان  
 که اوضبط کرد کسی ننمود اما لفظ در خور که معنی مترادف و لائق است و درین هر دو تقریر خود چسبان  
 نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات  
 لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایستد چنانکه بر قیاس در در خور و آن پوشیده است  
 و در بعضی از نسخ هیچچنین دیده نشده و در خور فکرت کس نکرد و بجای ضعیف و  
 که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی را که در خور

و سزاوارم و هم فکر و اندیشه بکار نبردای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است فلان  
چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد  
کسی نکرد چه در امور لحاظ مرتبه هر کس فرا پیش داشته هم سبق خدمت از همه پیش است و بزرگان  
عقیدت از همه پیش سر تقاضا بآسمان رسانیده و میرسد شش و بابر تر آن به تقوی میزید و میسر شد  
با وجود فطرت جلی که از طفولیت در هر حکم به یافت علم بوده و کفایت حاصل تحصیل کمالات سعی و  
اقدام را بحال عرق پاک کردن نداده است و در فقره اول پیش بجا فارسی معنی سابق و فقره  
دوم پیش معنی زیاده و لفظ که افاده تفصیل کند از هر دو مخدوف شده در مقام کفایت  
قدر مسموع است قیاس را در آن مدخل نیست نیز سه معنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن  
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اقدام مجاز است سزاوار است  
که خود بسبب سعی و اقدام بحال فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفرست نزدیک که از  
و در سحر کت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کار می پس حل و امری بقایا  
آسان و اندک و در لفظ شکسته و درست ایهم تضاد است و شکسته هم خطی است نه محقق  
و درست معنی راست تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن با اعتبار معنی حقیقی هر دو  
با هم تضاد میشود هم هنوز نفس بی سخن نیامده درمی یابد که آن آلت چه لفظ است و در بناس  
که ام معنی بکار خواهد رفت پیش بیای سخن آمدن نفس بی سخن آمدن نفس است و این عبارت  
است از آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس سخن صرف شد گویا بی سخن آمد و این از ان عالم است  
که گویند فلانی بیای حساب آمدی و تیر حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر و ابواب  
همه نیز زبانان بکنند بیانی خود و صرف و از خرد و گیرش بزرگ خردان جمله بی بی زبانی خوش  
قابل پیش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرد و گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال

پی جواب گاهی اگر اندک تا مل میاید سبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بگویم  
 جواب زبان بکشاید سبب پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را  
 تقریرش در تنعم انداخته سبب ریاضت یعنی ریج و محنت تنعم از تغفل بنا بر نعمت پرور و شنیدن  
 و ازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش ای کسانی که در تحصیل علم ریاضی ریج و محنت  
 میکشیدند بسبب تقریر و اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و  
 خوش کلامی و از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او لذتین ایشان گشته از محنت  
 کشی مطالعه و امثال آن در گذشته همین بر سعادت تقریر او قناعت نموده اند و از  
 تقویم چه را با حکام رفته و آینده و حال پر دخت سبب تقویم حساب یکساله بنیان و بنیان چه  
 گویند هم بر خوان بطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام خنل است و بمنیزان تخفیش مناصفه کرده  
 ارض را تفاوت جبه و خردل با ستقامت طبعش نظر محو رنگا مان گویند است سبب درین فقره  
 صفت شیرینی نطق مدوح میکند و نواله کام خنل شدن حلاوت پاک تنگ شکر عبارتست  
 از شیرین شدن خنل بجلاوتی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فوق  
 جبه نفع و تشدید یا بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در سندی را می گویند مخفی نماید که در اکثر  
 نسخ در میان جبه و خردل و او عاطفه است و بهتر آنست که جبه مضاف بود و بسوی خردل محور  
 در اصطلاح حکما بمعنی خطی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه  
 یعنی راست نگاه باشد گویند یا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالفت کشید و نخته باشد  
 مثلث قائم الزاویه مرستادان بنا را که کجی درستی عمارت را از ان یا بند و نیز افزای باشد  
 در دیگران را و رسیانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند  
 درنگ عمارت ریزند کمانی بر مان هم با نفاس خلقش تشریف ز رفعت تماشان بور خیارش



غیر تشش را گما تازیانه تیر عنایت و نخل هتیش برابر گما کف زرفشانی تشش تشریف بعضی خلعت زرفیت قماش آنکه قماش او زرفیت باشد تازیانه طاهر آنست که مرکب است از تازیانه یعنی اسپ تازی و آنکه که کلمه تشیت است چون آزار اسپ زنند لند آزار تازیانه گویند تیز عنان اسپ که جل و شتاب و دو آما پوشیده مانند که عنان بعضی دوالی است که در لگام اسپ بندند و سوار بدست و تیزی آن معلوم است که حصیت تا جل و شتاب قتن از آن مستفاد شود و اما غالب نیست که درین ترکیب اطلاق عنان از دو گما مجاز لگام کرده اند و لگام چیست که در دهن اسپ گذارند و اسپ آزار بخاید چون آن تیز باشد گزند می بدین رسد و اسپ گزند آن رفته رفته از حروئی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب عاگرد و بعضی تیز و از بعضی گرفته اند و در گرم عنان نیز که بعضی معنی است عنان یعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد تیز گزند بدین اسپ رساند لفظ گرم موید اینست که عنان در گرم عنان بعضی لگام است و الله اعلم بالصواب نظامی گوید شکوید و از اثر ل چنان و صد رابر تیز تر شد عنان و تیزی چنین گرم در بند نان و در انجام را گرم تر کن عنان و کف زرفشانی گفت که زرفشانی بان گفتند و اضافت کف زرفشانی به او فی الاصل است و باید دانست که تازیانه تیر عنانی محمول است بر گما ای رگما او مثل تازیانه است برای تیر عنانی او و چون کف زرفشانی محمول است بر گما ای رگما ای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این حل حمل مشیه به است بر مشیه و هر دو فقره معنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود و شاید رگما و بر گما محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا و در صورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که تازیانه که بان تیر عنانی اسپ محمل شود رگما ای اسپ غیرت او گشته است و کفی که زرفشانی بان صورت می بندد و رگما محمل است او که دیده هم نزدیک تیرش بعد از وی

نور با قناب و وری رایش از خطا و وری معرب از خطا اش خطا ضد صواب و نیز نام مست  
معروف اول اول است و ثانی ثانی هم در صحنه اش حروف و کلمات در فیکیری و تنگ  
آغوشی هم برین و در رزم نام اش صفت هر سطر می سپاهی صفت شکن کند خیال اش از رخ  
نار سائی و دیگر کفرش را برگ خامی نیست رستی قلمش آن مثابه که اگر کسی در وسط غنچه  
میگفت و دیگر قلم محرف نمی پذیرفت در درست فهمی بفرته که اگر حضرت مولوی می بود این  
را که مردم اندر حسرت فهم درست + اینا میگویم بقدر فهم تست + بنیفرمودش ای فیکیری  
و تنگ آغوشی بطوری و وضعی کرده اند که گویا شکر در پیرین کرده اند ای گویا در یک پیرین  
اند و این مبالغه است در وصل یکدیگر صفت شکن صفت سپاه است پس یای تختانی در سپاه  
از قبیل گناهی فاحش و عاقل باشد رخ یکتا رشته خواهد ابریشم باشد خواه ریمان  
برگیا مان و در مقام عبارت از برگ است که در یک اندازند و یا تختانی در زار سنگ بیای مجبور  
هر دو درست تواند شد و صورت اول نار ساد و نیم فست نخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم  
اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مثابه با فستج با گشتن گاه و منزل و و ام گاه صیاد کمانی  
و معنی مانند تحمل واسطه نام شهر معروف که قلم و سطح و نسبت محرف کج بنفرمود ای فیکیری صم  
از خاک بادش هر گز عیار کجانه نشسته آن تشنگانست و انش از زمان سش شین مجبه در اصل مضایف  
خاطر است که از آن جدا شده قبیل آن متصل گشته ای از خاک با دو که در عالم است بر خاطر مدوح غبار نشسته  
و مراد است که خاک با دو صفت آنکه عیار بر خاطر نشان ازین کارا دست خاطر او را گاهی مکرر نشسته  
و آب از حلیه تشنگان است ای از وسط البفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است  
و انش از زمان و غیرا که ازو تشنگی بهم رساند با وصفت آنکه خامی دیگر چه با از انش رفع  
میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلافت می آیند باین تفصیل که از خاک آب

که در جسم اوست غبار که درت بر خاطر بچکس نه نشسته و همه از خوش عیش اند و آب از آن  
 تشنگان گشته تارفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان گردیده تا بختگی بدیشان بخشد و هم  
 بی نیازش اینچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بچین جنبت که نه کام غضب و تیش  
 میباشد کرد و الا ما هیچ آرزوی خاطر گذر نمیداخته که کار خود را از حصول نساخته سس در بعضی  
 بی نیازش و در بعضی بی نیازش نیای مصدری واقع است بی نیاز عبارت از جناب  
 نماند است و بی نیازی یعنی استغناء و شین غیر یعنی او را هم شاید منظمه بعضی این باشد که بواسطه  
 و فور مراحم و لطاف و محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه چه  
 از نگاران بگویند کسیکه از عهده بنگار کسی بیرون نمیتواند چرا اول بجز اعتراف نماید شش  
 پوشیده نماید که تو که کسی که از عهده انجم بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر و موصوفت  
 در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف نیست که به لباس  
 تهذیب و حیاء و کرم طبیعت عملی بود و مقصود آنست که انیکس چنین نیست پس باید که خود را  
 چنین و چنان سازد و در ضرورت مراد از قول مذکور آنست که به گاه ظهوری شنای مدوح او  
 نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بجز نمی نماید هم بداند الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت  
 پایش نشانداده قدر و انجمنش خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخشن مین بشتیبان آسمان  
 گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی آن پایه که اگر بخار بخار مانع نمی بود اهل فارس  
 انجم بسجود نو که هم برآورده آنحضرت است گنگره اش ششم و نه پیش طاقش به پهنایست که  
 درازی تن آن وفا کند سایه سنگینش اگر انگارند از دخته پشت گاو زمین را کشتی سازد و  
 سس برگرفته سینی باند مرتبه کرده و دستگیری خود بشتیبان بشتیبان و بشتیبان چوبیکه  
 در پس دیوار استوار کند بخار جزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا

شود و بجا بر جمع بحر و منع بجا است بخار از دیدن اشیای دور شایسته سبب احداث غلط باشد و در هوا  
 بر آید و بهیچینی بلند کرده است و در عقیق ام عبارت است از ساخته نگار آلتی است که گشتی را از رفتن  
 باز دارد و بهیچینی تنگین و وقار مجاز است و لنگر انداختن یعنی تحمل و با وقار بودن است چه در  
 که تحمل و با وقار باشد از لنگر انداخته گویند اما در عقیق ام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو بستن  
 گشتی است چه مراد است که سایه تنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت کاوه  
 زمین که خننه است بموازات گشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بسیار مصدري بود و سایه مضاف  
 بسوی آن پس لنگر انداختن باره در املی با فعل ساختن باشد یعنی سایه تنگینی و گرانی از میان  
 خود را ضبط کرده و الا اگر باره در زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی است بنای پستی است  
 این طرح بجز راز دوستی نکند و بر خاسته اندک گاه و ماهی بغافل سنگین است بنابرین دوستی نکند  
 ش پستی و در دوستی گشتی است بهیچینی است و در دوستی یعنی کسی که در قدرت و بطور  
 دارد و نقش است کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چند آنکه قدره است شش اف  
 او نیز در خلق و معرفت می افزاید انسانا نسبت به خلق مخصوصا بنویسان دکن اگر او را وطن و ایشش  
 نشانند و زبانها وقت و عادتش نگنجد انجیل بی انصافان و حق نشانسان بوده باشند چرا که  
 تخم محبت همه در سینه بی گینه پادشاه کاشته و بکار و بهر قریبی در خدمات شتاب آید و  
 همه نگاه داشته و میدارد پس آبروی همه نگاه داشتن بهیچینی در خدمات افتد  
 است که او بسبب این عجز قریبی بود و مراحم خیر وانی و مقام گشت و بسبب این اعتماد  
 در باب این مردم پیش پادشاه عرض کردیم و عرض قبول افتاد و اگر خداون بود که در خدمت  
 پادشاهی بوجوه دیگران نیز سعی بوده کار بسیار مان کرد و آبرویشان بجا ماند و الا از ایشان  
 کارهای حسب و نحوه سرانجام نمی یافت نمیشد نسبت باین خصوصیات بسیار دکن

چگونه صورت بند و هم ز چرخ یاد گرفت است شیوه خدمت که هر چه خاطر نشسته خواستست آن کرد است  
 اگر سر آمد اهل فرستش و اندر بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرد است شش معنی این شصت  
 بینی بر او کما هست که چرخ نیز آن میکند که خاطر یاد شاه میخوابد سر آمد سر کرده و پیشواست قوم  
 ضمیر دان را از دان چه ضمیر غیبی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاه همتش  
 فزوده قیمت و قدر بکوره غم و شادیش امتحان کرد است شش عیار گرفتن از مودن عیار  
 زرد که کابل است یا ناقص کور بضم اول فستح ثالث معنی آتشگاه آهنگری و مسکری پوشیده  
 مانند که عادت تنگست فغان است که هرگاه شاد شود سر تفاخر بر آسمان سایند و خود افرا موش  
 نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی  
 از یاد رود و چون باد شاه شاهنواز خان بود و صورت امتحان کرد و معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه  
 اخلاص فرود تر انداخت و نه غم از دایره خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت  
 و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب به تیز نگاه ده خنده است + بر است بینی اگر زده را نشان  
 کرده است + منور آن به سبب عین تقریر شش + از آنچه نطق فرو مانده او بیان کرد است +  
 گل ریاض ریاضی کسی غمید چو او + نهان انجم انداک ادیان کرد است + فکرم که نقب زن  
 گنج خانه معنیست + هر آنچه کرده تجربه یکسان زبان کرد است + از و نیز واک + سند چه قول و چه نقل  
 بنقل او که چنین کرده و چنان کرد است + نمیتوانیم از مردمان نهان کردن + مرد می بین  
 آنرا که میتوان کرد است شش نشان و نشانه بی حدت قایل معنی محضرت و بانی و بیسیما  
 کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان معنی مشروء تعمال کرده اند بنان نمکشان  
 با سر آگشتگان احداث شده و بنان معنی فرو نیز آمده کنانی چوبین گفته نقل قول و چنان کرد و نقل  
 فعل است و نقل او معنی نقل قول فعل او است بند و آنچه مضامین نقل و مشافیه است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهایی که در توان و حد امکان است بجا آورده هم در نظم نه ام  
 ملک الکلام سبب ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست  
 سبب یعنی توصیف او بمال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد  
 هم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او سمد داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ برادیم  
 زیبا نهادم و ناسد رختشان عبارتش بقبر و نصیبت که از سوادش بیاض سحر میسازند و نفا  
 دلیر رختش از نیستانیست که شیران در آنجا جگر می بازند و اوقافها که تا غایت بر آن نظم  
 کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که بگاه نفس سوخته غاشی پیری  
 اوست هر جا در سخن ایستاده فقط فروشان را چه یار که دکان عیب بر کالای او کشایند  
 سبب صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتاد  
 برادیم و رنگ یافتن اویم متاثر شدن اویم از سهیل اول ما سخن فیه و ثانی نظم می گوید  
 سهیلی بر او رخ عرب تافت برادیم بن رنگ از ویافت بیاض سحر می سازند ای ایجا  
 میکنند جگر باختن بجگر شدن و اوقافیه دادن بسبتن آن قوافی است هم بطوری که می باسبت  
 نفس سوخته کسیکه سبب و دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در و دیدن  
 همه جا در سخن استاده امی بتامل و فکر تمام گفته سقط بختین متاع زبون و سهو و غلط در حسنا  
 نوشتن و سقط فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند کمال اسباب و در پنج عبارت از سخن ممدوح  
 هم مشکاش ختنی است و عقیقش یعنی غزل سببی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را مضمون  
 قصیده گوئی که بادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشاند باید که زو گوهر بر  
 تخت بالا افشانند لالی معانی از بحر لاهوت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت سبب  
 مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یعنی بودن اینها عبارت از سره و اسیل بودن

اینست تخت بالا بقدر بلند می‌چشت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که تا سوت محل  
 اوست و مرتبه ذات را نیز لاهوت گویند و تا سوت این عالم است و مراد آنست که انطاش  
 ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهری و معانی از آن  
 عالم اند که گنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم گنگره عرش فرسوده پرواز  
 شای پرواز طبیعت از بدان بلند می‌است که از صدمه آمده و شداد عرش فرسوده شد  
 هم رسانی از دستیاران انداز مشق و ستیاری و معاون ای رسانی در کار و معاون  
 انداز اوست و شاید که دست باز برای مجسمه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن و دست  
 دراز کردن است و این از بهر غارت باشد سعدی گوید که برگشته باد آن خیانت  
 پرست که مال مردم بیازید دست در این تقدیر سنی این فقره چنین باید گفت که انداز او  
 بدان گونه رساست که رسانی دست دراز کرده و از آن چیزی برده ای رسانی را رسانی  
 از انداز او حاصل شده هم تو نگری ز لاله بند در ویشی و مرهی در راحت افتاده سینه ریشی نیست  
 که مطلب است و دانسته که مخاطب کیست شای یا ی تختانی در تو نگری و مرهی مجبوله است  
 ای مدوح تو نگراست و چنان تو نگری که ز لاله بند در ویشی می‌بندد و در هم است و چنان مرهم که  
 از سینه ریشی که از در عشق معشوق حقیقی بدور رسیده در راحت افتاده قوله یافته انخ  
 یای تختانی در خرابیافته دانسته برای مخاطب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب  
 دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف نیست ای تعریف او بدین روش می‌کنم که در ویشی  
 در لباس تو نگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است  
 عظیم الشان که عبارت از مدوح است هم زهی شور عرفان طراز قیسه که از قطرگی بود و قطرگی  
 شای قلم شهریت مشهور گویند اصل قلم کتب است که بنا بر قاعده مقررده که هرگاه نون و یا مقارن

شوند هر دو را بهم می‌شد و بدل کنند گم ساخته اند و مصر ب آن قلم بقات است و نظار این لفظ  
 خنب و جنب و گنبلی و آنبلی و انبر و است که قلم بخای محجه و حجم بحجیم تازی و کملی و آملی و اموز  
 بهم بهم می‌شد و ساخته اند و تحقیق استعمال کرده قلم بوزن از قلم تمام شهری است و میان  
 مصر و در قلموس بضم اول و سوم بوزن که کم در میان مصر و کمه نزدیک که طور و بجز قلم  
 منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریا خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده است  
 و بمعنی دریای خاص نیز استعمال در قلموس لازم بدال معجه بوزن از قلم بمعنی دریا چه بسیار آب  
 نیز آورده و همچنین جداگانه است کمانی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرایش کننده  
 عرفان باشد و مصر ع ثانی ظاهر ابیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی  
 با وجود چنانکه در شعر نظامی س چهل روز خود را گرفتیم نام + کاویم از چهل روز گرد و تمام + ای  
 در چهل روز صفت در دنیا بازار گوید از بس که بقدر جان بسیار از آن ای با وجود بسیاری پس  
 محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز  
 که باشد قلم است و آن شور اینست که در حالت قطری یا با وجود حالت قطری قلم بود و آه  
 و حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود آخین عرفان طراز قلم که در حالت  
 یا با وجود حالت قطری قلم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است  
 هم ملک نام و ملک سخن ملک او سکون ل از پیشتر ملک او شش نام عبارت از تخلص است هم سخن گزالی است  
 از زرج او + اگر آفتاب است از زرج او شش سخن بهر صفت که باشد از ملک است هم هست  
 جبرنگی قلم لبالب زند و صبحی بچام دل شب زند شش تیر جرم شراب اندک که در ته شیشه و سبو  
 و غیره بماند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام و ته پیا نه گویند چه جرم هم بمعنی پیاله  
 مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافة اند و لفظ ته جرم با ضا قه نیز آمده شیخ علی حنین گوید ته جرم



مخاکا بهی بزرگوته می پرستی و بای موحده در لفظ بته جری علی شاید برای مقدار بود و کبالب حال  
 باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بقدر یک آشام اعتبار کرده میکشد صوبه  
 شتابیکه در بامداد نوشتند صاحب ربحم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاع کرده اند و این  
 شعر بسند آورده و صوبه می در اول شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را  
 بودم چو مینامند آسمان ساغر است به چه خلوت گزیند زبان برد است بهش مراد از ساغر  
 بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان برد بودن مبالغه  
 در اخفای راز هم لب خنده تنها و بر روی هم در ساینده در که میانم به نیم شب نیم به نیم رسیده  
 اند و متصل در که هم چنان بروز آئینه دیده رنگ به که هم رنگ بودید و هم بوی رنگش  
 ای چشم او چنان بصیر است که هرنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ میض کنند  
 معانه کرده یا وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند و نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان  
 تر می نیست ز و در سخن به که گم گشته صد بار در هر سخن سخن نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار  
 ظاهر است اما در مقام عبارت است از صاحب یار نمود که در وقت پیشمار داشته باشد و گم گشتن  
 در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کان ربود که در غیر قوتش  
 تواند نمودش یعنی ارکان سخن یا قوت چنان ربود که اطهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و  
 غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت  
 نیز ضروری است ای در هر وقت برابر او سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن بر کشد و  
 به مغزول جان سخن در کشد سخن مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود  
 مدوح است و در مصرع دوم از دل جهان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از بر آوردن  
 آن کمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از نشین کردن خلق

بخوبترین وجه هم بلع حرف از آنجا که بالارود و چو آید فسه و تا با بنجار و دوش حرف بهی سخن  
 و این شعر تا میزد مطالبه سابق است ای بمعنی چگونه صورت نه بند و چه سخن بسبب آنکه رو  
 بسیار دارد اگر فرو و هم آید و میل پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالائی اضافی  
 است چه نسبت به بالائی اول فرو و است اما نسبت به مراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو سه  
 علی بنیل الاجمال است که سخن از دل و جان مدوح برآمده پس از بلندی فرو و آمده چه  
 دل و جان او از جهت علو مرتبه و منصب بالائی است و اگر رفت و مغز دل و جان خلق رفت  
 و دل و جان خلق نیز نیست بدیگرا است یا اعضا می بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان باشد  
 که سخن از سیکه میل با علو دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل با علو خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد  
 و این مثل است که عالی همت اگر نخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم هم تان بیش خواهد بود و  
 هم کم افتد همین نکته پر و از کم که نازد از و لفظ و معنی بهم رسد که افتد یعنی کم مخلوق شود  
 سیو هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نثرین خوبان در جبار و قلم بدیع رقم او  
 شد ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نثرین خوبان نیست و در جبار  
 خود گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را نکت میداند و در خیر  
 اند که زبان قلمش مستعین حرف زندش در بعضی نسخه سخن حسن و در بعضی حسن سخن پسین  
 بهتر است مخفی نماند که لفظ نکت نسبت به سخن خواهد که این تلخیص باشد بسوی تقسیم حسن و ثبات  
 بدین وجه که و نکت بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و نکت بجهل خلق زبان قلمش ای با عانت  
 زبان قلمش مستعین حرف زند عبارت است از حرف تکلف زند و الفاظ را به خسر  
 او اکرون و این را مستعین گوئی نیز گویند درین فقره توصیف مستعین نویسی مدوح سبکند و  
 و میگویند که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میداند و نشانست که

ایچنین کس خوب تعلیق گو باشد لیکن درین آرزومی باشد که اگر زبان قلم مدوح اعانت  
 کند البته نسبت تعلیق حرف زدن بسیار مزنده زبان قلم احوال تعلیق میزند و بعضی نسخ اول  
 گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی من را که در تقریر نمی آید  
 سهل آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط  
 چنان تمام است که عمداً سهواً الخط نصف است و میتوان گفت سبب یعنی مشهور الخط نصف است  
 است و علم الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون مدوح در خط  
 کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتوانم هم فراق و خطان را پیشغولی نظاره خطش کنند  
 میتوان کرد و الحق این خط را بآن چه نسبت که گنگی این راز نیست است و از آفت شش  
 گفته که در فراق و پیشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق و خطان پیشغولی  
 نظاره خط ای گنگی برای خط حرف و زینت است چه هر قدر که شود رونق زیاده حاصل شود  
 و برای خط ایش آفت که با هو ظاهر هم هر که بجای خوان مفردانش نشده سواد جدید را که پیش  
 روشن نگشته نیم نوار خامه اش چه نقشه زار بارسانید و بشیرینی رقم محروف چه شکر ماچشاید  
 نگاه تماشا هر خطش اینچنان خجسته که در گشتن دیده باراد سر نه خواند سبب بجای خوان  
 کسی که در کلام علم شروع کند سواد روشن بحد عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم  
 بنقشه زار رساندن معنی و ماندن بنقشه زار است و بعضی ششم بجای رسانده و مانده است  
 در سر نه خواندن عبارت از سر نه آلود کردن است هم کتابت مشهور چنان حق که در هر صفحه  
 کتابی پیوسته و دور معنی چنان جلی که در کتابی آسان نموده سبب کتابت یکسر معنی نوشتن  
 و کتابت باضم نغم یا شری که مشعر بر تعریف یا تارنج بر شیطان نویسد کافی بهار عجب هم دور  
 بر مان قاطع آورده که صاحب موبد افضل کتابت یکسر اول فستج با بجای در سلامت کتابت

آورد و بهی غلطی که قبلم جلی در و کاعند یا پارچه نوشته باشند بهر کیفیت کتابی سپیکه مصدري  
 یعنی کتاب هر یون و کات فارسی در عوض مای تحقیقی کتاب است همچون عبارت است  
 از نوشتن کتاب و این مجاز است بنحو و بهی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره است  
 که تحریر مجدد و باعتبار نظایر آنقدر خن است که بر هر فقره یک کتاب تسلیم کرده و در نسل الامر  
 چنان صلی است که اگر آنرا کتاب آسمان نمایند یا در صفت اینقدر بعد و دوری نمایان و در ضم  
 است که آنرا میتوان خواند هم از فرزندگی صفا نشد و حال بنیدگان و لخواه و زبان را از  
 قلمش زبان جمله حرف گیران کونا به شرح زبان و از کسی که از روی سخن بر چه بد هم  
 در پیروی خط از هم پیشینان در پیش شاعران همه آشنای سخن و از خویش گانه و از طایفه  
 و نقطه اش مردک نشان سن در لفظ پیروی و پیش نهاد است و خوش معنی قاتی یعنی شاعران  
 دیگر همگان سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان  
 و قرابتیان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف سخنوی  
 و لکذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشینند و در خاطر و مردک نشان ای نشان مثل  
 مردک است چون نشان از نشان من نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و  
 هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامی ترسم و سخن سر کشد و ناگهان خطی بخلها و کشت  
 سن این شعر جدا گانه است و باد و شعر آینه که بطور شومی اند شامل نیست خطا بر چه  
 کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط او ستاد ان هر  
 را رد و منسوخ کند و حاصل این شعر آنکه دست مدوح قلم از خیرکت باز داشته از هر  
 رونق و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامه او مستعدا یعنی خود هست و لکذا متبر هم گشته  
 هم بایند خطش چو خط کار در آرایش صفحه روزگار و سن بایند یعنی ربایند و دل

و این صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط نگار برای تشبیه است و آرایش  
 کردن جوهر روزگار یعنی خط و لرزایی از و آرایش کردن صفیروزگار مثل خط معشوق است که  
 آرایش چهره میکند و مضمی چهره از قرینه تمام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علیحدہ باشند  
 پس هیچ شوق و غم نیست باشد که خط او چون خط نگار در ریاست و آرایش صفیروزگار میکند پس  
 بود حافظ در مصرعه ثانی مقرر است و این مصرعه بر مصرعه اول معطوف هم بسطر نویسی  
 حکم زبان خط که رخسار خوبان کند نقش خط پس سر خط یعنی سر شوق که فیما بین فیه و نیست  
 مناسب گوید هر که فغان از دل پرورد کشیدم شد شاخ گل و سر خط میفرمان چنین شده  
 مشق یعنی تشنگی و بخت وصال فارسیان مد اوست کردن در کاری و یعنی تفتنه یا کاندازی که  
 یا (مجنون) کرد و باشد نیز آید و این مجاز و مجاز است و الا یا یعنی شوقی است چنانکه دیگر گوید  
 سحر که عشق بر ما زده پیشانی و چشمین از من مانده و حال شعر را که در باب خط  
 یا شوق شکر بگردد که رخسار خوبان کاغذ شوقی دوست پس کاغذ شوقی معنوس نوشتن سینه  
 باشد چگونه و لفظ شوق خط چگونگی شود و هم خوشگونی شوق از قلمش سر که گفت یک شمشیر  
 چو شمشیر مانی که انداخته که خار نوشت در دل صدم نمیدد و هر گل بگذاشته رخ و سپید  
 شکافت و شوق مانی که هر که دوست قلمش نگار و بگذاشته و در رخ و دست بوی پیشانی و شوق  
 هم نماند به متن جوهر چسبند و از عرقه که گذشت خطش خستند و خطها شده آب بر خراشان  
 از شرم هم بر نه بصر عراقیان می شنند و شوق ظاهر اثراتی این رباعی هموله اندر چشم  
 معنی اول چیست اند و لفظ اندکی آرم دوم را با و جسته و شسته و مفرد پس نه واجب از  
 تملک قابل را با باشد هم چهارم و دانا نافرین حسین که مافوق نه و پیشش مشهور سپید  
 نفسا نشان بالا دست بر پیشش می نازند و منت بجان نماند و طرح طراحتش می کشند

سمنظر طراز مشاهده سیاه قلمش چو رنگ آمیزها فرموده سن طرح بمعنی صورت و این عبارت  
 و انداخته صورت گرفته نقاشی را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی  
 انداخته باشند، این از سیاهی کشیده باشد رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در خجالت  
 گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویر شدن عکس خوبان خوبی کرده در آب گرد رنگ  
 افشانده نافه می نگار و بوی میشود لاله میکار و رنگ بد روند سن خوبی کرده کسیکه بر روی  
 عرق ظاهر شده باشند در آب است یعنی طراوت در تصویر او بجای است که بر عکس متواتر  
 عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد رنگ افشانده ای درین رنگ افشانده  
 که من با وصف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندادم نافه نگار  
 و لاله نگار شدن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب زد و لاله  
 فروخته به نقش نیاید، سن معنیش ظاهر است هم بچینش در آورده از محسن  
 نیمه نقاب از بین برنگان سن هم مضامین است بوی فن و نقاب از بین برنگان یک  
 نما علی و صفت نیمه است ای اسیر بیکه در فن خود دارد و نیمه بچینش او، که نقاب از بین می  
 بر انگشت هم خدای و در خارا انداخته انبار، که گردیده زان چشم بدین نگار است  
 ای در تصویر نگار خوش بیاور رساده که کسی غیر بدین متناهی نشود، هم چو افشانده عرق  
 بال و پر در شرح رفته ماضیان کرده تر سن معنیش ظاهر است هم چو فارغ ز آرایش گل  
 شست و پود از آواز بلبل نشست، سن بر دانه خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پود از  
 و از بلبل نشستن عبارت است از تعد شدن تصویر کشی او از بلبل و این عبارت  
 هم بچینش هم خدام ملاجید زبانی که از شعر زن و ملا و ... از انکاش شکر بیکه بیکه کشیدن اختراع  
 است هم زبانی تخلص مدوح است و حاصل معنی از نگارین در ملاحظه دارد و همچنین اراکون

شیرین است هم محبتش ریش در دلهاد و آئیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تا بجر  
ملکیست که کالای و شناسش را بخرخ و عامی خسرند و زرنای سمر خرب میکنند تا بهر  
می برند از رشک رنگینی حدیثش یا قوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلاش  
شان غسل کاسه ایست لیسیده سش ای محبت او در دلهاد شو کام گرفت محضر قبول عام  
او تماضان مهر کرده اندای خواص گواهی میدهند باینی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که  
کالای او بخرخ و عاقریده شو حسن مراد است زمره عبارت از دجا و ناسره از دوشنام  
قیسیده ترشده نشان لاله زنبور که در غسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در دست خورده  
و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کیست شور  
ترش این باشد معلوم است که نظم هم چه غایت خواهد بود سش شرح عبارت از این کلام است  
که بچرب و می با عشاق میکنند این صفت معشوقانه است نه مدد و حانه هم ششم ظهوری که  
صد صفت فعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موثر نشینان مقدم سش صفت فعال انجیکه  
کفش در آن گذاشته اند و آن هائیند و آنرا صفت ماچان و صفت پامی ماچان سپهر  
گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از مارچ یعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان  
یعنی بوسه گاه و صفت ماچان صفتی که بوسه گاه صفت پاچان صفتی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شص  
هو اینخواست تا در صدر بالا هم سجود بگرتم و نگذدم بصفت پاچانش هم اگرچه تقدیر تیره ندارد که  
در کلماتی بنظم گزیده سش در بعضی نسخه در لفظ قدر و تیره و او عاطفه دیده میشود و در بعضی در صورت  
اول قدر بکون دال باشد و در صورت ثانی بختین و آنقدر تمام یعنی آنگونه هم چون  
قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیل سهیم و عدیل ملک نکلاست  
که بی نظیر و انباز است سش این شرط است هم در روزگار و تیره چنان نیست که گرفت برو

[illegible]



این پندین کس عظیم الشان بزرگ رتبہ بود پس بایا وید که تیر من نیز تا چه غایت باشد هم  
 پیرنشد، و رحمن عمر بنیتا و نهال طبیعت شکوفه پرافتخانی کرده چنان نیست که در بهار شناسی خدا گنگ  
 بهم تختی پیری در کلاه و هم شوخی جوانی پربار باشد شش شکوفه کردن گل آوردن درخت و  
 از نیت هم چنان مستفاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر که دن گنگ  
 ظاهر پیر افغانی بیای فارسی کسور سیا تخمائی رسید و پیری کار جو انان کردن جامی گوید پس  
 در سن نخل گیری ساج پیرم + به پیر افغانی اکنون شغل گیرم + فغانی به خندان آمد  
 اگر بیانی برندی چاک خواهیم زد و بمن می ده که پیر افغانی چون تاک خواهیم زد + آما و غنیمت  
 بر افغانی بیای تازی و رای مملکت یعنی غم افغانان درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب است  
 که کسی بی زبار و بای تازی در محل یعنی رسیدن گل و غم افغانان است بر شاخ و حجاب  
 یعنی حاصل شده و بهر سیده استعمال کنند یعنی هر چند و عمر بنیتا و نهال طبیعت بر افغانی  
 خود ظاهر کردای سیج غم و نهانده اما در شنای مدوح متاتی حاصل است که پیری باشد  
 و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کس نخل آن باغ را نو برم + لب خشک نگذاشت  
 شعر ترم + شش لبی بیای تنکیر مفعول و خشک است و اگر لب بدون خنثی باشد پس  
 خشک صفت آن خواهد بود هم را نگشت حرفی نویسم بر آب + بطوفان عمان نگر و خراب +  
 ببر + که خوا این بیان می نمم + سخن را آن در و مان می نمم + درین انجمن کسیت صاحب سخن +  
 که شش لبی نو زبانه + با شعر من + در هم جام و مدت اگر کثرت است + نمم و امم خلوت اگر محبت است  
 شش لبان نام باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و نه را فر اگیر و چون طوفان  
 یاد آتش و نهال آن سخن در و مان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که معنی  
 گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی شش لبی لفظ دمان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن نقاب انصافیت و این انحصار لفظ صاحب است چون صاء بدل به  
 صاحب برض و صاحب بهمت که همه بی کسر و مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شد پس  
 درین نیز فکر است که لازم می آید بام کثرت و ادن در خلوت کثرت ساختن خلوت چنانچه  
 بالعکس هم خجسته است قاطع از باب قال که گیرند از گفته ام حساب از نظمیم چنانچه شیطان  
 کما مکار که بر شتر نشان نثره گردن نثار و غزلها از غنچه و سیم خام و غزالان رم کرده را اگر دهم  
 و قسم لب طربان بهره مند و سراییده ازین بابانگ بلند و مناجاتیان مدح خوان مستند  
 خراباتیان و دوزان غنچه و شش فال نقاب بعضی گفتار بد آنکه در بعضی نسخه زار باقیال  
 مصدر بر ای تازی یعنی برای و در بعضی بهای موحده و این نیز یعنی برای باشد نشسته  
 نام ستاره است مشهور و در شرف و شرف تجنیس است از غنچه و سیم خام یعنی از خالص و سیم خالص  
 و غزل و غزال صنعت اشتقاق است سراییده ازین یعنی بیابانگ بلند مدح و ثنائی من  
 می سرایند آن افاده تخصیص یا تملیک کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد من  
 این و بیابانگ مکتوبیت از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بجهت مراد کرده مقام  
 ابراهیم را هرگز دانند و بغفلت خود را از اداره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم  
 بسفر حجاز از باب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعت از اقبال یافته است  
 شش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما سخن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم  
 شاه که مدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز که و مدینه و شهرهای دیگر از مضامین آن  
 هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوی هنر را بخر من  
 ز خریده که شنیده شش قیمت و در مقام عبارت است از قیمت واجب که موافق حقیقت کالا  
 باشد یعنی از قیمت واجب کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر را بخر جوی هم آینه تخیل کن

تا بخورشید می در فعل نند برگ سبزی رسان تا بگذشتگی بر سر زندش بیان قدرت او  
 اوست و این اخبار است در صورت انشا چه مراد است که از غایت قدرت او بی انگیخته قتل را  
 نورشید را اعتبار کرده در فعل میگیرد و برگ سبز را چون گلکسته بر سر نهاده فافهم هم هر چند  
 فراخور خود بشیرت تحسین شرف الاشقر متمم خدمت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا  
 باشد نا دیده و ناشنیده بگذردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار  
 واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکم بحر گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است  
 از شعری که نحو غنچه شستین پاشی او بلند شود ای نجیب بنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم  
 مروت چون نیار و صاحب دیدش نیار و فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باشد  
 یعنی صاحب بینی که عبارت از صاحب مروت و حیا است آنی هر که صاحب دت و حیات  
 مروت چگونه نیار و شاید نتازد از نازیدن باشد و صاحبی سیکه مجموع له برای تعظیم و در فعل  
 ماضی پس کاف تعلیل محذوف بود ای مروت چرا نتازد و فرنگ کند بسبب اینکه آن مروت  
 صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم محبتش از وطن برای دور غربت میباش گذر  
 بر چهره بنشان و به آبر و نشینش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا یا اعتبار حصول آرام  
 و نعمت بهتر از حق است و در ذکر گرد و آبر و نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یک کسی خود را از  
 الکساب مال و جاه و علم و هنر نیازی دارند باید که یکسبب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سرفکر  
 ساخته بی خیر یا دیراه افتد تا بداند که شوکت و شمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب  
 و صبر و تحمل بچه مرتبه ش بر اه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را بر اه افکنده است  
 و اینهم ظاهر است هم روزی بتقریبی در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان  
 بر داشت نمیداشتند حقتقالی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خریدن خریدن از کم مایگی  
 بزرگست و بالاخران فریه پرستان نه از توانا نیست باید دید که علالت درم چیست پیش  
 بروشت ای تحمل برنیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزودنی و نه از آن حقوق  
 و بالائی است و آن در اصل زیادت است و از و یا دختانی از عالم ساهستی و خواصی و نقصان  
 صائب گوید به بر چشم نقد که فرو دریم همچو شمع شد مایه زیادتی اشک است آه ما و شاید که  
 زیاد به جا فو قانی یعنی زائد باشد و بالحاظ تختانی افاده هستی مصدری کرده نظامی گوید به  
 زیاده ز تار پنجمای نوی به دو می و نصرائی و پاسبای اما اکثر بعضی زیاده به تحقیق احتمال  
 کرده اند و با طهارتای فو قانی یعنی مصدری عرفی گوید به زیاده به این حلال است و دوری  
 از پر ما اگر جو صله نازی در آن بر هم حضور و در شمر نظامی نیز احتمال دارد که مایه منتفی بود و با شاع  
 فقه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیه تا تحمل شدن پای کم پای که از رفتار  
 باز ماند جلال اسیر گوید به ممنون خصم و غالب خویشیم که خضر اوست + پای کم است کام نبل  
 رسیده ما و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم نیارون بمصدر منتفی یعنی مساوی  
 برابر بودن مستعمل اول عرفی به چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز که بر در تو بود و آبشش رفتار  
 و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است کسی بعض چیزی  
 و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و درم مرضی است مشهور و اینجا فریبی  
 مفطر را از روی امانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین تشبیه نخوان رساله رساله  
 ند کو زنگر و کتاب را نقد در ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گرد و تمام عمر اگر کسی ازینها  
 گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اهتمام نماید پیش طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نه  
 پیش کنند و ابتدا پویدای هنوز در ابتدا آن ماند تا به نهایت چه رسد و از انظار پویدن معلوم

میشود که ابتدا را بصرا استعاره کرده یا در پویند استعاره بود از گفتن بطلاقه حرکت که در کلام باشد  
هم مادرین همانند خوان خلیل آید بیا و منیر یا نخلت ابراهیم عادل شاه باد و پیش خوان خلیل  
همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰه الله علیه و علیٰ آله و سلم است که بر هر کس عموم داشت منیر یا نخلت  
از منیر و بان که معنی نگا دارند باشد و منیر سیاهی مجهول معنی همان یعنی کسیکه بصیافت کس  
رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالاسی آن طعام خوردند کسافی بر بان پس منیر یا نخلت معنی کسیکه  
نگا دارند همان نگا دارند اسباب بصیافت که عبارت است از طعام یا نگا دارند کرسی  
مذکور تا همان آمده بر آن طعام خورد و الله اعلم بالصواب

خاتمه از صنعت - رند الحمد و الله که خاتمه پانزده راه جستجو بیا امید و شوق بیتیاب از  
بهر فقه و ان کشید هر چند تمام طبعها و یکت هم بخت که حلاوت این نوایا بگله مؤخرت اما اگر مذاق  
چاشنی گیران ره تو به برنگردانده و گشتی ازین شد و کلام شد چنانچه چنانچه را و به چنانچه آن با حرام  
کام و دو مان انجباب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رونق و ان است و به پیوست  
چه میگویم این و غفار بر هرزه کاریم بختاد و علیه العون و الصون ربانی قوتی اگر تو مرد کاری بختاد  
فرست زوز کف مشهور در باب پیش که در از میسکین دست هوس رو پیش کسی که هست نامش را  
باری هوس کار بهای خام خیالی دست از من برنداشت و چهار تا چار برین داشت که قطعه تا در پیش  
هریه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لقب در شناسان بر باید از تمییز آن فمید نیست بطول کلام و

## قطعه تاریخی

شرعی که هر سه شرط هوری از خامس رخت	در عوی هزار نکت بهر باب گفته شد
از بهر سال اوزده نالت ندر غیب	شرح سه شمر خالی از اطناب گفته شد
تمام شد شرح سنه نظوری	

صنایع مجید کا فضیل و خلافت



در طبع می‌پسندی بطبعین امکان



رباعی از بنده خضوع التاجی زبید و بخشایش بنده از خدای زبید و گزین کتم  
 آنکه آن رسن نازیباست و توکن همدانکه آن ترا می زبید و حمدی که زبان از گزینش  
 آن بیخبران خواند نماید و نفی که قلم از تحریر آن زبان بفرودنی بر کشاید از مجال زبان طاعت  
 قلم فراترک یافته بهر ضعیف صافی ضمیر آن پاک طینت بهر سانم پیش ازین بعد از فرغ غلط  
 از شغل تحریر شرح سه نثر ملا نورالدین ظهوری در سر و آشتی که اگر زمانه سماع شود در دوزخ  
 سعید گردد یعنی از مشاغل دنیای دون آنچه در فرصتی بدست افتد که چون شکر  
 در هوای آراستگی بال توان کشود و اینهمه مملکتی در گف آید که چون حباب در فضا  
 ما توانی چشمی باز توان نمود و رقی چند در شرح زمانه باز که خواص غنیه خوانند که هر بار  
 ظهورش دانند و عوام مکره افکار عمر و زید شش خوانند چون نامه اعمال رونو و او با  
 سیاه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط سستی یرم لیکن با همه سعی  
 و تلاش ازین کمی اثری و ازین حقیقت ثانی نمی یافتم تا آنکه در این روزگار اندیشه

تر بیت فرزندان و لبندیم عبید العزیز و عبید الکریم طالع الله عمر بنا که و لم را عزیز تر از آنجا  
 و چشم را اگر ای ترازو ملک اندوهن شوق گرفت و خواهی نخواهی بر این آورد که قلم را  
 و دوست گرفت و کاغذ را صدها کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نشسته خنیا از فریبگاه  
 پاستیان فراجم نمود و حاوۀ فکر به تیزگامی سپردم چون این نشو از پیشانی شکر لکن  
 نداشت هر چه از طبیب و یالس بر بار خاطر دیدم برآمده این اوراق فراچیدم سستاه  
 عیوب پاشنی گیران لکذا بعد معنوی را توفیق دبا که از تلخ و شور این ماحشر پیشانی مرده  
 را بسر که نه اندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین در کام هست شیرین افتد از فصله  
 تحسین محروم نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجا نیاوردن کهران بل اشر کهران  
 فقیر بچند ان صهبائی که مج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست  
 که اولاً جگر پارهای مذکور ازین فرزند در رس نفعی که دل محبت منزل خواستگار  
 کامیاب گشته از گشت زار استعدا و خرمی سن بهره بردارند و ثانیاً جزو دشان مدبر  
 روزگار که چشمی بر لب و دیان هر کس و اگداشته و گوفشی بر صداسه هر کی فرا  
 داشته منتظر لطیفه غیبی انداز لغمای غیر مترقب خطی برگرفته نفس بکام دل برارند  
 یزدان کام بخش زبان کام طلبانرا ازین شر بکام رسانا و پستین و هوای کس و کله  
 عصمتیان رو پوشش ایح عصمت پاکسر بازداشتن و گاه بدشتن از گناه و خوف کسی  
 را کما فی متخب و عصمتی بیای نسبت آنکه صاحبان بود و این موصوف است رو پوشش  
 صفت آن و جیا پرور اگر صفت بعد صفت باشد پس ناچار است که صفت اول  
 را موقوف الاخر خوانند و از میان هر دو تقدیر و او کند یعنی چنین چنین چه اگر آخر  
 از او مسور خوانند پس آن کسر و کسر توصیفی باشد و کسر در آخر صفت لازم آید و

بسم الله الرحمن الرحیم  
 عصمتیان رو پوشش  
 جیا پرور و خلوتیان  
 صفت کوشش پاک  
 نظر را موقوفه باد  
 متن



حال آنکه کسر در آخر موصوف بود نه در آخر صفت اگر موصوف را با صفت یکی کرده  
 موصوف سازند ناگزیر آخر صفت را کسور خوانند تا بعدش صفت آن موصوف  
 گردد چه آن هر دو بمنزله یک اسم گشته موصوف واقع شده یعنی چنین عصمتیان پوش  
 که چنانچه در اند و لفظ بسیار در اگر ترکیب فاعلی باشد پس با بمعنی که بسیار ایشان کرده  
 اگر بمعنی اسم مفعول بود با بمعنی باشد که چنانچه ایشان را پرورده یا پرورش یافته در چهار  
 نام پرورای پرورش یافته در نماز و مبالغه در اول بیشتر است خلوة تنها بودن و جای  
 خالی گمانی منتخب و در خلوة تنهایی بمعنی اول است و نسبت بآن خلوتی و اطلاق آن بزرگ  
 مجاز است صفت یا کسر و تشدید بر پرستش گاری و پارسا شدن گمانی منتخب و در صفت  
 کوش و پاک نظر بر دو احتمال که در فقرة اول مذکور شد خواهد بود و مخفی نمائید که لفظ  
 فعلی است از افعال ناقصه و آن اسم و جز را بنحوی پس در اینجا دو احتمال است  
 یکی آنکه مژده اسم بود و خبر آن لفظ حاصل که بحسب لفظ محذوف است و حرف را  
 تریحه لام بمعنی برای چنانکه لنا ولی بمعنی ما را و مر است و این معنی بود یکله یا آب  
 ایشان مژده حاصل با و دهم و تم اینکه مضمون جمله لاحق اسم و لفظ مژده جز آن باشد  
 ای معنی آینده برای ایشان مژده باد و می تواند شد که با دامنه بود پس حاجت بجز  
 نباشد و این بهتر است پوشیده میباد که هر چند پوشیدن روحان زنان است اما اینها  
 مبالغه عصمت و صفت مردان آورده چه کسی که روی خود را اختیار در نور او باشد پوش  
 بر دیگرست چگونه امری که خلاف عصمت باشد خواهد پسندید و شاید که روی پوشی بحسب  
 اخفای چهره خود بود بل بحسب آنکه بواسطه نقاب نظیر کسی نیست و الله اعلم  
 بالصواب قوله که وقت گرمی الخ بازار در اصل بازار است و با میخ آتش است

وقت گرمی  
 بازار نشاء است  
 و در بازار  
 ایضا است



پس بازار در اصل جایی باشد که در آن کالینش زیاد پیدا شود اما بجز این معنی مطلق چه  
 خرید و فروخت مستعمل شده حتی اگر کالینش را در آن فروخت آید از این بازار گویند  
 و معنی اصلی کویا مطلقاً نیست آنست که گشته و گرمی بازار و رونق بازار چنانکه گرمی هنگام  
 رونق هنگام بسط و انقباض گسترش و انقباض با گسترش و انقباض است و چون حصیر و قالی و بستر  
 کما فی منتخب کانت در اول فقره اول برای بیان فزوده است و انقباض در بازار  
 نشاط و بسط و انقباض بیانی است که عبارت از همان نشاط و انقباض است و کلمه  
 اگر فعل ناقص بود یک وقت و هنگام دیگر مقدر باید کرد تا اسم آن بهر سبب وقت  
 و هنگام عبارت از وقت موجود است ای این وقت و وقت رونق بازار  
 نشاط و این هنگام هنگام گسترش و انقباض است و اگر تا مه باشد  
 پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت پیدا کرد  
 خبر نبود ای وقت و هنگام نشاط و انقباض حاصل است و کلمه است تا  
 می باشد ظهوری گوید اگر رزم است رنگین از حاشاش و اگر رزم است  
 عیشتان ز جاش و ای اگر رزم موجود است رنگین از حاشاش و است از حاشاش  
 در گشتان و باید چنانکه من میدانم در این شهر و صد زاهد است فیاضی ز لک  
 گوید از آنجا که علو و است عیب است و در عالم قدر اینچیز است و مقصود  
 به تمثیل مصرع اول ای علو و است عیب حاصل است و تفصیل این مرام در شرح  
 ظهوری نوشته ام قوله یعنی زنانه بازاری الخ یعنی در اصل صیغه مضارع عیب است  
 معنی مرا میدارد و فارسیان این را در مقام مجنی مخاطب اعنی و لغوی تسکیم  
 میکنند ظهوری سه طاووس همتی سر منقار تیز کن یعنی که بال و پر کن سایه بان نخواه

معنی اصلی کویا مطلقاً نیست آنست که گشته و گرمی بازار و رونق بازار چنانکه گرمی هنگام  
 رونق هنگام بسط و انقباض گسترش و انقباض با گسترش و انقباض است و چون حصیر و قالی و بستر  
 کما فی منتخب کانت در اول فقره اول برای بیان فزوده است و انقباض در بازار  
 نشاط و بسط و انقباض بیانی است که عبارت از همان نشاط و انقباض است و کلمه  
 اگر فعل ناقص بود یک وقت و هنگام دیگر مقدر باید کرد تا اسم آن بهر سبب وقت  
 و هنگام عبارت از وقت موجود است ای این وقت و وقت رونق بازار  
 نشاط و این هنگام هنگام گسترش و انقباض است و اگر تا مه باشد  
 پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت پیدا کرد  
 خبر نبود ای وقت و هنگام نشاط و انقباض حاصل است و کلمه است تا  
 می باشد ظهوری گوید اگر رزم است رنگین از حاشاش و اگر رزم است  
 عیشتان ز جاش و ای اگر رزم موجود است رنگین از حاشاش و است از حاشاش  
 در گشتان و باید چنانکه من میدانم در این شهر و صد زاهد است فیاضی ز لک  
 گوید از آنجا که علو و است عیب است و در عالم قدر اینچیز است و مقصود  
 به تمثیل مصرع اول ای علو و است عیب حاصل است و تفصیل این مرام در شرح  
 ظهوری نوشته ام قوله یعنی زنانه بازاری الخ یعنی در اصل صیغه مضارع عیب است  
 معنی مرا میدارد و فارسیان این را در مقام مجنی مخاطب اعنی و لغوی تسکیم  
 میکنند ظهوری سه طاووس همتی سر منقار تیز کن یعنی که بال و پر کن سایه بان نخواه

اسی مراد میں اہم اسلئے کہ چون اہل عربیت را بر روزمرہ فارسیان اطلاع کم باشد  
 گویند فاضلی باین شعر مراد سیاحت سر و من طرح تواند داشت یعنی چه جاہد  
 فاختہ ساختہ یعنی چه در مجموعی کہ سخن از اخلاص کرد کہ مرزاقینی می باید زمانہ از بار  
 کہ زمان بجائی نہ روان بروگان نشینند برای فروخت این سر و آلان بچینا بازار آید  
 یافتہ خطا را اینا بازار است کہ از جنس جوایہ و آلان فروختہ شدہ باقی در سر بازار  
 و یا بجای دیگر از آن آفران توصیفی است و حق اینہا آن ہا کہ در آئینہ سر و آلان  
 میشود چہ ملائکہ نظر فریب و دشمنی تمام زیب ترتیب بیاورد کہ بازار آید بچینا  
 موافق و نہایت در حلقہ مصدر بیکان بیان نموده آلان کہ در بازار آید  
 از وقتہا و ہا و افقا و لہ از اہم جوایہ و آلان آید و در کمال انوار و کمال  
 است کہ ایک نظر فریب یعنی فریبندہ نظر ملائکہ و درین کمال است کہ  
 کہ آلانکہ نظر فریب تمام مضاف ملائکہ باشد کہ در آلان و انج شمرہ از عالم گہرا  
 در آلانکہ تمام آنکہ ملائکہ بود و ترکیب مقلوب شدہ باشد و آلان با نظر فریب  
 کہ آلانکہ نظر فریب است معنی اسم فاعل پیدا کرد پس بچینا بچینا ملائکہ  
 و امر فاعل واقع شدہ مثل سخن بر زبان آفرین گوید بچینا ملائکہ قبول از نظر آن آید  
 انجہ در آلانکہ نظر فریب است پس ارشد خیال ملائکہ نظر بچینی کہ یک نظر بچینا ملائکہ  
 داشته باشد نیز بچینا کہ چنانکہ گفتہ ملائکہ نظر مرکب ترکیب مترجی نام ترجی  
 کمال بود و انتہی و این بعید است کہ لا یعنی ترتیب راست کردن در جہر بچینا و کمال  
 بچینا در مرتبہ نمود کما فی انتخاب و ترتیب بازار آنکہ بروگان بجای لائق آن گہرا  
 شود و بصیت یعنی آوازہ حسن صفا پروری یا حسن مضاف است بسوی بچینا

و این را می نامند بیانی است ای حسنی که آن بعینه صفای پوری است یا حسن صفای  
و منتهای الیه اسم است و پور و امواتین هر دو ترکیب فاعلی حاصل شده پس حسن و پاکیزگی  
حسین بهر ابرو و رویای مصدری بآن لاحق شده از عالم بلا یک نظر و پیشانی  
ناتی از این قبیل است این شعر بعد از شوق پانزده ساله زنده نشسته است  
سین مطایح که در این اصطلاح ابرو نویسی و حاصل معنی آنست که او از سر بدن رفته  
از آنجا که از این امانت است که در عیون زمانه بازاری متعصبان مذکور و مقرر  
که کسی از کسی از بیرون نرفته الا آوازه خوبی او بهر کسانی که در پیش  
از آنجا که از بیرون راند و بیرون رفتن آوازه امر اختیاری نیست قولی که  
از آنجا که از بیرون راند و بیرون رفتن آوازه امر اختیاری نیست قولی که  
که چنانچه در آن کتب بر غم ترجمه علی الرغم و غم برای محله و غنیمت حاصل معنی که  
و اشتیاق در شوار و خوار شدن است که آنی منتخب بر غم کسی و علی الرغم کسی و محل  
خوار و در آن کسی مستعمل است چنانکه منت خدایم که علی الرغم روزگار و منظور  
راست خان بر روزگار و ای با آنکه مرضی روزگار نبوده و متعارف این است که زمانه  
کسی همچو او بصیرت بنیانی و تفسیر این مقابل بصارت است و این تفاوت و در  
بصیرت یا با دینی ملاست باشد ای دیده که از آن پدنیانی که در آن دیده و آن  
که چشم بطن چشم دل که عبارت از قوت باطنی آنکس ده کاشته او یا اصناف  
بنیانی است و احتمال دارد که استعاره بالکشیای بود و دیده خجیل و محصل معنی آن  
که این مرده از برای ایشان بجهت آنست که برخلاف چشم ظاهرین دیده یقین  
کباشانند چه چشم ظاهرین چنانچه می افخاف مقتضای خود بنید کرده خواهد داشت و

شرح مینا بازار  
در بیان حسن و پاکیزگی  
و این را می نامند بیانی

نخواب پسندید و این از برای آنست که هر چند ایشان خود از اهل عصمت باشند  
 نظر بوقت و پاکدامنی زنان این بازار تماشا می حسن و جمال اینها چشم ظاهر  
 خالی از سومی ادب خواب بود پس چشم باطن متوجه تماشا می خوبی اینها که  
 بصنعت صانع برند قوله و نهان از نظر این فقره معطوف است بفرقه سابق  
 نو این هر چه بآئین خوابند و این صفت چمن است مقدم بر او و رشک گلزار  
 صفت ثانی آن بعد از وضو و ضابطه ایشان چنانست که هرگاه موصوفی را و صفت  
 باشد یکی را مقدم دارند و دوم را موزع چو توالی کسرات عبارت را از پایه فصاحت  
 بنید از و رشک معروف است و در استعمال مجنی رشک بنده شائع است  
 پس شک فرخار مجنی رشک بنده فرخار باشد چنانکه غیرت گلزار غیرت و بنده  
 گلزار فرخار نام شهرست منسوب بچو بهر آن و آنچه بعضی گفته اند که بهای مجنی بهشت است  
 در کتب معتبره بنظر نرسیده اعتبار باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزانیک انگاشتن  
 گمانی منتخب اینجا معنی اول است که سیاه لک پوشیده نهاند که نهان از نظر محذوف مضایقه  
 حال است از ضمیر که در آیند که راجع بهست بسوی عصمتیان ای در و بادب آئیده  
 در حالی که نهان از نظر خلایق باشند و این حالت وقتی است که آمدن در آن جا اعتبار  
 تصور و خیال بود و گل بر سر زدن نهادن گل بر سر و گل غرم سیر اینجا بر سر اعتبار  
 عبارت است از اعتبار تصور کردن اینکه عازم سیر اینجا شده اند و محصل معنی آنکه  
 خود را عازم سیر اینجا تصور نموده نهان از نظر مردم ای در عالم خیال در و بادب  
 در آیند و می تواند شد که باعتبار معنی دوم باشد ای غرم سیر این چمن رانیک انگاشته  
 اند و ارجاع ضمیر و بطرف زمانه باز السبب آنست که فقط در پیش او آمده چه بی آنکه دریا

قد  
 در نهان از نظر  
 گلزار فرخار  
 در کتب معتبره  
 بنظر نرسیده  
 اعتبار باندیشه  
 از پی چیزی  
 رفتن و چیزانیک  
 انگاشتن  
 گمانی منتخب  
 اینجا معنی اول  
 است که سیاه لک  
 پوشیده نهاند  
 که نهان از نظر  
 محذوف مضایقه  
 حال است از ضمیر  
 که در آیند که  
 راجع بهست بسوی  
 عصمتیان ای در  
 و بادب آئیده  
 در حالی که نهان  
 از نظر خلایق  
 باشند و این حالت  
 وقتی است که  
 آمدن در آن جا  
 اعتبار  
 تصور و خیال  
 بود و گل بر سر  
 زدن نهادن گل  
 بر سر و گل غرم  
 سیر اینجا بر سر  
 اعتبار  
 عبارت است از  
 اعتبار تصور  
 کردن اینکه  
 عازم سیر اینجا  
 شده اند و محصل  
 معنی آنکه  
 خود را عازم  
 سیر اینجا  
 تصور نموده  
 نهان از نظر  
 مردم ای در  
 عالم خیال در  
 و بادب در  
 آیند و می  
 تواند شد که  
 باعتبار معنی  
 دوم باشد ای  
 غرم سیر این  
 چمن رانیک  
 انگاشته  
 اند و ارجاع  
 ضمیر و بطرف  
 زمانه باز  
 السبب آنست  
 که فقط در  
 پیش او آمده  
 چه بی آنکه  
 دریا

شرح مینا

پیش او باشد بجانب غیر ذوی العقول راجع نشود چنانکه در فرهنگها تصریح کرده اند  
و ازین قبیل است ازو یا آنکه مضاف الیه واقع شود و معنی آنکه مرجع آن ذوی العقول  
و غیر ذوی العقول هر دو باشد مطلقاً یعنی گوید سه از لیل خاموشی و این غرض گویند  
او را چه کند محمل کل در بر آید و آراشد خیال اعتبار را بمعنی بگه کردن عبرت گرفته آن  
نیز صحیح بنظر اند شد قول سبحان الله سبحان الله در اصل مصدری است مضارع  
بسوی الله که مفعول مطلق واقع شده فعل محذوف را می بجهت سبحان الله  
فارسیان در مقام تعجب استعمال کنند بازاری اسی بازاری است محذوف لفظ است  
که فعل ناقص است و بازار خبر است و یکبار قبل از محذوف است که اسم است  
و باشد که ضمیر در است راجع بود بسوی مکان موصوف اسی طرفه بازار است  
و مرجع بقدریه مقام مفهوم میشود به کیفیت یای تحمینی در بازاری برای تعظیم و  
تفهم است پس تقدیر اول باین معنی باشد این بازار طرفه بازار است و بمقتضای  
طرفه بازار است این مکان یا مثل آن سبحان سبحان کنندگان ملا بدون همراه کرده  
و مردم اشرف و بزرگ سبحان ملا اعلیٰ فرشتگان و در حسن اسی بسوی حسن چه  
بمعنی سو و جانب نیز آید خاقانی گوید سه از خشک سال حاوثره و مصطفیٰ گزیده  
سعدی گوید به هم در تو گر نرم ار گر نرم چشم بمعنی نظر بدین آمده و آنرا چشم زخم نیز  
گویند و چشم رسیدن بمعنی چشم زخم و نظر بر رسیدن و چشم پوشیده مگر لیکن عبارت  
مگر لیکن بسوی چیزی از شبکهات شرکان و این وقتی باشد که از دیدن ماضی بود و  
دیدن غالب باشد و محصل معنی آن باشد که سبحان الله این بازار عجب بازاری است  
که فرشتگان هر گاه در میگردند با وجود این همه عصمت و عفت خود کائنات بان و اند

توضیح  
سبحان سبحان  
علا علیٰ سبحان  
سبحان سبحان  
خوبی و خیر  
چشم زخم  
نی از آن

آنچه آن شوق دیدن او هم میرساند که بسوی حسن خوبی این بازار که عبارت از آن  
 و خوبی اهل اوست چشم پوشیده نظر میکنند چه اهل این بازار آنچه آن صاحب عصمت  
 و عفت اند که فرستگان نیز لائق تماشا می خویش نمی شمارند و میخوانند که آنها جانب  
 ایشان بنگرند پس ایشان بهر چند درین بازار از ملاحظه عصمت شان چشم رami پوشیده  
 اما بسبب کمال شوق خود را از دیدن باز نمیدارند و آرزو شد خیال وجه چشم پوشیده  
 بگرستین چنان بیان کرده که مباد از دیدن صفا کاری آن بازار بزرگاری بتیابی  
 دست دهد و عنان اختیار از دست برداشتی و این نهایت دور از کار است  
 که آنگاه علی الفهم که کیفیت چون طرف زمان یعنی هرگاه سبحان فاعل میکند و تقدیر  
 بر او و قوله در و که جار مجرور است متعلق لفعل مذکور و فعل فاعل متعلق بشرط با  
 و می نگزد فعل حال و ضمیر که راجع بسوی سبحان است فاعل آن حسن و خوبی  
 معطوف با معطوف علیه مجرور بحرف و ر شده متعلق بآن گشت و این جمله فعلیه جزا  
 شرط شده و جمله مقترضه یعنی چشمش از دعا است در حق حسن خوبی قوله صحن  
 صفا آگین الم صحن میانه خانه که مافی منتجب اطلاق آن بر فضایی بازار عجبانا  
 و آگین چیزی است که در بالش و امثال آن پر کنند چون نپس صفا آگین چیز  
 که آگین او صفا باشد و مراد از آن بپرز صفا است و گین بدون الف در مثل  
 خشکیم و به گین یا مخفف او است یا کلمه علی حده است از قبیل الفاظی که افاده اتصال  
 کننده کدورت تیرگی و اطلاق فتن بران بطریق استعاره با کنایه است که آنرا  
 کرد یا خاشاک قرار داده باشد یعنی نون اول مخفف مانده و صیغه اسم فاعل از  
 هستن یعنی مانند شدن مثال فتح نون جامی علیه الرحمة که در دو خاطر از بازار است

صحن  
 صفا  
 آگین  
 الم  
 صحن  
 میانه  
 خانه  
 که  
 مافی  
 منتجب  
 اطلاق  
 آن  
 بر  
 فضایی  
 بازار  
 عجبانا  
 و  
 آگین  
 چیزی  
 است  
 که  
 در  
 بالش  
 و  
 امثال  
 آن  
 پر  
 کنند  
 چون  
 نپس  
 صفا  
 آگین  
 چیز  
 که  
 آگین  
 او  
 صفا  
 باشد  
 و  
 مراد  
 از  
 آن  
 بپرز  
 صفا  
 است  
 و  
 گین  
 بدون  
 الف  
 در  
 مثل  
 خشکیم  
 و  
 به  
 گین  
 یا  
 مخفف  
 او  
 است  
 یا  
 کلمه  
 علی  
 حده  
 است  
 از  
 قبیل  
 الفاظی  
 که  
 افاده  
 اتصال  
 کننده  
 کدورت  
 تیرگی  
 و  
 اطلاق  
 فتن  
 بران  
 بطریق  
 استعاره  
 با  
 کنایه  
 است  
 که  
 آنرا  
 کرد  
 یا  
 خاشاک  
 قرار  
 داده  
 باشد  
 یعنی  
 نون  
 اول  
 مخفف  
 مانده  
 و  
 صیغه  
 اسم  
 فاعل  
 از  
 هستن  
 یعنی  
 مانند  
 شدن  
 مثال  
 فتح  
 نون  
 جامی  
 علیه  
 الرحمة  
 که  
 در  
 دو  
 خاطر  
 از  
 بازار  
 است

و اگر خود گوی آنرا راست مانند مثال مانند نعمت خان عالی است مانند  
 کل تمام شوگویش همچون لب غنچه خاموش + مثال استن حضرت امیر خسرو و  
 به نبود از بسکه برده هیچ مویش به گوی خشک می مانند رویش + هتایب  
 اصل بر تو ماه است چو مثنی ترکیبی آن تاب مه است و تاب مجنی روشنی است  
 اما اطلاق آن بر جرم قمر نیز است و لکن از پرتو را بطرف او مضاف کرده پیرایه  
 زیور در اصل مشتق از پیر استن است و اصل پیر استن بی آراستن که عبارت  
 از دور کردن فتنه و دخت است تا خوش نما گردد و همچنان بعضی مطلق آرایش استعمال  
 یافته پس پیر اصل بالمصدر و بانی آن براسی نسبت باشد و زیور منسوب به زیور  
 است یعنی اسباب آرایش و زینت و در برهان پیر بر وزن کبیر آورده پس با  
 دیگر است یا در استعمال فتنه بکسر بدل شده و تفصیل این در شرح سنه شریطوری  
 ریخته کلک میچیدان گشته من اراد تحقیق فلیرج الیه اکنون بدانکه صحن موصوف  
 است و صفا آئین کدورت رفته با صفت بعد از صفت است با موصوف  
 یا صفت اول موصوف گشته و کدورت رفته صفت آن واقع شده و این صفت  
 مبتدا است و پیرایه نور نظر جز آن و شبه در ظاهر صحن است اما حقیقت صفا  
 صحن است که صفت آن دلالت بران دارد و این طور بسیار است چنانکه  
 صفر از زهره خوشتر شد از او + ای آواز از زهره و پیرایه نور نظر بدون صفا  
 صحن بسبب روشنی است چه روشنی باعث پرواز نظر است چه اگر در تاریکی  
 چیزی نمی شود و تشبیه آن به پیرایه هتایب از همین جهت است قوله و بر کوه  
 الخ شق القمر معجزة حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة و اکمل التیات و عظیم

و لا  
 در کوه پیر  
 از کوه زهره  
 با طعنان  
 شق القمر



اجمیع که از ماه چهارم مشهورتر است و درین معجزه مشهور است که یک پاره ماه از  
 یک طرف و پاره دیگر از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از طرف  
 بر کوچه این مکان میگذرد ازین سبب هر کوچه او کوئی تصویرش قمر است که نشاند  
 یا شبیهی معنی مطلق مانند باشد ای مانند شوق القمر است و مراد از شوق القمر معنی مصداق  
 بل پارهای قمر است که یکی این طرف و دیگری آن طرف رفته بود و بعد از شوق  
 و افضل بهتر است چه شبیه ماه طلعتان به پارهای قمر است و شبیه کوچه کوچه  
 که بر آن شبیه کشیده باشند و در صورت ثانی مشابهاست کوچه به پارهای  
 قمر مستفاد میشود و این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون در شبیه شرط  
 آنست که صورت مردم را بعینه کشیده باشند تا از دیدن آن بجز خصوصیات او نتوان  
 رسید و اینجا نظر برگرد معشوقان و حرکت پارهای قمر از دو طرف در وقت شوق  
 شبیه بسیار لطیف داده قوله پاک نظری الی پاک نظر معنی پاک بین امی کسی که  
 به نظر پاک بر روی کسی بیند یک نظری بقدر یک نظر و این بدینست که بکیا نظر انداخته  
 و حرف در در قوله در خوبی معنی طرف است که امر با بقا نگار معنی نقش و سیرایا نگار  
 چیزی که از اول تا آخرش نقش باشد برگرفته امی حاصل کرده غرض معنی ظاهر  
 کردن و نمودن چیزی را برای فروختن و عرضه دادن اشکرا و اینجا مطلق نمودن  
 و ظاهر کردن و نمودن چیزی را برای فروختن بکنده امی بقدر یک منزله که عبارت  
 از اندک است پوشیده نماند که پاک نظر بهتر است بیای معلول یا صفت و جمله  
 مابعد که مصدر یکایف بیان است صله یا صفت و قوله نگاهش از جز آن حاصل  
 فقره اینکه نظری که چشم ظاهر بر آن چشم دل تقدس منزل خویشت تعبیر نظر بر

ک نظری که چشم  
 دل تقدس منزل  
 یک نظر در اینجا  
 این بار از اسباب  
 نگار دیده قوله  
 نگاهش از جز آن  
 که از آن چشمی  
 بباران گشته  
 که بیک چشم  
 نیست  
 شبیه نیست  
 از خانه به بیرون  
 و چه کسب نیست  
 بیرون نگرانیست

خوبی این بازار که سرای نقش نگار است دیده نگاه او از آن دیدن سرایه آب رنگ  
که باعث جزیئی آب رنگ بوده آنقدر حاصل کرده که وقتی که بهشت را بر چشم او  
عرض کردند آن نگاه از خانه دیده که بسبب آن این بازار کاشانه بهار شده بود و بهشت  
یک مژه بیرون نیامده مثل مستغنیان که بروای دیدن چیزی ندارند و معلوم با و  
بر چشم متعلق بمرض است اسی عرضی که بر چشم او واقع شده قوله از شنیدن  
شنیدن مختلف شنودن است چنانکه شنودن مخفف آن و شنودن مستعمل است  
کما سیطه من نوادر المصاد و شنودن مصدر جمعی است از شنودن که امر است از  
شنودن و تفصیل این مرام از شرح سه شریک وری جویند این خبر عبارت از خبر ترتیب  
بازار است و صفت آن بگویی باعتبار مرغوب و مطبوع بودن آنست و نگین بر  
مثال اشیای مرغوبه اطلاق کتبه اشیای رنگ کرده نسبت بساده مرغوب  
بود و حرف که بعد از عالمی است مفید معنی اضافت است و مضاف و مضاف  
مضاف الیه پرده گوش است و پرده گوش عصبی سب که در صماخ مفروش  
و استماع آواز ابواسطه است یعنی عالمی که این خبر بگویی شنیده بقدر خفا گلستان  
در و امن پرده گوش او گل آلوده و گل رد امن پرده گوش آمدن باعتبار نگین  
شارن پرده مذکور است قوله در استماع این نوید الم این نوید نیز اشارت بنوید  
ترتیب بازار است بجهت بفتح در منتخب بمعنی خوبی نوشته و مستعمل بمعنی شادی و  
اتهام که بمعنی شاد شدن است بر همین دلالت دارد و سرگرم متعدد و مصروف  
گلگشت گشت گل اسی سیری که برای گل واقع شود و بمعنی مطلق سیر نیز چون  
گلگشت کشمیر شاید که بطریق استعاره باشد یعنی از استماع نوید ترتیب بازار

از شنیدن این خبر  
چشم بر چشم او  
چشم بر چشم او  
چشم بر چشم او

قوله

دراستماع این نوید  
بجهت قرین جهان  
از راه گوش سرگرم  
بهر حق و گلگشت  
گلگشت

جهان انچنان خط و متع برده که گویا از راه گوش بسیر چون گلگشت گاشن بر داخته و  
 در این بازار باین طریقه لفظ در و رایج اینر بعضی طرف است عصمت بنیا و تقدس نور  
 صفت بازار است بهر دو احتمال که در فقرات سابق گذشت ای درین مقام عصمت  
 بهر تبه ایست که بچشم ظاهر چه که بچشم خیال نیز بطرف او نگاه کردن بنایت بی ادبی  
 پس کمال بعضی کامل باید گرفت و بی اضافت باید خواند و اگر باضافت خوانند مرد  
 آن باشد که انتهای بی ادبی دیدن اوست گو چشم خیال باشد و بهرگاه عصمت  
 باین درجه بود و دیدن چشم ظاهر چه حال داشته باشد و عصمت بازار با اعتبار اهل و  
 قول و شش در عالم الخ عالم مثال عالم وسط باشد و گویند عالمی است و رای  
 خارج و ذهن که بعضی شایسته تصور در و باشد چون تصور شایسته غریبه مثل کوه  
 یا قوت که آنرا جزو مثال وجودی نیست بوالعجب آنکه گویند فقره اینکه مثل آن چشم تصور  
 در عالم مثال دیدن نهایت فن بوالعجبی است چه بوالعجبی باز گیر شایسته غریبه که مرکز  
 چشم کسی در نیامده باشد نماید و این بازار چنانست که مثال آن در عالم مثال نیست  
 اگر کسی در مقام هم مشاهده کند غایت این فن باشد که پیش از تصور نباشد  
 لیکن مشاهده بوالعجبی بنینده قرار دادن محل تامل است چه بوالعجبی نماینده باید  
 بنینده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مرد آن که چون بنینده مثل  
 آن را در مثال دید گویا مثل آنرا در اینجا ایجاد کرد پس این بوالعجبی باشد مثال  
 قول و وصف این مکان الخ قدسی نفسان کسانیکه سخن نشان از شایسته که در  
 و آلاش بر باشد و این عبارت از شعر امی لطیف طبع و پاکیزه سخن است از  
 ای از قبیل معنی وصف این بازار از ایشان از قبیل آن است که سخن آشنید

قول  
 بن بازار بنیند  
 مست بنیا و تقدس  
 چشم خیال دور  
 الی ادبی است  
 قول  
 و شش در عالم  
 مثال بیده بود  
 نشسته کردن  
 بنایت بوالعجبی  
 قول  
 وصف این مکان  
 تقدس از قدسی  
 نفسان از باب  
 حرفه شایسته

بگویند و این محال است قوله در صحیفه صرح الهم صحیفه کتاب و صحیفه صرح افشا  
بیانی است ای صرح تقدس که آن صحیفه است نه آنکه صحیفه نه آنکه کتابی که در صرح  
تقدس در آن مرقوم بود و اضافت بردن و یافتن بطرف اندیشه اضافت مصداق  
بمعنی فاعل پوشیده نماند که بی مضمون بردن مع معطوف خود مضاف شده  
به شد اگشت و ورق گرداندن جز آن و ظرف متعلق بمصدر است که در ابتدا است  
برون و ورق گرداندن عبارت از کار بیفایده و عبث است و مراد از بی مضمون  
برون و سرائع معنی یافتن نه همین بردن و یافتن است بل اراده این امر است  
چه اگر بی برزند و سرائع یابند باز آنرا فصل عبث چه طور توان گفت و محصل معنی آنکه  
اراده اندیشه پاک سرشتان یا آنکه در صحیفه صرح تقدس این باز در بی مضمون برود  
سراست معنی یابد از قبیل آنست که محض ورق گرداندن چه ازین معنی هیچ حاصلی  
نباشد یعنی اندیشه پاک سرشتان مضمونی نتواند یافت که آن صرح تقدس و باشد  
قوله اگر بهشت الهم نشین معجزه در شترش بمعنی او راست و همچنین در خفاش حقیقت  
در علم بلاغت کلمه الیت که او را بمعنی موضوع له استعمال کرده باشند و مجاز کلمه که بمعنی  
غیر موضوع له که استعمال کنند چون اسد که بمعنی جانور درنده مخصوص حقیقت است  
و بمعنی شجاع مجاز و در اینجا همین قدر پسند است و حرف را مفید معنی اضافت است  
و تقابل مضاف و حقیقت مضاف الیه ای تقابل حقیقت بمجاز کرده باشیم قوله  
کوهر شتی الهم و سفید و سیاه چشمان جمع و هر هست چون جمع همراه و فارسیان  
مفرد استعمال کنند و لهذا در آن بالف و نون جمع آورند و مثالش ظاهر است اما  
و در اینجا که در آن نظاره نگارم وصف زود و رضوان از تعب کف خود کف زود

[illegible]

و استعمال حورابدون همزه نیز استعمال ایشان است و باب الفتح با وی که از زبان  
 مشرق و زو و شعر آن را قاصد بسته اند که ما هو الظاهر فهو اگر چه بصلاهی الله ملا  
 بر وزن ملا فریادی که بجهت طعام دادن بدو ایشان و فقیران و چیزی فروختن  
 کنند کمافی برهان و استعمال آواز دادن برای طلب خواه برای طعام باشد  
 خواه برای چیز دیگر و جمع قصر و حاجز و فرو ماندن از چیزی کمافی منتخب و وضع  
 مرغ از کمافی منتخب خوان نام خازن بهشت و روضه رضوان عبارت از بهشت است  
 فرمودن حکم کردن و وضعی دادن نیز مستعمل که ما نحن فیه ای رخصت نمیدیدیم  
 انیسر و وادی گوید بآنکس چشمش باز آفرید ما بگریه یا بفران ده که گردن من  
 و بلور و مایه ای بده بگریه و این مجاز است و در اصل معنی فرمودن و برود و مقام  
 انیت حکم نمیکند که ترا رخصت است و حکم ده که بگریه گیرم و ازین قبیل است آنچه  
 ابو الفتح در مسکاتات آورده قلم دوزبان را تر جانی بفرایم و معنی گفتن نیز ازینجا  
 است و این لغت در ترجمه و دستاویز که از اساسان نجوم است بیای فارسی است و از  
 بصورت امر است از نوشتن یا معنی مضارع آمده بلیل او خال لفظی که علامت  
 صیغه حال است و گاهی بجای مقدم و نه است یا مقدم و نه است مستعمل شود خواه  
 جمال بدین بسلامان گوید کل نشاط بیا دستگاه حشیش بساز که کار و باجها  
 را نیتوان دانست و ای مقدم و نه است دانستن کار و بار جهان و گاهی بمعنی باید  
 مستعمل شود نعمت خان عالی گوید مصرع نتوان گفت بهشت است که صد  
 چندان است و همین معنی است فی ما نحن فیه ای چه باید کرد حضرت انیسر  
 کمافی منتخب حوران ما امید می کمافی منتخب نصیب بهره و حوران نصیب آنگاه بهره

نامید می بود و بیای مصدری حرمان نصیب و آن مایوس اشارت بجواز  
استغنائی محشوق الیه یعنی نعمت نیز مستعمل نظامی گوید زلبان زو نعمت از و  
را نده اند و ولی نعمت عالمش خوانده اند و این مجاز است چه در نعمت استغنا  
بسیار کنند نعمت سترش نیکی ناز و مال کمی منتخب تو در بسیار دوست داشتن کمی  
منتخب و نیک تاب گرم کننده و نیک یا آنچه تاب و گرمی مثل دونه داشته باشد از نیک  
جم جابه پوشیده مانند درین مقام لفظ قصور بمعنی اول است و مراد از قصور قصور این  
باز است و بمعنی قصور جنت ابهام تناسب چه از قصور قصرهای جنت مراد میشود  
معنی گوید با اولین قدم اسباب خلد و جور و قصور چه اگر بمعنی دوم گیرد معنی نادر  
میشود یعنی اگر هیچ قصور و فرومانگی درو نباشد آمدن او درین بازار چه قباحه دارد  
مگر آنکه گویند در از قصور بر این معنی است که در زیر زینت از خود قصور نکرده و درین  
گلزار متعلق به ملا است ای صلاهی او در دنیا و در از قصور صفت عروج و اید به بار خیر  
روضه رضوان مغفلهای گلزار بر دو احتمال که بالا گذشت در قوله عصمتیان و نویس  
و اضافه حضرت بسوی حرمان نصیبی یا بمعنی فی است ای حسرتی که در حرمان نصیب  
باشد یا بادی ملا بست بود یعنی حسرتی که بسبب حرمان نصیبی باشد و حرمان نصیبی منشأ  
است بسوی اسم اشاره و بدانکه بعضی از نسخ حرف از فقط بر لفظ ناز و در میان ناز و  
و او عاطفه و از ناز و نغم و در صفت مایوس و یا صفت دوم آن مایوس که مراد در بعضی  
یک از دیگر الای نغم واقع است و مجوز از ناز و نغم و در بر و صفت بهر دو احتمال بود  
و دل تو در منزل عبارت از دل رحیم و محبت آگین است و دل و سینه عبارت  
از دل و سینه خود مصنف است که این دل سوزی را بر خود بسته و حاصل فقره

آنچه هست ظاهر است قوله آفتاب تا از ابراهیم آفتاب در اصل معنی بر تو خور است  
 چه آن در برهان معنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد  
 زلف تو سیاه چو است مانا که بسیار در آفتاب گشت است و معنی جرم شمس متعل  
 شده از زرم جیا و شرم گمانی بران کوچه راه کوچک تنگ گمانی بران و از اینجا معلوم  
 میشود که تصنیف کوست و میتواند شد که کرب از کوچ و های نسبت بود چه کوچ از جای بجا  
 نقل و تحویل کردن و روانه شدن است و راه کو منسوب بر او گمانی است چه روانه در  
 میشوند عاقبت آنکه بحسب استعمال بر راه کوچک طلاق کنند و کوچه زخم معنی را بی که در  
 زخم پیدا شود مجاز است غنیمت گوید و چون تیغ بر رو ایستادن همین و مانند  
 رحمت کوچه و ادن پوشیده ماند که حرفه از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیانیست  
 ای پرده که مراد از ان ابر و خون که مراد از ان شفق است و ضمیه شین مضاف الیه  
 جگه است اما از منقطع گشته شفق متصل شده و این در صفت متصلا کثیر الوقوع  
 است طفره گوید پس از خونما که خورشید از رساله و سوا نقطه دارد چشم لاله و آ  
 خورشید از رساله اش و کذا فی النخاطب المتکلم کما لا یخفی علی المتبحر و محصل معنی آنست که  
 آفتاب تا وقتی که ابر را پرده ساخته بر روی خود نه بست و پای خود را در وامن شیب  
 ادب کشیده در راه شرم نشافت ای تا شرم و جیا اختیار نکند و هر چند در جگه او از محنت  
 و مشقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما بسبب آنکه او جرم کشاده روی  
 و کوچه گردی داشت چه روی او کشاده است و در هر کوچه بی لحاظ و شرم میکند و در کوچه  
 این باز ابر بگذره راه نیافت و پای در وامن ادب اله عطف تفسیری پرده بر زرم  
 است یعنی همان در ابر بفتن آفتاب پای در وامن ادب کشیدن و از زرم کرد

آفتاب تا از ابر  
 پرده بر روی  
 نه بست و نیاید  
 در وامن ادب  
 کشیده در راه  
 از زرم نشافت  
 به چند شفق  
 خون در جگه افتاد

سند  
 جبر  
 روی  
 سبب  
 سبب

سند  
 \*  
 \*  
 \*  
 \*  
 \*  
 \*

است و آنچه از شد خیال گفته که چون قرص آفتاب با قنبر بدو روبرو فلان بانه زانو  
 گویا پادشاه ادب کشید و راه از رم می شد تا بدانتهی توجیهی است دور از کار و آنچه  
 از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار راه یافت او حامی محض است مخفی نیست که آفتاب  
 ترجمه سلس است و شمس رکلام عرب مونت است فارسیان نیز باین لحاظ آنرا زن  
 دختر بسته از نقای گوید و موی چنان شد از تو که در خوشن شدنید و جز ساوکی مشاب  
 و دختر آفتاب و اگر این فقره نیز همین معنی ملووظ باشد لطافت بسیار میشود یعنی عصمت  
 و پارسائی ساکنان این بازار جدی است که آفتاب با وجود آنکه زن است اما ایشان  
 بسبب کوچ گری و کشاد روی که در دست از و هم روی گیرند و بخود راه نمی دهند  
 و مقرر است که موی که پاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه خصوصاً  
 را که بی شرم باشد در خانه راه ندهند و شعر همین مرام است این فقره محمد طاهر وحید  
 در دیباچه شرح اشکال عبد الرحمن صوفی که بدین اصطلاح شهرت دارد و عذر را  
 از شرم اجتناب انکار پرده غیبش چنین شرمناک عرق ریز سوای و ناخوش مداری  
 قوله و اما آئینه آسالم آئینه مرکب است از این بروزن و چینی آهن و بای نسبت  
 چون جرم آن در اهل سجاد از آهن ساخته بودند باین نام خواندند اگر چه بعد از مود  
 روزگار از خیرای دیگر مثل شیشه بسیارند پس آئینه بروزن آئینه مشیم آن باشد و شیشه  
 که از آهن بمغنی زینت و بای نسبت مرکب باشد چه آنرا برای زیب و زینت  
 پیش و گذارند پس آئینه بیک یای تحتانی مخفف آن بود آساکلمه البت که برای تشبیه  
 استعمال کنند بر دختن خالی کردن خیره بروزن تیره بمغنی شوخ دیده و بی شرم  
 و بی آرم کمانی بر همان پس در خیره چشم بمغنی شوخ چشم تجرید باشد از معنی چشم خیره

قوله و اما آئینه  
 آساکلمه از مود  
 بزرگداشت بکلمه  
 بر قنبر از مود  
 کانت نور از مود  
 لازمست نور شد  
 رعایتش نور است  
 ساختن



در اینجا بمعنی بی ازیم باشد یعنی کسیکه چشم او در میان ازیم کند ولی صرفه ولی احتیاط  
 بنید بلازمست پیوسته بودن بجای یا نزد کسی که کافی نقیض اصناف آن بطرف نور  
 رخا انصافت مصدر است بسوی مفعول ای ملازم بودن ایشان را نور شید  
 از عالم آفتاب است چه شید بمعنی نور است و نور بمعنی آفتاب پس شید بمعنی نور آفتاب  
 باشد و بر جرم آن اطلاق کرده اند و لهذا آفتاب را شیده بهائیز خوانند ای منسوب  
 بشید یعنی نور و نور بمعنی نور است ای منسوب بافتاب غایتش مستعمل شده در  
 نوری که از جانب حق تعالی بر خلایق فائز میشود تا بواسطه آن قاور میشود و بر آب است  
 خرقه با پوشیده نماید که اثبات امری برای چیزی یا سلب آن را از او برد و در اینجا است  
 تا آنکه امر در او باشد و آنرا از سلب سازند یا برای او ثابت کنند و هم آنکه در دنیا باشد  
 برای او ادعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چار صورت بهر سه مقدم اول چنانکه  
 در عشرت این مقام دافع از دل لاله بد شد دوم از غم غلامی دل لاله و افکار از  
 دوم از غم این نام یا همین را چون لاله دافع بر دل سید چهارم از تعدی روزگار  
 پنجم کسی که ورشد و شاید که این امر بطریق ادعای نظر تشریح او پنجم باشد یعنی چون  
 بنم گویند ادعای آن کرده که آنرا نظر بهم باشد و اکنون که نیست که آنرا از این سبب  
 از قبیل صورت اول بود و صورت نه بمعنی و از قبیل صورت سوم باشد یعنی آنکه  
 بهر آینه و ماه خود مردم ندانست و سلب آن از او ادعای کرده این صورتها بطریق  
 من التعلیل بود که صنعتی است از ضلایع معنوی که لا الهی علی ما بل العن شاید  
 مردم دیده عبارت از جرم باقی او بود که هنگام استضای از نور آفتاب معر ابا  
 بن او در زیر پاره نورانی ماه سیاه بنظر آید آنرا و چشم ماه مردم گفته و این طور در

تیر و پنداشده که اکنون بیاورند و این حالت تا وقتی باشد که کامل نشده باشد و چون  
 کامل شود آن سیاهی یک قلم زایل گردد و پس گویا ماه مردم چشم خود را از خود دور کرد  
 پس این بیان واقعی بود اما از آئینه صورت سوم است فافهم و این فقره مشتمل است  
 بر تقدیر لفظی و تقدیر عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما بگناه خیره چشمی خود را شرف  
 الم و محصل معنی فقره آنکه ماه مثل آئینه چشم خود را بی مروک کرده اگر چه بسبب غم و  
 اندوه محرومی گامیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم بی شرم بود شرف ملازمت مشوق  
 این بازار او را حاصل نگردید اگر مردم میدانست ایشانرا امید بدین منافی عصمت  
 ایشان بود و ظاهر است که چشم آئینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز او را حاصل  
 است و لفظ ملازمت و نظایر آن ملازمت معشوقان مناسبت است که سائیکه زینت دوست  
 باشد آئینه را ملازم خود گردانند و کم از دست گذارند و خیره چشمی ماه بسبب آنکه چشمش را  
 ماند و آنچه ارشد خیال گفته که ماه را بخیره چشمی منسوب کرد که شب گرد است و در شب سری  
 بخورد و بامید به بخلاف آفتاب پرده روی آفتاب است نهایت دور از کار است بلکه  
 این فقره مناسبت بتمام ندارد چرا که مراد رسیدن او بخدمت ایشان است نه رسیدن  
 ایشان با و تمتع ایشان از روی او **مصرح** بین تفاوت ره از کجا است تا کجا  
 قوله بر تشریف قبول الم تشریف خلعت و این مجاز است قبول بافتن پذیرفتن کما فی  
 منتخب حرج طلسم عرش که فلک نهم است طلسم سیاهی او از کواکب گویند چه  
 طلسم نهمی جامه ساده باشد کما فی منتخب این همه کواکب ثابت بر فلک هشتم اند  
 و لهذا آنرا فلک الثوابت گویند و فرق افتخار اضافت با دنی ملازمت است  
 فرق خویش از فلک نهم بالاتر کشیده بسبب افتخار این ملازمت در قبول است

مصرح  
 بین تفاوت  
 ره از کجا  
 است تا کجا

ای این قدر افتخار کرده که بر او از فلک نهم در گذاشته و شاید که مقصود و تفصیل بود و بالا  
 کشیدن فرق بر عرش یعنی به چند بشارت قبول عنایت الهی رفقا خود بالامی  
 اما این باز بسبب قبول الهی افتخار زیاده از عرش کرده او عای این کرده که قبول  
 عنایت الهی باین بازار نسبت بر عرش افزون تر است صدق الله عز وجل اشعرا  
 يتبعهم الغادون قوله ویدامن کبریا الذ وامن کبریا استعاره بالکنایه است و دامن  
 تحیل چه کبریا شخص قرار داده و برای او دامن تجویز کرده که لازم شخص است و  
 دامن بسوی کبریاضافت عمدی است چه مضاف الیه دامن که شخص است  
 معهود است و ازین عالم است کیوان دیده و مره آفتاب استخوان علم این  
 خان آرزو و عطیه کسی آورده و اضافت کبریا بسوی سر برده بادی ملائک است  
 چه کبریا صاحب پرده را باشد و فائده درین اضافت بیان غائب کبریا آن شخص  
 بود گویا کبریا در همه چیز است و اضافت سر برده بسوی عصمت شبی که جمعی  
 اضافت بیانی گویند و سر برده که بر آویزند ترکیب مقلوب است هم لباس آفتاب  
 عبارت از مستجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمال محبت است و چون  
 با حاجت چنین چسبان اختلاط باشد مستجاب بوده باشد و محصل معنی آنکه سر برده  
 عصمت مقیمان این بازار چنان کبریا دارد که دست هیچ کس بدان نرسیده  
 الا دست دعای مستجاب این مجاز است و ما چون مستجاب شد اثر او در حق  
 آن شخص ظاهر گشت گویا که دعای او رسیده قوله بر و کانش الخ صفوت بهر سه  
 حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی غمش کمافی منتخب و اینجا معنی اخیر مراد است  
 و کده الفاظی است که معنی ظریفیت و بهر چون نمکده و عطر نمکده و معنی مطلق خانه

تیر آمده و صاحب بستان مذابب جای می آرد و برین نزدیکی کرده ایست ای خانه  
 ایست و اضافت و صفو نموده صبح بیانی ست و کرد و رفت پاک شده از کرد  
 قوله گل خاکی غرض کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی کما  
 منتخب و معنی متعلق رخسار مستعمل و اضافت و رگل قناب بیانی ست ای رخسار  
 ساکنان این بازار بر سبب نشاط چنان شکفته باشد که افتاب این شکفته نه بود  
 با آنکه افتاب سحر بسیار شکفته باشد قوله زان خامه ام تشبیه خامه بزبان یا بسبب این است  
 که نوک او بدان آلوده بود یا بسبب سلی بودن خامه چه آن سیاه بود نگارین  
 به نگار ای نقش و مرآت منقش است تمثال کبیر بکار نگاشته تمایل جمع کما فی منتخب  
 نگارین تمثال مرکب نیمه بیکر و منقش باشد یعنی قلم یا آنکه چون زان بود اما چون هیچ  
 نقش و نگار این بازار تحریر کرد و انقدر نقش و نگار افیش آن حاصل کرد که بطاوس  
 نگارین تمثال مشابه شد و نسبت تحریر نظر بنامه است نه بزبان و آنچه در بعضی نسخه  
 نقش نگاریش بیای مصدری بدون واو عا طفه نوشته اند هر چند نظر بقرینه او  
 فقره ثانی که زرکاری باشد مناسب است اما نظر بقصاحت عبارت اول بهتر  
 قوله و نوری نامم ان نوری جانوری قمر زنگ براق که تمام نش چون متقاطعی  
 سرخ باشد لیکن غیر طوطی است غایتش میگوید که مثل طوطی حرف قالی میزند  
 کما فی بهار عجم و تشبیه نامه به نوری از جهت براقی کاغذ است نه سرخی رنگ بنما  
 لفظ نوزیر است زر کار آنچه کار زر بر او کرده باشند و مرغ زرین و مرغ زرین بال نام  
 جانوری است که پرو بالش براق باشد و نسبت تقریر و وصف بنامه باعتبار مجاز است  
 چه حال آن وصف چون درو نگاشته باشد بخواندن معلوم میشود و گویا آن نامه تیر

صاحب بستان  
 صبح بیانی  
 کرد و رفت پاک  
 ریش از روی  
 کما فی منتخب  
 زان خامه  
 تشبیه خامه  
 بزبان یا بسبب  
 این است  
 نوک او بدان  
 آلوده بود یا  
 بسبب سلی بودن  
 خامه  
 چه آن سیاه  
 بود نگارین  
 به نگار ای  
 نقش و مرآت  
 منقش است  
 تمثال کبیر  
 بکار نگاشته  
 تمایل جمع  
 کما فی منتخب  
 نگارین  
 تمثال مرکب  
 نیمه بیکر و  
 منقش باشد  
 یعنی قلم یا  
 آنکه چون زان  
 بود اما چون  
 هیچ نقش و  
 نگار این  
 بازار تحریر  
 کرد و انقدر  
 نقش و نگار  
 افیش آن  
 حاصل کرد که  
 بطاوس  
 نگارین  
 تمثال  
 مشابه شد  
 و نسبت  
 تحریر نظر  
 بنامه است  
 نه بزبان  
 و آنچه در  
 بعضی نسخه  
 نقش نگاریش  
 بیای مصدری  
 بدون واو  
 عا طفه  
 نوشته اند  
 هر چند نظر  
 بقرینه او  
 فقره ثانی  
 که زرکاری  
 باشد مناسب  
 است اما نظر  
 بقصاحت  
 عبارت اول  
 بهتر  
 قوله و نوری  
 نامم ان نوری  
 جانوری قمر  
 زنگ براق  
 که تمام نش  
 چون متقاطعی  
 سرخ باشد  
 لیکن غیر  
 طوطی است  
 غایتش  
 میگوید که  
 مثل طوطی  
 حرف قالی  
 میزند  
 کما فی بهار  
 عجم و تشبیه  
 نامه به نوری  
 از جهت  
 براقی کاغذ  
 است نه سرخی  
 رنگ بنما  
 لفظ نوزیر  
 است زر کار  
 آنچه کار زر  
 بر او کرده  
 باشند و مرغ  
 زرین و مرغ  
 زرین بال  
 نام جانوری  
 است که پرو  
 بالش براق  
 باشد و نسبت  
 تقریر و وصف  
 بنامه  
 باعتبار مجاز  
 است چه حال  
 آن وصف چون  
 درو نگاشته  
 باشد بخواندن  
 معلوم میشود  
 و گویا آن  
 نامه تیر

وصف میکند و مرغ نازین شدن نامه امداد عامی است چنانکه طاوس شدن جان هم  
و فقره اول قوله بهشت در نظر الم از نظر دورای از نظر مردم دور بخند مضامین  
و ضمیر غائب از لفظ حضور نیز خند شده ای دولت حضورش شطرنج یکبارگی معروض  
که واضح آن و ابرمندی است که حکیمی بود از حکمای هند و وضع آن در عهد تویم  
شد و حکیم نبرد چهره در برابر آن خود ساخت گویند اصل آن شترنگ بشین معجون  
طارسی است بطاویم عرب آنست اما چون واضح آن از هند بود بهتر آنست که گویم  
در اصل شترنگ است که در هندی مخفی اعضای چهارگانه است که فیل و اسب و  
پیاده باشد و الله اعلم بالصواب غایبانه یا صفت محبت باشد ای محبتی که غایبانه است  
یا حال باشد از شطرنج که مفحول باخته است و غائب با ختن شطرنج نوعی از روشن  
لعیب است چنین کسانی را غائب باز گویند و آن بدنیطو باشد که بازنده و غلبت  
نشیند و دیگری را ز قمار مهر و تعلیم میکرد باشد و محصل هر دو فقره اینیکه بهشت با آنکه  
در حضور این بازار نرسیده با هر کوه و هر و کاننش محبت می ورزد و در بعضی از نسخ  
با اهل هر و کاننش دیده شده و در صورت محبت بهشت و فقره اول با مکان  
و درین فقره با کین است لیکن اول بهتر است چه از جهت ادعای فضل مکان  
بر بهشت محبت مکان با مکان النسب می نماید و اگر هر بودی محبت او با مکان  
اینجا مناسبت پیدا است قوله هر و کانندارش الم خود فروشی نگه فروخت و انظار  
و مدح خویش و فروشدن در دنیا بمخفی مدح کردن است نظامی دیده که هر چهار اندو  
گوهر چهار فروخته را با فضولی چه کار + ای مدح را باز فروشی بمخفی مدحی باز  
ازین عالم است نگارخانه خانه که در آن نقش نگار گویه باشد از تنگ برای فارسی

نگارخانه مانی نقاش و آنرا رنگ بتای فوقانی و ارنگ بتای مثلثه و اجنگ  
 بهجیم تازی و ارنگ بسین مهاد رنگ تنگ بجذوف لفظ ارنگ گویند از رنگ مانی  
 و لفظ مانی دعای است و حق مانی و رفته رفته لقب و شده و بعضی گویند نام  
 دیگر است خیر مانی او نیز درین فن مثل مانی بود و همچنین سوای شعر امیه خنصر و سندی دیگر  
 دیده نشده به نظر و نقش مانی در ارنگ نگار و نقش می بستند با هم و توان  
 دیبای رومی که هر خطی رنگی نماید و بعضی رنگازنگ متعل رنگ آمیزی آمیختن رنگ  
 نقش و تصویر رنگ آمیزی خجالت عبارت است از سرخی که بسبب خجالت بر  
 پدید آید بساط و کانداری بساطی که در دکان گسترده اسباب فروختنی بر آن  
 پوشیده نماید که بساط چیدن بمعنی ترتیب دادن بساط است که گسترده آن  
 و فروچیدن بساط هم ظاهر همین معنی میخورد اما در اینجا بمعنی فروداشتن بساط پستان  
 پس چنان توجیه باید کرد که چیدن بساط که عبارت است از برداشتن آن بر  
 وضع است یکی بالا برداشتن که آنرا برچیدن گویند و دوم آنکه بساط بر زمین باشد  
 و آنرا نوردیده از جای بر زمین این فروچیدن باشد و الله اعلم بالصواب  
 و باترین صفت بساط و نظر فریب و رنگین بر دو صفت فرش و حاصل فقه است  
 که هر دو کانداری این باز اساطیکه غریب باترین و فرش که نظر فریب رنگین بوده  
 گسترده که در مقابل او نگارخانه از رنگ بل حریج رنگازنگ اساطیکه در دکان خود را  
 و خود ستای گسترده بودند و نوردیدند با وجود آنکه این بساط گسترده و کانداری  
 بی خود فروشی بود و مقرر است که هر که اراده خود فروشی کند اسبابی برمی آید که  
 بر کلف و بغایت بزیب زینت باشد و گرنه چندان تکلف نکند پس هرگاه این

با آنکه اراده کلفت و خود فروشی نداشته باشند بساطیکه گسترده چنین بود و اگر آن اراده میکرده و چگونه  
 می بود و عار خود فروشی یا ضافت بیانی است و ایراد عار برای اظهار بیان واقع است  
 چند فروشی لائق و درخور نمی باشد لیکن مراد وینجا همین خود فروشی است و پس در  
 عار فائده دیگر نمی باشد قوله نزدیک نادره سبجان از نادره سنج کسی که چیز را بر  
 بسجده و اسبجیدن اشتغال بان چیز مراد است یکچند بار و زود و زود و زود و زود و زود و زود  
 مرزا فیض الدین نقل کرده که هرگاه شخصی اقرار و اشتغال با مری داشته باشد آنکس اسبجیده  
 آن امر و صفت نماید چنانچه اشتغال بسنج و نکته را نکته سنج و سخن را سخن گویند و شخصی که همه را اشتغال  
 و اقراران با سلمه و پیرایه داشته باشد او را پولادون سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی و شاید که سنج  
 سخن و نکته عبارت از معرفت نیک بدان باشد و تا خداین معنی توزین شعر بود  
 بطریق تقطیع عروض نام و پولادون سنج و غیر همان است که گذشته است و به بعضی اشعار از دید  
 و بحسب آید و بعد الواسع الف انرا از قبیل استم و اشکم و غیره شمرده و این وقتی می بود  
 که آن الف بصرف فارسیان زیاده میشد و همچو به گزین کسی باشد که آنچه را انتخاب  
 زند و غیر آن را بگذارد و سهیم شریک پوشیده نماید و آنچه به گزین و میرا یا شعور میر و صفت  
 نادره سبجان است بهر دو احتمال مذکوره بالا بسیار از بسیار معنی بیشتر از پیشتر  
 آنچه از بسیار گویند از ان بسیار تر پس درین ترکیب الف را از بسیار یا از ان بسیار  
 شده چنانکه در پیش از پیش و کم از کم و حرف از در قوله از تجو نیز در حدایب از بسیار  
 و در واقع شده حاصل نکه و در غنیه نادره سبجان که بصفت گذارنی باشد که  
 بدار در خیال از تجو نیز در بسیار دور است یا آنکه او محال را نیز از ان بسیار تر در حدایب  
 محال نیست ای عندی نشان نیست که در هم تجو نیز نکه گذارنی باشد که





آن را شایگان چنین میگردد پس قوله کان تا آخر و حقیقت دو جمله باشد دوم  
بر اول معلوف بواسطه معنی تعقب که دال بران بایستی تحقیق است چون سلام  
گرفته نشست ای سلام کرد و باز نشست و اگر اندکی آن کف بر لب آوردن دریا و  
بسیرویدن آن امر وقوعی است کما لایحی و این فقره در احتمالات مذکور بالا مثل  
فقره اول است قوله سودای متاع الخ روی دست کنایه از کالای سهل  
که هم بها که پیش از متاع نفیس و گر انمایه نمایند و آنرا متاع سر است هم گویند کما فی بهان  
از آستانه بهر چه دلخواسته صفت بازار است یعنی این بازار آستانه بخیزی که آنرا دال  
میخواهد و صفت معدن به تمیذستی و صفت محیط به تنگ مایگی نظر بعدم لیاقت  
خریدار اجناس این بازار است و سود از معدن و محیط نماید ای واقع نشود  
قوله پاک گوهری الزم پاک باز آنکه در بازی کردن و غلی نگیرد و آنکه اسباب خود را  
تمام بیازد و عاشقی که مجنون بنظر پاک نکرده کما فی بران و معنی دوم پاک فرو  
نیز گویند نصیر اهدانی گوید فصل خزان پاک فروشن از گوشه دست افشان  
کنایه از ترک بخیزی کردن و خیره کان ز پس انگنده آنچه بعد از خرج پس انداز شود  
پس اندازد یا کنایه از گوهر است و اضافت دست بسوی همت با دنی ملاست  
ای دست بر این چیزها بسبب همت افتاده سر به امری فرو و آوردن کنایه  
از قبول کردن آن امر و دستت ادب بخیرداری کشاید ادب پوشیده نمایند  
که از قوله پاک باز تا قوله یا نیز یاد کردن سلسله الخ جمله صفات پاک گوهر اند بخود و او  
عاطفه پوشیده نماید که کاف در صدر جمله که بعد از باید واقع است برای علت  
باشد و اگر بایستی تخفانی در پاک گوهری برای تنگی بود و این وقت تقریر این فقره

قوله  
و اگر اندکی در فرو  
نشسته باشد  
دیدنی در میان  
سودا بلب آورد  
شور بخت لغو  
فیه الزم پاک  
دیدنی قوله  
در بازی کردن  
این بازار است  
که نیز از جمله  
زین معنی است  
خانم کبیر  
نیم

بدین وجه توان کرد که کدام پاک گوهر باین صفات موصوف میباید یکی آنکه پاک بازار  
خواه باین معنی بود که بسبب عصمت ایشان بنظر پاک ننگید و خواه باین معنی که  
در معامله و غل نکنند تا معامله راست آید و خواه باین معنی که تمام مال خود را بیازود  
صرف مال و بیع نکنند و صرفه نه نمایند و الا خریدن اسباب گران بها چگونه صورت  
بند و این هر دو معنی اخیر مناسب است و دوم مناسب تر چه صفات باقی بود  
این معنی اندوم سیر چشم بود که صرف مال کثیر و چشم او چیزی نباشد سوم بسبب است  
عالی خود از حاصل و ریادگان بی تعلقی بهر سائیده و بستگی باوند داشته باشد تا آنرا  
در وجه قیمت فوراً بدهد و اندوا چهارم پارانیر با تعلق و نیوی که سلسله گران و زن  
است نگذاشته باشد چه کسی تعلق و نیوی دارد و صرف مال کثیر را کم پسند و و انبطور  
کسی را باید که بر تقدیری که دکان داران این بازار سر به بیع فرو دارند ای بایل  
به بیع اسباب خویش شوند دست بخرداری آن تواند کشا و چه سیکه انجمنین بنا  
در خرید انجمنین متاع گرانها جرات نتواند کرد و جمله مصدر بجان مذکور صلا باشد اگر  
یای مذکور موصول بود و در تصویرت یای تحتانی منرا و ازانست که بعد از صفات  
مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بعضی بایر شد لیکن موصوف لاحق کرده  
است و در تصویرت بسیار آید که اشتراک سابقاً و حاصل این فقره باین تقدیر  
آنست که سودای آن از کان و دریا نیاید پس چنان پاک گوهر میباید که بر تقدیر  
چنین چنان خریداری این اسباب تواند کرد و آن پاک گوهر بعضی صفات مذکوره  
متصف بود اما پوشیده نیست که تقریر اول بسیار صاف و واضح است قوله  
شریک این الم تصدیق ای بالیقین و تنگی عالم تصور نظر بفراخی این بازار است

قوله  
شریک این الم  
تصدیق در عالم  
تنگ تصور  
فراخی است

شرح میان بازار  
بدر واقع و در تصدیق ابهام تضاد است چه در منطق تصدیق علم خبری مع نسبت  
است چون تصور زید مع نسبت قیام و تصور علم نیست بی تصور نسبت است  
نسبت آنکه این بازار و خ و صیغ است ترکیب آن در عالم تصور و خیال نیز  
جلوه گرفته شود و بدین تقدس الهی یعنی اساس است که اساس آن از تقدیر  
بود قوله گویا فتنه گانش از دشمنان معنی او را متشکل و متشکل قوله غنچه طبعان  
غنچه طبع آنکس از مثل غنچه منقبض باشد لباس پنهانی عبارت از آنست  
سایان کسیکه سامان بهار داشته باشد و اضافت آن بطرف کلک شکفتن با دلی ملامت  
است یعنی منقبض طبعان بسبب خیال شکفتن این بازار که شکفته گلزار همیشه  
بهاست بسبب کلک شکفتن بهار سامان شده اند یا در حقیقت بهار مضاف  
کلک شکفتن باشد و سامان فصل باین هر و ای سامان بهار شکفتن دارند  
قوله نسیم غمزه از غنچه که دیدن کنایه از گردیدن و جمع شدن کما فی البیان  
و در بهار عجم معنی استمال شدن آورده و این مناسب مقام است قوله  
عصمت آباد از شوق بختیمن برده تخت عروس وقت جلوه بمعنی مطلق برده  
نیز آمده کما فی مدار الاثمال سر و وقت بفرموده و آنچه بالای صحن خانه کشند سر و وقت  
جمع کما فی منتخب سیاست با کثرت داشتن ملک حکم را ندین بر رعیت مخفی  
نماند که اضافت تعویذ گویان و چه دولت پنهان معنی فی هست اسی متعین گویان در  
سر پرده شرم و اضافت سر پرده بیانی است و کذا سر و وقت از زم و مراد صاحبان  
شرم و از زم است و صورت سیاست عبارت از طور و طرز سیاست و آنرا  
شهر قرار داده بهای رعایت سیاست چه سیاست در ملک شهری باشد و قرار

آئینه غالباً امر و امی است یعنی از وقتی که صاحب شمران این باز را طریقی  
اختیار کرده اند چون آئینه خیره چشم است این نظر تکمال محضت ایشان گشت  
شمر و بشود و او را این جرم و شهر بسیار است باشد و در کشیده اند و شاید که به  
آئینه باعتبار چهار چوبی باشد که آئینه را با عمو آن استاد کشیده و در فنی از  
دست برداشته اند و دیده شده و این همان ترست و دسته آئینه عبارتست از  
چوب است چنانکه طریقی تفرشی و صفت حوض گوید باعتبار چهار چوب و رطوبت  
درین صفت و از جدول الف اندر روشن آئینه است و در شمران  
که معنی شمال است نظر آئینه مناسب فضا و چون قصاص و در و دیوار  
منفی نباشد اندامی را منفی و اقتضای حیا را نفی گفته قول اگر با همه  
از و قول از گل ترجمه من بیایه است ای خیمه که آن گل است او بفرود  
و ادب کردن معنی تا ادب است نظامی گوید ساقی و در آن که ادب کردن  
ترک ادب بود و ادب کردنش دست بشمشیر یکدیگر در می خنجر است  
بشمشیر و سرگرم تمامه شود چون نگاه عشوق بر دم قتل عاشق کند چنان  
و منفی نیست که گاه از صدمه هوا گل و در امن می افتد این را پیروز و می  
و در امن ایشان قرار داده و معنی فقره ظاهر است قول یک بیان از و در  
بد و طرف باشد چنانکه دور و پشته و آب و پناه بشبه و گاه با و چشم و در  
چو دور و پناه عبارت از آن است که ملی مقابل و دیگری باشد از آن که پاید  
بودن را و چشم میگرد و خوب بود و در نظر معنی چشم مناسب است و در  
تعریف طالعش الم غرض پناه و اخی و قابل قول نکته از این یک است

کمانی منتخب تقریر این هر دو فقره بدو وجه میتوان کرد یکی آنکه در تعریف طول این بازیزار  
 طول سخن کوتاهی میکنند یعنی هر چند درین باب سخن طویل گفته آید لیکن چنان است  
 که گویا یک حرف هم گفته نشده و در وصف غرض او وسعت و فراخی هنر عذر تقصیر خود  
 میخواهد ای در ادای وصف او خود را قاصد میداند دوم آنکه در وقت تعریف طول او  
 طول مقال با همه و رازی کوتاه معلوم میشود ای طول او بطول این بازار نمی رسد  
 هنگام وصف غرض او وسعت هنر عذر تقصیر می خواهد ای میگوید که غرض من بغرض  
 نمی رسد قوله دیر است که قره العین الهم قره بضم و تشدید را می روشنی چشم کمانی  
 منتخب در قره العین تحریر است از معنی چشم و قره العین صدف درواید باشد گرد کردن  
 جمع کردن چشم سفید کردن انتظار سخت کشیدن چشم سفید یعنی چشمی که از انتظار سفید  
 شده باشد مخفی نماید که سفید کردن و شدن نسبت بچشم آمده بمضاف چشم دیده نشده  
 خبر درین مقام چشم سفید کردن گوهر بسته گوهر ازان آن همین چشم است و بس که طاف گردد  
 کردن و در گره بستن و گرد گشتن و سفیدی چشم هر چه هست بر تمام پوشیده نیست و  
 که در زو و زو است برای الصاق است چون زنگارنگ و دوشادوش قوله عری  
 الهم جگر گوشه فرزند را گویند و جگر گوشه کان لعل و یا قوت باشد و حرف بعد از کان مفید  
 اضافت است مضاف جگر گوشه کان و مضاف الیه دل خون گردیده نظیر مرغی  
 زنگ لعل طری از وقوع دارد و سدر راه درین مقام عبارت است از بها اجزای  
 که لعل اند و لعل او مخفی باشد قوله پاک گوهری الهم آلالیش آلودگی و تروا منی تنزیه پاک  
 کردن از چیزهای زشت پاک کند و اگر تنزه از باب تفضل باشد مراد ازان نیز و در تنزه  
 انماست و پلیدی است لیکن بدل ظاهراست هفتاد و آب عبارت از آبها کثیره است

قوله دیر است که  
 قره العین صدف  
 بامیدار درین بازار  
 بود و در گره بستن  
 صفاد که گفته اند  
 عری الهم جگر گوشه  
 فرزند را گویند و  
 جگر گوشه کان لعل  
 و یا قوت باشد و حرف  
 بعد از کان مفید  
 اضافت است مضاف  
 جگر گوشه کان و  
 مضاف الیه دل خون  
 گردیده نظیر مرغی  
 زنگ لعل طری از  
 وقوع دارد و سدر  
 راه درین مقام  
 عبارت است از بها  
 اجزای که لعل اند  
 و لعل او مخفی  
 باشد قوله پاک  
 گوهری الهم آلالیش  
 آلودگی و تروا منی  
 تنزیه پاک کردن  
 از چیزهای زشت  
 پاک کند و اگر  
 تنزه از باب تفضل  
 باشد مراد ازان  
 نیز و در تنزه  
 انماست و پلیدی  
 است لیکن بدل  
 ظاهراست هفتاد  
 و آب عبارت از  
 آبها کثیره است

بجاء

زبانی که در خواص پوشیده می باشد که هر چند آب گوهر که عبارت از صفائی اوست لیاقت  
 زائده بنیاسات ندارد الا نظر بیشتر که لفظی آب انجمن گفته و چون آب گوهر که شست و  
 البته نیز یکسال خواهد بود چه آب را با آب گوهر چه مناسبت و زبانش یکجام باوای زبان یکجام  
 و متصل و با پس شین مضاف الیه کام باشد که متصل بزبان شده و متصل و بود  
 زبان عبارتست از آنکه زبان موافق خواهش او گردد و این نباشد که در حیات پس  
 مراد از اینجا حیات آنکس است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم و شاید که شین مضاف الیه  
 زبان باشد و در حق زبان بود و یکجام بودن بمعنی مقبض رسیدن باشد ای زبانش  
 خود برسد ای شمره این گفتار با دعا به گردد و چون کام مجنبی جنگ نیز است و زبان در  
 باشد و این لطف دیگر است تعریف **دکان چوبری دکان چوبری آه کج کلاه**  
 کنایه از معشوق چه مشوقان از آن کلاه را کج کرده بر سر گذارند اما سخن در نیست که آن  
 لفظ در صفت زنان هم درست باشد یا نباشد گوئیم درست باشد چه که کلاه ساخت  
 ولایت را زنان آنجا نیز بر سر گذارند گوگاه گاه باشد و نسبت تاج بزبان خود در کلام شعرا  
 آمده مولانا جامی قدس سره در تعریف زلیخا فرماید بیت **پراز گوهر تبارک انیسری و آشت**  
 که در هر یک خراج کشوری داشت + این رسم در هندوستان البته متروک است  
 و بعضی زنان از فروش و عشو گردان آنجا نیز کلاه بر سر دیده شده اما بقدری است که در  
 این وضع مختصست بزبان ناز است و فواشست و در ولایت مطلقاً دره التاج  
 گوهری که بر تاج دوزند و در آنچه موجب عزت باشد نظامی فرماید بیت شبنمی کار زین  
 معراج اوست + زمین بوس او دره التاج اوست آری چند مرکب است از اراج  
 قدر و مرتبه و منزه بمعنی صاحب ارج مبدل از ناست چه از بمعنی قیمت و بها

دکان جو نام  
دکان جو نام  
کچھ کلام کہ تو میری  
سینہ میں دھرو اور  
وہاں گشتہ اربعین  
ملاو یہ دستانہ  
واللہ مجھ کو  
ہمیں شکر کا  
وہ شکر کہ

درمستان دیوار  
کشتی کشتی کور  
شاداد غلطان

۱۲ منی

قدر و مرتبه استعمال یافته چنانچه لفظ قیمت که قدر قیمت گویند شیخ فزای میصرح بر کجا  
 رد و قدر قیمتش اندر مملو و مال مال و مشون هر سه بمعنی پر و در مال مال غالب است  
 که الف مثل گوناگون برای الصاق باشد و صورت لفظ او را هرگز نمیخوانند و دریا و دریا  
 بسیار است و همچنین مثال آن چکر لفظ دلالت بر کثرت معنی کند اما باید دانست که کثرت  
 لفظ که صلاحیت داشته باشد و او آن میباشد که آن چیز باین کثرت است که در چند طرف  
 مثل ظرفهای مذکور پرتوانند شد مثلاً گویند گلستان گل ای انقدر گل که در چند  
 گلستان گنجد و لفظ هر چند و بار دیگر یافته اما رذیئه نیست که لایق پی نی باشد  
 مراد آنست که گوهر چندان که در چند دریا گنجد و بکذا و ربواتی برخشان بضم اول بروزان  
 بهمان بمعنی رخشان است که تابان و روشن باشد که فانی بران و این لفظ مرکب است  
 از رخش و الف و نون نسبت به رخش بضم روشنی است و منسوب به روشنی جزش باشد  
 و در رخشان بدون نون فقط الف برای نسبت است لیکن عجب آنست که صاحب بران فاعل  
 رخشان بدون نون را الفج اول نوشته شاداب آنچه آب و طراوت بسیار دارد و در  
 از شادو بمعنی بسیار چون شاد و بر و شاد و کام و شاد و خوار و لفظ آب بمعنی تازگی و طراوت و  
 در صفت گوهر مجاز است غلطان کنایه از مدور است چه در حقیقی همیشه بر سطح هموار است  
 لفظ غلطان باشد لاجرم غلطان بود و ممکن نتواند بود و این در اصل بتای فوقانی است  
 و در رسم الخط حال بطا شده پوشیده همانند که در کان مبتدا است و جمله مصدر یکجاف  
 صفت جوهری است که آن مضاف الیه و کان است و مملو بدو یا دریا الم اخبار مستعده  
 آن مبتدا و مناسبتی که در دریا و دریا و دریا و کو و فعل است ظاهر است و مناسبت  
 گوهر که کشتی است آنست که آنرا در کشتی گذاشته پیشکش بادشاهان و امر کنند و معنی فقره

از غایت توضیح حاجت به بیان ندارد قوله تا آن یا قوت لب از یا قوت لب  
 از عالم ترکیب حجاب ای کسی که لب او چون یا قوت باشد و همچنین لفاظا باقی و مراد از گوهر  
 درین مقام مراد است مرجان در بریان نوشته که در عربی جوهر است سرخ گویند از  
 دریای روید و مراد ریزه را نیز گویند انتهی و در منتخب معنی مراد نوشته گفته بمعنی بسید  
 نیز آمده و ظاهر این معنی فارسیست زیرا که در لغت عربی یافته نشده هم کلامه و چون مرجان  
 ای بسید شاخ شاخ مجتمع در یکجا باشد شعر آنرا به پنج تشبیه کنند حاصل بدخشان تقدیر  
 لعل که حاصل تمام بدخشان باشد و شاید معنی زری باشد که خراج بدخشان بود و ذکر  
 این لفظ بمناسبت لعل است مشتری خریدار معنی بر طریق ایجاد کوتا کردن سخن کمائی  
 اما درین مقام فقط بمعنی کوتاه کردن است و نه آنچه بوقت نمودن رو به روس و هند  
 و حاصل فقره این باشد که از وقتی که جوهری متصف بصفات مذکوره دکان خود را از  
 اقسام لعل آرایش داده برگزینی از آن چندان قیمتی بیش نیست که مشتریان حاصل بدخشان  
 را رونمای گوهر گرفته جای قیمت در آن هم بطریق اختصار است والا اگر تمام آنچه لائق  
 رونمایی آن تواند شد میگرفت حاصل بدخشان بآن وفا نمیکرد قوله نه چه میگویم از  
 مولوی ارشد خیال تخلص در شرح خود نوشته که فی تکرار نفی است برای مطالبات  
 که حاصل بدخشان رونما خواستن لعل آید اربا باشد انتهی کلامه و رکاکت این مخفی نیست  
 پس بهتر آنست که گویم که رجوع است از صفاتی چند که در وصف جوهری ایراد کرده  
 لب او را بیا قوت و دندان او را بگوهر و پنج را به مرجان و دهان را بصدف تشبیه کرده بودند  
 و در تشبیه ادعای مساوات باشد و چون مقصود اظهار تفوق اعضای اوست بر اینها  
 از آن رجوع کرده و نسبت این جوهر با اعضای او در فقره بای چهار گانه بیان کرده

قوله  
 تا آن یا قوت لب  
 مراد از گوهر  
 درین مقام  
 مرجان است  
 در عربی جوهر  
 است سرخ  
 گویند از  
 دریای روید  
 و مراد ریزه  
 را نیز گویند  
 انتهی و در  
 منتخب معنی  
 مراد نوشته  
 گفته بمعنی  
 بسید

قوله  
 نه چه میگویم  
 از مولوی ارشد  
 خیال تخلص  
 در شرح خود  
 نوشته که فی  
 تکرار نفی  
 است برای  
 مطالبات  
 که حاصل  
 بدخشان  
 رونما  
 خواستن  
 لعل آید  
 اربا باشد  
 انتهی  
 کلامه و  
 رکاکت  
 این مخفی  
 نیست  
 پس بهتر  
 آنست که  
 گویم که  
 رجوع است  
 از صفاتی  
 چند که  
 در وصف  
 جوهری  
 ایراد  
 کرده  
 لب او را  
 بیا قوت  
 و دندان  
 او را بگوهر  
 و پنج را  
 به مرجان  
 و دهان را  
 بصدف  
 تشبیه  
 کرده  
 بودند  
 و در تشبیه  
 ادعای  
 مساوات  
 باشد و چون  
 مقصود  
 اظهار  
 تفوق  
 اعضای  
 اوست  
 بر اینها  
 از آن  
 رجوع  
 کرده  
 و نسبت  
 این جوهر  
 با اعضای  
 او در فقره  
 بای چهار  
 گانه بیان  
 کرده



و خوبی این تقریر بر فهم مصنف پوشیده نیست و در وصف ترتیب سابق را مکتوس کرده  
و صفات مذکوره اول یا قوت بود و بعد از آن گوهر و در اینجا عکس آن همچنین در اینجا پوشیده  
نماند که را در گوهر و ذراتش و لعل لبش مفید معنی اضافت است و بنده و غلام مضاف  
و گوهر و ذرات و لعل لب مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین است لولو بنده گوهر و ذراتش است  
و یا قوت غلام لعل لبش چون این دانستی اکنون بدانکه لولو و یا قوت مبتدا است و بنده  
و غلام با مضاف الیه خود با خبر آن و لا نام و یا قوت نام حال ز بنده و غلام است باعتبار  
ضمیری که در خبر راجع بآنهاست و در فقره اول ضمیر و لفظ است باشد و در فقره ثانی چون  
رابطه ملحوظ است ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود و چون لا لامبجنی روشن در صفت گوهر واقع میشود  
چنانکه گویند لولوی لا در فارسی بمعنی غلام و بنده نیز است و در تصویر غلام بود  
لولو بپایه اثبات میرسد و یا قوت اکثر از اسمای غلام باشد خصوصاً غلامانیکه از چشم  
باشند راست گفته اند به برعکس ننند نام رنگی کافور و قوله صدف تادانش از الم آب  
مرورید علت نزول الماء و آنرا آب گوهر و آب لولو هم گویند و اخیر بیا که است خسر  
گویند به چشم رنگین نیک آب مروریدی بنیم و زلس کز دیده آب از عشق گل بسیار  
می بار و صائب به همچو چشم از خود برآر و آب گوهر خانه ام و این صدف از  
انتظار ابر نیسان فایز است و خاقانی گوید بیت الحق ننگ مندی دریا نماند بگو  
صنمش چو آب لولوی از چشم شملار خفته و چون آب مرورید که عبارت از صفا و روشنی  
مرورید است و صدف موجود است باعتبار ایهام ظنی از وقوع پیدا کرده قوله  
بنیم نگار نشین آه نگارین صفت بنیم امی بنجه که نگار برانگوده باشند و نگار نقشی که از  
بر دست مجرب کنند و این مجاز است چه نگار از نگاشتن است و آن مطلق نقش است

و تفصیل یابی تحتانی نسبت که مع النون در کجا و بدون نون در کجا مستعمل نبود و در بیشتر  
 ظهور می مذکور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه هم هیچ کسی که در زور و قوت برابر  
 کسی باشد اینجا مطلق برابر مراد است تا بمعنی طاقت و تمیز و راجع است بسوی  
 پنجه نگارین و فاعل ندارد و مرجان و کاف در هم بجای بدل از های محقق است بنا بر قاعده  
 ایشان که آنرا در مینا گام الحاق تحتانی معروف یا الف و نون جمع بکاف فارسی بدل کنند  
 چون بندگی و بندگان و زمین قبیل است میر کی لغت و سائیر که در نامه بهوشنگ و  
 خشور پاریسان در ترجمه فقره هست و یکم واقع است پوشانیدن پوشش ترس دهی  
 بزرگی و میرگی انتهی چه میره بروزن خیره بمعنی خواجه که که خدا و رئیس خانه باشد که مانی  
 بریان پس میرگی بمعنی خواجگی باشد نه از قبیل خردگی بمعنی خردی در شعر انوری که قال  
 ان النور یگر خرد گویا میکند و تو بزرگی کن بران خورده گیرد که درین لفظ کی کلمه علیحد  
 است نه بمبدل از با پس اگر ازین قبیل باشد باید که مرکب از میر و کی بود و بمعنی سردار  
 لفظ ترکیب فارسی نیست و زبان و سائیر از اختلاط السنه عاریست اما در میراب و میرزا  
 میر شیب و میر سامان و امثال آن که در کلام متاخران شائع است میر همان لفظ ترکیب  
 است و بهیچان آنرا محقق امیر نپذیرند و این از اغلاط فاحشه است قوله کی نظر آه دستور  
 بروزن مستور بدون یا بمعنی قاعده و روشن هم آمده عربیان با بمعنی معرب ساخته  
 بضم دال استعمال کرده اند و مراد از آن نسخه جامع کل حساب که نسخه های دیگر از آن  
 پس صاحب دال الفاضل که دستور می را بضم هم بمعنی رخصت و اجازت نوشته و گفته  
 بفتح نیز سهو کرده و حرف و لغت گردانیدن چیزی کمافی منتخب فارسیان بمعنی احتیاط و  
 حرف استعمال کنند و ازین جا است که هر که کلام بی احتیاط حرف کند آنرا بهر فرد گویند

قوله کی نشاء  
 بی دستور  
 استعاره اصل  
 برضای میگرد  
 لکده داده از  
 بهر طرف  
 وقت بگذشت  
 و نانی ۱۲۵

تصرف دست و کاری کردن صرف ارشد خیال درین مقام کما صلا گرفته بمعنی فاعل  
پس تصرف صرف دکان باین معنی باشد که تصرفی که فاعل صرف روکان باشد و اگر بافتح باشد  
بمعنی گردانیدن مراد از آن نخرج خواهد بود که در روزمره حال مستعمل همین معنی است  
و صرف دکان عبارتست از بعضی خراج که برای امور ضروریه دکان مثل روغن چراغ  
و فروش و امثال آن بکار برده و ظاهر این بهتر است از اول و حاصل فقره این باشد  
که باوام که استغنا اجازت نمیدهد بخرج بدخشان نظر نمیکشاید ای اگر بسوی اومی بیند  
باستغنا و بی طعمی نه از روی طمع تحصیل آن چرا که مضاف دکان او آنقدر راست  
که اگر دست در آن کند بصرفه و احتیاط باز هم کوه کوه زربان و فاکند پس هر که این گونه  
مصروف داشته باشد چه قدر مال خواهد داشت پس حاصل بدخشان چه باشد که نظر  
طمع بر فرو و اما مخفی نماند که بای بصرفه یا بمعنی وجود است ای با وجود صرفه و احتیاط  
در تصرف مصارف دکان وانی نتواند شد و یا صله و فاست ای و فابصرفه تصرف  
دکان نمی نماید ای انیقدر و فامیکند که بوسیله آن صرفه در تصرف صورت تواند گرفته  
و درین مبالغه بیشتر است قوله چون یاقوت گوهر الی یاقوت گوهر در کنار الی یاقوت  
که گوهر در کنار خود دارد و آن مشبه بهست و لب مشبه چه باعتبار سرنخی مثل یاقوت  
است و باعتبار دندان گوهر وارید در کنار دارد و در لفظ لعل پیام مشبه است و  
آنست که مناسبات معنی قریب در دندکور کرده و آن در این مقام یاقوت و گوهر فرخ  
و بهماست و مناسبت معنی بعید مراد که مرغ باشد مذکور نیست و گوهر فشانی عبارت  
از کلام است که پاکیزه چون گوهر از لب مشوق می ریزد و از زبان ساختن فرخ گوهر  
جان عبارت است از کثرت جان نزاری عشاق قوله هر چند قوس قزح الی

قوله  
چون یاقوت گوهر  
که از لب لعل نبارد  
نشانی پاکیزه است  
گوهر را که از زبان  
از لب می ریزد  
بیدلان از زبان  
سافه ۱۲ قوله  
هر چند قوس قزح  
از لب نبارد  
خاسته است  
از جان نزاری  
نماده که  
چنینی مشبه است  
چون دکان نزاری  
از جان نزاری  
نماده ۱۲  
نمیت

و منتخب اللغت اول در لفظ قرح نوشته که باضم و فتح زالملکی است موکل ابرو نام او شهاب  
 ست از بادشاهان عجم و بعد از آن گفته که قوس قرح کمان نگرین که در هوا ظاهر شود و آنرا  
 کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قرح بهمت آن گویند که قرح ماخوذ است از  
 قرح بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از قرح بمعنی ارتفاع یا منسوب  
 بکلیت کل ابریا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم نم کلامه پس اضافت قوس به  
 قرح در دو صورت اخیره لازمی باشد و در الالفاضل قرح را بمعنی قوس قرح نوشته  
 چه گفته قرح کمان شکلی ملون در شرح مخزن انتهى پس اضافت بیانی بود از قبیل خست  
 اراک و روزمبه و اقوال دیگر و شرح تعریف عباس آبادی و تفسیری تفصیل نگاشته  
 رویافتن و رو یافتن قوس قرح از آفتاب است که قطرات خورده که در هوا بسبب بارش  
 مانده باشد بسبب بر تو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گونه گونه بهمرسانند و این در  
 فواره خوب ظاهر شود وقتی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات ششمین پان  
 سبب رنگ بزرگ نمایان میشود و در الالفاضل گفته که آفتاب از حجاب بربر بریز  
 نمناک تا بدو در هوا از عکس آن قوس قرح پیدا آید انتهى و سخن بهانست که گفتیم بر طاق  
 نهادن عبارت است از گذاشتن چیزی بجای که دست کسی بدانجا رسد بطوری  
 سه شکر گوید قدرت خریداری معانی سره کجاست که دست و طرش بر طاق بلندی  
 نهاده و مراد آن میباشد که آنرا بهر چه رسانیده که دست هر کسی بدانجا رسد پیش طاق  
 نمیکند بهار این لفظ را پیش ایوان و پیش گاه جنی صحن خانه نوشته و در بر بران پیشگاه  
 بمعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق همین معنی در سخن فیه چنان است  
 و معنی ترکیبی پیش طاق در این وقت بی اضافت پیش امی طاقی که در پیش باشد و

تشریح بیابانزار

۴۰

نعمت خان عالی نیز بهمین معنی آورده و از دواج حسن و عشق کما قال که محرابش از پیش طاق  
ابر دست ملون رنگارنگ طاق دل کسی فتادن خواروبی اعتبار شدن و ظاهر  
این فقره آنست که هر چند قوس قزح بسبب توجع واجانت آفتاب صنعت رنگاش  
را بدرجه رسانیده که دست هیچ کس از ان نرسد ای کسی دران صنعت شریک مهیم  
نتواند شد لیکن مقابل نگینی پیش طاق رنگین کان جوهری چنان کم رتبه و ناشایسته آید  
که نزدیک آسمان خاورد و دلیل شود آنرا و هیچ پایه اعتبار نکند و قوله در برابر سلک آنم عقد  
بالکسر کردن بندو شسته و ابروی پودین چه ترشاره کوچک مجتمع در کوهان ثور و آنرا بعضی ثریا  
خوانند کمافی برهان و آنرا پرل نیز گویند یا قوت زده و ارشد خیال علیه الرحمه گفته که جوهریت  
که آنرا در بهندی بیکر اک گویند روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار و هر روزی را نیز گویند  
که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند کمافی برهان ظاهر او اصل ممضی اخیر است و اول  
مجاز مستعمل شده و اضافت روز بسوی بازار است که کسر و کثرت استعمال نمائشته  
ای روزی که برای بازار مخصوص بود بساط گوهر دوم کنایه از کواکب ست شکسته  
ای زرد رنگ قوله تا نظر اعجب نگردد آن سیلان بهجتانی نام ولایتی است که در اینجایی خوب  
از اینجا خیزد کمافی برهان و ارشد خیال گفته که سیلان گوییم است که آب از جاری باشد  
انتهی بعضی از تشکیف نامه نقل میکنند که نام جزیره الیست آباد که آنرا سر اندر گویند  
دران گوییم است که یاقوت از ذخیر و زمرد و فلزات پیدا شود و انتهی اگر باشد خوب  
چسبان است و بیای موده نام گوییم است نزدیکی بار و میل در افرو با بیان که  
مردم خدا پرست پیش از اسلام و بعد از اسلام در اینجا ساکن بوده و هستند و مخالفان آنها  
از اهل کهن متبرکه میداند حتی که قسم بدان یاد کنند این هم از برهان محارم شد اما اینکه

در و باشد دریافت نیست مقام دال برین ست نمشی ثمانه که نظر اجموعه بگریز مشهور  
از کوه سیلان باشد پس معنی فقره آن بود که نظر سیلان چون بر دکان او افتاده از غایت  
ریشک که از جواهر دکان او برده و با وجود آنکه سنگدل بود سیل اشک چشم خود کشاد چو  
با وصف شوق آفات تحمل شود و بقیار نگردد و سیل اشک سرخ کشاد او عاسیت  
بجست مبالغه بعضی چشمه را جرح چشمه گویند ای چشمه را در او جاری نیستند بلکه سیل  
است که جاری است اما صفت اشک را میماند اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بود چه  
آن ثابت نشود و نسبت بنظر سیلان اجموعه بنگر گفتن نیز اجموعه است چه اجموعه بنگر در  
پسند و مبهر بکمال است و این صفت در اینجا هیچ کاری کند مگر آنکه چون در دکان  
هستند گویند نظر او اجموعه بنگر است که جواهر انتخابی و پیش قیمت در خود بهم رسانیده و اگر  
نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظر اجموعه بنگر مردم بر دکانش افتاد کوه سیلان  
از ریشک آن گریه نموده چه در نظرند که قدر آن کوه هیچ نماد قوله تا دکانش آه تو علمون  
جواهر است که کسی شکستن کنایه از بی طاقت کردن کسی چنانکه تحمل و بردباری و رونما  
و مگر کوه میان و وسط کوه و معنی آفتاب نیز آمده باین هر دو معنی از مناسبات مقام است  
قوله گاه عرض آه تحمل آرایش و خوبی نمودن کمافی منتخب رعنائی بیای میصدک  
رعنا بودن و رعنا مشتق است از رعونت که بضم اول یعنی خوشیتن آرائی است  
پوشیده همانند که تحمل حسن آرایش حسن جمال و خوبی که در تحمل و است ای در وقت  
انظار و دامنگی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب کان که آن تحمل او است هرگاه  
در دانه دکان رعنائی خود کشاد اسی در آن وقت خود نمائی و خوشیتن آرائی که در اول  
گوهر آید که در دکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خنده و ندان ناکر که صفت

در و باشد دریافت نیست مقام دال برین ست نمشی ثمانه که نظر اجموعه بگریز مشهور  
از کوه سیلان باشد پس معنی فقره آن بود که نظر سیلان چون بر دکان او افتاده از غایت  
ریشک که از جواهر دکان او برده و با وجود آنکه سنگدل بود سیل اشک چشم خود کشاد چو  
با وصف شوق آفات تحمل شود و بقیار نگردد و سیل اشک سرخ کشاد او عاسیت  
بجست مبالغه بعضی چشمه را جرح چشمه گویند ای چشمه را در او جاری نیستند بلکه سیل  
است که جاری است اما صفت اشک را میماند اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بود چه  
آن ثابت نشود و نسبت بنظر سیلان اجموعه بنگر گفتن نیز اجموعه است چه اجموعه بنگر در  
پسند و مبهر بکمال است و این صفت در اینجا هیچ کاری کند مگر آنکه چون در دکان  
هستند گویند نظر او اجموعه بنگر است که جواهر انتخابی و پیش قیمت در خود بهم رسانیده و اگر  
نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظر اجموعه بنگر مردم بر دکانش افتاد کوه سیلان  
از ریشک آن گریه نموده چه در نظرند که قدر آن کوه هیچ نماد قوله تا دکانش آه تو علمون  
جواهر است که کسی شکستن کنایه از بی طاقت کردن کسی چنانکه تحمل و بردباری و رونما  
و مگر کوه میان و وسط کوه و معنی آفتاب نیز آمده باین هر دو معنی از مناسبات مقام است  
قوله گاه عرض آه تحمل آرایش و خوبی نمودن کمافی منتخب رعنائی بیای میصدک  
رعنا بودن و رعنا مشتق است از رعونت که بضم اول یعنی خوشیتن آرائی است  
پوشیده همانند که تحمل حسن آرایش حسن جمال و خوبی که در تحمل و است ای در وقت  
انظار و دامنگی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب کان که آن تحمل او است هرگاه  
در دانه دکان رعنائی خود کشاد اسی در آن وقت خود نمائی و خوشیتن آرائی که در اول  
گوهر آید که در دکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خنده و ندان ناکر که صفت

رعنا بودن و رعنا مشتق است از رعونت که بضم اول یعنی خوشیتن آرائی است  
پوشیده همانند که تحمل حسن آرایش حسن جمال و خوبی که در تحمل و است ای در وقت  
انظار و دامنگی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب کان که آن تحمل او است هرگاه  
در دانه دکان رعنائی خود کشاد اسی در آن وقت خود نمائی و خوشیتن آرائی که در اول  
گوهر آید که در دکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خنده و ندان ناکر که صفت

گوهر دندان او آشکار شد تا از نمودن گوهر رونق تجمل او ظاهر شد و از صفائی گوهر دندان  
آرایش حسن او نمود و از کشت و چون انیکار کرد پس با خریدار شیوه ناز شروع نمود و  
رعنائی مقتضی این بود و درین فقره لطف و نشر معکوس بکار برده و در لطف تجمل حسن او  
و حسن تجمل دوم و در نشر عکس آن و در این وجهی است چه انمیعنی نسبت بدکاندار است  
و هر که نزد دکان دار آید ظاهر بغرض خنسی از اجناس آمده باشد پس اولی آنکه او را اول  
اجناس نمایند و چون تجمل بسوی حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب رونق  
احسن است بگوهر شبیه کرده چه تجمل عبارت از همین خوبی اسباب ظاهر است مثل  
جوهر و غیره قوله انقدر از راه دکا ۱۰ زرداری باضافت بیانی است که آن عین زرداری  
باشد یا دکائی که در آن زر بود و این اضافت با دنی ملاست باشد درست اثرنی  
که عبرتی طارنه گویند و مطلق زر و سیم را نیز گویند چنانکه از برهان معلوم میشود و در  
از بر آن گویند که درست در اصل بمعنی کامل است پس مقابل قراضه باشد و در  
مغربی اثرنی که از مغرب بود و زر آن درست خالص باشد و نقطه مغربی نیز گویند  
نظامی میفرماید بیازار شد تا بر زر کشد و یک مغربی مغربی در کشد و  
و چون آفتاب نسبت بمغرب دارد و درست مغربی گفتن آن بر لطف فقره افزوده  
معنی فقره ظاهر است قوله در میان سیمین آه سیمین و سیم اندام صفت برده اند  
باعتبار صباحت اینهاست و نسبت در سیمین بیا و نون و اندام آن از سیمین  
بنابر او خاتمی نیست که گویا همین از سیم ساخته شده اند ساده خالص تو بگویم  
مالدار در اصل بمعنی قویتمند است چه مرکب است از توان بضم بمعنی قوت و طاعت  
و اگر که یکی از کلمات نسبت است پس مجاز باشد و این لفظ از جهانگیری بدون

نیز معلوم میشود و باعتبار تحقیق لفظ و صواب بهار عجم گوید در رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و در خواندن روانی خواسته گرفته ای بی درم گرفته شده چنانکه درم نخریده گویند چه خواسته بمعنی مالیت و اگر نخواسته گرفته بدو نه باشد یعنی بی آن و گرفته شد باشد چه خواسته بمعنی خواهش و آرزوست جنگ زرگری جنگ ساخته و عملی که در واقع هیچ نباشد بطوری گوید در صلح میسر آن نیست بهر کس به خوشا کسی که چون جنگ زرگری و اندوخته شده مباد که درین فقره مضمون عجیبی بکار برده مطابق بمعالمه بعضی که دیده میشود که خواستگار چیزی میخواند و میخواهند که فروشنده نداند که ایشان آرزو آن دارند اول بر در استغنا زنند و گویند که این بچه کارست و غرض ازین آن باشد که در اظهار بغرضی بکم شتمت میسر آید و درین جا که دل را بی درم نخریده یا بی آرزو گرفته شده گفته یا ازین معامله بکار بردن زیاده تر اظهار بی التفاتی است تا عاشق داند که قدر و پیش ایشان چندان نیست پس حاصل فقره آن باشد که در میان بر و مساعد او که بسبب صاحب خود با گو یا هر یک از سیم خالص سرمایه تو نگری رسانیده و قتی که نقد را یکی باز پس میدهد و دیگری باز میگیرد جنگ زرگری بطهوری آید ای یکی میگوید که بکار با چه آید و دیگری گوید خیره داشته آید گو بکارست و در دل خوانان آن اند که او بگیرد برای اظهار بغرضی با هم جنگ ساخته و عملی دارند و لفظ زرگری بمناسبت سیم و لطف دیگری و بد قول گوهر تاد و حلقه آه گوهر عبارت از مر و ایدست سفته گوش نوشتن سوراخ کرده شده و بجز بر مطیع و فرمانبردار اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا بمعنی آنست که در زمره غلامان و پرستاران او آمده ای سفته گوش شده یا در حلقه ایشان که مراد از آن زلیخا و معرفت در آمده و گر بر آمدن پر امون کسی یا چیزی کشتن و حاصل



فقره آنست که مراد را بسبب دیدن او در حلقه سفته گوشان جوهری تباری همی  
که ماه و هفت ماه بهر نشان خود در هوای دیدار او گردید چنانکه آفتاب گرد و میگردد و در گوش  
آفتاب خواه هم در هوای دیدار او باشد خواه گرد گشتن عالم باشد چنانکه ما اول آفتاب  
محض است و در مشبه و چه شب باید که باشد و لفظ گرد چون بمعنی بدر است با هم معنی  
نظر با آفتاب و ماه مناسب افتاده قوله عکس آب و تاب الخ شب چراغ گوهری که  
در شب مانند چراغ افروز و گویند از گاو درامی حاصل شود چنانکه از برهان معلوم میشود  
و از آنگوهر شبگون نیز گویند جنت بمعنی اهل و است بمعنی برابر و مقابل مستعمل فروغ  
اینچنین متصف بفروغ باشد چراغ روز آن چراغ که در روز روشن کنند و آن در کمال  
بی نوری باشد قوله از گوهر تر صفای و راه پرده پوشش آنکه چیزی را در پرده پوشد  
پرده پوشی عربی السبب که از غایت روشنی آن (نظر فایم نمی ماند مثل آفتاب که بگاه  
ظاہر شود و نظر بر و کار کند پوشیده ماند که را بمعنی اضافت است و تقدیر عبارتش آنکه  
عربانی پرده پوش صفائی گوهر است پس عربانی متبادر پرده پوش جز آن قوله  
از غیرت گوهر الخ شعله و منتخب آورده که بمعنی پر تو آفتاب مشهور است و در کلام عرب  
نیاده پس فروغ را با آفتاب تشبیه کرده باشد و برای او پر تو ثابت نموده اما این توضیحی  
است رکیک و این فقرة در صفت گوهر است که در فقرة سابق مذکور شده و ضمیر  
غائب در فروغش و تابناکیش راجع باوست و معنی فقرة ظاهر است قوله نگاه  
مهر الخ تماشا در اصل بمعنی با هم مشی کردن و بجا بمعنی دیدن استعمال یافته چون  
تماشای گوهری دیدن گوهر چارموج عانیست و در و یا که از شدت وزیدن باد  
چارموج از هر طرف خیزد و طمانخه و طمانخه ترکیب مفعول است آ

طمانچه خورده در نگاه و پگاه تجنیست قوله گل انما ادعا افتعال است بمعنی دعوی کردن  
 بمعنی دلی اصل و این صفت ادعا است و موصوف با صفت مضاف است باب  
 رنگ با یاقوت متعلق با دعای که با یاقوت کرده مهرگان بکاف فارسی و مهر  
 بالکسر مت ماندن آفتاب است و برج نیز آن که فارسیان کیماه شمردند کذافی زبده الفوا  
 و این اول ماه خزان است رخ زردی خجالت چه وقت خجالت بعد از سرخی که در  
 ابتدای انفعال بهر سرد از عدم قدرت انتقام زردی بسبب ترس بر چهره عارض  
 شود سیله سرگشته را بر ابرویم که و بگردن کسی زدن خلاف طمانچه که بر روز نند غمی  
 نماند که مهر در کان رخ زردی انصاف بیانی است و سرخ قفا شدن بسبب سیله  
 پیشانی عبارت است از حصول اشیائی و تعرض بسرخ اقبیل ذکر لازم است بالان  
 چون گویند در بارگاه حضور بادشاه بار یافته بسجده عقیدت پیشانی را روشن تر افتاد  
 کردم و طرد همین سجده کردن است نه اظهار روشنی چنین و حاصل فقره اینکه گل قوی  
 که با یاقوت ادعوی آب رنگ نموده در آن معنی بود خجل شد و در آن خجالت از سیله  
 پیشانی قفای او سرخ گوید ای از دعوی پیشان شد و ذکر مهرگان بمناسبت رخ  
 زردی است و اگر انصاف با دلی ملا است بود ای خزان که در آن رخ گل زرد میشود  
 وقت ادعا منافی آن میگردد و چه وقت ادعای گل بهار است آن وقت خزان از  
 کجا آمد قوله گو بر سر انش انما نقاب کتار کتب فاعلی است و حجاب فصل است در آن  
 ای نور و صفرا ظاهر میکنند مردم دیده مردم که بعضی انسان العین گویند مردم آب  
 حیواناتی که بشکل آدم در دریا بهر سندان صحرای گوید مردم آبی شدم از لیسکه  
 اشک از دیده ریخت و حلقهای نام نیست جز گرداها و حاصل بر و فقره و اشک

دعوی  
 ادعای  
 آب رنگ  
 با یاقوت  
 در نگاه  
 زردی  
 پیشانی  
 سرگشته  
 در بارگاه  
 نقاب  
 کتار  
 فصل  
 لیسکه  
 اشک

قوله خانه چشم الامین فقره در صفت گوهر است که در فقره سابق مذکور شد گنج خانه متعلق  
 خانه گنج و آن خانه ایست که در آن گنج گذارند و خانه گنج بسبب های مختلفی لقب کسوت نیز  
 مستعمل سعدی گوید قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان نبرد  
 که نام نمو گذاشت و اضافت تجلی که طور بیانی است مقصود درین فقره مبالغه است  
 در کتاب گوهر قوله دیده بنیای مادر زاد اتم اقتباس آتش فرا گرفتن کهانی منتخب و مراد  
 از آن در نیمه تمام حاصل کردن است هنگامه در لغت مجمع و معرکه باز گیران و غیر هم  
 و مراد از آن رونق باشد چنانکه هنگامه فلانی گرم است پنجه خورشید از خورشید با اعتبار خطوط  
 و اینجا لفظ پنجه بطریق استعاره تجلیه واقع شده چه آفتاب را شخصی قرار داده و حاصل  
 فقره انیست که دیده نابینا مادر زاد که پنجه و به احتمال روشنی در آن نتوان کرد در وقتی  
 که از یاقوت این دکان اقتباس نور کرد آنقدر منور شد که رونق ماه به یزید و از  
 قرغان پنجه ساخته در پنجه خورشید افکند اسی با او مقابله نمود و چون او برای صحبت  
 است و ترتیب در و ملحوظ نباشد پس مراد آن بود که هنگامه بر دو خراب میکند نه آنکه  
 اول ماه را و پس خورشید را و شاید که او برای اضراب باشد اسی بلکه با آفتاب مقابله  
 میکند و پنجه چهار در مسوده اول نوادر المصدا در که یک باب و نیمی است مثال آن  
 این شعر حسین شنای آورده که درون سیاستی و چنوب عطاسی تو و جوز نام  
 ستم آسمان یکست و اسی بلکه بجنب عطاسی تو و تشبیهی که در قرغان و پنجه و قرغان  
 و شعاع است ظاهراً است قوله تار خسار نور باطن الام چراغ از چشم پریدن کنایه از  
 روشنی است که وقت رسیدن ضرب سخت آومی را پیش چشم میبرد و چون در تمام  
 ماه یکی در چشم پدید آید مراد از آن همین تیره شدن روزگار است در چشم بسبب حاشه

و این ابراج از چشم جبین و جبین و نقش از چشم جبین نیز گویند و فاعل ویده ضمیر است که  
 بافتاب راجع است قوله آب و تاب از زیر و کینه بسبب لیس بدی صفایم میرساند و در  
 کینه و نواضا دست قوله اگر جوهری خردالم گوهر چشم اشک این اصناف عمدی است  
 که مر و یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن  
 کار میفانده کردن چون طراوتی که در اشک است و گوهر امیست باعتبار معنی حقیقی این  
 جهت چنین گفته و الا تشبیه گوهر با اشک لطیفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی اشیا  
 رخیته قوله تا آب تاب الم گوهر لفظ آبر و یا قوت معنی رنگین نظر گوهر غلطان و یا قوت نشان  
 آورده که لایخی تخته بند و تخته کردن و کان بند کردن آن نصیر اهدانی در شعر خود گوید  
 و کان خود فروشی در بازار ما تخته بند است اثرش تا قدرت نرغ تا ذکر و بلند تخته  
 که دست سر و کان را قوله جوهری گوهر الم جوهری سخن کنایه از شاعر فیه و زه حبابی که  
 مانند حباب تهری و محو باشد او تشبیه بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود آورده  
 بهیچ و آمدن رقص کردن و قالب تهری کردن عبارت از پیچود شدن است  
 چون فاعل آمدن و کردن خرج است این سر و معنی نسبت با و طرف وقوع دارد  
 قوله چشم از الم جوهر در یای اخضر و این کنایه از آسمان است و در بر همان قاطع نام  
 در یای هم نوشته و همین مراد است بدانکه در اکثر نسخ زمر و سن نشین میجو ضمیر واقع است  
 ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بود زمر و خاص میگردد و جوهری مذکور و تخصیص  
 بعضی بنیاده است پس باید که ضمیر نباشد تا زمر و عام شود و سبزی رشته عقد زمر  
 بماند آنست که آن رشته از اندرون زمر و سبز نماید قوله زمر و سن آه زمر و طالع و فیه  
 بخت یعنی سبزیست قوله رنگ رنگ تا یک اندیشه لنگ افسرده در این مقام

و این ابراج از چشم جبین و جبین و نقش از چشم جبین نیز گویند و فاعل ویده ضمیر است که  
 بافتاب راجع است قوله آب و تاب از زیر و کینه بسبب لیس بدی صفایم میرساند و در  
 کینه و نواضا دست قوله اگر جوهری خردالم گوهر چشم اشک این اصناف عمدی است  
 که مر و یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن  
 کار میفانده کردن چون طراوتی که در اشک است و گوهر امیست باعتبار معنی حقیقی این  
 جهت چنین گفته و الا تشبیه گوهر با اشک لطیفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی اشیا  
 رخیته قوله تا آب تاب الم گوهر لفظ آبر و یا قوت معنی رنگین نظر گوهر غلطان و یا قوت نشان  
 آورده که لایخی تخته بند و تخته کردن و کان بند کردن آن نصیر اهدانی در شعر خود گوید  
 و کان خود فروشی در بازار ما تخته بند است اثرش تا قدرت نرغ تا ذکر و بلند تخته  
 که دست سر و کان را قوله جوهری گوهر الم جوهری سخن کنایه از شاعر فیه و زه حبابی که  
 مانند حباب تهری و محو باشد او تشبیه بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود آورده  
 بهیچ و آمدن رقص کردن و قالب تهری کردن عبارت از پیچود شدن است  
 چون فاعل آمدن و کردن خرج است این سر و معنی نسبت با و طرف وقوع دارد  
 قوله چشم از الم جوهر در یای اخضر و این کنایه از آسمان است و در بر همان قاطع نام  
 در یای هم نوشته و همین مراد است بدانکه در اکثر نسخ زمر و سن نشین میجو ضمیر واقع است  
 ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بود زمر و خاص میگردد و جوهری مذکور و تخصیص  
 بعضی بنیاده است پس باید که ضمیر نباشد تا زمر و عام شود و سبزی رشته عقد زمر  
 بماند آنست که آن رشته از اندرون زمر و سبز نماید قوله زمر و سن آه زمر و طالع و فیه  
 بخت یعنی سبزیست قوله رنگ رنگ تا یک اندیشه لنگ افسرده در این مقام

و این ابراج از چشم جبین و جبین و نقش از چشم جبین نیز گویند و فاعل ویده ضمیر است که  
 بافتاب راجع است قوله آب و تاب از زیر و کینه بسبب لیس بدی صفایم میرساند و در  
 کینه و نواضا دست قوله اگر جوهری خردالم گوهر چشم اشک این اصناف عمدی است  
 که مر و یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن  
 کار میفانده کردن چون طراوتی که در اشک است و گوهر امیست باعتبار معنی حقیقی این  
 جهت چنین گفته و الا تشبیه گوهر با اشک لطیفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی اشیا  
 رخیته قوله تا آب تاب الم گوهر لفظ آبر و یا قوت معنی رنگین نظر گوهر غلطان و یا قوت نشان  
 آورده که لایخی تخته بند و تخته کردن و کان بند کردن آن نصیر اهدانی در شعر خود گوید  
 و کان خود فروشی در بازار ما تخته بند است اثرش تا قدرت نرغ تا ذکر و بلند تخته  
 که دست سر و کان را قوله جوهری گوهر الم جوهری سخن کنایه از شاعر فیه و زه حبابی که  
 مانند حباب تهری و محو باشد او تشبیه بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود آورده  
 بهیچ و آمدن رقص کردن و قالب تهری کردن عبارت از پیچود شدن است  
 چون فاعل آمدن و کردن خرج است این سر و معنی نسبت با و طرف وقوع دارد  
 قوله چشم از الم جوهر در یای اخضر و این کنایه از آسمان است و در بر همان قاطع نام  
 در یای هم نوشته و همین مراد است بدانکه در اکثر نسخ زمر و سن نشین میجو ضمیر واقع است  
 ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بود زمر و خاص میگردد و جوهری مذکور و تخصیص  
 بعضی بنیاده است پس باید که ضمیر نباشد تا زمر و عام شود و سبزی رشته عقد زمر  
 بماند آنست که آن رشته از اندرون زمر و سبز نماید قوله زمر و سن آه زمر و طالع و فیه  
 بخت یعنی سبزیست قوله رنگ رنگ تا یک اندیشه لنگ افسرده در این مقام

پیرمده مناسب است تا مبالغه در بیابی چشمه آفتاب صورت بندد چه در قطره پیرمده  
 طراوت نماند و البته طراوت در آفتاب نیست و اگر معنی تیغ بسته گویند پس اگر در مقابل  
 گوهر آفتاب قطره تیغ بسته بنظر آید گوهر کسی سائل است و باین همه طراوت از تیغ بستگی نماند  
 نمیشود و یا قوت میدانی یا قوت بین و دامن دارد و فعل پیکانی فعلی که شکل پیکان  
 تراشد و زنان آنرا آویزه سازند و در بریان پیکانی نوعی از فعل و فیروزه نوشته صاحب  
 حدت طبعم آید پس در مشاغل غنچه پیرمده دل را فعل پیکانی کند قوله در طریقه  
 المصحب گذار صفت طریق و موصوف با صفت مضاف است بسوی ستایش که آن  
 مضاف است بسوی فعل یا قوت گرگانی یا قوتی که گرگان خیز و گران بزم کاف فارسی بر زبان  
 سلطان نام شهری است در دارالملک استرآباد و معرب آن جرجان است کهانی برهان  
 و کعب گرگ مهرالیت از شتالنگ گرگ که قاصدان در پابند گویند او دفع ماندگی  
 کند پیکان او بام امی قاصدان او بام جمع پیک ظاهر نیست که کعب گرگ بقید است  
 پیکان زخم جز آن ظروف به متعلق بخبر و شاید که پیکان زخم صفت کعب گرگ بود و موصوف با صفت  
 مبتدا و در پایی پیکان آه جز آن در پایی قاصدان او بام کعب گرگ است که زخم محو  
 پیکان دارد بر چند پال برود و واحد است اما ترکیب اول ظاهر تر است و ارشاد خیال گفته  
 کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم در پایی پیکان او بام جز آن پس کعب گرگ را مضاف بسوی  
 پیکان قرار داده و پیکان را جمع پیک گرفته امی کعب گرگ که مختص بپیکان است  
 زخم است امی حکم زخم دارد و در پایی قاصدان او بام قوله دور سپارش الم سپارش راه  
 طی کردن راه و این راه عبارت از راه تعریف فعل پیکانی و یا قوت گرگانی و دشوار گذار  
 صفت راه و نظر جمع نظر که معنی نگرستین و چیری متبادل است کهانی منتخب در راه و دشوار

قوله در طریق  
 پیکانی یا قوت  
 گرگانش پیکانی  
 پیکان زخم در پایی  
 پیکان نیز تمام ادغام

قوله در سپارش  
 این راه دشوار گذار  
 قاصدان نیز در ظاهر

او بام امی قاصدان  
 او بام جمع پیک  
 ظاهر نیست که کعب گرگ بقید است

پیکان زخم جز آن  
 ظروف به متعلق  
 بخبر و شاید که پیکان زخم صفت کعب گرگ بود و موصوف با صفت

مبتدا و در پایی  
 پیکان آه جز آن  
 در پایی قاصدان او بام کعب گرگ است که زخم محو

فکرست اولی الا بصار صاحبان بصارت که دانشمندان و عقلا باشد تیر باران تیر  
 بسیار که از کمان سر و سوار و مجاز میخیزد کثرت متعل شده و شاید که کمبختی باران تیر ماه باشد  
 که در بندی سافون گویند و شرح منه شرح تفصیل نوشته ام شیخ بمعنی محکم و شیخ کمان  
 کسی که کمانش سخت باشد پوشیده مباد که قاصدان الم مبتدا است و باید امن پیچیده آه  
 جز آن و در این راه متعلق به پیچیده و اضافت پیچیده و کشیده بطرف الفعال اضافت سبب  
 است بطرف سبب از تیر باران متعلق به الفعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصد  
 تیر و افکار دانشمندان درین راه پای خود را باید امن پیچیده اند و سر خود را در گریبان  
 کشیده بسبب الفعال نارسائی و سستی اقدام خود و آن الفعال ناشی شده از تیر باران  
 طعنه کسانی که کمان ایشان سخت است و طعنه زن اند و مراد از سختی کمان شدت  
 تاثیر طعنه ایشانست چه کمان هر که سخت بود تیر او کاری افتد قوله تا خیال الم مناسب  
 آنست که کشین مجرور مضاف الیه سرفراز و مهند که از منقطع شده بلفظ گوشت وصل گشته  
 و ضمیری که در گوهر باید راجع بسوی جوهری بسبب قرینه مقام محذوف شده ای  
 تا خیال تحریر مدح عقد گوهر جوهری در سر او است و ضمیر غائب راجع است بسوی  
 کلمات قبل از ذکر فیضان ریخته شدن و آب از بسیاری کمانی القاموس فیض بسیار  
 شدن آب و چیز کمانی منتخب و مجاز بمعنی بخشش می آید و لهذا فیاض بمعنی کسی که بسیار بخشند  
 می آید فیض فیض بسیاری بخشش باشد و مضاف الیه فیض محذوف است که ضمیر غائب  
 باشد راجع بسوی تحریر مدح یا خیال تحریر و مراد از خیال تحریر مجاز و خیال نسبت به تیر باران  
 خیال است که تحریر باشد چنانکه در حق شاعر گویند که تا خیال شعر گوئی در سر و فرزند گشته چندین صلیه  
 مراد آنست که از بیتی که شعر یکدیگر مدح جریه الیت درین کمانی منتخب گویند و مراد از غائب آن جریه

فکرست  
 در این است  
 فیض بر این  
 عدل سبک  
 سبک گوین  
 بر این است ۱۲

سلک بالکسر شسته پس کلک عدن سلک گلی که سلک عدن ای سلک و این باشد چه مراد از عدن  
مراد دیدست بجایا عدن سلک بمعنی همسلک یا عدن بهر کیفیت عدن سلک گفتن  
کلک از جهت مضامین آید راست که چون در سیراب و شاداب باشد قولیه غیرت  
ز مردش تا یا قوت کشیدن و سر از مرد و خطان معشوقان الماس اشع جوهری است مشهور  
و در عربی ماس بدون الف و لام بنوعی است شاید که در استعمال فارسیان الف لازم  
لازم آن شده چنانکه بعضی در استعمال عرب چون النجم پس فارسی الاصل نباشد جز  
بمعنی مفتوح و زای مجسمه ساکن جوهریست که آنرا بچشم تشبیه دهند گویند سلیمانی سهانست  
در باجی گوید و بهر زار زوی دارد و خنجر لولو یار من و قلب شد آتش روان زان  
در باز از من و یا قوت جگری یا قوت سرخ بزرگ جگر و جگری بمعنی آمده شاعری گوید  
تا جگری شد رخ زردم ز اشک و گوشه می گیرم بر دم ز اشک و در بار چشم  
بمعنی رنگ سیاه که لبخنی ز ند نوشته بر چند جگر باین رنگ باشد لیکن تحمل بمعنی سرخ  
شده که ام دل که ازین واقع جگر خون نیست که ام دیده گزین داد جگر گون است  
و شعری که در بند آن آورده از مخلص کاشی که نداشتیم بهورگی جز آنکه در شب  
وصل و زریز شیم تو شد طفل اشک من جگری و اینجا نیز بمعنی سرخ چنان است  
چه اشک را سیاه کسی نگفته روانمانیده روحی ظاهر و اشکار قوله تا گوهر آید از آن  
شاهوار اول بمعنی لایق و در خور بادشاهان از قبیل جامه واریه دارد و اینجا برای  
لیاقت است و در بران بمعنی در تیم نیز نوشته و شاهوار و بمعنی مانند شاه از قبیل  
فلک وارد دیوانه و در خنده دندان ناخنده که دندان بسبب آن نمایان شود و در  
برای خنده صفت کاشف است نه اخرا از خنده دیگر چه هر خنده موجب نمایش دندان

پوشیده نماند که در سر سره لفظ نگین واقعست و غالباً نیست که نگین دان بود و غلط نام  
لفظ دان افتاده به نگین دان خانه ایست که نگین در آنجا نصب شود و متعارف نیست  
که گوهر را بنگین نصب کنند و لفظ ازین صفت نخست نیز همین میخواهد که نگین ان باشد  
حرف از بیانیه است ای بر تخت زرین آن نگین دانست و اضافت پشت دست  
لبودی ادب با دانی ملاست ست ای پشت دستی که برای ادب دادن زده شود  
چون دندان شکسته شود بکلر ملک نماند و بیرون چون سنگ نیست بل محتج است  
گوئی دانش شکسته اما چون اصل لعل قطبی قطعه ایست از قطعات نگین که اندک طولاً  
باشد صد فلک محض بسیار و اضافتیکه در شعشع فروغ ست بنشیند و رفقه از عبارت  
شعشع فروغش لعل گذشته و بهتر است که اینجا نیز واو عاطفه باشد قطب شمالی قطب  
جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مفروضه بر فلک که خط محور در میان  
هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه را در نیت چه آن از فروغ عارضیت بلکه در ادو کعبی است  
که نزدیک آن نقطه است صریح بیاریست معروف و آن بسبب سده ناقص شده که  
در تجویزات و مانع افتد و غالباً چشم صریح کشاده ماند و حس و حرکت که البته در اعضا نماند  
ای هرگاه لعل قطبی او شعشع بسیار از خود فشانده چشم قطب شمالی و قطب جنوبی  
بسبب مشابه نور او چون چشم صریح حیران و بی حرکت ماند و قطب بی حرکت هم است گویا  
این و چشم تعجیل است در جوهر کتی قطب قول از صقیل کاری آه صقیل کا کسی که پیش  
از صقیل بالفتح زوانیده آئینه و جزان و نیز کنند شمشیر و صیاقه جمع و صاحب کتیرا  
گوید صقیل جنی الت زدودن و صقیل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صقیل به  
صفت ست بمعنی زدائیده رنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمعنی زدائیده رنگ گویند



چنانکه کار در اطاق گویند و از جهت صیقل کننده را صیقل گویند و صیقله نیز میاید که  
 جمع صیقل باشد نه صیقله کما فی منتخب و چون کار صیقل زد و در آن آئینه و غیره است حساب  
 این صنعت را صیقل کار گفتند و جلایافتن زد و در آن و جلایا صیقل کار گفتن مجاز است  
 اعمی فطری کور یا در زاد و معنی فطره ظاهر است و کان نیز از قوله دکان بزار قوله الخ  
 و بزار بفتح و تشدید را جامه فروشن کما فی منتخب قماش بالضم منع از هر جنس و از هر جا  
 درخت خانه کما فی صراح و اضافت افسس سرخ بطرف رنگین ادا می و جنس بطرف حسن  
 است و ارشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احدی بطرفین مذکور  
 باشد و دوم متروک و اینجا هر دو مذکور است پس شبیه است بحسب اصطلاح قولیم  
 خوش قماش آه کاروان سالار مغلوب است اسی سالار کاروان و سالار فصل است و نیز  
 کاروان و در ابیان دارای تا قوله بالربطه دارای باد شامی و در نام پارچه ایهام است  
 مسلم ثابت و چون این را تحلیل کند بگوید آن سلم باشد و این نام پارچه ایست نفیس که  
 از مناسبات مقام است و این طور در کلام حضرت امیر خسرو دهلوی رحمه الله علیه بسیار  
 و مثلاً و مناسبات عطر بود و معنی و بود مضارع و ثمره اشمال آن ایراء میشود و خنده حال  
 آن از رسائل الامحاز مشهور باعجاز خسروی تفصیل دریافت میشود و بالربطه تهنیه نفر  
 کردن و انیمضی نسبت با قباب از جهت غروب است قوله اگر به پشت گرمی او پشت گرم  
 اوداد و اعانت یافته مثلاً گویند پشت فلانی گرم است اسی تمام و اعانت یافته است یا گویند  
 پشت گرم و قوی و لم پس اضافت پشت گرمی بسوی از باو فی ملاست باشد  
 پشت گرمی که بسبب نماز بود و یا یایی تخفانی برای مصدر متعدی بود اسی پشت گرم  
 کردن از داندافت مصدر بسوی فاعل باشد اما این نشا و نوام است و بیشتر

افاده مصدر لازم کند چون دانائی و مینائی و نانا بودن و مینا بودن و امثال آن موج  
 رو بروی کسی کردن روی کار طرف جامه و غیر آن که نقش و دلاز و رنگ اطراف باشد  
 مقابل پشت و حاصل فقره آنست که اگر بعد و گاری ناز خود از مواضع عشاق رو برگرداند  
 مضائق نیست چرا که جنس خوش قماش خوبی او حکم حریر شعله و کتان پرتو متاب  
 که هم پشت و هم روی کار او یکسانست چه شعله و متاب پشت و متاب نیست گویا از هر طرف یکسان  
 و اضافت حریر شعله و کتان پرتو ماه بیانیست قوله عیب نیست آه دور روی  
 منافقانه که در حضور دیگر و در غیبت یکسانست و دوکان و لغز بی باضافت بیانیست  
 و چون آنرا دوکان قرار داده متاع نیز برای او تراشید پوشیده نماند که در مقام نیز  
 نه میر غائب که کلاه و باشد مناسبست چه در صورت و لغز بی خاص شود و تخصیص هیچکار  
 نمی کند و مراد آنست که دور روی در و لغز بی بهتر انگاشته میشود چه تا دور می نمیکند  
 دل میگویند است نیاید سبب آنکه هرگاه یکی از پیش دیگری بدگوید آن دیگر معلوم کند  
 و او با من مائل است و از رقیب نیز اریس با در جوع بیشتر میشود و این مخصوص کلان  
 مذکور باشد یا گویند که چون مقام مقام ستایش اوست لهذا تخصیص بکار برده گو  
 این امر از دیگران نیز باشد نه فنی چه میگویم خاصه آنچه مختص سبک باشد نام  
 پارچه مشهور و بانیم حنی ایهام است گلدوز جامه که بران گل بطریق چاکن دوخته باشند و  
 و جامه گلدوز مضاف است و داغ مضاف الیه و تمام عبارت جامه گلدوز و داغ بر  
 پیدلان که جامه گلدوز است و بر خور دارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن  
 آنست و بر آنکه معنی بد نیست ظرف جامه قرار دادن مجاز است از قبیل پرو خانی  
 گفتن مظلوف چون آب پراست کما لا یخفی و مقرر است که چون آئینه با کسی باشد



اندازم و باشد پرنیانی که بر اندام اوست. خار لشت که درشت باشد چندان ملائم شده که  
 بر جوهر کسینه او چون حریر بدن او چون گل ملائم و لطیف است طعنه می زند و بعضی  
 را بمعنی لشت خار گویند که آنکه خاریدن لشت باشد از آئین و این غلط است چرا که این  
 لشت خارست نه مطلوب چنان ترکیب از اسم و امرست و قلب در آن روانیست  
 و بعضی لشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که لشت او درشت باشد گویند و آنرا صفت  
 خار گویند بمعنی از سرایت او خار با این که لشت او درشتست چنین و چنان شده و این  
 هم از خرافاتست چه اولاً خود آنست که عبارت لشت درشت آمده نیست مستحق لشت  
 لشت بتقدیم لفظ درشت بر لشتست دوم آنکه خار که مقابل گلست تمام درشت  
 باشد و مهذار و لشت او شنیده نشده و اگر خار را مخفف خار نام جامه گیرند پس  
 مخفف خار بمعنی جامه دیده نشده آری مخفف خار بمعنی سنگ خار آمده چنانکه از  
 برهان واضح میشود اما اینکه خار لشت را که جانور مذکور باشد در اینجا چه دخلست گوئیم  
 راستست اما بلا لحاظ درشتی و سختی در مقابل نرمی چنین گفته غایتی فی الباب اینکه  
 این فقره چندان خوبی ندارد قوله رنگ خاتم حاد و اصل تشدید نون است و  
 از تصرفات فارسیانست انوری باصل بسته بهر آن مثال که توجیع تود را  
 نبود و زمانه طلی نمکند جز برای خنار و روی دست آنچه برای نمودن در رتبه نخست  
 بدوست گیرند و این متاع کم قیمت باشد این لفظ نظریحا بسیار خوب واقع شده چرا که  
 خنار بدوست باشد متاع پنهانی آن متاع که بغایت عزیز از بسبب گرانی ارزش او  
 پوشیده نهاند که پس پردشتن نگاه باعتبار نقابست یا باعتبار آنکه صاحب نگاه  
 در پس پرده می نشیند پس نگاه هم در پس پرده باشد و چون چشم بر قول اطباء هفت نذر

دارو این لطف علاوه آنست قوله در دوکان الخرخ ساده ای رخ بی مود این چون  
و صفت زن ست پس صفت کاشفه باشد شیرین بان ظاهر نام پارچه ایست که آنرا  
در هندی میگویند و ترجمه این لفظ آنست که بافیده بوضعی که شیرین ست پوشیده نمایند  
که چون اطلاع بر زبان غیر خلیه مشکل ست فارسیان در هندی رسیده بعضی چیز را دریا  
نامی برای آنها در فارسی موافق نامهای هندی تراشیدند و برعم خود ترجمه آن کردند و  
آن دال بر نامی ایشان شد مثلاً گل مندی نام کلی ست معروف چون ایشان ترجمه  
مندی پرسیدند کسی گفت حنا پس ایشان گل را که فارسی بود قلم داشته و حنا بجا آن  
مندی گذاشته گل خاک کردند و ذاب شد که مندی که جزو این نام ست ترجمه حناست  
آری مندی علمه مخفی حامی آید شیرین بان نیز ازین قبیل باشد چه بر سیده باشند  
که میباید باشد جواب داده باشد که میباید شیرین را گویند ایشان بجای میباید شیرین  
نهادند و بان باحاط بافیده شدن جامه افزودند و اندر علم باصواب لعل عبارت  
است از لب نو خط معشوقی که سبزه بر رویش آشکار شده باشد کسا و بافتح نار و آ  
ستاع و غیر آن کمافی منتخب مخفی میباید که لب معشوق را شیرین بان گفتن بسیار  
لطف دارد و چلب اشیرین بسته اند و گرد کسا و بر روی او نشستن باعتبار خط ست که آنرا  
بگرد و غبار شبیه کنند و این هم ظاهر ست که برابر رخ ساده نو خط چندان قدر ندارد و قوله  
آوازه جنس الخ آوازه شهرت و این در اصل مخفی بلند حرف زدن ست کمافی برهان  
چه مرکب است از آواز و بای نسبت و بعد از آن مخفی شهرت استعمال یافته پرتی مجرب  
جن ست اما مشهور مخفی نسوان قوم زن و نام پارچه لطیف که لبان مغل خواب دارد  
و بکار پوشیدن و گسترده آید ارشد خیال نوشته که آنرا در زمستان بکار برند و دراز

پشم و سبط باشند انتی کلامه مزرا بیدل فرماید ای پیچاز کمال روشن گهران +  
 دل صیقل زن نقش عیونش میزان + در کار که صفات نزه باقی است + فرش است  
 پری بجانه شیشه گران + بری بیای تازی پاک و نیز مرغی نمائند که مراد از پری در معنی  
 این عبارت همان اشخاص خوب صورت قوم جن است و نام پاری بطریق ایهام و فر  
 گردیدن شبیه اگر چه ادعای است اما چون معنی جامه بطریق ایهام مفهوم میشود گویا و معنی  
 بادلیل را در مشبه به ادعای محض است و اگر چه در مشبه پری را مشبه به میگردد و نسبت  
 چرا که وجه مشبه در مشبه بر باید که اشتهر بود و بهمانیس کند لک و شاید که فرش گردیدن در پاری  
 اعتبار باشد که بر فرش تصویر جو کشیده باشند چه اکثر کشیدن یا با فیدن تصاویر در پاری  
 متعارف است اما تصویر جو کشیده نشده که بر جامه بکشند یا بیا فند بر کیف فرش گردیدن  
 عبارت است از افتادن بکثرت پیچوم قوله فلک حوالی الخ حوالی که در کبر لباس پنهان  
 عبارت از پوشیدگی و انخاست تهیو آمده شدن برای کاری کهافی منتخب تهیو  
 اسباب بمعنی آمده شدن برای فرا هم کردن اسباب و بساط نیاز با ضافت بیانی پوشیده  
 نمائند که معنی این فقره وقتی صحیح شود که قابل تعقیق شوند و تقدیر عبارت چنین کنند فلک  
 در حوالی و کائنات و لباس پنهانی از کمال ادب و تهیو اسباب بساط نیاز گسترده  
 از بیرون دروازه و حرف از را در قوله از بیرون الخ بمعنی در گیرند و این بسیار مستعمل است  
 چنانکه مصرعه دیم از چهل روز گرد تمام + ای در چهل روز پس حاصل فقره این باشد که  
 آسمان در اطراف و کائنات پوشیده بی آنکه اظهار آن پیش کسی کند سبب کمال ادب  
 از نیفک است که در بیرون دروازه او اسباب بساط گسترده نیاز را مهیا و آماده کنند  
 چه آنکه با ادب باشد بیرون دروازه استاده ماند و در آمدن در اندرون دروازه

فقره  
 چنانکه در حوالی  
 پوشیدن از کمال  
 ادب و لباس  
 پنهانی از بیرون  
 دروازه در تهیو  
 اسباب بساط نیاز  
 گسترده ۱۲ متن

خودندانه قوله و مهران نهایت الم محال صفت خیال است و خیال محال خیال امر است  
 که محال باشد چرا که خیال خود محال نیست بر خوردن تمتع یافتن از چیزی و بهر گیر شدن  
 و پیوستن و در او مضمی اخیر است این شعر مشعر بر دو مضمی است از مخلص کاشی از تو داریم  
 از ما دور میگردد حیات بنا تو چون بر بخوریم از زندگی بر بخوریم + اول اخیر است و اخیر اول  
 و این فقره نیز مشتمل بر تقدید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که مهران نهایت ساده دلی در  
 عالم خیال محال سرگرم سودای تمنای بر خوردن است با خیال وصال چون وصال  
 خیالش مهتداست و سرگرم الم خبر آن در عالم خیال محال طرف برای سرگرم بودن  
 و حرف از برای علت سرگرمی و با خیال وصال نمایش گشته حال است از ضمیری که در  
 خبر راجع بهتداست و چون خیال وصال خیالش بر تشبیه خوردن است و صله بر خوردن  
 محذوف است ای بر خوردن با او پس حاصل فقره این باشد که مهران نهایت ناو  
 در عالم خیال که وقوع آن در خارج از جمله محالات است سرگرم سودای تمنای ملاقات  
 است با براند کور در حالی که مثلش است بخیال وصال ای میخوابد که وصل میر آید  
 این بر خوردن بمنزل وصال خیال او باشد ای چنانکه خیال وصال مهر را نیست  
 بر خوردن حسی نیز میر میشود چه خیال امر است اختیاری هرگاه اراده کنند میر تواند شد و  
 میتواند که تشبیه وصال باشد که مذکور است ای در حالیکه مثلش است بخیال وصال و  
 از این وصال که عبارت از وصال حسی است مثل وصال باشد که با خیال او است  
 را آن هر دو فقره یک است و اگر قوله با خیال وصال را صله بر خوردن گویند پس بر خوردن  
 بچینه تمتع خواهد بود و تمتع با خیال وصال عبارت است از تمتع با وصال چه بر خوردن  
 با خیال و قتی است که نتیجه آن بوقوع آید در صورت مقصود تشبیه وصال است با وصال

خیال امار کاکت این توجیه ظاهر است **قوله** اگر اطلس سنج لاله الی قوله حیران گرمی  
 بازار او در خورد بدن دال و در خورد با دال همچین اندر خورد لائق و منرا و ایا انداز  
 و بساط که برای عظمت خود و تعظیم مهان در رنگد ترش بگسترند مهابت بگنمیدون کنایه  
 است از امر بیفایده چه پیودن مهابت که از شترق تا مغرب کشیده است از گزنیای  
 و در این فقره تشبیه سنج مهابت قلم گرفته صفحه بطی که مهابت در اینجا بسط بود و واضح  
 گلشنی بهار باضافت گلشنی باغبان و مخلص شاعر و در اینجا همین معنی مقصود است چه  
 باغبان را نوشتن علاقه نیست قلم نگرس شاخ نرس پریشان اندام باضافت بیانی  
 همچنین حریر گلرنگ بایسته تماشا و خردار و آنچه بر پشت توان برداشت کمافی بر ما  
 و مراد از بارورین مقام تصرف و قبضه است چه اگر جنس حسن بیار و پشته مذکور علاقه  
 ندارد گرمی بازار و رونق بازار و نظر گرمی خورشید مناسب تر واقع شده **قوله** چون  
 سر پای آه سر پای ازان تقدیر و عقلا است افشاندن انچه می کنایه از ترک انچه تخته لوح لوح  
 چوب کمافی بهار عجم و تر و تخته باشد که مهره بران نهند و بازی کنند و این معنی در اینجا  
 بطریق اهام است مراد از تخته و کان است عود چوبی است خوشبو که آنرا اهنندی اگر  
 گویند و خوشبوی است که بدان سنجور کنند که لا ینفی قمار یکسر باختن و باختن چیزی بگرفتن  
 با نفع موضعی از بلاد دهند که عود قماری بدان مسوولست کمافی منتخب و در بیان معنی موضع کلام  
 بضم اول نوشته در این صورت این لفظ را با اصطلاحات بازی نبرد که در این فقره مذکور  
 است مناسبی نمی ماند و از دارالافاضل با نفعی نیز یکسر معلوم میشود و این فقره نیز  
 دلالت بر همین میکند چه عود قماری را در صنعت مراعات النظر اید و اگر ده گل در  
 بهار عجم آورده که با اصطلاح قمار بازان یک خال طاس و همین فقره را بسند آورده



تقریباً پیدا آمده که چون صاحب بهار عجم این فقره را بسند آورده اول نوشته که نورالدین طبرستان  
 و دنیا بازار در تعریف بزرگویند از اینجا معلوم میشود که محقق همین است که این نسخه از ظهوری است  
 و آنچه از ارادت خان واضح گویند اصلی ندارد و از استعمال معلوم میشود که چون حال زیاد میشود  
 بازی از دست نرو نعمت خان عالی گویند بجال زیاد گلوله تفنگ در باخت بکفنگ گل  
 خواندن نام گل بر زبان آورده است و ظاهر است که چون این لفظ بر زبان آورده معلوم  
 شود که در باختند و حاصل فقره نیست که ابل خرد هرگاه که بکسیه صبر دست می افتد  
 امی ترک صبر میکنند بر تخته دکان بزرگ که سبب شکستاری زلف او حکم خود قماری بهر سانی  
 نام یافتن بر زبان می آورند پوشیده نیست که چون طرف زبان از اسم امی شرط است  
 هنگام ناشکیبائی وقت گل خواندن ایشان باشد و این معنی حاصل الفاظ فقره است  
 و مثل گل میخ بر جانمانده اند و رکاکت این نیز میرا از زبان است قوله سوداگران بندر  
 تا قوله کاروان در کاروان بندر کنار دریا که جای لبستن کشتی باشد که کافی منتخب و  
 در برهان قاطع آورده علی باشد که قافله و تجار دران بسیار آیند و روند سوداگران  
 بندر حسن میخسوقان باشد سودا خریداری سودا میان سودا کنندگان مثل سوداگران  
 و سودا میان دیار عشق عشاق اند و لفظ سودا می درین مقام خوب واقع شده کس  
 میاب آنچه آنرا کس نیاید پرگاله بکاف فارسی معنی حصه و پاره و لخت کما فی برهان  
 و پرگاله پرگاله پاره پاره از زین لشین معجزه و از دیدن پیشین معنی قیمت عرفی گوید  
 از زین مردن سپهر از نفس مرگ آرامی من و از بسیاری ای با وجود بسیاری  
 چه از بختی با وجود نیز آمده نیک چند بهار و مسوده اول جو ابر الحروف در سندان  
 همین فقره دنیا بازار را اختیار کرده و گفته ای با وجود بسیاری اما پوشیده نماند که در بعضی

از نسخ بسیاری مضاف است بسوی نقد جان در خصوص کتاب بسیاری و کثرت از آنکه جا  
خواهد بود و در بعضی بنقد بیای موده پس بسیاری از متاع باشد ای آن متاع باور  
بسیار بودن خود بنقد جان هم بسیار از آن است والا مقرر است که هر چه که بسیار  
باشد بهای کم بدست آید بالا دست صدر مجلس کنایه از حریف غالب و هر چه کم  
که نفاست تمام دارد کمانی بران و مراد همین معنی اخیر است رسته بمعنی راه و این نشان  
که مشتق از رستن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد چه اینقدر زمین را از قهیر  
برای ممر با میکنند پس رسته بالف مشبع آن بود و شاید که اصل را بسته بود و مری  
از راست بمعنی هموار و بای نسبت و لهذا در بیان بمعنی راه راست و هموار نوشته  
پس رسته مخفف آن باشد و شاید که بر وزن است باشد و لفظ رسته بمعنی صفت و خانه‌های که در  
یک صف واقع شود نیز نوشته اند ازین معلوم میشود که بدون الف لغتی علامه است و در  
اصل بدیع معنی است و بمعنی راه مذکور مجازاً صفت آن بسوی بازار اضافه عام تسبیح  
خاص است چه رسته عام است از هر جا که باشد و بازار خاص و اضافه بازار بطرف زیاده  
تشبیهی متاع از چشم افتاده حقیق و خوار و این صفت احترازی است از برای متاع هر  
آنرا بمعنی مطلق زخت گیرند و اگر آنرا بمعنی چیز اندک و زبون گیرند چنانکه در منتخب است  
پس صفت کاشفه خواهد بود و چون چیزی از چشم افتد اکثر است که چشم بسوی او کم دراز  
بسیب استغنائی که از و حاصل شود و بطرف افتاب نیز چشم برداشتن صورت نیز  
گویا و از بقدری از چشم افتاده که چشم بطرف او نمی کشاید چنانکه در منتخب زلف حمله  
ای نقد صد قافله و بار است ای در دخل و تصرف است و حرف را که بعد از لفظ نظر  
واقع است مفید معنی اضافه است و بار مضاف موخر و زلف مضاف الیه مقدم

و صد قافله الح فصل در میان هر دو حرف را در فقره لاحق از وصالش یا بمنی  
 برای است ای برای متاع وصال او عالمی خریدار یا مثل سابق افاده اضافت  
 کند بران بروزن قهرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان کمافی برهان و در شرح  
 قران السعدین گوید که آنرا در مندی الایچه گویند انتهی و بهر دو معنی برین بلف بعد از او  
 پیش از میم مقلوب آنست یا بالعکس و معنی یا قوت بهرین دون البت نیز آمده و فیما  
 فیه معنی بافته ابریشمی است قوله در بازار جنس الح بسیار خریدار صفت جنس این منشا  
 است بسوی حسن که موصوف است بیوسنی ز کینا بضم اول و غای نقطه دار بر وزن  
 نام زن غریزه مصر کمافی برهان و بعضی لفتح اول و کسر لام گویند کلاوه با و بمعنی رسان  
 خام بر چرخه پیچیده و آنرا کلافه بقایز گویند کمافی برهان و تشبیه خوشبخت با و نظر تبارک  
 است ظاهر آنست که زینجای فلک مبتدا است و زال خبر آن و کلاوه خوشبخت در و  
 حال است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتري اول بمعنی خریدار و مشتري  
 چرخ ستاره معروف که آنرا الفارسی میپس و بهر بضم اول و میم و سکون زای معجمه  
 بهر فرد بال مملک بعد از او بهر مس بسین مملک بهر مس فربالف بجای با و او پیش از او  
 مملک او و فرد بال مملک بعد از او گویند و چون مشتري چرخ صفت مشتريست و تشبیه  
 است در حسن و در معنی آفتاب ایهام است قوله پرند چنی الح زو کش بضم اول و  
 برهان بی بر چرخه که ظاهر آن همچو بالمش نباشد و در بهار معجم معنی حرف و مقابل و فیما  
 فیه همین معنی است ای پرند چنی او حرف پرند گل است و شاید روکش بمعنی نیز باشد  
 که زمین بر او کسی معنی نیز است مستعمل است و اضافت در و قائم مقام حرف از چون  
 سید از من باشد ای نیز از من باشد چنانکه حرف از قائم مقام اضافت بود چون

قوله  
 در بازار جنس  
 بسیار خریدار  
 پیش از میم  
 فلک زان کلاوه  
 خوشبخت در و  
 در کان سودا  
 ستای فیه  
 بهر از مشتري  
 مشتري اول  
 از روی مشتري  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول  
 بهر بضم اول

م

سپاس از خداوند گیتی پناه قوله در برابر الم لوله الفهم اول و فتح ثالث ماشوره  
 کما فی برهان و لوله سج قماش می که آنرا بر لوله پیچیده باشند چون تمامی و درانی و اطلاس  
 طغراسه نو بهار آمده که مقراض از پیر بل کند لوله بیخ غنچه را صرف قبای کل کند  
 از نظر افتاده متردوف از چشم افتاده قوله سر طاقه اسن در خوبی طاق مست و بخوش قماش  
 شهره آفاق این هر دو فقره الحاقی اند و در هیچ یک کتب صحیحه یافته نشده بهر کیف طاقه  
 بطای حطی بر وزن ناده و بر بران قاطع کیعد از جامه ابریشمی و غیره کما فی برهان طاق  
 نوعی از جامه و آن جبهه پیبه دار باشد و طیلسان و در و آن نیز گفته اند و باین معنی و معنی  
 اول عربی باشد و معنی یکتا باشد که در برابر جفت است بمعنی بی جفت و بی مانند کما فی  
 برهان در اینجا مراد معنی اخیر است و در دیگر معانی ایهام است بهر کیف طاق بمعنی مندر  
 در اصل و بنام فوقانی بر وزن جافارسی است و طاق معرب آنست و شاید که مع  
 ماه بر وزن شاه باشد تا رابطا و با رابطاف بدل کرده اند که آنهم بمعنی فرد است چه با  
 و تعریب بقاف بدل کنند چون قرطوق و قوق معرب کرده و لیست و بانیم معنی در زبان  
 و سایر جفت است چه الف آن برای نفی است چون اخواست بمعنی بی ارادی و  
 جنبان بمعنی بجزیرت نفی خواست و جنبان و نفی بالف مطابق است بر زبان هندی  
 چون اجیت که کسی ابر و ظفر نیاید و اسی آنکه از کسی نترسد قوله چون گل در چمن الم  
 همیشه از عالم همیشگی چشم و غیره نگاه صفت نرگس باعتبار آنکه آنرا بچشم تشبیه دهند و چشم  
 نرگس که هر وقت باز میبازد و غنیمت جاک صفت لاله باعتبار سرخی رنگ دلغ در احتمال  
 شعر بمعنی داغدار و سوخته آمده چون گویند فلانی دلغ شد و آن مصناف است سبزه  
 رشک و ضمیه غائب راجع بطرف دکا انداز می لاله که از رشک اطلس او و غدار است

و در  
 جان گل چین پناه  
 پیچیده بر لوله  
 پیچیده بر لوله  
 پیچیده بر لوله  
 پیچیده بر لوله

الکس شمشیر  
 از آنکه ده ۱۱

و این حسن تعلیل است برای دانع لاله حاصل فقره آنست که وقتی که گل در چین بر چینی خود  
 که عبارت از برگهای تر و تازه است برای مقابله و همسری پرند این دو کنار بر آورده و بر  
 شویخ چشمی شمر که در رخنه تنز با کسی منشا آفت نمیکند بالا آید چنین جلگه که از رشک اطلس  
 سوخته و دغدار است خشک باشد اشاره بر کرده امی شروع نموده برای اظهار اینکه گل چقدر  
 ناوان است که پرند خود را میخواهد که با پرند او بر آید پوشیده نماند که در این فقره کمال غش  
 بجای برده که لطف آن لطیف فہم از جا برده بدو و چه یکے اینکه چین را محل بر آوردن پرند  
 گل قرار داده و مقرر است که هر که خوابد بجا خود را با اسباب کسی برابر و مقابل کند اول بجا  
 خود آنرا ملاحظه کند و نیک دید آنرا خوب بنگرد تا اگر لائق همسری او باشد عرضه دهد و الا  
 بگذارد پس مراد آنست که گل با آنکه هنوز پرند خود را بجای خود ملاحظه میکند و خویش او بر  
 نرگس خشک بر او سر کرده و دم اینکه چون لاله را برای خطاب نرگس مختص نموده تقوله  
 دانع رشک اطلس صفت کرده و مقصود ازین بیان آنست در خاطر نشین شدن  
 حماقت گل است چه مقرر است که اگر وصف کسی را پیش کسی گوئی که او از حال آنکس  
 خوب آقف و مطلع بود او تصدیق قول تو بخوبی کند بخلاف کسیکه اصلا واقف نبود  
 و زیاده تر ازین وقوف نباشد که او را نسبت خود امتحان کند چون لاله خود را رشک  
 اطلس او دانع شده ظاهر است که از خوبی متلع او کمال مطلع بوده باشد پس گاه  
 نرگس پیش او به گل خشک زده او بخوبی تصدیق نرگس بنماید و تحقیق گل بوجه حسن  
 صورت بندد قوله اگر آه الم دارائی قماش البشمی معروف ارشد خیال گوید که لاله این  
 دلالت دارد بر اینکه شاید واضع آن دارا بادشاه معروف از جنس کیان باشد گوئیم  
 بهتر آنست که دارا بمعنی مطلق بادشاه گیرند و آنرا بدان منسوب کنند چه آن سبب

قوله  
 اگر آه دارائی زده  
 متعلق به نرگس  
 و این دلالت  
 دارد بر آنکه  
 نرگس پیش  
 او به گل خشک  
 زده و صورت  
 بندد

ست لائق لباس شاهان است چه مکرر آن که این نه کند صاحب بهار عجم گوید که  
ن عبارت در جائی گویند که منظور نفی نسبت چیزی خرد بود و از مسبب نفی است  
در بکار آن خوانم اصفی گوید سه چه شکست خط آن مکنند با آنچه مکرر کرد  
لند و این فقره را نیز بلند آورده و حاصل فقره آنیکه اگر ماه دارائی زرد و متعاب  
بی مقابله دارائی او خواهد بود و آفتاب چه حاصل نمود که او حاصل خواهد کرد و این چنانکه  
از چندی چندی به چندی حال او خواهد بود و نه کردن جامه متعارف است که در آن با  
بها هم دارد و نقطه که خبر و مجاوره است معنی قرار قبیل مناسبات واقع شده و در نظر  
منعت را ایها تماسب گویند قوله در پیش تافته التما تافته بتای فوقانی نام پارچه بر  
ست و جانم را گویند که از کتان بافته باشند کمافی بران محسن تاثیر گوید چه رنگین  
شود از لطف در غذا تنش اگر تافته مکنند پیشش به بوی و در سندی بتای متعلقه  
نبات بی ساق مثل درخت گل ثمن و غیر آن و هر گلی علمی که بر جامه بافته باشند نیز  
لند و این لفظ فارسیان بتای مخففه استعمال کنند و بوی و گرفتن صبح با عتبار آفتاب  
ست جنب یعنی بهیوست و مراد از آن در برابر و مقابل است قوله در زکاتش  
قوله از زکاتش بر نمیدارند از انجم و اخلاص صفت اطلس و آن مضاف است بطرف فلک  
با صفت بیانی متاع کس مفر متاعی که کسی او را بخرد از نظر افتاده خوار و بی اعتبار و  
کند لک از چشم افکنده اولاً نظر از چشم است و ثانیاً چشم از نظر در هر دوست تاره بالکنا یا  
کمال انجفی و بعضی نسخه از نظر افتاده و از چشم افکنده لفت و نظر چشم و چشم از نظر افتاده  
و مال بر دو واحد است بهر تقدیر و این فقره صنعت عکس و تبدیل است بدست میگرد  
ای این طرف و آن طرف می کنند و قاعده فروشندگان بعضی از اسباب است



و درین مناسب نیست چرا که بیعانه دادن تمهید است برای خریدن اشیای کم باشد یا زیاد  
 و پس از دادن بیعانه قیمت برزده او باقی میماند هرگاه ادای قیمت برزده خود گرفت  
 و در دادن بیعانه بیش یا کم خجالت و حبی دارد آری اگر بر ادای قیمت قادر نباشد محل  
 خجالت است و یا از برای آنست که در وقت بیعانه دادن لحاظ تمهیدستی خود کرده خجل شد  
 که بیعانه آن خود میدهم اما باید دید که ادای قیمت اجناس او سبب تمهیدستی من است  
 بنزد و یا نه و این بسیار مناسب است جان و رشتن کسی که جان را برای دادن و تار  
 کردن میخواست و یا میفروشد و حاصل آنست که هرگاه برای نذر گذراندن شش سلاطین  
 و اماران و نقدی که همراه بر بند در دست گرفته و آستین پنهان کنند چنانچه داشتن  
 آن با جلالت و ولایت یکسبک است و کمظرفی دارد و چون آن نقد در هنگام مذکور  
 و قبضه ایشان باشد بجز در آستین داشتن بر سر نه که در قبضه و تصرف باشد اطلاق کنند  
 اگر چه صلاحیت در آستین بودن نداشته باشد چون گنج در آستین و ازین قبیل است  
 جان و رشتن که با سخن فیه است نهی نمائند که خریدار آن جان و رشتن مبتدا است  
 و جمله مصدر یکجا با جمله مصدر یکجا با جمله دیگر که بطرف بر او است صفت آن  
 مبتدا و قوله خبر جنس الخ خبر و قوله خبر جنس ل... و خبر جنس شنی منه اما استثنا از قوله  
 خبر جنس قتی دارد چه آن مفید است بقید اضافت بسوی دکاندار پس باید که جنس دل  
 از جمله اجناس دکاندار باشد و این کذا که اضافتی بود بهتر میبود مگر آنکه تقدیر  
 عبارت کنند و گویند که جنس بالادست و ارا دست بدست می برند و از اجناس  
 برونی خودشان همه همراهشان باشد الا جنس دل که برو کانش می آمده باشد که  
 جز بمجنبی غیر بودای جنس او را می برند و آن غیر جنس دل میباشد که برو کانش میاید



و شاید که جنس دل را نیز از جمیع اجناس و کانداز فرض کرده باشد نظر بانیکه هرگاه دل  
 با و دادند متعلق گردند پس گویا از روشد به کیفیت دل برداشتن عبارت از قطع تعلیق است  
 قوله کل اگر بریند التبار و دیگر غنچه گردیدن گل باعتبار شرم و گی اوست چه بعد از شکفتن گل  
 شیر و بسبب انفاس برگ شکل غنچه هر سه مصنف و به این داغم عدم لیاقت او  
 برای بودن در دکان قرار داده بطریق حسن التخلیل قوله پیوسته چشم از پیوسته دراصل  
 بختی میوند کرده شده است بمعنی دایم و همیشه مجازچه زمانه دراز متصل که بنیفاصله باشد  
 گوئی اجزای او با هم میوند کرده شده است معاد این فقره ظاهر از بجز مدح حسن و کانداز  
 چیزی دیگر معلوم نمیشود ای آفتاب چه چه چشم لطیف در او بازمی دارد تا کی از دروازه  
 بر آید و دیدارش انصیب و شود و این معنی خصوصیت به بزاز ندارد اما فائده چشم  
 آفتاب بکفته در کثرت باز ماندن چشم اوست چه جلوه در دایم باز باشد قوله اطلس چرخ  
 المخرج آسمان و گویان جا به پیر این باشد و پیر این را نیز گویند کمافی برهان و در  
 بهار عجم پیر این مذکور است که در اینجا آفتاب و گویانی یاد کرده بهر کیفیت چرخ در هر دو جا که بطریق  
 در تخیل واقع شده معنی آسمان است و انصافت هر دو بهیانی ای طلس آسمان است  
 خود آسمان در دکان ادب بازار به چنانکه خود طلس با انداز است و معنی پیر این خود  
 چسبان نیست و فرسخ کردن به پیر این پیر اینی رسم نیست مگر آنکه اینجا بمعنی مطلق جا به  
 و این ضعیف است قوله در دکان الم بسته در برهان نوشته حریر نقشی که در دست تبار  
 و گرگان سازند و آنگنان است که حریر را در تختهای شبکه دارند و اقسام رنگت سودای  
 شبکه بریند تا نقش بر در و صاحب بهار عجم گفته بهر تخته یا پارچه که رخت و قماش در آن  
 بندند قاسم مشهوری عشق مفلس از کجا جا به و جلالتش از کجا جا به و عالم امتیاز

قوله و طلس چرخ  
 اینک پیر این  
 در دکانش بازار  
 در دکانش بازار  
 کازوان و در دکان  
 در دکانش بازار  
 در دکانش بازار  
 در دکانش بازار  
 در دکانش بازار  
 در دکانش بازار



بضم و فتح و بفتح و بضم نیز نت شدن بخل نت و مرکب کما فی منتخب گرفته طبع کسی که طبع  
 او بیض بود این لفظ با معطوف خود صفت بخل است ای بخل که طبع او متقبض چسبیده او  
 ناشگفته است و اگر بخل را مرکب دارند از ای الصاق و خل معنی سرکه پس بخل گرفته عبارت  
 باشد از سرکه اندوده و صفت بود برای پیشانی و سرکه اندودن پیشانی معنی انداختن چسبیدن  
 در پیشانی و این را سرکه بروی مالیدن نیز گویند سعدی فرماید مصرعه بدی سرکه بر سر  
 مالیده و در صورت داد بعد از طبع نباشد و در طبع استعاره با لکنایه بود و ناشگفته چسبیدن  
 طبع و حاصل آنکه شگفته گل چهره گل فروشن چین از پیشانی سرکه اندوده طبعی که ناشگفته  
 چسبیدن است بر طرف میکند یا ناشگفته چسبیدن معنی آنکه چسبیدنش شگفته نبود مضاف الیه طبع باشد  
 طبع کسی که چسبیدن او شگفته نبود و باقی تقریر مثل ما تقدم قوله خار باستعاره الی قوله غنچه گردیده  
 استعاره و لغت بهاریت خواستن در اصطلاح علم بیان استعمال لفظی است و معنی  
 غیر حقیقی بجملة تشبیه چون شیر معنی بهادر و روباهه معنی جان و فی ما نحن فیه مراد معنی لغوی  
 یعنی خار سخت که از زواری را بهاریت خواسته چنین و چنان شده و اگر معنی اصطلاحی  
 مراد بودی تشبیه خار بخی بگل فروشن کدام علامه پیمود و حال آنکه صفت آن بختی نیست و نه  
 روکش تحقیق این سابق گذشت مراد است که از شگفته روئی گلشن و می کشد و آن را  
 نمیکرد و صد فلک خورشیدی خورشیدی که در صد آسمان تواند گنجید عارض که این خفا  
 یعنی جای بر آمدن ریش از روی کما فی منتخب آن خشک مغزی ای بسبب خشکی مغز  
 مختل آنچه اختلال در و راه داشته باشد و اختلال معنی زیان شدن و اختلال دماغ  
 اکثر و محل حدوث امراض سوداوی مثل ضیون و الیخویا مستعمل شود و عنی گویند  
 نیم تخمین کن اگر گوید صد بیت بلند که دماغش شده از حسن طبیعت مختل و خشک

نیز بر اینچنین کمال طلاق کنند چه اعتدال حواس از رطوبات معتدله داعی است و مراد از  
مختل شدن دماغ بهار در این مقام همین زیان است و از جزای دماغ بسبب خشکی مغز  
اماد و بر صورت لفظ مغز بیکار میماند چه حاصل فقره این باشد که دماغ بهار بسبب خشکی حاد  
شد مختل گشت و اگر خشکی مصاف باشد لبوی مغز پس ترجمه چنین بشود که دماغ بسبب  
خشک شدن مغز مختل شد درین صورت مغز خیزی دیگر باشد و حال آنکه دماغ و مغز یک است  
پس آنرا در معنی دخل نباشد و فقط لفظ خشک کافیه است و شاید که مراد از اختلال دماغ  
اصطلاحی بود یعنی بسبب خشکی مغز مرض خلل دماغ پیدا کرد و در خشکی ای در حالت  
نخنگ در سیدن خون در بینی عبارت از افراط خون خوردن است چه هرگاه چیز خوردی  
از معده تا به بینی رسد چه قدر خورده باشد و چون تشبیه غنچه بینی است انیمه که یا طریقی  
از وقوع نیز دارد ناف پیچ پیشی که در ناف افتد صائب گوید چه از بند دوات آید بر  
طاووس کلک من + خور و صد ناف پیچ رشک کبک از طرز رفتار من قوله گل اگر پس  
الهم رضای فروشد ای رعنائی ظاهر کند و تحقیق فروشیدن در لفظ خود فروشی بالانچه  
و بمعنی بیع کردن و ایام است محکمهای حکم کردن که آنرا دار الحکومت گویند و سه گشته گشته  
و بی ادب کمائی بر بان حزن لضم اندوه کمائی منتخب و مراد آنست که در زندان کده  
مشافه گشته گرفتار گشته خرن و اندوهی بر او واقع شود که مشابه بحزن یعقوب و اندوه زلیخا بود  
در کثرت و شدت نه آنکه عاشق مثل یعقوب زلیخا چه مقصود بیان تنبیه و نراری حصول  
پشیمانی بعد از دعوی است قوله چهره است ای قوله در پای او خاری نیست بهار سال  
آنکه سامان بهار داشته باشد یوسف گل باصافت بیانی وند خدیجه بیان واقعی است  
چه دکانداران گل را از باغبان بزر میخرند و زر مناسب گل نیز است چه زیره را که در

گل باشد زر گویند یا اشارت باشد باینکه زری که در گل است در وجه قیمت داده است  
 بمهر و کان رسیده او ای بمهر و کان او رسیده گل کنعان یوسف و یوسف چه عین  
 از گل است و اگر کنعان چمن بی اضافت گویند و از آن حضرت یوسف باشد چه گل  
 که چمن او کنعان بود حضرت یوسف است اما این ترکیب از فصاحت افتاده است چه  
 و امثال این ترکیب مشبه به غالباً مقدم بر شبه باشد چون آئینه نمودیم چاه و نهفته شود  
 امثال آن هیچ معر و م و لاشی بمعنی کدام بیشتر متعل است فرامی بیل سه چرخ از  
 مکتوب شوق گاه نیست و زنه جای نامه پیش یار را خواندن است و در حرف از  
 قول از راه یا مفید معنی اضافت است ای دریای او خار راه عشقش نیست از معنی اضافت  
 بسیار آمده چنانکه مصرعه سپاس ز خداوند گیتی پناه ای سپاس خداوند و یا معنی  
 در است کما مر سابقاً ای در راه عشق خار دریای او نیست قوله در پیش و کان از کان  
 زمین آسمان ای و کافی که زمینش بسبب بلندی مثل آسمان است نیاز بالکسر  
 خواهش و اظهار محبت کما فی برهان گل کردن ظاهر شدن جمال اسیر و در چشم  
 ز سوز مسینه غمناک ما بعد و در گل کند یارب سپند از خاک ما و حاصل این فقره  
 آنست که در پیش و کان او نیازی که معشوقان بسبب شرم معشوقی پنهان دارند  
 بی اختیار در انداز ظهور است ای هرگاه در پیش و کان او می آیند از غایت دل که با  
 او طاقت ضبط نمی یابند و بی اختیار نیاز زلفه خود را ظاهر بپایند بار لفظ هند است  
 در فارسی متعل بمعنی جمایل گل یا خود فارسی بود چه در کتب لغت بمعنی هر چه که از بهر  
 در آمده باشد یا بر بالا و پهلوی هم در آورده و مر و اید و اعل و یا قوت سفته و امثال آن  
 که در یک شته کشیده شده باشد خصوصاً مهرای گردن حیوانات نوشته اند چنانکه

سده و تکه چشم  
 خیال از خیال گذار  
 جادیه بهار رضا  
 گل بر آید یوسف  
 گل در فیه دوست  
 در کنعان گل  
 بمهر و کان رسیده

او سپاس چمن  
 در پیش و کان نیست  
 او را با ای نیست  
 یا چمن چمن نیست  
 از شوقش چمن نیست  
 و غرض نیست

از بریان قاطع واضح میشود و عجب نیست که نظر بکجه ازین معانی مذکوره و معنی حمائل  
مستعمل شده باشد پس مجاز بود انجم نگارای باریکه نگار و مثل انجم اندو نگار اینجا عبارت  
است از انچه از فقره یازدهم دیگر در بار نصب کنندای خورشید رخان که بار او را در گردن  
نیزیت حاصل کرده اند حق بار او را بر گردن خود و دارندای سر از بار منت او نیتوانند بردارند  
قوله چایخت بلندی الهمایه و پایه مضاف اند بسوی بخت بلندی و اجبندی و چه برای فهم  
است ای بسیار بخت بلندی الهم مفاعل آورده کفر و دشمنی حمائل و وال شمشیر و انچه  
در بر اندازند کمافی منتخب و معنی بار گل مجاز است و دست حمائل گردن بگردن کسی مانند ختن  
دست در گردن کسی بطرز حمائل و حاصل فقره اینکه کفر و دشمنی چه قدر بخت بلندی و اجبندی  
که حمائل گل او در گردن مشوقان دست خود را حمائل کرده و این دولت معافقه ایشان  
که کم کسی را میسر میشد آن حمائل را حاصل شد هر چند این دولت روزی بار شد اما چون بار  
از دست بلندی بخت او باید گفت یا آنکه بارهای ساخته او مقبول مشوقان می افتند  
و این از ان قبیل است که گویند فلان طبخ و درختین طعام چنان خوش طالع است که  
بادشاهان و امرا دست بخت او را میخورند و او را در خدمت شان رسائی حاصل میشود  
و فرق در توجیه بین باریک است فافهم قوله و کانش الهم گل میخ میخ آهنی کوچک که  
میشناسند باشد و حرف از قوله از آفتاب بیانیه است ای آفتاب گل میخ در دست  
ازین قبیل است و این مصرع سه زتیغ از دارا و بن باز کرد قوله تن یا سمین الیسمین  
گلست و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و آنرا یاس و یا سمین  
یا سمون نیز گویند و یا سمین بیا قبل المنون و عربی نیز آمده چنانکه در منتخب است و این  
چنین نیز لفهم اول غیر نیست چه بعضی گویند سمین سه برگه است و بعضی گویند تنی و یا

که آنرا سده برگ گویند و او گل آنست و بدو در صد برگ و یا سمنی رنگ و بعضی گویند  
 گلی است پنج برگ و خوشبو معندای سمنی رنگ گفتن دلیل بر غایت سمن است از یا سمن  
 این از بران پندیده واضح شود نازک اندام صفت یا سمن فرق تا قدم ای از فرق تا  
 قدم و از چنین الفاظ حرف ابتدا مخدوف میگردد چون ستر یا چال این فقره آنست که  
 تن یا سمن نازک اندام کلفت و تن ستر تا قدم کبود گردید معلوم نیست که کدام حسرت آلود  
 او را تنگ و بغل کشیده که سبب است که بدن خود باین حالت رسیده و قید حسرت آلود  
 از آن گروه که هر که پراز حسرت باشد و مطلوب را در یابد البته در تنگ کشیدن او بر خود  
 مضایقه کند و از نازک بدنی او نه اندیشد و خیال را از بهر این گفته که تن یا سمن آلود  
 کشیدن کی میسر بود کسی که از تنگ بر کشیدن خیال کبودی بدن بهرساند چه قدر نازک  
 باشد بهین مضمون است آنچه ناصر علی گفته است خیال او خواب آمد کشیدم و بغل شکست  
 خزان میگشت دیدم صدم و گلشن گرش بهر کف این معنی اگر در حق یا سمن سفید یا زرد  
 ادعای محض است و اگر در حق کبود گفته صنعت حسن تعلیل است چه کبودی او را چه  
 از پیش خود تراشیده در ای و جی که از برای او است قوله چهره گل رعنا انم گل رعنا  
 گلی است نیمه زرد و نیمه سرخ باشد و این را گل قهجه نیز گویند صائب سرخی و زردی  
 او را به نیک و بد بسته بهین است پیغام گلهای رعنا که یک کاسه کن نو بهار و خزان  
 را پوشیده مانند که سرخ و زرد گردید این چهره در افعال از بهر آنست که در افعال  
 و در حالت بود یکی حرکت روح بطرف خارج بسبب قوت غلبه و چون روح بسوی خارج  
 حرکت کند خون که مرکب است بطرف بشرو و جلای تو چه شود پس چهره سرخ گردد و در  
 حرکت روح بطرف داخل بسبب قوت غلبه قوت انقباض در خود نیاید

قول  
 چهره گل رعنا چهره  
 از افعال سرخ  
 و زرد گردیده که کلام  
 نیمه که کلام شنی  
 نیمه سرخ و نیمه  
 سرخ و نیمه سرخ  
 سرخ و نیمه سرخ  
 سرخ و نیمه سرخ





بهمان فعل بهر کیفیت حاصل فقره نیست که گل یا همین او که بسبب صباحت رنگ خود  
 به چشمتی آئینه قبول نمیکند از شوقانی که در نمودن روی خود آئینه مضائقه میکنند تا رونما  
 از دیگرند توقع رونما دار و اسی با آنکه آئینه رویان از آئینه رونما میخوانند گل یا همین از ایشان رونما  
 و شاید که توجیه این فقره بین وجهی که گل یا همین او چشمتی آئینه قبول نمی کند ازین  
 سبب است که آنکه از آئینه رونما میخوانند او از ایشان رونما میخواند پس هرگاه آئینه آئینه رونما  
 رونما دهد و ایشان گل مذکور رونما دهند آئینه در چه مرتبه باشد که گل یا همین چشمتی نماید  
 اما درین معنی عبارت مقدر باید که یعنی ازین سبب است که ما مظهر قولیه پیوسته  
 در سسته الی قوله گل آماده شد و مخرجی بهمیر صائب گوید می شوند ازین سبب  
 دوستان از هم جدا می گردانند و خزان از هم جدا می گردانند و کان یعنی برادر  
 دوکان گل بازی بازی که گل کنند و آنچنان باشد که دو کس در برابر هم بایستند یکی  
 بر دیگری گل نهند که مخرجی دوست و محب کمال مقابل سر و خون که معنی به هم  
 با هم مشغول است بگل بازی اسی بازی گل با یکدیگر که ایشان بر وزن می کشان محقق  
 که ایشان سفید باشد که شهاب طریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره ها  
 کوچک تر و یک بهم است و عرب مجره گویند کانی بریان پرواخته اند اسی خالی کرده اند  
 آماده اسم مفعول از آمادن یعنی پر کردن و پر شدن و گنجاندن و گنجیدن و آمودن  
 بر وزن آسودن و آتائیدن بدو تخطائی نیز بدین معنی است و آموده اسم مفعول  
 و آمودن است و تفصیل این از نوادر المصادر جویند پس اینکه آمادن معنی میاساز  
 و آماده معنی میاساخته و آموده معنی آنچه در رشته کشیده باشند مجاز است و حاصل  
 آن فقره آنست که حق گاشته ای بسا رگانش ما از اقسام گل خالی گردند تا چنین

و آنکه  
 آئینه در سسته گل  
 آئینه در کان گل  
 و در هر یک از کان  
 به تمام گل بازی  
 گل بازی که مخرجی  
 با هم از دو طرفی  
 آئینه در سسته گل  
 آئینه در کان گل  
 و در هر یک از کان  
 به تمام گل بازی  
 گل بازی که مخرجی  
 با هم از دو طرفی

که دوکان او بکلی بر دالال شد و گرنه گلهای یکدگر گلشن چه کفایت میکرد و حروص آتشی  
 فوقانی بآتش کشیده ترجمه فاست که بر تپه آید بمحلی پس چنانکه ظهوری گوید سه از خوی  
 سعی بهیه ساخته تر تا بجای ماند آبروی منیر و بشیر لیکه ماند باضی باشد قوله و چه کلیدهای  
 و ندانه بمحلی کنکده پر جز کمافی بران و ندانه کلید معروف است شوخ و ندانه صفت کلید  
 و آن کلیدی است که قفل را جلد بکشد و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شوخ  
 و ندانه گفتن کلید نیاز برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و دستهای  
 گلفروشی اضافت با دنی ملاست است ای استغنائی که بسبب پیشینه گلفروشی و را  
 حاصل است و اضافت در بسوی استغنائی بیانی است پوشیده همانند که قفل موصوف و  
 کشایش ناپدید صفت آن همان موصوف مضاف است بسوی در که مضاف است  
 بسوی استغنائی گلفروشی و حاصل فقره آنست که بسیار کلیدهای نیاز با آنکه شوخ و ندانه  
 بود یک لخت بکار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل در وازه استغنائی گلفروشی  
 او با وجودی که کشایش ناپدید بود بکشایش گرایید ای صمد بنیاد پیش و بوقوع آمد  
 تا او از استغنائی خود در گذشته با خریدار بر سر التفات آمد و مقرر است که بعض قفل چنان  
 سخت کشاد واقع میشود که و ندانه چند کلید بشکند یا یکی بکار آید و قفل کشاده گردد و قفل  
 چون آنهم خوانان باز و ندانه و امن کشان و ندانه بطوری که در این کنایه نخلی از آن  
 پیشکار بمحلی خدنگار و شاگرد و فرد و بمحلی مدد و معاون و مددگار کمافی بران و آنرا  
 پیشتر است نیز گویند و در بهار عجم پیشگی بکاف فارسی بنمحلی آورده مفتاح کلید و کشا  
 گلشن قفل کان او را بکلید سیم ادعای محض است که هیچ وجه طرف و وقوع ندارد  
 و این بسیار بزمه است قوله گلرخان چیره الخیره اگر بجم فارسی باشد بمحلی و لا و رو

و چه کلیدهای  
 و ندانه صفت کلید  
 و آن کلیدی است که قفل را جلد بکشد و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شوخ  
 و ندانه گفتن کلید نیاز برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و دستهای  
 گلفروشی اضافت با دنی ملاست است ای استغنائی که بسبب پیشینه گلفروشی و را  
 حاصل است و اضافت در بسوی استغنائی بیانی است پوشیده همانند که قفل موصوف و  
 کشایش ناپدید صفت آن همان موصوف مضاف است بسوی در که مضاف است  
 بسوی استغنائی گلفروشی و حاصل فقره آنست که بسیار کلیدهای نیاز با آنکه شوخ و ندانه  
 بود یک لخت بکار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل در وازه استغنائی گلفروشی  
 او با وجودی که کشایش ناپدید بود بکشایش گرایید ای صمد بنیاد پیش و بوقوع آمد  
 تا او از استغنائی خود در گذشته با خریدار بر سر التفات آمد و مقرر است که بعض قفل چنان  
 سخت کشاد واقع میشود که و ندانه چند کلید بشکند یا یکی بکار آید و قفل کشاده گردد و قفل  
 چون آنهم خوانان باز و ندانه و امن کشان و ندانه بطوری که در این کنایه نخلی از آن  
 پیشکار بمحلی خدنگار و شاگرد و فرد و بمحلی مدد و معاون و مددگار کمافی بران و آنرا  
 پیشتر است نیز گویند و در بهار عجم پیشگی بکاف فارسی بنمحلی آورده مفتاح کلید و کشا  
 گلشن قفل کان او را بکلید سیم ادعای محض است که هیچ وجه طرف و وقوع ندارد  
 و این بسیار بزمه است قوله گلرخان چیره الخیره اگر بجم فارسی باشد بمحلی و لا و رو

شجاع است چه چهر بدون اما بمعنی تسلط و استیلا است: بای مخفی برای نسبت آورده اند  
 اما آنچه چهره بای بمعنی تسلط یافتن آورده اند پس باز اند باشد در صورت گلرغان چهره  
 بمعنی گلرغانی که بر همه دلاوراند بسبب شوخی و ناز خود اگر خیره بجای معجزه بود بمعنی شوخ  
 دیده و بی آزار و سرکش باشد ای گلرغان سرکش و شوخ و چهره دیگر درین فقره کجیم غار  
 بمعنی دستار و این لفظ سندیست که بفارسی تحمل شده و اندازناریان چهره بند زنی را  
 گویند که دستار بر سر بسته رقص کند و همچنین رقص را در بند و ستان که واگویند بفتح کا  
 تازی و بای هنوز و سکون رای مملو و او بالف کشیده اما چهره در روزمره حال بندید  
 مطلق دستار نیست بلکه دستاری است که انواع رنگ و رومی باشد بطرز خاص گل  
 منت باضافت بیانی است که مراد از آن عین منت باشد و اضافت فرق و سر بطرف  
 رعنائی و زیبائی باونی ملا است باشد و لفرق رعنائی کج نهاده صفت چهره در بر سر  
 شکسته صفت کلاه و شکستن کلاه و گوشه کلاه کج گذاشتن آن است چنگستن بمعنی  
 خم دادن است چون چنگ شکسته لشت ای خمیده لشت و او اند شکسته ای  
 خمیده و او اند بمعنی رسی است که بران جامه و غیره اندازند این فقره اگر جمله اسمیه است  
 گلرغان چهره مبتدا است و جمله مصدر بکاف صفت آن و دارند فعل و ضمیر غائب  
 راجع بطرف مبتدا فاعل و گل منت مفعول آن و فعل با فاعل و مفعول خبر مبتدا  
 و بهر چهره و معطوف آن متعلق بخبر و قوله چون منت گلکش تشبیه است برای نهادن  
 گل منت به چهره و کلاه و اگر فعلیه باشد فاعل دارند گلرغان مقدم بر فعل و بای مبتدا  
 و حاصل فقره آن باشد که گلرغان شوخ که بصفت گدائی متصف اند ای اگر بهار  
 منت پذیرد قدم بهار تو ام خود را بر فرس گلبرگ نهند آن گلرغان منت گلرغان

بر چهره و کلاه نور دارند خیل چهره که بر فرق بسبب رعنائی که نهاده شده است و چنان  
 ناز که بر سر بسبب بیابانی گوشه آن خمیده و کج کرده شده است و این گل منت چهره  
 و کلاه شان مثل منت گل اوست بر چهره و کلاه ایشان مخفی نیست که داشتن گل منت  
 بر چهره و کلاه عبارتست از داشتن آن بر سر خود و مراد از آن زیر بار احسان اوست  
 یعنی چنانکه کلاه و چهره ایشان ممنون گل اوست چه از گل زیبای چیده  
 و کلاه ایشان شده همچنین ایشان ممنون گل فروش اند که او گل برای زینت و سار و کلاه  
 ایشان بخشیده و در مصورت ضمیر که راجع بطرف گل فروش بود از قوله گل منت مخدوست  
 قوله در مجمع کلمات المضافه مبرسوی چرخ و همچنین مضافت ماه بطرف آسمان در جا  
 و گیر جهت آنست که مبر و ماه بجزایر بعضی مشغول نیز مستعمل است پس از مضافت  
 آفتاب مرقع حاصل شد و گل خار را گفتن آفتاب باعتبار شعاع است اعتبار چشم اعتبار  
 که کسی را در چشم کسی باشد خنثی نماند که اعتبار را در بر و جا با استعاره بالکنایه شخص قرار داده  
 اما اینقدر نیست که تخمیل در اول نظر است و در ثانی چشم و نظر مضاف بسوی اعتبار  
 و چشم مبر و دست امی از نظر اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتبار  
 که در او چشم مردم بود نماند و اعتبار نیز او را چشم خود حقیر شد و قوله گوی گل عطر گنیش الم قوله  
 هزاران خار خار گوی گل گل چند که آنرا هم بجهت تشبیه گوی سازند دست برد که و بردن  
 از حریف و قدرت و افزونی کمافی بر میان و گوی از کسی را بردن و بردن سبقت از و  
 بردن میرت بمعنی فضیلت و مقبولی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و دست  
 گرفته بپوشید و نخله و خوشبو که دست توان گرفت و آنرا بعلی شفا میگویند و میپوشد که  
 بو کردن و دست گیرند و آنرا دستبوی بهانیز گویند گدافی بر میان و این لفظ مرکب است

و چنانچه  
 چهره و کلاه  
 نور دارند  
 خیل چهره  
 که بر فرق  
 بسبب رعنائی  
 که نهاده شده  
 است و چنان  
 ناز که بر سر  
 بسبب بیابانی  
 گوشه آن  
 خمیده و کج  
 کرده شده است  
 و این گل منت  
 چهره و کلاه  
 شان مثل منت  
 گل اوست  
 بر چهره و کلاه  
 ایشان مخفی  
 نیست که داشتن  
 گل منت بر  
 چهره و کلاه  
 عبارتست از  
 داشتن آن بر  
 سر خود و مراد  
 از آن زیر بار  
 احسان اوست  
 یعنی چنانکه  
 کلاه و چهره  
 ایشان ممنون  
 گل اوست چه  
 از گل زیبای  
 چیده و کلاه  
 ایشان شده  
 همچنین ایشان  
 ممنون گل  
 فروش اند که  
 او گل برای  
 زینت و سار و  
 کلاه ایشان  
 بخشیده و در  
 مصورت ضمیر  
 که راجع بطرف  
 گل فروش بود  
 از قوله گل  
 منت مخدوست  
 قوله در مجمع  
 کلمات المضافه  
 مبرسوی چرخ  
 و همچنین  
 مضافت ماه  
 بطرف آسمان  
 در جا و گیر  
 جهت آنست  
 که مبر و ماه  
 بجزایر بعضی  
 مشغول نیز  
 مستعمل است  
 پس از مضافت  
 آفتاب مرقع  
 حاصل شد و گل  
 خار را گفتن  
 آفتاب اعتبار  
 شعاع است  
 اعتبار چشم  
 اعتبار که  
 کسی را در  
 چشم کسی  
 باشد خنثی  
 نماند که  
 اعتبار را در  
 بر و جا با  
 استعاره  
 بالکنایه  
 شخص قرار  
 داده اما  
 اینقدر نیست  
 که تخمیل در  
 اول نظر است  
 و در ثانی  
 چشم و نظر  
 مضاف بسوی  
 اعتبار و چشم  
 مبر و دست  
 امی از نظر  
 اعتبار چشم  
 و از نظر  
 چشم اعتبار  
 افتاده و  
 مقصود آنست  
 که اعتبار که  
 در او چشم  
 مردم بود  
 نماند و  
 اعتبار نیز  
 او را چشم  
 خود حقیر  
 شد و قوله  
 گوی گل عطر  
 گنیش الم  
 قوله هزاران  
 خار خار گوی  
 گل گل چند  
 که آنرا هم  
 بجهت تشبیه  
 گوی سازند  
 دست برد که  
 و بردن از  
 حریف و قدرت  
 و افزونی  
 کمافی بر  
 میان و گوی  
 از کسی را  
 بردن و  
 بردن سبقت  
 از و بردن  
 میرت بمعنی  
 فضیلت و  
 مقبولی  
 گلوله  
 باشد که  
 از اقسام  
 عطریات  
 سازند و دست  
 گرفته  
 بپوشید و  
 نخله و  
 خوشبو که  
 دست توان  
 گرفت و آنرا  
 بعلی شفا  
 میگویند و  
 میپوشد که  
 بو کردن و  
 دست گیرند  
 و آنرا دستبوی  
 بهانیز  
 گویند گدافی  
 بر میان و  
 این لفظ  
 مرکب است



سود قلم علمی که نقاشان از نور سازه حسن مضاف بسوی صورت و لفظ صورت موصوف  
 و چون صورت حسن صفت آن موصوف با صفت مضاف بسوی نگار خانه که با صفت خود  
 یعنی بهار کاشانه مضاف است بطرف چین با صفت بیانی بصورت حسن بفتو سیر  
 یعنی بوجوینیک چشم زدن مره بریم زدن یعنی لحنه حاصل فقره آنست که مرگان تماشا این  
 و رنگام تماشا از گلهای رنگارنگ گلفروش چندان سرایه آب و رنگ حاصل کرده که مانند  
 موقلم از موصو آن حسن صورت نگار خانه بهار کاشانه چین را که در دل پذیری و دلربایی اند  
 صورت حسن خوبانست بر پرده چشم بیننده در یک لحنه نگاشته اسی چنانکه موقلم تصویر اجزای  
 می نگار و همچنان آن مرگان در یک لحنه تصویر چین را که شستل رنگار و نقوش رنگارنگ است  
 چشم نگاشت و شاید که چشم زدن بعضی حقیقی خود بود ای همین که بیننده چشم بر میزد و بدین نظر  
 مره مذکور بر پرده چشم نمائی گردید از رنگی که آن مرگان الکساب کرده بود تصویر چین بر پرده  
 چشم نقش گرفت و مقصود ازین مبالغه است در رنگین شدن چشم از ملاقات مره قوله  
 چون طراوت بچهره که عدد تسبیح بدان گیرد کما فی منتخب و در بیتعال آنچه تسبیح شصت  
 یافته یعنی دانه بابار شسته و لهذا چنانکه تسبیح صد دانه و هزار دانه نیز گویند او را و جمع ورد که با  
 یاره از خواندنی و خبر آن که وظیفه باشد کما فی منتخب گل کردن اکثر مجننه ظاهر شدن است  
 اما اینجا بعضی تشکفتن است و بدی بعضی در جای دیگر نیز آمده مصنف در پنج بقعه گوید گل نازنین خود  
 سرشار خار خار غنچه مراد گل کردن ای غنچه مراد تشکفتن و در رتبه چهارم نیز است از راه تشویر  
 گل نکردن غنچه اهل چون غنچه تشکفته لاله و اغ بدل سروریش و شعری در محمود و ابیاز ز لاله  
 در توحید دوم واقع است که این منی در و راست می آید و چون سکر کم بر خزان چهره  
 نماید گل جگر کرده بر گل میسر آید و ای جگر تشکفته شده بر گل سرودن نیزند و شاید که گل مجننه

چون طراوت بچهره  
 که عدد تسبیح بدان  
 گیرد کما فی منتخب  
 و در بیتعال آنچه  
 تسبیح شصت یافته  
 یعنی دانه بابار  
 شسته و لهذا چنانکه  
 تسبیح صد دانه و  
 هزار دانه نیز گویند  
 او را و جمع ورد که  
 با یاره از خواندنی  
 و خبر آن که وظیفه  
 باشد کما فی منتخب  
 گل کردن اکثر  
 مجننه ظاهر شدن  
 است اما اینجا بعضی  
 تشکفتن است و بدی  
 بعضی در جای دیگر  
 نیز آمده مصنف در  
 پنج بقعه گوید گل  
 نازنین خود سرشار  
 خار خار غنچه مراد  
 گل کردن ای غنچه  
 مراد تشکفتن و در  
 رتبه چهارم نیز است  
 از راه تشویر گل  
 نکردن غنچه اهل  
 چون غنچه تشکفته  
 لاله و اغ بدل  
 سروریش و شعری  
 در محمود و ابیاز  
 ز لاله در توحید  
 دوم واقع است که  
 این منی در و راست  
 می آید و چون سکر  
 کم بر خزان چهره  
 نماید گل جگر کرده  
 بر گل میسر آید و  
 ای جگر تشکفته  
 شده بر گل سرودن  
 نیزند و شاید که  
 گل مجننه

ظاهر شدن باشد و ظهور جگر بر آمدن خون جگر از راه چشم و میتوان که گردن بمعنی شدن  
 بود ای جگر گل شده و حق آنست که گردن در گل گردان هم به جا بمعنی شدنست و این عبارت  
 در هر مقام مقتضای محل بمعانی مختلفه مستعمل میشود و چه هر غنچه گل میشود و برگهای او از غلاف  
 برآمده ظاهر شود و ازین سبب بمعنی ظاهر شدن گرفته اند و گل شدن غنچه شکفتن او خود  
 هست ازین سبب بمعنی شکفتن آمده باشد و آواز میشود و مستعدا در هر استخوان و آواز میشود  
 باز آمده و باز کردن خواستن است که کافی منتخب و مراد ازین فقره آنست که شکفته  
 روی که در گل است از گل چهره گفروش طلب عود کرده شده است ای از انجا  
 بازگشته در گل آفتاب آمده و گرنه در آفتاب این شکفته روی کهجا بود و خرمن بکسر  
 اول توده فکله که هنوز آنرا نگرفته و از گاه جدا نگرده باشند و بطریق استعاره توده سرخ  
 گویند که کافی بر این موقوف گوید حق آنست که این لفظ مرکب است از ضمیر یعنی آنچه در  
 بزرگی نهایت رسیده باشد و ضمیر بمعنی توده پس خرمن توده کلان باشد چنانکه شکفته و خر  
 و خرگاه و خرگوش ازین تحقیق معلوم شد که در اصل لفتح اول است و شاید سبب است  
 ترکیب که لفظ من ضمیر کلمه است بکسر احتمال کرده اند و ازین قبیل است خداوندی آن  
 اصل خبر با موصوفه بود که لواء بدل شده مراد از شکفته گل چنین که چنین او چون گل شکفته  
 و بجای او گلچین نبرد و است گلچینی مناسب باغ است نه مناسب کان که لایق  
 چشم گل با صفت بیانی و تشبیه گل چشم نام در الوقوع است و همچنین چشم لاله طغر گوید  
 پس از خونها که خوردش از رساله سواد فقطه دارد چشم لاله غنچه دلان کسانیکه دل نشان  
 غنچه از خون و لاله نقیض داشته باشد و کان حلوئی قویله طلوئی شیرین  
 او الهم شیرین ادا آنگاه او ادا انداز او مرغوب باشد و شیرین حرکات نیز قریب به معنی است

و کان  
 حلوئی

طلوئی شیرین  
 که بچوب زبانی چوب  
 همان چشم شیرین  
 شد ده گاه فکله  
 یک بین زان  
 در سخن افتاده

چرب زبان چالاک زبان آن کسی باشد که سخن کسی باو پیش نرود و فصیح بود و چرب  
 و اصل بمعنی چربست که روغن بران مالیده باشند و چون مالیدن روغن اعضا می  
 از کار رفته را بحالت اصلی باز آرد و بر حرکات قاور گرداند بمعنی قاور مجاز استعمال یافته  
 و ازین جا گویند چربست و چون ازین فعل نرمی نیز در اعضا ببرد بمعنی نرم نیز  
 استعمال کرده اند چنان که گویند چرب و نرم مترادف یکدیگر و مصدر جعلی ساخته چربید  
 گویند بمعنی غالب شدن نظاره تخفیف طاو شد دید آن بمعنی دیدن و بیننده و اصل  
 کار آنست که مخفف مصدر است و مشد و اسم فاعل فارسیان مشد و مخفف کرده اند  
 و مخفف را مشد و هر دو یک صورت شده و در جمع هائی آنرا یکاف فارسی بدل  
 کرده اند نام روغن افتادن کنایه است از خاطر خواه تمتع شدن شخصی چه خوب و او  
 این لفظ داده که گفته است چه عشق کلمه زیر گردن افتاد و دلا خوش باش نام در روغن  
 افتاده پوشیده ماند که حلوائی شیرین او ابتدای موصوف و جمله مصدر یکاف  
 ای چنان حلوائی که بحرب زبانی خود میرعشوقان زمانه غالب آید و دکان کشاد  
 خبر آن و آن جمله بخت تا شرط شد و قوله نگاه نظار گیان جزای آن و حاصل فقر  
 آنست که از وقتیکه حلوائی شیرین که بصفت کزائی موصوف است و دکان خود  
 کشاده است نگاه عاشقان پاک بین را انتفاع خاطر خواه حاصل شده چه در رو  
 کشادن دکان نظاره او بی مزاحمت اختیار حاصل میشود قوله نام خدا حلوائی  
 الی قوله سجده بر نام خدا لفظی است که برای تیسین و برکت و راول کلام آرنده شیر  
 منسوب بچشمیرین و شیرین در اصل منسوب بشیرست و چون در بعضی از حلویات  
 شیر داخل کنند چون بربنی و پیوره و امثال آن اول شیرین بر امثال آن سطلت





میگوید و بعد از آن بمجاز بر هر حلوا اطلاق کرده اند حتی که اصلا شیر را در و راه  
 نباشد مثل شکر و نبات آنرا نیز شیرین گفتند پس هر چه از آن چیز با ساخته شود آنرا  
 شیرین خوانند تگ بجان فارسی معنی دویدن است چنانکه گویند تگ پود تگ و  
 و بمجاز بر قدیم اطلاق کنند شکر بالنگ و شکر از شکریدن بمعنی شکستن است و لهذا  
 آنکه لب یا لایا یا پائین او شکسته باشد و همچنین از مادر زاده باشد او را شکر لب گویند  
 و چیز حلوا خاص را نیز از آن شکر گویند که آنرا بعد ساختن می شکنند شیرین کار آنکه  
 کار را بخوبی سرانجام دهد کما فی مصطلحات و در اصل معنی کسی است که کار و صنعت او  
 مرغوب بود طغرا گوید اگر فرما و شیرین کار بودی و درین کسایر منتهما نمود  
 مارت لفتح تلخی حنظل یکبشر گیاهی بود و مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود ای الیه  
 شیرین کاری او به بیان آید از اثر آن تلخی که در حنظل است از عذوبت شکر شیرین  
 شود شکر باری و در وصف حلوا می مبالغه است در ذکر شیرین اداسی او با دعای  
 این که او چنان شیرین کار است که خود شکر از وی بار و یا شکر باری عبارت از گفتار  
 شیرین او بود سجده بزودن بمعنی سجده کردن و حرف را افاده معنی اضافت کند و  
 عبارت اینست شیرینی جان شیرین سجده بر تلخی خوی تلخ گویان و جان شیرین  
 و صفت اندن و صاف و مصناف الیه قوله اگر از شیرین کاریش الح چاشنی اندک  
 از طعام و شراب که برای تمیز کردن بچشد و بمعنی مزه هم آمده است کما فی برهان  
 اول است و ثانی ثانی کما سیطره لک عبوس بالضم ترش رویی کما فی منتخب مرکه  
 چنین آنکه همیشه ترش رو باشد شیرین مرغوب پوشیده نماید که فاعل مایه ضمیری است  
 راجع بطرف زید از قبیل انصار قبل الذکر و چاشنی حلاوت مع ملحوظ خود مفعول است

و حرف از بابا به متعلق لفظ مذکور و این جمله شرط است و عبوس مضاف بر مذکور  
بطرف سه که چنانکه موصوف است و ترش و صفت آن و مضاف مذکور فاعل  
نمایا مقدم بر آن و شیرین مفعول و در چشم رندان متعلق لفظ مذکور و این جمله جزا  
آن شرط و حاصل فقره آنست که اگر زنده اند که سر که چنان ترش و عبارت از ایشان  
ست از شیرین کاری حلوا می مذکور اندک حلالت و حلالت فیه که در آن شیرین  
کاری ست حاصل نماید و ترش روی آن آنقدر شیرین گردد که در چشم رندان نیز شیرین  
نماید با وجود آنکه در نظر رندان هرگز شیرین نمی نماید قوله در دور الی قوله شیرینی در آن  
دور در لغت گذشته است که مانی فتنه برگردن فلکی مجاز اظهار کنند و معنی همان  
مجاز مثلا گویند و دور فلانی ست فیضی فیاضی و رنگ من در رخ اگر باد شاه گوید  
ست اما نشد بدوش ایام و لب نشکست خنده جام و تنگ صد فرخ  
و یک رنگ بار و خارا شکر کمانی بر بان در صفت شکر اولی است و دور قولی تنگ  
شکر ثانی و کار تنگ شدن شکل شدن کا شکر آب اندک بخشی که در میان و دست  
واقع شود کمانی بر بان شکر رنگ نوعی از رنگ سرخ و آن از خالت هم باشد کمانی  
بهار عجم و شکر رنگ بمعنی ریخ اندک مشهور است و همین معنی درین جا هست می آید و  
آب بمیان آمدن طوطیان باعتبار رشک رقابت و این شکر شکر رنگی ریخ بمیان  
آمدن باعتبار بیزاریست پس بمیان آمده بعد از نیشکر مصدر است و در بعض نسخه  
بجای نیشکر نیز شکر واقع است مال هر دو واحد است نوش تریاک و پادشاه و شکر  
عسل کمانی بر بان و در اینجا پسین مراد است شکر خنده بمعنی خنده شیرین شکر  
گفتار با صفت بیانی است ای بار زنده شکر گفتار که همان گفتار باشد و از فصل است

در مضاف و مضاف الیه عذوبت خوش و شیرین بودن آب کافی منتخب و مستعمل بمحض  
 مطلق شیرین بودنت سرشار آنچه از سر بریزد چه شادیدن بمعنی رختن است و هر چه  
 از سر بریزد بسیار خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر نظروف باید اما بر طرف و منظوف  
 هر دو آمده مثلاً جام سرشار و شراب سرشار و کاسه سرشار آنکه کاسه لبزیر باشد وضاحت  
 او بسوی لذت بمعنی از است ای کاسه سرشار لذت اتی تلخ کامان میجو را از استعاره  
 شیرین ادای او آنچنان شیرینی حاصل کرده اند که گویا کامان از لذت فوق حضور  
 معشوق لبزیر گشته و شاید که تلخ کامان میجو عبارت از عاشقان این طوای باشد که از  
 میجو رانده اند پس حضور هم از خواهد بود و استعاره بمعنی تشبیه ای هرگاه تشبیه شیرین  
 ادائی او بود اخته اند بچو داین تشبیه چنان شیرین ادائی او تا شیر کرده که محو لذت حضور  
 گشته اند و نوشگوار آنچه گوارای مثل آبجیات دارد چه نوش بمعنی آبجیات نیز آمده کافی  
 بر مان و نوشدار و بمعنی داروی حیات است چرا که نوش بمعنی حیات هم است انهم از  
 بر مان واضح میشود و سرایت در گشتن از چیزی بخیری و در رفتن بخیری در مان علاج  
 و دوا کافی بر مان یعنی بسبب نداشتن لطیف گفتار و تلخی که در در و باشد چنان  
 شیرین گشته که گویا در مان توام زاده چون اصل نوشندیش الی قوله از شیرین  
 و همان چرب ترست نوشند از عا شکر خند قسم زیر پی تمیمی که هنوز اثر آن خوب  
 ظاهر نشود و از انداز لب معلوم شود که در استعدا قسم است و شادیدن زیر لب  
 شاعری چه خوب گفته و همان در سفته گفته امی مهربان قیاس و سیه که ترشین به زیر  
 لب ننشاید و گفت او نیز میگوید چنین قناد که از شکر چیرا سازد و غار سیان است  
 شکر ریز گویند و قناد محمول بر قلب سده که چون خیم باضافت بیانی طرح انداختن

فصلی در بیان تشبیه و استعاره  
 تشبیه و استعاره از جمله مجازات است  
 تشبیه تشبیه است و تشبیه تشبیه است  
 تشبیه تشبیه است و تشبیه تشبیه است  
 تشبیه تشبیه است و تشبیه تشبیه است  
 تشبیه تشبیه است و تشبیه تشبیه است

بنیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از گداختن دل از خایت حرارتی که  
 بسبب هوس باشد و هوس یعنی عشق مفرد داشتن کما فی منتخب اما فارسیان  
 محبت خام مقابل عشق استعمال کنند و صاحب هوس را بوالهوس گویند و زانید  
 علیه الرحمته فرماید: همین نرم است گو عرض فریب خوب و زشت اینجا نگاه  
 بدار هوس اختیار و عاشق یاری بندد و منقص ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی  
 که بسبب حیرت بدان کنند اضافت انگشت بسوی حیرت بادی ملا نیست است  
 انگشت بنشکر باعتبار که های بنشکر پرده زنبوری نوعی از خیمه که از پارچه پارچه  
 تنگ سازند و خوانهای طعام در آن گذارند تا از رحمت گیس محفوظ مانند و آنرا پرده  
 زنبور بدون یای تختانی هم گویند و پرده سوراخدار که زنان بر روی برقع دویند  
 کما فی بهار عجم و در مصطلحات و ارسته بمعنی خراج یعنی جلون نوشته و در برهان کنایه  
 از آسمان گفته و هیچ کدام ازین معانی در اینجا چسبان نیست مگر آنکه تکلف گفته شود که  
 در وقت نشستن در پرده زنبوری یعنی خیمه مذکور از خیال او چنین شده و در بعضی از نسخ  
 پرده زنبوری چشم نیز دیده میشود و آری اگر چنین بود چشمه چشم باعتبار مژه پرده زنبور  
 است آید و معنی درست شود زنبور خانه بمعنی خانه زنبور که شانجسل باشد و آنرا در خانه  
 لانه نیز گویند و خیره آنچه نگاه داشته شود و بقارسی آنرا خنی گویند کما فی منتخب و در حق ملا  
 این هر دو لفظ مترادف استعمال یافته و تفصیل این در تحقیق لفظ چرب گذشت و چون  
 چرب و نرم هر دو معنی ملائم بمنزله یک لفظ شده لهذا ای مصدری در آخر ووم آورده  
 و الا در آخر سر و می بالیست کما لا یخفی اهل نظر عشاق قوله و تنگ تنگ سخن نبات الخ  
 سخن ذکر و وصف نبات شکسته معروف و در برابر ای در مقابل قند مکرر قندی که مکرر آنرا

قوله  
 و تنگ تنگ سخن  
 در برابر و در میان کلام  
 بهر است و قند  
 مکرر و قند مکرر  
 ۲۱



عبارت است از هجوم خریداران که برای گرفتن بسیار کالنج کلان و در فرصت بدست  
 غلبه و محنت و سختی است بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد کافی منتخوب مراد از آن  
 جو تشنه کثرت است می مزدای می مکدر و تنگدست و در وصف حلاوت لب است  
 اسی هرگاه برای دفع تراحم خریداران چشم گرفته لب خود را سبک و درختانیت شیرینی که در دهان  
 اوست مزه حلاوت جان شیرین او را از لب گردیدن حاصل میشود اما باید دانست که لفظ  
 شیرینی در اینجا مقام حاصل بالمصدر نیست بلکه آنچه از آشپایی شیرین مثل شکریه نبات یا  
 چه در صورت اول اضافت حلاوت بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق کسیدن بر  
 معلوم میشود که در حلاوت استعاره است قسمی از اقسام شیرینی فافه طاربان اولی از اجزای  
 صاحب باز و آن عبارت است از لاله عرقی گوید و فوج فوج معانی بدلم و پرده از  
 هجوم رخان اولی از اجزای در باغ نعیم و شکریه اش اسی شکریه می طواری یعنی شیرینی حرکات  
 باشیرین کلامی او و در بعضی نسخه شکریه یعنی شیرینی معروف که آن پارهای در زبانش شیرین  
 و از آن شکریه برگ و شکریه نیز گویند چاشنی حلاوت ای مزه حلاوت در آمده ضمیر زبان است  
 جان کندن محمول بر قلب است ای کندن جان و آن حالت نزع باشد گوی اندیشه  
 باضافت حمدی ای عوض شخص اندیشه بتقدیر صفات الهیه و شهد آگین شدن گلو  
 از فکر غریب است اگر آنکه گویند فاعل فکر اندیشه است و چون از آن شکریه شیرینی با اندیشه حاصل  
 شد گلو و او نیز شهد آگین شد مثل آنکه گویند من از فکر معینهای حلاوت آگین شد  
 کام شدم و ازین لازم نیاید که فکر کام کرده باشد برآورده ای ترکیب داده و آراسته  
 کرده ابر و ترش کردن چین در ابر و افکندن بسبب خشم و لفظ ترش بضم را می ملاحظه  
 سکون آن هر دو تخلصت میخیزد ملک را بود زنگی پاسبانی و ترش رنسانه و کج معنی

و این شعر معلوم شد که بجای ترش و ترش رخساره نیز با استعمال کردن درست است  
طالب بی س ترش و بی های صبرم تلخی حسرت فرو + غالباً ادا و صفا میکنند و  
من + قوله چاشنی حلوا ای الی قوله برات داده کام جان بجز و بت اما ترکیب فاعلی  
صفت حلواشت و حلوا مضاف است بطرف ضمیر غائب و اما بالمد امرست از آزمودن  
بمعنی پر کردن و قاعده مقررۀ ایشان است که اگر قبل علامت مصدر داده باشد در  
مضارع و امر بالف بدل کنند چون نمودن و کشودن و ربودن که مضارع اینها غایب  
و کشاید و رباید است و از آن مصدر جعلی ساخته گاهی آمانیدن بدو یا گاهی آماندن بغیر  
یا استعمال کنند و آماندن یا آنست که بعد از آن لفظ دن لاحق کرده اند و انس مثل کشاید  
یا مخفف آمانیدن است و همین اقوا درست چه به تقرر معلوم شده که بعد از اصل کلمه  
یا و ال و ونون لاحق کنند چون سوزیدن و از به جیدن و از طلب طلبیدن  
امثال آن پس کشادن نیز در اصل کشاییدن باشد گویا استعمال مجبور شده و غیر  
ففضل واقع شده در میان اسم که کام اوست اما که امرست تند بمعنی تیز و تندی چای  
چیزی عبارتست از افزاینده و شیرینی آن چنان که ماندگی از آن شیرینی حاصل شود  
از بالمد حرص شکم بنده بسیار و یص بر خوردن طعام گویا شکم خواجه اوست که هر چه  
امر کنند او گردن می دهند که سینه چشم آنکه بر چیزی قناعت نکند و زیاده طلبی میگرداند باشد  
این هر دو لفظ صفت از است از آن ای از تندی چاشنی پس مشارالیه مضمون جمله  
سابقه باشد و رشوتیان کسانی که رشوت از کسی گیرند و رشوت بهر چیزی که کسی دهند  
تا کار سازی بناحق کند کمافی منتخب حرف از در لفظ از آن و از شیرینی هر دو و سبب  
ای از سبب آن چاشنی و از سبب شیرینی و شیرینی را رشوت قرار داده و کشاید

قوله چاشنی حلوا  
کام و جان فرو  
اما بی تلخی حسرت  
که دندان شکم بنده  
گرسنه چشم از آن  
دندان رشوتیان از  
شیرینی کشیدن در  
چشم نظر حلوا شیرین  
قرار شد و کشاید  
از پای بندی را کشاید  
را در بدایت  
همچنان به سبب  
رست بهر کلمه  
زنی حلوا شیرین  
کار از آن سبب  
که آنکه در کشاید  
ماند و کشاید  
منه بهر

دندان رشوتی عبارتست از نکشودن دمان بدخل کج و رسم است که اکثر خوان  
 شیرینی بطریق رشوت بر ندر چنانکه مشهور است که دندان کهرس از ترشی گن بشود و  
 دندان قافنی از شیرینی بهر کیف حاصل فقره اینکه چاشنی حلوائی او که کام جانز انقباض  
 می آید بجدی تنه واقع شده ای شیرینی بجدی منفرط دارد که دندان حصص بهم با آنکه شکم  
 بنده و گرسنه چشم است از سبب تنیدی آن چاشنی کند میشود چنانکه دندان رشوتی  
 از شیرینی کند میگردد و پاسبندی و گرفتندی مترادف و بهتر آنست که او در میان هر دو  
 باشد نه اضافت چنانکه در بعضی نسخه یافته میشود چه اضافت لبسوی محال لازم می آید  
 دست بهم دادن حاصل شدن چرب و نرمی مترادف بهم و شین ضمیر دستاش  
 راجع لبسوی حلوائی و مضاف الیه حلواست و الفاظی که در میان مضاف و مضاف  
 الیه است صفت حلواست مرهم چیزی که بر زخم بندد و آنرا ملهم ملهم و مرهم بدون  
 با و لام مخفف آن نیز گویند و مرهم شدن چرب و نرمی حلوائی برای ناسور دمان  
 شکوه تلخ گویان یا سبب آنست که از غایت شیرینی لب شان بند میشود و یا از فرط  
 حلالت آن تلخی گفتارشان بهم تبدیل بشیرینی شود و حلوائی بید و میوه شیرین  
 و ازین سبب بر لب خوبان نیز اطلاق کنند و حلوائی بی دمان نیز گویند صائب  
 ه که مادر میکنند از ما اگر مرگان تر نبود که از حلوائی بید و تو مار زرق و دو آمد  
 جمال الدین سلمان ه بکام من برسان پیش از آنکه خط بدد و عیال پی کن  
 حلوائی بید خان برسان ه شکریاره نام شیرینی مخصوص تحقیق آن سابق گذشت  
 شکریارسخ بالضم سین آنکه پاسخ گفتار او مثل شکریارین بود و شکریارین ای خورده  
 شکریارین بجای خوردن نیز مستعمل شود چون نان شکستن ای نان خوردن

حلوائی بید و حل  
 ساد و روان به  
 شکریاره ایش  
 کاران با عا  
 آرای کام و  
 ۲۱۲



و این مجازست در ویش و اله بر وی خطبه بخیل است تکلیف طعاش یک است  
 نان نوشکنی او شکنی بیان او و شک شکستن کنایه از سخن شیرین کردن نیز است و شای  
 که شک شکستن را اینجا عبارتست از شکستن نشان شک باشد حلوا می سوزان قسمی از  
 حلوا که معروفست کندی دندان طمع باده خواران عدم رغبت ایشان بطرف شیر  
 چه ایشانرا سیل بطرف ترشی بود اگر چه ترشی فریل نشد است و بعضی شیرینی را با شراب  
 جمع نیز کرده اند شب است و شاید شمع شراب شیرینی و غنیمت است چنین  
 شب که دوستان بینی و دارند خیال نوشته گویند این مخصوص شراب انگوری  
 نه بشراب قندی دندان نیز کردن طمع و حرص نمودن و لذت حاصل رات نیز دندان گویند  
 و تیزی دندان نظیر سوزان مناسب ترست که لا ینفی حلوا می زعفرانی حلوا می که زعفران  
 در و داخل شود لب نشاط احتمال دارد که با صفت عمدی بود و در نشاط استیلا  
 است و مراد است که خود نشاط را خندان ساخته و احتمال دارد که آن اصناف با  
 ملائمت بود و در صورت لب از دیگران بودای لب مردم را بسبب نشاط لب کشنده  
 کشاده و خاصیت زعفران مجذبه مشهورست نظامی فرماید چوبی زعفران گشته  
 خنده و پاک و مخور زعفران تا نگردی پاک و این بطریق مبالغه است و الا از خوا  
 گشت زعفران است که خنده آرد و نه خوردن آن برات دلون و نوشتن نخواه نمود  
 و صله آن حرف بر باشد اما اگر کسی بود مراد آن باشد که از و تحویل کند و اگر بر چیز  
 بود مجنی او را حاصل کند باشد اول مصنف در تری از سه شتر خود گویند چوب  
 و شتر وجود نوشت و بر کف او برات چوب نوشت و دوم میا سخن فیه قوله شیرین سخنان  
 الی قوله دل از دست داده قند دوباره اش شیرین سخن فصیح و بلیغ گاه مجنی وقت

قوله  
 شیرین سوزان را گاه  
 بیان معانی چهار خور  
 زعفران را از اندیشه  
 چوبی زعفران گشته  
 زعفران را از اندیشه  
 چوبی زعفران گشته

و

خورده بین با یکدیگر این فقره در تعریف اولی از غفرانی واقع شده امی وقت بیان مضامین  
 بعدانی چهره اش خرد و بین شمعین سخنان از اندیشه مدینه وای مذکور بزرگ غفران بر شود  
 پندانه نشان بوند و نمیرسد ازین تقریر واضح شده که بین را مفید یعنی انسانیت که لا اله الا الله  
 بمعنی که بر خست و مانع کسی بلند بودن خست که مال بودن و را گنجه قندی که کل را آن آمیزند  
 و آن حال و اما تندی شود از آن روی از آن سبب حاجتی بجای خطی ویم فارسی بعد از آن که زیبا که  
 در پسند آنرا طبعی گویند یعنی طبعی که دیده و انتظار و تقیه بر خیزد حاجتی و احباب و دیده و بسیار بر دست  
 نیل بفتح محبتی و یافتن که مانی تختب مراد از شیرین کامی شان به شیل تمنا نیست که از  
 و صفت حاجتی چنان شیرین کام شوند که از این تن تمنا می گشتند ذوق بالفتح چشیدن  
 چاشنی و فارسیان بمعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آرند که مانی بر بیان صحن کشادگی گشاید  
 خانه بمعنی طبق بزرگ که مانی تختب و همین معنی اخیر است در این شعر نظامی و درین  
 صحن یا قوت خوان رزم بهر سنگ شد سنگسار چون خورم و طبق خور و صحن بکاف و تصحیر  
 کرده اند و صحن میدان کنایه از کشادگی میدان است و قصبه قصبه فی که بر کسبقت کنان  
 بر باد و ازین صفت قصبه السبق بر بودن بمعنی بازی بودن احتمال یافته و قصبه بودن نیز ظاهر  
 و حیدر و دیباچه که الحال باضطران بفرست گوید بر باریگان قصبه السبق بودن از نیشکر و سبزه  
 شیرین گوئی نامنا سبب چه نیشکر را با سخنان شیرین علاقه نیست مگر آنکه گویند که قلم شیرین  
 چنان شکر که نیشکر و شیرینی چنان نیست فانه سخن نیست امی شک اعتراض نیست  
 جای دم زدن نیست امی بهیچ نمیتواند گفت گس بران امی گس پرده یعنی جان شیرین  
 گسی است که بر شکر بار آدمی برد و شاید که گس ران باشد امی راننده و دفع کنند  
 گس ل از دست دادن عاشق شدن و در ذکر یک و دو سیاقه الاله او است

قوله شکر پاره نوشین الی قوله زیب از اندازه زیاده بخشیده شیر افشوده شکر گلیاده و آنچه شکر  
 یا نبات و امثال آن در آب حل کرده بر آتش بقوام آرند و در اینجا همین معنی است و در شیر  
 جان اصافت بیانیست و در بعضی از نسخ بجای شیر و لفظ شیرینی دیده شده هزار جایش  
 امی بیش از هزار جاحرف از در میان برود و ترکیه فائده تفصیل کند بعد از بیش مقدرست  
 و ارشد خیال بجای از بلکه مقدر کرده امی هزار جاکه بیش از آن بهتر اول است و ندان  
 تاسف اصافت و ندان لبسوی تاسف با دنی ملاست است محصل معنی آنست که خامو  
 از حسرت اینکه از حلاوت حلوا می او اندکی یاده و صل گشته لب خود را بادل تاسف گزیده  
 کعب غزال نوعی از شکر پاره و کعب غزال بدون لام نیز گمانی بران قسمی از حلوا غزال  
 شیرین کلاکنایه از خوبان پابند گرفتار و درازان عاشق است مقراضی نام حلوا می  
 مخفی نماید که حرف را مفید معنی اصافت و قطع پیوند مضاف و مبدیان موصوف و مکنند  
 کبرای محبت پابند صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه واقع شده امی تفر  
 و بافت قطع پیوند عاشقان است از شکر لیان نوشین و لفظ قطع نظر بمقراض مناسب  
 مغزی حلوا می است که مغزی می پسته و بادام و امثال آن در دواخل کنند و کان  
 عطرا قوله عطار الخ عطار بالفتح و تشدید ط خوشبوی فروش کمانی منتخب  
 فارسیان بوفروش گویند اما بمعنی دار و فروش نیز استعمال کرده اند نعمت خان علی  
 گوید ز بس عطار اشتاق است قوت لامی قوتی را بچشمش شش ناید چو چمن  
 امثالی مثلث سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و مثلث مهر و ماه یعنی  
 آن حصه فلان که مثلث مهر و ماه در آن بود و بتألیف در اصطلاح نجین واقع شدن  
 ستاره از ستاره دیگر و چهارم برج که مثلث فلک است پس این چهارم برج که مثلث

فلک است بسبب بودن مهر و ماه در آن بنظر تثلیث مثلث مهر و ماه باشد اسی مثلثی و مشهور  
 به مهر و ماه اسی چون عطار دوکان خود را گشاده در آن نشست در چشم فلک قدر مثلث مهر  
 و ماه بر افتاد چه زیب و بهایی که دوکان را بسبب جلوس او حاصل شده آن برج را  
 مهر و ماه حاصل گشته و مشتوق را به مهر و ماه تشبیه نیز است و مثلث بمعنی خوشبو که از عود و عطر  
 سازند در آن بمقام ایهام دارد قوله تا نجات شما سه الی قوله بسیار از آن گفته بوسی  
 جمع شما به تحقیق آن گذشته ملک نفهمیم و سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک نفهمیم  
 لام فرشته مراد ازین دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دایره باشد و مرکز خاک  
 زمین چه آن در گره عالم بمنزله مرکز است مثلثات دوازده برج فلک چه بر سره صبح را مثلث  
 گویند چنانچه گویند مثلثه آتشی و مثلثه باوی و مثلثه آبی و مثلثه خالی و این تسمیه از بهر آنست  
 که دوازده را بر عناصر چهارگانه تقسیم کرده اند پس مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس و مثلثه باوی جزا و میزان  
 و دلو و مثلثه آبی سرطان و عقرب و حوت و مثلثه خالی ثور و سنبله و جدی کلاسه نفهمیم کاف تاری  
 بر وزن نخاله موسی پیچیده و لعربی مجذو خوانند و بمعنی کاکل نیز که فی برهان طره بالفهم و تشبیه  
 موسی پیشانی که فی شوق صاحب بهار عجم گوید که آن مراد از ناصیه و طر و اطراف جمع و  
 فارسیان بمعنی زلف و کاکل نیز استعمال کنند نافه ظاهر آنست که مرکب از ناف و بیامی  
 است چه آن از ناف آهوی بر آید و شاید که ناف مبدل آن بود و آن بالبد معنی آهوی است  
 از عالم او دو دنا وارد که نبرد مخفف و مبدل آنست و نافه آن در بیان قاطع بمعنی نافه  
 نوشته و آن را چه این ضبط کرده با بهیوی و عیب چه آهوی عیب است جدا کرده اید اسی از غزال  
 شده و چون جدا شدن آن از آن قرار داد و لفظی آهوی بطریق ایهام بسیار لطیف دارد  
 چه بی آهوی معنی برون انزال است و تشبیه چشم بغزال ظاهر است شامق و تشبیه چشم بی آهوی

شرح مینا  
 فلک است بسبب بودن مهر و ماه در آن بنظر تثلیث مثلث مهر و ماه باشد اسی مثلثی و مشهور  
 به مهر و ماه اسی چون عطار دوکان خود را گشاده در آن نشست در چشم فلک قدر مثلث مهر  
 و ماه بر افتاد چه زیب و بهایی که دوکان را بسبب جلوس او حاصل شده آن برج را  
 مهر و ماه حاصل گشته و مشتوق را به مهر و ماه تشبیه نیز است و مثلث بمعنی خوشبو که از عود و عطر  
 سازند در آن بمقام ایهام دارد قوله تا نجات شما سه الی قوله بسیار از آن گفته بوسی  
 جمع شما به تحقیق آن گذشته ملک نفهمیم و سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک نفهمیم  
 لام فرشته مراد ازین دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دایره باشد و مرکز خاک  
 زمین چه آن در گره عالم بمنزله مرکز است مثلثات دوازده برج فلک چه بر سره صبح را مثلث  
 گویند چنانچه گویند مثلثه آتشی و مثلثه باوی و مثلثه آبی و مثلثه خالی و این تسمیه از بهر آنست  
 که دوازده را بر عناصر چهارگانه تقسیم کرده اند پس مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس و مثلثه باوی جزا و میزان  
 و دلو و مثلثه آبی سرطان و عقرب و حوت و مثلثه خالی ثور و سنبله و جدی کلاسه نفهمیم کاف تاری  
 بر وزن نخاله موسی پیچیده و لعربی مجذو خوانند و بمعنی کاکل نیز که فی برهان طره بالفهم و تشبیه  
 موسی پیشانی که فی شوق صاحب بهار عجم گوید که آن مراد از ناصیه و طر و اطراف جمع و  
 فارسیان بمعنی زلف و کاکل نیز استعمال کنند نافه ظاهر آنست که مرکب از ناف و بیامی  
 است چه آن از ناف آهوی بر آید و شاید که ناف مبدل آن بود و آن بالبد معنی آهوی است  
 از عالم او دو دنا وارد که نبرد مخفف و مبدل آنست و نافه آن در بیان قاطع بمعنی نافه  
 نوشته و آن را چه این ضبط کرده با بهیوی و عیب چه آهوی عیب است جدا کرده اید اسی از غزال  
 شده و چون جدا شدن آن از آن قرار داد و لفظی آهوی بطریق ایهام بسیار لطیف دارد  
 چه بی آهوی معنی برون انزال است و تشبیه چشم بغزال ظاهر است شامق و تشبیه چشم بی آهوی



قاری است و شرح این سابق گذشت و بنا بر چشم خطی است از سر سر که اگر گوشه ششم  
بر آن گذشت و از شدنیال نوشته که در بعضی فرنگها و بنا را به بنی آفتاب و بنا نوشته اند این  
بر دو شعر بعد از او است: ایماست و بنا را چشم می بستی دیدم در ساغر عافیت  
تسکین دیدم و حیرت زدگان پناه جان برون نیست چشم شیرین سیاه منشی دیدم  
مولف گوید اینجا هرگز معجزه آفت نیست که لا ینفی علی من له ادنی و آیت مشک قافله  
ای قافله مشک و تشبیه و بنا به نظره باعتبار سیاهی و درازی تشبیه خوبی است و کلمه  
بدان رسیده باشد و چنین تشبیه آن قافله خاصه جدا بقافله مشک پیرگاه تمام قافله  
بار مشک داشته باشد ازین سر تا آن سر همه جا مشک بود و بنا به همین حال دارد و آن  
مشک پاره مشک که بشکل حسب بود و جانشین بخی قافله مقام مشکدانه خوشبوی که آنرا  
سوراج کنند و برشته کنند کمانی بران اما در اینجا ترکیب متقارب را دوست داشتنی و آینه  
که بالا گذشت سلسله کسی رسانیدن نسبت با و پیدا کردن و سلسله در اصل معنی زنجیر  
است و کنایه از مردم بسیار که مانند قافله کی پس دیگری رفتار کنند و سلسله بدل همین  
است و سلسله نظر بر لطف بطرز ایام لطف خوبی دارد و نیز کاروان ای بقدر آنکه زیاده  
کار روان از ان مالا مال شود و در بعضی نسخه لفظ نیز از ان بصیغه جمع است و این  
نادر و جگر خون بسته بسکون نون ای جگر می که خون او بسته است چه جگر از خون است  
اما جاری نیست خونین جگر صفت نافه از آنکه نافه نیز از خون است که در نافه آمیخته بند  
مشک سودای آنچه مشک بران ننوده باشند و سودون مشک بزرخم  
صنعه و میکند ناصر علی گوید مشک اگر بنده شب هجرت بدخ آفتاب تا قیامت  
نیم نمی میرد چراغ آفتاب گل کنعان چنین عبارت از ذات گل است نه از آنکه لفظ

مشک رست  
خفت و قافله از دل و  
جان خوراید در حلقه  
زلفش بجای خون  
لبه چون ناله خون  
جا خون آلود ۱۱۲

گل مذکور بران دلالت دارد بل ازان جهت که گل کنعان با ستعاره حضرت یوسف است  
و یوسف چنین با ستعاره گل است پس کنعان مصناف بود بطرف چین ای نسیمی که از سر  
کوی اومی آید را بچرا گل در حیث کناره خود دارد و ذکر پیر این بمناسبت حضرت یوسف  
است که لا ینفی و درین ضمن تشبیه گل به پیر این نیز صورت بسته و ذکر پیر این و حبیب و کنار  
صنعت مراعات النظیر است غنچه خاطر انقباض خاطر ان ترطیب تر گردانیدن و تعطیر کردن  
تفصیل خوشبو گردانیدن و تعطیر کردن فعل خوشبو شدن به دو چسبان است اما تفصیل  
ترطیب اولی است نفقه بوی که مر و نفقه چین حاصل کننده نفقه از عالم گلچین بهر  
شکن زلف حاصل است چین خراج ملک چین خانه بهار ترکیب متغلوب بمحضی قیمت  
شانه بهای شانه قدر قلیلی باشد و حرف را که در جمله مصدر بکاف است مفید معنی اضا  
است ای حاصل چین بسیار کم از شانه بهای هر چین اوست و اینجا کمال مبالغه است  
در اینجا خیال سودا چه هرگاه تمام خراج چین از شانه بهای هر چین زلف بسیار کم بود  
پس مقابل بهای یک چین او هم نباشد تا بخرداری مجموع شکمنای زلف چه رسد قوله  
بنام ایند الی لفظ بنام این کلمه السیت که برای تمین ذکر کنند چنانکه بنام ایند زنی تمین  
و انامه توانائی ده بر انامه عطریات جمع عطریه ای آنچه خوشبو باشد مثلثات همان  
دوازده گانه که مر شنیدن بنون بگویند و بهمیم از عطریات مشهوره است بهر چند  
طلبیدن و فهمیدن از ششم تمین ساخت و اینک صاحب کشف اللخت آورده است  
را شاید آنچه لفظ آمده است بمعنی رسیدن است چنانکه کتب لغت بران شاید است  
و حاصل فقره آنست که این دکاندار چنان عطاریست که هرگاه دکان عطاریات خود را  
به فلک و مثلثات خود گردانید و دید باید که این مثلثات مثل مثلثات دکان عطاریات خود

قوله  
بنام ایند عطاری  
دکان عطاریات  
دوازده گانه  
مثلثات و زنی که  
چون بوی جاذبه  
ششم از شرف  
چون خوشبو

توضیح

مخصوص باشد هست یا نیست و چون بوی ہی از ان نشنید ای هیچ ہی و خوبی در ان  
 ندید از درد غیرتی که او را حاصل شد بر خود هیچ و تاب خورد و بر خود پیچیدن آسمان امر  
 واقعی نیز هست و در بعضی نسخه نگار و منفی دیده شده درین صورت حاصل فقره  
 باشد که چون او دکان عطاریت بر آورد فلک که همیشه گرد مثلثات خود گمان خوبی آنها  
 میگردد و ثوبان آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی عطاریات او گشت  
 که خوشبوی او حاصل کند و چون بسبب عدم لیاقت خود ازین امر هیچ ہی و فائده نگشت  
 بسبب غیرت پتیاپ خورد و در صورت مشار الیه کار آن نگردد و بدین گرد مثلثات و متوجه  
 شدن بسوی عطاریات عطار است که از فوای کلام معلوم میشود قوله از لغات الم  
 پرور غالب که بمعنی اسم مفعول باشد ای پرورده مشک و چیزی را که در مشک و در  
 کنند بوی خوش بهرساند و اگر اسم فاعل گویند بمعنی پرورنده مشک درست باشد و این  
 از روی مبالغه است در خوشبوی او و عطر گستر متشکله عطر گستر و در اصل بمعنی  
 پس گردن است امثال فرس و لباط را و بمجاز بمعنی انتشار استعمال کرده اند و  
 ازین قبیل است عدل گستر و جفا گستر و سخا گستر و این هر دو صفت لغات است خواه تقدیر  
 و او عاطفه خواه بکسره و در آخر مشک پرور برعم اینکه آن موصوف و صفت یکی شده موصوف  
 گشته لغات سحر خوشبوی با که بوقت سحر از شکفتن گلها و وزیدن نسیم پیا شد و صد پر  
 باضافت سیاهی غالیه خوشبوی است معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور  
 و دهن البان کما فی منتخب و در مدار الافاضل گفته و قیل و غنی است سیاه و خوشبوی  
 که بدان خضاب کنند و در حل لغات عطر لیت سیاه بغایت لطیف انتی بهر کیفیت  
 فارسیان بالف نیز استعمال کرده اند اما آنها دیده نشده بلکه در نظر غالبه بار

فصل  
 از لغات مشک  
 مشک  
 و در صورت  
 و در صورت

مثلثات فلک  
 آینه ۱۲



مسدود غایب یا بر مبنی بوی خوش و بنده چنانکه از بران واضح است و غالب بر آن  
 ریزنده غالب یا بر مبنی بوی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبیه  
 که از عود قمار می و لادن و مشک و کافور سازند و طایفه بای عنبیه مشک که از بران و چهل  
 فقره آنست که سبب نفحات مشک پرور و عطر گستر این عطر صدف چرخ چنان خوش  
 شده که از دانه الیه می ریزد و نشانات ای بروج فلک بخواهد آمیخته اند چنانکه از سبب نفحات  
 سحر از آمیختن اینها بر سر هرگاه سبب نکست گل و نسیم جهان عطر آموذ شود و گویا سبب  
 اینها از آسمان غالبه سیریزد و چون نکست و بوی بالا صعود کند گویا بروج از و متاثر شده اند  
 قوا که اگر در طریق تعریف الی قول از گوی گل ربوده گام بجان فارسی مسافت مابین  
 در وقت راه رفتن کهانی بران پویه رفتار متوسط و رفتار تند و دیدن نیز کهانی بزرگ  
 و پایی پویه کشاید ای پایی کشاید برای پویه اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که کشاید  
 او غالب باشد از بیا گویند عنبیه اشهب و فرس اشهب یعنی سرخک کهانی منتخب و همیت  
 غالب آمده بمعنی اسپ استعمال یافته چنانکه دهم بمعنی اسپ سیاه و چون عنبیه سفید  
 باشد اشهب با بمعنی ایام پیدا کرده لب در آمدن افتادن از جانب سر که آنرا اگر  
 باشد سکندر می خوردن گویند قرص عنبیه قرصی که از عنبیه سازند و باغ از کتب لغت بمعنی  
 مغرم معلوم میشود و کما مرسلها و از اینجا معلوم میشود که دماغ مجموع عظام سر مخ است  
 ماطرفیت دماغ برای مغز است آید پس این مجاز است و تشبیه مغز به پیله باعتبار سفید  
 و نرمی دماغ است بهر گل بهر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً گل است  
 زرد رنگ که آنرا گل گاو چشم گویند کهانی بران و عطر بهار عبارت از عرق گل نارنج  
 است عرق ریز سخی ای عرق ریزنده سبب سخی و سرشار بمعنی بسیار صفت سخی

و اگر در این زمین  
 عرق گاو یا پایی  
 کشاید اشهب سبب  
 اندیشه از نو کار  
 این راه صعب گذار  
 بهر در آید در فکار  
 قوی جز در یک  
 و چشم قوی جز  
 و در سبب اشهب  
 عطر است  
 دماغ چون تشبیه  
 عطر به سبب

بهار عنبر باضافه و آئین اکبری سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر شهب پدید آید و نیز گاهی  
از عنبر و پر آگنده شدن بوی آن صائب است بهار عنبر شهب شنیدن سمیت و خوشا  
کسی که ازین نو بهار امر و زست و کمافی بهار عجم اما اینجا همان سفیدی زردی آمیز است  
است تا تشبیه آن که مابین نقوش است بسبیل راست آید و از اینجا است که خان آرزو در  
چراغ هدایت آنرا بنقوش تعبیر کرده که ماقال بعضی گویند بهار عنبر عبارت است از نقوشی که  
در جوهر عنبر باشد و مانع آشفته ای بیدار و حاصل این فقره آنکه بهار عنبر یعنی سفیدی زردی  
آمیز عنبر شگفته ای نمایان شده بهار و بهوای اواز بسبیل نیز اگر شسته بهار خلق باضافه است  
و خلق را به بهار تشبیه کنند از جهت شگفته روی که در خلق باشد طبله طوف معروف که مرده و چرخ  
موصوف باصفت مضاف است بطرف طبله باضافه تشبیه و شگفته بودن آن بسبب  
کشاده بودن آن گوی را بودن گرد و بدین وسعت نمودن و اضافت گوی بطرف  
مرتب به بادنی ملائست باشد ای بسبب فریت از گوی گل سبقت نموده قوله شلت  
او الم شلت خوشبوی که سابق ذکر یافت نظر در اصطلاح منجمین نسبت کوکب است با یکدیگر  
بطریق تشلیت و تریح و تسدیس و قران و مقابله و مجاسده در اینجا ضرورت بد بیان  
است اما بمناسبت ذکر آن بیان بواقعی نیز مناسب افتاده پوشیده نماید تشلیت و قران  
شدن ستاره از ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سعد است و منجمین  
تریح نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است کوکب دیگر و تسدیس واقع شدن  
ستاره بر برج دوم از برج ستاره دیگر که مافی منتخب صاحب ذخیره کشف اللغات در نقطه  
آورده که در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را  
تشلیت گویند چنانکه اگر یک کوکب را باشد و دهمین در نهم پس آنچه در حمل باشد نظر به پنجم

قوله شلت از نظر شلت  
در طالع دیده از آن  
نقد زردی در لبت صافتر  
و ملاحظه که این کلمات  
مشکوک از نظر شلت  
گردیده ۱۱۲۵

است و آنچه اسدست نظر او بنهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر بنهم و یا بنهم نظر دارند نیم دوستی است و این را اسد پس گویند و اگر چهارم و نهم نظر است نیم دشمنی دارد و این را تمیج گویند و اگر اول به نهم نظر دارد و دشمنی تمام بازار و این مقابل گویند و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قرآن نامند انتهی کلام و بودن دو کوکب در یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند و قرآن را مقارنته نیز گویند و این اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یک از کوکب متوجیه باشد آنرا احتران و محترق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کوکب الامتقارنت بنود آنرا مجامعه گویند طالع یکسیر لام با صطلح منجمین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کما فی منتخب مراد از طالع فیما نحن فیه طالع ولادت است روزی طیفه و اکنون بمعنی مطلق رزق استعمال کنند چنانکه خون میخورم ز خلق نه جای شکایت است روزی ما ز خوان که م این نواله بود و این معنی در آخر فقره است اما در لفظ نیک و زنی یای مفسد ری بلفظ نیک روز لاحق شده و نیک روز آنکه روز کار بکام او باشد مقابل بدر روز و اگر نیک صفت روزی بمعنی مذکور باشد پس حمل روزی بر روزی میشود و اسی نیک روزی روزی گردیده و روزی گردیدن روزی معنی ندارد واضح است نیک و زنی بطرف مصافحه اضافت سبب است بسوی سبب ای نیک و زنی بود بسبب دولت مصافحه و لفظ مصافحه بمعنی دست یکدیگر گرفتن کما فی منتخب و ملاحظه دست در گردن هم دیگر کردن کما فی منتخب و شین مجع و شکستن افش لبی او راست که متمیز منسوب است و حاصل فقره است که شات این عطار در طالع ولادت

خود نظر بملکیت مشاهده کرده و از سعادت این نظر نیک و زری که بسبب مصافحه و معالقه  
کل پرمیان تشکیک یافت که گنایه از مشوقان ست حاصل میشود و از روزی گشته چو کبریا  
انجمن کسان دوست دارند و ابا اینان مصافحه و معالقه میسر آید بسیار صاحب  
و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معالقه عطریات ظاهرست حاجت توفیق  
نیست قوله مثلث او عطریات را الی قوله چهره گردیدن شبه گانه انچه منسوب بسبب باشد  
چو گانه کلمه البیت از کلمات نسبت سه گانه که پیمانه شراب خوری را گویند شاید در اصل  
ثلاثه عساله را می گفته باشند و بعد از آن مطلق شده و الی عدم علم بالصواب و سه گانه کشور  
کشوری که سه حصه دارد چون نمازی دو رکعت را دو گانه گویند مثلث دماغ اضافت  
بیانی دارد و اطباء دماغ را در عرض بسبه قسم منقسم کرده اند قسم اول را مقدم دماغ و میان  
را اوسط دماغ و پسین را موخر دماغ گویند و این اقسام را محل حواس خمسہ باطنی  
دانند و چون دماغ موافق اطباء سه حصه دارد سه گانه کشور گفتن او درست باشد  
و مثلث تعویذی نیز هست از عالم مربع و مثلث برای تسخیر محبت نویسد و مربع برای  
دشمنی و از کلام بعضی بالعکس معلوم میشود چنانکه شیخ علی حنین سه جهان کینه است  
از وضع این مسند نشینان شد و مثلث ابو خالصیت بهمان این مربع را نه اکر  
اول ست درین مقام هم مثلث را آفریننده عطریات و هم او را نه اکر و تقیه بهین است  
قرار داده و این طه در فارسی بسیار است بلکه درین بلاغت زیاده از کلام است  
غیر باز مرقان چه بهمان نیزه و بهمان نیزه باز غالیه ساسی خوشبوی ساز و خوشبوی در  
کافی بر بان و نسبت خوشبو فروشی بصدف از روی مجاز باشد دست بچیزی بر او  
مستعد شدن برای سرانجام آن چیز و حاصل فقره آنکه از وقتیکه صدف او غالیه را از خود

ظاهر کرده صدق چرخ که همواره خالیه لغات سحر میشود ای آنرا اظهار میکرد و بسبب آن  
 او این هوس را از سر خود بدر کرد و بوی معنی امید نافته همزه ملینه که بجای یای شکیز لو سند  
 عبارت از اندک خوشبوست طراکمیه بر دور حل لغات است آنکه آستین با گریبان  
 کمانی مدارا فاضل بهر کیف صفت طره از جهت دزدی دل عشاق ست زلف عنبر باطل  
 است در موضع مضمون محبت دفع مشبیه انیکه مراد از ضمیر شاید صاحب آن طره بود شانه گرد  
 آنکار و اعراض چه گردانیدن شانه بمبئی گفت دلالت بر عدم قبول امری دارد چهره  
 رو برداشتن و مقابل گردیدن و حرف بای موحده در صد گل رنگین طبله صلیحه چهره گرد  
 است و رنگین صفت گل است که مضاف است بطرف طبله ای گل بسبب خیالنی که با  
 از رو برداشتن با گل طبله عطار حال شده چهره خود را بخون شسته و شستن چهره  
 باعتبار که به خونین ست و اضافت بخون شسته بطرف خیال اضافت بسبب سیاهی  
 قول از منی اول بهایم بهای اول که بهر تیر اول قرار گردی آنکه نوبت به تکرار آنجا  
 و اول بهای مشک بهار شد خیال گوید که مشک است مشهور یعنی فروختن شیعی بهای اول  
 مولی را اولی انتهی ظاهر او چه مشک بهای گفتن بهای اول این باشد که مشک پیر  
 گران بهای پس زری که بعضی مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چون از  
 تر و درو قبول خالی ست و بی درد سر قرار یافته گویا منفعت کثیر است تجا بل خود را  
 نادان نمودن و صنعتی است از صنایع معنوی که آنرا تجا بل العارف نامند و بعضی  
 از ائمه فن بلاغت آنرا سوق المعلوم مساق غیر نام نهاده از برای آنکه چون آن  
 صنعت در کلام آبی نیز واقع شود لفظ تجا بل بران اطلاق نباید کرد و آن آنست  
 که با آنکه چیزی را و آنست باشد اما خود را چنان و انماید که گویا نمیداند درین صنعت چیزی

فصل  
 در بیان  
 صنایع  
 تجا بل  
 و  
 صنایع  
 معنوی  
 که  
 در  
 کلام  
 آبی  
 نیز  
 واقع  
 میشود

گفته آنکه گوهر این نظم سفته سه خوش آنکه شب کشی و روز بر سرش آئی که راه این  
چپس است و گذشته است این اید و حاصل فقره آنست که با آنکه میداند که بهای  
اول بمنزله بهای مشک است لیکن چنان کرد که گویا از معنی واقف نیست و در  
گرفتن از قیمت و بیع مشک خریداران مضایفها را استعمال کرده اسی تکرار با هم  
آورده و غرض ازین اظهار نا اوست و الالمج و کانداری او هیچ نباشد مضایف  
فرارفتن کمافی منتخب و زیدین استعمال کردن بطریق دوام که افی نوادر المصاد  
قوله عنبر غلام تا آخر و کان خریدیه بمعنی بیع کرده شده بمعنی کنیز یک بچه کمافی بران  
باین معنی ابهام تناسب است نظر بلفظ غلام و حاصل این فقره آنست که عنبر غلام  
ست که عطار از آن خریدیه و از کنار دیارخت خود را بدکان او کشیده بازخت او را  
عطار از دیار بدکان خود کشیده و عنبر آنکه غلام باشد و نسبت عنبر دیار به آنست  
که گویند عنبر گیرین جانور بحری است و مشهور آنست که آن جانور گاو است و اندک از عنبر  
مستعمل است سعدی گوید منم اگر مال کند بر حکیم که به کوان خورش شمار اگر گاو  
عنبر است و صاحب منتخب اللغات گوید صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوه  
هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریای برود  
و شست و شو میدهد و اکثر جانوری آنرا فرود برد و نتواند که بفهم کند آنرا بنید از دوا این  
جهت بعضی گمان برده اند که گیرین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاد  
که گس عسل در میان بحر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش  
گذاشتن چون موم میگردد از دانتی کلامه ریش گاو و البه و احمق کمافی بران و از کرون  
ایا بر او آنست که در چشم مردم احمق برآمده نه آنکه سابق احمق نبود و اکنون شدت آن

موم که  
از دکان  
نزد دیارخت  
برده آن کشیده و او را

از عالم نزد خان خالیه اما ای آموده بخالیه همچنین لخمه پیر اسی پیراسته بنجانه فرط لقمه  
 تقصیر کردن در کاری و فوت کردن آن و زیادتى کردن و غالب شدن در سخن بر کسی  
 کما فی شتوب فیما سخن فیه معنی انیرست باد در کتب لغت بمعنی نخوت و غرور و خود بینی و شتاب  
 در صورت اضافه آن بطرف غرور معنی ندارد اما در بعضی مقام معنی صدمه و آسیب میدهد  
 و چون باد جولان و بادگز و باد تیر و باد قنک عجب نیست که در باد غرور یا غمیجه باشد  
 از صدمه غرور و کان میوه فروش قول بر دکان دلبر تا قوله از سبب رخ دلبر  
 بر کنده میوه فروش صفت دلبر بر کردن در اصل اول مرتبه خوردن میوه نور سیده  
 است و مستعمل بمعنی حاصل کردن و غم از آنکه میوه باشد یا چیز دیگر حتی که گویند  
 فارسی نو بر کرد و مستعمال این لفظ بسبب وجه آند چیزى را نو بر کردن و نو بر چیزی کردن  
 فقط نو بر کردن لفظ کردن و نو باوه کردن نیز همین معنی است پس خوب بشاید که  
 یعنی تحصیل نیاز است باب لائق و در خور کما فی بهار عجم نایاب بمعنی نایافته است  
 مفعول است اکثر آنست که امر با ستم یا گشته معنی فاعلیت یا مفعولیت و هرچون  
 کار کن و خدا ساز و در بعضی از ترکیب خلاف آنست چون نادان و ناساز و ناتوان  
 و اغلب آنست که این الفاظ ترخم اند و آن از نادان و توان از توانا برین تقدیر ساز و آبا  
 از ساز و آبا ترخم باشد که مستعمل نیست فرق فروتنی اسی فرق ایشان بسبب فروتنی  
 وقف زمین است و وقف آنچه ملک کسی نباشد و اذن تصرف بر کسی را عموماً  
 در بود و فارسیان ازین معنی بر آورده و معنی فنیض و تصرف استعمال کنند عری  
 گوید شهرزل و مانع جان وقف الم و شستن به اسی در قیضه الم و شستن همچنین است  
 وقف زمین نهال کبیر اول در جهانگیری و رخت نرسته و موزون و در مدارا و ظاهر

دکان میوه فروش  
 بر دکان در دیو ده  
 نو برینا کردن باب  
 است او استقامی  
 شتابان هر روز  
 میوه باد مر و نایاب  
 میوه است چون میوه  
 جان شیرین است  
 در فیه از نو بر کردن  
 سبب ترخم  
 فرق ترخم  
 معنی ترخم  
 نهال است  
 موزون و در مدارا  
 است مانع جان  
 در

مهم

از جمله الفاظ عربی گرفته و گفته که جمع بهل لغتین که آن جمع ناله است بمعنی آئیده و  
 رونده و در عرف پارسیان نهال درخت نشانیدن و سیراب کردن است و در مویذ<sup>لغت</sup>  
 و کسر درخت نوشتانده بهر کیف در روزمره حال بمعنی مطلق درخت است و مانند تازه رسته  
 را نهال گویند خورشید برای نهالی است که بار و ثمر او آفتاب است و این باعتبار  
 چهره اوست ماه خردی از میوه ایست که ماه خواستگار اوست نو بر تنها کردن اگر  
 باضافت نو برست لبوی تمنایس تحصیل نماید بمعنی است یکی نمل تمنای عبارت  
 از وصول مقصود است و در تصویرت معنی فقره آن باشد که تا اندیشه مروی او نمیکند  
 دست بمقصد خود نمی یابند و دوم اتباع تمنای در دل و در تصویرت حاصل فقره آن  
 که اتباع تمنای اندیشه مروی او محال است ای اگر تمنای در خاطر ایشان پیدا میشود  
 اندیشه مروی اوست و پس اگر بوقت حرف آخر نو بر بود پس نو بر مفعول تمنای کردن خواهد  
 ای اگر هیچ میوه نرسیده را تمنای کنند آن میوه همین اندیشه مروی اوست و  
 پس خوروی متعجب شدن شفا و میوه معروف و گنایه از یوسه هم است و شفا بود  
 بدل محله نیز آمده چنانکه که کوچکال صوفیان اندیشه دهندش مگر به شفا و پشاه  
 بندی تمت سازی و بهتان که در حق کسی کنند کما فی بیان طالب المی<sup>سه</sup>  
 هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب + اگر بغیر و انتم به بین چاه بندهم + بر آمدن  
 قامت میوه فروش این معنی که او در عیشات می آید و اثبات مدعا باعتبار معنی  
 دوم اوست ای مگر و این مورد فارسی بسیار است و چون بر آمد از طعن بی بری  
 بنیاست یافت و پایشناسی بی بی ادبی و گفتن این امر از نیست اما خطبه عصمت پارسا  
 است که اول نام میوه و معنی خوب و معنی ایدل بی بروزن تی نیز هست



و این را ابی نیز گویند روز به آنچه هر روز بهتر نشود ازین دندان طویع و رغبت و آزار از  
سی و دو دندان فقط ازین سی و دو نیز گویند کمال آسایش و کردن پیر ازین سی  
و دو چاکرم ای از طویع و رغبت و با نیمی است از تری و ازین گوش و نیمی گوش  
امثال این همه از کتب مصطلحات جویند که نام مسویه که ترش و شیرین باشد طعم بالفتح مزه  
طعام از عیال است و هرات میخوش معنی ترش و شیرین راست مزه کافی بران که  
آنچه بعد از خوردن طعام برای تبدیل ذائقه خورند و آن اکثر ترش باشد خوش آمده  
سطبوع آمده نمودار مرکب از نمودار حاصل بالمصدر از نمودن و آره که کلمه نسبت است  
و معنی آن نمایان و آشکارا باشد برکنده ای خدا کرده قوله تا نوشته انگوریش تا قوله چون  
حیث است علامت آگین صاحبی خداوندی و نام قسمی از انگور و ارشد خیال غلامی  
نیز قسمی از انگور نوشته اما مشهور بنام غلامان است نه غلامی تمسک بر وزن تفعل  
معنی جنگ و ن است و در فارسی معنی آنچه بران تمسک کنند استعمال یافته و آن  
نوشته باشد که بر بگام دعوی سند باشد و این اکثر در سند قرض استعمال دارد و اینجا  
معنی خط غلامی نیز معلوم میشود و خط خورشید شعاع ای هرگاه خوشه انگور مسویه و  
زبان هر قوی بیان خود را بدعوی خداوندی خود که صادق است کشاده است  
ای صاحبی کرده عقیده بر این تمسک غلامی خود با نوشته داده که خط  
از شعاع خورشید است و گویا بر در صبح صادق و دعوی مذکور را صادق گفتن از  
بهست و قوی است که اندک صاحبی دلالت بران دارد و باعتبار بودن انگور صاحبی چون  
گواه صادق بود و دعوی قوی تا بود و این خود ناکار است از روی صادق بودن صبح  
و پوشیده نماند که این فقره مصنف را سودی واقع شده و آن نیست که یک خط

تأثیر انگور  
دندان درد بیان  
دعوی صادق  
کشاده عقیده برین  
تمسک غلامی  
خط  
صاحبی  
دعوی  
سند  
خط  
خورشید  
شعاع  
صاحبی  
دلالت  
باعتبار  
بودن  
انگور  
صاحبی  
چون  
گواه  
صادق  
بود  
دعوی  
قوی  
تا  
بود  
و  
این  
خود  
ناکار  
است  
از  
روی  
صادق  
بودن  
صبح  
و  
پوشیده  
نماند  
که  
این  
فقره  
مصنف  
را  
سودی  
واقع  
شده  
و  
آن  
نیست  
که  
یک  
خط

از ترک شده نظر بلفظ خط خوشید چه اگر یک خط دیگر تقدیر کنند و از خط مذکور خطی که بر کاغذ  
نویسند را در اندازند که آن خط همین خوشید است و این از آن قبیل است که غلطا  
غزنی نقل میکنند که یک گفت از و نظر گفت که مذکور در لفظ است ترک شده و آن است  
س قاصد آن گفتش آن ماه سیمین بر چه گفت به گفت با مجرم بسیار و گفتش و یک چه  
ای گفت قاصد که معشوق با مجرم بسیار و از اینجا است که نعمت خان عالی بر این سهو  
اطلاع میداد و مقطع غزل خود را قال به است عالی از عظیم و غزل سهوی عظیم  
از آنکه از قاصد بود یک گفت و پس و یک چه گفت اما اینجا جوابی هم هست و آن اینست که  
قاصد مقوله گفت را ذکر کرده و آنرا مخدوم نموده با اعتماد و قریه چه در علم خود متر شده که  
کامی نقل را بقیام قریه جذک کند چنانکه اگر گوی من قام و مخاطب جواب و بد زین  
گویا گفت قام زید بجلا و آن سخن فیه که خط خوشید بمعنی شعاع خوشید است پس یک  
خط از سهو مانده و الله اعلم بالصواب زهر چشم نگاه غضب کوفه قدسی گوید است گفته  
چشم تو نمیرد برگز زهر چشمت که آینه خسته با آب است و نسبت زهر چشم بیاد و ام از آن  
که آنرا شنبیه چشم و دست ابی سیوه که آنرا همی گوید و در فارسی و سفر جل و در عربی و صا  
بهار عجم گوید که ابی بدین معنی فارسی ماوراء النهر است و در خراسان همی و در فارسی و  
عراق بر گویند و نیز نوشته که نوعی از انگور که بدست و شاید که که بود از جهت آن گفته با  
که ابی زینت کونرا گویند چنانکه سلیم گوید به بر نیاید ز فلک بر طلبی کام جهان به همچو آن  
نشد که پیراهن ابی دارد و این از آن است که چون آب در جویها و تالابها جاری بود  
و صافی باشد رنگ آن که پیراهن نمایان بود و الله اعلم بالصواب آب در جوی است که  
آب در جوی نظارت و این ترجمه است قاصد و در فارسی بمعنی اضافی را که گاهی

دارند خیال آب را مضاف بسوی جوی گفته و آب در مجرای اعاده آب رفته گفته  
 و ندانسته که آن آب رفته در جوی نیست نه آب در جوی بر تقدیر تسلیم اضافت چه احتیاج دارد  
 خسته لفتح استخوان خرا و شققا لوز و زوال و امثال آن و مجروح و بیمار که فی البرهان کما فی  
 نماز که خسته مبدل هسته بهاست و آن مبدل هسته بالف است که بمعنی دانه خرا و  
 شققا لوز و زوال و استخوان آدمی و حیوانات دیگر است کما فی البرهان چه الف بها بدل  
 شود و ما بجای مجسم چون کچ و پیچ و هنر لوزن بمعنی از در قرنین نواد که آتش پستان  
 زبان آسمانی را گویند و نامهای وحشوران ایشان درین زبان است و هجر و خبر و هجر  
 و خیر و امثال آن طب بالضم و فتح طایرهای ترکمانی منتخب ظاهر خسته بمعنی اخیر  
 حقیقت است و در معنی اول مجاز و است بدون ما مخفف آن و استخوان ازین  
 مرکب است و تحقیقی که در لفظ استخوان است طرف این مقام را بر تابد بهر کیف در اینجا  
 ما در معنی اخیر است حشکی لب از طب یا باعتبار عشق باعتبار رشک آن دو در معنی  
 اول ایهام و شاید معنی اول نیز گرفته شود و انیم معنی که لب خوبان حکم استخوان رطب  
 دارد و هرگاه استخوان این قدر شیرین باشد خرا چگونه خواهد بود شکسته رنگ زنگ و رنگ  
 فروز زمین تا آسمان طرف وقوعی دارد چه سبب فن بر زمین و سیب باه بر آسمان  
 میوه بر وزن شیوه معروف ظاهر این لفظ مرکب است از میوه که بمعنی درخت انگور  
 است و لمی نسبت پس در اصل بمعنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گشته و میوه از  
 رنگ میگردیده است مشهور هندوستانیان بجای لفظ میوه خرنیزه مذکور کنند و مراد  
 آن باشد که هر که بطور و طرز دیگری را می بیند تقلید اختیار میکند بر تو عکس سی فروغی  
 که از عکس حاصل شده و حق آنست که یکی ازین هر دو بکار راست در چهره طرازی

ای در چهره طرازی خود است پوشیده نماند که درین فقره حسن عشق بر دو رایگشت  
قرار داده و چون گلی ازین باشد اثر برود و در خواب بود و آن سرخی و زردی است  
و این در سبب ظاهرست مهر و مین و حقه باز بر دو مین باز بگرد و جهت آن ظاهر است  
اما مهر و مین گفتن انرا باعتبار دانه و حقه باز باعتبار مدور بودن آنست پنج زدن پنج  
طعن زدن پنج مین مطلق سخن و سخن بیفانده و هرزه و لاف و گران است کمافی  
برمان دست از ترنج باز نشاخته ای تمیز در دست خود و ترنج نگذره و این کنایه است  
از بریدن دست خود از نحویت حسن ترنج میوه فروش چنانکه زنان مصر از نحویت حسن  
یوسف علیه السلام دستهای خود بریدند کما قال عز وجل قطعن أيدهن شیع جان در  
بودن عبارت است از آنکه این شیرو را حاصل است و تشبیه آینه بمشت تشبیه خوبی  
قوی پشت مستطیر ریشه دو انیدن درخت پس شدن ریشه های پنج او در دهن  
و ریشه چیزی در چیزی دو انیدن عبارت از استحکام دادن آنچه در دهن ناصر علی گوید  
بیک پیمان گشتم ضامن بهوشی عالم و چو بوی نافه خواهم سید و اندر ریشه در دلها  
پس ریشه محبت در دلها دو انیدن باین معنی است که محبت خود را در دلها مستحکم کرد و در  
تخفیف و آسودن و چشیدن گاه کمافی منتخب ظاهر او را اینجا بمعنی دوم است و آن  
کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشد ای خواهد که مزه هر چیز دریا بد و حاصل فقره  
آنکه آن انبه کام لذت طلبانرا مزه آبجیات رسانیده بسبب آنکه شیریه و امثال آبجیات  
لذیذ و حیات بخش است و ارشد خیال این فقره را چنین نوشته مذاق چاشنی آبها  
خوبان را بچاشنی آبجیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته که مزه چاشنی آبهای معشوقانرا  
بکیفیت آبجیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت بچاشنی لفظ آمده نیست

آری نسبت شعر و سخن آمده چنانکه گویند فلانی مذاق شعر با مذاق سخن خوب ارد و با  
اینهمه مذاق سخن نسبت اصحاب سخن هست و مطلق فزه و لذت نیست تا بگفتنی که در  
چاشنی و شیرینی است بر او هم اطلاق کرده آید و معنی آنکاف چقدر بکار میرود که لا سخن  
همیشه آنکه در شیر خوردن شیر یک دیگری باشد و آنه عبارت از ذات آنه است  
بنات غالب آنست که بمعنی نقل باشد که چون دانه در میسانند و ارشد خیال نشسته  
غالب آنست که در او کوزه بنات بود و بار او از کوه پاک در میان کوزه بنات میخشد و انتهی  
قوله شما لیش تا قوله باستخوانش رسیده شما لیش عادتاً کما فی منتخب پوشیده نمائند  
که ظاهر این فقره در تعریف میوه فروتن است و در فقرات تقدیم و تاخیر افتاده چه  
این فقره بعد از فقره لاحق بالیتی و در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف  
ضمیمه غائب راجع بطرف مبتدا که هر کس باشد واقع شده پس تقدیم عبارت چنین بود  
هر کس که شما لیش و رباع فکر برگ و ریشه او غایده هر کس مبتدا و جمله مصدر یکا صفت  
آن و نهال اندیشه هم خبر مبتدا یعنی کسی که در باغ فکر شما لیش و عادات شیرین میوه فرو  
در برگ و ریشه او غایده ای او را مرغوب آمده نهال اندیشه او چنان شیرین گشته  
که ریشه او از ریشه آنه میوه فروتن مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست که در آنه اش ضمیر  
یکبار است و هیچ فائده نمیدهد آنه میوه فروتن مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست  
که در آنه اش ضمیر یکبار است و هیچ فائده نمیدهد چه برتری نسبت بمطلق ریشه آنه باید از  
شخص میس آنه و کاندرا موصوف چه اراده کرده باشد و این مثل آنست که در دکان  
جوهری در قوله رسته عقد فروتن الی گفته شده و ارشد خیال این فقره را در حق  
آنه نمیدهد و در ضمیر او از شما لیش بطرف آنه راجع کرده و از آنه این فقره بعد از آنکه رسته

قوله  
شما لیش در باغ  
فکر برگ و ریشه  
او غایده و ریشه  
اندیشه اش شیرین  
از ریشه اش که در  
در باغ فکر برگ  
او غایده و ریشه  
اندیشه اش شیرین  
عادتاً است

ضمیمه غائب  
راجع بطرف مبتدا  
که هر کس باشد  
واقع شده پس  
تقدیم عبارت  
چنین بود

هر کس که شما  
لیش و رباع فکر  
برگ و ریشه او  
غایده هر کس  
مبتدا و جمله  
مصدر یکا صفت  
آن و نهال  
اندیشه هم خبر  
مبتدا یعنی کسی  
که در باغ فکر  
شما لیش و  
عادات شیرین  
میوه فروتن  
در برگ و ریشه  
او غایده ای  
او را مرغوب  
آمده نهال  
اندیشه او چنان  
شیرین گشته  
که ریشه او از  
ریشه آنه میوه  
فروتن مذکور  
شیرین تر  
گردیده و  
ظاهر آنست  
که در آنه اش  
ضمیر یکبار  
است و هیچ  
فائده نمیدهد  
آنه میوه  
فروتن مذکور  
شیرین تر  
گردیده و  
ظاهر آنست  
که در آنه اش  
ضمیر یکبار  
است و هیچ  
فائده نمیدهد  
چه برتری  
نسبت بمطلق  
ریشه آنه  
باید از  
شخص میس  
آنه و کاندرا  
موصوف چه  
اراده کرده  
باشد و این  
مثل آنست  
که در دکان  
جوهری در  
قوله رسته  
عقد فروتن  
الی گفته  
شده و ارشد  
خیال این  
فقره را در  
حق آنه  
نمیدهد و در  
ضمیر او از  
شما لیش  
بطرف آنه  
راجع کرده  
و از آنه  
این فقره  
بعد از آنکه  
رسته

انداخته و ضمیر ریشته اش نیز لطیف انبه عاقد نموده و این سخت رکاکتی دارد که برکت  
 اگر چنین بود شامل را بمعنی صورت میگرفت بمعنی عادت بغیر ذوی العقول مقبول  
 نیست که تا حال یعنی شیرین عاقتی انبه و باغ فکد کبر پس غلیظه ریشته نهال اندیشه  
 شیرین تر از ریشته اسن اگر دیده انتمی و موقوف گوید ضعف و سستی که انبه صفت و این فقره  
 افتاده آنرا چه باید که وضعی تشبیه ریشته نهال اندیشه را در شیرینی بر ریشته انبه کرده اول خود  
 آنست که ریشته عیب انبه است بانه کسی که مملوح باشد نسبت ریشته چگونه باید کرد و دوم  
 آنکه ریشته چه شیرین است که مشبه بتواند شد مگر آنکه مع اندک شیریه انبار نمایند که از انبه با  
 چسبیده باشد و این خالی از لذتی نیست مذاق چاشنی مزه و لذت که کسی از چا  
 و ریابد و چاشنی و اینجا عبارت از شیریه بقوام آورده است و این مجاز است  
 و این فقره در تعریف انبه است که موخر از فقره سابق افتاده که انشترنا الیه سابقا  
 و حاصل فقره آنکه در هر مقام که عذوبت انبه لذتی که کسی را از خوردن چاشنی حاصل  
 شود و حلاوت را می باروشهد وصال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگوار  
 می آید ای پیش انبه آواز شهد وصال معشوقان مستغنی میکرد و نذو شاید که چاشنی  
 اندک چشیدن است و مذاق بمعنی کام و اضافت باونی ملاسبت و مذاق عبارت  
 از مذاق بیدلان که در آخر فقره مذکوره است ای در جائیکه انبه او مذاق بیدلان است  
 چاشنی گرفتن حلاوت باری میکند و این توجیه بهتر از اول باشد و ارشاد خیال  
 این فقره چنین کرده که در جائیکه شیرینی انبه چسبیده حلاوت دهنده است پس نظر  
 که مذاق بمعنی کام گرفته و در چاشنی که بمعنی چشیدن است استعاره با کما نایه تری  
 و این خیال از لذت پایان چاشنی سخن ناگوار تر از زهر است کما لا یخفی علی من را آو

پیوندی درختی که بآن از درخت دیگری پیوند بهرسانیده باشند نوسن پیوند یا پیچ به غیر  
 باب حیات پیوند و اتصال داشته باشد کارومی دارومی هر دو قسمی از شفتا کو استخوان  
 رسیدن هر دو گنایه از کمال مشقت است قوله دوستان موافق الم عمرای مدتها در یک  
 پوست لبس کردن گنایه از لبس کردن کمال اتحاد و دوستی و این از عالم لبس بودن و یک  
 کلیم اخفتن و کلیمی ظاهر پوست و اینجا عبارت از پوستی است که در ویشان برآ  
 دفع اذیت هر با پوشند طغرا در اها میگوید نیز اگر نواختنم غیر پوست پیوسته سازنده  
 کار با قلندرم نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط انداز دو مصنف و پیچیده گویند نیز اگر  
 محشوق علت انداز برای بی گم کردن در راه استغنا قدم فرساست پس نگاه خط انداز  
 نگاهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگری دانا که بطرف انگیسست چشمتان  
 اشارت کردن گمانی بر بیان عجم و آن اشارت گاهی بطرف طعن باشد و گاهی برآ  
 تحریک بر امری و اینجا مراد همین معنی است صد و هشتین معنی نزدیکی و مقابله و برابر  
 چیزی گمانی نشتب در صد و کاری شدن معنی میا و آوده کاری شدن پوست  
 بمعنی عیب گمانی بران پس پیوست کسی افتادن متوجه شدن بعیب آنکس  
 حاصل فقره آنکه گمانیکه با هم دوست موافق بودند و بدیها چنان لبس کردند که در یک  
 پوست اوقات ایشان گذشت ای کمال اتحاد و بیکی میامی که نظر غلط انداز چشم با هم  
 او گرد و حالتی بهرسانند که یکدیگر یا بر قریب پنداشته و تحریک رقابت متوجه عیب یکدیگر  
 شدند ای در پی آن شدند که یکی عیب چینی دیگری کند و متوجه از هم جدا شدند  
 مقصود بیان مرغوبی با دامن شیرین است که بر کس چنان فرفتیه او میشود که اگر دور  
 یار جانی هم باشند هر یکی از آنها نمیخواهد که از دست من رود و دیگری آنرا تمسک

قوله یاران کیر و کیر و کیر و کیر کنایه از متفق و بی خلافی که فی برهان سعدی گوید  
چه دانی که کیر و کیر گردن یار نه کی درو باشد و گر پرده دار نه بیک دهن خنده بروی  
هم خندیدن عبارت از آنکه هرگاه یکی بروی دیگری بخندد و این دیگر بماند و دم بر سر  
آن یک بخندد و چنانکه آن برد و خنده در یک آن دیگر وقت واقع شود و تفاوت  
اوقات نیست و این دلالت کند بر غایت اتحاد و طرفین و سوسه خطره و سوسه فرام  
بوسه کند بگردن کنایه از ترک آشنای و ورستی کردن کنایه برهان در و در هم کشیدن  
بنا بر شدن و چنین بچسبیدن و محصل فقره آنست که یاران موافقی که مدت ها از  
غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال می شوند و برای یکدیگر یکسال یکمانگی و اتفاق یکدیگر  
می خندیدند اینچنین کسان بجز یک شکر خنده و دهن بسته او که هر یک را در و سوسه می  
که شاید این التفات بمن باشد چنان شیفته و فریفته گشتند که هر یک از دیگری یک  
آشنائی میکنند و روی در هم میکشد حال این فقره مثل فقره سابق است قوله  
از شور پسته اش تا قول آب شکر در جوش شور پسته شهر و آواز پسته با نگینی بسته چه  
متعارف است و پسته را نمک سود ساخته نقل داده کننده قرینه فقره لاحق که هلاک  
شکریند باشد همین معنی اخیر را میجوید آب حشرت آبی که بسبب حشرت در دهن بگردد و بجز این  
از لب طرف از جام و امثال آن بریزد بر این تقدیر اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر  
بر طرف کنند چون جام لبز پس برین صورت ترکیب طرفی خواهد بود یعنی طرفی که چسب  
از لب او بریزد و مانند نشین مردم نشین اسی مکانی که در و شنه نشین و مردم نشین  
نظر از غیر نشین پوشیده صفت فرام دست شهید کنایه از عاشق غره لضم غین معجزه  
ماه کنایه منتخب سلیح آخر که کنایه از منتخب حاصل فقره آنست که اگر لال کید او نباشد غره عاشق

قوله یاران کیر و کیر و کیر و کیر کنایه از متفق و بی خلافی که فی برهان سعدی گوید  
چه دانی که کیر و کیر گردن یار نه کی درو باشد و گر پرده دار نه بیک دهن خنده بروی  
هم خندیدن عبارت از آنکه هرگاه یکی بروی دیگری بخندد و این دیگر بماند و دم بر سر  
آن یک بخندد و چنانکه آن برد و خنده در یک آن دیگر وقت واقع شود و تفاوت  
اوقات نیست و این دلالت کند بر غایت اتحاد و طرفین و سوسه خطره و سوسه فرام  
بوسه کند بگردن کنایه از ترک آشنای و ورستی کردن کنایه برهان در و در هم کشیدن  
بنا بر شدن و چنین بچسبیدن و محصل فقره آنست که یاران موافقی که مدت ها از  
غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال می شوند و برای یکدیگر یکسال یکمانگی و اتفاق یکدیگر  
می خندیدند اینچنین کسان بجز یک شکر خنده و دهن بسته او که هر یک را در و سوسه می  
که شاید این التفات بمن باشد چنان شیفته و فریفته گشتند که هر یک از دیگری یک  
آشنائی میکنند و روی در هم میکشد حال این فقره مثل فقره سابق است قوله  
از شور پسته اش تا قول آب شکر در جوش شور پسته شهر و آواز پسته با نگینی بسته چه  
متعارف است و پسته را نمک سود ساخته نقل داده کننده قرینه فقره لاحق که هلاک  
شکریند باشد همین معنی اخیر را میجوید آب حشرت آبی که بسبب حشرت در دهن بگردد و بجز این  
از لب طرف از جام و امثال آن بریزد بر این تقدیر اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر  
بر طرف کنند چون جام لبز پس برین صورت ترکیب طرفی خواهد بود یعنی طرفی که چسب  
از لب او بریزد و مانند نشین مردم نشین اسی مکانی که در و شنه نشین و مردم نشین  
نظر از غیر نشین پوشیده صفت فرام دست شهید کنایه از عاشق غره لضم غین معجزه  
ماه کنایه منتخب سلیح آخر که کنایه از منتخب حاصل فقره آنست که اگر لال کید او نباشد غره عاشق



شروع ایام عیش باشد حکم سلخ بمرساند و سلخ عبارت از آخراه سابق است نه آخراه عیش  
 پس مراد آن بود که چنانکه در آخراه سابق از ماه عیش سرور و مسرت نبود همچنان غره مذکور بی  
 و مسرت گردد و باشد که سلخ از بهمن ماه عیش مراد بود و سلخ شدن این غره کنایه از آخر شدن  
 عیش باشد ای عیش بهان دوم زائل گردد و چه غره وقت افزایش نوراه است و در سلخ نور  
 هیچ نمی ماند جدا حال است از کام جان شام غریبان شامی که بر سر سافز آید و این کمال  
 محوش باشد و خصمه ها در ایام مفلسی ظلمانی دست افشار بهان زرد دست افشار که ضعیف و  
 پرویز داشت و بر لیل آورده که مانند موم نرم می شود و هر وقتی که از آن میخواست بسیار  
 گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند پرویز بر وزن شبدیز بمعنی منظره منصور  
 و سعید و عزیز و گرامی و بزرگوار و پهلوی ماهی را گویند و لقب پس از شیردان چون ماهی  
 بسیار دوست پیدا شد بدین سبب و را پرویز می گفتند که فی برهان و گمان لغت  
 آنست که اول خسرو پرویز باغبانست بود چه خسرو نام آن بادشاه است و این اضافت  
 با دنی ملا بست است پس خسرو را انداخته پرویز گفتند و این از شهر یافت غنم بالفتح زبان  
 رسانیده و قه مان آوردن و خرید و فروخت و جزان کمانی منتخب گنج شایگان بزرگان  
 رایگان نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز که بسیار دین بزرگ بود و معنی شایگان ذخیره  
 مال و اسباب بسیار دینی نهایت است این هم مجاز است چرا که در اصل شایگان  
 بهاست ماهی از آن هنوز بدل کرده اند و گمان کلمه نسبت است و چیزی که در خورشیدان باشد  
 خوب بسیار بود و آخور و مشهور بدال به از راهی محله نام گنج دوم از بهشت گنج خسرو  
 پرویز گویند و نیز گنجی از زر و گوهر و سبکی از خزان میر حنیفه میفرستاد و آنرا با دوستی را بجوای  
 اردوی خسرو آورد و او آنرا به شرف میبرد و باین نام و رسم گشت اما در بهمان

این معنی بدون دال آورده و بدال نام خار شو که البیضا و نام فوای از موسیقی نوشته و بدست  
 بدون دال هم است تلافی معنی عوض مستعمل است صد یک نه یک یک از صد و  
 از هزاره حاصل فقره آنست که میوه فروتن چون ترنج خود عوض زرد است افشار پرنه  
 بیج کرد انقضائی کشید که نفع صد گنج شایگان و حاصل نه یک گنج با و آورد و در تلافی صد  
 یک بلکه نه یک آن غین کفایت نکرد شیرین گو آنکه سخنهای شیرین بگوید و این کنایه  
 از فسانه گوئی است و شاید که شیرین گو معنی آنکه همیشه ذکر معشوقه مشهور بر زبان دارد و  
 نظر بصفت آن که فراو مشرب باشد در صورت اول لفظ شیرین و رقصه شیرین یا  
 مضاف الیه قصداست یا صفت آید و پرو تواند شد و در صورت ثانی مضاف الیه باشد  
 و پس آب شکر شربت یا آبی کنار و نه گیسازند و آن افشاره نیشکر باشد قوله در سر حلاوت  
 آشنای تا آخر و کان قوله در سر حلاوت الخ در اول فقره تقدیم و تا آخر الفاظ و حذف ضمیر  
 راه دارد و تقدیر عبارت نیست حلاوت آشنای که در سر آرد و هوای گشگل الخ که شکر  
 بتای مشتق از سندی مخلوط به نام میوه البیضا مشهور و هادی عبارت از قاشقهای او  
 پوشیده نمائند که حلاوت آشنای موصوف است و هوای مضاف بسوی گشگل و گشگل موصوف  
 و جمله صدر بکاف بعد از وصف آن و مضاف با مضاف الیه موصوف فاعل مغل  
 پیچیده و این فعل با فاعل جمله فعلیه با کاف صفت حلاوت آشنای و این موصوف با  
 مبتدا باشد قوله از کمال ذوق الخ خبر آنست و مخنی قطره از غایت وضوح حاجت  
 به بیان ندارد و فعل آید عبارت از دانه های انار است آشنای گوهر را از کنایه از  
 کفیدن انار است که آن وقت دانه های او و اشود و بان خنده با منافات عبارتست  
 از لیاقت خنده مصنف و روان خلیل گوید **ه** بالرب خصمش اگر باشد و بان خنده

قوله در سر حلاوت  
 که میوه البیضا  
 بهیچ وجه  
 زکات و در سر حلاوت  
 چون البیضا  
 در صورت اول  
 مضاف الیه  
 و در صورت ثانی  
 مضاف الیه  
 و پس آب شکر  
 و کان قوله  
 در سر حلاوت  
 الخ  
 و تا آخر الفاظ  
 و حذف ضمیر  
 راه دارد  
 و تقدیر عبارت  
 نیست  
 حلاوت آشنای  
 که در سر آرد  
 و هوای گشگل  
 الخ  
 که شکر  
 بتای مشتق  
 از سندی  
 مخلوط به نام  
 میوه البیضا  
 مشهور و هادی  
 عبارت از قاشق  
 های او  
 پوشیده  
 نمائند که  
 حلاوت آشنای  
 موصوف است  
 و هوای مضاف  
 بسوی گشگل  
 و گشگل موصوف  
 و جمله صدر  
 بکاف بعد از  
 وصف آن  
 و مضاف با  
 مضاف الیه  
 موصوف  
 فاعل مغل  
 پیچیده و این  
 فعل با فاعل  
 جمله فعلیه  
 با کاف صفت  
 حلاوت آشنای  
 و این موصوف  
 با  
 مبتدا باشد  
 قوله از کمال  
 ذوق الخ خبر  
 آنست و مخنی  
 قطره از غایت  
 وضوح حاجت  
 به بیان ندارد  
 و فعل آید  
 عبارت از دانه  
 های انار است  
 آشنای گوهر را  
 از کنایه از  
 کفیدن انار  
 است که آن وقت  
 دانه های او و  
 اشود و بان  
 خنده با منافات  
 عبارتست  
 از لیاقت خنده  
 مصنف و روان  
 خلیل گوید  
 ه بالرب  
 خصمش اگر  
 باشد و بان  
 خنده

شرح میانزار  
۱۱۸  
دشنه بر بند و نخوش شاخ و برگ زعفران و تحقیق این و شرح سنه ترنگاشته ام سبک  
و همان خنده کنایه از یک جرات خنده باشد و شاید که بدون اضافت محمول تریب باشد  
ای سبک خنده و من دار شد خیال و همان خنده را بمعنی شکاف و رفته که بعد از خنجر ظهور  
آید گرفته و این هم روبراه است پوست کنده آشکارا و ظاهر چنانکه گویند پوست کنده سخن  
گفت ای از رنگی برنگی برآمده ای حال او متغیر شده و کان تنباکو فروش قوله  
بهنگام ورود و پروکان الخ تنباکو برگ معروف و در عرف حال بر آنچه از برگ مذکور و  
قندطیار ساخته بکشدند نیز اطلاق کنند قسمیه الكل با سم آنچو چه آن برگ جزو اعظم  
و صاحب بنا عجم از اثر جمعی نقل کرده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از ایجاد عهد  
الکبر و شاه رواج یافت انتهی و در دارالشکوچی سال رسیدن آن در سهند هند و چهارده  
هجری در انتهای عهد سلطنت الکبر و شاه نوشته باد و دوا سمی است از اسمای باریجانی  
شانه عمال و عرایم خوانان اکثر برای از دوا محبت میخوانند زبان نیازای زیاده بسبب  
نیاز تابتای فوقانی برای علت ماسبق است مر جاد اصل معنی جای فرخ است  
کمانی کشف و در استعمال در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی و خرمی گویند کمانی برآید  
بی برگ بی سامان و دو بر آوردن ملاک کردن از عالم گرد بر آوردن و این متعدی  
و دو بر خاستن لازم این خبر و فرایطه اکثر از اینجا که در شتی نموده چوب چنان  
که بر خاست و و در نظر بر چیزی و خوش نظر کردن بر آن چیز و لفظ و خوشن  
آن میکنند که بمعنی و بدنی باشد که نظر در ایجاد رنگ کرد و لذا از نظر بر زمین و خوشن  
دیدن بر زمین بهنگام شرم است چه از شرم آدمی بر زمین چنان بیند که نظر بر ندارد و  
مرز اقل میلی چون دیدیم نظر بر زمین و خوشن چه بود پیش سرنگندن و افروختن

چون بود و اما فیما بین معنی مطلق نظر کرد و نیست حقیقتی نسبت از هیچ و مثل شال آن که در آن است  
 پر کرده و دنی و علم و بر سر آن گذاشته تنبا کوشند و حقه تنبا کونیز همان است ندیم همنشین  
 بزرگان که کافی منتخب مراد مطلق همنشین است محرم دلخت معنی کسیکه در مردم آه آورد و گمان  
 منتخب و در ستم حال معنی واقف و آشنا است چنانکه گویند محرم راز و محرم اسرار و حاصل فقره  
 آنست که در هنگام وارد شدن بر دوکان تنبا کوفروش دو کار باید کرد یکی خیال کشی از خود  
 باید نهاد ای عجز و انکسار اختیار باید کرد و دوم اسم با و دو در این زبان نیاز دارد و باید نمود و تا  
 این برود و امر از لب نگین او که آن باعتبار سرخی رنگ گویا حقه مرجان است و خال که بر دانه  
 گویا مهر عنبری است بر آن حقه نهاده شده صدای مرجان گوش آید ای آن تنبا کوفروش  
 از ورود انگیس خورسند گشته مرجان بگوید و خوی آتشناک او که بسبب حرارت و تیزی خود  
 خرمین صبر عشاق را سوخته و آنرا ضائع و تباه نموده و نظر نیز بطرف آن نکرده که چه گویند یا  
 چه چیز میسوزد بر سر التفات آنده بیار و مساز که عبارت از حقه تنبا کوست انگیس را بر آن  
 و میام و ندیم و محرم نماید چه مزاج او افتد و رکش دبی بر او واقع شده که صرف عجز و انکسار  
 انگیس بکار نیاید بلکه غریمت نیز با عجز او یا گشته مزاجش را از راه استخار برگردانیده بر  
 التفات تواند آورد قوله اگر بانی نوایان الخ بنیو ابیسان و این کنایه از عشاق است  
 و در لفظ نوای معنی آواز نظر برنی حقه شاید که ابهام نیز منظور باشد راست بودن ستم بود  
 و راست بودن بره مهربانی معنی استقامت بره مهربانی است سری داشتن یکی و با  
 بیای تشکیر در آخر سری و بدون تحافی محبت داشتن با و اول سعدی در گلستان فرماید  
 نثر و در عنفوان جوانی چنانکه افتد دانی باشد پسری سری و شتم دوم چنانکه شیخ محمد علی  
 حزین **س** با سیران و فاکش چه سرو داشت بگوید خبر دلکشی از ناوک و لکه در میان کلاه

معه  
 سرخ و زرد و سیاه  
 است به این راه  
 میان سری و سینه  
 کلاه از کلاه  
 و فرق زیاده است  
 چنانکه شست ۱۲

تازه کلاهی که بانه هرگز از اند پوشیده نماند که میداشت مثبت است و میگذاشت منفی و در  
 فقره تحقیق لفظی واقع است تقدیر عبارت چنین که اگر اینها را این سری بر سر است بودن از و عبارت حال  
 که میداشت راجع بطرت تنها کو فروشن است و اضافت و سر رعنائی و فرقت زیبای با  
 ملاسبت باشد در مصورت حاصل فقره آنست که اگر تنها کو فروشن با حشاک بی نواست  
 و التفتاتی میداشت بهیانی و وضعی که بره مهربانی برسد استقامت باشد چه آگاه از  
 رعنائی و زیبای برسد خود گچ میگذاشت و مقرر است که با هر کسی با کنایه دارند سرگاه  
 او را بر سر راسی یا جای دیگر بنشیند کلاه را گچ نهند یا بروت را تاب دهند پس این کلاه  
 گچ که داشتن علامت نامهربانی و بی التفاتی اوست با ایشان این است حل این فقره  
 بواجبی گویند که این سر خود بر سنگ میرود باشد تو جیات لا طائل تبارشدن قول جانان از  
 لبش تا قوله سفید نگردیده از لبش ای از سبب لبش و از بی ظاهری حق مراد بود چه از  
 تنها کو فروشن فی حق باناله و ساز بود و اگر از بی ساز معروف مراد دارند نیز شاید چه از سبب  
 از لب ناله میکنند پس معنی چنان باشد که جانهای شاق از لب فریاد میکنند چنانکه فی از  
 لبهای مردم و مسازی موافقت و لفظ و مسازی نسبت به بی بسیار مناسب افتاده  
 چه آن با دم موافقت میکند گلکار آنچه تصویر گل بران میکنند کلاه ناز بس که نهاده  
 با اعتبار علم است ثرو لیده پریشان و در هم شده مشتق از ثرو لیدن و صاحب با  
 گوید که این را بیشتر در زلف و کامل احتمال نمایند انتمی که است قرا هم بر این دلالت دارد  
 و من میدانم که این مصداق علی است ما خود از ثول برای فارسی بر وزن غول  
 بمعنی شکنج و چین و ناهمواری که فی بران و معنی پریشان و در هم مجاز است سر  
 هوا و سر هوا آواره و گشتن مرزا مهیدل در بیان خموشی سخن گوید که ان کی و

قول  
 جانان از لبش  
 سر باناله و ساز  
 بنشیند کلاه را  
 گچ نهند یا بروت  
 تاب دهند پس این  
 کلاه گچ که داشتن  
 علامت نامهربانی  
 و بی التفاتی اوست  
 با ایشان این است  
 حل این فقره  
 بواجبی گویند که  
 این سر خود بر سنگ  
 میرود باشد تو جیات  
 لا طائل تبارشدن  
 قول جانان از  
 لبش تا قوله سفید  
 نگردیده از لبش  
 ای از سبب لبش  
 و از بی ظاهری  
 حق مراد بود  
 چه از سبب  
 تنها کو فروشن  
 فی حق باناله  
 و ساز بود  
 و اگر از بی ساز  
 معروف مراد  
 دارند نیز شاید  
 چه از سبب  
 از لب ناله  
 میکنند پس  
 معنی چنان  
 باشد که  
 جانهای  
 شاق از لب  
 فریاد  
 میکنند  
 چنانکه  
 فی از  
 لبهای  
 مردم و  
 مسازی  
 موافقت  
 و لفظ و  
 مسازی  
 نسبت  
 به بی  
 بسیار  
 مناسب  
 افتاده  
 چه آن  
 با دم  
 موافقت  
 میکند  
 گلکار  
 آنچه  
 تصویر  
 گل  
 بران  
 میکنند  
 کلاه  
 ناز  
 بس  
 که  
 نهاده  
 با  
 اعتبار  
 علم  
 است  
 ثرو  
 لیده  
 پریشان  
 و در  
 هم  
 شده  
 مشتق  
 از  
 ثرو  
 لیدن  
 و صاحب  
 با  
 گوید  
 که  
 این  
 را  
 بیشتر  
 در  
 زلف  
 و کامل  
 احتمال  
 نمایند  
 انتمی  
 که  
 است  
 قرا  
 هم  
 بر  
 این  
 دلالت  
 دارد  
 و من  
 میدانم  
 که  
 این  
 مصداق  
 علی  
 است  
 ما  
 خود  
 از  
 ثول  
 برای  
 فارسی  
 بر  
 وزن  
 غول  
 بمعنی  
 شکنج  
 و چین  
 و ناهمواری  
 که  
 فی  
 بران  
 و معنی  
 پریشان  
 و در  
 هم  
 مجاز  
 است  
 سر  
 هوا  
 و سر  
 هوا  
 آواره  
 و گشتن  
 مرزا  
 مهیدل  
 در  
 بیان  
 خموشی  
 سخن  
 گوید  
 که  
 ان  
 کی  
 و

بگیران خون شده وین و کر سبوا مجنون شده و ذر و لیدگی و سر و سبوا می نسبت بدو  
 طرف وقوع نیز دارد و روشن نظر بمعنی روشن فکر با عیش گزرا ن و صفت عمرای گذرنده  
 با عیش حقه سبگون چرخ ظاهر عبارت از ماه باشد چه آفتاب را نیز تشبیه کنند تبسم و  
 اضافت بیانی خود بهیچ وجه و براه ندارد سفید گردیدن و شدن حرفین شدن  
 بعیش آ باد سبستان غم پیری نمیشد که مونتواند از ترم مگر گردد سفید اینجا و در  
 برمان قاطع بمعنی ظاهر آشکار شدن نوشته فیما بین فیه و معنی چسبان ست و طرفه  
 حیرت ست که ارشد خیال گفته که چرخ را حکما بشکل حقه تعبیر نموده اند چون نصف آن  
 زیر زمین ست گویند از خجالت حقه سیمین سمن تزیین تنها کو فروش پیدا نمیشد و گویند  
 انشی کلامه این بزرگ قطع نظر از نیکه چرخ را سیمین گفتن سخت بی وجه است در زخم  
 خود در پیدا کردن علت عدم پیدای حقه چرخ طرفه وقتی بکار برده و وجهی  
 غریب بهم رسیده بر انقصد از و باید گذرانید قول خورشیدم کب ست از نور  
 و شید لیکن درین ترکیب و احتمال ست یکی آنکه خورشید باشد پس شید دوم انعکاس  
 آن تفصیل این اجمال آنکه خورشید بمعنی روشنی بسیار ست و شید نام آفتاب پس  
 خورشید بمعنی روشنی آفتاب بود که احتمال اولی است الا آنکه لفظ کسر قائل باید شد  
 و شید بمعنی نور نیز است و خورشید نام آفتاب پس ترکیب محمول بر قلب بود و در هر دو صورت  
 اطلاق آن بر پر تو حقیقت بود و بر جریم مجاز و از همین عالم ست آفتاب چه آفت نام  
 مذکور است و تاب روشنی اما انقصد بهست که این مناسب احتمال ثانی خورشید است  
 و احتمال اول را در راه نیست بهر کیف اطلاق آن بر پر تو از این نیز واضح است  
 سائیه خورشید سواران طلب و برنج خود و راحت یاران طلب و چه خورشید سوار گری

فصل  
 در شرح  
 مینا بازار  
 سائیه خورشید سوار گری

که در گامبرد و جگر خوردن کنایه از غم و غصه خوردن از عالم خون خوردن غم خوردن پند  
 زرین در اکثر نسخ یافته میشود و از کتب لغت مستفاد نیست که بمعنی سیست و در بعضی نسخ  
 پاند از است و پای انداز فرشی را گویند که برای عظمت همان در رکذرین بگسترانند مثلاً  
 که مراد از آن فرشی باشد که در زیر حقه اندازند و در پهنه و شان آنرا زیر انداز گویند و فارسیان  
 شاید زیر انداز را زیر انگشت گفته باشند چه زیر انگشت بمعنی نهالی و تو شاخ آنچه در زیر افکنده باشد  
 آمده ازین نغمه خیال میکند که در فارسی اگر آنرا این نام باشد بعد نیست بهر کیفیت و سبب  
 چنان است که در اطراف زیر انداز کار طلا و نقره کنند و جانی که حقه بر آن گذارند خالی باشد  
 چون آفتاب جگر خود را بخورد و لا محاله اندرونش خالی شود و تشبیه به زیر انداز بهر سبب و کار  
 خیال بجای پایند زرین با پای انداز زرین طلم زرین گفته اگر این نسخه باشد از تکلفات  
 خالیت قوله فلک ان الم الم بخریش بچیدن عبارت است از هیچ و تاب خوردن طلم  
 علمی است که صور آن از موزانند و بدان تصور کشیده شعاع با نفهم روشنائی آفتاب  
 کافی المذهب و خطوط شعاعی که منسوب به روشنی آفتاب باشد ای از روشنائی آفتاب  
 بهر سبب که عبارت است از روشنی طولانی که در آفتاب پیش چشم پیدا باشد اما فقط  
 بمعنی خطوط شعاعی گرفتن مجاز است بوجه درخشان و بهر که کب یار بلند نشود  
 زمین نزدیک باشد کافی بر بیان قاطع و اطلاق آن بر علم و طرازی که بر جامه مطروفت  
 دیگر درست سازند مجاز است غالباً در اصل همان علمی است که بشکل بوجه و در  
 جا که بشکل او باشد نیز بوجه گویند و این لفظ مشترک است در پندی و فارسی اما  
 نیست که در پندی بوجه نمون غنّه در میان اوهای مشقه است طلاکار آنچه  
 از ورق زر صفتها بکنند چه طلا معرب تا یکمیر اول بروزن چکه بمعنی زنده است

تکلیف نیست از این فرشی  
 می خورد تا بگویم خطوط  
 شعاعی آفتاب و در کار  
 طلا و نقره کار کنند  
 طلا و نقره آویخته اند  
 از طلا و نقره آویخته اند  
 است از آن بپوشیده  
 چون نهاده آن خیال  
 که می کشند در سر است

که بجز بمعنی ورق زراست حال کرده اند چنانکه نظامی فرماید بفرمان او زرگر چیره دست  
طلابای زر بر سر نقره لبست و کار بمعنی صنعت است کافی بران قاطع دلمند آنچه  
در شمشیر سازند از کار کشمیر گویند طراز می منتش کند و طرازیدن بمعنی زینت و آرایش کردن  
از طراز ساخته اند که بمعنی سجات و علم جا به است و این معرب تر از بناست قوله حقیر  
اورانم حقه بضم و تشدید قاف در اصل ظری از جوب و جزان که در و وارید و عمل مانند  
آن کنند کافی منتخب مانمن نیزه جازست بعلاتمه مشابست این هر دو در صورت شکل  
چشم و علم بیای تختانی همان که دنیا کو دران گذاشته آتش بران گذارند کسی درین مقام  
عبارت از بچگی است که حقه را بران بگذارند و زربان افسر گفتن حقه باعتبار علم ب  
زرین بودن علم است که بقرینه مقام متفاوت میشود و زرین بودن علم یا از آن است که از  
زر ساخته باشند یا با جرز زربیه کرده باشند و پوشیده مانند کین منجره که کسی نشینش  
در اصل مضاف الیه نیست اما آنرا از مضاف قطع کرده بافظ کسی نشینی متصل کرده اند  
و این طرز که تیر او قوس است که لا یخفی علی ما یسر الفن قوله حکونه فغفور الفم غفور لقب پادشاه  
بهین سودا معامله خرید و فروخت که دو کس با هم کنند و لند اتجار را سودا اگر گویند پس صفا  
چشم بطرف سودا بادی مال است باشد ای چشم برای سودا و وز دو دختن چشم برتری  
عبارت است از دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن بردارند و این بسبب غایت رغبت  
آن چیز باشد همچنین است نظر خریداری ای نظر دیدن چیزی برای خریداری حقیقی  
حقه که صنعت ملک پس بود یا حقه که از خمیر کاسه های چینی بود چه از روی مجاز اخلاق  
چینی بران آمده نهایت آنکه تا آن رقت که از چیزی تیار نگند و همان خمیر موجود باشد  
چینی نگویند و چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی خوانند حتی که بر سطح و پس بطور







و در ثانی صفت اختلاط است ای آنکه اختلاط او گرم است و این فرق فمیدنی است  
 مجلس سرور آرای آراینده مجلس سرور ترکیب اسم و امر است که مفید معنی فاعلیت بود  
 و سر و فصل در سرود چون سخن بزرگان آفرین تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگداشتن  
 کما فی منتخب قدوم معنی پیش آمدن و اضافت تشریف بسوی قدوم اضافت مقصد  
 بسوی فاعل وی بی آنکه قدوم مسرت از دم تنها کو منتظران را مشورت کند حرف چاک  
 ذکر چاک و چاک خفت چای است و آن برگ است که از چین و خطا آرنده در آب جوش داده  
 مانند قهوه بکار برند کوچ فی سوراخ فی سنبستان و مانیدن مجاز است باعتبار مانیدن  
 سنبل سنبستان در اصل جای است که سنبل در آن بسیار باشد رسانیده آن  
 و مانیده مصرع بلند مصرعی که مضمون عالی بهشته باشد و بلند در حق آن لطف تمام  
 اگر قمار صفت جگر سوختگان و مراد از آن گرفتار محبت سرگشته بر آورده بلفظ برود  
 از نسج در آورده بلفظ آور یافته شده و سر بر آوردن معنی سر بالا کردن است پس باب  
 موحده بکشتی برای سببیت باشد معنی نسبت بکشتی سرخ و بلند کرده قاعده است که مردم بکشتی  
 بالا و از سر آورده بکشتی عبارت از میل در جوع آن چیز کردن است ای بطرف سرشتی  
 و رجوع کرده حافظ گوید منکه سر در دنیا و رم بد و کون + فرق من زیر بایست  
 اوست + پس بای موحده معنی جهت و طرف بود لیکن مناسب اول است  
 کما لا یخفی جاد آتش کرده ای سوخته شده و نسبت بلفظ باعتبار بودن آن بر نفسار  
 طوف و قوع دارد قوله برگاه و بازار الم شاید لفظ دکان از سهو کاتب مانده چه مراد  
 آنست که تنباکوی ریجانی تنباکو فروش و بازار رعای دکان خود کشاده ای رعای  
 خود طاهر کرده چنین و چنان شد از عالم اضمار قبل الذکر شاید لفظ بازار بجای دکان

فوقه که گویند  
 سنبلیله که در آب جوش داده  
 بزرگداشتن  
 اینهمه زیاد مانده  
 چای از سوری گاهی  
 آتش است که در دوزخ  
 سبوی که در دوزخ  
 سوخته است  
 برآورده اند  
 بجان در گرفته  
 بکشتی که در آب  
 جاد آتش که در آب  
 جاد آتش که در آب  
 جاد آتش که در آب

اوست و مانع باشد پس در مخفی دروازه مضاف بسوی دکان بود اما اضافت آن بسوی  
 بازار چنانکه در نسخ مشهوره است خالی از رکاکت نیست اگر چه بازار را نیز دروازه میباشند  
 لیکن محاوره نیست که فغانی دروازه بازار خود کشاده است آری در دکان کشادگی و باز  
 میبخت معامله و سودانیز آمده چنانکه گفته بازار میباشند است پس رسیدم که صحبت گفت  
 آتشوی برای روز محشر بخورم پس اگر در اینجا بازار را با معنی گیندیشاید یعنی هرگاه ریخته  
 او دروازه معامله و سودای خود را کشاده الخ و الله اعلم بالصواب از ته دل اسی غیبت  
 تمام خط بندگی خط غلامی چهره سرکشی اضافت چهره بسوی سرکشی باونی بلاست است  
 مراد آنست که سبب سرکشی بر چهره فروخته عبده و فداه ای انا عبده در روحی فداه  
 یعنی من بنده او و روح من فدای او آتشی هست ای آتش در موجود است جگر  
 سوخته اینجا کنایه از تنباکو است در گرفته ای اثر کرده شیوه قاعده و روشن و نه در کمال  
 کما فی برهان قاطع از ان زمان افروخته اند و دود خسته اند فاعل یا انبیا و قدر اند و لکرمی  
 محبت مقابل دل سردی که بمعنی جبری است چون آن دلسوخته تا قبل از هم گرم است  
 آن دلسوخته کنایه از تنباکو ناسوریان و لیس کنایه از عشاق است و نفع خالستر و علاج  
 ناسور شاید با محبت باشد که پاشیدن آن ناسور را از سیلان منع میکند برگ نشاط  
 سامان نشاط کشش جذبه و شوق کما فی نوادر المصا در جوشش کنایه از محبت کشش  
 کنایه از فراموشی و فرمودهای بی در پی کما فی برهان نامت پیچ رشک لای در شکمی که سبب  
 الم رشک حادث شده باشد و استعاره با لکنایه برود آید چه اگر سنبیل را زلف  
 منشا هست و هند و اضافت مشبه به بطرف مشبه گویند تشبیه باشد و اگر سنبیل شخصی قرار  
 داده زلف برای او تجویز نمایند استعاره با لکنایه باشد اما در سنبیل زلف که بعد از دست







شهر چندی از

اسلام

عبارت از چونه است چو بعضی چونه خشک در پان گذارند جو اصل مرغی است سفید بپای  
کمانی منتجب باز سفید قسمی است از بازو مشبه برای چونه واقع شده و طوقه آنست که  
ارشد خیال این آنگاه از افتاب آفتاب بخت سبز و سفید بخت نیک قوله یک برکش اتم از  
مسلم ثابت و تحقیق این لفظ کمانی در شرح سنه تر گاشته ام قوله و یکدانه الم گوهر  
صفت دانه یعنی دانه چونه که بوزن گوهر و ای یکدانه چونه او که بوزن گوهر بود اگر مقابل  
دریا بود گوهر بیع شود در لباس دولت آنگاه از ای مفت از دست رفتن است قوله  
گوهر از غم تا قوله هیچ رنگ نگذشته سفید نگردد و نماید پندیده یا حریت نگردد و پای رنگ  
آمدن عاجز شدن فایق بر تر گال بضم اول و کاف فارسی با لغت رسیده فضل  
که بعد از چا دیدن بان بزمین اندازند مریم بودن آگال بزمین سیئه ایشان غم  
ای عشاق باعتبار تسکین دل عشاق است از آن چه آن از دین مشغول است  
در مسلم است که معشوق عاشق را آگال و بدو عاشق آنرا در دهن گوهر و سراج الدین  
آرزو گوید پس پان رده بمن ادا گال آن است بپند و این بوسه بپیغام چه رنگین شده و  
مقراض بپندی مقراضی که از فولاد بپندی سازند چون بپندی و مقراض بپندی  
عبارت از آنکه سپاری تراشی است که در بپند سر و تا گویند لزه بپند از دگر بپند  
کسی در دست و پا افتد هیچ رنگ ای هیچ وجه قوله از هر که و غشش قوله نمیکد طرز  
گوهر هم بیان بوزن انسان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعضی حرف خدا است کمانی  
سلام تو بر تو ای سلام پای حاصل است که این گردانیدن آن پیدل باز و چون  
ناز است نه از جهت آنکه باو سنایت نذر و دعا حاصل رسانندین سلام بپند و تنه اگر  
و کا نذر باشد این امر منافی ناز میشود پیکر بیای نخواستنی سوز و آبی که بیای نذرین

عبارت از چونه است چو بعضی چونه خشک در پان گذارند جو اصل مرغی است سفید بپای  
کمانی منتجب باز سفید قسمی است از بازو مشبه برای چونه واقع شده و طوقه آنست که  
ارشد خیال این آنگاه از افتاب آفتاب بخت سبز و سفید بخت نیک قوله یک برکش اتم از  
مسلم ثابت و تحقیق این لفظ کمانی در شرح سنه تر گاشته ام قوله و یکدانه الم گوهر  
صفت دانه یعنی دانه چونه که بوزن گوهر و ای یکدانه چونه او که بوزن گوهر بود اگر مقابل  
دریا بود گوهر بیع شود در لباس دولت آنگاه از ای مفت از دست رفتن است قوله  
گوهر از غم تا قوله هیچ رنگ نگذشته سفید نگردد و نماید پندیده یا حریت نگردد و پای رنگ  
آمدن عاجز شدن فایق بر تر گال بضم اول و کاف فارسی با لغت رسیده فضل  
که بعد از چا دیدن بان بزمین اندازند مریم بودن آگال بزمین سیئه ایشان غم  
ای عشاق باعتبار تسکین دل عشاق است از آن چه آن از دین مشغول است  
در مسلم است که معشوق عاشق را آگال و بدو عاشق آنرا در دهن گوهر و سراج الدین  
آرزو گوید پس پان رده بمن ادا گال آن است بپند و این بوسه بپیغام چه رنگین شده و  
مقراض بپندی مقراضی که از فولاد بپندی سازند چون بپندی و مقراض بپندی  
عبارت از آنکه سپاری تراشی است که در بپند سر و تا گویند لزه بپند از دگر بپند  
کسی در دست و پا افتد هیچ رنگ ای هیچ وجه قوله از هر که و غشش قوله نمیکد طرز  
گوهر هم بیان بوزن انسان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعضی حرف خدا است کمانی  
سلام تو بر تو ای سلام پای حاصل است که این گردانیدن آن پیدل باز و چون  
ناز است نه از جهت آنکه باو سنایت نذر و دعا حاصل رسانندین سلام بپند و تنه اگر  
و کا نذر باشد این امر منافی ناز میشود پیکر بیای نخواستنی سوز و آبی که بیای نذرین



پان مشک و نان بونی  
بر دران به سبیل و قنق  
لب و لران به

پان بر زمین اندازند و آن را محاله سرخ باشند این لفظ مهندی است پوشیده نمائند که فاعل  
کشیده همان بیدل است که در فقره سابق گذشت و شاید که ضمیری باشد اجمع کسبو  
چشم قبل از ذکر مرجع مضاف الیه چشم ندون اسی چشم مردمان سرشت خلقت و طنبت  
و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی که مافی بران خط سبز برگ پان رگهای باریک در برگ  
پان باشد خروده ریزه هر چه که مافی بران از طولی خط شکاف تا به جهت آنکه خط بر پشت لب و  
و پان اندرون لب لطف لب از اندرون لبست بر پشت لب زائد تر است تنیدی  
او اسی تنیدی پان و این اندک تلخی است که در پان محسوس شود و سبز معشوق طبع و  
برخوبان هند اطلاق کنند و اینکه سبزان کشمیر و سبزان پنجاب گویند از آنست که آنها از خضای  
هند اند نیز رنگ سحر و افسون و طلسم و دیگر و حیل که مافی بران رنگین معشوق با اعتبار سرخی که از  
پان حاصل شود و خط یا قوت خطی که یا قوت نام خوشنویس می نوشت و یا قوت و یا قوت و یا قوت  
یا قوت معشوق می غلام مستقیم باشد عبا سبی دوم یا قوت رقم که محمد عارف نام دارد و  
خضر ابروزن فعلا و صفت بمعنی سبز و گیاه سبز و خضر از گس یا بمعنی سبز رنگ یا رنگ  
خضر که گیاه سبز باشد و از بعضی از نسخ سبزرنگ دیده شده و این الف با مبدل های  
سبز است چون خاره و خار و اشکاره و اشکار یا رنگ فرید رنگ چون آرزو و رنگ  
فرید زرد و رنگ مولوی جامی فرماید **ب** گفت این و کشید از زیر سبزه چوب  
بید سبزرنگ خنجر به مصرع پیچیده مصرعی که مضمون آن مخلق باشد طلبیم بهتر  
حکمت ساختن در چیزی و تعبیه الکیختن و در سبزی است حکمت فیوز که مافی بران  
زود کشتا ترکیب امر و اسم بمعنی اسم مفعول این زود کشته شود و اگر از کشتا و بدال مصل  
و حاصل بالمصدر از کشتادن که شکل ماضی است مرکب بود زود کشتا بمعنی چیزی که کشتا



که سبزه و خرم است در آن روی آن کوچ بکوچه میگردد و نشاء آگین صفت دکان باعتبار او  
بنگ در آنچه نیک نشاء آرد و نشاء سهری انگیزه سبزه اکثر اطلاق آن بر نباتات و تیره است  
و بعضی بنگ با خصوصاً خبر در اینجا یافته نشده و ظاهر استعمال مصنف در بعضی در این باب  
که سبزه شامل است بنگ را نیز مرسم رنگاری مرسمی است که در آن رنگار و اخل میشود  
زمره و در تشبیه معنی زبر جرد نوشته و گفته که بعضی غیر زبر جرد گفته اند و این لغت را در بحث  
قال معنی گرفته اگر چه آنرا موافق قاعده مقرر فارسیان که هر وال که باقیش حروف علت  
یا صیغ متحرک باشند معجزه بود و گرنه مملک بطور فارسیان نیز معجمه متیواند خواند اما برغم او معرب  
و صاحب بر آن قاطع زبر جرد را نوعی از زمره گفته و اندک علم بالصواب بهر کیف گویند  
زمره است که چشم افنی از دیدن او کور میشود و افنی زبر وزن افعل صفت است اما فارسیان  
بآله افنی بیای مجهول استعمال کرده اند فیاضی در نلدن گوید و توبرده بخط گمان  
لفعی و او خود همه عقرب است و افنی و شعر انوری که در قصیده که بمناسبت  
قافیه نه ولی اکثر توانی آن مشتمل آله است و بعضی ازین استعمال و خاصیت مذکوره  
است و نموده عکس کنیت بخشم دشمن مالک و چنانکه عکس مر و بخشم افنی را و  
مینا بر وزن بنیا آگینه کمانی بر آن و عمل معنی شیشه شراب که سبزه رنگ باشد و  
لذا اینک را بنیا تشبیه داده قوله در مدحش الخ تیغ مضاف است بسوی اندیشه  
از پیچ و تاب جوهر و صفت تیغ اسی تیغ اندیشه که پیچ و تاب جوهر است و کثرت اندیشه  
باعت پیچ و تاب میگردد و مینا کار آنچه کار مینا را کرده باشد و مینه آگینه الوان را هم  
گویند که در موضع کارها بکار برند کمانی بر آن بر تو عکس می فروغ که بوقت تعکس  
چهره حاصل شود و بر تو عکس زمره عبارت از رنگ سبزی است که بوقت تعکس

[illegible]

سر سبز یعنی سبزه رنگ مجاز است چه در اصل سر سبز جوان را گویند چه سبزی مرغبارت  
از بهای موی سرست چون چیزی سبز باشد گویا و جوانی است که موی سر او نیز سرست  
بعد از آن بمعنی مطلق سبز استعمال یافته و همند از برخی نباتات اطلاقی کنند باده رسانیده  
از عالم نشئه رسانیده سرخوش شدن و در برخی انشئه باده بدماغ رسانیده ویده شده ظاهر  
آفتست که لفظ بدماغ ضرورت ندارد سیمه است بدست چه سیمه یعنی بسیار و انبوه آمده و این  
سبب کثرت تشکر را سیاهی شکل گویند بزرگ زگیل می بزرگ شاخ زگیل چه گل گریز  
باشد کوه زمره و کوهی که از زمره باشد و در بعضی از نسخ کوه زمره رنگ دیده میشود و این  
غلط است چرا که مشهور نیست که کوهی بزرگ زمره و سبز باشد مگر آنکه مراد از آن آسمان  
باشد یا همین خیال بشرط ویندن سبزه در هنگام بار چنانکه شاعری در وصف کوه  
در وقت سبزه گفته است و شست از لاله چون قطره سرخ عیار به کوه از سبزه چو قطره  
زمره و شاهی زبان آور فصیح و خوش کلام سبزه رنگش بیای تخیالی بعد از کاف بعضی  
سبزه رنگ بودن از ضمیر غائب راجع بطرف بنک است و در بعضی از نسخ بدون یا  
مصدر لیست و این بیجا است خود فروشی بمعنی خود ستایی سخن را سبزه ساختن کنایه است  
از سخن کبری نشانیدن و از عهده سخن خود بدون آمدن نوید رسان اسم فاعل خبردار  
فصل است در آن و این اسم فاعل صفت بنک است و یک مصناف است سبزه  
نسیم سحری که نظری بقدر یک نظر سبزه ای بجانب سبزه چه حرف بردار مثال  
این مواضع بمعنی جانب باشد چنانکه بر من نظری نمیکند امی سپرو چشم خوش  
تو که آفرین باد بر تو دیگری گوید بر من منگد بر کم خوشی به بحر اخضر جهان دریا  
نشئه که در کائنات جوهری گذشت لاجرم سنگ است که بود که از آن گین است زنی

و صلا می که ده بخت زده بان و نقاشان بعمل آورند کما فی بیان و صفحہ لاجوردی مصفوحه که کار لاجوردی بر آن کرده باشند خاتمہ قوله رین منت الم و دستیار یعنی مزدگار و جادو کما فی تفسیر شکر نگار آنکه کار دی شکر گشت باشد و شکر و بکسر اول فتح ثانی و کما فی تفسیر و نام یعنی تنگی و زیبا شگفت کما فی بیان این شهر اشارت بست بسوی زمانه بازار شهر گفتن با اعتبار و وسعت آن تواند بود و ارشد خیال مراد از کتاب اشته و نمیدانم که چه نموده که استماع و بازار بی و ایچ کما فی منتخب به روزگار که روزگار شخوشت گذرد و آنرا روز به نیز گویند و به روزی حاصل بالمشهد چنانکه در زبانی فتح الباب کشاد و در آن روز بازار بزرگی پوشیده نهاده که فاعل بکشاد ضمیری است که راجع است بسوی در بسته و فعل لازم است قوله ان فیض الم ساده خالص کما فی منتخب الفاظ ساده الفاطمی که بخش نه است باشد ای فصیح باشند بر کار در اصل یعنی عیار و یکار است کما فی بیان و هر که از همه کار واقف باشد ششین بود و این اعتبار صفت معنی نیز آمده و باز زانی بسیار مصدری ای بازاران بودن و این کنایه از کثرت است تخمه شکر که مانند می است که در آن رخسار مثل و شال و اشال آن در آن باشند و در تخمه بهر حاجی بسته اجناس است رفوت جمع رخت به صرف فارسیان است قوله تا بدشت گرمی ایلم حروف تا ابتدایه است و جمله مصدر به شرط و قوله باقبال الم جزای آن یعنی از وی که بدو کاری بخت و طالع راه غبطت که تعریف بازار یافتن مساوت من القدر و قوله نیز شد که از اقبال نیروی قوی بجگی او او بار را عاجز و زبون کرده ام قوله توصیف و کما فی منتخب کتاب نه است بالضم پاک و وینگوی کما فی منتخب بهر بخت یعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنا نرا نیز گویند که آن خانه و مسجد و مسجدی و سفید است

و هر چه در ورق است و بعضی مهم را خالی گفته اند که خوشبختی باشد و بعضی خال عار  
را گفته اند که از سیم کین لب یا جاها می دیگر از خساره گذارند که می بریان پنج گنج اعتبار  
فیض بدون هر یک از حواس که پنج اند پنجاب دانش اگر باصفاست بیانی است که در او از آن  
دانش باشد عالی از دنیا سبب بود و اگر عبارت از دماغ است فی الجمله بناستی به پنجاب  
میرساند چه هر یک از حواس خمس یک دانش دارد پس دماغ باعتبار پنج دانش پنجاب  
بود چنانکه گفته که را باعتبار پنج دریا پنجاب گویند و شاید که در توجیه اول نیز اعتبار پنج  
بودن حواس و دانش را پنجاب گویند چه دانش بی اعانت حواس خمس نتواند شد  
چار بازار یاری که هر چهار طرف راه دارد و آنرا چار سو نیز گویند و چهار بازار ارکان  
آنست که بعضی دنیا باشد باعتبار چهار بودن ارکان اسی عناصر را چهار جانب اسی  
و مغرب و شمال و جنوب باشد عالم چار طاق ارکانی که هم دنیا را گویند چنانکه است  
روشن خورشید نیز نیمه بدر باشد تحت نور چار طاق است فی الجمله و عیظام کتاب  
از جسم خالی است و این نیز باعتبار عناصر بود است هر یک نام که است سر و  
از عالم چار بر که بود بود و عرض و عمق و عشر که بعضی با یک عشرت و در بعضی  
بجای عشرت کامله دیده میشود اگر این سنه صحیح باشد همچنان پس که که گنیم و با  
که از غلطی ناخوان یکی از کتابها را ندانند و هیچ کتابی که نامی متعجب و افاضت آن  
بهر قدر در جلال بیانی است یا باذنی ملائت باشد و مراد آن بود که نقوش او را  
این بازار را کتاب بستم کمال و قدرای آن نقوش قدر و جلال دارد و گذارستم  
آنکه خط نگار نویسد این نقوش و صفت قلم خود را همین اعتبار است یا این که  
مضامین و معانی بسبب نامگی مانند گذار است پس گویا گذار نویسد و بسبب نامگی

باعتبار گما که شباهت بزبان اند و قیده برای حصر بر گما که شباهت بزبان اند و قیده برای  
 حصر بر گما و در عدد نیست بلکه برای افاده معنی کثرت است چه ده اعشرات است و  
 عشرت و مات و غیره برای کثرت آرنده چنانکه دنیا را گوی میفتاد راه گویند بخلاف  
 احاکو که اینها را برای قلت استعمال کنند چنانکه عمر را بخت بی ثباتی آن بنحوزه گویند  
 و لقبیه عمر اگر چه بسیار مانده باشد بنحوزه زمانند سعدی گوید سی ای که بنجاه رفت  
 در خوابی نه بگر این بنحوزه در یابی با حسنست بمعنی آفرینستعلست میفریزی گوید چه  
 تنای تو گویم قنما نزد حسنست چون عای تو گویم قدر کند این کافم فرسوده داعی که اکثر اوقات به کار  
 ز کام باشد چه فرودن چیزی بکثرت استعمال است لهذا هر چه بیشتر درست اند و سودگی بهر  
 آزاد دست فرسوده گویند پس ز کام فرسوده استعاره باشد یعنی داعی که ز کام آنها  
 و درست خود بسیار فرسوده سر به پیشیه و اویم که فی منتخب و شناس آنکه او را سپهر  
 شناسد و این کتاب از مشهور است سبک رس کنایه از ظرفیت و آنکه جسم او در لطافت  
 منسلح شده باشد و در مسیر و طیارانند روح بود که فی بهار عجم پس سبک روانه بمعنی  
 طیار و شتاب بود که این جان کتاب از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و در  
 ناک کما فی برهان و در اینجا سستی و کمالی است و پیر باز و برهان قاطع بموجوده بمعنی دراز که  
 متقابل کوتاه است بمعنی درازی زمان و مدت نوشته و بکنجدها رجعتی تحقیق کرده مراد  
 از باز مشتق از بازیدن بمعنی حرکت و اودن و حرکت گرفتن قرار داده چنانکه در تحت مصدق  
 بازیدن گفته بازش و بازه و باز حرکت خویش و امر بنمیعینی و بازنده و شب بر این شب  
 که عبارت از دراز و مدت است و شب یازده شیر که در شب حرکت کند و شب یازده جنبشی  
 که بسبب تب شود و خم یازده حرکتی که در حالت خم شدن روی و پدانتی کلامه دعا گفتن کتاب



از به وداع شدن مومن استر با دلی راحت ز تن و جان ز دل آرام دعا گفت + اینها  
 همه از عشق دل آرام دعا گفت + کمافی بریان حج و گرا بخانی براد دعا گفت ای از او وداع  
 شدیم و جدا گردیدیم و مقصود آنست که در هر ج این کتاب گرا بخانی و در هر یک از این کتاب  
 خاتمه شرح این سخن آفرین را سپاس که خانه خام رقم صهبای هیچ نشناس از  
 تحقیق الفاظ آید و تدقیق معانی بخیر و حل مقامات و کشف منقعات این کتاب  
 و انشای حساب نهجی فارغ نشد که در سرایش این چنین و آراایش این گشتن طعنه و تفسیر از  
 کلام بسته بندان طراوت فکر و شاخچه کلماتی از گل چنایان ریاض تامل نتواند و کشید و  
 توضیح مجاز و حقیقت و تصریح اصطلاح و لغت و تبیین رموز و تلمیحات و توفیق مراتب  
 و استعارات بدگونیه از عرصه تنگ تاریک اندیشه بر بیرون کرد که گام زمان جاده هموار  
 استفاده را بر این شرح و تعلیل بدایت ناز و نشان بستانند پس نیازمند توان گردید  
 باینجه طراز ششنگه تقریری که دامن بیان محصل فقرات را تزیین داده پیش از انباشتن  
 گزینان ست کیش بر حسن بیان قابل و لیلی تواند بود ساطع و بر بانی تواند نمود طایم  
 اگر مستفیدان اخلاص نش که خمیر بنا و شان از جوهر و فاد و سرشت طبایع شان از اصفیاف  
 پس از آنکه ازین نعمای غیر تر صده صلاهی و بخت حصول این آکامی غیر تر قبه جدید  
 بگوشت خورده کام طلب را شیرین و مذاق آرزو را تمکین از زنده بقضای این شکر تمنا بگویم  
 در حق این منردی زوایای غمول زیان بخشی بشرط خیانت و دوست دعای بجزایر  
 برکشایند قطع ازین که دوش بهمت بلند خویش را از بار ادا حق سبک ساخته باشند  
 مروت را بر آفرین و جوانمردی را بر تحسین انکار شکوف تواند بر انگشت خود و کاسه را  
 زمین می کند + بر این آفرین آفرین میکند + بر پیشروان دنیا فی ثمر و فراست می نماند

که در از دهم ربیع دوم سال یک هزار و دصد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه کانیات  
 و آخر موجودات افضل اولاد ابوالبشر زید تاج این زید و چار مادر ابلیخ مستکلمان سید  
 عالم الفتح عرب عجم احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته پا در سایه نهال  
 آسایش از تنگ و و بر آسوده دمی نفس راست کرد اما چه علاج که دست طلبش و  
 گمان بر مدعا کوتاه نگشته هنوز زبان پیکار را بحرف تقاضا گوید لب پر مدعا را بسخن  
 عرض داد اند که بموجب عده دیرینه عبارت پنجم قوه تلوری را نیز از زبور شج حاری  
 نتواند گذاشت باری از اینجا که مقتضای نهاد بشری درین نگار کسلی تمام در اعتقاد  
 تن و دینی عظیم و راجح برای بدن راه یافته بالفعل این حرف زمان الحوج را از سر خود کرده  
 باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زندگی و فاکند وقت مساعد شود واقضای مروت  
 خیلی از سیر این اگر ام نخواهد گذشت من کردل ز غرق ز نیره چند تحفه بر دم  
 بر باران طریق گشته اینک نجلا و میخندم عرق شرم بصد بصد غریق تمهید

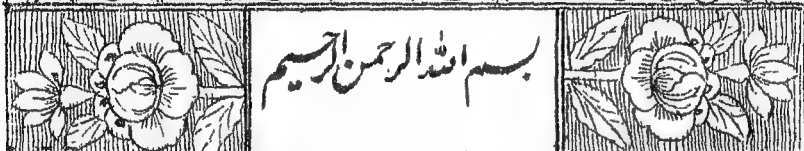
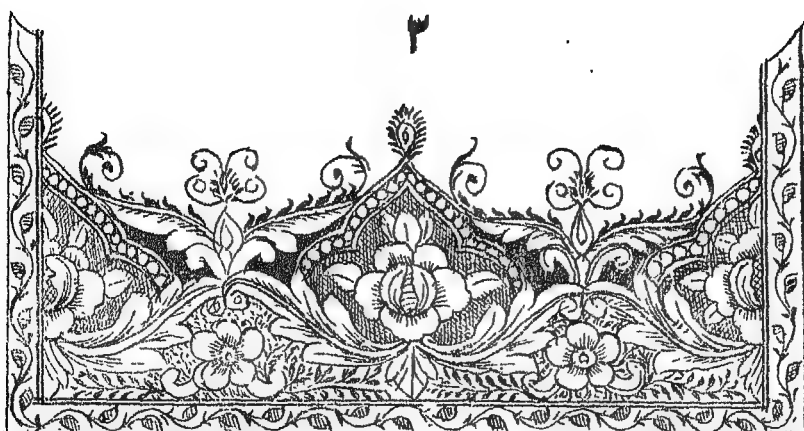
تمام شد شرح مینا بازار



بسم الله الرحمن الرحيم



مطبع میشتی مطبعین جهان



ای دست خوش تعدیهای او هام اینکه کاسد متاع مضامین شست را بهین سرمایه  
 و کان خود فروشی ساخته طراز حمید زان پاک بران بسته واقف خود باشم بهین  
 که زمزمه لا اُحصى از چه پرده بگوش میخورد و از اینکه ترکیب دو نکته لفظ پوچ غلغله  
 سخن سنجی در شش جهت انداخته بر مسند نعت سید المرسلین نشسته نقش خوشنویسی  
 مترسش و نظر باز کن که جلوه انا احمد کچه رنگ از بهوش می برد یعنی هرگاه ان محرم  
 خلوت خانه او ادنی از بیگانگی سراپرده این شبستان و انما ید سر بر سنگ نان  
 جاده دوری ازین نقد چه طرف تواند بست و هرگاه برق جلوه این بیکانه از جیب  
 سیاه حدت آن مقدس سر تواند کشید خیره نگاهان پیشگاه کم نظری بی شطاعت  
 نظاره تجلی بانظار این فروغ چگونه تواند نشست آولی آنست که رخس خامه  
 صهبائی پیچید ان عنان ازین وادی باز پیچد که روشنان عرصه افلاک هو شیار  
 خرامان فضای خاک ابر تیاج جمل مرکب کار سحر آت ریشخند منجر نگر دنا گزیر  
 بیک و حرف پادروا که در عالم هیچ نشناسی واجب لاظهار و تخریک بی اختیار

در خور نقاب کشی استار اند سامعه خراش نازک ماغان محفل کمال میگردد  
 که چون از مهم تسوید سرچینا بازار فراخی حاصل شد اندیشه دوردور این پاشکسته  
 زوایای خمول بجمیعت گراید و خامه پشت هر دوات گرده زبان از حرف زدنهای  
 بیصرفه بهیست و خاطر فائز این خیال که بقیه روزگار را با سانش گذرانیده نفسی  
 آرام تواند آورد پرده غفلت بر روشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب  
 دست آرزو دراز کرده بند آن نقاب پاره کرده که تا سپر پوشیدگان نهانخانه همی را  
 بتقریب تحریر شرح عبارت رقعهای ظهوری که در مخاطبات سخن طرازان عرصه پنجمه  
 نامزدست بر صفت اوراق کتاب جلوه ندی دست از دامن استبداد نتوان کشید  
 هر چند گاه اظهار غایت نیاز مندی اقصای مراتب احتیاج خودشان و گاه تحریک  
 تربیت جگر پاره صهبائی و مسرت الصدر این فرزند سنج سخن سرائی صاحب طبع  
 قویم جمد الکیم و سرمایه فهم و تمیز عبدالغفرین طال عمرها و زاد قدر بهار اوسیده اندام  
 این امر صعب نموده کار اصرار از پیش می بردند اما کسل طبیعتی که از تردید و پشیمانی  
 سابق بدیه این شکسته پاگردیده بود جز دست رد بر سینه ملتسمات ایشان نمی نهاد  
 و گامی جز در جاده عذر نارسائی خود نمیکشاد تا اینکه فرمانی از سراق کار فرمانی  
 مملکت جان و ول مالک کن فکن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت گزین تابناک خاطر  
 و همه جاد پریشان نگاه محبت حاضر سرشته هوای این اخلاص سرشت در دست اشاره  
 ابروی دلنوازش و افزونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب اعجاز اثر  
 عالی خاندان والاد و دمان جواد الدوله سید احمد خان که دساده منصب منصفتی این باد  
 شاهجهان آباد حرمها شد عن الشر و الفساد بوجود فایض الجودشان فلک اطلس سر بالا

کشید و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری هر سود دیده و چون مرده  
 قدم دو دست بدست رسید و تاکید گذارش این دست آویز را ز سانهید از اینجا که ممان  
 غریز بود پهلوازم را سم دلدارش تهنیت توانستم کرد و نفسی در رو این مخلص انستم بر آورد  
 لاجرم محضری ترتیب دادم و مانده اخلاص باینی که تهر و یزد و پیش نهادم چو او  
 مطلق بطریق این همان کریم نهاد و گرسنه پنهان مو انداختن اسیری دهاد و سپهر پنهان این نیست  
 بر ذخیره ابد در کنار نهاد قطره خانه من مانده آراست ست و گرسنگان ابد عاقبت  
 هر که بر این خوان شده همان کسی که با محضش مغرول جان من و نعمتی از دستم دارم  
 بسی و میدیش گرچه نخواهد کسی و آنکه سر کرده احسان کشاد لب کشادی و سر خوان  
 بسکه درین باغ گل به نیست و هر ورق زبانه من گلشنیت و صفحہ من تازه باین خلد و حرف  
 تازه ریاحین و خلد خانه من چون کند انشای شریسته فردون بدجای شریسته آنکه درین شرح  
 سخن گفته ام و گوهر رازی و گری سفته ام و هر چه دید و چمن هر خیال و از لب لقمه نماید  
 جمال و ملک تو آراست نیز نگین قدرت اندیشه من بازین و از دل انجیر سخن  
 و کشید و جرات ندم بکجا کشید و چون به لبم حرف زد دیگر کس است و به سخن خوش گویم  
 بس است و بکجا بهره درانی کنم و تا یکی این حرف سرانی کنم و آنرا خصل سرانجام کنم  
 هم دو سه روزی پیش نگذشته بود که این بار بر سراقناد و تنگ گیری تقاضا برای  
 عرق از چین پاک کردن اما نم نداده ای توفیق بلد جاوه تمام شود و قاطع این  
 بدرقه مساعی مشکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه و شهادت تبسم وین باغ شهید  
 آنکه در راه خدا کشته شده باشد کافی منتخب فارسیان معنی مطلق مقبول آید  
 عرفی گوید و گرد و دهمی زمر و ت نشان خواه و صد چاشمید شودیت از دشمنان خود

این  
 کلام  
 در  
 این  
 کتاب  
 است

ای مقتول شو حتی که بر قربانی نیز اطلاق کنند حضرت شیخ العارفین محمد علی خوین  
آورده شعر طغیان یار بین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند  
مزار اصائب گوید چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است بدین یاس جگر گوشه خلیل  
از تو و در میان فیه استعاره است چه جراحت ظاهری بر اعضای او راه نیاید  
بل نجی که از ظلم و جفای معشوق بجا طرشت سیده است آنرا بشهادت تشبیه کرده  
و همچنین است در شهید نگاه و شهید ناز و کشته ناز و قتل حشم و امثال آن تا اصل  
گوید و قسمت مرگ از شهیدان نگردد درست دور و ریزش خون رفتن رنگ است  
در میدان ماه تبسم هسته خندیدن کما فی منتخب خنده زیر لبی عبارت ازین است  
دیت بالکسر و فتح یا خون بها کما فی منتخب خون بها آنچه که در عوض خون گیرند عشو  
بالکسر الضم آتشی که شب دیده شود از دور و مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود  
و بالفتح نیز آمده کما فی منتخب فارسین یعنی ناز و کرشمه معشوق آرنده خواه از چشم و  
ایرو باشد خواه از غیر آن و این ظاهر را خودست از معنی اول چه معشوق نیز از  
تغیرت یا نشوی گرد عاشق نگردد و همین از دور بنظر آید و بس شاید که اجنی دوم باشد  
چه خوبان ناز و اندازد اشارات پنهان از نظر اختیار در کار عشاق کنند چون  
این دریافت شد اکنون بدانکه تبسم دیت و عشو خونبها و امثال اینها چون  
همچاه و سکندر سر و غیر اینها این همه معدول اند از جمله اسمیه که اصل اینها تبسم  
دیت اوست و عشو خونبهای اوست و چون هم و سکندر جاه و سرور دار و تبسم  
از مرکبات تامه اند و صورتها از مرکبات ناقصه در صفت چیزی یا کسی واقع شوند و گاه  
باشد که قائم مقام موصوف شوند مثلاً جم جایی که ملکش وسیع تر از ملک سلیمان



ای بادشاه جم جایی امثال آن بهر کیف لفظ تبسم دیت رایا بکسره تا خوانند یا متوف  
 در صورت اول شهید تبسم دیت که هر دو صفت و موصوف اند بمنزله یک اسم گشته  
 موصوف شده و عشوه خونبهای صفت اوست و مجموع هر دو را موصوف گفتن از  
 بهر آنست که در فارسی کسره در آخر موصوف باشد نه در آخر صفت چون شهید بسبب  
 صفتی که بعد از دست کسره یافته گنجایش کسره دیگر ندارد و لهذا در آخر صفت داده  
 بنا بر این اذاتی که در موصوف و صفت بود کما لا یخفی پس چون کسره صفت در آخر صفت  
 گویا مجموع این هر دو موصوف است و در صورت دوم و او عاطفه از میان هر دو  
 صفت مخدوف باشد چه از میانه آشیایی متعدد و حذف عطف جائز است خواه این  
 اشیا صفات باشند چنانکه شهر بنح جواه نامی بقدر چو سرور وانی + بلب چو راحت جان  
 چشم آفت جانی + و خواه غیر آن عجب الواسع جبلی گوید + نباشد چون جبین زلف و  
 رخسار و لبست هرگز + و دشمن شب تیره گل سوری می آید + و بعد ازین گویم که  
 شهید با صفات خود مبتدا است و همچنین هر چه بعد از مذکور میشود بر همه مبتدا واقع  
 شده و قوله با صد جهان تشویر رخ چنانکه بیاید مع ابعد با خبر آن است ای شهیدی که  
 تبسم مشوق دیت و عشوه معشوق خونبهای دست چنین و چنان میکند و عجب آنست  
 که عجب الزراق بینی شهید را مضاف و تبسم دیت را مضاف الیه نیز تجوید کرده ای شهید  
 کسی که خونبها دادن او تبسم است و باز گفته همچنین در فقره های دیگر قطع نظر از کاکت  
 این توجیه درین فقره در بعض فقره های که بعد ازین واقع اند بهیچ وجه صورت نتواند  
 یست کما لا یخفی علی من له ادنی فهم درایت قوله مقتول از رنگین اینچنین است بنگ باشد و شیرین شود  
 بشیر خصوصاً در خلاوت و هر دو لفظ را در مرغوب استعمال کنند چون زقار رنگین

و تبسم رنگین جلوه رنگین و خنده رنگین و حرکات شیرین و خنده شیرین و چون اشیائی که آنرا  
 بر غبت گیرند از کثرت خریداری در آخر کمباب شود بر چیزهای نایاب نیز اطلاق کنند  
 اما پوشیده نماند که در احقاق بای نسبت تفصیل است و آن اینکه گاهی بیامع النون  
 بود و گاهی بدون آن اما مع النون وقتی باشد که منسوب الیه یا ده منسوب بود چون سبزه  
 یا در منسوب و منسوب الیه شدت اتصال بود چون رنگین چه رنگ از اشیای ملون  
 جدا نتواند شد مگر بشواری یا منسوب الیه بر منسوب غالب باشد چون بساط گوهرین  
 چه از بس گوهر بر بساط بیا نصب بود چنانکه همه روی بساط را پوشد گویا همه آن از  
 گوهر است و یا منسوب را مشابهاست بمنسوب الیه بود چون کمتر و کترین مشابه بکثیر  
 و کمتر و چون از این حالات خالی باشد بیاتنها نسبت کنند چون ایرانی و تورانی  
 و از اینجا است که نوین بیا و نون آنچه را گویند که بخون آلوده باشد چون اشک خنین  
 و قاتل را خونی بدون نون گویند و چون چنین نباشد شاذ باشد چون زمین منسوب به  
 چه زم یعنی سر و پست و اجزای ارضی سر و پست و امثال این مثال بالاستیعاب در شرح  
 ظهوری نوشته ام من ادا الاطلاع فلیرج الیه آمدم بر این که رنگین از قبیل قسمی  
 و شیرین از قسم اول است اما وجه استعمال این هر دو درین معانی آن باشد که رنگ را  
 در برهان قاطع یعنی شیرین کاری می مصدر فعل خوب شدن نوشته پس رنگین آنکه منسوب  
 باین فعل باشد و آنکه چنین باشد عزیز و مرغوب طالع بود و بعد از آن بمعنی مطلق مرغوب  
 استعمال یافته و من میدانم که رنگ بمعنی مذکور نیز مجاز است چه رنگ نسبت سادگی  
 ثوب و غیره بیشتر در طبیعت با پسندیده و همچنین رنگین نسبت ده علی الخصوص رنگ سرخ چه رنگ گاه  
 مطلق باشد سرخ حمل کنند چنانکه شهر جلوه راز یورناید چون بآئین می رود + عار دار داز

حبابائی که رنگین می‌ود و اسیر گوید شعر چون گهر بشنم بر چ غنچه پنهان شد ز شرم \*  
 گفتگوی تازه شد زان خنده رنگین گذشت \* و زمان رنگ سرخ را نسبت دیگر رنگها  
 عزیز تر دارد پس این بیت رنگین را بمعنی مرغوب رنگ بمعنی مصدر فعل خوب شدن  
 استعمال نموده اند و شیرین آنچه از شیر محض مثل آنچه در هند بلای شہرت دارد یا آینه  
 شیر ساخته شود چون بستی که شیرینی معروف است و این حقیقت است و چون این چنین  
 چیزها از حلو خالی نباشند بر هر چیز حلو اطلاق کردند حتی که اگر مطلق شیرین باشد  
 آنرا نیز شیرین گویند چون شکر و قند و لهذا آنچه از شکر و قند سازند آنرا شیرینی گویند و چون  
 اشیای حلو مرغوب طبع بود بمعنی مرغوب استعمال کردند گوشت و قند و امثال آنرا بآن  
 بیج علاقه نباشد چون خنده شیرین و حرکات شیرین چون ازین بحث فارغ شدیم گوئیم  
 این فقره چون فقره اول هر دو احتمال دارد از موصوفیت مجموع موصوف و صفت یعنی  
 مقتول رنگین مطلب و تقدیر او عاطفه و مقتول نیز با صفت خود مبتداست و رنگینی مطلب  
 و شیرینی مدعا از آن است که مطلب مدعای او نیست مگر وصال محبوب آن مرغوب است  
 و شاید این فقره بیان فقره اول باشد بلفظ نشر غیر مرتب یعنی رنگین مطلب باعتبار  
 عشوه چه عشوه و غمزه را در پنجه و شمشیر و امثال آن تشبیه کند و از آن خونریزی بوقوع  
 می‌آید و شیرین مدعا باعتبار تبسم چه آنرا بشیرین صفت کنند لیکن شهرت عشوه بصفت  
 خونریزی مثل شهرت تبسم و خنده بصفت شیرینی نیست این بسیار رکیک است  
 و قابل توجه نیست پس آنچه عبدالاحد همین توجیه او به مهمت گردانیده خوب نکرده  
 قوله نخل تابوت رخ نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق درخت استعمال  
 کنند چون نخل صندل و نخل سید حتی که بعضی نخل کد و نیز بسته اند چنانکه ازین شعر سلیم

واضح شود شعر بی در سر همی باشد هوای فتنه عاشق را. تن منصور چون نخل که و  
 بردار می پیچد و نخل تابوت از چراغ هدایت معلوم میشود که آرایشی هست که با تابوت  
 مردگان باشد در سهند وستان ایام عاشور سازند انتی و تیک چند بهار در بهار هم  
 گوید که یکی از ایرانیه گفته که تابوتی که از غرة تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تا نهم  
 روز و نهم اگر چه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است انتی کلامه  
 گوید که از بعضی اشعار معلوم میشود که آرایشی که بر تابوت موتی از گل و غیره سازند آن  
 نخل تابوت است چنانکه ازین مصرع آصفی و نخل تابوت را بسته بگلای جفا  
 هم گوید شعر تخمندی بگل کن سرتا بخت مرا که در آن تو از گلشن سرشته سپیدم  
 و از قول خان آرزو که در سهند وستان ایام عاشور سازند و هم از قول ایرانی که  
 گذشت مفهوم میگردد که هر چه برای غم سازند و محرم اما اینکه تا نهم قول ازین حد  
 که پیش تابوت مردگان باشد و هم از اشعار که آینه در فتنه شود معلوم میشود که مخصوص  
 محرم نیست هر وقتی و برای هر کسی که باشد اما اینکه نخل تابوت یک است چنانکه قول قهر  
 بر شعر خان آرزو حسن کما بود صیغ فی چراغ هدایت یا دو آینه چنانکه در بهار و نخل  
 پس اگر اول است قول خان موصوف و در سهند و بر تقدیر ثانی هر دو یکی باشد اما احتیاج  
 نخل بسوی تابوت بیانی است در صورتی که مراد از نخل یاغی نیستی آن باشد یا سطلقی شی  
 غر اما اضافت عام بسوی خاص صورت بند و الا اضافت بسوی مثل لازم آید و تخمندی  
 تنها نیز بدین ذکر تابوت آمده طه گوید شعر سر و بر خاست که چون قاعده دانان  
 غر و تخمندی کندش از قد بالاد و یاغ و مراد از بستن نخل آراستن آنست  
 بهر کیف باشد نخل تابوت این چند شعر اند آصفی گوید شعر مردم از قدت بی نظاره

سر بر کن ز بام + تا به پستی نخل تابوت مرا چون بسته اند + شانی تملکو گوید شهر کشته  
 عشق و آن نیست که در شهر کسی + نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند + و این نخل  
 و نخل عزایز گویند و صاحب بهار هم نخل محرم را همراه نخل عزایز نخل ماتم یعنی تابوت نوشته  
 و من میدانم که نخل محرم عبارت از علمی است که در محرم سازند فقط و مویا نیست این شعر  
 سعید ای شریک در شهر جنگ به لوه او نخل باغ کی آید + اگر چو نخل محرم شود سراپا تیغ +  
 چه رسم است که تیغ بر علم محرم می بندند و نخل گفتن علم ازین واضح میگردد که علمای که  
 در پیش ناری بر نه از نخل ماری گویند و جمعه الاحد اول قول مخرف مردم عوام  
 نقل کرده اند میگویند در ولایت رسم است که بعد تکفین میت تابوت را بر درخت می بندند  
 و آن درخت را سحوس می شمارند و کسی نزدش نمی رود و آنرا نخل تابوت گویند و با  
 نه شهر که رسم تابوت بهمن بر نخل در هیچ کتابی بنظر نیامده و هر چند از وی استعداوان  
 از زبان رانان ولایت تحقیق نموده شد گفتند که در اصفهان و طبران و شوش و شیراز  
 اصلا ندیدیم و شنیدیم مگر آراش تابوت مرد جوان اکثر بگلرستها و نخلها می نمایند و آنرا نخل تابوت  
 میگویند و نیز علمی است که اهل ایران در عشره محرم از زر و نقره و جوب آهن و غیره بدو می سازند  
 و در ارتفاع و اقصار آن اختیار دارند و بغلاف سیاه در میگیرند و بجای مناسب آن میزنند  
 سکه آبی می آویزند و بعض درخت گل در میان می بندند و دو تا و سه تا مرثیه خوان خوش  
 احسان همراهش می باشند و پیشاپیش تابوت می برند تا هر که بیند نوحه کند انتی کلام  
 مولف گوید گل بستن و غیره بر تابوت از آنچه بالا نوشتم نیز ظاهر است و قول ثانی  
 او آن علم باشد که شکل پنجه و امثال آن درین دیار بران نصب کنند و مرثیه همراه  
 آن بخوانند و الله اعلم بالصواب پس بختین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن کما

فی منتخب فارسیان یعنی هو که خواهمش نفس باشد استعمال کنند و لهذا این را مقابل  
 عشق آرند و هوس امیووب پندارند که ما هو ظاهر و صاحب الزوال و الهوس گویند  
 و ترکیب این را از ابو الف و لام و هوس است و برای تخفیف الف اول را حذف کرده  
 اند چنانکه بو فراس و بولوب و بوجل و کسانیکه هوس اباین معنی فارسی دانند بولوس  
 بدون واد گویند مرکب از بل یعنی بسیار و هوس چون بلغاک یعنی شور و غوغای بسیار  
 چه خاک شور و غوغاست و تفصیل این مرام زیاده برین از سراج اللغت طلبند چون  
 این همه دانسته شد اکنون گفته می آید که در بعضی نسخه کوی بوالهوسی و در بعضی همین  
 بجای کوی است نسخه اول راه بمعنی وارد و دوم لغو و حمل است چه نخل تابوت را بچمن  
 کدام علاقه است زیرا که نخل تابوت اگر کلی باشد که بر تابوت نهند که مرگ در آن وقت  
 در چمن نیست و اگر آن نفس دیگر با ساز ماتم از جنس دیگر است در این صورت با چمن  
 مباحث کلی است و اضافت نخل تابوت بطرف کوی بمعنی فی است ای نخل تابوت  
 بسته در کوی بوالهوسی و از بستن نخل تابوت در کوی بوالهوسی مراد عزاداری بوالهوسی  
 و عزاداری بعد از مرگ کسی باشد پس این کنایه از مردن هوس هو است اما تخصیص  
 بستن آن برای بوالهوسی فهمیدن از محبت آنست که کوی از بوالهوسی قرار داده و چون  
 در آن کو خلبندی کنند همین برای بوالهوسی خواهد بود و نزد مولف بهتر آنست که لفظ کوی  
 نباشد پس معنی فقره چنین بود که نخل تابوت برای بوالهوسی بسته پوشیده نماند که بسته  
 اینجا بمعنی للفاعل است ای برای بوالهوسی خلبند است بمعنی نخل تابوت بسته شده  
 قوله گل تنایخ درین فقره در میان مضاف و مضاف الیه که تمنا و گلشن باشد بخجیده  
 فصل واقع شده و حاصل آنست که کسی که گل تنای گلشن در عاری است انجیده ای تنای

در عارسی نکرده و چیدن نیز نهی للفاعل است کما لا یخفی قوله ماتمی شهیدان ماتمی  
 ماتم کننده گلگون کفن آنکه کفن او سرخ بود این صفت شهید واقع شده ارغوان بر وزن  
 پهلوان بهار درختی است بنایت سرخ و رنگین کمانی برهان و معرب آن ار جوان بحکم  
 آرد و ارغوان بستر چون گلگون کفن کسی که بستر از ارغوان دارد و این صفت اشک است  
 باعتبار سرخی رنگ اشک خونین پوشیده نماند که ماتمی مضامست بسوی شهید باضافت الی  
 برای افاده تخفیف و شهید صفت خود مضامست بسوی اشک باضافت بیانی که در اصل  
 اضافت تشبیهی است و حاصل فقره آنست که کسی که ماتم کننده شهید گلگون کفن یعنی اشک  
 سرخ است چون اشک شهید گفته صاحب از ماتم کننده آن قرار داده و مراد از ماتم  
 کردن نه قیامت که بر یختن او سرخی رنگ آن که حکم قتل آن دارد و ناسف میکند از آنجا که  
 صاحب اینچنین اشک بسیار بحال خراب باشد گویا ماتم این شهید میکند و بعد الا حد  
 طرفه تقریری در این مقام کرده و عجب توجیهات بارده تراشیده یعنی نخست گلگون  
 کفن و ارغوان بستر هر دو را صفت شهید گفته و این نهایت لغو است کما هو ظاهر علی  
 سنن السلیقه فی القهر چند بسبب اینکه شهید و اشک یکی است در حقیقت صفت شهید  
 باشد و بعد از آن حاصل فقره گفته ای اشک های خونین که از چهره بر زمین می ریزد و بی  
 قوت می باشد و زیرا که در دل معشوق تاثیر نموده او را بر سر رحم نمی آرد لهذا عاشق ماتم را است  
 و ازین طرفه توجیه دیگر نموده و گفته لطف آنست که اشک طفل و نور دیده می بندند  
 و در فوت طفل غرض و شمع طفل اشکم دیده می آید و مرحبا نور دیده می آید و ازین  
 بالاتر آنکه ارغوان بستر صفت اشک از جهت غلطیدن آن بر روی عاشق که بسبب  
 خون سرخ باشد قرار داده کما قال ارغوان بستر باعتبار سرخی یا بنظر غلطیدن چهره

ماتمی شهید  
 گلگون کفن  
 اشک ارغوان بستر

نوع حلقه  
مصیبت دکان  
نشدن خونین  
نشدن جگر

خون آلود صفت اشک استی در کاکت این توجیهات برابر باب فهم ظاهر و باهر  
 قوله نوحه گر آنج نوحه بالفتح آواز که در ماتم کنند و بمعنی مطلق آواز نیز بسته اند چنانکه صد  
 که از درخت سرو و صنوبر بر آید آنرا نوحه سرو و نوحه صنوبر گویند محمد قلی سلیم گوید شعر آمده  
 فصل خزان غم خود نیست مرا به نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم و تخصیص او از صنوبر  
 از جهت بسیاری آواز بزرگمای اوست والا این حالت در هر درخت است نوحه گز نوحه  
 کننده چه گر کاف پاری از کلمات نسبت است چون دادگر و شکر و امثال آن حلقه باقی  
 دانه مردم کمافی منتخب حلقه مصیبت دکان حلقه که اهل مصیبت برای ماتم بندند آنرا  
 حلقه ماتم گویند ناصر علی گوید شعر مردم آبی شدیم از بسک اشک از دیده ریخت و حلقه  
 ماتم مایست جز گردابها نخت جگر کنایه از اشک خونین و کذک نخت دل تو هم اینک از  
 خون از دل و جگر می آید و این در میان شعر اشاع است عرفی گوید شعر بضبط گریه شغولم  
 اگر کاوی در غم را ز دل پاره چشمه دو شاخ از خوان مینی و دیگری گوید شعر بعد از این  
 در عوض اشک دل آید بیرون آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون و دیگری گوید شعر  
 در جگر زخمی نخندیدن گریه کرد باز شیشه اشکی فرستادم به بین احوال چیست و  
 پوشیده نماند که نوحه گریه صفت لبوی حلقه و آن بطرف مصیبت مصیبت دکان  
 و آن بطرف قلیل قول بمعنی فی است ای نوحه گرد حلقه و لامی نیز ای مختص بحلقه و هر دو با  
 لامی و اضافت قلیل لبوی نخت جگر تشبیهی است که آنرا بیانی نیز گویند و خونین پیرهن  
 صفت قلیل باعتبار سرخی و حاصل فقره آنکه کسی که نوحه کننده است و حلقه مصیبت  
 که مختص اند به قلیل نخت جگر چنان قلیل که پیرهن او خونین است و مصیبت دکان  
 اشک عبارتست از همان گریه کنندگان چنانکه در فقره سابق در ماتی شهید گذشت



و چون نوحه کننده باعث گریه و نوحه دیگران شود و خود را نوحه گرا نشان گفتن مبالغه است  
 در صفت گریه خود چه هرگاه ایشان را بگریه آورده و چگونه خواهد بود و بعد از این فقره  
 نیز همان توجیه فقره سابق ای بی تاثیر اشک نوشته و ندانسته که این توجیه قطع نظر  
 از زکاکت فی نفسه در الفاظ این فقره چنان نیز نیست چه او خود را نوحه گرد و حلقه  
 مصیبت زدگان اشک قرار داده و گفته که نوحه گر قتل اشک ام و او بی غایب است  
 حال شرح کتب سی قوله بسمل تفته ای بسمل معنی فوج کردن و فوج دویم ظاهر است  
 و اول چنانکه شاعری گوید شعر قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار  
 او در دل مرا ای دم فوج کردن و صاحب بهار عجم گوید که در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت  
 فوج کردن بسمل که عبارت از بسمل الله است بخوانند بهر تقدیر لفظ مستحسنت است فارسی  
 الاصل نیست انتی تفته ظاهر است که مخفف تافته معنی گرم است و صاحب بر آن قید  
 بسیار هم کرده ای بسیار گرم شده و وجه آن معلوم نیست و تفته جگانه جگر و بسبب فراطرت  
 تافته و گرم گشته باشد و لهذا بر عاشق اطلاق کنند و صاحب بر آن قاطع بدقوق را  
 هم گفته اما در اینجا عبارت از تشنه است از قبیل فکر ملزوم و اراده لازم چه حرارت جگر  
 را تشنگی لازم است و معنی فقره واضح است قوله تشنه لب لب تشنه ترجمه عطشان است  
 و همچنین تشنه لب نسبت تشنگی بلب برای آنست که آثار و علامات عطش بر لب ظاهر  
 باشد و آت بالضم آب نوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه که فی غنچه اشنا یعنی شنای  
 کنده و شنا هر دو آمده اول ظاهر است و ثانی چنانکه مصرع آشنا بگذارد کشتی نوح +  
 ای شنا بگذارد در نوبت و ت الف مدوده زانکه بود از قبیل زرد و آرز و و بنگ و  
 آهنگ و کوفت و اکوفت و در معنی اول الف را بعضی مفید معنی فاعلیت گفته اند و صاحب

سبب تشنه  
لب لب

تشنه لب  
لب لب

بهار عجم قائل مجاز شده و نزد مولف آن است که آشنا مخفف آشنا و بواسطه و کین  
یا مبدل آشنا بر وزن ماستاب یعنی شنا کننده است یا مخفف آشنا و بیان آشنا  
صور که درین لغت است در جزو طرف این مختصر نیست در حل مقامات جواهر احسن و  
باتوجهات آن نوشته ام چون این همه دانستی اکنون بدان که تشنه لب  
موقوف الاخرست یا کسره آن در صورت ثانی موصوفست و در آب فرات چشم آشنا  
صفت آن و فرات چشم مشبه و شبه ای کسی که تشنه لب است و چنان تشنه لب است  
که در آب در یابی چشم خود که اشک باشد شناوری میکند و تشنه لبی عبارتست از تشنه  
معشوق و شناوری آب منافی آن نیست آری در حالت شناوری دریا تشنگی بمعنی  
حقیقی نمی باشد چه برودت آب آن را بنشانند و در صورت اول حال بود از آشنای  
در آب فرات چشم شنا کننده در حالیکه تشنه لب شتاق محبوبست و شاید که تشنه لب  
معنی حقیقی باشد و شنا و فرات اشک محمول بر مبالغه است در گریه پس کثرت گریه هم  
منافی تشنگی نباشد کما هو ظاهر علی من له فهم سلیم و طبع مستقیم قوله و تفکار الخ و تفکار  
آنکه دل او از شدت الم حکم مضروب و روح دشته باشد و این لفظ بر وزن شتمکار و بی هما  
هر دو آمده در صورت اول با سقاط الف مثل و نقل حرکت او با قبل است و در صورت  
ثانی ترکیب با فکار بدون الف است و فکار بفتح او است بدلیل افکار که بفتح است پس کسر  
از اخلاط مشهورست تیغ جفا و احتمال دارد یکی آنکه باضافت بیانی باشد و درین صورت  
سینه ریش مجاز خواهد بود و دوم آنکه باضافت بادنی ملا بست بودنی یعنی که باعث زشت  
جفا بود پس سینه ریش حقیقت و از تیغ جفا سینه ریش است و فکار است قوله جان  
جان شمار آنکه جان را بر کسی شمار کند و درین لفظ استعاره است چه جان را بگوهر و درم

دلفکار از تشنه لب  
سینه ریش

جان شمار از تشنه لب  
سینه ریش

تنبیه داده و تشار تخمیل است و در بعضی جان سپار و سپردن جان دادن جان است  
 و مفعول ویم مخذ و فست ای قابض را و اح را و در جان نیز استعاره است چه آنرا  
 چیزی قرار داده که صلاحیت دادن دارد مثل نقد و غیره و سپردن تخمیل باشد و شاید  
 که در سپردن استعاره تبعیه بود بهر کیف در سناد سپردن بسوی فاعل نیز مجاز است  
 چه در واقع بیت در دادن جان اختیار ندارد و حاصل فقره آنکه کسی که جان را در راه  
 معشوق نثار کرده و با این همه از ننگ تهیدستی سر را در پیش انداخته و خجل است  
 که از من هیچ بوجود نیامده و یا چنین گویند که چون نوبت جان نثاری بسبب تهیدستی  
 رسیده از ننگ آن خجل شده چه مقصود در پیش مردم علی الخصوص خوبان اخلاست  
 پس هر عاشق اولاً مال خود را در راه معشوق ضائع کند و چون مال نباشد ناچار بخوابد  
 که هر چه از دست بر آید کوتاهی نکند حتی که اگر جان بکار معشوق آید برافشاند اما ازین  
 که خوشی در غیبت معشوق در مال بود و آن آزرین کس سر انجام نشد البته خجالت می برد  
 پس میگوید که او اگر چه جان خود را در راه معشوق داد اما چون تهیدست بود و هیچ از  
 مال او بکار معشوق نیامد خجل و شرمسارست قوله تلخی جان اسخ شمایل عادتاً کما  
 فی منتخب شیرین شمائل صاحب عادت های مرغوب و پسندیده مخفی نماند که اضافت تلخی  
 جان داده بسوی اندیشه و احتمال دارد یکی آنکه در حقیقت مضاف تلخی و مضاف الیه  
 اندیشه و جان داده فصل در میان هر دو و تلخی اندیشه تلخی است که سبب اندیشه حاصل  
 شود در این صورت حاصل معنی فقره چنان باشد که کسی که جان خود داده با تلخی این اندیشه  
 که باز وی قابل شیرین شمائل از قتل من آزرده گشته امی در حالت ترع همین  
 اندیشه داشت و بس اندیشه مرگ خود و دویم آنکه جان داده مضاف و اندیشه مضاف الیه

همی جان داده  
 اندیشه آزرده گشت  
 باز وی قابل  
 شیرین شمائل

با ضافت مسبب بسوی مسبب تلخی متعلق بلفظ داده اسی جان داده بسبب این  
 مذکور آن داون جان تلخی بود یعنی در حالت داون جان چون آن اندیشه در خاطر او گذشت  
 وقت او تلخ گردید چرا که چنین نشد قوله بخاک و خون آن حامل دال شمشیر آنچه در  
 اندازند کما فی منتخب و ازین سبب بار گل را که بطور دوال شمشیر در بر اندازند نیز حامل  
 گویند حاصل این فقره آنچه بدین ناقص موصوف میرسد اینست که کسی که باین صفت است  
 که در خاک خون طپیده است بسبب شک آن مقتولان که دست در گردن معشوق  
 حامل کرده بودند اسی اگر چه مقتول شدند اما دست ایشان در گردن معشوق نیز حامل  
 شد و بوصول کامیاب گشته بودند و او ازین که باین دولت نرسیده بقتل آمد لاجرم  
 ازین رشک در خاک و خون طپیده و خون همان که از قتل او بر خاک افتاده و عبد الاحد  
 از مقصود و دیدار قاتل مراد داشته پس دست در گردن آن مقصود حامل شدن کنایه  
 از حصول آن مقصود خواهد بود و عبد الرزاق یعنی توجیهات چند خنک تر از طبع بی مذاقا  
 یکبار برده که بیطباع گرم سیران بهار کده لطیف سخن ناگوار تر از برودت باد مهرگان  
 و آن اینکه مقتولانیکه دست خود را بگردن معشوق حامل کرده اند و ازین جهت مقتول  
 او هم در همین حسرت بخاک و خون می تپد و همین قسم مرگ را میخواهد یا آنکه بعد از مرگ  
 بکام خود رسیده اند یا همین قتل مرادشان بود در همین حسرت او هم مضطرب و طپانست  
 انتهی کلامه اما تقریری دیگری توان کرد و آن اینکه مقتول مجاز بود مثل آن که کسی  
 قتل چشم گویند نه حقیقت و از طپیدن بخاک و خون مراد قتل بود یعنی اینکه مقتولان  
 ناز و انداز که عشاق باشند از معشوقان خود بکام رسیده و محروم مانده حسرت بخن  
 او را قتل کرده در خاک و خون غلطانده و این قتل نیز مجاز است چه مراد از آن سیدن

بناک خون  
 پشیده حسرت  
 مقتولان نیست  
 بگردن مقصود  
 حامل

رنج است که قلیل باشد قوله هماغه رنج هماغه آنکه در رنج با دیگری شریک بود که در رت  
 تیرگی مقابل صفا و معنی رنج و ملال مجاز کمانی بهار عجم و در گو که در رنج غبار که در که شربت افشا  
 بیانی است و این غبار خاطر نیز گوید نعمت خان عالی در از دوان حسن و عشق گوید بجای  
 سبزه خط غبار خاطر از رویش آشکارا نایما سخن فیه اضافت با دنی ملا بست باشد و  
 همچنین غبار حرمان و حرمان بکسر یعنی نا امید است پس حاصل فقره آن باشد که کسی بهر  
 با مصیبت زدگانی که بسبب که در رت و حرمان خاک غبار بر سر خود می افشانند و  
 شاید که در این جایز اضافت بیانی باشد پس بر افشاندن نظر بر خاک و غبار بود و مقصود  
 حصول که در رت و حرمان است یعنی چون این حالت بر و طاریست و آن مشابه است  
 بگرد و غبار گو یا آنرا بر سر خود می افشانند قوله بهر دل رنج یعنی آنکه بهر دبا مانم بیانی است  
 که همین نخت جگر که اشک خون آلود باشد گل در دامن ایشانست والا گل در دامن  
 کردن بسبب ماتم نصیب ایشان کجاست قوله داغ بدل رنج دوزخ شرفقت آتش  
 ای آتشی که دوزخ یک شرراوست و این موصوف با صفت مضافت بسوی مظلومی  
 باضافت بیانی یا آتش مظلومی عبارت از سوزشی باشد که بسبب مظلومی بر دل بهر سیده  
 پس اضافت با دنی ملا بست بود و اضافت سوخته بطرف آتش اضافت اینم  
 ست بسوی فاعل چه آتش فاعل سوختن است محصل فقره آنکه کسی که آتش مظلومی که دوزخ  
 در حکم یک شرراوست داغ در دل او سوخته است و باشد که فاعل سوخته ضمیری بود  
 راجع بسوی کاتب خط و سوخته فاعل در میان مضافت و مضافت الیه ای داغ و آتش  
 و داغ آتش داغی که بسبب آتش بود ای کسی که داغ آتش مظلومی بر دل خود سوخته  
 قوله الف بتن رنج الف کنایه از زخم که بصورت الف باشد شاعری گوید شعله

این غبار  
 که در رت  
 مان بر افشان

بهر دبا مانم  
 از غفلت جگر گل  
 بدامن

داغ بدل رنج  
 آتش دوزخ  
 مظلومی

الف بتن رنج  
 الف کنایه از زخم

تا جای یک الف بسرا پای سینه است \* چاک اگر رسد بگریان روا مدارد صاحب  
گوید شجر گریان چاک عشاق از ذوق قفا باشد \* الف بر سینه گندم ز شوق آسیا  
باشد \* و گاهی داغ نیز بصورت الف میوزند اما آنرا الف داغ بدون اضافت با لفظ  
داغ گویند نه تنها الف خلاف الفی که بمعنی زخم است کما مر فوقی گوید شجر ساحت حاصل  
و نیاودین شان \* الف داغ نوندی بر سرین شان \* و جید گوید شجر حلقه های دیده  
بینندگان زنجیر شد \* چون الف داغ بتان شد جامه پیری مرا \* اما فیما نحن فی  
اولست تمام اثر بمعنی کامل اثر و حاصل این فقره مثل فقره سابق است قوله مجروح  
رخسار رخ امی کیسکه رخساره او مجروح بود الماس بفتح اول گوهر است مشهور و کنایه  
از تیغ و کار و تیر و آگینه نیز کنایه برهان صاحب بهار عجم یعنی فولاد جوهر دار نیز نوشته  
و گفته که از نجاست که نجه فولاد کشتی گیر از انچه الماس گویند و خنجر الماس بر همین  
دلالة دارد صاحب گوید شجر قبضه خنجر الماس بگویند مرا \* که در اینجا سخن از تیغ زبان  
میگذرد \* غنیمت گوید شجر کجائی امی خنجر سازی استاد \* که خواهیم خنجر الماس فولاد  
پوشیده نماند که در عربی بمعنی جوهرند کوراس آمده است صاحب بهار عجم گوید که ظاهرا  
ماس معرب الماس است انتی و حق آنست که الماس فارسی الاصل نیست بلکه  
همین لفظ ماس عربی است که الف و لام تعریف بر او داخل شد و فارسیان آنرا لازم  
گرفته استعمال کرده اند رفته رفته لفظ مقرر قرار گرفته چنانکه و النجم در محاوره عرب  
و اینکه در برهان قاطع الماس بمعنی مردم چیست چالاک نیز نوشته این نیز بر همین  
دلالة دارد چه ماس بمعنی مرد چست و سبک سبکتر نیز آمده که فی منتخب بهر کیف الماس  
صفت ناخن است خواه باین معنی که آن ناخن کار شمشیر و خنجر میکند در بریدن و خواه باین

مجموعه ضار  
ناخن الماس

که کار جوهر مذکور می نماید چه آن از همه جواهر سخت تر باشد و اضافت ناخن بطرف غم  
 یادنی ملاسبت نموده امی مجروح رخسار از ناخن الماس کارست بسبب غم پس ناخن  
 از خودش باشد و اضافت بیانی نیست چه جراحت رخسار از آن صورت نمی بندد  
**قوله نعل بریدن** نخ نعل بریدن از بهار جمیع داغ سوختن معلوم میشود که ماکال  
 نعل بر سینه و جگر بریدن داغ سوختن بر آنها و این در عشق باشد صائب شعر بریده  
 نعل در عشق که بر جگر لاله بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله و در لفظ نعل و داغ نوشته که زخم  
 ست قلندران و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ می کشند بصورت نعل طموری  
 شعر بر سینه نعل و داغ پس لاله و گل من تا کی نگه چرانی در باغ راغ مردم انتهی  
 مولف گوید که این معنی فیما بین فیه راست نمی آید بدو وجه یکی آنکه نسبت بریدن نعل  
 بطرف شمشیر کرده و زخم نیست که از شمشیر داغ سوزند آری از نعل میتوان سخت چنانکه  
 عشاق هندوستان داغ بر سینه یا اعضای دیگر از حلقه نقره که از دست یا انگشت  
 کنند می سوزند دوم آنکه صفت شمشیر زخم بار کرده این صفت نیز از داغ ابا میکند و آنچه  
 درین مقام چنان است معنی زخم است غایت آنکه نعل همان زخم بود که بشکل نعل  
 گنج باشد و ازین شعر سنائی نعل یعنی زخم فهمیده میشود شعر نعل بدل از ناخن غم تازه  
 بریدم پیش آری که ای ماه بروی تو بیهنیم چه نسبت بریدن بسوی ناخن کرده و  
 حق آنست که در نعل و داغ که بالاند کور شد هم نعل یعنی زخم است یعنی لاله و گل من همین  
 زخم و داغ که بر سینه دارم کافیست آری در شعر مرزا صائب همین معنی داغ چیست  
**و پس قوله استان بوس** نخ تشویر خجالت و اضافت فرق بسوی تشویر یادنی ملاسبت  
 و نیز آنست که فرق بسبب خجالت پیش گنج در آستین آنکه گنج را برای دادن

نعل بریدن  
 بریده شمشیر  
 زخم بار الم

استان بوس  
 تشویر خجالت  
 تشویر یادنی  
 تشویر یادنی

بکسی داده و میادارد و اصل کار آنست که هرگاه چیزی برای نذر سالامین بزند آنرا  
 در دست چپان دازند که در آستین نهان مانند انگه یاران از نسبت سبکسر و فضولی  
 خالی باشد و بجای هر چیزی که برای نذر آمده کنند گو صلاصیت بودن در آستین  
 نداشته باشد در آستین گویند و مراد از آستان بوس بال فعل نیست بلکه  
 بالقوه مراد است و عبد الاحد بالفعل فهمیده و این در حضور باشد و لهذا بر این  
 اعتراض کرد که در حالت حضور در کتابت چه فائده و جواب آن نیز ترشیده که کتابت در  
 نوعی یکی در آیام غیبت دوم در آیام حضوری بنا بر پاسب و حفظ تر باشوکت حیثیت  
 و درین سخن طویل کرده خلاصه آن عرض سخن است بوسیله کتابت بسبب عدم لیاقت  
 سخن و بر روی آنکس این در در سناحق برده کمالا یحیی علی الفهیم میر کفایت در این  
 فقره صفت تمینق الصفاتست خواه در اول و وصفت آخر تقدیر و او کنند و آخر  
 چه اسکن خوانند و خواه بکسر توصیفی در دو صفت اول چنانکه در فقره اول این  
 رتبه گفته شد قوله سر بآلخ جان تحفه آنکه جانرا بطریق تحفه دهد و ترکیب این فقره بطریق  
 فقره سابق است قوله خدمتکاران خدمتکار بکاف فارسی خادم و خدمتکار بهر دو  
 الف نیز آمده انوری گوید شعر مذوم ملک پرور صدر جهان که هست بهر پیش  
 بارگاهش خدمتکار افتاب به خدمتی بیایم معرفت تحفه مولوی نظامی رحمة الله علیه  
 از زبان نوשא خطاب بسکندر گوید و گزینست بگذر برستی غم به جوابی بهر تحفه نیز  
 به خدمتی از عالم جان تحفه که گذشت و بیایم معرفت در کم خدمتی مصدر است ای  
 بسبب کم خدمت بودن کم خدمت آنکه خدمت از و بر نیاید و جایز است که کم خدمت  
 بسوی خدمتی خوانند چه کم معنی نقصان که مصدر است نیز آمده و در نصیحت اگر که بسوی

میرا بجان تحفه  
 فوق الفصال بهرین  
 خدمتکار  
 سر خدمتی از کم  
 خدمتی از سر



بکبره اضافت باقر کاشی شش و نیم نقش نگین بمان تا مشربه ای که دستت کم پیر  
 بر داشت ای از کم و ناقص بودن تحقیق خبر هست چه سیر لایق تحقیق او ندارد  
 اما عبارت از فصاحت می افتد قوله خاکسار الخ سار در خاکسار معنی مانند است  
 بخانه در لفظ دیو سار اسی مانند خاک مانند و یا نقد معنی آگاه کرده و دادن در  
 سه و کردن و یرم و دینار کما فی منتخب اکنون یعنی آنچه آنرا دهند استعمال کنند  
 از زر و سیم و امثال آن جلال اسیر گویش شتر قرض نقد جان بجان کردن بجان  
 میدهند به بازیگوشی نیست خانه را و وجود ما به روان بالفتح جان و نفس منطقه  
 بعضی فرق کرده اند که روان نفس منطقه است و جان روح حیوانی کما هو صریح فی  
 برهان صاحب بهار عجم گفته که نفس منطقه را روان از آن گویند که در حرکت  
 قاری است و باز گفته که بر جان روح حیوانی است نیز اطلاق کنند و نقد روان با  
 بیانی است از عالم نقد جان و لفظ روان با نقد مناسبت دیگر نیز دارد و چه روان  
 معنی راجح نیز است و نقد راجح را نقد روان گویند عدا خطر ریش از هر دو جانب  
 کما فی منتخب و فارسیان معنی محل خطر ریش که رخسار باشد استعمال کنند چنانکه  
 معشوق را گفته اند معنی گل رخسار گویند بد رچای گویش شهر جامه زرین باد و سبزه  
 بر عذار ماه باده هر که را سوای مدش همچو خامه در سرت و پوشیده نماند که گرد  
 خجالت یا باضافت بیانی است یا عبارت است از سیر و نفی که بسبب خجالت بر  
 چهره جاری شود دیگر کفیت حاصل فقره حاجت به بیان ندارد قوله شهید خجالت  
 خون الخ تر زبان آنکه سخن آب و تاب گویند کما فی بهار عجم و حق تحقیقی که درین لفظ  
 است و شرح سه شکر گوئی نگاشته ام در اینجا باید دید پاسدار در اصل معنی

خاکسار  
 روان  
 خجالت

شهید بجان خون  
 افتاده تر زبان  
 خجالت  
 بیدار  
 شکر گذار  
 اقبال

نگاهبانی کنند سپاس است چه دارا فاکه معنی محافظت کند چون راه دارو مستعمل  
 بمعنی سپاس کننده حاصل این هر دو فقره آنچه متبادر از الفاظ میشود این است  
 که در اینجا عدم شکایت مندی خود از رسیدن مصائب بیان میکند یعنی با آنکه  
 برخاک خون افتاده از بخت شکایت نمیکند بل بخت خود را ببلندی ستوده سپاس  
 اوست بقتل رسیده از غایت محرومی بعد از مرگ نیز چشم را بامید دیدار قاتل کشاو  
 و با این تیر اندازال بر احتمال از گله و شکوه و تیر باز آمده بشکر اقبال رجند بلکست  
 ای شکر میکند و میگوید که اقبال رجند دارم و زجه بشکر و سپاس میریزم هر دو فقره چنین  
 که از دست معشوق بجاک و خون تپیدم و دیدار قاتل که از مدت ها آرزویش داشتم بخوا  
 قتل گشتم با این همه نظر بنگار لی اوقع نبود که پس از مرگ دیدار نمایم این را اندر  
 بخت است پنا که عبد الاحد بیان کرده نهایت دور و دراز بل و دراز گشت قوله  
 بجز این که بجز راحت باز ترکیبم و امست و لفظ بجز راحت فاصلت میان هر دو چون  
 لب مشوق انگیز نیست اند چنین گفته شاعری گوید بنگار لی تو کان نکست بجز  
 شکر نه مکان نکست به نهال عشوه بار کنایه از قد مشغولت و با بمعنی شمر است یعنی با یکدسته  
 شمره است چنانکه از فکر این تو بجز معنی عشوه بارنده نیز آورده چنانکه گفته یار یکدسته از همه  
 عشوه و می بار و در نهال است که در هیچ فقره اول نیز با بمعنی بارنده است و از تکرار لفظ یکدسته  
 معنی لطیف عبارت برخاک می افتد مرزا بیدل علیه الرحمه چه خبر است در این  
 میوه و نقل و ترشچ هر یکی بارت لبس و لیک می باید بهر مرقع جدا آنچه کسی  
 از عهده انچه عهده بالفن شمع و شراب و نوشه سوگند و بیار واری گمانی  
 و حرف بمعنی نه اری تکفل خبری مستعمل و از عهده خبری بر آمدن سرا بخام و

بجز این که بجز راحت  
 لب مشوق انگیز نیست  
 شکر نه مکان نکست  
 به نهال عشوه بار کنایه  
 از قد مشغولت و با بمعنی  
 شمر است یعنی با یکدسته  
 شمره است چنانکه از فکر  
 این تو بجز معنی عشوه  
 بارنده نیز آورده چنانکه  
 گفته یار یکدسته از همه  
 عشوه و می بار و در نهال  
 است که در هیچ فقره اول  
 نیز با بمعنی بارنده است  
 و از تکرار لفظ یکدسته  
 معنی لطیف عبارت  
 برخاک می افتد مرزا  
 بیدل علیه الرحمه چه  
 خبر است در این

آن چیز بوجبه نیک و عذریک ای صدم و بجای یک میم لفظ دیگر نیز آید چنانکه سه میگردیم  
 شهر را است خوان خورش کسره سه دیگر بیا ل و بصره به مراجم جمع مرمت  
 نمایان مثالیته و بطوری که درخور باشد قوله متصدی نگشته الخ تصدی پیش آمدن  
 گمانی منتخب متصدی پیش آئیده مستعمل معنی متکفل بزم مثل صدم ای یکی ازین را  
 و نه مطلق یکی بل آنچه بعد از نه صد و نو و نه است و ما قبل این میم دایما مضمر می باشد  
 الالف و دم که مفتوح می آید امیر خسرو فرماید نشین یکدم که ما ندیم و عسری  
 گرفتاری که آن عمر دوم شد چه مدار قافیه درین غزل بر دم و غم هست و غمته آن این  
 اشعار طایفه است و اله بروی گوید سه اقلیم چهارم از تو بچم و در نام تو نام آسمان گم  
 امیری لاجبی گوید سه آند آن بنجو و دیگر و سوم به پا و سر در آتش کش ده که و فحش  
 این میم نیز بکار برده اند ملا میر خاوری در تاریخ تولد بابر بادشاه گوید سه چون شورش  
 محرم نهاد آن شه مکرمه تیغ مولدش هم آندشش محرم و این بر مسموع افتخار دارد  
 سپاس و سپاسه بهای معنی شکو و در فر هنگ جنی قبول نیز آورده چنانکه گویند سپاس  
 دارم می قبول دارم بهر کیفیت بکمال است مرزا خیر الله از بعضی فقیر نقل کنند که مرکب  
 است از سه و پاس معنی ترکیبی آن پاس داشتن به چیز بود که عبارت از لسان و زبان  
 ارکان است تا از هر کدام چه صادر شود و تعریفیم تجبیل منعیم باشد انتهی این نیز  
 دلالت بر کسره اول دارد اما ریشی الف هم آورده نمایان بسیار واضح و آشکار چون  
 ظایم نمایان فتح نمایان که در آن هیچ شک و ریب نباشد و بچند بهای معنی کار بوق  
 نیز آورده چون خرم نمایان اما خرم نمایان معنی کلاست چه خرم خورد و اندک خوب نمایان  
 نبود پوشیده مانند که از آغاز رقه تا این فقره فقره بدست ای کسی که چنان است

متصدی نگاشته  
 هزارم هر پاس  
 فیات نمایان

باصد جهان تصویر  
تقصیر در موقوف  
ادب مرد پیش  
استاده

و کسی که چنین است و عبارت لاحق جز آن **قوله** با صد جهان تشویر تقصیر بخر صد جهان  
ای آنچه در صدد همان گنجد و مخفی نماند که هر چه بر و لفظ صد و یک هزار آرد اگر محبوس  
معنی کیل و در آنرا بسوی مابعد مضاف نباید خواند چه مابعد نیز آن باشد چون صد گشتان  
کل و یک شهر محفلا و نیز اطوفان آتش چنانکه شعر سر و شمشادشن بالفت دست  
با هم داده بود و صد گلستان گل بروی یکدگر افتاده بود و ناصر علی گوید شعر به نقاد  
دولت چشم میگوئی تومی ساز و بیک پیما ز رنگین کرده یک شهر محفلا و ظهوری  
ع یک بخشان لعل معنی اینک آرم تر جهان و تشویر بر انگشتن جنگ فتنه و گردن  
فی منتخب مستعمل معنی شهر شده شدن و شهر شده کردن و فارسیان بمعنی خجالت  
و انفعال می آرند و این لفظ مضاف است بسوی تقصیر موقوف ادب جا نیکه یاد  
استاده شوند سر و پیش آنکه سرش از خجالت در پیش افتاده بود و در این فقره  
مال واقع شده یعنی فلانی با صد جهان تشویر تقصیر ای با خجالتی که در صد جهان گنجد  
در موقوف ادب استاده در حالیکه سر و پیش است و پای هنوز بعد از استاده بر  
تقصیر است چنانکه گویند فلانی سلام کرده شست ای سلام کرد و بعد از آن شست  
و مراد آنست که سر و پیش استاده است و بعد از آن در یاد ریاضت امت از چشم  
نی بارد و همچنین است در لفظ نهاده و گنداشته و برنداشته در فقره های آینده **قوله**  
و روی نیاز رخ اضافت روی بسوی نیاز بادی ملاسبت واقع شده و مراد آنست  
که روی بر آستان نهاده است بسبب نیاز پوشش معذرت مشتق از پوشیدن  
پوشیدن بستر و بمعنی تمهید عذر نمودن **قوله** و آسین عذر خواهی رخ اضافت و کف  
چرخ از عالم روی جاز است ای بسبب عجز و آسین عذر خواهی از کف خود گنداشته

در روی نیاز بادی ملاسبت  
لش از پوشیدن مشتق  
پوشیدن بستر و بمعنی  
تمهید عذر نمودن  
و آسین عذر خواهی  
از کف خود گنداشته

قوله و نظر حجاب نگر الخ حجاب بکسر پده و بمعنی شرم مجازست صائب گوید شعر اگر حجاب کنی  
 از خدا فرشته شوی چنانکه میکنی از مردمان حجاب اینجاده و فی ما نحن فیه بمعنی اولست اگر چه  
 مراد شرمنده و خجلست چه هر که خجل باشد نظرش بسوی پرده و دیوار بود و از انفعال چشم  
 برنمیدارد و آرم بد و زای جمعه مفتوحه و رای معمله ساکن شرم و حیا و رفق و مدارا و در  
 فرسنگ جهانگیری بمعنی عدل و نگاهداشت نیز آورده و ظاهر در نگه داشت حقیقتست  
 و در بواقی مجاز کما لا یخفی و طرفه ترا نیست که بمعنی ششم نیز گفته بسند این بیت نظامی شعر  
 و باغت چنان دادم این چرم را که بر تابد آسب آرم را و رشیدی گفته که از این  
 بیت آسب آرم بمعنی ششمست یعنی آفت آرم که ششم باشد نه آنکه آرم بمعنی ششمست  
 و خان آرم و در سراج اللغت گفته این توجیه طالب علمانه نزدیک بانان محاوره همان  
 پیچ بکار نمی آید چنانکه گویند که فالانی را آسب صحت رسید ای مرض چشم فلان آسب  
 سیاهی بر نمی تابد یعنی سفیدی انتی و پیچ گفته که درین جایچه بمعنی ست و در شرح سکندریا  
 بعد از آنکه بر توجیه رشیدی رد و قبح کرده گفته پس بهتر آنست که معنی ششم گرفته اید انتی  
 درین صورت قول جهانگیری را معتبر داشته و مولف این کتاب صیباتی پیچان گوید که  
 مستند جهانگیری غیر ازین بیت نیست و غالب آنست که درین بیت معنی ششم موافق زعم  
 خود چسبان یافته چنین نوشته و الا سندی دیگر نیز می نوشت یا فرسنگناهای دیگر  
 بران مساعدت می نمود و لذا رشیدی از ان منکر شده اما این قدر هست که رد و قبح  
 رشیدی را اینجا رد واقع شده و نزد اقم پیچ میرزد درین شعر بمعنی رفق و مداراست پس  
 و آسب آرم عبارت از آسب است که بر طبع مدارا کننده از سبب مدارا کردن رسد  
 چه رفق و مدارا کردن با جمیع مردمان خصوصاً با ستیزه کاران شاق ترین امور است

و نظر حجاب نگر  
 آرم پیش ازین  
 پای نجات و  
 انفعال بر تابد

یعنی خود را چنان ساخته ام که آسیب این شکل آتاب می آرم و این معنی مناسب  
 سایر بیات آن مقام است چه بالا گفته شعر بنیم به به خواهی اندر کسی که من نیز  
 بدخواه دارم بسی و ره من همه زهر پوشید نیست و بهتر جستن و عیب پوشید نیست  
 و در بعضی از نسخ در لفظ آسیب آرم و او نیز دیده میشود پس معنی شعر چنان خواهد بود  
 که آسیب و آرم هر دو را تحمل شود ای اگر کسی آسیب سازد یا آرم پیش آید هر دو می آرم  
 لیکن لفظ بر تاب میخوابد که بدون او باشد چه تحمل در امور شاقه مناسب تر است پشت پا  
 نجات از عالم روی نیاز و کف عجز که گذشت ای از پشت پا بر نهشته بسبب نجات  
 چه نجات بسبب نظر و ختن بر پشت پا بود قوله در یاد ریاض تردن گنگار ظاهر اصل  
 بمعنی ناپرتیزگار باشد چه ناپرتیز گاران در آلودگی جامه مبالغه نکند و احتیاط نوزده  
 و این چنین کسان گنگار البته باشند یا یعنی شراب خوار بود چه دامن شراب خواران  
 بیشتر از شراب تر شود و شراب خواران نیز گنگار خود اند غایتش آنکه بمعنی گنگار مستعمل شده  
 معانی مذکور متر و گذشته اما صفت چشم بر تردن یا بسبب دامن بودن خود قایل است  
 ی چون خود تردن است و چشم از دست چنین گفته از عالم کتاب کریم در واقع کتاب است  
 نه او کریم است یا باعتبار گویا باشد چه دامن از اشک تر میگردد و بعضی بر بیای موعظه  
 ملی میگویند ای اشک است که از چشم خود بر دامن می بارد چه اشک که از چشم افتد بر دامن  
 و با افتاد و الله اعلم بالصواب قوله چشم امزش رخ چشم بمعنی عضو معروف و توقع  
 امید و این مجاز است چه هر که توقع و امید چیزی داشته باشد چشم بدان طرف دارد  
 چشمش بتقدیم میم برشین معنی چشم آمده فردوسی گوید شعر بکار چشم کوزان  
 و چشمش همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش و سراج الدین علی خان از رد و چشمش را اغلب

در این کتاب  
 از چشمش بر دامن  
 میبارد

چشم از رخسار  
 چو آب از رخسار  
 چشمش بر دامن  
 ظهور و از رخسار  
 در اسرار و از رخسار  
 ظاهر و از رخسار

چشم گفته و مرا بخيال ميگذرد که در اصل چشم باشد مرکب از چم بمعنى خرامم شتق از  
چميدن و شين نسبت چه چشم تحرك باشد پس چشم قلب چشم خواهد بود و موي اين است  
لفظ چم بدون شين معجمه بمعني چشم که در زبان مرود دارا المرز شايع است و در شعر  
فردوسي غالب اکرم باشد و شين ضمير غائب اي دو چم او يعني دو چشم او و ظاهر چشمه بمعني  
چشمه نيز از اين قبيل باشد چه آب از آن جا حرکت کرده ميرون آيد و چشمه مقلوب آن  
نه بالعکس بخشايش حاصل بالمصدر از بخشودن که واد آن در امر و مضارع بالضم  
بدل شود مثل نمودن و نمايد و نما و بر بودن و ربايد و ربا و کشودن و کشايد و کشا  
وزدودن و زد ايد و زد او و ر بودن و شنودن و غنودن شاذ است که مضارع  
و امر اينها بود و شنود و غنود آمده و معني بخشودن و حمت کردن است اما گاهی تر افتد  
بخشيدن بمعني عطا کردن نيز آمده شيخ محمد علي خزين گفته شعر تو که ابر کف آينه  
تشنه کامان از بخشايش چرا چون باد دامن ميزني آتش بجاني را و درين شعر  
سعدی بنزد و اجناس است شعر خور و پوش بخشاي و راحت رسان و نگه می چه  
داري ز بهر کسان و امي خود بخور و پوش و بخش محتاجان را و راحت رسان  
ايشان از پوش و حمت کن بر مردم و حال محمت بر مردم نيز عطاست احتمال اينکه بخشا عطا  
و شتق از بخشيدن ابر و زان بخشودن عطاست چه الف از کجا بهم ميرسد اما اين قدر است  
که بخشيدن بر دو معني کثير الاستعمال است کما و ظاهر بنرم مجلس عمو ما از عيش بشديان  
تا هم اول ظاهر است و دويم ظهوري در مينا باز ارد و صف تنهولي گويد و شعر بيرة پائش  
از نرم ماتميان نفوست و عشرتيان را پيرايه مجلس سرور و ظاهر در اول حقيقت است  
و در ثاني مجاز چه بمعني مجلس مجمع گرفته اند و لهذا اهل لغت تفسير آن مجلس تدارک

و جش و همانی کرده اند و آنرا بهمانی گرفته بزم گاه نیز گویند و شاید که مثل مجلس گاه  
و منزه گاه لفظ گاه از کلمات نزواید باشد و موید اینست وقت سحر گاه صائب گوید  
ع خواب در وقت سحر گاه گران میگردد و سحر گاه بمعنی سحرست پس وقت سحر گاه  
از عالم وقت سحر باشد و شاید بزم گاه بهای باشد که آن کلزمین عیش جزوی از آن  
بوده باشد و این بعد بسیار دارد چه بزم گاه بمعنی بزم می آید نظامی گوید شعر  
چو شاهان نشسته در بزم شاه شد آراسته حلقه بزم گاه و عجب نیست  
که بزم مرکب باشد از لفظ بزم بمعنی رسم و آیین و قاعده و میم نسبت چه هر چیز در بزم  
بقاعده و آیین نگاه دارند و میم برای نسبت از لفظ نیلم ظاهرست چه نیلم شباهت  
به نیلست در رنگ و نسبت افاده تشبیه هم کند کما هو ظاهر و شاید که بزم بمعنی ملائم  
ازین قبیل باشد چه بزم بمعنی موجه آبست و موجه آب میم و لطیف باشد و بزم بهای  
موصده و رای ممله و میم نیز همچنین چه بمعنی یاد و حفظ نوشته اند پس بزم بمعنی  
انچه در حافظه نگاه دارند غایت آنکه بزم میم هم بمعنی یاد و حفظ مستعمل شده و از بزم با  
و زای مجمله و بای موصده و رای ممله که بمعنی حفظ و نگهداشتن تفسیر کرده اند آن نیز  
در اصل بمعنی چیزیست که در حافظه باشد چه از بزم مرکبست از لفظ از که ترجمه است  
و بر بمعنی مذکور و هر چه در حافظه باشد از حافظه خود بود پس بزم را درین ترکیب بمعنی  
سینه گرفتن باین توجیه که هر چه از سینه بود یاد و محفوظ خواهد بود ضرورت ندارد  
و هم ازین قبیل باشد بشم بهای موصده و شین مجمله بنم که سحر گاه بر سبزه و درختان  
نشینند چه بش بهای موصده و شین مجمله بدون میم بمعنی زراعتیست که باب باران  
حاصل دهد غایتش بمعنی مطلق زراعت گرفته اند و ازین قبیلست تارم و آن غانه باشد



نه مانند خرگاه از چوب سازند منسوب بتار که بمعنی سرست و لهذا تارک بکاف نسبت  
 بمعنی تحف سرآید چه آن منسوب بسرست بهر کیف طارم از آن گویند که بر بالای سر باشد  
 بدلیل تاره بنا که آن هم برای نسبت است و معرب آن طارم بطای عطلی است و خالم  
 بخای معجمه بالف کشیده و لام مضموم و میم ساکن که بعضی آنرا چیه گویند نیز ظاهر است  
 از خال بمعنی نقطه سیاه که بر و اندام افتد پس در اصل بمعنی بارار قم باشد و بعد از آن  
 حام شده و ازین جاست رستم چه رست بمعنی شجاع و دلیر و چیه مستولی شدن بافتن  
 بمعنی شجاع و دلیر رستی بیای مصدری بمعنی دلیری و چیرگی استعمال کنند و اینکه رستم هم  
 ساکن در میان تار و رشت و میم آمده مرید رستم است چون زروشت و زروشت نیز که  
 زروشت لقب آخرین پیغمبر محموس است ابراهام نام مصنف نه و پازند که در زمان گشتاسب  
 باطل دعوی پیغمبری کرد و حمقای آنجا بدو گردیدند و وشت بمعنی زشت و زبون است  
 که دشمنان او بسبب ترک و تجرید زروال دنیا  
 خوار و زبون می دانست باین لقب ملقب شد و از بعضی الفاظ معلوم میشود که الف میم  
 متعابری نسبت آید چون لگام بالفتح آنچه در دهن اسب کنند و لجام معرب آنست چه  
 لک بفتح اول کاف پاریسی بمعنی بند و زندان و شلاق است و بند و شلاق اسب بدان  
 ظاهر است و چرام بمعنی چراگاه اگر مرکب باشد از چرا بمعنی چریدن پس از قبیل اول بود  
 و اگر از چرا که حاصل بالمصدر از چریدن است از قبیل ثانی است بهر کیف چراگاه منسوب  
 چریدن است کما لا یخفی و چرامین نیز بیا و نون بعد المیم آمده بهین معنی چنانکه اهل لغت  
 تصریح کرده اند پس این نسبت چرام باشد باین معنی که آنچه مشابه چرام بود نسبت  
 افتاده مشابهت نیز کنند کما مرافعا معنی جامی که همچو جامی چریدن بود و بعد از آن

چراگاه مستعمل شده و این طور در فارسی بسیار آمده چون کمین و مبین و بزرگترین  
و کمترین که بمعنی که و مه و بزرگتر و کمتر مستعمل است و در اصل بمعنی کسی است که مثل اینها باشد  
و یکچند بهار در جواهر الحرف نظر بیا و نون نسبت بمعنی علف خیال کرده و این شعر  
شمس فخری بسند آورده شعر چو حیوانی ست مانده در سیابان \* ز بخت بدنه آب  
نی چرا مین \* و حق آنست که درین شعر بمعنی علف خوب چسپانست اما اهل لغت بمعنی  
چراگاه آورده اند و رشیدی همین شعر را همین معنی بسند آورده و شجاءم بر وزن  
ازین عالمست بمعنی سرای سختی که در تختان انجست گاند مرکب شج نشین مع و مسکون  
جیم نازی بمعنی زمین سفید سخت کم گیاه که در آن غله نروید چه در سرای سخت زمین حالت بد کوثر  
بهم رساند حضور در صراح حاضر شدن و اینکه گویند در حضور فلانی چندین کرم یا چنان هم  
مراوان باشد که وقت حاضر شدن خود پیش و انچ پس نرم حضور بمعنی نرمی است که حاضر  
شدن مردم پیش که خدای آن در آن واقع شده باشد عرفی گوید شعر زیاده ندین صلاست  
دوری از بر ما \* اگر بوجه نازی در آبرم حضور \* که امت در منتخب اللغت بمعنی لواثر  
و بزرگی آورده و آنچه گویند این که امت اولیاست یعنی خارق عادت ما خود است از  
معنی دوم چه ظهور آن موجب بزرگی ایشانست در نظم مردم ظهور باضم پیدایشن که امت ظهور مرکب  
بمعنی آنکه ظهور کرامت از او باشد و این ترکیب در کلام منرا بیدل علیه الرحمة بسیار آمده  
چون کرم ایجاد بمعنی ایجاد چنانکه نظار گیان کلاش ظاهرست و طه فقه تر آنست که  
حسد پیشگان بند که خود را کاسه لیس نعمت خدایان ایران قرار میدهند برین ترکیب کرمای  
مذکور انگشت می نهند بر سر مایه رشخند ساخته اختیار این الفاظ را به سبب نزول این آیه فخر  
می پندارند و از کون خرمی خیال نمیکند که ایجاد این ترکیب از همان پیشوایان ایشانست

نه از پیش بچاره مرزای مرحوم بگذراند که در کلام فارسی نثر ادا نگاه گاه ایراد می یابد  
 و مرز استعمال همچو ترکیب دست فرسود کرده طرز خود قرار داده اگر برومی خستند  
 چرا از پیش ظهوری که کرامت ظهور بسته گوش خوابانده میگذرند عفو بفتح اول و سکون ثانیه  
 در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی ترک عقوبت کردن کما فی منتخب فارسیان  
 بتحریک فایز آورده اند شیخ شیراز فرماید **عفو** کرم از وی عملهای نشت **بفضل**  
 خودش آورد در بهشت و وصف آن بگناه بخشیدن و عصیان زدودن از آن  
 کرده که مراد از عفو ملکه و عادت عفو شده نه نفس عفو چرا که عفو خود یعنی تقصیر بخشیدن  
 چون از تحقیق الفاظ باز پرداختم گویم که چشم مضافست بسوی آمرزش و بخشایش و آن  
 بسوی جبرایم هر خاصه حرف از صلبه قوله میدارد دست و الطاف مضافست بطرف  
 فیض آن بسوی بزم و آن بطرف حضور و حضور موصوف و کرامت ظهور صفت آن  
 و موصوف با صفت موصوف بصفت و الاست و اندوختگان جمع اندوخته اسم فاعل  
 و ضمیر فاعل در دستتر ارجع بسوی جماعت که در ذهن است و فیض که اول مذکور شده  
 مفعول آن ست ای امید بخشایش گناه می دارد از الطاف کسانی که فیض بزم  
 حضور کرامت ظهور و الای شمارا جمع کننده اند و مراسم و لوازم معطوف و معطوف علیه  
 مضاف بسوی عفو که آن موصوفست بگناه بخشا و عصیان زد و حرف از صلبه آخر  
 و محفل موصوف و رحمت منزل صفت و این موصوف و صفت موصوف و معلى صفت  
 آن و آموختگان مثل اندوختگان و مراسم و لوازم مفعول آموختگان است و این فقره  
 معطوفست بر فیض بزم ای از الطاف کسانی که رسوم و لوازم عفو را آموخته اند  
 از محفل شما و حاصل فقره آنست که این شهید امید بخشش گناه خود از الطاف کسانی که

فیض بنظم شمار جمع کرده و از لطافت کسانیکه رسم عفو از محفل شما آموخته اند می آرد بعد  
 ازین گویم که هرگاه مجموع خواهند موصوفی را در وصف آزندگاه در هر دو صفت و او  
 عطف ایراد کنند چون زید عاقل و کامل و گاه بصفت اول کسره توصیف لاحق کنند  
 چه یک اسم را در کسره لاحق تواند شد و چون در موصوف و صفت اتحادی باشد هر دو را یک  
 اسم قرار داده در آخر صفت کسره بیارند پس این کسره گویا در آخر موصوفست نه در آخر صفت  
 چنانکه فی ما نحن فیهای حضور کرامت ظهور و الا محفل رحمت منزل محلی قوله این سر در گریان  
 اخ گریان مرکب از گری بکاف فارسی و رای محمله کسور تین و یای تحتانی مجهوله بمعنی گردن  
 و بان بمعنی نگه دارنده چه گریان نگه دارنده گردن باشد و سر در گریان تشویر تمام بمعنی کسی  
 سر او در گریان باشد بسبب تشویر و همچنین پادمان عذر تقصیر ای کسی که پای او بدان  
 باشد از جهت عذر تقصیر و قاعده آنست که از جهت عذر تقصیر هرگاه پیش بزرگی نشینند  
 پادمان بچند و این از غایت ادب باشد و اضافت سر در گریان و پادمان بسوی  
 تشویر و عذر تقصیر باین ملائمت کرده نظر درین ترکیب مفعول مطلق از فعل محذوف  
 ای نظر نظر یعنی نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار ناصواب است و این جمله حال واقع  
 شده ای اینکس از حیامی گذارد در آن حال که نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار خود  
 کردار بکسر اول فعل اما قیاس فتح آنست چه مرکب است از کرد حاصل مبهدر کردن و آرد  
 که کلمه نسبت است غالباً بکثر استعمال فتحه بکسر بدل گشته باشد و کردگار بمعنی فاعل  
 عبارت از صنایع حقیقی است ازین قبیل است و خان آرزو در سراج اللغت کردار  
 مرکب از کرد بکسر و آشته و گفته که کرد بکسر بمعنی فعل است و کردار بمعنی طرز و روش  
 گفته بنا بر افاده نسبت معنی مشابهت را و کردگار ازین مرکب آشته بمعنی آن گفته

این سر در گریان  
 تشویر و پادمان  
 عذر تقصیر و بزرگی  
 ناصواب و آشته  
 بجهت تقصیر  
 چنانکه فی ما نحن فی  
 میگردانند و سر در گریان  
 میگردانند و سر در گریان

یک سبک پس بیرون آید مراد آن باشد که هیأت مجموعی بیرون نیایند بلکه غلجیه  
 غلجیه بیرون آید و گاهی بمعنی هر واحد و هر یک باشد و فی ما نحن فیه همین است پس باید  
 که بعد از لفظ یک یک حرف از باشد ای هر یک از جمله تفصیلات ما و هیچ یک از نسخ یافته  
 نشاء و در صورت بمعنی اول باشد و حال بود تفصیلات ای عذر تفصیلات میخواهد  
 در حاکم آن تفصیلات غلجیه و جدا جدا است نه عذر مجموع آن رنگارنگی ای  
 رنگ بزرگ و الف برای الصاق است مثل بای موحده ای رنگی ملصق بزرگ دیگر چون  
 لبالب و دوشاد و شمع گوناگون و جدا الواسع بالهنوی الف این کلمات را برای  
 اشباع نوشته و این اصطناع ندارد چه اشباع کشیدن حرکات نشاء است بوجهی که  
 حروف مناسبه آن پیدا آید چون سر و سار و آتش و آیش و چاک و چاک و ک حرف اخیر  
 کلمات اولی این الفاظ خود متحرک نیستند چرا که اواخر کلمات فارسی مادام که کسر  
 اضافه و صفت و احاق چیزی که بسبب آن ساکن را متحرک کنند چون تشنای  
 و غیره خالی باشد ساکن بود پوشیده مانند که این فقره خبر دیگر است از قوله این سر  
 در گریان نخ و معطوفت بر قوله از حیافرق تا قدم نخ و جمله فعلیه است چه  
 میخواهد که بعد از بیان تفصیلات واقع شده فعل مضارع است و ضمیر غائب راجع  
 بطرف مبتدا فاعل و عذر که مضافت بسوی تفصیلات متعول آن و قوله بزبان  
 نیاز ترجمان متعلق بفعل مذکور و فعل مذکور بفاعل و متعول جمله فعلیه  
 و قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات بیان تفصیلات است خواه لفظ یعنی بعد  
 از رنگارنگ مخدوف قرار دهند و خواه اینها را عطف بیان تفصیلات گویند  
 قوله از دیوانه مشربی نخ دیوانه چون مرکب از دیو و جنسی از شیایا عین است

از دیوانه مشربی  
 در علم برستی از آن  
 جهت است بزرگ  
 این خیال است  
 حال او چنین

فیض بزم شمارا جمع کرده و از الطاف کسانیکه رسم عفو از محفل شما آموخته اند می ارد و بعد  
 ازین گویم که هرگاه مجموع خواهند موصوفی را در وصف آندگاه در هر دو صفت و او  
 عطف ایراد کنند چون زید عاقل و کامل و گاه بصفت اول کسره توصیف لاحق کنند  
 چه یک اسم را در کسره لاحق تواند شد و چون در موصوف و صفت اتحاداتی باشد هر دو را یک  
 اسم قرار داده در آخر صفت کسره بیارند پس این کسره گویا در آخر موصوفست نه در آخر صفت  
 چنانکه فی ما نحن فیه ای حضور کرامت ظهور والا محفل رحمت منزل علی قوله این سر در گریان  
 ای گریان مرکب از گری بکاف فارسی رای جمله مکسور تین و یای تحتانی مجمله بمعنی گردن  
 و بان بمعنی نگه دارنده چه گریان نگه دارنده گردن باشد و سر در گریان تشویر تمام بمعنی کسی  
 سر او در گریان باشد بسبب تشویر و همچنین پاید امان عذر تقصیر ای کسی که پای او بد امان  
 باشد از جهت عذر تقصیر قاعده آنست که از جهت عذر تقصیر هرگاه پیش بزرگی نشینند  
 پا در دهن بچند و این از غایت ادب باشد و اضافت سر در گریان و پاید امان بسوی  
 تشویر و عذر تقصیر باونی ملائمت کرده نظر درین ترکیب مفعول مطلق از فعل محذوف  
 ای نظر نظر ای یعنی نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار ناصواب است و این جمله حال واقع  
 شده ای اینکس از حیاتی گذارد و در آن حال که نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار خود  
 کردار بکسر اول فعل اما قیاس فتح آنست چه مرکب است از کرد حاصل المهاد کردن و آرد  
 که کلمه نسبت است غالباً بکثرت استعمال فتح بکسر بدل گشته باشد و کردگار بمعنی فاعل  
 عبارات از صانع حقیقی است ازین قبیل است در خان آرد و در سراج اللغت کردار  
 مرکب است از کرد بکسر و گشته و گفته که کرد بکسر بمعنی فعل است و کردار بمعنی طرز و روش  
 آیه نه بار افاده نسبت معنی مشابهت را و کردگار ازین مرکب مشتق شده است

این سر در گریان  
 تشویر و پاید امان  
 عذر تقصیر  
 ناصواب  
 عطف  
 ملائمت  
 محذوف  
 مفعول  
 مطلق  
 از فعل  
 محذوف  
 فاعل  
 مرکب  
 است  
 از  
 کرد  
 بکسر  
 و  
 گشته  
 و  
 گفته  
 که  
 کرد  
 بکسر  
 بمعنی  
 فعل  
 است  
 و  
 کردار  
 بمعنی  
 طرز  
 و  
 روش  
 آیه  
 نه  
 بار  
 افاده  
 نسبت  
 معنی  
 مشابهت  
 را  
 و  
 کردگار  
 ازین  
 مرکب  
 مشتق  
 شده  
 است

یک یک پس بیرون آید مراد آن باشد که هیهات مجموعی بیرون نیایند بلکه علمیه  
علمیه بیرون آیند و گاهی بمعنی هر واحد و هر یک باشد و فی باطن فیه همین است پس باید  
که بعد از لفظ یک یک حرف از باشد ای هر یک از جمله تقصیرات اما در هیچ یک از نسخ یافته  
نشده در صورت بمعنی اول باشد و حال بود تقصیرات ای عذر تقصیرات میخواهد  
در حالیکه آن تقصیرات علمیه علمیه و جدا جدا است نه عذر مجموع آن رنگارنگی ای  
رنگ برنگ و الف برای الصاق است مثل بای موحده ای رنگی ملصق برنگ دیگر چون  
لباب و دوشاد و شش و گوناگون و بعد الواسع بانسوی الف این کلمات را برای  
اشباع نوشته و این اصلی ندارد چه اشباع کشیدن حرکات ثلثه است بوجهی که  
حروف مناسبه آن پیدا آید چون سر و سار و آتش و آتش و چابک و چابک و حرف خیر  
کلمات اولی این الفاظ خود متحرک نیست چرا که او آخر کلمات فارسی مادام که کسر  
اضافت و صفت و احاق چیزی که بسبب آن ساکن را متحرک کنند چون تحتانی  
و غیره خالی باشد ساکن بود پوشیده مانند که این فقره خبر دیگر است از قوله این سر  
در گریبان انج و معطوفست بر قوله از حیافرق تا قدم انج و جمله فعلیه است چه  
میخواهد که بعد از بیان تقصیرات واقع شده فعل مضارع است و ضمیر غائب رابع  
بطرف مبتدأ فاعل و عذر که مضافست بسوی تقصیرات مفعول آن و قوله بزبان  
نیاز ترجمان متعلق بفعل مذکور و فعل مذکور بفاعل و مفعول و متعلق جمله فعلیه  
و قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات بیان تقصیرات است خواه لفظ یعنی بعد  
از رخسار رنگ مخدوم قرار دهند و خواه اینها را اعطاف بیان تقصیرات گویند  
قوله از دیوانه مشربی انج دیوانه مجنون و کب از دیو جنسی از شیاطین است

از دیوانه مشربی  
در تمام بر مسمی از انجا  
مجت دست بر زبان  
این خیال سر اسرار  
حال از قلم

وانه که کلمه نسبت است پس در اصل بمعنی آسیب زده و جن زده باشد و چون حرکات  
جن زده مجنونانه است بمعنی جنون زده استعمال یافته مشرب اشامیدن و جانی شلیدن  
استعمال است در طریقه زندان چنانکه مذہب در طریقه زاهدان ناصر علی گوید شعر زہی  
پیچیدہ و موج شکر خند تو مشرب با + برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذہب با + و گاه  
مذہب بجای مشرب نیز استعمال کنند مولوی معنوی فرماید شعر مذہب عاشق زہر مذہب  
جداست + عاشقان را مذہب ملت خداست + عالم بمعنی جهان و بمعنی حالت و  
کیفیت نیز استعمال کنند مثلاً گویند حسن او عالم خوبی دارد یا هنگامہ امروز عالم گر  
داشت مژ را بیدل گوید شعر تو کار خویش کن اینجا قوتی در من نمی گنجد + گریبان عالمی  
دارد که در دامن نمی گنجد + سیاه مستی مستی بسیار چه سیاه بمعنی بسیار آمده چنانکه  
سیاهی لشکر گویند و سیہ بہا بمعنی بہار با فراط کما ہونی بہار عجم شیخ محمد علی حزین گوید شعر  
ہزار رنگ گل داغ در کنار من است + جنون کجاست کہ چو شل سیہ بہار من است + و چون  
کسی بدست شود نیک از بد شناسد و افراط محبت ہمین حال دارد لهذا افراط محبت  
را سیہ مستی تشبیہ داده دست جرات اضافت دست بسوی جرات باذنی ملاک  
است چه سبب است آویختن در دامان خیال جرات شدہ خیال بکسر نہاد رنگ  
و شخص و صورتیکہ در خواب دیدہ باشند یا در بیداری تخیل کردہ شود و عکس در آب  
و آئینہ نماید کما فی بہار عجم ناصر علی گوید شعر خیال او بخواب آید گرفتہ در بغل رنگش + خراب  
می گشت دیدم صبح دم در گلشن رنگش + و تحقیق آن است کہ خیال حتی است از حواس  
خمسہ ظاہری کہ خزانہ حس مشترک است چون آن حسن جمیع صور محسوسہ است آن صورت  
بجای خیال گفتہ اند و صورتہای کہ در خارج باشند مثل صور بازیگران و مشعبدان کہ



از پرده برآورند و بنمایند مجاز در مجاز چنانکه شعر چه چابوک دست است بازی سگال \*  
 که در پرده داند نمودن خیال \* و درین نیز همان مناسبت مرعی است چه درین باب  
 نیز تصرف در تخیله تماشائی می باشد که شیارا بصورت دیگر تخیل میکند مثلاً گاهی را  
 مار یا گزدم تصور میکند یعنی یکی از جمله تقصیرات من آن است که بسبب دیوانه مشربی ای  
 بوضع دیوانگان که نیک از بد نمی شناسد در حالت بدستی که از افراط محبت تو  
 بر من طاری شده بود دست جرات دراز کرده در دامن خیال سراسیمه حال او ختم  
 و منشأ سرور ادب این مقام آنست که اگر چه صورت مذکور محض خیال بود اما عاشق  
 میدانست که این صورت همان معشوقست که در خارج موجود است پس بواسطه این  
 لحاظ بجهت حصول کام جرات را کار بسته دست در دامن او زد و دست در دامن  
 معشوق زد و بنا بر عصمت یا بزرگی شان او نسبت باین کس خارج از ادب بود  
 یا محمول بر مبالغه است که نسبت بخیال نیز این جرات سرور ادب است چه جای خود  
 معشوق و چون این معنی در محل عذرست سبب آن دیوانه مشربی را گفته و آن  
 هنگام را هنگام سیاه مستی خصوصاً که از افراط محبت باشد تا مقبول افتد چه حرکات  
 دیوانگان محل اعتبار نباشد و همچنین حرکتی که در وقت مستی صادر شود و چون آن  
 حرکت از افراط محبت باشد مواخذه چه که سبب جای بهر سایندن در خاطر شود و با  
 که این توجیه کنند که این حرکت اگر چه از دیوانه مشربی در عالم سیاه مستی افراط محبت  
 بود که آنرا عذر می توان نهاد اما او در وقت افراط از ان نادم و پشیمان گشته  
 که مباد در خاطر دوست گرانی بهر سیده باشد لذا آن را در عداد تقصیرات تصور  
 کرده بیان نمود قوله و بان رنگین صحبت رخ رنگین صحبت آنکه صحبتش خوب خوش آید

و بان رنگین صحبت  
 نازک منج رنگ  
 طبعه خوش آید  
 و بان رنگین صحبت

باشد چه رنگین بجزایر بعضی خوب خوشتر آینه مستعمل است چون رفتار رنگین و قسم  
 رنگین و خنده رنگین که قال فی بهار عجم و صحبت خوشتر آینه صحبتی است که بدله و  
 لطیفه و سخنان موافق طبع و حرکات ملائم مزاج بسر شود نازک مرکب از ناز و بعضی  
 فخر و استغنائی و کاف نسبت ای منسوب بقدر و استغنائی نازک مزاج و نازک طبع  
 کسی باشد که مزاجش باندک چیز بگردد و از مخاطبه استغنائی کند چون نازک صفت  
 اشیا باشد باین معنی بود که آن چیز لائق آنست که بدان فخر کنند و این چنانچه پیشتر  
 نهایت لطیف و خوب باشد و لهذا بعضی ملائم و لطیف استعمال یافته و چون چیزها  
 نازک را هر کس نتواند ساخت یعنی و شوار هم مستعمل شده چنانکه گویند این کار نازک است  
 شاعری گوید شعر بخون خوشتن غلظم که خوی یار نازک شد مهر طر از زندگی بندم  
 که برین کار نازک شد و از اینجا که چیزهای نازک بسا اوقات باریک باشند بعضی  
 باریک نیز استعمال کرده اند بهر کیف نازک مزاج و ناز مزاج بکاف و بدون کاف  
 هر دو استعمال کرده اند در صورت اول ترجمه آن چنین باید کرد که آنکه مزاج او  
 نازک است ای مستغنی و صاحب فخر است و در صورت دوم آنکه ناز و استغناء  
 فخر طبیعت و مزاج او گشته بابا فغانی گوید شعر بسیار کش این نفس گرم فغانی  
 شاید که تحمل نکند ناز مزاج است و فارسی دانان متعرب نزاکت از ماده نازک  
 تراشیده اند و نازک را یعنی نزاکت نیز استعمال کرده اند طرا گوید شعر گل رخسارش  
 از نازک تابنی بزرگ لاله دارد و آفتابی و میگویند بهار در بهار عجم گوید این سهو الفکر است  
 رنگ ریختن بنیاد گذاشتن سلیم گوید شعر کی بود از سوختن نسبت باین خاشاک  
 رنگ آتشخانه از خاکستر من ریختند و تکلیف باندازه طاقت کار نفرمودن کسی را

و فارسیان بعضی مطلق کار فرمودن استعمال کنند گمانی بهار جم نیم پیری زینت داون  
نرم چه پیراستن بعضی مطلق زینت داون استعمال کرده اند اگر چه در اصل عبارت  
در ویلی است که یکم کرون کند چنانکه مع کار استن زلف ز پیراستن است و مع  
تحقیق پیراستن در شرح شده نظرطوری ادا کرده ام من اراد الاطلاع فلیرجع الیه و  
مجلس آری و نرم پیری درین مقام کنایه از تشریف آوری دوست در نرم و مجلس  
و نرم عبارت از مجلسی نرمی است که کاتب خط ترتیب داده بود و محصل فقره آنکه  
تقصیر ازین است که شمار که رنگین صحبت و نازک مزاجید تکلیف تشریف آوری  
نرم خود را دم و از تراکت مزاج شما ترسیدم که چون این نرم لائق صحبت نیست  
که این مزاج شما ازین تکلیف متغیر گردد و شاید این فقره را با فقره سابق یکی کرده  
بود و با یک تقصیر قرار داده آید ای یکی از تقصیرات من اینست که در عالم مستی  
اوقات خلعت از دیوانه مشربی دست جرات در و امن خیال معشوق او بخت بان  
نازک مزاج ای شما تکلیف مصحبتی خود را دم و تعبیر از خیال مذکور بقوله آن رنگین صحبت  
نازک مزاج یعنی معشوق ازین جهت باشد که خیال او خیال نفهمیده بل عین معشوق  
دانسته پس مشار الیه معشوق باشد و خیال و شاید که مشار الیه خیال باشد یعنی بان  
خیال که چنین و چنان بود تکلیف را دم لیکن نازک خیال داند که اشاره بمعشوق  
تلف است از آنکه بخمال کرده شود قوله از حیده فرنی رخ آفریدن حیل اختراع  
آن باشد و همچنین بهانه سازی چه در ساختن تکلف و تصنع مقربست بطوری که  
کوبی تکلف آمدنی باشد نه ساختنی و پرداختنی نازنین مترادف نازک اما این  
بقرین است که نازک در صفات تشبیه و اشخاص هر دو کثیر استعمال است و نازنین

جز در اشخاص دیده نشده و بنادر و عضوی از اعضای اشخاص این نیز در همین  
 فقره بهر کیف مرکب است از ناز و نین که کلمه نسبت خواهد بود و شاید مرکب از  
 ناز و یافون نسبت بود و نون پیش از یازانده لاحق شده چنانکه در خوابیدن  
 و خوابیدن و الله اعلم بالصواب تصدیع در سردادن و در استعمال مراد  
 تکلیف است که گذشت عیادت بیمار پرسیدن کمانی منتخب عیادت غائبانه  
 عبارت است از پرسیدن احوال بیمار بی آنکه در حضور او بیایند و محصل فقره آنست  
 که خود را با اختراع حیل و به تصنع بهانه بیمار قرار دادم و گلبه لب نازنین شما را  
 که از غایت نزاکت بارتبسم و بوی گل نیز بر دگران است تصدیع عیادت غائبانه  
 دادم چه هرگاه من خود را بیمار قرار دادم و احوال من پرسید لب او را البته  
 از جنبش باین حرف رنج حاصل شد اگر اینچنین نمی کردم چندین تکلیف چرا  
 می کشید قوله از شکوه تلون رخ تلون تفعل است بمعنی گونه گونه شدن کمانی  
 منتخب طرح و رنگ انداختن و بجا ز پیکر و صورت و لهذا طرح بمعنی نقاش  
 و صورتگر آمده و طرح ریختن پیکر و صورت ساختن چه ریختن ایجاد کردن چیز است  
 چون ریختن خشت و غیره مفید بمعنی گوید شهر دارم علم بسوختگیها که فو بهار  
 خشت سرفراز من از برگ لاله ریخت \* باقر کاشی شهر شاید از عمده غمهای  
 بیرون آید \* تنی از روی بر نیم دلی از خار هکنم \* و شاید اخذ این معنی آنست  
 که بعضی روی و سر و قلعی یا نقره و امثال آنرا گداخته در قالب بزنند و از آن  
 چیزها سازند و ازین رو اینچنین کس از ریخته گر گویند محمد سعید اشرف گوید شهر  
 نو و بخود باوه عیش از قدحم می ریزد \* گویند پادشاه را بجهت گرساخته است \*

از شکوه تلون  
 رخ تلون  
 تفعل است بمعنی  
 گونه گونه شدن  
 کمانی

و شمع بریز آنکه شمع ساز و شمع ساز نیز موم یا چربی گذاشته در قالب میریزد و طرح بنام بخت میخیزد  
از کشیدن نقش مکانات بر کاغذ تا موافق آن عمارت سازند و بعد از آن بنی عمارت ساخته و بنیاد نهادن  
مستعمل شده ظهوری شعر خون از باب فاذ خنجر پیدا ریزد خاکها گل کن خون طرح  
بنامی داد ریزد و حق آنکه چون اطلاق ریختن بر تصویر و نقش و صورت کنند بختی  
باشد چه آن نیز ریختن از قلم است مزا بیدل گوید ع هر چه بخوابد دولت زمین خانه  
بهزاد ریزد و چون بر شمع و نقره و امثال آن که صلاحیت گذاشته و چیزی ریختن  
دارد و کنند معنی اصلی بود و اگر بر چیزی کنند که صلاحیت آن ندارد معنی مطلق ساخته  
باشد چون خشت ریختن تغییر اگر بر وزن تفعیل بود معنی از حال خود گردانیدن باشد  
و اگر تفعیل بود معنی از حال خود گشتن باشد و فی ما نحن فیه همین است رنگ بر چهره  
کسی شکستن متغیر کردن رنگ بر چهره او و این گاه از غایت ترس و هراس باشد  
و گاه از خجالت که لا یخفی و درین جا همین وجه است که سیف کک و گاه معنی زرد  
کردن رنگ بود بی آنکه در هراس یا خجالت را مدخل باشد چنانکه گویند که پیری  
رنگ بر روی شکست بهر کیف درین مقامات شکستن متعدی است و رنگ مفعول  
و اگر رنگ فاعل باشد لازم خواهد بود عربی گوید شعر شکست رنگ شباب هنوز ع  
دران دیار که زادی هنوز آجائی \* و حاصل این فقره آنست که تقصیری از تقصیر است  
من آنست که از شکوه گوناگون مزاج تو که نازک و بناکنده تغییر و تبدل است ای از  
حالی بجالی میگردد ادب انجمن و شرمسار کردم چه ادب مقتضای آن می کرد که نظیر حال  
تو شوم تو شکوه تلون مزاج نمی کردم و ازینکه کردم ادب نجل شد که او خلاف مقتضای  
من کار کرد و قوله و از گله طبع رخ رنگ میر آنکه رنگها را برای تصویر کشی نقاشی با هم

و از گله طبع رخ  
رنگ میر آنکه  
نقش در صورتی  
ببال بس

کند نهوری در تعریف مصوری با و شاه در سه شکر گوید عقل رنگ آمیز قلم نه نقاشی در اثر  
 و رنگ آمیزی بیای مصوری حاصل با مصدر و مستعمل معنی نقش کشیدن طفر گوید که مستعمل  
 بر رنگ آمیزش نقاشی تر و دست به یک جا آب آتش را بهم بست و درین مقام رنگ آمیز  
 یعنی کسی است که بر یک حال نباشد ای متلون المزاج پس این اگر از معنی اول با خود دست مراد  
 آنست که احوال گوناگون را در طبع خود بهم کرده چنانکه نقاش رنگهای الوان در صفت  
 و امثال آن یکجا کند و اگر از معنی دوم است پس احوال مختلفه را با نقشهای گوناگون  
 آشفیه کرده و بعد از راق مینی رنگ آمیز را معنی مکار نوشته اگر چه رنگ معنی مکار آمده  
 اما رنگ آمیز معنی مکار دیده نشده گوناگون و مکار رنگ نقش با لفتح مجاز به شستن گمانی  
 منتخب و معنی صورت و مکار مجاز صورتی که خانه که تصاویر در آن کشند چه که معنی خانه  
 باشد چون چکده و میکده و آتشکده و آنرا صورت خانه نیز گویند اصفی گوید بشعر گفتگوی  
 گشت سورتخانه هر که باز داشت و صورت چنین چشم به در گوشن آواز داشت و  
 و اینچنین خانه را صورت گمانیز گویند ابایی ذکر لفظ خانه و آنچه تا مقام آن باشد مستعمل  
 نشود مثل کج صورتکار و حیدر که چون معمار پیری خانه دل را مفیقه و آرزو کار  
 صورت کار باز آنخانه را به تخفی مانند که شوخ و رنگ آمیز هر دو صفت طبع اند اما در عبارت  
 صفت اول موصوف را که طبع باشد موصوف ساخته و رنگ آمیز را در صفت آن آید  
 و لهذا لفظ شوخ را کسر داده و گوناگون صفت نقش است مقدم بر بهر صفت و جبرین  
 از که قبل از لفظ گله است احتمال دارد که سببیه باشد یعنی بسبب گله طبع شوخ رنگارنگ  
 و نقشهای الوان که عبارت است از تصویرهای متنوعه که نتیجه بدگمانی میباشد خیال  
 بسن و احتمال دارد که از معنی اضافت باشد ای گوناگون نقش گله طبع تو را

از گوناگون نقش گله بای مختلف است و از بعضی اضافت می آید چنانکه فردوسی می گوید  
 سپاس از خداوند خورشید و ماه \* ای سپاس خداوند و چون جمیع صور محسوسه در حس خیار  
 مجتمع می باشند آنرا صور نگه گفتن صورت و قوعی نیز دارد که لایحقی علی الماهر  
**قوله** و از کثرت بی تابی الخ بی تابی شوق ای بی تابی که بیدار شوق بود و زنجیر حلقه آهنی  
 چند که بهم پیوسته باشند و بعضی آنرا سلسله گویند و صاحب بهار عجم گوید که اطلاعات آن  
 بر مطلق ریسمان مجاز است چنانکه در بوستان سبک طوق و زنجیر از و باز کرد  
 چپ راست پوئیدن آغاز کرد \* پس اعتراض بعضی بر این شعر میان ناصر علی شعر  
 غزالی را اگر قصه کردی \* ز بیم رم بهار زنجیر کردی \* که غزال با زنجیر نمیکنند بل شیر را  
 میکشند از عدم تتبع و قلت تدبر است انتهی کلامه مولف گوید که قائل شدن باین  
 که اینجا زنجیر یعنی ریسمانست ضرورت ندارد چه آه و گو سپند را در زنجیر کردن هیچ  
 محذوری دارد نه خلاف عادتست بلکه بعضی جاز زنجیری که حلقه های خود نازک  
 داشت در گردن آه و گو سپند دیده شد و همچنین زنجیر در پار کردن آه و نیز مستبعد  
 نیست و اعتراض مذکور محض از نتایج بغض حسد است زنجیر بنامیدن بدندان  
 نرم کردن زنجیر و این در کمال تیزی دندان بود و صفت شوق باین کنایه است  
 بدانکه شوق آنچنان تند و تیز است که زنجیر کردن نیز ممنوع نیست بل زنجیر را  
 بدندان نرم کرده میچسباند و زمانی مجاز بعضی زور آور است چه از نمودن زور  
 خود بر چیزی مثل نعل و غیره کار زور آور است و بمعنی امتحان کننده زور  
 دیگران نیز می آید از اینجا است که مرزا بیدل در رقعہ که در جواب سال کمان  
 نوشته زور آزمای در صفت کمان آورده و درین جای بر دهنی تمثیل است

از کثرت بی تابی شوق  
 غزالی زور آزمای  
 سبک طوق و زنجیر  
 نرم دیدن

یعنی شوقی که از مایندۀ روز خود است بزرنجیر یا آزمایندۀ زور مانعان است یعنی  
 بدو زور مانعان با متحان بزرنجیر هرگاه شوق مذکور از منع مانعان ممنوع نشد  
 معلوم شد که زور ایشان هیچ نبوده بهمان خوبی صورت و سیرت کافی منتخب  
 نماید سیارۀ یعنی روی و چهره هم استعمال کند و این مجازست او بسیار گوید  
 منم که هرگز امت است بر دل من چه بر جمال گل و لاله ابر و باران راه دور  
 بعضی نسخه خیال بجای جمال دیده شده یعنی صورتیکه در خواب دیده باشند یا در  
 بیداری تصور کرده شود و این هم درست است گرم دیدن یعنی تیز دیدن ناصر علی  
 گوید شعر رنگ می باز ذراکت گرم نتوان دیدنش هرنگه صدکاروان اشک است  
 بر رخ گان ماه وجه اثبات تفصیل درین فقره عدم تحمل روی مشقست نگاه گرم  
 بسبب ذلت خویش و طول بیان در سنی این فقره لاطائل محض است قوله و از روی  
 گستاخکاری انج گستاخکاری ای سبب گستاخکاری چه روی یعنی سبب باعث  
 نیز آمده کافی برهان و این مجازست و همین معنی است از چه رو و چه روی و ازین  
 روی عرفی گوید شعر گز سیر آسمان با از نظام افتاده است \* از چه رو و بنیم عطار  
 جدا از آفتاب \* نظامی بیت ازین روی کیخسرو و کیقباد \* به پیری ز شاهی نکند یاد  
 و ازین قبیل است استعمال لفظ راه چنانکه گویند مزاج خلانی بسیار تند و تیز افتاد  
 ازین راه من در کار او اوهمال روانیدارم یا گویند از راه خیرخواهی چنین چنان  
 گفته و ازین مرکب است ازیرا وزیرا وزیرا که وزیر آچه و این در اصل ازین راه  
 و ازین راه که و ازین راه بوده و تخفیف آنچنان کرده اند و چون راه ترجمه مرست  
 ازین مرهم بجای ازین راه گویند و بجای راه لفظ بای نیز استعمال کنند و گویند

و از روی گستاخ  
 رنگ بر روی چه  
 بعد رنگ پیدا  
 از عالی کمال  
 کرد این سخن



از اینجا و ازین جایکن بدون اسمای اشاره مستعمل نشود عرفی گوید و دانش  
 نمکشاید بسزاهقده نعتت و زینجاست که اندیشه نگون کرده علم را ای ازین سبب  
 و در بعضی از نسخ بدون حرف از یافته شده بر این تقدیر معنی شعر چنان خواهد بود که  
 نگون کردن علم اندیشه اختصاص همین جای یعنی در نعت و از پس آن ما سخن فیه نخواهد بود  
 نظامی فرمایید مگر بار برگنج ازینجانشست که تار انگاهمه ناید بدست یعنی  
 ازین سبب یکچند در بهار عجم درین شعر معنی برای آنکه گفته و این نیز قریب بآنست  
 گستاخ و لیر و تندوبی ادب و بستاخ بموحده بجای کاف فارسی نیز آمده و این  
 ببدل گستاخ باشد چه در بعضی اخات بای موحده بجای کاف فارسی نیز آمده چون کریون  
 بفتح کاف فارسی کسر رای مهمله و یای مجهول و فتنه و او بمعنی قوباد که آنرا در بند می  
 و او گویند و بر یون بای موحده نیز بهمان وزن و معنی است و گستاخ را بمعنی کسیکه  
 کار او کار گستاخان بود یا آنکه گستاخی کار او بود باین معنی که گستاخ را بمعنی گستاخی گویند  
 چنانکه لفظ پیدا و پنهان بمعنی پیدائی و پنهانی چنانکه خضر در پیدا پدیدارست و در پنهان  
 گمست پس اوین قییل باشد لفظ نازک تاب در شعر طفر که در تحت لفظ نازک یا لائوشه ایم  
 پس رفع شد اختر اض صاحب بهار عجم بر آن که این سهوا الفکرست رنگ بر روی کسی  
 گردانیدن متغیر گردانیدن رنگ بر چهره او بسبب ادائی که ناگوار مزاج او بود و فکر  
 از حال بجالی برای تصریح معنی تغییر است و الا فائده دیگر ندارد چه معنی تغییر همین است  
 و از حال بجالی بمعنی از یک حال بجال دیگرست چیا پرو پرورده حیا پرونده حیا  
 هر دوست چه ترکیب اسم و امر گاهی مفید معنی مفعولیت و گاهی فاعلیت شود چون  
 خدا آفرین بمعنی آفریده خدا و کارکن بمعنی کننده کار و در فاعلیت مبالغه زیاده است

ای در حیا بمرتبه رسیده که حیا را پرورش میکند بقدر رنگی بصدر پرورش بیدماغی  
 آزدگی چه دماغ گاهی یعنی خواستن و در خواست و پروا استعمل میشود چنانکه گویند من  
 دماغ حرف زدن ندارم. تو اگر دماغ داری دل بستنی بکین بوی به ازین پیچیده  
 باشی گل باغ آشنائی. و صاحب بهار عجم درین شعر معنی بینی گرفت و غلط کرده  
 پس بیدماغی بمعنی بی پروائی است و چون از چیزی آزرده شود پروای آن ندارد  
 لهذا بمعنی آزدگی استعمال یافته و بهتر آنست که گوئیم دماغ عبارتست از دماغ قوی  
 که فرد کامل دماغست چه هرگاه مطلق گویند فرد کامل مراد باشد و در ضعف دماغ بیک سخن  
 چه که باندک حرکت آزدگی بهر سبب دماغ از حرف ندارم باین معنی است که قوت در دماغ  
 ندارم تا بشنیدن آن التفات نمایم زیرا بیدل گفته شعر بیدماغانه نشکند چه کند  
 شیشه میخو است دل فرستادم. و چون از تحقیق الفاظ باز پرداختیم گوئیم که این فقره  
 تتمه تقصیر سابق است ای از جمله تقصیرات من اینست که از کثرت شوق بسوی جمال  
 نازک معشوق تیز و تند نگاه کردم و از روی شوخی و بی ادبی که عبارت از همان گرم  
 دیدن است بر روی او رنگ متغیر گردانیدم در آن حال که او ملصق بصد گونه آزدگی  
 و بیدماغی بود پس قوله بصد رنگ بیدماغی حال بود از ضمیر غائب که در حیا پرورش است  
 و اگر بجای جمال خیال باشد که سبقت الاشارة الیه پس ضمیر غائب مذکور راجع  
 بسوی خیال خواهد بود ای آن خیال را بیدماغ گردانیدم و شاید که در نصورت ضمیر راجع  
 بسوی معشوق باشد باین معنی که چرا بر روی خیال من نظر کردی باین معنی که بجای  
 نازک است که نظر گرم بر روی خیال کرد و اثر آن در و مترتب شد چنانکه ناصر علی  
 بسته شعر بخواب آمد خیال او گرفت در بغل تنگش خزان می گشت دیدم بدم و زنگش

بر دست کرم  
کرم که نظر  
مغفرت تقصیر  
دوختن

قوله بر دست کرم از کرم گاه ای کم کننده جرم و استعمال کاستن در شیا و اشتیاق و  
آبد اول چنانکه در ما سخن فیه و آبر و کاستن و توف کاستن معنی گوید عاقل و فزود  
آبر و کم کاست به هم او گوید رونق بازار آفتاب شود و اطلاق آن بر کم کردن کام و مقصد  
نیز آمده ابو الفرج روی گوید شهر ملک خسر و جهان شاه و دولت افزائی کام حاصل گاه  
و دوم چون دشمن گاه اندری گوید شهر بهمت با بخشش ملکستان و دولت و شکاک  
دشمن گاه و احتمال دارد که علف شکست از نهاده این بهمت گویند که جرم و نسبت  
جرم گاه سبب به شکلی کم میشود و نظریه و فانی بر چیزی نماید است از دیدن بسوی آن  
چیزی که با نظر از آن بر ندارد و گاهی از شوق و میل باشد و بجای آن چشم و دختن  
بر چیزی که بر غایت گوید و چشم از سر زبرد و با چشم بر جام می می نماید و نظر  
چون گل سر سبز چشم و گاهی از سر بر باشد و گاهی چشم بر جام می می نماید و نظر  
و دختن چه بود و پیش سر گذدن و از دختن چه بود و دختن یعنی مطلق  
دیدن نیز آمده مصنف این کتاب مینا بازار و کان تنها کوفتش گفته خوشی تشبیه  
او که به صبر بی برگان سوخته و دود از آن بر آید و دختن بران ندوخته بر شفت  
آمده پیار و ساز یعنی حقه تنها گوهر از و به هم و ندیم و محرم فریاد و حاصل الفاظ این  
مغفرت آنست که کمی از تقصیرات مذکوره آورده است که نظر مغفرت تقصیری نظر خویش  
بهمین مغفرت تقصیر بر دست کرم گاه معشوق دختن ام و از و متوقع بخشایش  
و یا در دختن ام و ظاهر است که این بهشتی هیچ افاده نقد نیکیند پس بر آنست که  
گوئیم نظر و دختن ای دیدن بطرف چیزی بودی که نظر از آن بر ندارد و گاهی بسبب  
غایت حسرت نیز باشد و این وقت بود که یکس و توف بر حصول آن چه که نوعی از یاد

از حصول آن بود و نظر و ختن بران چیز از برای آنست که دیده باید این چیز حاصل  
 میشود و یا نه برین تقدیر یعنی فقره چنان برکسی می نشیند که کرم معشوق صفت جرم کاه  
 دارد و من نظر مغفرت بردست او دو ختم گو یا تهمت عدم جرم کاهی بر وستم چه حالت  
 مذکوره در جای باشد که امید حصول نبود یا امید خود نبود و ظاهر همینست مراد عجله احد  
 شارح این نسخه آنجا گفته ای بردست کرم معشوق که جرم را کاهنده یعنی دور نمائنده است  
 منتظر عفو تقصیر شدن این جرم تقصیرست که کرم او خود جرم کاه است انتی اما تقریر  
 آن بی سلیقه بسیار بکار برده و بهتر آنست که باحصل این فقره با حاصل فقره لاحق  
 یک تقصیر باشد ای بردست کرم جرم کاه معشوق نظر برای مغفرت تقصیر و ختن و  
 عفو او را که عاشق گناه است ای هر جا گناه باشد خود بسوی او می شتابد آید بخشش  
 آموختن این تقصیرست زیرا که توقع بخشش از کسی آشتن که او عاشق بخششست  
 و باز او را تا بقاعده آن آموختن گو یا اینست نمیداند کمال گستاخی باشد قوله  
 و بقدر عاشق گناه آنج عاشق گناه باضاف و بی اضافت هر دو درست است و هر دو  
 گوید پس بهیچان شوق بازیهای باچیت به چرخ عفوست چنین عاشق گناه است  
 و چون لفظ صاحب فک کسر اضافت ازین لفظ نیز بسیار اتفاق افتاده چون عاشق  
 پاد و عاشق بنا گوش و عاشق سخن عاشق فغان و امثال آن و امثله این در تحت  
 بهین الفاظ از بهر جمع جویند آیتن رسم و قاعده و بهر معنی زینت و آرایش نیز  
 می آید و بهین معانی آفرین بدال میچیم است پس کی مبدل دیگری باشد و ابدال زال  
 معجزه یا با هم در کلام فارسیان آمده چون ماوند و بایند یعنی زن پدر و پند و پیر و  
 خود و غوی و او مجمله کلاه آتشی که روز جنگ بر سر گذارند ناصر خسرو خطاب با اهل سنت

و این معنی عاشق  
 طراز از کلام  
 بخشش است

و جماعت میکنند فاعلمه را حاشیه باین در است پس تو مرا شیعه باین در می مولوی منوی گوید  
 شعر گنیز سر عشق که گر در قیاس ما نموده این عشق ترا مار و پیر نیست استاد دقتی ۵  
 میا و چشم پنداری میان شهر و کوی اندر فرید و نسبت پنداری میان رخ و خوی اندر  
 و دالهای این کلمات در زبان در می موافق قاعده مشهوره میجه اند اگر چه در روزمره  
 حال جمله استعمال کرده میشود اما این قدر هست که در سخن فیه یا بذال بدل شده فاعل  
 بیاد از کجا که در اصل ذال باشد چه در فارسی قاعده و نیزانی که شناخت معرفت  
 اصل از غیر حاصل توان کرد بدست نیست چنانکه در عربی فاعلین و لام است از اینجا  
 که انشوا که بعضی مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بحدث  
 بر اصل است یکی با بجزم حکم نتوان کرد و لهذا ابدال ذال و یا با هم گفته ام نه ابدال ذال  
 بیاد بالعکس فافهم حاصل این فقه در بیان فقه سابق شرح داده آمد و توبیانی  
 از شرار مترادف بهر یکدانی برهان و این لفظ مرکب است از سر و شار و غو و ایشار  
 یعنی به نختن چون موافق قاعده فارسیان ترکیب اسم و امر گاهی افاده ظرفیت  
 کند چون شاه نشین کاخ مردم نشین و کفش کج و عود سوز و حسن خیز و زرخیز و ستخیز  
 و گاهی افاده معنی آید چون بدر و ای جای که آب از آنجا بدر رود و خاکریز  
 و خاک انداز و سنگ انداز هر سه جایی که بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ  
 و کلوخ بر غنیمت بختی سازند و قطرن آنچه قلم ابدان قطرنند شرار را بمعنی جایی  
 استعمال کرده اند که چیزی مثل آب یا شراب از سر او بریزد چون جام بسیار پر شود  
 البته مشروط از سر او بریزد شرار به جام نیز اطلاق کنند و مجاز بعضی آنرا از سر  
 بریزد نیز گویند چون آب شرار چون معنی کثرت طوط است بمعنی مطلق شمشیر

بهر قدر قوی  
 از آن جهت قوی  
 و معنی عشق  
 بان این است  
 پیش کشیدن

استعمال یافته چون دولت سرشارای دولت بسیار دست را که سرشار گویند ازین  
 جهت است که گویا از شراب لبریز و مالامال بود و آن شراب را از سر او می ریزد و مشاهد هم  
 میشود که هرگاه کسی شراب بکثرت نوشد حتی که تا گلو رسد از لبش می ریزد و لفظ آبشار نیز  
 ازین قبیل است ای جای که آب از او بریزد و همچنین است لبریز محقر تحقیر کرده شده  
 خدمتی بیای معروف پیشکش اخیکتی سه خدمتی جان بر تو آوردم و بجز این خدمتی دیگر  
 داری و انوری گوید شعر مشکین اگر جان کشم پیش غمت خدمتی و شیرکاری بے  
 آهوی لاغر شکست و محقر کوتاه و بجای محقر استعمال کنند چه چیز کوتاه تر از آنچه باید  
 حقیر بود آستانه بالمدکفش کن که آنرا آستان بدون بانیز گویند ظاهر ادر اصل آستانه  
 بالقصر یعنی جای خواب آرام گاه بود که آستان بدون بانیز آمده و بجایز یعنی مذکور  
 استعمال یافته و توافق مساین درین باب لیلی روشن است چه در هندی آستان  
 مخلوط بها یعنی آستان بالقصر است و چون کلمات فارسی مخلوط نباشد در فارسی بدو  
 و ازینجا معلوم شد که اصل آستان بقصر و بدون است و بعد و های هنوز مزید آن اصل  
 فقره از غایت و صریح حاجت به بیان ندارد و قوله و با هزاران در دلخ هزاران جمع  
 بر خلاف قیاس غیر ذی روح چنانکه فی ما نحن فیه و موافق قیاس ذی روح کما لا یخفى  
 و در بعضی الم و قیاس میخورد که این مرکب باشد از و یعنی دریدن و پاره کردن و ال  
 نسبت چه از شدت الم محسوس میشود که گوئی عضو از هم میزد و پاره میگردد و لهذا  
 در عربی در و سر اصداغ نام کرده اند چه ما خود است از صدغ یعنی شگافتن چیز  
 چنانکه دو پاره شود و ال برای نسبت در کلام فارسی آمده چون کاغذ بخت  
 و طاس چه کاغذ یعنی ناله و فریاد است و قرطاس از حرکت دادن صدا

و با هزاران  
 در دطلب  
 تا خوانده  
 بدان در  
 مصیان

می و بدو این را نه من تنها میگویم بل بیکصد هزار هم در بهار عجم و هم در نوادر المصدا آورده  
 و چون دال نسبت در فارسی مقرر شد گوئیم ازین قبیل خواهد بود و در معنی اصف یعنی نسو  
 پز برای مشابهت آن و گردن سوب بهر گنجاف فارسی معنی جرب که بیماری است مشهور چه  
 افتادن گرد خارش در بدن آرد و طبیعت را بی حضور سازد و چنانکه دال نسبت با  
 آرد بدون با و آده بهانیز باشد چون بیداد معنی ظلم و ستم چه همچنانکه بید شمرنی آرد ظلم  
 شمرنیک ند و ظالم از ظلم خود متمتع نشود اما آنکه معنی ظالم است مرکب است از کلمه یی  
 و داد ای آنکه داد و انصاف ندارد و صاحب بهار عجم بالعکس آورده ای معنی ظالم  
 و ستم کار مرکب از بیده و کلمه نسبت گفته و معنی ظلم از بی و کلمه آرد و معنی ظالم جرمی آرد اما در معنی  
 ظالم ناموجه است زیرا که نفی بکلیه بجائی باشد که حمل بالمواظات تواند شد مگر آنکه از تبه یا شوا او باشد  
 چنانکه نامر محل بی می آید چون نامراد بجای بی مراد و ممکن است که بید در بیدای معنی ظالم معنی که یکی  
 بود که کاغذ و جامه پشمین را تبه سازد چه ظلم موجب تبه ای است و بعضی سماع عقود از اعداد  
 چون هفتاد و هشتاد چه منسوب به هفت و هشت اند باین معنی که هفتاد و هشتاد و هشتاد  
 هشت عشره دارد و پیاده را جل منسوب به پای ای قدم و بنیاد نیز ظاهر ازین قبیل بود چه بن  
 پنج را گویند و بنیاد مکان منسوب به پنج مکان میباشد و یای تحتانی بکثر است استعمال زیاد شده  
 باشد و در طلب معنی در دیکه در طلب حی حیوی محبوب بود و حاصل فقره آنکه نسبت به طلب آنکه از  
 طرف دوست اشارت برای آمدن شده باشد بران در ای چه و در دسترسیم  
 چه از آنجا که من طالب بودم مرا کجا پروای آن بود که او مرا بطلبند تا من به کوشش  
 ناخوانده رفتم و این معنی تقصیر از آن است که رسیدن بزد را و بی اجازت حد کسیست  
 قوله گستاخانه مور و انخ مور و جای و در و دیور آدب بی ادبی چه سو بعضی بدست

گستاخانه مور و  
 سوی او بر گردون  
 در میان تزیین  
 بیانی که در این  
 تن لایحه افزا  
 بایمی که در راه  
 جان بخشی جان داده  
 و بهر نسجه  
 دادن

و لفظ نه در فارسی نیز بجای بی مستعمل است چون بد راه ای آنکه راه نداشته باشد  
 و بد زهره بر قول چه زهره مبتنی طاعت باشد پس بد زهره آنکه طاعت ندارد و بد زهره وای  
 که خورده نشود خواه از جهت کراست طعم خواه بوی می تزیین ظاهر از زرق باخود  
 است یعنی مکر و تزیین بیانی که می که غسوب بیان باشد و این کنایه از بیوه و بیست  
 و باشد که تزیین بیان مرکب آنکه بیانش تزیین و مکر باشد ربای تحتانی برای نشسته  
 در راه کسی جان دادن جان برای کسی قدا کردن و این کنایه از کمال تحمل  
 مشاق و محنت است کسی رسیدن برابر باو شدن پوئیده مانند که تو گستاخان مورد  
 سوی او بی زبان بپیووده بیانی که نادان عبادت از تشبیه دادن لب معشوق است  
 با بحیات پس قوله و تشبیه آن لب از عطف تفسیری باشد یعنی تقصیری از آن تقصیر  
 اینست که گستاخانه سوی ادب بجا آوردم و کلام پیوده گفتم یعنی تشبیه بسبب افزای  
 شمار با بحیاتی که در جان بخشی مردم آنقدر سعی بجا آوردم که جان خود را در راه این  
 مستعمل بجا آوردم و باو برابر نشد تشبیه دوم تشبیه آن چنان بی کامل باین ناقص می  
 ادب است البته قوله جانب غریب از جانب یعنی طرف و کنار قاریان یعنی حمایت  
 دارد و احانت نیز استعمال کنند و باین معنی بلفظ داشتن و نگاه داشتن و گرفتن  
 مستعمل چون غلافی جانب از غلافی است ای حمایت او میکند ظهوری گوید شعر جانب  
 زهره را فرود باید گذاشت + هر که را دیدیم جانب راست + تاثیر ننیدانم چه اعجاز  
 آن چشیم سیه دارد + من دارد نگاه و جانب شمن نگهدار و بد نسبتی گوید شعر کسی جانب  
 ماندار نگاه + دل و دیده هم نسبتی سوی است + کلیم گوید شعر ریده اند چنان از  
 خطیت و فاداران + که زلف جانب خساره ترا نگرفت + و باین معنی طرف کسی داشتن

جانب غریب از جانب  
 نگاه نگه داشتن و جان  
 نازنین قاعده دان  
 بخون غلافیدن



و طرف کسی گرفتن نیز می آید جمال الدین سلیمان شعر دوشت همه قصد طرف خاطر باو تو  
 امشب سر زلف طرف دوش تو دارد و دعوی گوید شعر گرفته ز انصاف تو و محرکه لاش  
 شادی طرف شادی غم جانب غم را در محاوره مردم شاه جهان آبا و نیز لفظ طرف از جانب بسیار  
 مستعمل است بخون غلطیدن پاک و مقتول شدن بخون غلطانیدن تصدی آن شاعری گوید شعر بسی گر  
 نازکی بار بسم بر نمی دارد و بخون غلط که امر و زیش بر شناسم آشنا گردم و ناز و ترقا  
 بمعنی نزاکت است خیال بوسه بستن ای تصور آن کردن و خفی ماند که برای فاده بمعنی  
 مذکور همین قدر الفاظ کافی اند و قوله در عالم خیال هیچ احتیاج ندارد لیکن برای غایت  
 توضیح این نیز افزوده و شاید مراد آن باشد که تصور حصول بوسه آن پادشاه عالم بشود  
 سوراوب خود هست اما پندار کردن که بوسه آن در عالم خیال میسر آید نیز سواد است  
 پوشیده مباد که قوله نداشتن جانب پایشناسی عبارتست از ترک عایت اقتضای پایه شناختن  
 باقتضای پایشناسی کار نکردن و قوله جان قاعده دانی بخون غلطانیدن بمعنی ملاک  
 کردن قاعده دانی که عبارت از ترک آن است یا ظلم و تعدی کردن بر قاعده دانی  
 بسبب کار بند نشدن باقتضای آن پس حاصل هر دو قول متحد باشد و همچنین خاطر  
 ادب شکستن چه هر که موافق مزاج و طبع او کار نکند البته خاطر او آزوده شود و محصل  
 فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره این است که باقتضای پایشناسی قاعده دانی  
 کار نکردم و خلاف ادب فتم یعنی خیال بوسه آنچنان پاکه بسبب آنست بر زمین فرو نیانیده است  
 و چنان پای بر زمین فرو نیانیده که اگر نکست سمن بر و گدشت از بار آن مجروح گشته  
 و در کف ادب کمال نزاکت رگ گل نیز در خیلدن حکم خار پیدا کرده در عالم خیال  
 بستم ای تصور کردم که بوسه این پاکه باین صفات متصف است حاصل کنم یعنی در عالم

و خاطر نازک  
 ادب شکستن  
 یعنی خیال بوسه  
 جان پای از ناز  
 بر زمین فرو نیانیدی  
 که نشن از بار  
 نکست سمن از کف  
 گدیده و در کف  
 رگ گل نیز در کف  
 خیلده در عالم  
 خیال بستم

شود و ظاهرست که هر یک که باین نزاکت باشد از بوسه به حال پیدا خواهد کرد و این موافق تقریر اول است یا تصور کردم که پای او را در عالم خیال بوسه داین موافق تقریرانی است قوله عذر زنگار گساخته بوقلمون دیبای و می و آن جامه اسیت که هر خطه رنگی نماید و گویند جانوری است در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حریبا نیز گویند و ابل مشرق سنگ خوانند و شیشه نیز است که چون آنرا از چشم لذارند انواع رنگ بنظر آید این است مفاد عبارت بر بان قاطع فارسیان یعنی مطلق رنگارنگ استعمال کنند پوزش عذر مشتق از پوزیدن یعنی عذر خواستن و من میدانم که پوزیدن در اصل پوشیدن بسین مملکه بوده که برای معجمه بدل شده و پوشیدن لغت مضعی شدن است و در وقت عذر آدمی از محلال ظاهر میکنند غایت آنست که معنی عذر بزمشور شده قوله دور از انسخ رخسار از رشیدی و بر بان قاطع معلوم میشود که رخسار رخ است و رخ را بر بان ترجمه خد نوشته و خان آرزو در سراج اللغت گفته یک طرف آدمی اما در رخسار گفته که مرکب است از رخ یعنی معروف و سار که کثرت چون در قاف اطلاق جمع بر زیاده از واحد آمده رخسار گویند لیکن معنی رخ مستعمل شده از روی مجاز چنانچه مزرگان که در اصل جمع است و معنی خرد استعمال می یابد انتی کلامه و صاحب بهارجم در لفظ رخ و رخسار گفته بالضم معروف و فرق مابین آنها آنست که اطلاق رخ بر تمام چهره کند برخلاف رخسار که ترجمه خد است و معنی رخ مستعمل میشود و ظاهرا بهین سبب شیخ تصویر یک چشم را گویند که یک طرف روی او ظاهر نباشد و در نصوت اطلاق رخ بر رخساره مجاز بود انتی مولف گوید که آنچه رخ یعنی رخساره نوشته اند ظاهر بسبب استعمال که از روی مجاز آمده ایشانرا شبیه در گرفته چه اکثر چرخ را بسبب آنچه گاهی

عذر زنگار گساخته  
آرزوی بازوی  
آن قاتل یگانه  
خفاست و بساط  
عذر نمودن پوزش  
بزار رنگ باز  
بیار استی

دور از انسخ  
دلفوز صلیب  
مرد ماه ویرن  
ویاس گما و پای  
نگاه نامزد اینم  
اشک نشین

نیلی و گاهی سرخ گفته اند و طمانچه بر خساره میزنند ایشان دانستند که سرخ و خساره یکی است  
 و ندانستند که درین مقام روی و چهره گفتن هم صحیح است و این از قبیل انگشت بدندان  
 که قتر است چه در او سر انگشتان است که انگله باشد و حال آنکه روی و چهره خساره نیست  
 و اینکه خان آرزو گفته اند در ترکیب خساره که سار یعنی کثرت است که چشم از تحقیق پوشیده اند  
 و توبیه طالب علمانه نمودند و حق همانست که میکین گفته آما بیان نکرده که سار در خساره چه  
 معنی است و نتیجه تحقیق مولف ناقص فطرت آنست که سار در این جا شیع است چون  
 سبک و سبک سار و سیه سار و نگون سار و نگون سار و سبک سار و سبک سار است که سرش  
 مانند سگ باشد و سار آن بالای تنه و اعلی شخص ناصرخسرو گوید <sup>در</sup> بگورستان منیر  
 خشت بنگر که نشناسی تو سار آن شان ز پایان \* مولوی معنوی گوید <sup>که</sup> گوید آن  
 رنجور کاغی باران من \* چیست این شمشیر سار آن \* و ساره در رشتی ؟  
 یعنی چادری که یکسرش بر میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند که بندی ماری گویند  
 انتقی پس همین لفظ فارسی در هندیان سقل شده باشد و بای آن بیابان شده چه  
 در به به بای بونث بای تخفانی آرند و این لفظ درین محاوره مؤشست اما بجای  
 آگفته اند بلکه بای ماله مخففه را مشقه میگویند که استعمال میکنند و از به به بستان این  
 لفظ را بیشتر اهل دکن بزرگان می آرند و این جامه هم از آنجا نیز آمده هم بر اینک خساره  
 در اصل رخ سر بود و مقلوب سرخ و اشباع یافته و ازین قبیل معلوم شد <sup>که</sup> شاخها  
 و چشمه سار و کوه سار پس شاخسار در اصل یعنی سر شاخ و چشمه سار یعنی کناره چشمه  
 و کوه سار یعنی قله کوه باشد و بجای از یعنی شاخ و چشمه و کوه سقل شد پس تجویز کرد  
 رشیدی سارا را در شاخسار و چشمه سار یعنی مکان از بی اعتنائی است و لفظ سر چشمه

دلیل قاطع است بر اصل چشمه سار سعدی گوید **س** شنیدم که جمشید فرخ سرشت\*  
 بسر چشمه آمد بسنگی نوشت **س** سر چشمه شاید گرفتن بربیل\* چو پر شد نشاید گذشتن  
 بربیل\* و طرفه تر آنست که برهان در معنی رخ نوشته رخساره و روی را گویند  
 و بعضی خد خواند انتی و هیچ تامل نکرده چه اگر رخ و روی مترادف است پس خد  
 بمعنی رو نیست چه روی تمام چهره است و اگر رخ رخساره است که آن خد باشد  
 پس لفظ روی آوردن برای چه بود و اگر گویند مراد آنست که رخ بهر دو معنی است هم  
 بمعنی رخساره و هم بمعنی رو گویم خد بهر دو معنی نیست که گفته بعضی خد خوانند و افروز  
 بسکون لام و فتح فاء و تحریک لام و سکون فاء بهر دو طور مستعمل است چه اگر جزو  
 ترکیب فروز بدون الف باشد لام ساکن خواهد بود و اگر افروز با الف باشد الف بوصل  
 افتاده لام بها خواهد پیوست بهر کیفیت و افروز صفت رخسار است باعتبار بخشیدن سرور  
 و نشاط زیرا که از غایت نشاط چهره تابان نماید و چون در نشاط تابانی اعتبار کرده شد  
 بجز نسبت تابانی بسبب نشاط بدل نیز کرده و نظیر این است نسبت تابانی بگوش از  
 شنیدن کلمات مرغوب چنانکه این نوید سامعه افروز شد و حال آنکه فوژش و رگوش  
 بهیچ وجه صورت نمی بندد البته از شنیدن سخنانی که لذتی انبساط حاصل میشود و چون  
 رخسار را روشن و تابان گویند این معنی لطیف دیگر داده و شاید که چون دل افروزه  
 بسبب کثافت و حصول کدورتها تاریک و ظلمت اند و می بسته اند و لهای منبسط را  
 که اسباب کدورت از آن مرتفع شده اند روشن بسته باشند و بسبب سرور آنرا افروز  
 گفته تا سزا لائق چه سزا لائق و در خور است پوشیده نماند که باستدلال سزید ماضی  
 و سز و مضارع معلوم می شود که امر سز باشد پس بنا بر قاعده مقدره فارسیان سز ایا ف

اسم فاعل آن چون دانا از دان و توانا از توان و گویا از گوشتن و از شنو نظام گوید  
 سکن در لغت بود کار و شتاب سزای نوشته نویسد جواب و اینکه سزا یعنی پاداشش نیکی و  
 بدی مستعمل است بجا است چه هر چه در برابر نیکی یا بدی کند در خور و لائق آن باشد پس  
 در اصل معنی چیزی باشد که در پاداش بجا آرند نه معنی مصدری و لفظ سزا و این معنی  
 که آنکس لائق چیزی است که در خور او است ای آن چیز در حق او باید بجا آورد و بجا نیز چیز  
 لائق اطلاق کنند و شاید که دار یعنی مانند بود پس معنی آن باشد که این چیز مانند اشیا  
 لائق و در خور است و رفته رفته بر مطلق لائق اطلاق کرده اند نظامی گوید شعر نشاط  
 از تو دار و گهر سفتنم سزاوارست آفرین گفتیم و پوشیده همانکه پای نگاه برنجیم  
 اشک کشیدن عبارت از گریه است و گریه در نداشت هم باشد و چون دیدن غیر مشغول  
 را جرم نگاه گفته و جرم را سزا باید لهذا اشک از برنجیم شبیه داده و درین مقام لطفی دیگر است  
 مخفی که آنرا غیر از خواص در نمی یابند و آن اینکه چون نگاه از چشم بر آید خبر اول که یا عتبا  
 بر آمدن از چشم بود بر بصیرت رود و اخیر آن ملاصق چشم باشد و اشک نیز در چشم بود  
 پس خبر و اخیر آن نزدیک باشد بود گویا اشک که همچو سلسله بر می آیند از خجری سلسله پا  
 نگاه و الله اعلم بالصواب قوله در تصور آن قیامت انحر قیامت خرام آنکه خرام او نماند  
 قیامت بود و برپا کردن فتنه و نسبت قیامت بقیامت نیز کنند گاهی بطور تشبیه  
 چنانکه غنیمت گوید شعر که دیدن چشم در راه سماع است و قیامت را نشستن احترام  
 است و گاهی باین وضع که او قیامت برپا میکند صائب گوید شهر پیشتر آنکه در  
 خامه بدستش استاد الف قیامت او شوق قیامت میکرد و ای مشق قیامت  
 برپا کردن یا افراد از قیامت فتنه است همچو فتنه قیامت و پوشیده همانکه قیامت

در تصور آن قیامت  
 قیامت خرام پای  
 سر و نشان در  
 خیال است آن  
 بگویم که بر چشم  
 بر روی گل کاران

معشوق را بسبب زوئی بسرو شمشاد شبیه میکنند که باهوشش و ایضاً فی ما نحن فیہ  
اما قامت این گرس هیچگونه مناسبت نیست لیکن در کلام شیخ محمد علی حزین یافته شدن  
و هو نهاده شده آمد آن شوخ بسیر چرخ نرگس است ۱۰ جلوه قامت او دید و سرافگند  
پیش ۱۰ و لهذا خان آرزو بعد از اعتراض ندکوه گفته درین صورت این مصرع چنین  
بترست و بدستهم پیش را و سرافگنده پیش ۱۰ انشی بعد از تسطیر این سطور در ذهن  
مولف ناقص فکر میرسد که سرافگند نرگس از جهت مناسبت خودش بل دل از جهت  
که او قامت های بوستانی را که عبارت از سرو و شمشاد است بسیار موزون و مطبوع  
می فهمید و چون معشوق بن بسیر چرخ آمد و نرگس قامت او را دید بفهم خود نامدم و  
پشیمان گشته سزیر افگند و الله اعلم بالصواب گلبرگ بستر آنکه بستر او از گلبرگ بود  
چهره را فروختگی عبارت از سرخی است که بوقت خشم بر چهره ظاهر شود و غیو بسیار رنگ  
برنده کمافی منتخب آن طبع غیو را شارت است بطرف طبع معشوق ناقباحت فهم آنکه  
قباحت انفعاله یعنی تقصیری از ان تقصیرات ایست که در تصور قامت معشوق  
در پای سرو افتادم که بگر این قامت اوست یا مثل اوست و همچنین در خیال تن او که  
بستر از گلبرگ میکند روی گل را دیدم که این گل همان روی اوست یا مانند روی او  
و حال آنکه قامت او قیامت خرام است و این حالت در سرو کجا و گل لیاقت بستر شدن  
او دارد نه سزاوار بر ابروی اوست و با اینهمه اندیشه خشم طبع او را در خاطر ناقباحت فهم  
خود نیاوردم که او ازین حرکتها خشم آلوده خواهد شد پوشیده نماند که جانان اندیشه را که  
در خاطر و صورت دارد یکی آنکه پیش از ظهور این حرکات بود در نیصورت معنی آن چنین  
باشد که این حرکت بوقوع آوردن و اول خشم او را خیال نکردن چه اگر اندیشه خشم او

و این که در متن  
برای آنکه در متن  
با این طبع و قوت  
فهم جانان

کرده میشد مصدر این حرکات چرا میشدیم و تویم آنکه بعد از ظهور حرکات مذکوره بود  
 پس معنی آن چنین باشد که اول مصدر این چنین حرکات شدن و من بعد از کرده  
 پیشمان نیز نگشتن و تعیال نکردن که اینها موجب بهره برافروختگی او خواهد شد چنانکه  
 ما دم شدن فی الجمله تدارک تقصیر است و در اینجا این نیز نشد قوله شرح ملال غ توام  
 بچه که با بچه دیگر از شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان گویند کما فی منتخب  
 و فارسیان توامان یعنی توام استعمال کنند چه محمول باشد بر مفرد و استعمال کنند گاه  
 بپای موصوده چنانکه مع قد او باقیامت توامان است و گاهی باضافت چنانکه  
 معنی گوید شعر پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو و در بطین صنع نادره را توامان  
 خلم و اگر تشبیه مراد بودی بواو آوردی ای قد او و قیامت یا ذات او و علم تو اما مانند  
 تا محمول بر تشبیه بود و فی ما سخن فیه بای موصوده مخدوف شده اگر در اصل با محشر توامان  
 بوده یا ترکیب مقلوب است اگر در اصل توامان محشر بوده و مراد توام بودن بچران  
 محشر آنست که هم خاصیت است با محشر چرا که مشهور است طفلان توام هم مزاج باشند  
 حتی که اگر یکی را مرضی افتد و دیگری را نیز افتد و بگذرد در اصل مرکب اضافیت یعنی ای  
 که در و گذر مردم باشد و بفک کسر مستعمل است و چون راه یعنی سبب مستعمل میشود چنانکه  
 ازین راه ای ازین سبب بگذر ازین یعنی سبب استعمال کرده اند پس ازین راه  
 گذر ازین سبب باشد که درت یعنی تیرگی مقابل صفا و مجاز یعنی رنج و ملال  
 آید کما فی ما سخن فیه پس اضافت غبار که درت بیانی باشد صفوة بهر سه حرکت برگزیده  
 و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پس صفوة کده یعنی خانه و جای اشیای  
 برگزیده و صاف باشد و از اینجا که چنین جایها خود نیز صاف و پاکیزه باشد یعنی جای

شرح ملال چنان  
 عشر ذلالت بر دهن  
 داین پاکیزه  
 که درت و صفوة  
 دل صفا منزل  
 بلند ماضی

پاکیزه و صاف مستعمل شده بلند ساختن غبار یعنی برنگختن غبار است و حاصل  
فقره ظاهر است قوله و از سرمه سیاه بختی الخ سرمه معروف گویند که خوردنش آزار را  
بگیرد و اصل کار آن است که سرمه سائیده حکم غبار دارد که هرگاه در گلو می رود و گلو بند  
میشود و شعر این خاصیت را با انواع بسته اند و آنقدر مبالغه کرده اند که اندک سیاه  
چیزی را با سرمه در این کار موثر دانند ناصر علی گوید شعر بخش حرف بی صوت فریاد  
شنیدنش نمیدانم که داد این سرمه چشم بخوابش را به تقریباً یاد آمد که بعضی از کوه سواد  
هند که غبار اصفهان را بر توپای این سواد مقدم نهند در این شعر ایراد کنند که سرمه  
مجاوره فصیحی و ولایت نیست بلکه مجاوره اهل هند است و هیچ سرمه کردن سرمه کشیدن  
ست با وجود آنکه سرمه دادن را یعنی سرمه کشیدن درین شعر گفتن چندان ضرورت  
نمیدارد و چه می توان گفت مراد آنست که سرمه چشم او که حواله کرده او فریاد شهیدان  
خود را بی صوت کرد اما استعمال آن بلفظ دادن فی نفسش صحیح است تا زمزم میگوید  
را که از ما حضر نعمت خدایان همان گلزمین بدو سه لقمه چرب و شیرین بمن این  
کاسه لیسان شان دوخت یاران دید نیست سلیم گوید شعر چشم را سرمه از حسن  
صفایان داده اند و عشقبازی در چمن با شاخ سنبل میکنم فیاض گوید شعر  
با و امید سجده خاک در که تا ابد سرمه وعده میدهد دیده انتظار را میر محمد باقر و اما  
شعر سرمه و چشمم عدم از وجود نور و جبهه چرخ از سجود و سیاه بخت آنکه بخت  
او سیاه باشد و تحقیق این لفظ موقوف بر تحقیق اجزای آنست پوشیده نماند که  
سیاه بمعنی رنگ معروف ای اسود و بمعنی بدین آراء چون سیه کارای بدکار چنانکه  
بد بمعنی سیاه چون بدست ای سیه است و این جا سیاه بمعنی بسیار است از اینجاست

در کتب معتبره  
که از فضیلت  
کردند و از این  
آیه بسیار است  
چون می بیند  
پیدا می شود  
و در کتب معتبره  
چون می بیند  
پیدا می شود  
و در کتب معتبره  
چون می بیند  
پیدا می شود



که سیاه سی شکر معنی انبوه شکری آید و مخفف آن سیه بی الف و سیاه بدون است  
 و رشیدی در مثال حذف با این مصرع کمال آورده ع اگر چه نصرت ساز و شب  
 سیاه پرده و در این تامل است چه سیه پرده بدون الف نیز موزون است مگر آنکه  
 قافیه الف بود و تحقیق این معنی موقوف بر اطلاع اشعار آن قصیده است که این  
 بدون با یا مخفف سیاه است یا سیاه بهامزید سیاه بدون با چه قاعده ایشانست  
 که گاه با در آخر کلمه که در آخر آن الف باشد بیفزایند چون قبا و قبا و شنا و شناه  
 و گاه از کلمات الهی که قبل از با الف داشته باشد ساقط کنند چون گیاه و گیا  
 و بادشاه و بادشاهت بهره و نصیب چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند و همچنین بهار  
 در جوهر الحروف اصل آن بخش گفته که شین بهیو تبدیل شده از عالم خوش  
 رخت چنانکه درین شعر نظامی شعر کرده مرد و ال مکر و سخت به بختنگ دوالی  
 روان کرد رخت پس معنی طالع مجاز بود و طالع در اصطلاح مجتهدین مرجع و وجه  
 که هنگام ولادت یا دقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول اطلاع ولادت  
 و ثانی اطلاع مسئله که در کمالی منتخب و مجاز بر اثری که بر طالع در حق مولود مترتب  
 شود اطلاع کنند و چون آن امر بخش بهره است که بمولود از خوان حکمت حکیم  
 حقیقی اختصاص یافته ازین سبب آن را بخت نیز گفتند و در منتخب اللغات بخت  
 بمعنی بهره و نصیب آورده و ذان آرزو و سراج اللغت گوید و معنی طالع که در فکر  
 مشهورست تحقیق پوست که عربی است و شیخ بوعلی سینا را در شفا بخشی است بطال  
 بخت و اتفاق و از آنجا معلوم میشود که معنیش قریب باتفاق است که موجود  
 شدن چیزی است بدون علت تامه انتهی کلامه و ازین معلوم میشود که مبدل

بخش نباشد چه عربی الاصل بود و در صراح گفته که فارسی معرب است پس معرب می باشد  
 قائم ماند هر کس که صفت بخت بسیاه شاید باین وجه بود که سیاه یعنی بدست کدام  
 پس سیاه بخت بمعنی بد بخت باشد و غالب آنست که سیاه بخت کسی است که بختش  
 و بهره او قلم کشیده باشد تا حرف مغشوش شوند و وجهی که جز سیاهی نه نماید و لفظ  
 تیره بخت مرید آنست پس بخت در اینجا بمعنی اصلی خود بود نه بمعنی طالع و لهذا سیاه  
 و تیره صفت بخت آمده است نه صفت طالع یعنی نگویند سیاه طالع و طالع سیاه  
 چنانکه سیاه بخت و بخت سیاه و لفظ سیاه اختر و تیره اختر ظاهر بمعنی کسی است که اختر  
 طالع او زحل باشد که خمس اکبر است و این چنین کس ظاهر است که چه بد بخت خواهد بود و این  
 معلوم میشود که سی بخت نیز بدین معنی است چه بخت بجز بمعنی طالع مستعمل شده  
 کما و سیاهی طالع عبارت از سیاهی اختر طالع است غایتش لفظ سیاه و تیره  
 بخت مستعمل شده و بلفظ طالع مستعمل نیست و الله اعلم بالصواب نفس در گلو گره گردان  
 بند شدن نفس ناله منسوب بنال که حاصل بالمصدر از نالیدن است بمعنی صدای بلند  
 که از در و برآید و بجز بمعنی مطلق صدای بلند مستعمل شده چنانکه نالیدن بمعنی مطلق  
 صدا بلند کردن استعمال یافته مرزا بیدل گوید ع ناله نی چون صدای کرنا و لکویب  
 نظامی سه نالیدن کوس وینه تخم شد از آسمان زهره کاؤکم بلند معروفست که صد  
 پست باشد ظاهر او را اصل بالنده است که اسم فاعل از بالیدن بود اول ما  
 مخفی از و مخدوف شده چون مانند و مانده و بسبب کثرت استعمال لفظ نیز افتاد  
 بلند شده و ظاهر است که بالیدن چیزی را بالایی برد و هر چه بالا رود ضد پست خود  
 خواهد بود پرده بمعنی حجاب ظاهر از مرید علیه پست چه پرده یعنی لای ته جامه کاغذ باشد

چنانکه گویند یک پر و دو پر یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و اکثر برای حجاب چادر  
 در میان حائل کنند غایتش من بعد از جامه ای که به تنه حتی که پنجه دار ساخته اند پرده کی در پرده  
 محبوب دستور نوشته و برهان گفته هر چه پوشیده هم ما و زنان و دختران و اهل حرم خصوصاً  
 و بعضی مخدیره و مستوره خوانند و باز گفته معنی ترکیبی این لغت در پرده دستور بودست  
 چه پرده یعنی حجاب است و کی معنی بودن چون بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و  
 شرمنده بودن انتی و این سهوست چه یای این لفظ برای نسبت است نه مصدری  
 کما لایحقی علی الضمیر و تیرگی کلمه علیده معنی بودن نیست بل کاف فارسی بدل های  
 مخفی است گر آن بکسر کاف فارسی ظاهر مرکب از گرج کاف فارسی مفتوح و الف  
 و نون نسبت است چه گر معنی توانائی و قدرت است کما فی برهان قاطع و چیز  
 ثقیل را البته چیز قدرت و توانائی نتوان برداشت پس در اصل لفتح اول باشد  
 بکثرت استعمال بکسر اول شده اما خان آرزوگر را معنی مذکور کجاف تازی تصحیح بود  
 پس گر آن لغت جدا گانه باشد نه مرکب از گرج و کلمه آن لیکن ظاهر آنست که این لفظ  
 کجاف تازی و فارسی هر دو آمده باشد و لهذا برهان در هر دو حرف این لفظ را آورده  
 شکر گذاریان کنند شکر و این لفظ اگر با نماز و فرض مذکور شود معنی ادا کردن بود  
 و اگر بکلام و حرف معنی تفسیر و بیان آید و معنی تعبیر خواب ازین معنی مأخوذست و از استعمال  
 بعضی معلوم می شود که معنی نقش سبتن نیزست لطامی شعر گزارنده پیکر این پرند  
 گزارش چنین کرد با نقش بند و درین شعر که هم از نظامی است شعر گزاران نقش  
 گزارش پذیرد که نقش از گزارش ندارد گزیرد اگر نقش معنی نگارست از قبیل شعر  
 اولست و اگر معنی نغمه است پس معنی سرودن باشد که قریب معنی حرف زدن است

پوشیده مانند که چون از تحریفات فارغ شد میگویم که سیاه بختی و احتمال ارد  
یا آنکه بیک یایی تحتانی مصدری موصوف باشد و نابعد آن صفت آن یا بعد از یا  
مصدری یایی دیگر برای صفت یا موصوله در و بود پس بابت صفت یا صله آن خواهد بود  
و ضمیر غایب در از و عاید بسوی سیاه بختی است و قوله ازین راه انحراف معطوف بر جمله  
سابق که مصدر بکاف است پس این نیز صفت آن باشد چنانچه این جمله نیز مشتعل بر  
عاید باید که باشد پس تقدیر آن چنین باید کرد و از سبب نفس گلویند کردن آن سبب  
نال بلند آهنگ انحراف سرته سیاه بختی یا این صفت است که نفس از و همچنین شده و از  
سبب این فعل و ناله باین حال رسیده و قوله که صورت پرده انحراف صفت پرده است  
و در جمله که ناله بلند آهنگ انحراف باشد و احتمال است یکی آنکه ناله مبتدا بود و نرسیده  
خبر آن و حروف جاره در ازین راه و گیل گوش بر و و متعلق بجزای ناله نرسیده بسبب  
ندک و در گوش او و نیم آنکه جمله مذکور فعلیه بود باین طریق که نرسیده فعل ناله بلند آهنگ  
فاعل آن مقدم بر فعل که در فارسی جائز داشته اند و متعلقات فعل مذکور بر دستور  
و این بهتر است چه عطف فعلیه بر فعلیه است یا معطوف علیه یا هم مبتدا و خبر باید گفت و قوله  
شکر گزار نبودن که از جمله تقصیر است نبودن مصدر فعل ناقص است و اسم آن ضمیر مستتر  
که راجع بسوی کاتب این مکتوب است و شکر گزار خبر آن و سرته سیاه بختی که و صورت یا  
موصول است یا هر دو صفت یا صله و حرف از که معنی حرف جر است متعلق شده به نبودن  
ای تقصیری از آن تقصیرات شکر گزار نبودن است از سرته سیاه بختی و آن سیاه بختی  
چنین است که از نفس در گلوئی من گره شده و از گره کردن او نفس ناله بلند آهنگ  
من در گل گوش آن پرده ناله که بسبب نزاکت صوت بمیل که از پرده گلبرگ

بیخته می آید در گوش او گران می شود و نرسیده چه اگر آن ناله در گوش او میرسد تصدیق  
 نمی کشید پس ازین راه شکر آن سر می بایست کرد و حال آنکه نکرده ام و ازین تقریر  
 واضح شد که میم شکم که مضاف الیه نفس ناله بلند آهنگ است مخدوف شده قوله بان  
 بسیار داری آن سپاسگزار شدن یعنی منت داشتن ای ممنون شدن عزیزی بسیار دارم  
 از این دو کتون که شاد شدم بدین بهایون بیت و بدین مبارک باب و گلگونه معنی غایب  
 و سرخی که ز نمان بر روی مالند و آنرا گلگونه بغین معنی بجای کاف دوم گلگونه بخون  
 بعد بغین المعنی معنی فارسی می می محتفی آگونی بالف مدوده و الغونه بغین معنی بجای کاف  
 دویم و و الغونه به تبدیل همزه الف مدوده بود و فقط نیز گویند مولف گوید که نمای ترکیب  
 گلگونه تقاضا میکند که مقلوب ترکیب ضانی باشد یعنی گونه گل که آن کنایه از ترست  
 و شاید که بفک کسره مستعمل شده باشد و در اصل گلگونه باضافت گل بسوی گونه بود  
 چه گل معنی رنگ سرخ و گونه معنی رخسار است کما هو فی بهمان قاطع و این قریب است  
 نظر ما لیدن رنگ مذکور بر رخسار و آگونی همین رنگ آل است ای رنگ سرخ بقلب  
 ترکیب توصیفی و جاترست که گلگونه هم مقلوب ترکیب توصیفی باشد ای گونه سرخ  
 بجز این معنی رنگ از گل که رنگ سرخ است کما مر و وجه گلچین دریافت نیست رنگ انداختن  
 مثل رنگ بستن که گذشت و شاید که لفظ رنگ غلط نامحین است چه طرح انداختن نیز  
 بهمین معنی است واضح گوید سرخ شوخ صیادان بصر اطرع ناز انداختند و دام لغت  
 در ره صید نیاز انداختند و بهتر آنست که گویم عبارت صحیح طرح رنگ شگفتگی است  
 بتقدیم طرح بر لفظ رنگ ممکن است که چون طرح انداختن و طرح ریختن و طرح افکندن معنی  
 بنا گذاشتن است چنانکه طالب آملی گوید شعر در سینه طرح خلوت رازش فکند ایام

در زبان بسیار است  
 گلگونه شک  
 همزه زخمی نمان  
 از غولی نمان  
 و رنگ طرح  
 شگفتی در گلزار  
 خاطر آن فضا  
 طاقت بار  
 از تند فزون  
 نیم از غول  
 هر دو شگفتی  
 ز غفلت  
 انداخته گلگون

فرش نیاز در ره نازش بگنایم پس طرح را بمعنی بنا استعمال کرده و رنگ انداختن  
 برای بنای مکان متعارفست پس صحیح باشد عبارت مشهوره نیز و حاصل فقره محتاج بیا  
 نیست قوله از زمین اقبال از زمین یا ضم نخست شدن و برکت کافی منتخب اقبال در  
 ضمان کسی قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و  
 سعادت مند شدن کافی منتخب و در بها عجم آورده که فارسیان بمعنی دولت و قوت  
 طالع استعمال کنند و این گویا از معنی سعادت مند شدن اخذ کرده اند انتی کلامه  
 و اقبال عشق بمعنی اقبالی که عشق را حاصل است چنانکه اقبال بادشاه ای اقبالی که  
 بادشاه را باشد نه اقبال که آن خود عشق است باضافت بیانی و از زمین اقبال  
 عشق در محل از طفیل عشق استعمال کرده است و ازین قبیل است فقط باقبال  
 کسی و کذلک بدولت کسی نظامی شهر سه چیز آرزو دارم اندر جهان \* برآید  
 باقبال شاه جهان \* احصایت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن کما  
 فی منتخب و اینجا بمعنی اول است عین الکمال چشم زخم که کمال کسی سدا تاوان  
 ظاهر آنست که بمعنی کسی است که تاوان را در نظر داشته باشد برای ساندیدن ایذا  
 و تعدی کردن و شاید که بمعنی کسی باشد که تاوان را دیدن نتواند لیکن اینجا قبا حتی لانیم  
 می آید و آن اینست که درین صورت باید تاوان بمعنی تاوانا باشد و تاوان بین مجموع در نظر  
 واقع بود و حال آنکه تاوان بمعنی تاوانا نیامده الا وقتی که حرف نا با و کا بخورند و تاوان  
 گفته شود و دیگر آنست که تاوان بین نیز ترکیبیست که بگوشش آشنایندست مخفی مانده که فدا  
 فقرتین یک تقصیر است نه آنکه فقره جدا جدا شتمل بر بیان تقصیری بود یعنی چون من  
 برکت اقبال عشق که آن اقبال زوال پذیر نیست فیض جاوید انداخته ام می باشد

از زمین اقبال  
 زوال عشق  
 فیض جاوید  
 انداختن و  
 برای اخذ  
 عین الکمال  
 سپهر تاوان  
 سپهر تاوان

که برای اینکه مباد از جانب آسمان ناتوان بین چشم زخمی برسد پسندی سوختم و چون  
 آن کار نگذرد ام این تقصیر بود و اینجا قایل را میبرد که گوید این معنی نسبت معشوق  
 چه زیان دارد تا آنرا تقصیر گفته آید و عذر آن از خواسته شود مگر آنکه گویند که چون  
 عشق اوست و برای دفع چشم زخم پسند نسوزت گویا فیض عشق او را غنیمت ندانست  
 لهذا آنرا تقصیر بر داده و در پی استغفای اوست قوله ببر برگ ارغوان انحر نواگزین  
 و رشیدی ست زیبا و آراسته مرکب از نو یعنی تازه و آئین یعنی رسم و قاعده  
 پس نو آئین آنکه بطری تازه جلوه گر شده باشد انتی کلامه پس بود و ساکن و الف  
 حمد و ده باشد و در بیان قاطع بمعنی نو پدید آمده و آراستگی و زینت خانه و نو با ده  
 بعضی کسی که آئین تازه و رسم نو احداث کند بر وزن سلاطین نوشته و این ظاهرا  
 بسبب کثرت استعماست نظامی گوید پس نو آئین ترین شاه آفاق بود و نوازاؤ  
 عیس اسحاق بود و بجز اسگر گشت و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو مجازست کما  
 فی بهار جم و آیین در اصل مامور و جبری فعل ماضی است و فارسیان یک اسم قرار  
 داده تختانی را بالفت می نویسند و بنابر اینجا حاصل بالمصدر است بمعنی باریدن  
 خون اشک خونین اشکی که بخون آلوده باشد چنانکه از بهر ممتاز نشود و حقیقت یا  
 نسبت بنون و بی نون در اول کتاب در لفظ رنگین بتفصیل نوشته ام مخفی نماند  
 و نه نوشتن نامه ببر برگ ارغوان و ساختن خامه از رنگ گل و مداد از خون دل  
 از بهر آنست که ظاهر آن دلالت بر باطن آن کند و آن حال سرشک سرخ باشد  
 و لفظ نامه در اینجا عبارت از خطوط و رقومست نه فرمان که عبارت از مجموع  
 کاغذ و رقوم می باشد چه نوشتن نامه ببر برگ ارغوان معنی ندارد و تا آنرا بمعنی قوم

ارغوان

رنگ گل

دل نامه

تضمین

اسم رنگ

ن ظاهر

قاصد

بزم نگارین

تین اسال

شکن و گویان

آئین گلشن

غور فضل سار

در از کیفیت

باز می نویسد

فون غافل

در بنامش

نگیرند از آنکه اگر نامه بمعنی فرمان باشد پس آن برگ ارخوان که مشتمل بر احوال  
اشک او باشد همان نامه او خواهد بود و پس نوشتن آن برگ چگونه صورت بند  
پوشیده مباد که نگارین صفت بزم است و بهار تزیین صفت مجموع موصوف  
و صفت که هر دو را یک اسم قرار داده پس در نگارین کسره توصیفی است به نیابت  
بزم ازین جهت که بزم یک کسره صفت سابق داشت و گلشن حضور موصوف  
و نوائین یک صفت مقدم و فصل بهار سر و معنی چیزی که سر و او همچو فصل بهار باشد  
و صفت ثانی موخر از و واقع شده و این تقدم و تاخر موجب از دیاد فصاحت  
شده چه اگر نه چنین بودی تو اکی که صفت خلل در فصاحت اذاحتی و جایز است  
که نوائین صفت گلشن باشد و فصل بهار سر و صفت حضور پس و صفت و دو  
موصوف بود یک صفت برای مضاف و دیگر برای مضاف الیه و همچنین گلشن حضور  
کنایه از خدام و حضار محفل معشوق است و ذکر اینها از روی ادب است و الا مقصود  
خود معشوق است و حاصل فقره آنست که تقصیری از ان تقصیرات اینست که برگ ارخوان  
را کاغذ و برگ گل را خامه و خون دل را مداد نموده نامه که متضمن احوال سرشک سرخ  
خودم باشد بکاشته همراه صبا در بزم شما که نگارین ای منقش و بهار تزیین است ارسال  
داشتیم و این معنی از بهر آن بود که خدام شمار از کیفیت اجرای باشرخ این اشک غافل تصور کرد و چه اگر  
غافل نمی انگاشتم خود نامه نوشتن چه ضرورت داشت چه جای آنکه آنرا بصورت کند و  
بنویسیم بامید آنکه ظاهر شدن ال بر مضمون آن شود و قوله میخوابد فاعل این فعل خمیری  
ست راجع بسوی شهید تبسم دیت که آن خود کاتب باشد و مفعول آن عذر که پیش ازین  
در صدر تقصیرات در قوله عذر یکیک تقصیرات گذشت ای عذر تقصیرات نه کور میخوانم



و خواستن عذر عباست از طلب خواهش بهانه که سبب برارت ذمه اینکس از  
 جرم شود قوله بشیدان الخ مخفی نماند که کاتب علیه الرحمة از اینجا تعداد قسمها میکند تا در  
 باب استغفای جرات خود تاکید بی ظهور رسد بجل بوی بکسل اول و فتح ثانی است و خال از  
 در چرخ هدایت این را تخطیه کرده و گفته و این خناسست پرا که بادل و عاقل قافیه کرده اند  
 پس صحیح بکسر دوم است انتی کلامه و در بهار عجم بجل کردن یعنی خون بخشیدن قصاص  
 اگر فتن آورده پس خون بجل یعنی خونی که او را بخشند و قصاص نخواهند نظیری گوید شعر  
 ما رخصت این خون بجل است و ادا دیم گفتیم و نوشتم و بجل است و ادا دیم و بمعنی  
 مطلق معاف و بخشیده شده عرفی گوید بجل با دامن انگس کن حسدش کنسین  
 زیان لفظ و معنی میکند شمشیر بارش و همین معنی است در ماخن فیه مخفی نماند که دیت  
 بجل کرده صفت شبیدانست و این صفت با موصوف مذکور موصوف گشته و قوله  
 از قاتل فکر گزار صفت آنست قوله و مقتولان الخ خوبها بخاطر نیاوردن عبارت  
 از پروا نکردن آنست چه هر چه پروا می آن کنند آنچه البته در خاطر بگذرد و باشد  
 که عبارت از فراموشی مطلق بود و نذا هو الا ولی سپاس از نگاهدارند سپاس  
 از عالم را بهار و خانه دار بر این تقدیر حرف از در قوله از قاتل بمعنی اضاقت خواهد بود  
 یعنی سپاس از قاتل الخ و حق آنست که سپاس بمعنی منت هم است چون بلفظ نماند  
 و به سپاس آید یعنی ممنون کردن کسی بود چنانکه نظامی گوید سبلی کر ز ما داشتندی هر  
 میانجی بر ایشان نهادی سپاس و هرگاه بلفظ داشتن بردن بصله از بود  
 بمعنی ممنون شدن باشد مغزی شعر سپاس دارم از ای تو کنون که شاد شدیم  
 بدین بهایون بیت و بدین بهار که باب و دومی گوید شعر گرامی ترا دیده ای نه

شیدان  
 مبتدئ کرده  
 قاتل شکار

مقتولان از  
 خوبها بخاطر  
 نیاوردن از  
 قاتل سپاس

شناس که دیده ز دیدن دار کسپاس نظامی گوید شعر چه باید در این هفت چشمه  
 نراس ۴۰ ز بهر جوی چند برون سپاس قول که جان تحفه رخ جان تحفه بر معنی برنده  
 تحفه جان ترکیب مقلوب بتقدیم مضان الیه که جانت بر مضان که تحفه بود و باشد  
 که تحفه حال بود از مقتول ایجان برندگان در حالیکه آن جان تحفه است و این قوی  
 ست از عالم اسیر داشتن و آوردن و محبوس داشتن و همراه بودن کسی که تحفه  
 بمعنی فومی اندام آدمی و سائر حیوان و در منتخب اللغت آورده که کاه و پاجاز و شیخ از  
 مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترش کوزه و مانده آن انتی و در اصطلاح  
 اطباء آنچه در قوع انبثق کشند و صاحب بهار عجم گوید که اهل زبان شراب معطر را نیز عرق  
 گویند و باز گفته که لیکن ازین بیت مرزا ملک مشرق معلوم میشود که عرق شراب معطر  
 بشعر خون جگر بهمانی خوناب دیده نیست کیفیت عرق شراب چکیده نیست  
 و ظاهرا مراد از شراب چکیده آنست که از نمد بگذرانند انتی و عرق بمعنی خوبی لیکن  
 رای محله نیز آمده سلیمان گوید پیش عکس عارضت میرم که شمع از غیشش  
 بر شوی گاهی بود در عرق و گاهی در تبست و عرق تشویر عرقی که بسبب تشویر  
 قوله بخوش نشان رخ خوش نشین در بهار عجم آنکه بهار خوش آید به نشین ملاطفا گوید  
 صراحی بود و کدوک خوش نشین و ندارد چسان که به از استین و پوری گوید  
 من ندان نقشتم که هر ساعت بگینی خوش کنم چون نشینم خوش نشین به روزم بهشتی خوش  
 کنم و در خوش نشینان چمن گفته که در اصل خوش نشینی شخصی گویند که در شرب  
 یاد هی بطور خود نشین شخصی را گویند که در شهری یاد هی بطور خود معاش کند و بهند  
 از خوش معاش گویند و نش گوید سیرگاه خوش نشینان حیا آینه است و روز خود کنان را

جان تحفه  
 بران تحفه  
 در تحفه

نشینان  
 خوش نشینان  
 در شرب

گل که آزارت کند و انتی و اصل کار آنست که خوش نشین معنی کسی است که بهینم  
و بنیکه نشیند و هیچ ملاخطه از پیش و پس آشته باشد و در معانی مذکوره بالا حجاز است  
و نگارین آنچه نگار داشته باشد و نگار معنی نقش است و زیادتى تحقیق آن در شرح سه شتر  
ظهوری نگاشته ام بهر کیف صفت گلشن است مقدم بر او ارادت در اصل معنی  
جستن است اما در معنی عقیدت نیز مستعمل است و لهذا معتقد بزرگان امر میگویند  
و در اینجا غالب آنست که مراد ارادتى که عاشق را در حق معشوق باشد نیست بل  
همین ارادت متعارفست یعنی قسم یکسانی است که با پیشوایان خود اعتقاد را بخ  
دارند اگر چه معنی ارادت معشوق نیز راست می آید لیکن چون این لفظ در معنی مذکور  
شهرت زیاده دارد بر همان معنی حمل کردن نسبت و تجدد الاحد تقریر عجیبی کرده  
و بواسطه آن نقش غریبی بر روی کار آورده که ارادت را بمعنی خواہش آہی نوشته  
و گفته قسم کسانی که در گلشن خواہش آہی که رنگین است با سودگی نشسته اند یعنی رخنه  
بخواہش آہی اند و از الم و غم پریشان خاطر می شوند انتی بهر کیف ارادت انگار  
گلشن گفتن خالی از مناسبت است بخلاف رنگین چمن شہادت و در فقره لاحق  
که آن مناسبت تمام دارد قوله و گلچینان رخ رنگین صفت مقدم بر موصوف  
که چمن باشد از جنس نگارین گلشن و گلچینی چمن شہادت حصول شہادت بود یا  
بطریق استعاره باشد که عبارت است از زخم قوله بشہیدان رخ آلوده کردن  
دهن بخون دیت کنایه است از خون ریختن دیت چه دهن قاتل از خون مقتول  
رنگین میشود و ناصر علی شعر چمن از کشتن بادامی رنگین نمی گردد و غذائی  
تیغ قاتل میشود و خون شہید اینجا و مراد آنست که دیت را ترک کرده اند و این

در گلچینان رنگین  
چمن شہادت

بشہیدان خون  
فروتنی دادن  
چون دیت آلوده

بر تقدیر نسبت که آلوده مثبت باشد اما بر تقدیر یک نیالوده فعل منفی باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته می شود و اضافت در خون دیت بیانی خواهد بود یعنی دیت که مثل خون پیش ایشان نجس است و امن را بد و نیالوده اندای دیت را در دامن ذخیره نکرده اند و این عبارتست از گرفتن دیت و چون نقد در دامن میگیز نسبت آلودن بآن بطرف دامن کرده عجمه الاحمد و غیره است که طرفه تقریر با می تراشد درین مقام همین فعل منفی اختیار کرده و دامن بخون آلودن را بمعنی قتل کردن چنانکه من سابق نوشته ام گرفته و توجیه فقره چنین بر گزینی هم نشانیده که قسم کسانی که خونبهارا فراموش کرده و دیت را قتل نکرده اسی دیت و خونبها گرفته اند و در صورت گرفتن دیت از قاتل ساقط می شد پس گویا قتل میکردند انتهی بر صاحب بلعان فهم سخافت آن مخفی نیست و پوشیده نماند که اگر قوله خون بهار فراموش صفت شهیدان باشد در دامن بخون دیت نیالوده و احتمال است یکی آنکه این صفت یا موصوف یکی شده موصوف گردد و دامن بخون انج صفت آن در نیصورت کمره در آخر لفظ فراموش باید که باشد و دوم آنکه عبارت مذکوره صفت ثانی شهیدان بود پس حروت عطف در میان هر دو مقدم باشد و شاید که صفت شهیدان همین دامن بخون انج بود و خونبها فراموش حال از فهمیر نیالوده که راجع است بطرف شهیدان اسی قسم شهیدانی که دامن بخون دیت نیالوده اند در حالی که خون بهار فراموش ساخته اند و این طرفه افاده ایست که صاحب فهم قدر آن داند قوله و مقتولان انج آنکه سواد روشن طبع رسا دارد و هر گاه تقریر فقره سابق را درین فقره چسبان می تواند کرد احتیاج با عاده آن نیست قوله بزخم جان انج جان در خون نشان مملکت این بطریق مبالغه است پوشیده مباد که این لفظ

و مقتولان با  
هم آتش و شعله  
روی قاتل  
بزرگان دهر  
نشان حصار  
بسته ها

صفت زخم مست و زخم مضافت بسوی بیچارگان ای قسم بزخم مسلکی که از بیچارگان سینه چاک  
 و شاید که مضافت جان باشد و در خون نشان فصل در مضافت و مضافت الیه ای زخمی  
 که مسلک جان بیچارگانست اما اول بهترست و شاید که جان در خون نشان صفت  
 بیچارگان بود و مقدم بر موصوف ای زخم بیچارگان سینه چاک که جان خود را در خون  
 نشانیده اند پس مضافت بهمین زخم باشد و قاعده فارسیان است که چون موصوف  
 را در صفت باشد موصوف را متوسط کنند در هر دو تا اولی دو کسر خلل در مضافت  
 نیندازد و بعضی زخم را مضافت بسوی جان خوانند و در خون نشان را مضافت  
 بطرف بیچارگان و این مضافت را صفت زخم جان گویند ای قسم بزخم جانست که آن  
 زخم در خون نشاننده بیچارگانست و این هم خالی از رکاکت نباشد کما لا یخفی قوله  
 و در آب از چشم چکان امر از چکانیدن مشت می ست و آب از چشم چکان صفت در دست  
 ای در و یک آب از چشم می چکاند و در مضافت بطرف آوارگان و باشد که مضافت چشم  
 باشد بطریق جان در فقره سابق و آب از چشم چکان صفت آوارگان نیز ممکن است که  
 باشد بر نهجی که سابق گفته شد و در صورت مضافت بهمین لفظ در خواهد بود و بهر کیف  
 چشم عبارت از چشم همان آوارگانست نه از بیننده حال ایشان چنانکه عجب الی احد  
 خیال کرده چه در صورت اول مطابقت با فقره اول بهم میرساند و در صورت مطابقت  
 نمی ماند چه در فقره اول بهر تقدیر یک گفته آید از بیچارگانست و در اینجا چشم از دیگری  
 می شود و این نهایت نامناسبست و چکیدن آب از چشم صاحب درد و معبود است  
 و بعضی بجای در آب از چشم چکان زرد آب برای معجمه یعنی آب زرد گفته بقرینه فقره  
 سابق که در آن اضافت زخم بسوی جان تجویز کرده اند اما مخفی نیست که نسبت

درد آب از  
 چشم چکان  
 آوارگان به  
 نیک

زرد آب بزخم و جراحت متعارفت نه بچشم آری خون بچشم نسبت دارد معنی از  
چشم چکان صفت زرد آب خواهد بود پس چکان باید که لازم باشد نه متعدی آری  
آبی که چکنده از چشم است برین تقدیر الف و نون برای افاده اسم فاعل باشد  
و هرگاه ترکیب اسم و امر مفید فاعلیت باشد الف و نون هیچ کار نمیکند چه آن باشد  
مگر برای افاده فاعلیت و آن حاصل شد از ترکیب پس تحصیل حاصل لازم آید  
نمی بینی که سخن دان و سخن گو و چمن آرا گویند نه بالف و نون مگر وقتی که معنی حالت منطوق  
باشد چنانکه نظامی در مخزن اسرار فرماید شهر ابر بباغ آمده بازی کنان + چانه  
خورشید نازی کنان + و لهذا سراج المحققین درین بیت سکندر نامه تونی  
برترین دانش آموز ناک + نه دانش قلم راند بر لوح خاک + در مصرع اول ناک را  
که بیون شهرت دارد پاک ببای فارسی تجویز کرده اند چه دانش آموز یعنی آموزنده  
دانش است پس ناک که کلمه انصاف و قریب یعنی فاعلیت است بیکار میشود آیدیم بر اینکه  
الف و نون در چکان بشرطیکه مشتق از چکیدن باشد وقتی درست باشد که حالیه  
بود و آن درین جا منظور نیست بل صفت زرد آب است کما لایخفی قوله بنوای  
جگر خراش انخ مرغ محمول یعنی حقیقی است نه کنایه از شخص فریاد کننده چنانکه بعضی  
گمان می برند نوامرکب از نو یعنی تاله و زاری و الف نسبت پس در اصل معنی صدا  
تاله بود و معنی آهنگ نغمه مجاز از عالم تاله که هم بدین معنی آمده چنانکه تاله جنگ  
گویند قوله و تاله در دپاش انخ و دپاش یعنی پریشان کننده در و که عبارت از رسانیدن  
در و به کس است چه چیز از پاشیدن بیشتر جای را فرا گیرد مثل آب گلآلود و تعبیر از  
رسانیدن در و پاشیدن برای مبالغه ایلام است کما لایخفی پس در پاشیدن

بنوای جگر خراش  
مفان که کرده  
پاشیدن

داده در دپاش  
غریبان جور  
از خاندان

است و شاید که استغفار و در و باشد که آنرا از جنس دانه یا آب گلاب قرار  
 داد و غم خاتمان ظاهر بحدوث و او عاطفه مستعمل است چه خان بمعنی خانه است  
 و بمعنی خانه و هم بمعنی اسباب ضروری پس عطف یا از قبل عطف الفاظ مترادف  
 با آن عطف تفسیری بود چون عقل و خرد و دانش و فریاد و دشت و بیابان  
 یا از می جمع و چیز متغایر از قبیل زمین و آسمان و این بر تقدیری است که مان بمعنی  
 اسباب گیرند و شاید که ترکیب اضافی بود بتقدیم مضاف الیه بصفات ای اسباب خانه  
 و بکثرت استعمال های تحقیقی محذوف شده و متصل نوشتن رسم الخط گذشته غایتش  
 آنکه مبرور از منزه بمعنی خانه مستعمل شده نه بمعنی اسباب خانه و الله اعلم بالصواب قوله  
 بحسرت کمن تا قوله نظر بر پشت پا نخ کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن گشتند باشد و این  
 چنین ناسور از امید بهی دور افتند و ظاهر است که هرگاه مرض علاج و بی دوا باشد  
 بسبب یاسی که از طوف زندگی بهرسد چه حسرتی که در دل مریض گزارد نکند ویر یاز  
 بنیای تحافی زبان دراز چه مرکب است از دیر که مقابل زود است و یاز بمعنی حرکت  
 مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تب یاز بمعنی تبی که لرزه در اعضای  
 اندازد و تبی تب لرزه و شب یازد چه حرکت در شب میکنند و خمیازه کشاکش  
 اعضا و باز کردن بغل از شمار و کوفت و کلال چه در آن حال است هارا بالاسی  
 برده بزور پنجه برده است و اگر کرده دست هارا خم میدهند و آنرا خامیازه بالغ  
 بعد از خادو های هنوز در آخر کلمه و خامیاز بدون هانیز گویند کافی برهان و در نسخه  
 مذکور بمعنی دهن دره نیز آورده و خم شدن دهن درین حرکت نیز میست  
 پس معنی ترکیبی ویر یاز بطی حرکت باشد و مشهور ویر یاز بیای موحده است و یکپند

بحسرت کمن گزیدن  
 از زندگی یاس  
 و در دنا و محنت  
 افتادگان از دیر باز  
 بنده و دهن مازون  
 بسود و پیش  
 افتادگان  
 انفصال پذیر  
 و نظر بر پشت  
 پای خالت  
 و دنگان  
 صاحب تقصیر

در بهار عجم گفته که غلط محض بل خطای فاحش است و مردم این دیار چون عادی شده اند  
 بریر باز موحده و بتجانی کم بگوشت ایشان رسیده تعجب میکنند بل تن بقبول آن  
 نمیدهند و میدانند که این محض وقت متاخرین هند است و حال آنکه رشیدی نیز بخانه  
 ضبط کرده بهر کیفیت آنچه شب ویر یاز گویند تجربه میکنند از وضعی مانع چنانکه لایعلا شربت لای  
 که از معنی آب مجروح شده ناز و نعیم این هر دو لفظ از روی استعمال متراود و گشته اند  
 نظامی فرماید ز بس ناز و نعمت کز ورانده اند، ولی نعمت هاشم خوانده اند  
 و اصل آنست که ناز بمعنی استغناست و چون اهل نعمت را استغنا باشد باین  
 مجاز متعل شده و نعیم بر وزن فعلیل بمعنی نعمت است که مال و دست و رو می نیلی باشد  
 کمافی صراح نظر بر پشت بای حالت دو تنگان ای فطر دو تنگان، پشت پاسب  
 خجالت پس صافت پشت پاسبوی خجالت باطنی است باشد قوله و الا نظر آن  
 و الا نظر آنکه نظر او بلند باشد و این کنایه است از آنکه کسی را ایند از بار و چه  
 دیدن عیب بستی نظریست و او اگر فتن چشم از حاسد عبار است از آنکه عیب خود  
 مثل حاسد می بیند یعنی آنکه عیب خود را نیز بزرگ می دانند یا در خویش این  
 می بینند که هر عیب غشی که داشته باشد معلوم شود چنانکه دشمن حاسد هیچ عیب نباشد  
 که بنظر او در نیاید و شاید مراد آن باشد که نظری بر خود نی اندازند و هر چه بقیه صفای  
 از جنس عیب سر میزند بر همان نگاه میکنند و خوراسر ایا عیب میدانند چنانکه حاسد  
 نظری بر هر کس نکند و همین نگاه بر عیب آشته باشد چه خوش گفته چشم بر اندیش که بگوید  
 باد، عیب نماید برش و نظری و صفات و الا نظری نسبت بحال دیگر آنست که هرگز  
 جز به مردم نمی بینند و عیب کس نظر نکند قوله و تنگتر و بیان آنجی که هر چه

و الا نظر آن چشم  
 از حاسدان عالم  
 گفته و سر بایان  
 خوش نظر  
 و تنگتر و بیان  
 تند و خفته از آنکه  
 بیادیت خود را  
 با عادی بظان  
 صراحت و با خود  
 بر آید مدلی  
 گام زنی و



انظار بشاشت کند و ملال آنچه او ظاهر نشود گام بگام فارسی مسافت مابین  
 پایا در وقت راه رفتن و یعنی قدم نیز که از پاشنه پاشنه تا سراسر انگشتان کمانی برهان  
 مولف گوید که این مجازست بل همین معنی مانده گویند که معنی اول متروک شده گام زن  
 یعنی رفتار کردن پی سپردن و معنی است یکی آنچه او را در پاسپندی پامال سازند پس  
 ترکیب مفعول باشد مانند لفظ پامال ای مالیده پاشنه که ظاهر و جید در تحقیق و در اینجا  
 در ایام محاصره قندهار نوشته می آر دیو سته همت و لا و نیت معلای مقتضای علم است  
 کامله و مروت شامله بران مصر و فست که موضوعی پی سپردن اکتب ماکب مسعود و جنود  
 نامحدود نشده الخ و دوم مترادف گام زن ای رونده پس سپردن پامال یعنی گذاشتن  
 خواهد بود و این مجازست چون پارا بر چیزی می نهند گویا آنچه می سپارند بر کف این لفظ را  
 علامی تمامی باین معنی در خانه دفتر و ماکب نامه می آر و نوکر یا نابکاری در گرفتار و  
 افزون ماهواره پی سپردن بی از رمی دور ماخن فیه همین معنی است و هرگاه لفظ  
 سپردن را باراه و مرحله استعمال کنند یعنی طی کردن باشد هم او گوید در مقام مذکور  
 در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طراز و معنی فقره از غایت وضوح حاجت  
 به بیان ندارد قوله باشک از چشمم الخ اصناف چشم بسوی در و بادنی ملاست است  
 و مراد آنست که قسم باشکی که از چشم بسبب در و چکیده و در بعض نسخه اشک در و دیده  
 و این بی تکلف است قوله و نشر الخ جگر محنت از عالم چشم در و که گذشت ای در جگر  
 بسبب محنت خلیده و در نشر استعاره است برای اندای که از محنت حاصل شود و در  
 بعض از نسخ نشر محنت است مقابل اشک در و که گذشت و حق آنست که این هر دو نسخه  
 بهتر از هر دو نسخه اولست و بعضی محنت را که بنون است محبت بای موحد می خوانند

باشک از چشم  
در و چکیده

در نشر  
محنت خلیده  
براه صعب  
گذاردی از غایت  
آرداری

پس در فقره اول در در عبارت از در عشق باید داشت **قوله** براه رخ صعب دشوار  
 کما فی منتخب و صعب گذار را هی که گذار از آن دشوار باشد و بی را هینما صفت راه  
 و آوارگی مضامین آن امی قسم براه آوارگی که صعب گذار است و چنان که صعب گذار  
 که هینما ندارد و تا از آن توان گذشت و شاید که مضامین صعب گذار بی رهنما باشد  
 باضافت مسبب بسوی سبب امی قسم برای است که بسبب آوارگی صعب گذار بی رهنما  
 اما اول بهتر است **قوله** و دشت جگر رخ فرسودن در اینجا متعدی است امی فرسوده کننده  
 جان و فرسودن جان باعتبار مبالغه است امی محنت آن دشت آنقدر است  
 که جان را که قابلیت فرسودگی ندارد نیز فرسوده ساخته و در این صورت جان فرسا  
 محمول بمعنی حقیقی خود است و احتمال استعاره با لکنایه و تبعیه هم دارد یعنی اگر فرسودن  
 را در معنی بی طاقت و ضعیف شدن دارند استعاره تبعیه است و اگر جان را برشته  
 و رسن یا اشیای دیگر که صلاحیت فرسودگی دارند تشبیه کنند استعاره با لکنایه  
 باشد و لفظ جانگاه که شهرت دارد در هم ازین قبیل است **قوله** بکشتی رخ چارموجه  
 موجیکه از هر چار طرف بیاید و کشتی ازین موجه بدرست تواند رفت طوفان باران سخت  
 و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و سیل غرق کننده کما فی منتخب و در اینجا  
 همین معنی پسین است و طوفان دریا ازین معنی ما خود است چه هرگاه سیل در دریا  
 درآید دریا بسیار شود و شهر و مکان را برآید بلا خیز ترکیب اسم و امر مفید معنی طوفان  
 است امی جای پیدا شدن بلا مانند حسن خیز و زرخیز و علم خیز و موع خیز و آنچه  
 بمعنی اسم فاعل امی پیدا کننده بلا و همچنین در الفاظ دیگر شهرت دارد از نا فهمی  
 چه در این صورت باید که خیز متعدی بود و حال آنکه خاستن لازم است این تحقیق فایده آید

دشت جان  
فرسای بی رهنما

بکشتی شکستگان  
چار موجه طوفان  
بلا خیز

یا و گرفتنی قوله موج از سرخ طغیان از حد در گذشتن و همچنین طغوان بواو کما  
 فی منتخب لفظ شور نظر باشک ایام نیز دارد چه شور نمکین است و اشک شور باشد قوله  
 بهجوران تا قوله بقتولان انخ اشک حسرتشکی که بسبب حسرت بر آید دیار کبیر جمع و آ  
 و بمعنی شهر مجازست شغافائی گوید و خوبان اصغهمان چو شغافائی پسند نیست \*  
 خیزم ازین دیار بشهری دیگر روم پر کاله بمعنی حصه و پاره و سخت پوشیده نمائند که  
 پر کاله پر کاله که لفظ مکررست اگر مضاف باشد بطرف جگر پس مفید معنی کل افرادی  
 خواهد بود یعنی هر یک کاله جگر در کنار چه تکرار کاله افاده این معنی نیز کند مثل برگ برگ  
 و شاخ شاخ عربی گویند شاخ شاخ و برگ برگش بار ببریم بختند تا زبان هتاش  
 خواندیم طوبار آگیا \* و اگر مضاف نباشد پس بمعنی پاره پاره باشد که بمعنی متفرق  
 و از هم جدا شده است و حال خواهد بود از جگر ای جگر سخت سخت و پاره پاره است  
 سر گرفت دست آنکه مستعد و میبای قتل خود باشد و جان دریغ کند و این صفت  
 باعتبار سابقست چه در حال زندگی سر خود را بر کف افکند و اگر مقتول مجاز  
 بود پس باعتبار زمان حال نیز بود بار فرق از و دشمن افکن دقتی که مقتول بمعنی حقیق  
 خود بود باین معنی خواهد بود که فرق خود را بار افکاشته از دشمن افکنده اند و اگر  
 مجاز باشد کما مرس باین معنی بود که در اراده افکنن بار فرق اند قوله بشید  
 بر یاد انخ دهان زخم باضافت بیانی و بای موحده بمعنی علی ست امی سوگند بشید انیک  
 تیغ قاتل ایاد کرده بر دهان زخم پوسه میزنند چه زخم اثر آن تیغ است یعنی اینقدر تیغ  
 قاتل را عزیز می دارند که هر جا اثر اوست آنرا پوسه می زنند و بعضی نسخه پای تیغ  
 واقعست پس تیغ استعاره با کله نایه باشد و بای موحده برای استعانت ای یا شعانتان

سور که شغافان  
 طغیان دیار  
 شور یا کبیر  
 عاده گون  
 حل افکار دیار  
 دریا یا شغافان  
 باره و طغیان  
 دور از یار و  
 دیار یا کاله  
 جگر در کنار  
 بقتولان سر  
 کف دستیار  
 فرق از و دشمن  
 افکن

بشید انیک  
 یا تیغ قاتل  
 بهمان زخم  
 پوسه زن

بر پای تیغ قاتل بوسه میزنند ای زخم را دهان ساخته پای تیغ را می بوسند و مراد آنست  
 که شمشیر در زخم ایشان نرسیده بل برای برآمد کار شهادت خویش خوشامد تیغ میکنند  
 و پای او را این دهن بوسه میزنند و بعد الاصل پای تیغ بمعنی قبضه تیغ گرفته نیست  
 که زخم بدم تیغ علاقه دارد نه بقبضه در حیرتم که قبضه تیغ را بد دهان زخم چگونه بوسه توان  
 اما آنچه در علت بوسه زدن نوشته که جزا که باشد خوب زخم زدی انتی راه بده دارد  
 حق آنست متاع نیک هر دو کان که باشد قوله بقتل بیرحم تا قوله و سه در میان آن  
 استشفاء شفاعت کردن خواستن کفایتی صراح و شفاعت در لغت خواستش کردن کفایتی  
 صراح و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گفته کار استعمال کنند کفایتی بهار مجسم  
 پس شفاعتی بیانی نسبت آنکه گناهکار را بناموزاند و این کس اشفا عتد گویند  
 با تفسیر گوید کئی حطی شفاعت گرم و دمی ساغر از ساقی که در هم  
 سپر بچیدن سر باز زدن از قبول امری پس اضافت بر طرف قبول باز  
 باشد ای سر از قبول شفاعت شفاعتگران باز زده یک نخته بمعنی تمام یافت  
 اقتادون مقابل شدن ای با عالمی مقابل شده یعنی عالمی یک طرفه و دیگران  
 و این در اصل بمعنی بر کناره شدن و بمعنی مقابل باقتضای مقام و در این  
 و اندا هر که مغرول شود گویند بر طرف شده چه او از کار بر کناره میشود و طرف از این  
 بار بمعنی با وجود و بر طرف اقتادون را بمعنی طرفداری کردن نوشته اند و نوشته اند  
 عالمی بر طرفداری بسبب اقتاده که قتل مکن انتی انداخته که با این معنی آمده اند و  
 میخواندند جمله اگر چه مغرور تاویل باشد که لا یشفی علی الفییم المتبوع و بر طرف اقتادون  
 باین معنی هم نیست بل طرف گرفتن است و معنی طرف بخیر یا بد شدن بدون آن

فقال یومر  
 استشفاء شفا  
 بر قبولی  
 زخم زدن  
 با تفسیر  
 اشفا عتد  
 شفاعت  
 بر طرف  
 داند  
 سبب  
 داند

عرفی گوید مگر قه ز انصاف تو در معرکه لاف و شادی طرف شادی غم جانب  
غم را و قتل بسیل از عالم سن قتل قتیلاً واقع شده و شاید که بسیل در اینجا بمعنی زخمی باشد  
بجای و شاید بمعنی طعیده از صدمه زخم بود چه جانور در هنگام بسیل شدن می طعیده ولسدا  
چراغ را که شعله آن لرزان باشد چراغ بسیل گویند مرز ابیدل گوید تیغ نازت  
آستین می مالد از جوهر چراغ یک طعیدن میکنند کارش چراغ بسلم و از اینجا دریافت  
میگرد که قتل در معنی فوج نیز مستعمل میشود چه نظر بسیل فوج می باید زیرا که بسیل فوج را  
میگویند و شاید قتل نظر باین معنی است که بسیل در اینجا عبارت از عاشق مقتول است  
نه از جانور مذکور پس در بسیل تصرف بودند در لفظ قتل تنها در اینجا بمعنی تمنی است چه حصول  
از نشان خیر تمنی باشد نه معنی مصدری و راه وصول عبارت از راهی است که وصول  
تمنی بآن شود و سرور بود آواره عرفی گوید اگر سرور بود اگر و کسی باری رین آرد  
که گر در چه قند ببرد و باشد ماه کنعانش و حاصل این فقره با محتاج به بیان نیست  
قوله به ناتوانان انج ناتوانان قوی باز و عبارت از کسانی است که باعتبار ظاهر  
ضعیف باعتبار باطن قوی اند و این نباشند مگر اولیاء الله و همچنین محتاجان  
بی آرزو آنانکه در ظاهر محتاج اند و آرزوی چیزی ندارند گناه گشی عبارت از عفو  
گناه است و ایراد این الفاظ در حق رحمت از قبیل تاکید المدح باین شبهه بالذم است  
چه کشتن و در خون نشان دادن دال بر جور است که منافی رحمت است اما چون بعد  
از تامل معلوم میشود که اینها در حق گناه اند تاکید در مدح رحمت میگردد و در ایراد  
گناه دویم وضع منظر در موضع مضممت و نکته آن در این مقام حصول زیاد تمکن  
و بهن سامع است چه اگر ضمیر آوردی شاید سامع را از گناه ذهول واقع شدی مرج

ناتوانان قوی بازند  
ناتوانان بی آرزو  
تست گناه گشی که صد  
مان گناه میگردد  
از خون نشانده و  
قوله گناه آموز که  
مرساعت گناه  
از صفت جرم بآستین  
عاطفت افشاده

آن دیگری را فیمیدی پس کشتن گناه خوب در ذهن نشستی عفو مراد از آن  
 ملامت است که بدان بر آید و بدین قادر باشد چنانکه پیش ازین در قوله عفو گناه بخشا  
 گذشت گرد تشویر غبار و کدورتی که بسبب خجالت بر چهره نمایان باشد و اضافت  
 در آستین عاطفت پیا نیست ای به عاطفت افشاند و افشاندن درین مقام نظر  
 بلفظ کد دست و گردن کد و رت مذکور اصلا حیث افشاندن نباشد و بهتر است  
 که گوئیم در افشاندن استعاره تبعیه است برای از آنکه گرد تشویر و نشانیدن گرد تشویر از  
 چهره جرم عبارتست از از آنکه ندامت مجرم بعفو جرم چه هرگاه جرم بخشیده شود آن  
 ندامت مرتفع شود عاطفت مهربانی و خوشی عواطف جمع کما فی منتخب افشاندن  
 استعمال آن بسمه معنی آمده یکی دور کردن اشیای پزیه از روی چیزی چون گرد  
 افشاندن از چهره یا از چیزی دیگر عربی گوید در چاشتگاه از شبنم گل گرد افشاندن  
 آن باد که در بهنگر آید جگر آید + دوم پراگنده کردن و پاشیدن چیزهای پزیه و باریک  
 در هوا یا هر چیزی چون عیبه افشاندن و مشک افشاندن چنانکه عوای خلق و عطر  
 افشاندن بر آفاق + و لهذا شاری را که بر سر کسی کنند افشان در گویند سوم حرکت دادن  
 دامن یار و مال تا چیزی از و زائل گردد یا بواسطه او غباری از روی چیزی دور  
 شود ظهوری در تعریف نور سپور گوید در گرد و بی گجارش که آواز صبح را فرستاد  
 آفتاب تا شام و مال زرتاری افشاند دست افشاندن یعنی پزیری مانع دست  
 ازین معنی چنانکه قاضی اربابان نشیند بر فشان دست را به محتسب گرمی خورد  
 معذور دارد دست را به چه هرگاه کاری بدست کنند دست از آن بمثل کرد  
 قدری آلودگی بهم میرساند بعد از فراغ دست می افشانند تا آن آلودگی رفع شود

و این علامت فراغ از ان کارست و همچنین ست درین شعر و گردوش  
 بر یک حال ماندی و سر دست از دو عالم برفشاندی \* قوله بخشایش  
 تا قوله سینه افکاران رخ آغوش بوا و مجهول یعنی بغل و آنرا آگوش بکان فارسی  
 نیز گویند و ازین لفظ مصدر جعلی تراشیده آغوشیدن و آگوشیدن استعمال  
 کنند یعنی در آغوش گرفتن چنانکه از برهان واضح میشود و اضافت آن بطرف  
 شفقت خواه بیانی باشد خواه اضافت مسبب بسبب ثبات ظاهر  
 لفظ مرکب ست از ونب یعنی دم و الف لام نسبت و نظیر الف لام نسبت  
 لفظ چنگال ست چه چنگ یعنی دست مشهورست هر چند در لغت چنگ چنگال  
 مترادف نوشته اند یعنی پنجه مردم و حیوانات لیکن اقتضای ترکیب آنست که چنگ از مردم  
 و چنگال از حیوانات باعتبار شباهت و بعد از ان و معنی یکدیگر استعمال یافته و الله اعلم  
 بالصواب بیای برق رفتن شتاب رفتن و این دو احتمال دارد یکی آنکه از برق  
 ساخته رفت دوم آنکه بیای رفت که آن پانچویای برق بود و در بعضی نسخ فرق  
 بقا دیده شده و بیای فرق رفتن کنایه است از رفتن بشوق چه در هیچ مقام گویند  
 که بیای سری شتابم یابد در اصل یعنی قوت حافظه است و لهذا گویند فلان امر  
 در یاد دارم و معنی ذکر نیز مستعملست چنانکه گویند یاد فلانی میکردند و همین معنی  
 ست در ما نحن فیه و صاحب بهار جمیع معنی پندار و صورت خیالی نیز آورده با ستاد  
 این ابیات حکیم فردوسی که افراسیابش بسیر بر نهاد \* نبودی جد از در خواب  
 نظامی \* مراد پس پرده خاموش کرد \* بیکبار یادم فراموش کرد \* مولف  
 گوید که در بیت فردوسی معنی بیداریست نه معنی مذکور چه یاد معنی بیداری که مقابل

به بخشایش که سر  
 عصیان در آغوش  
 شفقت از دست و پنجه  
 که در دنبال جرم  
 بیای برقی بچرخ  
 وقت با صانع کاران  
 یاد احسان از دل  
 فراموش و بیدار  
 از درون شکوه رب  
 خاموش

خواست نیز آمده چنانکه در برهان است آری در شعر نظامی هست و درین فقره هم  
 اگر بدین معنی گویم چسبان تر از معنی ذکر لب خاموش ای لب ایشان خاموش است  
 بخذف ضمیر از لفظ لب قوله بیاس سرشتان تا قوله و سرشتگان انخ سرشت بر وزن  
 بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و خوی آدمی و معنی مخلوط و آغشته هم کافی برهان  
 پس یاس سرشت معنی آنکه یاس مایه طبع او بود یا یاس خوی او باشد حرمان بالکسر  
 نوامیدی و حرمان امل آنکه امل او عین حرمان باشد یا کسی که حرمان این خواسته باشد  
 ای جز حرمان آرزوی چیز دیگر نداشته باشد حنظل بکسر کمر گیاهی است مانند خرپزه  
 خور که بجای تلخ بود آنرا خرپزه ابو جمل گویند کافی منتخب مولف گوید که در برهان قاطم  
 فارسی آن شرنگ بشین مجمره و رای محله نوشته و یک حنظل آنکه شکریا وجود شیرینی در مذاق  
 او حکم حنظل داشته باشد و این غایت تلخ عیشی است خوانگار طالب خواهنده خواستار بدوگان شکریا  
 فی برهان و از فقره که در از دواج حسن و عشق نوشته معلوم میشود که معنی مطلوب خواسته  
 شده هم باشد و آن اینست رعنا نگار اقبال را که از بد وازل خوانستگار فرخ و از بد وازل  
 چه عروس خواهنده نباشد بل خواسته شده باشد و این مخالف مقتضای ترکیب  
 چه کار برای فاعلیست می آید کنار بکسر اولی معنی آغوش مکانی برهان و فرقی در کنار  
 گرفتن در حالت شفقت باشد و این اشارتست به آن که برگناه شفیق و معرب است  
 آبله معروف و مجاز بمعنی آبله دار نیز و بدین معنی است در آبله پای کیسکه پایش آبله باشد  
 یعنی آبله دار سرگشتگان پا بر جای کنایه است از ابله حقیقت که باعتبار ظاهر صحر اگر دو آوازه  
 اند و باعتبار باطن بر جاده حقیقت مستقیم و قائم اند قوله شمع از تاب انخ تاب گرمی  
 و روشنی درین مقام هر دو چسبانست چهره بر افروختن اظهار سرخی رنگ چهره است

بسیار ششمان  
 همان امل و چسبان  
 شکریا  
 سرخ و سرخ  
 و عشق که فرق  
 و در کنار  
 آبله پایان سرد  
 بود و سرگشتگان  
 پا بر جای

بسیار ششمان  
 از بد وازل  
 از بد وازل



و این گاهی در غضب گاهی در شتاب و انبساط و گاهی در خجالت و شرم باشد و حق  
آنست که این سرخی اثر جزا نیست بسبب حرارت هر چه باشد در غضب انبساط ظاهر است  
چه روح بطرف ظاهر میل میکند و خون تابع حرکت روح است اما در خجالت و آن حرکت  
از غضب فرج اول برای انتقام روح بجانب ظاهر میل کند پس چهره سرخ شود و چون  
تعلیه نه بیند بطرف باطن رجوع نماید در صورت لامحاله خون نیز از ظاهر جلد برگردد و رنگ  
زرد شود اما اکثر نسبت سرخی بخجالت و زردی بخوف کنند چنانکه گفته اند الحمره للخیل  
والصفرة للوجل و کنادین شعر عنی سرخی رنگ خجل بسته شده چهره را از آفتاب و  
ندامت بر فروزه چون گل روی ل آرایان ز تاتیر نگاه و چون اصل در چهره افروختن  
حرارت است سبب آن درین فقره تاب حسن گفته خویشتن آرا آراینده خویشتن و آنرا  
خود آرا نیز گویند و این کسی است که در پی زمینت خود باشد این لفظ و احتمال دارد  
یکی آنکه صفت حسن باشد ای خشنی که خود آرا است و هم آنکه حال بود از شمع ای  
قسم شمع که از تاب حسن چهره بر افروخته در حالیکه خود آرا است قوله و پیرانه از گری  
ناپروا خلاف قیاس است و قیاس بی پروا است چه قاعده مقرره ایشانست که هر چه  
محمول بالمواطات شود نفی آن بنون کنند مثل عاقل و لائق که گویند زید عاقل و عمر لائق  
ست چون نفی کنند گویند زید نا عاقل و نا لائق است و اگر محمول بلاشتقاق بود نفی  
آن بی کنی کند چون زید بی عقل و بی لیاقت و نادان و نا توان و مترخم نادانا و نا توانا است  
چه دانا و نا توانا بلفظ مستعمل خود هست و هر چه نه چنین بود مخالف قیاس است  
و پروا بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل و ترس و بیم کمافی برهان اگر ناپروا را  
صفت عشق گویند بمعنی بی توجه باشد ای از گری عشقی که او را بسوختن کسی التفات

پیرانه از گری  
لکی عینی  
ناپروا



عطا کرده باشند ظهور می گوید نشتر در تیر باران فاقه زرب سپهر می برند تا از گران عطا  
 نمایان میزان صورت لایزال دارد و ظاهر است که این حالت در تراز و از گران آن چیز  
 باشد که در تراز بود و شاید که در این جایز مجاز و نسبت گران ابطا بودند و لفظ عطا فاهم  
 خوی انفعال عرفی که بسبب انفعال باشد و خوی نشان ترکیب فاعلی است از امر و اسم  
 و انفعال که مضاف الیه خوی است و لفظ از جهت فصل است در هر دو فصل درین  
 ترکیب و کلام بلغا بسیار یافته شده چون سخن بر زبان آفرین در شعرا و بستان  
 و از رم طبع آه و ربا و اجل در خون فلک در خطبه نوزس از ظهوری و امیر خسرو دهلوی  
 که یک شعر او برابر هزار سند است به عطف فصل کرده و این بسیار نادر است چنانکه گفته  
 گل که بصحر و بیابان است و بلیل او عور بیابان است و جواد تحفیف جو اندر و عطر  
 گوید زهی جو که تاثیر نام جان بخشش و نشانده گوهر صحت بفرق بیماری و وصال  
 این دو فقره اخیر آنست که قسم گیری و جواد می که با وصف این قدر کرم بخیا لکمی  
 سخاوت مچل است قوله باستغنائی مع قوله و ناز هزاران الخ خردار و تبدیل خربار  
 ای بار خرو غالب که بار درین لفظ بمعنی پشته باشد و خر بمعنی کلان و بزرگ چنانکه  
 در خر پشته و خرنا و خرگس و خرپه پس ترجمه خربار پشته کلان باشد و مویده نیست  
 آنکه برهان در ترجمه بار پشته و خرو را آورده و تکرار آن مفید معنی کثرت است  
 سوگند باستغنائی معشوق است که بر باد دهند خرو و خروار دل عاشق است و  
 سوگند آن ناز که هزاران بار منت بر جان نیاز عاشق می نهد و این بسبب کامیاب  
 گردانیدن عاشق باشد از آنجا که طبائع مختلف باشند معشوقی باشد که عاشق  
 را خراب تباه کند و معشوقی بود که بکام عاشق باشد پس درین هر دو فقره سوگند

استغنائی خود را  
 خردار دل بر باد  
 ده و ناز هزاران  
 هزار بار منت  
 بر جان نیاز

بهر دو گونه معشوق داده و شاید مراد آن بود که ناز و دل آزاری نیز بی منت  
 نهادن نمیکند و در بعضی نسخه در صدر فقره نیاز یعنی عجز و در آخر آن ناز است  
 عکس آنچه بیان کردیم هر چند در ظاهر نامناسب می نماید اما منت نهادن نیاز را و  
 می توان بر آورد و آن اینست که بعضی اطوری باشد که هر چند عجز و انکسار برای  
 غرض خود ظاهر کند لیکن ازین حرکت او محتاج الیه ممنون شود و فهم این معنی را  
 خیلی مذاق صحیح در کار است و می توان گفت که منت نهادن بر ناز از جانب  
 خود نیاز باشد گوناگون بران و قبحی نه نهد ای سوگند به نیاز نیست که منت جان نثار  
 بر ناز می نهد و او را ازین حرکات خود ممنون میکند که هر چه من در حق تو میکنم از دیگران  
 نیاید چه بعضی از طبایع ازین جنس نیز باشند بر کفیت مراد از ناز معشوق و از نیاز  
 عاشق است نه خود ناز و نیاز قوله مقتول تا قوله دشمن کمان الخ عرصه قتل  
 میدانی که کسی را در آن قتل کند باز و شهید شده ای بخوابش خویش خود را بکشتن  
 داده و شهادت خریدار یعنی باز و شهید شده و این از قبیل تاکید واقع شده  
 پس مرتفع شد اعتراض بعضی که خریدار شهادت بعد شهید شدن چگونه تواند بود  
 و بعد الا حد بجای خریدار دیدار نوشته و توجیه آن چنین کرده که همواره آرزوی  
 دیدار داشت یعنی میخواست که دیدار معشوق دیده شهید شود پس همچنان شهید شد  
 انتی یعنی هنوز دیدار نصیب نشد و مقتول گشت مولف گوید که هر چند این مطلب  
 صحت و درستی دارد اما شهادت دیدار لفظ مانوس الاستعمال نیست گرم انکار  
 ای مستعد انکار یعنی با آنکه دست و تیغ بخون آغشته بود از علامات قویه و قهرین  
 قاطع خون گردان و ال بر قتل نمودنت اما اصرار بر انکار دارد که من قتل نکرده ام

مقتول و عرصه قتل  
 باز و شهید شده  
 شهادت خریدار  
 و قتل دست و  
 تیغ بخون آغشته  
 از خون بر کف  
 انکار بخاکدان  
 بی اعتبار  
 دشمن کمان

و دیگری اورا کشته باشد حافظ شیراز چه در سفته و این مصرع چه خوش گفتی ع چه دلاوریست  
 و زدی که کبک چراغ دارد و عجب الاحد بجای انکار افکار بجا یعنی زخمی آورده  
 و گفته که گرم صفت خون بسپل است و معنی فقر و چنبن نوشته که قسم قائل که بسپل است  
 خون ریزی است و تیغ او بخون آلوده و خود از خون گرم بسپل تخی است و مهمو است  
 که از خون گرم زخم می افتد و خون تازه گرم می باشد انتی و بر اهل فهم مخفی نیست که  
 رکاکت این توجیه بر از بیان مستغنی از تبیان است معنی از چرخ گرم آبله می افتد  
 نه زخم گو آن آبله در انجام منجر زخم گردد خاکسارای مانند خاک چه سار و این ترکیب  
 بمعنی مانند سنت بی اعتبار صفت کاشفه خاکسار است و اعتبار بمعنی نیک نگار دشمن  
 چیزی و نیکو شردن آنست کما فی بهار عجم دشمن کام در بهار عجم آنکه مراد دشمنان  
 باشد شعار جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالارا و ثار گویند کما فی منتخب  
 و دوستی شعاری دوستی را شعار و لباس خود ساخته اند و حاصل این فقره آنست که  
 خود از غایت نامرادی مراد دشمن شده اند اما شعار دوستی دارند ای با همه کس  
 یا دشمنان مذکور دوستی بجای آرند و شاید که دشمن کام بفک اضافت باشد ای  
 آنکه دشمن کام و مقصد خود باشد و این مبالغه در نا کامی ایشان است چون بکام  
 نمی رسند گو یا دشمن کام خود اند ای کام خود نمیخواهند و بکار دیگران می آیند و الله اعلم  
 بالصواب **قوله** بگر قارار تا قوله در حیان زود و عفو احبته بمعنی قید است اما  
 مراد از آن غم و اندیشه است و این مجاز است سعدی گوید **تو که در بند خویشتر**  
**باشی** و عشق بازی دروغ زن باشی و ای فکر آزادی نذارند با خاطر ناشاد  
 شاد ای با آنکه خاطر ناشاد دارند اما شاد اند ای آنچنان زیست میکنند که کسی

بگر قارار  
 از بند آزادی  
 آزاد و دلاوری  
 با خاطر ناشاد  
 شاد و بشیدان  
 بر خاک پییده  
 خونین کفن  
 و قشیلان در  
 خون غلیظه  
 گلگون بزمین  
 بگو چو یک  
 بزرگ دلاور  
 پیش قدمان  
 و پس از خاطر  
 بگو بمان غدا  
 بنوش پویش  
 بهیز و در حیان  
 زود و عفوید

نگان اندوه بایشان نمیکند چه همیشه شکفته رو باشند و حرف شکوه بر زبان نمی آرند  
 تبیده بتای فوقانی و بای فارسی معنی مضطرب بی آرام و بیقرار و در برهان  
 قاطع طپیدن بطای حطی و بای ابجد معرب طپیدن نوشته و این سهوست چه معرب  
 آنست که عرب در الفاظ غیر عربی تصرف کرده در کلام خود آورده و این نه چنانست  
 چه مصادر فارسی را بعلاتی که برای مصدر باشد عرب در کلام خود نیارند مگر آنکه  
 فارسی زبانان متعرب چنین کرده باشند چنانکه نزاکت از ماده نازک امثال آن  
 تراشیده اند و اصل کار آنست که طپیدن بطا بای فارسی رسم الخط متأخرین  
 گشته و او معرب نمیده بهر کیفیت طپیدن مصدر جعلی خواهد بود از لفظ تب که بمعنی  
 اضطراب و بیقراری است و این لفظ باین معنی ظاهراً حقیقه است بدلیل توافق  
 سائین چه در هندی تر پنا برای مشقه بندی نیز بمعنی اضطراب است اما تب بمعنی  
 خمی و گرمی ظاهر است و تف مخفف نفس که مشتق از تفسیدن است باشد و پیش نشین مجمله یا  
 حاصل بالمصدر از تب ساخته شده یا مبدل و مخفف همان نفس پسین است و تصرف دیگر محرک  
 بای فارسی نیز کرده شده اما قوی حاصل بالمصدر است و ازین قوی تر عدم اشتقاق تب از  
 نفس بدلیل توافق مذکور چه در هندی نیز تب تب بمعنی حمی است و پنا مصدر است و اغلب تب  
 در هندی مخفف تاب بود و آن مشتق از پنا باشد و همچنین تب در فارسی مبدل و مخفف  
 تاب نبای موحده بود که آن مشتق از تابیدن یا تافتن است پس در اصل بلف موحده  
 باشد و درین صورت قافیه آن به لب جمع بای فارسی به عربی نباشد و چون توافق سائین  
 اصل محکم بدست آمد منکشف شد که لفظ تبا بتای فوقانی و بای فارسی بلف  
 کشیده و سین منمله بمعنی ریاضت کشیدن و رنج گنجاری و کم خوابی بر خود نهادن

و تپاسبی یعنی ریاضت کش و مجاهده کننده که هر دو لغت دساتیر است و ما این هر دو را  
ما خود از بهمان تفسیر تصور میکردیم باعتبار مجاز چه گرمی بدن رسانیدن خیلی از  
ریاضت است لغت ملحقه خواهد بود چرا که تنبلی بتای فوقانی و بای فارسی سیدین  
معه یعنی ریاضت و بتسایبای تختانی بالغ کشیده بعد از سیم مملعه یعنی مراض  
در هندی موجود و از الفاظ مشهوره است این ست آنچه بطور متاخر قیاس بدان آمده باشد  
والله اعلم بحقیقه الحال پیرین بیای مجهول تمیض مخفف پیرین که آن مخفف پیران  
پروزی بی سامان است و پیرین پروزی ریشخند بدال ممله زانده نیز آمده از عالم پیرین  
و برهمنده و هندی و هندو و گلگون پیرین صفت قلیل باعتبار رنگ خون پیرین  
در اینجا مجاز است و مراد از آن کفن یا بمعنی حقیقی باشد از برای آنکه شهیدان را بهمان جامه  
که در هنگام قتل بر سر داشته باشند دفن میکنند لیکن مذاق فهم داند که قلیل اعم است از  
شهید پس تقریر اول اولی باشد اما اطلاق کفن بر جامه که در بر شهید باشد چنانکه در  
فقو سابق است شائع است در کلام فصحا چنانکه در این مصرع ع بشهید تو زنی بدیع  
بهترین \* کوچک دل آنکه رحیم و در و مند و رقیق القلب باشد کافهای کاشی گوید  
دل بزرگی کوچک دل آن بجای خود است \* اگر بزرگ بود آسمان برای خود است  
اثیر گوید ز خلق خوش بمرجامی دهند غنچه سان مردم \* زوالی نیست باکوچک دل  
بالانشینان را \* و بمعنی کم حوصله و کم ظرف نیز علامی فهامی در خانه آئین کبری در  
وصف شاهنامه فردوسی آورده رویه منشان را کرده شیر و آغال تنگ و  
و تنگ میدانان و کوچک لان کشاده رو و بزرگ بسج گرداند وافی ما سخن فانیست  
حوصله در اصل بمعنی چینه دان مرغانست و بجز بظرف مردم اطلاق کنند و بزرگ حوصله

آنکه ظرف بسیار داشته باشد و بزرگی ظرف کو چندان ظاهرست چه رحیم دل مکانی  
 دل نه نهد و جرات هم را اگر چه کلان باشد به بخشید پیش قدم آنکه پیش از همه بمنزل سد و پس  
 مترادف باز پس کافی بهار جم شایده اصل آن و از پس مبدل باز پس بود که ای  
 بمعنی کثرت استعمال حذف شده باشد اما از قول او مترادف فهمیده میشود که در  
 اصل است نه و از برای محجه چه و مترادف باز آمده چنانکه انگونی ای باز گونی و گوشت  
 ای باز گفت کافی برهان و لفظ و بمعنی رجعت نیز می آید چه آنکه هرگاه گویند واده را  
 آن باشد که پس ده کافی برهان لیکن در و پس صورت نمی بندد چه پس خود  
 ست و بهتر آنست که گوئیم بهمین معنی ست و پس در اینجا بمعنی رجعت نیست بل مکان  
 پسین ست و ظاهر بهمین معنی ست در و اسوختن بمعنی بیزاری و وابوسیدن  
 بمعنی بیزاری و اعراض چه سوختن در اشتیاق باشد چون از سوختن باز آیند  
 اشتیاق نماید بیزاری خود خواهد بود و ازین قبیل ست و اما ندن و البته اعلم  
 آدمیم بر این که پیش قدیان و پس از قافله عبارتست از اهل حقیقت که در اخفای  
 حال خود می کوشند پس پیش قدمی ایشان باعتبار نفس الامر باشد و واپسی باعتبار  
 ظاهر حال ایشان ای در ظاهر چنان می نمایند که از همه قافله ارباب سلوک و پس  
 خواهند بود لیکن از همه پیشتر بمنزل معارف رسیده و بمقصود واصل شده اند و در  
 هر دو فقره منفعت تضاد است که آنرا تطبیق و طباق و مطابقه و تکافون نیز گویند  
 نیز شنیدیم بتقدیم نون بر تحتانی بمعنی شنیدن پوزش بیای فارسی زار بمعنی  
 بر وزن سوزش حاصل بالمصدر از پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت  
 خواستن و نیز گیر آنکه در مواخذه و رنگ بسیار کند تا شاید جلدی مجرم بدست آید



و شاید که دیر از عالم اندک کم در محل نفی باشد چنانکه درین شعر نظامی پس پیش چون  
آفتابم کیست + فروغم فراوان فریب اندکیست + ای فریب ندارم و نکته درین  
استعمال آنست که انسان مجبول بر بچو امورست پس اگر گویند مطلق ندارد نظر بر جبهه  
یاد دانه افتد پس بر گیر عبارت از آن باشد که مواخذه نمی کند قوله که درین و زراخ  
کاف در صدر این فقره جواب قسم است مغفرت از و زای ظاهر کننده مغفرت چه  
طوری چیزی در افر و ختن آن نیک باشد و این لفظ موند استعالمات مرز ابیدل  
علیه الرحمة است اگر هندیان بی انصاف پرده غفلت از چشم بصیرت خویش بردارند  
و درینجا بجهت کبرترین دفع اول و کسر دوم بمعنی ناز و عنده و اشاره به چشم و ابرو انتی  
و درینجا بمعنی اشاره به پشیمان است ای با اشاره لطف چنین و چنان کند و چون  
لطف معشوق را بهانه طلب گفته پس باید که بهانه نیز درینجا باشد و آن عذر خواهی  
و قسم دادن است یا حصول این چنین و ز که صفت آن چهره افروزی مغفرت کردن  
به چشم رحمت جانب کسی و دیدن بمعنی دیدن بطرف کسی بنگاهی که آثار رحمت از او پدید  
بود قوله تا رحمت عکس تا آخر رقه مرحمت بخشودن و مهربانی کردن مترادف رسم  
عکس در لغت باز گونه کردن و برگردانیدن شخص کما فی منتخب صور تیکه در اجسام صیقل  
صاف مثل آینه و آب نماید و افکندن عکس در آینه کنایه است از متوجه شدن بآینه  
تا آن صورت در آشکار شود و نیاز در اینجا بمعنی حاجت است نیاز کش و برسان  
بمعنی دعای که از روی تضرع و زاری کنند انشی و در نوادر المصا و مشتق از نیاید  
بمعنی عجز کردن پس حاصل بالمصدر باشد از آن و بمعنی دعای مذکور مجاز محکم سنگی  
ست میان که تر را بر بدن عیار کنند عرفی گوید ز ر ناقص عبارت پیش از آن یکمیدار

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

ما توفقت علی ما  
آید نیا ازینا من  
ست و تقصیر عک  
استقلال علیه عرض  
و بخاطر این صورت که  
چرا هم در هر یک از  
جایه نیستان بزم  
همواره مع الزم  
نویسده حسن کلاه  
باد

زن که هم زهر هم محاک اشترسار از امتحان یعنی استطلاع طلب دیدوری کردن  
و طلب آگاهی کردن کما فی منتخب عیار در منتخب بنجیدن و چاشنی زروسیم گزفتن  
آفتی دور مدار الا فاضل یعنی ترازوی جواهر نوشته و ازینجا است عیار گوهر و عیار سنگ  
کلام شعر مشعل شده و آنچه عیار شرم و عیار حیا و عیار عطای کسی گرفتن و امثال آن  
آمده درینجا غالباً استعاره است و زیادتی تحقیق این لفظ در قول فیصل نوشته ام  
حاشیه طرف یعنی توقیف که محرم در آئینه نیاز و بحر عکس افکنده می محل بحر محرم بطور آید و تا  
زمانیکه بخشش و بخشایش بسبب تقصیر از موده شود صورت عفو جرایم و خمیر حاشیه شیان  
بزم شما که مثل آینه مصفاست بنیکترین چه جلوه گر باد ای جریم مردم را همیشه معاف  
میکرده باشند رفته و دم بالترام لفظ فرق در هر فقره و سوای این هر قدم نیز در بیشتر جا لازم  
گرفته قوله آب از آب از فرق گذشته غریق قلم بوزن غرم بلده است در صرود قاسم  
بضم اول سوم بوزن کز کم میان صرود که نزدیک که طور بحر قلم منسوب بدان فارسیان قاطبه  
بمعنی دریای مذکور استعمال کنند شمر بوزن قمر حوض خورد و کوچک و آبگیر و هر جایی که آب  
استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را  
نیز گویند که آب در آن استاده باشد و بعضی آب کم و اندک اشتر گویند که در هر جایی و در  
زمین و حوضها و شکافهای سنگ پای های درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک  
و خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نور د آب هم گویند که در آب باشد کما فی برهان  
و درین مقام بمعنی جدول چسبان است کما لایخفی و بحر قلم شمر بحر که دریای قلم جدول  
او باشد پوشیده نماید که آب از فرق گذشته مضاف است و بحر مضاف الیه و در واقع  
مضاف آب است و از فرق گذشته فصل در میان مضاف و مضاف الیه و مجموع بمنزله

رغم دوم  
آب از فرق گذشته  
بحر قلم شمر بحر  
دری

یک لفظ گذشته مضاف به بحر شده و بحر مضاف به بطرف شک و در می اضافت در شک و در می با و کی است  
 خواهد بود ای اشکی که تعلق برمانده دوری دارد پس معنی فقره آنست که آنکه آب بحر اشک  
 دوری از فرق او گذشته **قوله** فرق تا قدم الخ فرق تا قدم از فرق تا قدم بخند خون  
 از بقرینه تالی انتهایه مثل سرتا پای از سرتا پا و شرق تا غرب و قاف تا قاف و زمین  
 تا آسمان آتش برق شررا آتشی که برق شررا و ستای حکم شررا و دارد و یا شررا و مثل  
 برق ست در تابش یا برق خود شرری ست از آن آتش تاب گرمی و تاب مجوری سوختی  
 که از مجوری در دل عاشق بهر سو پوشیده مانده که سوختن لازم و متعدی هر دو آمده که کما یخف  
 علی المتعجب پس سوخته اگر لازم بود فاعل آن قابل این سخن است و اضافت آن اضافت بسبب  
 بطرف بسبب ای از سرتا پا سوخته بسبب آتش الخ و اگر متعدی ست پس آتش فاعل قابل  
 سخن مذکور مفعول یا آتش ای آنکه آتش تاب مجوری او را از سرتا پا سوخته بهر کیف آتش  
 موصوف و برق شرر صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی تاب مجوریت  
**قوله** کل زخم بر فرق الخ کل زخم باضافت به نیست زدن بمعنی گذاشتن شهادت مشرب  
 آنکه مشرب او شهادت باشد و چون کسی امری را مشرب خود سازد آنرا اختیار خود خواهد کرد  
 پس از شهادت مشرب اختیار کننده شهادت باشد مخفی نماند که بهار موصوف و کل افشانی  
 صفت آن بهاره موصوف با صفت مضاف الیه کل زخم بر فرق زده فصل در آن هر دو و  
 خود بهار مضافست بسوی شهادت مشربی و کل افشانی بهار شهادت مشربی همین باعتبار  
 زخم است چه درین بهار کل نباشد مگر زخم و بهر مذاق فهم پوشیده نیست که لفظ فرق  
 و اینجا بسیار مناسب افتاده هم نظر بکل و هم نظر بر زخم چه کل بر سر نهند و زخم نیز بر سر  
 واقع شود **قوله** خار عناد در پانخ عناد یا بفتح رنج و شفقت کمانی منتخب دشوار مرکب و ش

فوق تا قدم سوخته  
 آتش برق شررا  
 مجوری

کل زخم بر فرق  
 کل افشانی شهادت مشربی

خار عناد در پانخ  
 عناد دشوار مرکب  
 افشانی

بالضم مخفف دشت یعنی زشت و بد و وار یعنی مانند از عالم دشنام یعنی نام بد و دشمن  
 یعنی بد دل چپن یعنی دل آمده و این مشترک است در فارسی و هندی و شکل را شوار  
 از ان گفته اند که مانند چیزهای بد متروک گشته است چه شکل را نیز ترک میکنند و با استعمال  
 آن الفاظ نمی نمایند و شاید که این لفظ مخفف دشت و شوار بجای معجز و او معدول باشد  
 که همین معنی است و این مرکب است از دشت و لفظ خوار یعنی ذیل است ای سخت ذیل  
 چه استعمال زشت و بد در مقام دشواری اشکال نیز می آید نظامی گوید همه کوسه  
 پیر کوک سرشت بهنجوبی روند از چپتهند زشت به ای بد و بسیار دشوار زوال پس  
 آنچه بسیار خوار باشد یک قلم متروک باشد و بجز آنچه از جهت اشکال و سختی متروک  
 شده نیز اطلاق کرده اند و منگی دلت ملحوظ نداشته و شاید که دش در اینجا برای نفی باشد  
 مثل لفظ بد چنانکه بد را به معنی براه گویند که مراد از ان ضال است و بد زبره کسبکه زبره  
 ندارد ای خالیست و ترسیده و بد خورد وانی که از جهت کراهت طعم یا بوی منتن خورده  
 نشو و پس معنی دشوار آسان نیست بود چه خوار یعنی آسان نیز هست کما فی برهان لیکن  
 دشن یا مخفی دیده نشده و اگر بتامل دیده شود لفظ بد نیز درین الفاظ یعنی زشت زبون  
 نیز برای نفی پس توجیه اول وجیه باشد و معذرا ملفوظ شدن و او بعد حذف خای مخفی  
 طبع سلیم گران می آید پس هر دو لفظ علیده باشند نیکی مخفف دیگری دشوار گذار را می  
 گذارد و در وصعب بود چون معنی الفاظ در یاقی بشنو که اضافت خارجا در پاره  
 بسوی راه ممکن است که معنی فی باشد ای خارجا در پاره در راه انحراف و ممکن است لامی  
 و مضاف خواه خار باشد و خار نیز معنی حقیقی بود اگر چه مدعا طلبی عبارت از راهی باشد  
 که برای طلب کردن مدعا بدان راه ترو دکنند یا استعاره برای ایذا و آزاری که بچو

خارست و درین وقت اضافت در راه مدعا طلبی شاید بیانی بود و شاید که بمعنی  
 که در معنی حقیقی خار گذشت و درین دو صورت اضافت خار بسوی عبادی ملاک  
 بود اما توجیه علمیده دارد و در صورت اولی هرگاه که خار بمعنی حقیقی باشد خار عباد  
 خاری که از باعث عبادت شود و در صورت ثانی اسی استعاره خاری که بسبب خلیه آن او  
 عباد گردد و نخواهد عبادت باشد بسوی او اسی خار در پافته بسبب عبادی او مذکور  
 پس خار حیر مجاز نباشد و بنینده این مقام را باید که هر توجیه را جدا جدا دارد و نیک  
 مایل کند تا سر رشته مطالب از دست نرود پوشیده نماند که هر یک ازین چهار فقره مبتدا  
 بوده و هر چه بعد ازین می آید خبر آنست قوله فرق از سجده تا قوله بفرق زنجیر میوایان  
 از سجده بکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و لفظ نیز گفته اند کافی منتفی و صاحب  
 بسیار هم گوید که بعضی از اهل ایران بضم خوانند و وجه آن معلوم نیست انتهی مؤلف گوید  
 و جهان چه تلاش کرد نیست بسبب همین تفسیر لجه ایشانست مالا مال در اصل معنی  
 کسی است که مال بسیار فراهم دارد و چه الف برای الصاق است و یک مال چون مال  
 دیگر ملصق باشد مال بسیار فراهم آمده باشد پس ضمیر درین لفظ برای تخفیف مستتر  
 کرده شده اسی آنکه یک مال او بمال دیگر او الصاق دارد چون نگارنگای آنچه یک نگار  
 برنگ دیگرش ملصق بود و مجاز بمعنی مطلق بسیاری استعمال کنند چنانکه از سجده  
 مالا مال در ماخن فی سجده ریختن سجده کردن نه باین معنی که ریختن بمعنی کردن است  
 بل سجده استعاره است و شاید استعاره در ریختن بود برای فرو افکندگی بسر چه که  
 چیزی در وقت ریختن فرو می افتد و در تعبیر سجده کردن بلفظ ریختن فائده کثرت سجده  
 است چه ریختن در جای گویند که چیزی بر زمین افتاده پراکنده و پاشان شود چون

فقد از سجده مالا مال  
 دولت بر زمین  
 سر افکندگی بجهت ریختن  
 منتفی از آن تا فهم  
 پیشانی را کرده بدوای  
 بجهت ریختن پاشی  
 به دو فقره در راه  
 بدل کردن چون  
 شده در وقت ریختن  
 در می یابد

آیه جو ب خاک امثال آن چون سجده جایجا واقع شده گویا ریخته پاشان بشیر است بخود  
 بشیر مژدوف سجده مژد ابیدل گوید ز لاف حمد و ثنات اولی است برخاک دلخفتنی بخود  
 می توان بردن در وی میتوان گفتن مصائب من کیستم که سجده بر آن آستان  
 کنم و برخاک میکنم ز خجالت سجود خویش و نیاز پاشی اظهار نیاز بجد تمام کافی بهار  
 تاثیر گوید یار از نیاز پاشی ناز میکنند این لب میان ابل نیاز امتیاز ماه و این  
 افشا اگر چه من حیرت المعنی عامست اما در استعمال خاص در اظهار نیازی که عاشق پیش معشوق  
 و اینجاست که اظهار نیازی که پیش اطمین کنند نیاز پاشی گویند طغادر سائک مرتفعات گوید  
 ناگاه نظر بخش خان رحل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سبیل رسانیده  
 کرم نیاز پاشی پر تو است گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخواجه سرای سرکار فراخ  
 می زده باشی سجود نیاز پاشی سجده که در هنگام نیاز پاشی کنند راه باریک ای که در  
 نداشته باشد طغرا گوید ز موج سبزه از لب خورده پهلو بود راهش بعد باریکی  
 و این چنین راه بر راه و دشوار بود اما در شعر صائب بر عکس آنست و راه باریک  
 صائب می دود آرام بر و را سخن سنجیده زان لبهای گوهر باری می ریزد و دانه از  
 تامل معلوم شد که مراد از آرام دادن راه باریک بر هر و آنست که چون راه بسیار و سخت  
 نداشته باشد اسباب که همراه او بود پراکنده نشود و مرکب سواری او اینطرف و آنطرف  
 نگردد بل همین بر خط مستقیم رود و بمنزل برسد و مصرع ثانی مؤید اینست چه سخن سنجیده  
 بر آید از لب گفته یعنی از لب دشمن پراکنده بر نمی آید و الله اعلم بالصواب باریکی  
 راه سخن باعتبار دقائق و نکته های باریک که در سخن بود فرق یعنی خطی باریک که  
 در میان موها باشد و آنرا خط فرق نیز گویند معنی سرچشمه راه بسبب و جهت

زنجیر مو آنکه مویش مانند زنجیر فلک در شکن بود پوشید نماید که درین فقره در قوله فرق از  
 سجده انحراف و احتمال است یکی آنکه فرق موصوف و از سجده مالا مال صفت آن و  
 موصوف با صفت مضاف شده بطرف ارادت اضافت سبب و سبب ای  
 فرق که از سجده مالا مال است اورا بسبب ارادت چنین چنان کرد دوم فرق موصوف  
 و سجده مضاف بطرف ارادت باضافت مذکوره و مالا مال فصل در میان هر دو قول  
 عبارت از سجده مالا مال ارادت صفت فرق بهر کیف موصوف با صفت مفعول  
 اول فعل ساخته است و سجده ریز مفعول ثانی آن و زمین سر افکنندگی زمینی که  
 سر بر آن افکنند و لفظ بل برای ترقی است از مضمون سابق ای فرق را سجده ریز  
 ساختن چه معنی دارد بلکه همه تن پشیمانی میگردد چه درین صورت سجده از همه اعضا  
 وجود میگردد و حاصل فقره محتاج تقریر نیست قوله و بمو احوال انحراف و بمو تمام حلقه  
 و حلقه در گوش تابع و فرمان بردار و غلام چه رسم است که حلقه در گوش غلام اندازند  
 و این علامت غلامی اوست عصمت گویش ای نه نوحه بروی ترا حلقه بگوش  
 ظهور می رسد عنف از رافتش مدارائی و حلقه در گوش شرع دارائی و حلقه در  
 جامعه چه حلقه مردی چند که بصورت حلقه شده بنشینند کج کلاه یکی از صفات عشوق است  
 زین کرد و اسل غلامیست که زین میانش باشد غلام خاص سلاطین اینچنین باشند و چون  
 در پیشین زمان رسم بود که غلامان حسین میخیزدند و بر اینان عشق می باختند و بسیار  
 فاخره می آمدند زین کمر ابعنی معشوق استعمال کرده و مخفی نماید که بقرینه ذکر  
 پریشان خاطری مضاف زلف که عبارت از پریشانی باشد مخدوف شده چه شبهه  
 پریشان خاطری و آشفتگی پریشانی زلفت نه عین زلفت کمالا مخفی و حاصل فقره

و بمو احوال  
 آشفتگی دماغی  
 پریشان خاطر  
 خود که مانند زلف  
 آشفتگی رویان  
 عیان تر نیست  
 بلفظ بلوگان  
 این سه فقره  
 حکایت ازین  
 کران می باشد

آنست که سراسر احوال پریشان خاطری و آشفتگی دماغ خود را که از غایت وضوح  
 مثل پریشانی زلف معشوقان مستغنی از بیان ست در خدمت غلامان آن سردار  
 جماعه خوبان ظاهر میکنند قوله قاصد قطره الخ قطره بلفظ زدن و کردن بر دشت کشیدن  
 و افشاندن بمعنی تیز و تند راه رفتن و یکجا قرار نگرفتن است و امثله همین الفاظ  
 در بهار عجم بتفصیل مرقوم است ما از بهر اختصار نیاوردیم پس قطره زن بمعنی تیز زنده  
 باشد و مراد از دوانیدن آنست که چون اشک بنگ سیل روان شود سیما که تا خانه معشوق  
 رسد حال کثرت گریه ظاهر گردد و همین است کما قاصد که حال کسی را پیش کسی  
 نماید قوله و سلام عطر بارانخ نسیم در صراح باد نرم و در منتخب بمعنی اول بادی که  
 وزیدن گیرد نیز نوشته و در صراح باین معنی نسیم چون تختانی آورده و صاحب  
 بهار عجم بمعنی وزیدن نیز گفته بدست آوین این بیت انوری نسیم باد و با عجاز  
 زنده کردن باد و بهر آداب همه معجزات عیسی ا و درین نظر است چه نسیم در اینجا بمعنی  
 بوی خوش و این لفظ باین معنی کثیر الوقوع است طالب آملی گوید در زانگشتم نسیم  
 غنچه فردوس می آید و نمی دانم سحر بند گریبان که واکردم اما فی ما نحن فیه بمعنی باد  
 نه بمعنی مذکور ششم منتخب بمعنی بوی مشام بالفتح و شنیدیم بینی ما و مواضع قوت  
 شناسه کافی منتخب فرق مشکبار آنکه فرق او مشکبار بود از عالم مرکبات مثل جمجا  
 و سکندر سریر و امثال آن و اگر فرق را یکسر صفت خواندای فرقی که بازنده مشک  
 است فرق در قوله گرد فرقی گردیده زاید میشود چه مطلب آنست که گردش گردیده  
 یا در فرق اول استعاره تجویز کرده خواهد شد و این بسیار تکلف دارد چنانکه بهر  
 ارباب ذوق مخفی نیست صد قافله و هزار رختن ای برابر صد قافله و برابر هزار رختن

قاصد قطره زن  
 یکجا قرار نگرفتن  
 تیز و تند راه رفتن  
 و افشاندن  
 و امثله همین الفاظ  
 در بهار عجم  
 بتفصیل مرقوم  
 است ما از بهر  
 اختصار نیاوردیم  
 پس قطره زن  
 بمعنی تیز زنده  
 باشد و مراد از  
 دوانیدن آنست  
 که چون اشک  
 بنگ سیل روان  
 شود سیما که  
 تا خانه معشوق  
 رسد حال کثرت  
 گریه ظاهر  
 گردد و همین  
 است کما قاصد  
 که حال کسی  
 را پیش کسی  
 نماید قوله  
 و سلام عطر  
 بارانخ نسیم  
 در صراح باد  
 نرم و در  
 منتخب بمعنی  
 اول بادی که  
 وزیدن گیرد  
 نیز نوشته و  
 در صراح باین  
 معنی نسیم  
 چون تختانی  
 آورده و صاحب  
 بهار عجم  
 بمعنی وزیدن  
 نیز گفته بدست  
 آوین این بیت  
 انوری نسیم  
 باد و با عجاز  
 زنده کردن  
 باد و بهر آداب  
 همه معجزات  
 عیسی ا و درین  
 نظر است چه  
 نسیم در اینجا  
 بمعنی بوی  
 خوش و این  
 لفظ باین  
 معنی کثیر  
 الوقوع است  
 طالب آملی  
 گوید در  
 زانگشتم  
 نسیم غنچه  
 فردوس می  
 آید و نمی  
 دانم سحر  
 بند گریبان  
 که واکردم  
 اما فی ما  
 نحن فیه  
 بمعنی باد  
 نه بمعنی  
 مذکور ششم  
 منتخب بمعنی  
 بوی مشام  
 بالفتح و  
 شنیدیم  
 بینی ما و  
 مواضع  
 قوت شناسه  
 کافی منتخب  
 فرق مشکبار  
 آنکه فرق  
 او مشکبار  
 بود از عالم  
 مرکبات  
 مثل جمجا  
 و سکندر  
 سریر و  
 امثال آن  
 و اگر فرق  
 را یکسر  
 صفت  
 خواندای  
 فرقی که  
 بازنده  
 مشک است  
 فرق در  
 قوله  
 گرد فرقی  
 گردیده  
 زاید  
 میشود  
 چه مطلب  
 آنست که  
 گردش  
 گردیده  
 یا در  
 فرق اول  
 استعاره  
 تجویز  
 کرده  
 خواهد  
 شد و این  
 بسیار  
 تکلف  
 دارد  
 چنانکه  
 بهر  
 ارباب  
 ذوق  
 مخفی  
 نیست  
 صد  
 قافله  
 و  
 هزار  
 رختن  
 ای  
 برابر  
 صد  
 قافله  
 و  
 برابر  
 هزار  
 رختن



و مشک نافه تیز است آن هر دو را پس یکسره اضافه خواندن قافله و ختم چنانکه با فاعل  
بر زبانهاست از نا فهمیها باشد نافه پوستی که در آن مشک می باشد و چون آن پوست  
ناف باشد پس معنی آن منسوب بناف بود و در برهان قاطع لفظ آف با الف ممدوده  
بمعنی آهوی مشک آورده در صورت ممکن است که در اصل افه باشد و الف آن  
بنون تبدیل یافته نافه گشته باشد و تبدیل الف بنون آمده چون آورد و ناورد که در بجا  
موصوفه یعنی جنگ مخفف و مبدا آنست پوشیده مانده که صفت سلام معطر باریخت با اعتبار  
یونی است که از وی آمده باشد بلکه باعتبار تشبیه او بچیزهای خوشبوست از جهت تفریح  
بخشیدن و رغبت خاطر مردم به وی آن مثل تفریح و رغبت بچیزهای مذکوره و نظیر آنست  
نسبت خوشبوی بطرف خلق خوش کما هو ظاهر و معطر ساختن بمشام جان تفریح است  
این امر مشترک است در سلام و نسیم مشک هر دو و شاید چنین گفته شود که چنانکه نسیم  
مشک مشام ظاهر را معطر میکند بر این تقدیر یک مشام از مشبه به مخدوم شده بقدر  
اول یا معطر نمودن هر دو خلق بمشام مذکور دارد لیکن نظر بنسیم ختم مطلق مراد شده  
که در ضمن مفید مفهوم میشود و نظریه سلام بحیثیت اضافت را اینطور بسیاری میدکما  
لا یخفی علی المتتبع قوله یفرق سرانجام مراد نامراد از کلماتیست که نفی آن  
بلفظ ناهر خلاف قیاس آمده و تفصیل این معنی در لفظ ناپرو و اسباق گذشت و شمس  
و بنیم معنی مشترک است در فارسی عربی از آن بازی از آن وقت و لفظ بازی بنیم  
در غیر این ترکیب مستعمل است اگر سرگردیدن قربان و صدقه شدن و لفظ شدن  
و رفتن نیز مستعمل و بصله بای موصوفه و بر نیز چنانکه در ما نحن فیهاست و امثله آن بسبب  
شهرت ترک دادیم و فقط اگر گردیدن نیز بنیم معنی است مرز ابیدل گوید آرزو از

فیض عام بخودی نوسید نیست بدین اگر گردش گشتن رنگ من گردیده است و طالع  
 برگرد سرگردیدن طالعی که بیآوری آن گرد سرعشوق گردیدن میسر آید و گرد سرگردیدن در اینجا  
 کنایه از وصل است نه یعنی حقیقی خود از عالم تعبیر رفتن خود پیش بزرگی باین که شرف  
 آستان بوس فلان بزرگوار دریافته ام ای پیش اورفتم و سرور امثال این نصیرات  
 آنست که در تصریح نوعی از سوی ادب است و مساز یعنی موافقت کننده و بلفظ مصدق  
 و ماضی نیز بر سبیل قلت استعمال کرده اند نظامی گوید رخ مه زهره در نور دم  
 ساخته و لفظ دم درین ترکیب معلوم نیست که چه معنی است ظاهر این معنی فریض است  
 و دم باین معنی می آید عرفی گوید رخ مخور دم گرد بال پشته کمتر نند خود را به که چون فال  
 خرا بهما زند پیل دمان بینی پس و مساز در اصل کسی باشد که برای پیوستن کسی  
 سازد و چون صحبت جلیله سازان خوب و دیگر و بجا معنی چسبان است لاط استعمال  
 یافته و از اینجا که اینچنین کسی موافق دعای دیگران باشد یعنی موافقت کننده گرفته اند و لهذا  
 در برهان قاطع معنی مساز موافق مدعا نوشته اینست آنچه از سوانح وقت در خاطر  
 بهیچمان صهبائی که رسوا و پرتو افکن گشتند الله اعلم بحقیقه الحال شکیبایی معنی صبر آرام  
 مشتق از شکیفتن بکسر اول سعدی گوید مرا چند روز این سپردل فریفت  
 ز عشقش چنانم که نتوان شکیفت + آشنایان که با او تعارفی باشد و مراد از آشنایان  
 و نیز مقام نه آنکست که با او چیزی از شناخت در میان باشد بلکه دوستان دیگرگان  
 و صحبتان مرادند اما اینکه تعبیر از ایشان باین لفظ کرده و جش آنست که چون  
 مخاطب معشوق است اظهار دوستی خود یاد دیگران ستلزم سوی ظن اوست و در حق  
 اینکس لهذا دیگران را بمحض تعارف وصف کرده و گفته خود ظاهر است که از اینچنین

مردم که با ایشان تعدادی بیش نباشد کی غم غلط میشود پس اظهار آن لغو میگردد و اگر گویی  
در این صورت نیز لغو میگردد و چه هرگاه آن همه صحبتان دیگر نگران تعبیر باشند و کرده و ایشان را  
بعضی تعارف شود و اعتقاد مخاطب حال دیگر نگران که موجب تسلی خاطر میشوند و مثل اختیار  
باشد پس ایشان نظر با اعتقاد معشوق نازل نزنه اختیار شدند گوئیم در اغلب اوقات مطرب  
بر احوال واقعی وقوف میدارد و تعبیر بخلاف آنرا نتیجه مصالح دیگر مثل خوش آمد یا سوره ادب  
و امثال آن اعتقاد میکند پس انچه بیان نباشد که گفتی تا لغویت اظهار لازم آید چون این  
امور مذکور کردیم گوئیم که بای موعده در قوله بفرق برای قسم است و کاف در صدر قوله  
که از آن باز جواب آن و کاف در قوله که طالع انچه برای بیان وقت و بیگانه از شکیب  
صفت اولست و روز از آرام یافته اگر او عالمه پیش از و باشد چنانکه در بعضی از نسخ  
یافته میشود صفت ثانی خواهد بود و الاول با صفت خود موصوف شود و این لفظ صفت  
بمعنی باشد و حاصل معنی فقره اینکه بفرق کسانی که در وادی ناکامی گشته و آواره اند  
و بفرق آنانکه در وشت بی آرامی از غایت گردیدن آبله پاکشته اند سوگند میخورم که از  
وقتی که بخت یاور من که پیش ازین در حصول دولت قربان شدن و گردیدم گردیدن  
دوست یاری یکد از یادوری و دوستان سابق باز آمده ای از وقتی که از دولت  
وصال محروم مانده ام دل من که از صبر و شکیب بیگانه و از آرام نیراست از صحبت  
پیچ یکی از هم صحبتان خود یک ساعت تسلی نمی یابد ای از هر دوست بیقرار است با وجود  
صحبت ارباب فاق غم او غلط نمی شود عبد الاحد سوای این تقریر تقریری دیگر نیز ترا  
که هیچ دوستی دل بیقرار را تسلی نداده ای همه دوستان برگشته اند انتی هر چند این معنی  
از قوله از آشنایان دلی تسلی نیافته بدلات التزامی مفهوم میشود اما خوبی در معنی

اول است فافهم قوله حسرت آغوش انخ حسرت افسوس و پشیمانی کما فی منتخب فارسیان  
 بمعنی افسوس که در عدم حصول مقصود و خوردند استعمال کنند علی ترکان گوید چون  
 علی بر جگریش نمک می پاشم به پیچ و صولگان حسرت مرهم نخورم به آغوش بمعنی بغل است  
 کما مر سابقا اما اینجا بمعنی گرفتن در آغوش استعمال کرده و این از عالم کنار باشد در  
 بوسه کنار چه مراد از کنار درین ترکیب کنار گرفتن است و ازین عالم است روز  
 و کرد و شعر نظامی شبی کاسمان مجلس فروز کرد به شب از روشنی دعوی و ذکر کرد  
 اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گرده خاک را پیش نیست به آبی روز شدن و گرده  
 شدن چه اضافت دعوی حمل پیشه بر فعل می باید چنانکه برابر بایستقیم و اصحاب  
 طبع سلیم مخفی نیست از بس پوشیده نماند که لفظ پس بر گاه بمعنی مصدری ای بسیاری  
 باشد مضاف بود بسوی مابعد و آن مابعد مفرد بود یا جمله اما اگر مفرد باشد بدون کاف  
 بود چه بمعنی کاف را درین مقام مدخل نیست چنانکه فلا فی از بس دشمنی کار مرا تباہ کرد  
 یا از بس دوستی رعایت مرا بکار برد ای از بسیاری دشمنی دوستی انخ عرفی گوید به از بس هجوم  
 حادثه در زمره گاه عشق به خود را نیافتم که بچوشتن در آورم ای از بسیاری هجوم حادثه رخ و اگر  
 جمله باشد مصدر بکاف بود لفظا او تقدیر او لفظا این که اسم اشارت تقریب مضاف الیه لفظا پس  
 و بهر دو صورت مقدر بود اما لفظا چنانکه عرفی گوید به از بسکه کند جذب طوبت خطرش نیست  
 که ساغر چینی نه هوا بر جگر آید به ای از بسیاری اینکه کند جذب طوبت انخ اما تقدیر الکافی نحو فیلی بسیاری  
 اینکه خیمه زاره فرمای برود و دشمن گردیده انخ و نیز فرما بیدل علیه الرحمه گوید به از بس  
 ویدم کشیدن در و بچشم خون میکنم شنیدن در و بچشم به ای از بسیاری اینکه ویدم  
 کشیدن در و انخ و نیز در تقدیر اسم اشارت آنست که مابعد لفظ بس مضاف الیه

حسرت آغوش  
 از بس خیمه زاره فرمای  
 برود و دشمن گردیده  
 ویدم کشیدن در و بچشم  
 خون میکنم شنیدن در و بچشم  
 کشیدن در و انخ و نیز در تقدیر اسم اشارت آنست که مابعد لفظ بس مضاف الیه

باشد و اصل در مضاف الیه افراد است و اسم اشاره اگر بر جمله آید مشار الیه مضمون جمله  
 بود و آن مفرد باشد بنا بر این تقریر لازم آمد که مدخول لفظ پس مفرد باشد خواه تحقیق  
 و خواه بتناویل و زیادتى تحقیق این لفظ در قول فیصل نگاشته ام بر در برهان معنی  
 بدن و سینه و پستان و آغوش نوشته و در اینجا نظیر خمیازه معنی آغوش مناسب است  
 چه در حرکت خمیازه و دوش و بغل را داخل زبانه است و خمیازه فرما معنی تکلیف دهنده  
 و امر کننده خمیازه عضو بالضم و الکسر گوشت اندام و اعضا جمع کمافی اصرار و عضو  
 تکرار معنی هر عضو و عضو بعضو بیای موحده نیز بدین معنی است محشری نیشاپوری گوید  
 یا ر چه تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضو خویش از خم جدا طلب و از  
 آنها ترا نیست فوج بفوج و موج بموج شاعری گوید فوج بفوج زمعانی حشر خوانده  
 و ناخوانده و آید ز دروازه هم پاشیدن جدا جدا شدن اجزای چیزی خواه بعد از بختن  
 آن چیز زمین باشد چنانکه در امثال آب و جوب خواه در غیر آن حالت چنانکه از هم  
 جدا شدن اجزای ابر را پاشیدن گویند مثلاً گویند ابر پاشان شد و فوج و لشکر او پاشان شد  
 و حاصل این فقره آنست که حسرت هم آغوشی از بسکه باعث خمیازه برود و دوش من  
 گشته بسبب کمال ضعف که از کثرت خمیازه در اعضا پدید آمده از سرتا قدم هر عضو  
 بصدقه باد از هم جدا میشود مثل برگ گل که از باد تند جدا می شود بنا بر این تقریر باد  
 سبب پاشان شدن اعضا و برگ گل هر دو است و در بعضی نسخه تند باد و هر دو است درین  
 صورت اگر چه نسبت پاشیدن اعضا را به جوان و نسبت پاشیدن برگ گل را به آدمی توان  
 کرد چنانکه در همین رقعہ سابق ازین بدو فقره در لفظ مشام جان گفته آمده ایم اما اسناد  
 پاشیدن اعضا بطرف جوان خالی از تکلف نیست اگر چه آنرا باد قرار داده باشد پس



احمق و بمعنی عیب نیز باشد خواه در آدمی باشد خواه در چیز دیگر کافی برهان خاستن بمعنی  
 پیداشدن چنانکه گویند فلان زمین حسن خیر و علم خیرست و ازینجاست موج خیزای جانی که موج  
 از اینجا پیداشود و رستان خیزای جای پیداشدن رستن بضم یارستن بفتح چه در قیامت هم رستن  
 از زمین باشد که عبارت از برخواستن خلق از قبورست و بهم ربائی از عذاب باشد بعد از حساب  
 و باین هر دو معنی درین شعر نظامی بسته شده دران داوری گاه چون تیغ تیز\*  
 که هم رستخیزست و هم رستخیز پس از آه بو خاستن شکست هم رسیدن و پیداشدن شکست  
 از آه و چون آهو بمعنی عیب همست بطریق ایهام بمعنی معیوب بودن شکست نیز حاصل  
 شده بر سبیل مبالغه بمعنی آن بطور ایهام چنین می شود که از ذات عیب پیداشده و چون  
 چیزی از خود عیب پیداشود سرا یا عیب خواهد بود و لهذا مقابله آن بقوله از آهو همست  
 صحیح شده نمایان آنچه ظاهر و پیدایا باشد و صاحب بهار عجم گفته و بمعنی دراز و عمیق چون  
 زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اولست انتی یعنی یعنی ظاهر و آشکار و مراد بر ارجح بودن  
 آنست که زخم اندک چندان پیدانباشد و زخمی که عمیق و دراز بود نمودار و ظاهر بود و بمعنی  
 صاحب کرد و فرو صاحب شوکت نیز آمده ظهوری در تعریف ملک الکلام گوید  
 نمایان تری نیست و در سخن\* که گم گشته صد بار در هر سخن\* و این نیز از معنی اول  
 مانودست چه هر که کرد و فرو شوکت داشته نمودی پیدا کند و بدون آن ستور احوال باشد  
 و لهذا مقابله آن بلفظ گم واقع شده بر کف این لفظ مشهور بضم اولست و همچنین نما  
 که صیغه امرست و چون شوق از نمودنست در اصل بفتح باشد و مؤید اینست تملیل نماز  
 و اراده معنی امر از جز اول درین معنای حسین معنای طاب ثراه در اسم امام\* و اورا  
 نماز مائل آن محراب\* تکرار اگر کنی بیای نامش\* اول لفظ آوراد راسته جز و مقرر کرده

یکی او که مراد از او باعتبار معنی تردید لفظ یا است که در فارسی بهمان معنی است و چون  
یا مشترک است بین بی و اسم حرف معلوم بیک قسم عمل تسمیه می مراد شده و اشارت  
شده بطرف یا بی تحتانی لفظ یایل چنانکه دریافت کنی و جزو دوم را که مراد از آن علامت  
منفعولیت است و جزو سوم دال ممله مکسور و بار دیگر نماز را و جزو نمود یکی نهاد مراد  
از آن امر است چنانکه گفته ام و دوم زای مجرکه مکسور که ترجمه من و مخفف از باشد و معنی  
معنائی آن بود که حرف یا را دال کن از لفظ یایل و چون یا در یایل بدل مکسور بدل  
شود و مادل حاصل گردد و بی مادل چنین بود که لفظ مادل است یعنی مقلوب چه دل ترا  
قلب است و ما چون مقلوب شود ام گردد و هرگاه لفظ ام مگر گفته آید که مفاد مصرع ثانی است  
اما م شود که اسم مطلوب است و از عجایب این باب آنست که صیغه ماضی که مشهور نبود  
بواو است نهاد و بالفعل نیز آمده و معنی اسم فاعل یعنی ظاهر کننده نیز چنانکه در برهان است  
و وجه ابدال و او بالفعل در ماضی و احتمال آن در اسم فاعل هیچ معلوم نشد شانه معروف  
و از این لفظ مصدر ماضی نیز تراشیده شانند معنی شانه کردن و شانند معنی شانه  
کنند نیز آورده اند کمافی برهان و مصدر ساختن از اسما را جامد و بعضی مقام آمده  
چون دیریدن معنی دیر کردن و امثال آن و شاعری این طرز را خاص خود گردانیده  
اشعار و دیوان خود را از این قسم مصادر و افعال ممله ساخته چنانکه مینویسم پس  
یکیدن \* نه بکس حیل و فی مکریدن \* مرقد پاک نبی طوفیدیم \* عمریدیم و ابا بکریدیم \*  
ای در مدینه رفتیم پس از مکه رفتن نه بکسی حیل و فی مکر کردن بود مرقد پاک نبی اطوف  
کردیم زیارت عمر کردیم زیارت ابو مکر نمودیم و تفنیکیدن و لنیکیدن و امثال آن  
بسیار آورده کاری در برهان معنی مبارز و جنگی و شخصی که از کارها بر آید نوشته چهار



یعنی جنگ جدال نیز است و از اینجا است در کلمات تنی چندان مردان کاری را  
 به پنداخت پس زخم کاری زخمی باشد که از دست مردان جنگی بهم رسیده باشد و آن  
 زخم البته نیک خواهد بود لیکن این وقتی است که زخم مضاعف بود بسوی کاری و گاه باشد  
 که کاری مضاعف البته نیکند چنانکه در وقایع نعمتخان عالی است اما خوب شد که آن کشتنی  
 که دستش باید برید کاری نروده از پنج پس گوئیم که مراد از کار اثر است چنانکه گویند که این  
 کار که در شیخ محمد علی خزین گوید زهر زخم هر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تو  
 بهمردگر افتاد اسی موثر افتاده چون مطلق گویند فرد کامل مراد باشد پس زخم کاری  
 زخمی است که اثر او کامل باشد و الله اعلم بالصواب مشک در بریان بکسر اول سکون  
 ثانی و کاف فارسی نوشته و در اشعار بکسر و ضم هر دو آمده بل ضمه اغلب اکثر است و  
 بجای کاف فارسی تازی استعمال کرده اند و جید در صفت بزاز گوید مر از گز  
 ابرویش یک گره بسی از قماش حیات است به نباشد در زخم دل بی سر شک  
 که سودای عشقش بود پوی مشک نظامی فرمایند سیاهی بازندان بر دوشک  
 برل کرد با شوشه ز رخ شک و شاید که قافیه آن با کاف تازی از قبیل قافیه لب تب  
 به کجی سک بود بهر کیف در عربی مسک بکسر اول و سکون سین ممله است و تحقیق  
 صاحب بهار جم آنست که این معرب مشک است و اثر مشک آن است که زخم را ببالاند  
 و این از غایت حرارت او باشد و مشک بچمن افشانند و امثال آن برداغ نیز  
 آمده فطرت گوید مشک برداغ دل سوختگان افشانند سر به چون از کف  
 نهنگان سیایش ریزد و بعد از رقم تازی تحقیق الفاظ گوئیم جدائی مضاعف بطرف  
 فرق کشیدن معنی غیر آگین معطوف است بران و این هر دو موصوف اند و جمله مصدر

بکاف صفت آن دار جلع ضمیر واحد در قوله ستایش او یا بطرف فرق است و چون آن  
 معطوف است پس به تبعیت بطرف او هم باشد یا بطرف هر واحد و چون در اینجا  
 و مشک مساوات ثابت شده بلفظی فی از ان مجموع نموده فصل موی به مساوات  
 کرده یعنی مساوات درین هر دو غلط است بلکه اگر او را با مشک نسبت دهند خطا باشد چه  
 که مشک از آن هو میخیزد که این معنی بطریق ایهام بر سر پا عیب بودن آن مشعر است از حال  
 آنکه مواز عیب بری است و چون این دریافتی بد آنکه موصوف مذکور با صفت مذکور  
 و مضاف با مضاف الیه مبتدا است و قوله هزار زخم نخ خبر آنست و حاصل این  
 که جدائی آن فرق و موکه بصفت کدائی متصف است هزار زخم عمیق که امیر  
 گفته باشد مثل شانه بر فرق من انداخته و بعد از انداختن زخم هر زخم کاری را با اعتبار  
 مشک پر کرده تا هرگز روبه بهی نیارد چه مشک زخم را بسبب حرارت بیالانه و پاشان  
 نهد چنانکه پیش ازین گفته و زخم و پر بودن آن مشک هر دو در شانه موجود است و زخم  
 شانه همان فرجه های اوست که در مابین دندانهای او بود و مشک میرفتی که شکسته  
 باشد که بوقت شانه کردن در میان دندان در آید و این فقره دور کاکت و این که  
 فاعل زخم انداختن جدائی است و نسبت انداختن زخم بجدائی مناسبت ندارد چنانکه  
 دایم و کاستن تن و جان دادن و امثال آن البته از جدائی باشند زخم و آن چه  
 اگر در دل و جگر میگفت صورت میداشت دویم آنکه فرق خود را مشبه و شانه را  
 کرده و شانه نسبت بوی فرق البته دارد پس فاعل زخم انداختن در هر دو  
 مشک و زخم آن هر دو باید که جدائی فرق و مو باشد و حال آنکه چنین نیست  
 مشک و زخم شانه در عین وصل و بامو باشد و این را نمی فهمد مگر کسی که از آن

بهره داشته باشد لیکن میتوان گفت که در اسناد زخم بسوی جدائی مجازست چنان  
 سبب سر دیوار یا سنگ دن شد و از آن زخم بهر سید و در مشک پر کردن زخم شانه  
 مساحت ست یعنی مشک در زخم شانه میباشد قطع نظر ازین که در حال وصل  
 چون در وقتی که شانه از مو جدا بوده زخم در میان او نمودار بود آنرا از جدائی مو  
 قرار داده این پر شدن مشک را نیز از همان جدائی فرض کرده و بهتر آنست که  
 گوئیم شبیه بین در زخم و پر بودن مشک ست در آن و بس فافهم قوله فراق آن  
 و استان الخ سردستان آغاز داستان باقر کاشی گوید در دلد ماشینی  
 مکشاسر داستان مارا و بعد از نوشتن معلوم شد که اسناد بدین شعر درین مقام  
 روانه بود چه سر درین عاجز محاوره سر کشادن چیز نیست نیز و سردستان که مرکب  
 بمعنی شروع داستانست از عالم سر لوح و سر سخن نظامی فرماید سر ناله و بیت  
 اقصی کشاد و ز ناز زمین سر باقصی نهاد و این فرق دقیقست سر لوح بسکون  
 راه آرایشی که از آب زر و اقسام الوان بجای بسم الله بر عنوان کتاب کنند و تنها  
 لوح نیز آمده حیاتی و دنیا طلبان بخیر از مطلب اصل اند چون طفل که مشغول  
 بسر لوح کتابست و مجموعه آنچه در اقسام سخن جمع کنند زیباتر بدویای تحتانی  
 زیبا بودن و الف در زیبا برای نسبت ست منسوب بزیب عوام زیبا پیشین  
 معجمه گویند و این من حیث القیاس درست ست و نه در کلام استادان دیده شده  
 مخالفت باقیاس از آنست که شین مصدری بعد از امر آید کما لا یخفی و زیبا امر  
 نوشته آنچه از روی نوشته بردارند کما فی منتخب فارسیان بمعنی مطلق کتاب استعمال  
 کنند نظامی گوید سخنها که چون گنج آگنده بود و بهر نسخه در پراگنده بود

در حق آن بسو  
 داستان گوید  
 زیبا بی در لوح  
 زیبا منسوب  
 در حق آن بسو  
 داستان گوید  
 زیبا بی در لوح  
 زیبا منسوب  
 در حق آن بسو  
 داستان گوید  
 زیبا بی در لوح  
 زیبا منسوب

رعونت خویشتن آراشدن کمافی منتخب چون خود آرائی در فارسی بمعنی تکیه بر خود است  
 فارسیان رعونت را نیز بدین معنی استعمال کنند و احیاناً بمعنی آراپوش خویش نیز آرند  
 چنانکه درین شعر نظامی میگوید دیدند که سوک چتری مانده رعونت به در آستین نهشته  
 ای خود آرائی و تزئین که اول بسبب ماتم دارا عذر داشت اکنون آن عذر را ترک  
 داد و رعنا خواه بمعنی مشکب باشد و خواه بمعنی زینت کننده جز در صفت محشون  
 مستعمل نیست دست بدامن کسی او یختن کنایه است از گرفتن دامن دست برد  
 بازی و گردن از حریت و قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ  
 و فتح و فیروزی و چاکدستی کمافی برهان میگویم که مال همه معانی یک است چه دست  
 بمعنی قدرت آمده و همه اینها از قدرت باشد و در برهان دست بمعنی مرتبه و کت  
 و نوبت نیز نوشته در مثل یک دست شطرنج و یک دست نرد بازی پس دست برد  
 بمعنی بازی بردن در اصل بمعنی نوبت بازی بردن باشد و بردن نوبت  
 عبارتست از آن که نوبت خود بازی را بکام خود ساخت سر بر آنرا انداختن  
 سر گذاشتن بر آن و در فکر و افسوس چه درین مال سر را بر آنرا گذاشته نشیند و انداختن  
 در مقام متعدی است عرفی گوید هر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورده از یک  
 فسرد دست کف جود تو بهم راه و باشد که لازم باشد پس هر بر آن مرکب مراد باشد  
 و حال بود از ضمیری که راجع بطرف این سر در هواست و ماندن بمعنی بودن چنانکه  
 غمزه می مانم ای بیباشم فهم بین اسطوره سفیدی که باین منظور باشد و بین اسطوره  
 اشعار عبارتست از سفیدی که برای فصل در مصرعین گذاشته باشد پوشیده  
 نماند که سردستان کتاب نسبت به باقی مصنوع تر و خوشتر باشد و سر لوح باعث

زینت کتاب بود و سوزانو ماندن خامه یا بمعنی سرگونی قلم است که در وقت تحریر  
 باشد یا باعتبار آنکه در هنگام تحریر سر قلم بر زانوی نویسنده باشد و قوله ازین سطر  
 بیان گریبان چاکلی اشعار است و بیانی چنانکه اشعار گریبان را چاک کرده و چاک  
 آن عبارتست ازین السطر همچنان من گریبان خود را چاک زده ام و رسم است که  
 بعد از نوشتن نامه چون در حروف نم باشد خاک بر آن افشانند تا خشک شود شاید  
 امر او ملاطین بدل آن مشک را میکشده اند که فیضی فیاضی در تحریر نامه من بطرف  
 نل گفته از طره فشانند عنبرین مشک تا گشت سیاهی از ورق خشک و حاصل  
 فقره از غایت وضوح محتاج به بیان نیست قوله تا آن شمع قامت الخ شمع قامت  
 از عالم سر و قامت یعنی آنکه قامتش راست باشد برگرفتن بلند کردن و در کردن اول ظهور  
 گوید فلک ابر گرفته اعتبارش در زمین پاشنگ میزان و قارش و دوم  
 کما سخن فیه در گرفتن آتش چیزی اثر کردن آتش در آن چیز بخوبترین وجه و بر و در و در  
 هر دو کلمه اسمی اند چه بمعنی بالاست و در معنی اندرون و ظاهر است که هر چه چیزی را  
 بگیرد بطوری که اندرون سرایت کرده باشد خوب اثر کرده باشد و حاصل فقره آنکه از قوی  
 معشوق که قامتش در راستی مثل قامت شمع است سایه بطف خود را از سر من برده  
 امی از پیش من فته و مراد بهر آن گداشته بسر من آتش در گرفته و چنان آتش که از اثر آن  
 جان میسوزد و تن میگدازد و این حال من مثل شمع است که آتش سر او جان میسوزد  
 امی او را فنا میکند و تن او را میگدازد چه شمع از آتش آب میشود و مقصود ازین  
 سخن آنست که طراوت و داغ من که موجب احتیاج باشد محض از سایه بطف او بود  
 و چون آن سایه از سرم رفت بدین حال رسیدم قوله بدان گونه انخ هوای هر چه

تا آن شمع قامت  
 سایه بطف از من  
 بر گرفته آتش جان خود  
 تن گدازد شمع را  
 بهر دو کلمه

بدان گونه هوای  
 باد آن و مان تگانه  
 میان باد و باد



شاید دفعه مخاطب باور نکند باین هر دو توجیه در جانگاه و دشمن گاه فرق باشد  
و ممکن است که در جانگاه نیز همین توجیه کنند یعنی جانگاه از ان گفته که اگر میگفت  
که غم مذکور جان را فنا کرد غالباً اذرنی آمد باین سبب بکا هیدن تعبیر کرد و هر  
جانگاه مبنی بر مبالغه است چنانکه غم جان از بدن بر نمی آید نه آنکه خود زوال پذیرد  
و امکان دارد که باین وجه باشد که بیان متصرف در بدن است و ظاهر است که کسی  
خود سالم و صحیح باشد تصرف در چیزی بوجه احسن تواند کرد و الا لا چون بدن در غم  
کا هیده است او توهم کرده که جان از غم کا هیده است و از کا هیدن او تن کا هید  
چون سبب کا هیدن خود تصرف نیک در بدن نتوانست کرد و الله اعلم بالصواب  
در برخی کسی سبقت مانع شدن از آمدن او مگر این عبارت در جایی گویند که کسی  
آمده باشد و این کس در راست تا او داخل شدن نتواند نه جایی که از پیشتر در دراز  
بسته باشد و اضافت در در راحت شاید که بیانی باشد شاید که در راحت بمعنی در بود که  
از ان در راحت توان رسید و این عالمست بین شعری و خلق را از گل اندوده ام و این  
بدین دولت آسوده ام به اسی درمی که خلق از ان در آیند و من بسزا بگویم هرگز نه بگو  
گوهر در ان تعبیه کرده باشد این لفظ صفت موی فرق است نه صفت فرق محال  
فقره آنست که غم بجانگاه هر چنان از راست ممنوع داشته و آنچنان آب گریه  
از چشم من کشاده است که هر موی مژه من بسبب کثرت اشکی که از غایت صفای  
را رشک میدهد از موی فرق گوهر آگین خوبان یاد میدهد ای مثل موی گوهر آگین  
سر ایشان می نماید این دو صورت دارد یکی آنکه تشبیه فقط در گوهر آگین بود نیست  
و اینقدر مناسب قضاای مقام که کثرت گریه باشد نیست دوم آنکه مراد از گرفتن

موی بگوهر آنست که هر موی را بقدر درازی خودش از زیر تا بالا بگوهر گرفته باشد  
 و این وقتی باشد که بسبب کثرت گریه از مزه تا زمین سلسله اشک از چشم گسلد و این  
 نهایت انبساط قطرات خط واحد بنظر آید و این معنی نهایت مناسبت بکثرت  
 گریه دارد و قوله پیش ازین پنج پیش بیای فارسی مکسور و بیای تحتانی مشترک است  
 و در ماضی و مستقبل اول چنانکه گویند زمانه پیشین چنین بود و شاهان پیشین چنان  
 انصاف میکردند و دوم چنانکه بدر چاچی گوید پیش درین خاکدان جمع شدن  
 روی نیست و خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار و ما نحن فیه دوم است  
 و حاصل معنی پیش ازین بعد ازین است و شاید که پیش بیای موحده بمعنی زیاده  
 باشد بر این تقدیر حرف تریقدر باشد که در بعضی مقام رواداشته اند خصوصاً در  
 لفظ به و پیش و عزیز و نازک و امثال آن سعدی گوید نه پیش از تو پیش از تو  
 میداشتند بهرست بر رفتند و بگذاشتند ما جرای ما اسم مفعول و جری فعل ماضی است  
 اما فارسیان بمعنی سرگذشت و قصه و بهنگامه و گفتگو استعمال کرده اند و این بجای  
 و بیای تحتانی را بلف نویسنده سر آغاز مقابل سر انجام ظاهر لفظ سرزاید محض است  
 چه در معنی بیچ دخل ندارد و ازینجا معلوم میشود که سر و کو بهسار و چاه سار و شاه سار  
 ازین قبیل است اگر چه تاویل آن در جایهای دیگر نوشته ام یعنی کو بهسار بمعنی قلعه کوه و  
 شاه سار بمعنی جز اول از شاخ و چاه بهسار کناره بالای چاه که بر آن استاده شوند  
 و بجای زور کوه و شاخ و چاه استعمال شده و سار درینها مشیع سرست سرگذشت بمعنی  
 ماجراست ظاهر در اصل سرگذشته بها بوده که بخلاف آن استعمال شد یعنی چیزی که بهر  
 کسی گذشته باشد و حاصل فقره آنکه بعد ازین یا زیاده تر از آنچه گفتم ماجرای جدائی

پیش ازین پنج پیش  
 بیای فارسی مکسور  
 و بیای تحتانی  
 مشترک است



شروع نمی کنم زبان خود را بقصد ایام تناسلی نمی کشایم از بیم آنکه سباده خاطر نازک شما  
 در نشاط آبادست ملال سهم رساند قوله و همین یک شعراخ سر آمد یعنی سرگروه و پیشوا  
 قوم این نیز در اصل سرآمده بها بود چه آمد مشتق از آمدنت بدلیل استعمال شتقات  
 آن صایب گوید سه چمن برید بقراض رشک سنبلی خویش \* سرآمدی ز نکویان بر زمین  
 کما کل خویش + و استعمال این کلمه توید حذف های سرگذشت است چنانکه بالا نوشته ام  
 ظاهرا آمدن اینجا بمعنی شدنت ای سرور گردیده و متر قوم شده و این لفظ آمده فعل  
 ماضی است بل اسم فاعل است کما لا یخفی بلحاظ لفظ بمعنی چیزی که بالای چیزهای دیگر بود  
 نیز از نظامی گوید سه فلک دارد دراز فسوس همه \* سرآمد ولی پاپسوس همه + و از  
 همین عالم است در ماخن فیه در شبه بهای موی فرقای چنانکه موی فرق سرآمد باشد  
 باعتبار بالا بودن بر اعضای تن همچنین این شعر سرآمدی بهترین اشعار است قوله  
 ز سرگذشت بیتو آب چشمم \* یکی از سرگذشتیم بیتو اینست + یعنی در جدائی تو چندین  
 گریه کرده ام که آب از چشم من از سرگذشت و اینکه گفتم از جمله قصه و سرگذشت من  
 یکی است مخفی نماید که میم در چشمم اگر مضاف الیه چشم است پس تقدیر میم دیگر که مضاف الیه  
 سر باشد باید کرد ای آب چشم من از سر من گذشت و اگر مضاف الیه سر است که از ف  
 مقطوع شده بلفظ چشم متصل گشته احتیاج میم دیگر نیست و آب چشم در معنی اشک است  
 فافهم فانه دقیق قوله شبهه که انخ خیال صورتیکه تخیل کرده شود کما مر سابقا نظاره  
 بشدید و تخفیف دیدن و بیننده و حقیقت آنست که نظاره تخفیف بمعنی دیدن است  
 و به تشدید بمعنی بینندگان فارسیان مشد در مخفف و در معنی واحد بسته اند  
 و مخفف را مشد و مخنی خویش شاعر گوید سه بمیدان نظاره گرم خورد + نگه را

ببین یک شعر که  
 بسان موی فرق  
 سرآمد اشعار است  
 آنقدر است غایب

ز سرگذشت بیتو آب  
 چشمم یکی از سرگذشتیم  
 بیتو اینست چنانکه  
 که بیگانه محبت در چشم  
 با خیال سر جمال  
 چشم نظاره و دست را  
 بیابان موقوف سر را  
 اصطلاحات تقاضا  
 من مای تماشا  
 است

سراپای بیهم خورد \* خاقانی سه مائیم نظارگان غمناک \* ز می حق سبز و مهره خاک \*  
 و نظاره دوست دوستدارنده نظاره از عالم شکار دوست و مای دوست تماشا  
 در اصل تفاعل است یعنی با هم رفتن یا بی سختانی را با لغت بدل کرده اند مثل تنها  
 و تقاضا و امثال آن و معنی هنگامه و پس از آن معنی دیدن استعمال کرده اند و تفصیل  
 این باب زیاده در شرح دیگر نوشته ام مخفی نماند که شبها ظرفست و منظور آن  
 مضمون شعر که پس ازین مذکور شود و جمله مصدر بکاف صفت شبها و لفظ در آن  
 در جمله مذکور مصدر است یعنی در شبها که بصفت مذکوره موصوفست ای چنین شبها  
 که هنگام صحبت داشتن در آن با خیال سراپا جمال شبها بینایی شوق که سراپا اضطراب  
 چشم دوست دازنده نظاره را متقاضی تماشاست قوله ز فرق تا بقدم الخ یعنی از  
 ستر تا پا گیر عضو که گاه می کنم که شمره و انگیر دل میگردد و میگوید که جای نجات ای  
 جانی که لائق دیدن باشد غیر ازین نیست و درین نهایت مبالغه است در خوبی  
 اعضای محشوق قوله عمری سپرده الخ کمال بجا هر سریره که جواهر در آن اندازند  
 و فارسیان جواهر سریره گویند تاثیر گوید گشته تا ساز از خط لعاش باغ سازین \*  
 از جواهر سریره دارد بستی آواز من \* و باین معنی جواهر دارد و نیز دیده شده عرفی گوید  
 گیر از فیض طایع جواهر دارد و خصمت از سوده الماس کند و کحل \* مقدم مصدر  
 و اسم زمانست ای از سفر آمدن و وقت آمدن از سفر کمافی الصراح و در منتخب اللغت  
 ترجمه آن در معنی طرف ای هنگام قدم نهادن کرده به کیف عبارت مقدم غباری باشد  
 که در هنگام آمدن بر خیزد و مقدم شریف عبارتست از مقدم محشوق و اینچنین صفت  
 گاهی از اسم اشاره یا ضمیر متغنی میگردد و انداخته اند که از شرف استلام بارگاه پامی است

در فرق تا بقدم ای که  
 می گام \*  
 دامن دل میگیرد  
 جای نجات  
 ای که در آن  
 جانی که لائق دیدن  
 باشد غیر ازین نیست  
 مقدم شرف  
 ای که در آن  
 جانی که لائق دیدن  
 باشد غیر ازین نیست

سرفراز شدم ای بارگاه آن امیر یا دای شمایست مرثکان ای بقدر یک نوک مرثکان  
 و عبارت از مقدار اندک است روشنائی مترادف روشنی مرکب از روشنائی که  
 مزید جلوه روشن است و یای مصدری و این کلمه تحقیق یاده دارد که لایق این  
 مختصر نیست ای مدتی آخر شد که محل الجواهر که موجب یادتی بینائی عاشقانست  
 یعنی غبار مقدم شما دیده مرا که طوفان دیده ای در طوفان تباهی شده است  
 بقدر یک سرفرازان روشن و فروغناک نگردانیده است و این کنایه است از آنکه  
 مدتی است که در خانه من قدم رنجه نکرده اید چه آمدن محشوق را در خانه عاشق لازم  
 است که عاشق خاک قدم او را از غایت عزت و حرمت در چشم خود کشد قوله و ازین  
 چشم زخم انج چشم زخم گزندگی که از چشم کسی رسد و این آنست که کسی چیز خوب یا انسان  
 جمیل را که نهایت مرغوب باشد بنظر حسد نگاه کند و این نگاه کردن در روی اثر کند تا آن  
 چیز خراب شود و آن انسان یا بیمار شود و یا بمیرد و یا حسن و جمالش بشکند پس اصل آن  
 زخم چشم باشد که مقلوب شده چشم زخم بحدت میم از زخم و چشم زخم بحدت آن هم از  
 چشم و هم از زخم نیز به معنی است و امثال آن از بهار عجم بر آرد و تنها چشم نیز به معنی است  
 چنانکه ملا نورالدین طهوی در دیباچه مینا باز گفته در حسن و خوبی او که چشمش مر سادخ  
 صائب گوید از بیم چشم چون گل عناد زین چمن بر روی تو نقاب بهار و خون  
 کشم و ازین سبب چینی را که چشم زخم باورسیده باشد چشم خورده گویند میچوی شیرازی  
 در تعریف طبلخ گوید گشت از یک نگاه کنبه قات چون عمارات چشم خورده خراب  
 و این چشم زخم اشارت بسوی چشم زخمی است که چشم او را در باب استفاده از خاک  
 مقدم دوست رسیده یک صفایان بسیار و لفظ صفایان به نسبت سر آورده

و ازین چشم زخم که  
 از فلک تاوان بین  
 یاد رسیده یک صفایان  
 سر مر زبان کشیده

چه سرته صفایان شهرت دارد سرته زیان عبارت از ذات زیان است باضافت پیک  
و فاعل کشیدن ضمیری است که در آن فعل است اما مرجع شاید دیده طوفان دیده  
باشد که در فقره اول مذکور شد و درین صورت تقدیر عبارت چنین باید کرد که آن  
دیده سرته زیان در خود کشیده و این بعد بسیار دارد و محتمل که در دیده استعاره بود  
و چشمی دیگر برای او ثابت کرده شود و شاید که مرجع ذات کاتب خط باشد ای سرته  
زیان کشیده ام و همین دو احتمال دارد مرجع ضمیر مفصل در قوله باور سیده کما مخفی  
**قوله** چشم داشت آنخ چشم داشت حاصل بالمصدر بمعنی داشتن چشم ای توقع و امید و  
بمشقات نیز مستعمل است شیخ محمد علی حنین گوید در درایران بخت بر دل با  
می نهند آه اگر زین سفلیگان چشم دومی داشتم + دیگری گوید چشم دارم  
که هم ز روی کرم + کرم عذر خواه من باشد + چشم و چراغ آنکه کمال عزیز باشد  
که بی وجود او خود را کور و خانه را تاریک اند اهل نظر صاحب نظر کامل و بمعنی کسی که  
نظر بر روی خوبان کردن کار او باشد در اینجا هر دو چنانست ای عشاق و در چشمم چراغ  
خود دانند یا کسانیکه نظر کامل دارند و در پسند کردن وی خوب معتد علیه اند او را عزیز  
می انگارند و در این مبالغه خوب بهم میرسد در تعریف جمال محبوب مردمی مروت و وفا  
کافی بهار عجم و این مجازست چه در اصل بمعنی اہلیت است چنانکه اهل انام مردم  
گویند امیر خسر و گوید بزرگی بایست در مردمی کوش + که دولت گرد نام مردم  
نگردد + ای گردنا اهل و مروت و وفاداری مقتضای اہلیت است سر بلند  
بمعنی بلت مرتبه شدن چه هر که رتبه اش بلند بود نسبت بدیگران سر او بالا باشد  
و دیگران بهم بسبب عیب و بهم از خجالت کم پاکی خود یارای سر بلند کردن پیش او

چشم داشت آنخ  
چشم در چراغ اهل نظر  
الفت که با چشمی نامی  
پیدا در دو براس  
سر بلند ای فرق آدم  
دیده خالی بطریق  
یاد گار از تپای  
فرقان فرسای  
پست بر پایی  
بر و اند سازد

ندارند و بکثرت استعمال و توغل در معنی بلند مرتبگی گویا معنی سرازو بدر رفقه و ازین جهت  
 که اضافت آن بطرف فرق کرده مردم دیده ترجمه انسان العین است که مردیک باشد  
 خاکی بیای مجهوله که افاده تنکیم میکنند یعنی قدری از خاک اندک باشد یا بسیار یا دیگر  
 چیزی که از کسی پیش خود نگا دارند تا بدین و آنکس باید آید آنرا یا دیگر بیای معروفه  
 نیز گویند سلیم گوید برای سوختن من چو شعله تند مشو اگر چه خار و جسم یا دیگر  
 چمنم و فرقی که از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه سفر شناسند و هر دو را  
 فرقان گویند کمانی منتخوب فرقان فرسای فرسوده کشته فرقان بسبب پانهاون  
 بران برید لفظ عربی است بمعنی رسول صاحب البرید فرستنده رسول را گویند بکنه  
 فی الصراح و در منتخب اللغات اشتیری که هر دو از ده سیل برای سواری نامه بران  
 سلطان گذارند و دوم آنرا بریند بجهت نشان و بران تقدیر برید معربم بریده است  
 انتهی کلامه مولف گوید که در اصل معنی اشتیری گذار باشد و بعد از آن بجلاقه آنکه  
 اشتیر در زیر سواری نامه بر بود بمعنی نامه بر استعمال یافته از روی مجاز چنانکه با گهر  
 اسپ عاریت و اکنون در هندوستان کسی را گویند که بر اسپ دیگری ملازم بوده  
 نوکری از طرف او بجا آرد و معنی فقره را تقریر کردن زاید بحث و لا طایل محض است  
 قول ازین که حال انج از سپهری به بناسستن علاقه از آن چیز گسستن و ازو  
 نیز ارشدن چنانکه به بر خیز پستان از سر دنیا که پس مرگ اگر خشت کنندت که  
 موضع نه نشینی و از سر جان بر خاستن عبارتست از قطع تعلق محبت از جان  
 کردن آستان زمین آسمان آستانی که زمین اوبسبب کمال بلندی حکم آسمان  
 دارد و یا از آسمان زمین اوست فرق ارادت اضافت فرق بسوی ارادت

ازین کلام عالین  
 سرازو ان لای حوت  
 از سر جان بر خاسته  
 ومان بران در میان  
 نیز از ده و فرق بجا  
 و در روی ظاهر از بجهت  
 و در میان

بادنی ملا بست ست چه مراد آنست که فرق من بسبب رادوت از بار ملاست فرموده  
 و همچنین چهره اعتقاد کمالا یحقی و حاصل فقره ظاهرست قوله در سر دارد انخ  
 سر یعنی خیال چه سر محل خیالست پس قسمیه محل با ستم حال باشد و دل نزدیک معنی آمده  
 نظامی فرماید بران دل خوشتر یزدوارا کنند بر و لاین خویش آشکارا کنند  
 حق گذاری ادای حق کسی یعنی اکنون این خیال بسته ام که بخت بلند ان چنان  
 یآوری و مدد گاری با من بجا آر که در راه حق گذاری و وفاداری سر خود را بیا نه  
 و جان خود را فدا کنم ای تادم مرگ از حق گذاری و وفاداری باز نیایم و در عوض  
 این امر نیکنای جاوید حاصل کنم و از بس سر بلند شوم فرق من براج فردان رسد  
 و شاید که مراد از سر باختن و جان فدا ساختن همین دادن سر و جان باشد نه معنی لازم  
 که گذشت و مراد از باختن سر در راه حق گذاری آنکه بسبب حق گذاری وفادار  
 چنین و چنان کنم قوله آنچه دارد انخ زیاده سر در بهار عجم آورده که در رشیدی  
 کسی که از اندازه خود پاسبیون نند بهوشن باش که شمشیر عدل عریان ست پلن  
 چو شمع در این انجمن زیاده سری و ای هر چه با خود دارم سوا می نیست که بکف دست  
 نهاده مستعد نثار معشوقم اما از زیاده سری امی فضولی خوفناک می شوم که مبادا  
 ازین حرکت زیاده سر مشهور شوم یعنی چون که سر لیاقت نثار معشوق ندارد اگر آنرا نثار  
 کنم مردم طعنه فضولی بر من خواهند زد که اینکس لقمه زیاده بر دهن خود و ملاش میکنند  
 قوله که قبول انخ یعنی اگر سر من مقبول در تو افتد ای اگر تو قبول کنی آن سبب را  
 مفت و بلا عوض در راه گذرگاه تو افکنم و هیچ جائزه و صله آن نخواهم خواهان به  
 انخ سر کردن شروع کردن در کاری یعنی هر جا که جلوه گری آغاز نمائی جان خود را

فرق ارادت است  
 بران بار فرموده  
 علامت است و چه  
 اعتقاد و سراسر  
 حق یو بیانات  
 در سر دارد که  
 بیادری بخت در  
 راه حق گذاری  
 و وفاداری  
 سر بیا نه و جان  
 فدا ساز و دهان  
 پایدار نیست  
 در عوض که فردان  
 سر بیا نه و جان  
 فدا ساز و دهان  
 پایدار نیست  
 در عوض که فردان

بر پای تو شمار می کنم قوله فرقی که انج بار ووش ای برای ووش بارست بار ارمی افکنند  
 تا سبکدوشی حاصل شود یعنی آن فرق لائق آنست که از دوش افکنده شود سزاوار لائق  
 و در غور و این در اصل معنی مانند لائق است و چیزی که مانند لائق باشد هم لائق بود قوله  
 استغفر الله انج پوشیده نماند که جمله اگر هزار سرانج شرط است و هنوز فرق انج جزای آن  
 و سینده از زخم انج معطوف بر آن پس هر دو جزا باشد و حاصل این شرط و جزا آن باشد  
 که اگر چنین و چنان کنم هنوز خجالت آن می کشم که هیچ نکرده ام قوله اگر سپهر پیر انج سنگ  
 در دست گنایه از آزار رسانست که برای این اتمیا و استعداد باشد آره و دوسره کلان  
 که دسته بر هر دو طرف آن نصب بود خیر باد جمله ایست که در وقت وداع کردن یکسی  
 گویند چنانکه هندوستانیان حال خدا حافظ بر زبان می آرند ملازمین لایموری  
 بالفت بی محابا خیر بادی می توان گفتن «ندیمم آفرین» در آشنا و حشی نگامش را  
 و اضافت خیر باد بسوی ثابت قدمی لایست یکمن مضاف الیه آن در حقیقت  
 محذوفست و آن لفظ وداع ست ای خیر بادی که مختص بود وداع ثابت قدمی ست  
 و چون مضاف الیه محذوف کرده اند آنرا بطرف ثابت قدمی که مضاف الیه و وداع ست  
 اضافت کرده اند و اینچنین اضافت را اضافت عهدی نام می کنند چه مضافات الیه  
 معهود می باشد سر مو بقدر اندک نه خیر مویکی از صفات محبوبست با عقبا شکون و شکون  
 بودن موهای سر او از کسی سستن قطع تعلق کردن از و مخفی نماند که تشبیه بشانه در چند چیز  
 یکی آره بر سر نهادن دوم ثابت قدم بودن سوم از زنجیر مویان بگسستن چه شانه بدون  
 آره درست نشود و در زیر آره ثابت قدم البته است و بعد از آره خوردن جز  
 بمعشوقان کار ندارد زیرا که در سر و شان می گردد اما این قدر هست که برایشی آره

و نیز که آثار راه آن  
 سر زار و دستان  
 بگسستن بار و دوش  
 و گردن ست و  
 چنانکه فدای فرقی  
 آن جان بهمان  
 نشده سزاوار  
 از تن بیرون کردن  
 استغفر الله عطا  
 کردم سوگند یعنی  
 و قسم بهیت اگر هزار  
 سر که فدای می ست  
 پس گفتی ما اندازد  
 و هزار جان که فقه  
 ایست پس مختصر  
 بران سر و بالا فدا سازد  
 هنوز زین فحاش از  
 ننگ که خطمی چون  
 باشد و سینده از زخم  
 تا حق عار بیدستی  
 سر بر زدن اگر کسی  
 ز مهر سنگ در دست  
 باین شانه سینده  
 چاک آره دوسر  
 بر فرق نمیدارد  
 ثابت قدمی

در

و بر سر نباشد بل از ره خوردن و پس تشبیه در مطلق از ره بر سر نهادن است نه در هر قوله  
 و اگر چون آئینه انج روی نگاہ داشتن در بهار بجم در ذیل وی کسی گرفتن بجهت  
 قبول سوال و التماس نوشته و اینجاراست نمی آید پس وی چیزی نگاہ داشتن از  
 رعایت او نگه داشتن بهر دم جانب و نگاہ داشتن باشد چه روی یعنی رعایت بهم آید  
 چنانکه می گویند بدون روی و رعایت کسی این کا باید کرد و گویند روی خلائی نسبت  
 ای رعایت خلائی شاعری گوید چیزی نمیتوان گفت روی تو در میانست پس و  
 و فائنگاه داشتن یعنی رعایت و فاکردن باشد و این معنی وقتی مراد خواهد بود که نسبت  
 آن بطرف قابل باشد فاما چون نسبت بآئینه گفته خواهد شد و معنی حقیقی خود می چه  
 خواهد بود چه بدون لحاظ مضاف الیه یعنی چنانکه آئینه اگر چه پاره باشد نگاہ داشتن  
 رو تر که نمیکند همچنین من روی و فائنگاه داشتن را بزرگ نخواهم گفت سرناخن ای  
 بقدر و سرناخن شکستن در معنی مستن است ای قطع تعلق از کسی کردن قوله که از یار  
 گسیختن انج کاف برای بیان علت ماسبق است یعنی این همه ثابت قدیمی بر سر  
 و قسایم ماندن در راه و فاداری از بهر آن است که از یار انقطاع کردن با خیال  
 آسختن خاک بی تمیزی بفرق دانش سخن ای دانش ابی تمیز گردانیدن است قوله  
 خوشا وقت انج خوشا اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه الف این کلمه برای کثرت است ای  
 بسیار خوش و متاخرین معنی حرف رابط گرفته اند ای خوش است سر باخته آنکه پروا  
 سر نگیرد و سینه ستم پیدانی که در آن بر کسی ستم کند ذوق دلغت چشیدن و فارسیان  
 معنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند کمافی بهار بجم درین صورت لذت ذوق بجز  
 لذت نشاط خواهد بود چه اگر معنی نذر بود اضافت بسوی مثل لازم آید زبان نهار

و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه

و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه

و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه  
 و اگر چون آئینه



تر با نیکه بان ز نماز خواهند قوله و فرخافرق از قد مخ فرخا الف این چون اله  
 خوشاست فرق از قد تم تشناخته آنکه تمیز در فرق و قدم کند و این در غایت محبت  
 باشد با جولا نگاه میدانند و این اسب و مانند و اضافت آن بطرف سر بازی بسیار  
 و شاید که لامی باشد با دنی ملا بست ای جولا نگاه بیکه در آن سر بازی کرده شود سیلی  
 بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را بهم چسبانند و تیغ و ابرگردن مجربان و  
 گنگاران و بی او بان زنند و اینکه طبعانچه را سیلی میگویند غلط است کمافی برهان  
 بولفت گوید استعمال آن در طمانچه نیز در کلام متأخرین شائع است محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی خمار از رخ من نتوان برد \* چه کنم گر کند سیلی اخوان مدوی \*  
 پس مجاز باشد قوله غرور عشق انج غیور بفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود  
 و غیر آن کمافی منتخب پیوده تاز که تا خشن او پیوده و بیفاده باشد و حاصل این  
 فقره آنست که هر پیوده تاز که در عرصه عشق قدم گذارد لائق آن نباشد که عشق  
 سرور را بر فراق خود بندد و ای بخود منسوب گرداند پس صلاحیت عشق آنکس دارد  
 که جفا را با او بلا نگیرد کور شد قوله و طبع نازک انج نازک پسند آنکه چیزهای نازک را پسند  
 کنند نه اشیای سمل اخیره سر یعنی آشفته و پریشان مجد همگویی پس چون لطف یار  
 کرد و ارجح خیره سر \* چون خال دوست کرد و ادب بر تیره حال \* قوله چون قلم انج  
 تیغ در اصل تیز بوده که نازی آنرا بغین معجیدل کرده اند و لهذا بر کار و قلعه اش است  
 سترش نیز اطلاق کنند چنان هم تیز باشد و تیغ و تیغ در قدیم سلف قوله تیغ شکاف  
 و اینجا استعمال آن بمعنی کار و زدن است کار و تیغ چه آن مرکب است از کار بمعنی جنگ  
 جدل و دال نسبت و تیغ منسوب بچنگ و جدل باشد پس بمعنی قلعه اش مجاز بود فرق

و فرخافرق از  
 قدم تشناخته  
 با جولا نگاه  
 میدانند و این  
 اسب و مانند  
 و اضافت آن  
 بطرف سر بازی  
 بسیار  
 و شاید که  
 لامی باشد  
 با دنی ملا  
 بست ای جولا  
 نگاه بیکه  
 در آن سر بازی  
 کرده شود  
 سیلی  
 بر وزن فیلی  
 آنست که  
 انگشتان  
 دست را  
 بهم چسبانند  
 و تیغ و  
 ابرگردن  
 مجربان و

و در عشق غرور  
 فرق بر پیوده  
 تازی اینکار  
 بنشد

و نیکه بان  
 ز نماز خواهند  
 قوله غرور  
 عشق انج  
 غیور بفتح  
 بسیار رشک  
 برنده بر  
 اهل خانه  
 خود و غیر  
 آن کمافی  
 منتخب پیوده  
 تاز که تا  
 خشن او  
 پیوده و  
 بیفاده  
 باشد و حاصل  
 این فقره  
 آنست که  
 هر پیوده  
 تاز که در  
 عرصه عشق  
 قدم گذارد  
 لائق آن  
 نباشد که  
 عشق سرور  
 را بر فراق  
 خود بندد  
 و ای بخود  
 منسوب  
 گرداند پس  
 صلاحیت  
 عشق آنکس  
 دارد که  
 جفا را با  
 او بلا  
 نگیرد کور  
 شد قوله  
 و طبع نازک  
 انج نازک  
 پسند آنکه  
 چیزهای  
 نازک را  
 پسند کنند  
 نه اشیای  
 سمل اخیره  
 سر یعنی  
 آشفته و  
 پریشان  
 مجد همگویی  
 پس چون  
 لطف یار  
 کرد و ارجح  
 خیره سر  
 \* چون خال  
 دوست کرد  
 و ادب بر  
 تیره حال  
 \* قوله  
 چون قلم  
 انج تیغ  
 در اصل  
 تیز بوده  
 که نازی  
 آنرا بغین  
 معجیدل  
 کرده اند  
 و لهذا  
 بر کار و  
 قلعه اش  
 است سترش  
 نیز اطلاق  
 کنند چنان  
 هم تیز  
 باشد و تیغ  
 و تیغ در  
 قدیم سلف  
 قوله تیغ  
 شکاف و  
 اینجا  
 استعمال آن  
 بمعنی کار  
 و زدن است  
 کار و تیغ  
 چه آن  
 مرکب است  
 از کار  
 بمعنی جنگ  
 جدل و دال  
 نسبت و تیغ  
 منسوب  
 بچنگ و  
 جدل باشد  
 پس بمعنی  
 قلعه اش  
 مجاز بود  
 فرق

بجای قدم گذاشتن بکمال شوق راه رفتن و وجهی که در تشبیه بقلم است بر مثال ماضی است  
 چه قلم به تیغ شکافته و کار و بر سر او افتاده می باشد و سبب جای پانیزی می گذارد یعنی در  
 راه عشق کار از موده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ تیغ  
 آب از فرق گذشته یعنی غریق است اما درین مقام یعنی کسی است که چند بار مصیبت  
 از فرق گذشته دیده باشد چهره بخون شسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه  
 عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذشته و چهره او بخون شسته باشد تا در معرکه  
 عشق سر بلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سر بلند شود  
 چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و  
 معرکه هنگام کشیدن بلند هم میگردد اما این قدر هست که چهره بخون شسته در تیغ بوی  
 دیگر است و در عاشق بوی دیگر و این مساحت در شعر و شاعری بسیار بکار میرود قوله  
 هر زردی رخ زرد رخ و در بهار غم گنایه از شرمندگی و ترسندگی نوشته و درین مقام  
 یعنی عاشق دریافت میگردد و این هم وجه صحت دارد چه رخ عاشق البته زرد باشد و نیاز  
 آنکه عشق نو بهر سانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میسر است  
 و گل کشتی آورده رخ نو نیازی ببنون ستم آراسته ای هرگاه رخ او زرد و نیاز  
 و عشق نو بهر سانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق چیه سائی کند و حروغی  
 یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سرائی خود سرائی که برای خود کار  
 کند نبرد و فتح نون و باسی مرصده و سکون ای و دال محبتین و نور و کوا و بجای  
 مرصده و نوار و دالفت بعد از نون یعنی جنگ بدل کما فی برهان و اغلب که  
 اول بدل ثانی و ثانی محقق ثالث باشد بیکری بی طاقی چه بیکر یعنی طاقی بیشتر

و در تیغ شکافته و کار و بر سر او افتاده می باشد و سبب جای پانیزی می گذارد یعنی در راه عشق کار از موده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ تیغ آب از فرق گذشته یعنی غریق است اما درین مقام یعنی کسی است که چند بار مصیبت از فرق گذشته دیده باشد چهره بخون شسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذشته و چهره او بخون شسته باشد تا در معرکه عشق سر بلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سر بلند شود چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و معرکه هنگام کشیدن بلند هم میگردد اما این قدر هست که چهره بخون شسته در تیغ بوی دیگر است و در عاشق بوی دیگر و این مساحت در شعر و شاعری بسیار بکار میرود قوله هر زردی رخ زرد رخ و در بهار غم گنایه از شرمندگی و ترسندگی نوشته و درین مقام یعنی عاشق دریافت میگردد و این هم وجه صحت دارد چه رخ عاشق البته زرد باشد و نیاز آنکه عشق نو بهر سانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میسر است و گل کشتی آورده رخ نو نیازی ببنون ستم آراسته ای هرگاه رخ او زرد و نیاز و عشق نو بهر سانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق چیه سائی کند و حروغی یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سرائی خود سرائی که برای خود کار کند نبرد و فتح نون و باسی مرصده و سکون ای و دال محبتین و نور و کوا و بجای مرصده و نوار و دالفت بعد از نون یعنی جنگ بدل کما فی برهان و اغلب که اول بدل ثانی و ثانی محقق ثالث باشد بیکری بی طاقی چه بیکر یعنی طاقی بیشتر

و در تیغ شکافته و کار و بر سر او افتاده می باشد و سبب جای پانیزی می گذارد یعنی در راه عشق کار از موده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ تیغ آب از فرق گذشته یعنی غریق است اما درین مقام یعنی کسی است که چند بار مصیبت از فرق گذشته دیده باشد چهره بخون شسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذشته و چهره او بخون شسته باشد تا در معرکه عشق سر بلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سر بلند شود چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و معرکه هنگام کشیدن بلند هم میگردد اما این قدر هست که چهره بخون شسته در تیغ بوی دیگر است و در عاشق بوی دیگر و این مساحت در شعر و شاعری بسیار بکار میرود قوله هر زردی رخ زرد رخ و در بهار غم گنایه از شرمندگی و ترسندگی نوشته و درین مقام یعنی عاشق دریافت میگردد و این هم وجه صحت دارد چه رخ عاشق البته زرد باشد و نیاز آنکه عشق نو بهر سانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میسر است و گل کشتی آورده رخ نو نیازی ببنون ستم آراسته ای هرگاه رخ او زرد و نیاز و عشق نو بهر سانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق چیه سائی کند و حروغی یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سرائی خود سرائی که برای خود کار کند نبرد و فتح نون و باسی مرصده و سکون ای و دال محبتین و نور و کوا و بجای مرصده و نوار و دالفت بعد از نون یعنی جنگ بدل کما فی برهان و اغلب که اول بدل ثانی و ثانی محقق ثالث باشد بیکری بی طاقی چه بیکر یعنی طاقی بیشتر

می آید چنانکه گویند فلانی جگر دار و طغرا گوید است دارم دو هزار بسته چون بیدار در  
 کشیدن خود چنان دارم و حاصل فقره آنست که هر خود را می که موجب خود را می فرق  
 را قدم ساخته تازه در عرصه جنگ در آمده باشد در آشوبگاه نبرد از بی طاقتی شسته پاره  
 و از مقابل یک نیز وجه تاب آوردن حملات مروارید کار آرزو و باید قوله قبول عشق  
 اینج قبول با صبر پیش آمدن و با فتح پذیرفتن کما فی منتخب فی ما نحن فی سبب است  
 قبول عشق را یعنی برای پذیرفتن عشق ای برای آنکه عشق به پذیرد و ناسور حراستی  
 که به نشود و بعد از آنکه کما فی منتخب ناسوری بیای نسبت آنکه ناسور است باشد  
 و کمن ناسوری آنکه ناسور و کمن بود اما باید دانست که لفظ کمن بر ناسور آمده یا بر ناسور  
 غالب ثانی است یعنی این حالت قدیمه اوست چه احقاق یای نسبت در آخر جموع  
 موصوف و صفت بعد بسیار دارد و کوره بضم کاف تازی و فتح راسی جمله آتش گاه  
 آه بر گری و مسگری کما فی برهان بیغش صفت زری یعنی زری که خالص شد غش  
 بیغش و زری شین معنی در اصل خیانت کردن و غیر خواهی خالص و بیغش و کمن  
 از هر که در این بر ملاقات آنچه در دل باشد و به نوبت خلاص از حجاب است و آنچه در  
 چشم باشد خالص خواهد بود و است بضم اول و ثانی و سکون ثالثه بیغش شکسته و غلط  
 یعنی در دینار و زری که با شرفی آشته مار دارد و زری و سیم و طلا و نقره را هم گویند  
 که از برهان مولف گوید که در اینجا معنی اوست و معنی ثانی ایهام سکه بکسر اول و فتح  
 ثانی باشد و معنی طرز و شون قانون و قاعده نقشی که بر روی طلا و نقره و مس است  
 و آن که بر این نقش را راجع کنند باشد کما فی برهان مولف گوید که چون سکه نقش  
 ز را راجع است پس سکه در ما نحن فی معنی دارد چه مقابل آن ناقص سکه هم باید

قبول عشق را کمن  
 ناسوری جگر دار است  
 نسبت ناسور به جنگ  
 راه حلت بفرق  
 سر کرده و طاعت  
 و پادشاه و طاعت  
 اگر صد کوره آتش  
 آتش بر آتش  
 بخورده هزار ملک  
 بخورده در میان آیه  
 و بیغش خالص  
 در ستم کمال  
 و درست کرد  
 بیغش خالص



خافل نمودن و تغافل بلند معنی تغافل بسیار و صفت آن بقوله فرقت لبز شمس  
 میساید یا باعتبار ظاهر لفظ بلند است یا باعتبار تکرار و نخوت آن تغافل که صفت اعتباری  
 اوست یعنی از تغافل بلند شما در دل غباری ندارم قوله و جنبش از دیدار الخ جنبش که  
 از کمال غایت هر کس در پی خریداری او شود و لطف عام را از آن حجب بسیار  
 خریدار گفته که هر کس از او بهره گرفته و انتفاع یافته چه هر که خریداری چیزی کند بعد از خریدن  
 از او بهره مند شود و شاید که چنین گفته شود که لطف خاص موقوف است بر ظهور  
 اخلاص و لطف عام چندان وقت ندارد بلکه برای حصول آن یک گونه خوشامدی  
 و چاپلوسی یا حرکتی دیگر که مطبوع این کس باشد کافی است و این معنی از اکثری نظیر  
 تواند آمد خلاف لطف خاص که آن با کید و کس بیش نباشد کاروان سراسر است  
 فردگاه کاروان باشد و دل را کاروان سراسر قرار دادن بناست جنبش است  
 و آنچه بعضی گویند که باعتبار در در و غموم و آندوه های بسیار دل را کاروان سراسر  
 گفته به معنی است چه اینجا هیچ کلمه دل بر غم و غیره نیست اگر چه فی نفسه دل عاشق  
 چنین باشد یعنی لطف عام شمارا در دل من اعتباری نیست یعنی بر من لطف  
 که بر عام روا میدارید اعتبار و وقع نمی ختم از تغافل که نسبت بمن است شاکی با هم  
 قوله اگر چه عشوق الخ غلط انداز معنی ترکیبی آن کسی که در انداختن غلط کند  
 از عالم غلط فهم و غلط سیر اما معنی محیل و مکار مستعمل است و معنی آنچه آنرا غلط  
 اندازند چون نگاه غلط انداز می نگارند که غلط بر چیزی یا کسی افتد و فی ما نحن  
 فيه اولست و باین معنی چپ انداز هم مستعمل است معاذق گیلانی گوید  
 راست میگویی این شکایت نیست و نظر او با چپ انداز است پس عشوق غلط انداز

در صفا که فهم  
 غباری نیست  
 و جنبش بسیار  
 لطف عام را در  
 کاروان سراسر  
 دلم اعتباری

اگر چه عشوق  
 غلط انداز

بمعنی معشوق محیل و مکار باشد پی کم کردن از عالم پی غلط کردن و پی کور کردن  
 محو کردن پوشیده نماید که اسناد بودن نیاز در کنار محبت و اضافت آن بسوی  
 ناز مجاز است و مراد از آن بودن طالب در کنار محبت مطلوب فافهم و معنی فقره  
 واضح است فرقه از فرق الخ فرقه بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاده  
 باشد آنرا فریق بوزن فعیل گویند فرق بکسر فاء و فتح را در منتخب گروههای مردم جمع  
 فرقه و فرق بفتح اول و سکون ثانی را بهی میان سر که آنرا فرق سر گویند لیکن بمعنی سر  
 مستعمل است صاحب پیشانی بمعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود  
 و این مجاز است چه خط تقدیر بر پیشانی مرقوم باشد و چون تقدیر کسی بر نیک فته باشد  
 گویا صاحب پیشانی اوست نه غیر او چنانکه سردار بمعنی صاحب ثروت و آنکه کسی  
 حاکم باشد که گویا سرد است نه دیگری و صاحب پیشانی بمعنی حقیقی و صاحب شعور  
 بودن سر ظاهر است چه شعور در سر باشد پس در صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از  
 آمیزش حسن عشق آمیزش معشوق و عاشق است چنانکه در ناز و نیاز گذشت و  
 جان چون مقابل جان واقع است عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق  
 بجاز کمالیخی علی الفییم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش مصلط عاشق و معشوق  
 بحال میرسد از کمال اتحاد و در هر دو فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق  
 هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغنائی معشوق  
 از عاشق نفس الامر و واقعی بوده باشد جامی در سفته آنچه گفته شد بصورتی که  
 زود در عاشقی گام بمعشوقی برآمد آخرش نام قوله اگر زیاده برین الخ زیادت  
 بتای فوقانی افزونی و افزون شدن و بحدف تا و زیادتی بالحاث یای تحتانی

فاجاز می باشد  
 کم کردن از عالم پی غلط کردن و پی کور کردن  
 محو کردن پوشیده نماید که اسناد بودن نیاز در کنار محبت و اضافت آن بسوی  
 ناز مجاز است و مراد از آن بودن طالب در کنار محبت مطلوب فافهم و معنی فقره  
 واضح است فرقه از فرق الخ فرقه بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاده  
 باشد آنرا فریق بوزن فعیل گویند فرق بکسر فاء و فتح را در منتخب گروههای مردم جمع  
 فرقه و فرق بفتح اول و سکون ثانی را بهی میان سر که آنرا فرق سر گویند لیکن بمعنی سر  
 مستعمل است صاحب پیشانی بمعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود  
 و این مجاز است چه خط تقدیر بر پیشانی مرقوم باشد و چون تقدیر کسی بر نیک فته باشد  
 گویا صاحب پیشانی اوست نه غیر او چنانکه سردار بمعنی صاحب ثروت و آنکه کسی  
 حاکم باشد که گویا سرد است نه دیگری و صاحب پیشانی بمعنی حقیقی و صاحب شعور  
 بودن سر ظاهر است چه شعور در سر باشد پس در صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از  
 آمیزش حسن عشق آمیزش معشوق و عاشق است چنانکه در ناز و نیاز گذشت و  
 جان چون مقابل جان واقع است عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق  
 بجاز کمالیخی علی الفییم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش مصلط عاشق و معشوق  
 بحال میرسد از کمال اتحاد و در هر دو فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق  
 هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغنائی معشوق  
 از عاشق نفس الامر و واقعی بوده باشد جامی در سفته آنچه گفته شد بصورتی که  
 زود در عاشقی گام بمعشوقی برآمد آخرش نام قوله اگر زیاده برین الخ زیادت  
 بتای فوقانی افزونی و افزون شدن و بحدف تا و زیادتی بالحاث یای تحتانی

نیز مستعمل اما حذف چنانکه اثر گوید عارضت مستغنی از خالصت در اثبات حسن \*  
 پیش و ناخط زیاد از مهره دارد اعتبار و صائب گوید دانسته ایم پوسه زیاد از دهن  
 ماست \* صلح از دهن یار به پیغام کرده ایم \* اما الحاق تحتانی چنانکه اثر گوید  
 زبیکه مردم عالم زیادتی طلب اند \* زهر کناره برآمد هزار این زیاد \* دیگری گوید  
 اگر زیادتی هست حسرت چندست \* و فارسیان زیاده بوقف با و زیاد مخدوف التنا  
 را بمعنی چیز افزون استعمال کنند مثلاً زیاده از ذهن و اشال آن استعمال بصله  
 بر و از هر دو هست اما با حرف از چنانکه در اشکله گذشت و نیز نظامی گوید زیاده  
 ز تار پیمای نوی \* یهودی و نصرانی و پهلوی \* و اما با حرف بر چنانکه در باطن قیله  
 جناب بفتح درگاه و گرد اگر در سرانی کمافی منتخب و مراد در اینجا بمعنی اخیرست چه مناسب  
 سجده درست و شاید درگاه نیز بود چه سجده در درگاه سلاطین هم بجا آرند و آنجناب  
 اشاره بسوی درگاه معشوقست نه عبارت از خود معشوق چه بساط بران گستردن  
 و صفت رفعت مآب از ان ابا میکنند که لایحقی مآب در منتخب بدیهه جای برگشتن  
 گران بها بکسر اول آنچه قیمت آن بسیار باشد چه هر چه که قیمت آن بسیار باشد ادای  
 آن قیمت بر خاطر خریدار گران بود یا باین معنی که هر چه بسیار بود در وزن نیز گران بود  
 دکان در اصل به تشدید کافست بدلیل کاکین که جمع آنست و فارسیان موافق  
 زبان خود تخفیف استعمال کنند چه در زبان ایشان حرف شد و نیاید نظامی گوید  
 بدکان جوهر فروشی رسید \* که زربیشتر زان بیک چاندید \* جودی سی را زارنده  
 کرد \* دکان غارتیدن بران سود کرد \* و تلفظ آن بود از شان عوامست  
 نیاز آلود در صفت فرق مجازست چه نیاز چیزی نیست که بآن آلودگی از روی حقیقت

این بساط سجده  
 بران جناب رفعت  
 مآب گستردن با عرض  
 قیام و بوی جانانی  
 کاروان کاروان  
 متاع گران بهای  
 سجده در دکان  
 سران سود دکان  
 نیاز آلود و سود  
 و میاید است

باشد پوشیده نماند که بساط سجده گسترده در اینجا عبارت از همین سجده کردنست بلکه  
عبارت از اظهار نیاز و همچنین موجود داشتن متاع سجده در دکان سرچ در میان خط  
سجده حقیقی را چه دخل چنانکه برابر باب فهم مخفی نیست قوله و اگر از شکست نگار  
شکست رنگ بر چهره کنایه است از زرد شدن رنگ این گاهی از خوف باشد و گاهی  
از خجالت و در این مقام معنی پسین است چه ترک ادب موجب خجالت باشد و پوشیده  
نماند که اضافت چهره بسوی ادب محتمل بدو معنی است یکی آنکه از قبیل اضافت سبب  
بسوی سبب مراد از چهره چهره مصنف نه چهره ادبای از شکست رنگ بر چهره خود  
که سبب آن ادب است دوم استعاره با کنایه بود پس چهره از ادب است و شکست  
بطرف ادب باعتبار این است که گویا ادب حامی اوست تا حرکات بیجا از او سر نرزد  
و چون این معنی وقوع باید موجب خجالت حمایت کننده باشد آسمان مکان یعنی  
آنچه مکان ای جای بودن آسمان بود این کنایه از کمال بلندی آن چیز بود یا بمعنی خیر  
امکان و چون مکان آسمان است ای در وسعت لیکن اول بهتر است و مکان بمعنی  
مرتبه نیز مستعمل عربی گوید مع آسمان از زیر بامت گوید ای عالی مکان یعنی  
ای عالی مرتبه پس آستان آسمان مکان بمعنی آستانی باشد که در مرتبه بمنزله آسمان بود  
اماد مصرع عربی نیز احتمال معنی حقیقی مکانست فافهم و حاصل فقره آنچه بهتر است اخیلاج  
به تحریر نیست قوله پیوسته سایه بلند پایه ان پیوسته در اصل بمعنی متصل است و بمعنی همیشه  
و دامن متصل است و معنی فقره ظاهر است از دواج حسن عشق قوله زیبا عروس لایح  
زیبا مرکب از زیب و الف نسبت ای خیزی که منسوب بزیب باشد و حاصل بالصدر  
آن زیبایی بیاست و حوام زیبا نشین بشین مصدری گویند و این غلط است چرا که

۱-  
داگر و نوکست  
بیچو ادب  
ایشید و یاد  
گوهر  
سرسبزین  
آستان  
پیشید

کلاس سز  
مشافه و تحقیق  
عظمی سکا پان  
نوز غنیمت  
نوزت بر کبر  
سینا و سیر  
کتاب و علم  
مقدیمت و تاریخ  
اراد و احسان  
عظمی و عیون  
پیش و پیش





چهره عروس دولت را که از روز ازل منسوب بطرف عیش سگالی است بگلگون  
 نشاط می طراز دای امروز آن روز است که بخت دولت را رواج و رونق می بخشد  
 و نامزد عیش سگالی بودن باین معنی است که عیش سگالی اقتضای دولت میکند یعنی هر که  
 در اندیشه و فکر عیش باشد باید که طلب کار دولت بود قوله در عین کار انج عین کار  
 صفت موصوف از قبیل زیر با عروس و لفظ عینا بمعنی زن خویشان آراست کما  
 فی منتخب و اضافت نگار سبوی اقبال بیانی است چون عروس دولت که گذشت  
 و اقبال بمعنی سعادتمند شدن است کما فی منتخب و ادبار مقابل آنست خواستگار عروس  
 بمعنی خواهنده و طلبگار است و بدین معنی است خواستگار بدون العین نیز لیکن فی  
 ما نحن فیه بمعنی خواسته شده و مطلوب است می آید پس خواست درین صورت  
 مصدر بمعنی المفعول باشد ای منسوب بخواسته شدن و آن مطلوب بود چنانکه دید  
 بمعنی چهره که منسوب بدیده شدن است اما بمعنی چشم و بصیرت بمعنی للفاعل است و این  
 است که کم کسی از آن اطلاع دارد آرایشگر بمعنی مشاطه نگارین منسوب بنگار لفظ  
 نگار بمعنی رنگی است که از خا و نیل ساخته زنان دست خود را بدان نقش کنند کمانی  
 بهار بچشم پوشیده مانند که ترکیب این فقره مثل فقره سابق است ای آرایشگر طالع مدعا  
 پر د از دست رعینا نگار اقبال را از خون ادبار نگارین میکند یعنی ادبار را گشته رونق  
 اقبال می بخشد و خواستگاری فرخ خالی در حق اقبال باین معنی است که فال مبارک  
 اقتضای اقبال میکند قوله تازه بهار امید تا قوله در محرم میسوزد قد کشیده آنکه بلند قد  
 بار بستن درین مقام بمعنی ثمر آوردن است گزند بمعنی آسیب چشم زخم حاصل معنی این است  
 مستغنی از بیانست قوله چشم بدور راج چشم بداحتمال اضافت و صفت هر دو دارد

چهره عروس  
 نشاط می طراز  
 رعینا نگار اقبال  
 کما فی منتخب  
 خواستگار عروس  
 آرایشگر بمعنی  
 مشاطه نگارین  
 چنانکه در منتخب  
 خوان ادبار است  
 بگلگون  
 چهره عروس  
 چنانکه در منتخب  
 می بخشد  
 و بصیرت بمعنی  
 للفاعل است  
 این  
 است که کم کسی  
 از آن اطلاع  
 دارد  
 آرایشگر بمعنی  
 مشاطه نگارین  
 منسوب بنگار  
 لفظ  
 نگار بمعنی  
 رنگی است  
 که از خا و نیل  
 ساخته زنان  
 دست خود را  
 بدان نقش  
 کنند  
 کمانی  
 بهار بچشم  
 پوشیده  
 مانند که  
 ترکیب این  
 فقره مثل  
 فقره سابق  
 است  
 ای آرایشگر  
 طالع مدعا  
 پر د از دست  
 رعینا نگار  
 اقبال را  
 از خون  
 ادبار نگارین  
 میکند  
 یعنی  
 ادبار را  
 گشته  
 رونق  
 اقبال می  
 بخشد  
 و خواستگاری  
 فرخ خالی  
 در حق  
 اقبال  
 باین  
 معنی  
 است  
 که  
 فال  
 مبارک  
 اقتضای  
 اقبال  
 میکند  
 قوله  
 تازه  
 بهار  
 امید  
 تا  
 قوله  
 در  
 محرم  
 میسوزد  
 قد  
 کشیده  
 آنکه  
 بلند  
 قد  
 بار  
 بستن  
 درین  
 مقام  
 بمعنی  
 ثمر  
 آوردن  
 است  
 گزند  
 بمعنی  
 آسیب  
 چشم  
 زخم  
 حاصل  
 معنی  
 این  
 است  
 مستغنی  
 از  
 بیانست  
 قوله  
 چشم  
 بدور  
 راج  
 چشم  
 بداحتمال  
 اضافت  
 و  
 صفت  
 هر  
 دو  
 دارد

یعنی چشم کسی که او بد باشد یا چشمی که آن بدست و چشم در صورت اضافت خود معنی  
چشم زخم است و در صورت دوم مجموع موصوف و صفت معنی مذکور بود و عبارت  
چشم بد دور و عاتیه است بخلاف کلمه باد قوله که مخزن چشمش انخ سیم روان از عالم  
نقد روان معنی سیم رایج و لفظ روان نظر باشک مناسب واقع شده و بطور اینها مظهر  
و قوعی بهر ساینده قوله و خزینه سینۀ اش خزینه معروف است ظاهراً اصل این کلمه  
خزیده بذال باشد مشتق از خزیدن چه مال در زمین پنهان می باشد و دال بنون بدل  
گشته و ابدال حرف دال بنون شائع است چون نموده و نمونه و گزیده و گزینۀ مخفی  
نماند که در موصوفت و از زخم ناخن سکه زده صفت آن و موصوف با صفت مضاف  
ست بسوی داغ با صفت بیانی اسی در می که عبارت از داغ است و چگونه درم  
که زخم ناخن بر آن بنزله سکه است قوله از آنجا که انخ دیر باز مشهور بیای موصوفه است  
اما صحیح بیای تحتانی مشتق از یازیدن و ازین مرکب است شب پاره یعنی شپره  
و شب پاره معنی تپالزه چه شپره در شب حرکت نماید و در تب مذکور اعضا را  
حرکت عارض شود بنوا و ارمین و مددگار کسی و در اصل معنی دوستی و ازنده است  
و اینچنین کس مددگار نیز باشد ساز کردن رنگ سامان دادن رنگ رنگ در عمار  
چیزی سنج باشد که دینا با اندازند تا نشان آنچه تعمیر آن مقصود بود معلوم باشد و معنی فقره  
ظاهراً است قوله و بپشت گرمی انخ پشت گرمی بدو اعانت و اصل در معنی این لفظ آنست که  
پشت با شرب و دات ضعیف شود و انسان از حرکات عاجز گردد و این حالت از اثر گرمی آمل شود  
ازینجاست که دویه اینگونه امراض جار باشند و چون کسی تقویت با مری بیاید گویند فلانی پشت  
گرم گشت چون این معنی دریافت شد پس با تحتانی در پشت گرمی معنی پشت گرم کردن بود نه پشت گرم شدن

که قون چشم سیم  
روان الکیم چنان  
دارد و قون سیم  
پیش چشم درم از  
زخم ناخن سکه زده  
داغ فراوان

از آنجا که از دیر باز  
می خواست که از  
پیدا دله ی اقبال  
چهره شگفت بیاید  
با گلی از طبیعت اوان  
حسن رنگ طرب  
رنگین اختلاط  
ساز کند  
و بپشت گرمی  
طالع رخساره  
بر انداخته



در شکر و نماند که در جمیع نسخ شهادت با صفات خود و صفات حسن و این نظر بتمام  
 و سبب بی نماید چه بعد از این دیگر که آن رسول و شهر صورت آمده بهر جانب نظر  
 کرده بهر صورت و تحقیق دیده از آن حسن را پسندید و ازین تقرر معلوم میشود  
 که اول کدام مردن همین بود و شهادت هر چه حسن و سمان حق تعالی میشود و این  
 بهر باب وقت نظر حق تعالی نیست پس معنی آن باشد که رسول چشم را فرستاده تا پیشام  
 خواند کاری بشادی که درخواه و خاطر پسند بود و علم برین معنی علم برین معنی رسول ندکره شهادت  
 که ضمیر غائب است ازین مقام بقرینه شکویش محذوف گشته قوله دیده جهان دیده  
 بهر اندیشه که سیاحت بسیار کرده و چیزهای عالم را بسیار دیده باشد و چون این  
 فکر و صفت دیده است بسیار لطیفه واقع شده که لا اله الا الله و دیده استعاره  
 با کلامیه است چنانکه شخص قرار داده و دلند نسبت از خانه بر آمدن به طرف او کرده  
 و خانه عبارت از خانه چشم است و بر آمدن او با پای نگاه از خانه چشم کنایه است  
 از نظر کردن بهر طرف گویا بهر طرف دیگر و دریا خانه با جمع دارد و اکنون به معنی شهر  
 است و است کوشش دارد است انگشت چشم نهادن قبول کردن و ظاهر از معنی ظاهر  
 که هنگام قبول کردن امری انگشت چشم نهادن معنی چون مره چشم است گویا انگشت  
 چشم نهادن نیز است و این نیز است و این نیز است و این نیز است و این نیز است  
 نیز است که اول آورده و نیز است را بفتح گفته بر کینه نیز است بهر نیز است یعنی  
 سخن و افسوس و نیز است بازی شهر صورت با اعتبار ظهور و عجب است بهر  
 بهر یک لام بهر اما از لفظ نماند که معنی تار آفت است معلوم میشود که بهر معنی مطلق  
 واقعه آگاه از کاری است و شاید که نماند معنی بی بلد بود از عالم نماند که بهر معنی بیکاره

شهادت و نماند  
 ظاهر بهر صورت  
 بهر سبب بی نماید  
 خواند کاری بشادی  
 بهر اندیشه که  
 سیاحت بسیار کرده

دیده جهان دیده  
 باشد از دیدن  
 انگشت از دیده  
 شهادت و نماند  
 از نظر کردن  
 بهر طرف گویا  
 بهر طرف دیگر  
 دریا خانه با  
 جمع دارد و  
 اکنون به معنی  
 شهر است

[illegible]

مردم است که هنگام تحسین و تلاش چیزی نظیر هر شی و هر چیزی اندازند تا هر چه پسند افتد  
و معنی فقره واضح است قوله زبان که گذار شکر انخ گذار شکر ادا کننده و بعضی نسخه  
گزارنده آمده و معنی هر دو یک است سخن گو اگر در صفت چشم معشوق می آید باعتبار ادا نامی  
از روی اشارات و ازین جا معلوم میشود که در غیر معشوق نیز استعمال کردن رواست  
حاصل فقره آنست که بعد از رسیدن حسن چنان محویت بر دیده طاری شد که زبان که مقام  
بیانی را گزارش می دهد بیکار شده و بنگاه نوبت گفتاری رسید ای از اشارات چشم ادا  
مطلب کرد و یا چون مطلب نازک بود و این امور را بحسن که و شیشه و پر حیا بود و هیچ گفتن  
مناسب نیست مطلب با اشارات چشم ادا کرد و بگویند چشم از دیده است نظر بر آنکه  
دیده را با استعاره شخص قرار داده قوله نگه های که انخ نگه مخفف نگاه است و بعضی نکته  
بمعنی سخن باریک می خوانند و این غلط فاحش است کما لا یخفی علی لسان یعنی تیز لسانی  
جلد جلد سخن گفتن استعمال کنند و این از عالم طلی قلم و طلی ارض است شاعری گوید  
با همه طلی لسان طلی قلم بایستی و مراد از نگه با لفظ جمع نگاه دیده و نگاه حسن است قوله  
و در یک طرفه العین انخ طرفه بفتح یکبار چشم برهنه کردن کافی منتخب پس هنگام نشست  
آن بسوی چشم تجرید باشد از معنی چشم نکته سربسته رمز ای نکته که رمز او سربسته و پیچیده باشد  
ای افراد دریافت تواند شد بهر احسن ای هزار خوبی و لطافت و بعضی از نسخ لفظ ادا  
نکر نوشته اند یکی مضاف الیه حسن و دوم خبر لفظ شد یعنی ضد نکته هزار خوبی و لطافت انداز  
یا هزار خوبی گذارش ادا شد ای بوضعی ادا شد که گزارش او کمال حسن داشت قوله  
پروا نگلی شوق انخ ای شوق تمنائی از جانب عروس نیاز از جانب عشق یا مشتاقه  
آنکه در آن هنگام اظهار نیاز می نمود و روشنائی بمعنی روشنی است مرکب شده از روشنائی

زبان که گذار شکر  
مقاصد بیانست  
از گذار شکر ادا  
چشم سخن گو ادا  
کننده مطلب  
و معنی است نوبت  
گفتار

لغوی لسان  
داشت با هم آفتاب  
شد

و در یک طرفه  
صفت چشم بسته  
معنی سربسته

پروا نگلی شوق تمنائی  
و لغت ای نیاز عشق  
آشای در شوق  
یافت

پروا نگلی شوق تمنائی  
و لغت ای نیاز عشق  
آشای در شوق  
یافت

و یامی مصدری و الف برشتا ظاهرا زاید است قوله حسن مراد انخ درین دو احتمال  
یکی آنکه حسن موصوف بود و مراد در لباس ایما انخ صفت آن و بزیر ارادت انخ صفت  
ثانی ای حسن که مراد در لباس ایما و اشارات خواسته و بزیر ارادت آراسته بود  
چنین و چنان نمود و هم آنکه هر دو جمله احوال مترادف باشند از حسن ای حسن چنین و  
چنان نمود در حالیکه مراد در لباس انخ بود بهر کیفیت خواستن مراد در لباس ایما  
عبارتست از خواستن مراد بطور اشارات و ایما و این کنایه است از آنکه مینام از  
طرفین بطور اشارات و ایما و ات چنانکه قوله نگه ای که طی لسان انخ دلاست بر آن  
دارد و بعضی نسخه ارادت است و در بعضی آداب بلفظ جمع یا ادب بلفظ مفرد و این  
نیز صورتی دارد و لفظ جواب موصوف و قوله به پیرایه قبول پیرایه صفت آن ای  
جوابی که پیرایه قبول است و در ترکیب قوله چشم را انخ دو احتمال است یکی آنکه  
حرف را علامت اضافت باشد و چشم مضاف الیه و مژگان مضاف ای بجنبش  
مژگان چشم در مینصورت چشم عبارت از چشم حسن خواهد بود ای حسن بجنبش مژگان  
چشم خود جوابی که چنین و چنان بود بگوش نگاه دیده که قاصد بود گفت دوم آنکه  
حرف را ای مذکور یعنی با بود چنانکه گوئی و را گفت ای با او گفت قوله بگوش انخ  
حال باشد از مفعول که جواب باشد ای حسن چشم را بجنبش مژگان خود جواب گفت  
در حالیکه آن جواب ملصق بود بگوش نگاه آن چشم اما مخفی نماند که ضمیر در نگاهش  
موافق احتمال ثانی راجع بسوی چشم است که در عبارت مذکور است و موافق احتمال  
اول بطرف دیده همان دیده که مشاطه باشد و قوله نهفته از نهفتن مبالغه است  
و راضای جواب هم چنین پنهان از نگفتن ای بجنبش نهفته بود که نهفتن نیز از

حسن  
موصوف  
در لباس  
ایما  
انخ  
صفت  
آن  
و بزیر  
ارادت  
انخ  
صفت  
ثانی  
ای حسن  
که مراد  
در لباس  
ایما  
و اشارات  
خواسته  
و بزیر  
ارادت  
آراسته  
بود

چشم  
حسن  
مراد  
انخ  
صفت  
آن  
و بزیر  
ارادت  
انخ  
صفت  
ثانی  
ای حسن  
که مراد  
در لباس  
ایما  
و اشارات  
خواسته  
و بزیر  
ارادت  
آراسته  
بود



اطلاع نداشت و از گفتن بهم پنهان بود و حاصل آنکه چون جواب ابی اشارت داد اگر ابله  
گفتن که زبان باشد صورت نه نسبت و چون گفتن صورت نگرفت گفتن واقع شد بصورت  
و در میان میگوید که در اینجا از کمال نهفتگی از گفتن نیز پنهان بود و شاید که هر دو عبارت  
اشارت بود بطرف اظهار جواب چه بر آنچه از گفتن نهفته بود ظاهر باشد و هر چه از گفتن  
پنهان بود گفته خواهد بود لیکن مقام ازین معنی ابی میکند چه فقره های سابق و قوله حسن  
در لباس یا آن دلالت بر اخفای مطلب میکند قوله در ادای آنج نیز رنگ سازی  
بر کشادن زبان عبارتست از ادای مطلب نهجی که سخنش از غایت و چسبی حکم سحر  
داشته باشد و همین معنی را سحر بیانی گفته اند صد جهان سحر برداری امی نقد سحر بردار  
که برابر صد جهان باشد قوله فرستاده پس از آنج ترتیب تر گردانیدن روح  
جمع را بجه معنی بوی ست رضا بافتح خوشنودی کمانی منتخب تلوین گوناگون کردن  
اول آویز آنچه دل با آویز متراوت و چسب حاصل فقره آنست که قاصد مذکور بعد  
از آن که دماغ خود از روح گلستان خوشنودی عروس تر گردانید ای رضا معلوم  
گرد و بعد از آنکه چشم خود را از نقوش نگارستان مد عار نگین کرد ای مد عا حاصل  
نمود و بایستی چنان لب که پراز مرده مواصلت بود و بادی که چنان دل که شاید کام  
در کنار خود داشت باز پس گشته در وازه نشاط حصول مقصود کثود بر روی عشق که  
منتظر بود کثود ای او را مرده داد و سرور گردانید و معلوم باد که تر گردانیدن دماغ  
از روح رضا کنایه است از حصول رضا چرا که ترتیب دماغ از روح بعد حصول  
روح است و همچنین تلوین چشم از نقوش مد عا عبارتست از حصول مد عا بعینه و شاید  
که این هر دو عبارت تعبیر بود از علم بر رضاندی و حصول مد عا بطور اجمال نه عین

هر ادای مد عا بایستی  
فقط به ترتیب سازی  
بر کشادن زبان عبارتست  
از ادای مطلب نهجی که سخنش  
از غایت و چسبی حکم سحر  
داشته باشد و همین معنی را  
سحر بیانی گفته اند صد جهان  
سحر برداری امی نقد سحر  
بردار که برابر صد جهان  
باشد قوله فرستاده پس از  
آنج ترتیب تر گردانیدن روح  
جمع را بجه معنی بوی ست  
رضا بافتح خوشنودی کمانی  
منتخب تلوین گوناگون کردن  
اول آویز آنچه دل با آویز  
متراوت و چسب حاصل فقره  
آنست که قاصد مذکور بعد  
از آن که دماغ خود از روح  
گلستان خوشنودی عروس  
تر گردانید ای رضا معلوم  
گرد و بعد از آنکه چشم  
خود را از نقوش نگارستان  
مد عار نگین کرد ای مد عا  
حاصل نمود و بایستی چنان  
لب که پراز مرده مواصلت  
بود و بادی که چنان دل که  
شاید کام در کنار خود  
داشت باز پس گشته در  
وازه نشاط حصول مقصود  
کثود بر روی عشق که  
منتظر بود کثود ای او را  
مرده داد و سرور گردانید  
و معلوم باد که تر گردانیدن  
دماغ از روح رضا کنایه  
است از حصول رضا چرا که  
ترتیب دماغ از روح بعد  
حصول روح است و همچنین  
تلوین چشم از نقوش مد عا  
عبارتست از حصول مد عا  
بعینه و شاید که این هر دو  
عبارت تعبیر بود از علم  
بر رضاندی و حصول مد عا  
بطور اجمال نه عین

حصول اینها چه رایج چیز و بوی چیزی شنیدن کنایه میشود از علم اجمالی چیزی که کمتر  
استشمام میگویند و همچنین رنگین کردن چشم از نقش چیزی عبارتست از دیدن آنچه در دین  
هم بمعنی معلوم کردن است پس حاصل فقره برین تقدیر آنست که بر رضا و حصول دعا  
پی برده مراجعت نمود و چنین و چنان کرد و این تقریر نظر بر ادای مدعا بطور مژ و ایما که  
از جانب حسن واقع شد مناسب ترمی نماید قوله عشق ازین افسون انج این فسون  
اشاره است بطرف فزوده موصلت چه همچنانکه افسون بیقرار میگردد اند این مجریه انجمن  
کرد بر حال همانند متغیر شدن از حال سابق استین بر چیزی افشاندن کنایه است  
از ترک آن چیز کردن از دست بیطاقتی ای بسبب بیطاقتی و بیطاقتی بمعنی عدم تحمل  
دست بدامن کسی آویختن در حال تقاضا باشد قوله که آرام از دش انج جمال حسن و  
خوبه صورتی پوشیده همانند که این فقره علت دست بدامن آویختن واقع شد ای باشد  
بفغانا پیش آمد چرا که آرام از دل او گر سخت چنانکه قرار از دل خمار آلودگان انج میگرد  
و خمار آلودگان انج کنایه است از عشاق مخفی مباد که خمار آلودگان موصوف است قوله  
بهوای وصال انج صفت اول آن و قوله از کمال بیتابی انج صفت ثانی و بوی پیرهن  
نساختن عبارت از آنکه به پیغام قناعت نکند و این تلخیص است به قصه یعقوب علیه السلام  
چنانکه مشهور است ای خمار آلودگانی که در خواست وصال یوسف یعنی حسن و جمال دل خود  
اخته اند و چون از شوق دیدار کمال بیتابی دارند و انتظار وصل بدرجه اقصی است  
بوی پیرهن قناعت نمی کند چنانکه ایشان بیقرار میشوند همچنان آرام از دل عشق  
رفت و برای وصال او بیقرار گردید قوله ترانه شوقش تا قوله از حبیب تا بدامن  
سا انداز آنکه اندازای قصد او رسا بود ای ترانه شوق او در مقام بیتابی

عشق ازین افسون  
که از راه گوش و دیده  
به حال نماند و آستین  
بر صبر و شکیبایی انشاید  
از دست بیطاقتی  
دست بدامنش  
آویختن که آرام از  
دش چون قرار  
خمار آلودگان بوی  
وصال وصال  
دل نماند و کمال  
بیتابی شوق و دور  
و نهایت انتظار بود  
پیران این ترانه شوق

ترانه شوقش  
انداز و رسا بود  
مقدیم بی گداید

بازدار سیرا و آهنگ سیرا شد و ازین تقریر واضح شد که سیرا انداز و سیرا بنگ و صفت ترانه  
مجاز است و حقیقت در صفت مطرب که لا ینفی علی الفیهم بودار خواهد شد نبض اضطراب  
و چشم اشتیاق مضاعف و مضاعف المیه است بادی ملاست چه مراد آنست که نبض استیجاب  
اضطراب طبع و چشم و سبب اشتیاق پرید و پرید چشم در وقت شوق و تمنای چیزی  
میباشد قوله زود تر از زود دل گلدوز چیزی که بران نقش گلها دوخته باشند فطرت گوید  
در درو قطربازی نقش نیاید دست در گران بملکه گلدوز ز بار دیده در عرف هستند  
سرکاری بمعنی اهتمام چه سرکار بمعنی صاحب اهتمام کاری است و معنی فقره ظاهر است قوله  
که سر بازی رخ کمر اول بمعنی کمر بند است که بر میان بندند و کمر دوم بمعنی میاست و در بعضی  
نسخه بجای کمر لفظ میان واقع شده یکباره که بهتر است چرا که در بیع فقره لاحق لفظ میاست  
پس تکرار سه میان بیان خواهد آمد و این تکرار است تمام دارد ای بکر جان کمر بند سرباز  
بست و برای جان بازی در راه دوست میان بست قوله پنجمه فرکان را رخ رنگین  
کردن پنجمه فرکان از خون جگر باعتبار گریم است و زویده برای فارسی و جولیده بهیم  
نازی و جولیده بزیادت بای موحده در هم و پریشان شده سهره مشهور بهای هو چو چو  
ست که گاهی از مقیض گاهی از گلها ساخته بر سر داماد و عروس بندند و این سهره  
صاحب بهار هم گوید که اصل آن سیرایای محمول و آخر الف است قوله چهارم را رخ تاقو  
چون متابی برافروخته درخشان گلریز نوعی است از آتش بازی که آنرا در عرف هستند  
پهلو چتری گویند شعاعه خیز ترکیب ظریفی است یعنی جای برخاستن شعله مانند موج خیز و زنجیر  
و حسن خیز و اشال آن آسانی نوعی از آتشباری که آنرا آتش زده بطرف آسمان اندازند  
و مشهور با سیم پوئی است ستاره افشان نوعی از آتش بازی که بوقت افروختن

هر شعله که بر آید بعینه بشکل ستاره درخشان باشد و از منفصل شده در هوا بلند رود  
 متناهی چیزی است که چون بر او زند مثل متناهی میدان را روشن کند قوله دستبرخام  
 از چراغان مرکب از چراغ و الف و نون نسبت بمعنی روشنی است و در فافوس  
 خیال اضافت بیانی است ای خیال نه بمعنی فانوسی که بوقت فروختن جکس صورتها  
 در گردان نماید چه افروختن شمع آرزو در فافوس مگر صورت ندارد بل خود  
 شمع در این نموداری چراغی روشنند قوله انگاه همعان تا قوله بافتشان زر  
 انگاه در مقام پس مستعمل است فیضی گوید پس این جوت که کرد با شیش پر کرد  
 بپار آتش جیش انگاه مجرور و سیایط ترکیب فریده بر سیایط ای اول آنچنان  
 کرد بعد از آن چنین نمود و حق آنست که معنی دران وقت است و معنی پس انحصار  
 مقام ناشی شده همعان آنکه همراه کسی سواره رود بطوری که عنان اسب بر او  
 و خدای عنان اسب آن دیگر باشد هم کاب از عالم همعان ای بطوری رود که کاب  
 او بار کاب یکی نزدیک هم باشد و مراد ازین هر دو لفظ همراه است نیز گام بمعنی تیرم  
 و این مجاز است چه گام در اصل مسافت باین پامبارا گویند در وقت راه رفتن و  
 بر پاان گفته که معنی قدم نیز بنظر آمده ظاهر ادرا مثال همین تراکیب مثل خوش گام  
 بجای خوش قدم و امثال آن که این معنی قدم کرده باشد کامکار صاحب مقصد اشار  
 بالضم آنچه بخواهد از هر چیزی که ای منتخب اشک را و اشکی که در هنگام کمال شادی و چشم آید  
 و این بسیار است و گویند مصیبت های ایام بیای باشد و این را اگر چه شادی نیست گویند  
 بگوهر رفتن گوهر تعبیه کردن بر چیزی بطوری که آن چیز در گوهر پوشیده شود و افشاندن  
 در اصل بمعنی هدایت ای قناندن و مجاز زری که آنرا افشاندن باشند و شاید که افشان بمعنی مفعول و

چراغ افشان  
 چون شعله را زنده  
 درخشان است  
 بر آتش چراغان  
 بر او زنده در فافوس  
 خیال از آن چراغ  
 افشان که در انگاه  
 بمعنی جوت جان  
 آتش بای هر کس  
 آسان است  
 را می بینند نیز گام  
 آرزو در فافوس  
 شده بر اسب  
 در وقت شادی  
 کامکار تمام را که  
 از شادمانی  
 بگوهر رفت

و باز آنرا نهفته بود از پامی او ظهور کرده و مراد آنست که پامی خود را از خون عشاق  
 سرخ کرد چو که خنای او بهمین رنگت میا بود تا ب گرمی و فروغ بار آوردن ظاهر  
 مخفف بهار آوردن بیای موحده است و بار یعنی شاخ است و چیزی که بر شاخ  
 آید بوجود آمده باشد پس آنچه گویند گل بهار آمد و ثمر بهار آمد مراد آنست که گل و ثمر بوجود  
 آمد و بلفظ آوردن متحد است و بار آوردن گل باعتبار افزونی رنگ چهره از فروغ  
 شرابست قوله دست نازنین رخ نازنین غالباً در صفت اشخاص متعل شوی اما از این  
 دریافت شد که در صفت اغضا آوردن نیز جایز است نگار رنگی که زمان بر دست  
 بندند و این سابق بتفصیل گذشت پوشیده نماند که حرف را درین فقره یعنی حرف  
 برست اخی برست نازنین برنگی آنخ قوله از رشک پاره رخ حلقه زرین گوش  
 زیوری که در گوش کشند که آنرا در عرف هند بانه گویند بیای موحده بلفظ شپیده  
 و لام بهای هموز و پاره لعل که در حلقه مذکور است ظاهر امر اذ از آن جوهری سرخ رنگ  
 که در حلقه اندازند و در هند آنرا چنی بضم چیم فارسی و نون مشد و کمسور و یای تختا  
 گویند لیکن چنی اکثر در حلقه بینی اندازند نه در حلقه گوش گرفتار حلقه متنا صفت و  
 امی لهای که در حلقه متنا گرفتار اند و خون گردیدن دلها از رشک پاره لعل مذکور  
 ظاهر از آن باشد که اینها می خواستند که این تقرب خود حاصل کنند قوله از زیبائی  
 آنخ بدرجوت بحسب فضیله تقدیر است یعنی خلخال بدرست اگر آنرا بمحوت فرض کنند  
 خلخال زیور است که زمان را در پام باشد و آنرا پابرخی گویند گوشواره بها و گوشوار  
 بدون بازوری که در گوش آویزند اشکس پروین باضافت بیانی است قوله از غیرت  
 آنخ انگشته و انگشتری بیاد نون و انگشتری بدون نون معروف غالباً مرکب است

که گلخانه اش  
 بین گدازد  
 می شود

است نازنین را  
 برنگی نگار است که  
 صوا حواضرت  
 در دل لعل است  
 از رشک پاره لعل  
 در حلقه زرین گوش  
 چنانکه در یک جهان  
 دل از رشک پاره  
 خون گردیدن دلها  
 برده خون نازنین  
 چشم از رشک پاره  
 از غیرت گوشواره  
 که در گوش آویزند  
 اشکس پروین  
 از غیرت گوشواره  
 که در گوش آویزند  
 اشکس پروین

هر شعله که بر آید بعینه بشکل ستاره و درخشان باشد و از و منفصل شده در هوا بلند رود  
 متناهی چیزی است که چون بر اثر زنده شدن مثل متناهی میدان را روشن کند قوله دست اینجا  
 از چراغان مرکب از چراغ و الف و فون نسبت بمعنی روشنی است و در فافوس  
 خیال اضافت بیانی است ای خیال نه بمعنی فانوسی که بوقت افروختن عکس صورتها  
 در گردان نماید چه افروختن شمع آرزو در فانوس مذکور صورت ندارد بل خود  
 شمع در آن نبود آری چراغی روشنند قوله انگاه بمعنی تاقوله بافتان زر  
 انگاه در مقام پس مستعمل است فیضی گوید پس این جوف که کرد با نیجش پر کرد  
 بچار آتش جش انگاه مجوز و سایطه ترکیب فزوده بر سایطه ای اول آنچنان  
 کرد بعد از آن چنین نمود و حق آنست که بمعنی در آن وقت است و معنی پس خصوصیت  
 مقام ناشی شده همچنان آنکه همراه کسی سواره رود بطوری که عنان اسب برابر  
 و خدای عنان اسب آن دیگر باشد هر کاب از عالم همچنان ای بطوری رود که کاب  
 او بار کاب دیگری نزدیک هم باشد و مراد ازین هر دو لفظ همراه است تیز گام بمعنی تیز قدم  
 و این مجاز است چه گام در اصل مسافت مابین پایمارا گویند در وقت راه رفتن و  
 برهان گفته که بمعنی قدم نیز بنظر آمده ظاهر ادرا مثال همین تر اکیب مثل خوش گام  
 بجای خوش قدم و امثال آن کمان بمعنی قدم کرده باشد کار کار صاحب مقصد شمار  
 یا لضم آنچه ریند از هر چیزی کافی منتخب اشک شادی شکلی که در هنگام کمال شادی چشم آید  
 و این بسبب یاد کردن مصیبت های ایام جدائی باشد و این را گریه شادی نیز گویند  
 بگوهر گرفتن گوهر تعبیه کردن بر چیزی بطوری که آن چیز در گوهر پوشیده شود افشاندن  
 در اصل بمعنی صدقیت ای افشاندن و بجای زری آنرا افشاندن باشند و شاید که افشان در معنی افشاندن

چراغ افشاندن  
 چون متناهی را روشن کند  
 درخشان و دست  
 بهر آنجا که جوفان  
 می آید در فانوس  
 خیال در آن  
 روشن کرد و چنگاه  
 جفتان و چنگاه  
 آتش بیای و کاب  
 آسان آسان  
 زری پسندید و کاب  
 آرزو و معنی سوار  
 شده و معنی سوار  
 دل و دنیا را  
 کامکار تمام راه  
 از شمارش و  
 بگوهر گرفتن

که نگارنده اش  
توانی گوشت را  
بی نمود

و باز آنرا نهفته بود از پای او ظهور کرده و مراد آنست که پای خود را از خون عشاق  
سرخ کرد چرا که خنای او بهمین رنگت نیا بود تا بگریمی و فروغ بار آوردن ظاهر  
مخفف بار آوردن بیبای موحده است و بار یعنی شاخ است و چیزی که بر شاخ  
آید بوجود آمده باشد پس آنچه گویند گل مبار آمد و نمبر بار آمد مراد آنست که گل و ثمر بوجود  
آمد و بلفظ آوردن متعدیست و بار آوردن گل با قید بار افزودنی رنگ چهره از فروغ  
شربت است قوله دست نازنین رخ نازنین غالباً در صفت اشخاص متعل شمع و اما این  
در یافت شد که در صفت اعضا آوردن نیز جایزست نگار رنگی که زنان بر دست  
بندند و این سابق بتفصیل گذشت پوشیده نماند که حرف را درین فقره بمعنی حرف  
برست ای بر دست نازنین برنگی رخ قوله از رشک پاره رخ حلقه زردین گوش  
زیوری که در گوش کشند که آنرا در عرف هند باله گویند بیبای موحده بالف تشبیه  
و لام بیبای هوز و پاره لعل که در حلقه مذکورست ظاهر امر اذ از آن جوهری سرخ رنگ  
که در حلقه اندازند و در هند آنرا چینی بضم جیم فارسی و نون مشد و کمسور و یای تحتانی  
گویند لیکن چینی اکثر در حلقه بینی اندازند نه در حلقه گوش گرفتار حلقه مناصفت و  
ای همای که در حلقه تنگ گرفتار اند و خون گردیدن دلها از رشک پاره لعل مذکور  
ظاهر از آن باشد که اینها می خواستند که این تقریب خود حاصل کنند قیله از زیبائی  
لایح پیر بجوت بحسب فرض تقدیر است یعنی خلخال بدست اگر آنرا بجوت فرض کنند  
خلخال زیوریت که زنان را در پا باشد و آنرا پا برنجی گویند گوشواره بها و گوشواره  
بدون باز یوری که در گوش آویزند اشک پروین باضافت بیانی است قوله از غیرت  
ایچ انگشته و نگه پیرین بیاد و نون معروف غالباً مرکب است

دست نازنین را  
برنگی عاریست که  
مهر او از دست  
در دل لعل شکست  
آز رشک پاره لعل  
که حلقه ازین گوش  
جاکزیده یک جهان  
دل از لعل حلقه تن  
نون گرد از زیبائی  
چشم زلف غالی  
و از قریب دیدن  
نورینش گوشواره  
نورینش چشم یکدفعه  
نورینش از زیوریت  
نورینش از لعل  
نورینش از لعل  
نورینش از لعل  
نورینش از لعل  
نورینش از لعل

از انگشت و رانی نسبت و یا و نون زائده بدو لاحق شده و حرف را برای نسبت در الفاظ فارسی  
آمده چون نسا یعنی موضعی از کوه که افتاب آنجا هرگز نرسد و نسا برای مسموم و آتش یعنی  
ساتبان سایه است چون ساتبان مانع سایه است پس گویا مشابه بجای مذکور است و نسا یعنی  
مخفف آنست و حاصل فقره میرا زیباست قوله فی فی چه میگویم رخ فی فی برای جوهر است از معنی که  
از کلام سابق مفهوم شده و آن حصول زینت حسن است بسبب یور زیرا که چون آن در  
زیور را آورده از آن مفهوم میشود که زیور موجب زینت او شد سیما ازین قول که در  
ابتدا گفته که به تقطیع پرواخت بند یعنی قید یعنی زینت او مقید به پوشیدن یور نیست  
زیور مرکب است از زیب و ورموده برای تخفیف حذف شده و دهی بیای سخا  
در آخر و ده بدون تخفافی بر وزن ابایه یعنی زر خالص بی عیب کافی برهان  
هر هفت هفت چیز باشد که موجب آراش و زینت زنان اند یعنی سنا و سمه و سخی  
و سپید آب سمره و زر که زر و ورق است و غایه و بجای غایله یعنی خال عارض گفته  
اند که از سمره بکنج لب یا جای دیگر از خسار گذارند بکافی برهان قوله از لباس نگینتر  
تا قوله خجالت گل کرد رنگ تشویر رنگی که در حال شرمندگی بر چهره آشکار شود و پوشیده  
نماند که ذکر کاروان نظر با آتش خالی از مناسبت نیست چه آتش کاروان مشهور است  
و آن آنست که چون کاروان از جای برود آتشی که برای ختم طعام و کارهای دیگر فروخته  
باشند برجا بماند و علامت آمدن کاروان باشد حایل گل حایلی که از گل سازند و بعضی  
نادانان گلشن را که مرکب از گل و ضمیر غایب است گلشن بنون یعنی گلزار خوانند و این  
از اغلاط فاحش است و نتیجه ناهمی است و فاعل به نظر در آورد ضمیر مستتر است که  
راجع است بطرف عروس فلک این اضمار است پیش از ذکر که در فارسی مطلقا جائز است

قوله فی فی چه میگویم  
رخ فی فی برای جوهر است  
از کلام سابق مفهوم شده  
و آن حصول زینت حسن است  
بسبب یور زیرا که چون آن در  
زیور را آورده از آن مفهوم  
میشود که زیور موجب زینت  
او شد سیما ازین قول که در  
ابتدا گفته که به تقطیع پرواخت  
بند یعنی قید یعنی زینت او  
مقید به پوشیدن یور نیست  
زیور مرکب است از زیب و ورموده  
برای تخفیف حذف شده و دهی  
بیای سخا در آخر و ده بدون  
تخفافی بر وزن ابایه یعنی زر  
خالص بی عیب کافی برهان  
هر هفت هفت چیز باشد که  
موجب آراش و زینت زنان  
اند یعنی سنا و سمه و سخی  
و سپید آب سمره و زر که  
زر و ورق است و غایه و بجای  
غایله یعنی خال عارض گفته  
اند که از سمره بکنج لب یا  
جای دیگر از خسار گذارند  
بکافی برهان قوله از لباس  
نگینتر تا قوله خجالت گل  
کرد رنگ تشویر رنگی که در  
حال شرمندگی بر چهره  
آشکار شود و پوشیده  
نماند که ذکر کاروان نظر  
با آتش خالی از مناسبت نیست  
چه آتش کاروان مشهور است  
و آن آنست که چون کاروان  
از جای برود آتشی که برای  
ختم طعام و کارهای دیگر  
فروخته باشند برجا بماند  
و علامت آمدن کاروان باشد  
حایل گل حایلی که از گل  
سازند و بعضی نادانان گلشن  
را که مرکب از گل و ضمیر  
غایب است گلشن بنون یعنی  
گلزار خوانند و این از اغلاط  
فاحش است و نتیجه ناهمی است  
و فاعل به نظر در آورد  
ضمیر مستتر است که راجع  
است بطرف عروس فلک این  
اضمار است پیش از ذکر که  
در فارسی مطلقا جائز است



عشوه که صفت عروس و کذاک حائل مجرّه در بر اما اینقدر هست که اگر در آخر عشوه که  
 باشد قوله حائل الخ صفت مجبور عروس عشوه که خواهد بود و اگر بخفت و او خواند عشوه که  
 را موقوف الاخر گویند صفت ثانی عروس خواهد بود و عشوه که صفت اول که لا یشخف  
 علی الفیض و موصوف با صفت مضاف است بسوی فلک باضافت بیانی مجرّه راه  
 در آسمان و آنرا راه که کشان گویند کمانی صراح قوله بخت سفید تا قوله مهر تابان  
 سر کشید بخت سفید مقابل بخت سیاه آئینه دار زیکه عروس آئینه نماید بهار نگار انچه  
 نقش و نگار همچو بهار داشته باشد یا بهار خود نگار دوست آبیار آنکه درخت بار آب به  
 یعنی اعانت کننده آب و آبیاری بیای مصدری اعانت آب نسبت آبیار می طرف  
 چشمه مجاز است چه آبیار در اصل شخصی دیگر باشد که آب از چشمه بدرختان دهد  
 بر و پر تو انداخت ای بر آئینه و این اضمار قبل از ذکر است آب منجمد یون و حاصل  
 فقرات ظاهر است قوله از عکس خسار رخ حاصل این هر دو فقره یا به محض و حاصل  
 ای چون عکس خسار رنگین او بر بمن افتاد با وجود سفیدی رنگ سرخ شد و همچنین چون  
 آن عکس جام بلورین واقع شد آنچنان سرخ رنگ گردید که گویا از باده گلگون لبریز است یا بطور  
 حسن تعلیل است یعنی گل احمد در حائل سمن نبود بلکه چون عکس روی او بر سمن افتاد از رنگینی انعکس  
 چنان نمایان شد که گویا گل سرخ در بار او تعبیه کرده اند که کذاک باده گلگون در جام آن نبود بلکه از  
 عکس کور رنگین شد باده مشبیه گوید قوله از خیال چهره رخ از حیاء عرق کرده صفت چهره عرق کرده  
 یعنی عرق آورده خیال درین مقام یعنی پندار گرفتن خیالی بعید بنمایند چه صلاحیت خیال که نسبت  
 با سمان در با مستقیم است نسبت آن باشی خاص بدگر آنکه استعاره بود و شاید که معنی عکس باشد  
 چه عکسی در آئینه باشد آنرا خیال آئینه گویند و این نیز بعید است چه عکس در آب افتاد و ظاهر است

عروس عروس  
 حائل حائل  
 مجبور مجبور  
 عکس عکس  
 جام جام  
 بلورین بلورین  
 واقع واقع  
 شد شد  
 آنچنان آنچنان  
 سرخ سرخ  
 رنگ رنگ  
 گردید گردید  
 که که  
 گویا گویا  
 از باده از باده  
 گلگون گلگون  
 لبریز لبریز  
 است است  
 یا یا  
 بطور بطور  
 حسن حسن  
 تعلیل تعلیل  
 است است  
 یعنی یعنی  
 گل گل  
 احمد احمد  
 در در  
 حائل حائل  
 سمن سمن  
 نبود نبود  
 بلکه بلکه  
 چون چون  
 عکس عکس  
 روی روی  
 او او  
 بر بر  
 سمن سمن  
 افتاد افتاد  
 از از  
 رنگینی رنگینی  
 انعکس انعکس  
 چنان چنان  
 نمایان نمایان  
 شد شد  
 که که  
 گویا گویا  
 گل گل  
 سرخ سرخ  
 در در  
 بار بار  
 او او  
 تعبیه تعبیه  
 کرده کرده  
 اند اند  
 که که  
 کذاک کذاک  
 باده باده  
 گلگون گلگون  
 در در  
 جام جام  
 آن آن  
 نبود نبود  
 بلکه بلکه  
 از از  
 عکس عکس  
 کور کور  
 رنگین رنگین  
 شد شد  
 باده باده  
 مشبیه مشبیه  
 گوید گوید  
 قوله قوله  
 از از  
 خیال خیال  
 چهره چهره  
 رخ رخ  
 از از  
 حیاء حیاء  
 عرق عرق  
 کرده کرده  
 صفت صفت  
 چهره چهره  
 عرق عرق  
 کرده کرده  
 یعنی یعنی  
 عرق عرق  
 آورده آورده  
 خیال خیال  
 در در  
 این این  
 مقام مقام  
 یعنی یعنی  
 پندار پندار  
 گرفتن گرفتن  
 خیالی خیالی  
 بعید بعید  
 بنمایند بنمایند  
 چه چه  
 صلاحیت صلاحیت  
 خیال خیال  
 که که  
 نسبت نسبت  
 با با  
 سمان سمان  
 در در  
 با با  
 مستقیم مستقیم  
 است است  
 نسبت نسبت  
 آن آن  
 باشی باشی  
 خاص خاص  
 بدگر بدگر  
 آنکه آنکه  
 استعاره استعاره  
 بود بود  
 و و  
 شاید شاید  
 که که  
 معنی معنی  
 عکس عکس  
 باشد باشد  
 چه چه  
 عکسی عکسی  
 در در  
 آئینه آئینه  
 باشد باشد  
 آنرا آنرا  
 خیال خیال  
 آئینه آئینه  
 گویند گویند  
 و و  
 این این  
 نیز نیز  
 بعید بعید  
 است است  
 چه چه  
 عکس عکس  
 در در  
 آب آب  
 افتاد افتاد  
 و و  
 ظاهر ظاهر  
 است است

عروس عروس  
 حائل حائل  
 مجبور مجبور  
 عکس عکس  
 جام جام  
 بلورین بلورین  
 واقع واقع  
 شد شد  
 آنچنان آنچنان  
 سرخ سرخ  
 رنگ رنگ  
 گردید گردید  
 که که  
 گویا گویا  
 از باده از باده  
 گلگون گلگون  
 لبریز لبریز  
 است است  
 یا یا  
 بطور بطور  
 حسن حسن  
 تعلیل تعلیل  
 است است  
 یعنی یعنی  
 گل گل  
 احمد احمد  
 در در  
 حائل حائل  
 سمن سمن  
 نبود نبود  
 بلکه بلکه  
 چون چون  
 عکس عکس  
 روی روی  
 او او  
 بر بر  
 سمن سمن  
 افتاد افتاد  
 از از  
 رنگینی رنگینی  
 انعکس انعکس  
 چنان چنان  
 نمایان نمایان  
 شد شد  
 که که  
 گویا گویا  
 گل گل  
 سرخ سرخ  
 در در  
 بار بار  
 او او  
 تعبیه تعبیه  
 کرده کرده  
 اند اند  
 که که  
 کذاک کذاک  
 باده باده  
 گلگون گلگون  
 در در  
 جام جام  
 آن آن  
 نبود نبود  
 بلکه بلکه  
 از از  
 عکس عکس  
 کور کور  
 رنگین رنگین  
 شد شد  
 باده باده  
 مشبیه مشبیه  
 گوید گوید  
 قوله قوله  
 از از  
 خیال خیال  
 چهره چهره  
 رخ رخ  
 از از  
 حیاء حیاء  
 عرق عرق  
 کرده کرده  
 صفت صفت  
 چهره چهره  
 عرق عرق  
 کرده کرده  
 یعنی یعنی  
 عرق عرق  
 آورده آورده  
 خیال خیال  
 در در  
 این این  
 مقام مقام  
 یعنی یعنی  
 پندار پندار  
 گرفتن گرفتن  
 خیالی خیالی  
 بعید بعید  
 بنمایند بنمایند  
 چه چه  
 صلاحیت صلاحیت  
 خیال خیال  
 که که  
 نسبت نسبت  
 با با  
 سمان سمان  
 در در  
 با با  
 مستقیم مستقیم  
 است است  
 نسبت نسبت  
 آن آن  
 باشی باشی  
 خاص خاص  
 بدگر بدگر  
 آنکه آنکه  
 استعاره استعاره  
 بود بود  
 و و  
 شاید شاید  
 که که  
 معنی معنی  
 عکس عکس  
 باشد باشد  
 چه چه  
 عکسی عکسی  
 در در  
 آئینه آئینه  
 باشد باشد  
 آنرا آنرا  
 خیال خیال  
 آئینه آئینه  
 گویند گویند  
 و و  
 این این  
 نیز نیز  
 بعید بعید  
 است است  
 چه چه  
 عکس عکس  
 در در  
 آب آب  
 افتاد افتاد  
 و و  
 ظاهر ظاهر  
 است است

در آسمان افتادن ظاهر نیست مگر آنکه ادعا باشد بهر کیف حاصل فقره اینست که چون آسمان و دریا خیال روی عرق کرده او کویدارین هر دو عکس و می افتاد از اثر قطره های عرق او در آسمان اختر و در دریا گوهر موجود شدند یا اختر و گوهر عکس عرق او شدند باعتبار هر دو توجیه مذکور قوله در ساعت هایون رخ شگون بفال نیک بر شستن و میمنت و نشتن چیزا باشد مثل پر داز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش امثال ایشان و شگون مخفف آنست که زانی برهان و فرخنده بشگون یعنی چیزی که باعتبار شگون گرفتن فرخنده و سعید باشد سعدا کبر مشتری حاصل واضح است قوله گلشن نشاط رخ اضافت در گلشن نشاط و ساز انبساط بیانی است و در ساز انبساط هر چند احتمال آنست که اضافت مسبب بطرف سبب باشد اما نظر گلشن نشاط توجیه اول بهتر است بلند آواز یعنی بلند صدا و از اینجا مفهوم میشود که آوازها و آواز بدون آن یک است و این فائده ایست جلیله که کم بخمال میرسد قوله عشق والا همت رخ والا همت آنکه در انفاق و اعطا و کثرت مصارف تنگ چشمی و هر قدر دهد از آنرا حقیر شمرد و شکر ریزن ثناری که بر عروس داماد کنند و آن اکثر حلوا می باشد و آنرا شکر ریزی بای تختمانی نیز گویند شکر باب آمیخته شربت باشد بغش خالص غش بکسر غین معجمه خیانت و خبث باطن آنچه از خبث باطن پاک بود خالص خواهد بود و در بهار غم غش بفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی اخل کند مثلاً زردنقره و کافور و مشک و شرب و مانند آن انتهی و نهایت در عوض نمودن روی بعروسی هند صیقل بفتح اول و سوم مصقله و در منتخب است که تحقیق آنست که این لفظ صیغه صفت است یعنی زردینه رنگ لیکن آن زرد بودن را نیز میباززد ایند زنگ توان گفت چنانکه کار در قاطع گویند

روستای شیبده  
مجلس شیبده  
تکیه گی بسان ییله  
وزارت انفال  
بیشتر تعداد ده  
گنجینه نقدی  
هنگامی که ایچو  
وزارت و امور  
بسیار با یکدیگر  
تأملات و آراء  
در میان  
کشیدند و سرانجام  
در یک روز  
وزارت انفال  
و دولت در این  
مجلس تفال  
دو بنده  
پیشین  
جهان آتش در  
و سحر که شش  
سر که شش  
بوس که خود  
ساعت تمام  
فرستاده  
روستای شیبده

و ازین جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند انشی و صیقل کشیدن بمعنی کشیدن آن  
 آله هر آینه و امثال آن تا از صدمه آن رنگ مذکور زده شود و صیقل کشیده آینه  
 مذکور بود یعنی آینه جلاداده و ساختن شمرنده شدن و نسبت و ساختن بآینه  
 بمعنی جعلی و است و جعل مذکور از آینه مجازست یعنی آنرا بر حصول تمثال اطلاق کرده  
 زیرا که چون آن صورت اول نبود گویا آینه آنرا ساخت قوله چون چشم را بخ دیدار مکتب  
 از دید و آنرا که کلمه نسبت است و دید حاصل بالمصدر است هرگاه بنی للفاعل باشد دیدار  
 چشم و بصیر خواهد بود چه منسوب بدیدن اشیا است ای و سی دیگران را می بیند و هرگاه  
 بنی للمفعول بود بمعنی رود چه بود چرا که او منسوب بدیده شدن است ای دیگران او را  
 می بینند و همین معنی است در ما سخن فیه و گاهی دیدار بمعنی دید آید در نیصورت آرا از  
 کلمات زواید باشد چون قمار و گفتار بمعنی گفت و رفت بصدد دل ای بکمال غایت  
 قوله بیک دیدار راخ درین مقام بمعنی دیدن است و ضمیر مجرور که راجع بطرف حسن مضاف  
 دیدار باشد حرف و ضمیر غائب که متصل بلفظ دیدار است منصوب راجع بطرف  
 عشق است ای بیک دیدار حسن عشق راخ افتاد ای واقع شد آنچه واقع شد ای آن امر  
 قابل بیان نیست قوله جان بجان راخ و درست یعنی است و حرف از کلمات  
 زواید است رقعته چهارم قربانی چشم بسته راخ قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی  
 تصدق کنند بدان تقرب بگویند بخدا کافی منتخب پس معنی این کلمه عام باشد از حیوان  
 و غیر آن اما قربانی بیای تحتانی مذبوحی است که در عید الضحی ذبح کنند پس خاص باشد  
 لیکن صفت قربانی بچشم بسته از تخصیص حاصل می کنند چو بستن چشم گو سفند و غیره از مذبحان  
 عید الضحی معمول نیست آری چشم انسان را بوقت قتل می بندند و طرفه تر آنست

چون چشم را بخ دیدار  
 نظر در پیش کشاد  
 بصدد مفعول  
 گوشت

بیک دیدار راخ  
 آنچه افتاد

جان بجان راخ  
 ذبح از علل تمثال  
 و درست  
 رقعته چهارم  
 چشم بسته قربانی  
 غیل

که درین مقام قربانی را مضاف هم بطرف عید قربان کرده غالباً نظر بلفظ خیال چشم  
 بسته گفته باشد طواف بافتح گرد خیزی گشتن کمانی منتخب و مخصوصاً اگر کعبه و طواف شده  
 چنانکه گوید ع ز طوف کعبه می آیم ره کوی منان دارم پوشیده نماند که لفظ حسرت  
 دو احتمال دارد یکی آنکه مضاف الیه شهید باشد که موصوفست بعفت نخست اسی  
 شهید حسرت که نخست است و دوم آنکه مضاف الیه نخست بود و نخست حسرت که  
 مضاف و مضاف الیه باشد صفت شهید بود ای شهیدی که دل او از حسرت طواف کعبه  
 وصال خسته است و حقی نیست که درین قلم نیز مثل قلم نخستین مبتدای می شود و راقع شده است  
 این مبتدایا قول به چشم کاسه شکارم است قول به چشم نمایان از تیغ و دو مشتگی که هر دو شکار  
 و دم داشته باشد و لطفی که بعباب آینه خسته باشد آنرا تیغ و دو دست گفتن خیلی لطیف دارد  
 و اینچنین لطف تیغ گفتن و نسبت زخم برداشتن از آن بدان سبب است که لطف  
 خالص البته موجب احت باشد و هرگاه عتاب با او یار شد لذت آن لطف نیز باقی  
 نگذاشت بلکه ارتکاب این چنین لطف رنج و بد که کاش خود لطف نمیکرد و قوله جگر  
 بخون انچه انباشتن پر کردن شهادت جوهر صفت شمشیر است ای شمشیری که شهادت  
 و قتل عشاق جوهر است قوله صدر زخم خورده انچه در بعضی از نسخ صدر اسم عدد و افتح  
 و در بعضی صید بیای تحنانی بعد از صیاد یعنی شکار و صورت اول قوله صدر زخم خورده  
 در انتظار زخم دیگر بلاء گردیده مجموع صفتی است که قائم مقام موصوف گشته و بطرف  
 حریم و لنگاری مضاف گردیده ای کسی که صدر زخم خورده با وجود این کثرت زخم در انتظار  
 زخم دیگر بلاء شده ای از مشتقت انتظار زخم مرده یا نامرگ انتظار زخم کشیده این  
 زخم خورده و انتظار زخم دیگر کشیدن در حریم و لنگار است و در صورت ثانی صید

شماره شصت و یک  
 کتابت در سال ۱۳۰۲

در کتابت در سال ۱۳۰۲  
 شماره شصت و یک

در کتابت در سال ۱۳۰۲  
 شماره شصت و یک  
 در کتابت در سال ۱۳۰۲  
 شماره شصت و یک



موصوف زخم خورده و در انتظار زخم دیگر بپاک گردیده صفت آن و موصوف با صفت  
 مضاف بطرف جرم و این ترکیب واضح تر است اما مبالغه خوردن زخم در نسخه اولست چه این  
 نسخه مطلق زخم است احتمال دارد که یک زخم خورده در انتظار زخم دیگر است و در نسخه  
 اول تصریح صد زخم واقع شده معذرت بفرستد شکار که در فقره لاحق است نسخه صید بمعنی  
 شکار بهتر و اولی است قوله شکار نیم بسمل الخ نیم بسمل آنکه هنوز بحد فوج نرسیده باشد  
 چه بسمل بمعنی مدح و ذبح کردن است تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کمانی  
 منتخب اما فارس بیان در معنی قدم کسی نیز استعمال کنند و همین معنی است در اینجا  
 چون نامهربان شعاری اشخصی قرار داده وقوع آنرا بقدم تعبیر کرده و حال  
 فقره آنست که کاتب این رقع شکاری است که بسبب تیرم و رقت قلب قاتل نیم بسمل  
 مانده و بحد فوج نرسیده و چون می خواهد که از دست او بقتل رسد و این معنی بدون  
 نامهربانی نمی تواند شد پس منتظر وقوع نامهربان شعاری اوست اسی انتظار  
 می کشد که کی نامهربانی بکار برده سر از تن جدا کند قوله کفش خسته الخ کفشک تصغیر  
 کفش برای فاده معنی تحقیر بختگی کفش پوشیده مانده که درین فقره دو احتمال است  
 یکی آنکه کفشک با صفت خود یعنی خسته مضاف باشد بطرف آبله اضافت بیانی  
 و اضافت مجروح بطرف دشت بمعنی فی ای کسیکه در دشت ناشکیبائی کفش آبله  
 در پا دارد دوم آنکه کفش خسته بدون کسر تمام مرکبی بود یعنی آنکس که کفش او خسته  
 باشد و همچنین آبله در پا و این دو کلمه قائم مقام موصوف خود شده یعنی کسیکه از بسیار  
 گردیدن در دشت ناشکیبائی کفش او خسته و پای او آبله کرده و تشبیه آبله بکفش در  
 تقریر اول مناسب است بدو وجه یکی آنکه آبله در پا بود چنانکه کفش در پا باشد دوم آنکه

شکار نیم بسمل  
 را بگویند بزرگ  
 تیرم نامهربان  
 شعاری

کفش خسته  
 آبله پای دشت  
 جان در بدن گذار  
 ناشکیبائی

مراد از آبله مجموع آبله باست که به تمام کف پای محیط شوند نه یک آبله و این احاطه  
پاکش را نیز باشد قوله سائبان آغ سیه تاب بمغنی رنگی که از آب لیمو به تیغ و هندیچانکه  
سابق گذشت و چون رنگ مذکور سیاه باشد درین بقیام بمغنی مطلق سیاه استعمال کرده  
چه رنگ آغ سیاه باشد و سائبان سیه تاب آغ بسر مجموع اسم غرض گشته ای کسیکه  
سائبان سیاه و آغ بسر دارد و این تمام مرکب مضاف است به طرف بادیه باطن  
فی ای انچنین صفت بادیه آغ بادیه خورشید قیامت صحرائی که خورشید قیامت میاید  
او یک نیزه از زمین بلند باشد و حدت گری با فراط بود و بادیه مذکور عبارت داشته  
از جنون و رسوائی و حاصل فقره ظاهرست قوله سیر آهنگ آغ حجاز نام برده است  
ست پوشیده نمائند که نیاز و سوز و گداز را راگ قرار داده و خود را مطرب آن و لند  
گفته که این کس در حجاز نیاز سیر آهنگ و داننده مقامات پرده سوز و گداز است چه  
مطرب از مقامات واقف باشد و در نغمه سیر آهنگ رسا انداز بود قوله خون  
آغ منابا لکسر موضع است در مکّه معظمه کما فی منتخب پاکباز آنکه عشق پاک باز و  
و غرض علت آن نیامیزد و کسی را نیز گویند که هر چه هست در قمار باز و چنانکه  
بقمار خانه رختم همه پاکباز دیدم و آیین را پاک فروش نیز گویند نصیر گفته است  
کل خانه بدوش از تو شد و فصل خزان پاک فروش از تو شد و حاصل فقره است  
کسی که در مناسی پاکبازی خون تمنا را بگردن خود گرفته ای تمنا را گشته و کشتن تمنا  
عبارتست از دور کردن تمنا چه پاکبازی کما مر آنست که عشق باغراض نباشد  
قوله تیغ بخون آغ حاصل این فقره مثل سابق است و از وضاحت احتیاج به بیان  
ندارد و قوله خون سعی آغ بدر بالفتح و بفتحین باطل شدن خون و حق و مانع از

سائبان سیه تاب  
و آغ بسر مجموع  
قیامت خورشید قیامت

سیر آهنگ حجاز  
نام برده است  
مطرب از مقامات  
واقف باشد  
در نغمه سیر آهنگ  
رسا انداز بود  
قوله خون  
آغ منابا لکسر  
موضع است

در مناسی پاکبازی  
خون تمنا را بگردن  
خود گرفته ای  
تمنا را گشته  
و کشتن تمنا  
عبارتست از دور  
کردن تمنا

کما فی منتخب و برین تقدیر لفظ باطل در نیم مقام زاید محض باشد بکلیت مراد از هدیر  
کردن خون سعی آنست که خون سعی در راه تناریخته میشود و بطرف آن اعتنا نمیکند  
چه اگر اعتنا میکرد سعی را از خون شدن باز می داشت قدم بردن شمشیر نهادن  
عبارت از تحمل مشقت های راه حصول مدعاست قوله کامیاب از چاشنی اندک  
از طعام و شراب آگویند که از برای تمیز کردن بچشند کما فی برهان ظاهر امر کباب چاش  
مشق از چاشیدن ویای نسبت باشد و نون زاید کرده اند یا نین تمام کلمه  
نسبت بود و تحقیق نون از آخر حذف شده و شاید که چاشنیدن بهم بوده باشد  
که اکنون بخذف نون چاشنیدن شده و همین شیوع یافته و پاشنی یا خود از اصل  
و الله اعلم بالصواب و وزن در اصل یعنی چشیدن است اما در استعمال بمعنی مزه  
و لذت و کشادگی و خوشی آید درین صورت اضافت لذت بطرف ذوق بچاشنی  
باشد پس بواسطه عطفه خواهد بود یا ذوق در جای شوق بود و این معنی نیز در  
میشود و طالب آمل گوید لاله زاری شد جهان از کشته ناز و هنوز هم می تراود  
ذوق خون از خنجر جلاد من + کاسه سرشار آنکه پیاله از شراب لبریز داشته باشد  
قوله که چون چشم از آینه دار شدن عبارت است از منظر امری شدنی نیست  
معنی فقره آن باشد که این کس منظر حیرانی است چنانکه چشم قربانی منظر حیرت باشد  
سلسله جنبانی تحریک امری کردن قوله تا چارار کان از رکن بمعنی جزئی  
ست و اخدا و اربعه را که در فارسی آنرا چار آخشیج و در تازی عناصر  
گویند رکن از آن سبب گویند که در عالم کون و فساد هر چه هست عناصر جزو او  
باشد و گویند که این هر چهار را باعتبار جزو مرکب بودن بالفعل کن یا مند و باعتبار

راه دشوار  
که از این قدم  
بریم و شمشیر  
لایق صوب گذار  
حصول مدعا  
کامیاب چاشنی  
لذت ذوق بخش  
نمایم و چشم  
کاسه سرشار  
فوقه آینه

چون چشم قربانی  
آینه دار شدن  
در یک منظر  
شده آرام دشمن  
سلسله جنبانی  
پیشانی تا چارار  
عنصرش بر است





و همچنین نوشتن بر نوشت بخط جوهر شمشیر یعنی جوهر شمشیر آنقدر ملازمت با و صورت  
 بسته که بمنزله خط بر نوشت گشته گو یا آن بر نوشت همین خط مرقوم گشته قوله اگر نظر  
 نامت زمین کنایه از مکه معطره و آنرا ناف ارض ناف خاک نام نیز گویند و معنی فقره  
 از غایت وضوح حاجت بسیار ندارد و قوله بآب زمزم رخ ز مزم بوزن هدم نام چا  
 ست نزد یک کعبه معطره و آب زمزم یعنی آب بسیار کمافی منتخب و در فارسی نام  
 خوانندگی و ترمیمی است که با هستگی کنند چه زمزم یعنی آبسته و زمزم بمعنی آبسته آبسته  
 و کلماتی را که معان در وقت آتش پرستی و محل ستایش بزدان و هنگام بدن  
 شستن و چیز خوردن بر زبان رانند زمزم بهای نسبت گویند چه آنرا هم با هستگی خوانند  
 و در مآخذ فیه معنی اولست پندار هستی کمان هستی و چون بخود شود آن پندار نماید  
 طواف جای گشت و طواف کمافی منتخب و کعبه طواف در مذهب است بدو معنی باشد  
 یکی آنکه جای طواف کعبه است ای کعبه او را طواف میکنند دوم آنکه طواف او چون طواف  
 کعبه است کما لا یخفی علی القاصم که در اصل معنی فعل است و معنی مانند  
 مستقل چنانکه گوئی بگردار فلانی چنان و چنین کردم کعبه جان غالباً باضافت  
 بیانی است که عبارت از خود جان باشد و مراد از احرام کعبه جان بستن در  
 عالم جان رسیدن که عالم خیب باشد و انبسان هرگاه از خودی خود بر آید  
 اسی بنمود شود و متوجه عالم خیب شده باشد و حاصل از جلد بدن بر آمدن نیز  
 همین است فافهم پوشید همانند که قوله بآب زمزم با معطوفات خود تا قوله احرام  
 نتیجه انحراف متعدد و مستند است و اقوال آینده تمهید جزوهای مختفی که در آخر  
 افعال مثل افراخته و پرداخته و ساخته و امثال آنست برای افاده تعقیب فعلی است

بخار شمشیر  
 نوشته اگر نفس را  
 گویا از سر نه  
 سیاه خنجر که در دین  
 تاملان از دین  
 گزاشد بگوشت و عسل  
 نامت زمین بسیار  
 آب زمزم چشم زدن  
 و موصوفه و کعبه  
 دل فاضل منزل را  
 از دست پندار هستی  
 برداشته و تارک  
 اختیار و تسوق  
 اختیار از خود خوان  
 آتشان کعبه طواف  
 شرافت مکان افراخته  
 از خود خیال از گردان  
 عیب و از آن بهر موقوف  
 و معنی جلد گردان از دین  
 در وضو افراخته  
 بیابانی و توفیق افراخته  
 فیه سستی بر سر دست و از  
 جلد بدن بر آمده و در  
 زیارت کعبه جان  
 بسته

که آئینده مذکور میشود یعنی اول این کار میکنند و بعد از آن کذا کذا چنانکه گویند فلانی  
سلام کرده شصت ای اول سلام کرد بعد از آن شصت قوله گوناگون آنخ لوازم  
مبارکباد آنچه در ادای مبارکباد و گزارش تمینیت لازم و ناگزیر باشد پستار مطیع  
و فرمان بردار اعم از آنکه غلام باشد یا کنیز و عبادت کننده را نیز گویند عرفات  
بفتح تین جایی قوت آوردن و این اسم است در لفظ جمع پس جمع کرده نمی شود  
و قرار گوید که آنرا واحد نیست و اگر چه جمع است اما معرفه است از آنکه اماکن زایل  
نمیشوند پس مثل شی واحد شد نیست حاصل عبارت صراح مخفی نماند که قوله گوناگون  
آنخ مفعول اول و معروض با مضاف الیه خود یعنی پستاران آنخ مفعول ثانی فعل بسیار  
ست که در آخر فقرات مدحیه معشوق مذکور خواهد شد و پستاران و ثابت قدمان با  
مضاف الیه خود با مضاف اند بطرف کعبه مراد اهل نیاز که عبارت از معشوقست  
قوله مربع نشین آنخ مربع نشستن چارزانو نشستن و این عبارت است از نشستن  
بوضع خاص اهل هند آنرا پالتی خوانند یعنی پای چپ را از زیر ران راست آورد  
و پای راست بر ران چپ نهادن صائب گوید ز بیتابی گره نکشود از کار  
سپند من مربع در دل تش نشستم تا چه بشاید کمافی بهار عجم و این طور نشستن  
دالالت بر تکبر و نخوت دارد و چنانکه دوزانو نشستن است بر عجز و انکسار کما  
لایحی و چون بدوزانو نشستن بهنیات مثلث پیدا میکنند چه از ستر ناف گویا  
یک ضلع و از ناف تا کعبه ضلع دوم و خط متوهم که از پیشانی تا کعبه بهم رسد ضلع  
ثالث است لهذا این طور نشستن مثلث تشبیه دهند چنانکه چارزانو نشستن  
مربع نظامی فرماید بر تبریع و تثلیث گوهر فشان مربع نشین و مثلث نشین

گوناگون لوازم  
مبارکباد و گزارش  
مستقیمیت که  
خامس را گویند  
ساز و فاسدا  
بکار خانه چین  
معرفه شد  
حدیث مذکور  
نیابت قدمان  
مضافات گوناگون  
کعبه مراد از ران  
مربع نشین جای  
نار

چار باش مسند ملوک و اکابر ازین جهت که ظاهر اسابق تکیه کلانی که حالا بر پشت  
 سیدارند مرسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر زمین و دو تکیه بر سیار میگذاشتند  
 یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دویمین و سیار پس حقیقت چار باش همان چار تکیه  
 باشد که بهیچا زبانی مسند مذکور شهرت گرفته قوله شمسوار رخ شمسوار مرکب از سه  
 مخفف شاه یعنی کلان و سوار است ای سوار کلان که عبارت از سوار یگانه باشد  
 از عالم شاه راه و شاه مرکب این لفظ موصوفست و جمله در عرصه فتنه گرمی انصفت  
 آن سردمهر مقابل گرم خون یعنی پیرست و گرم خون یعنی آنکه نهایت مهر و محبت داشته  
 باشد قوله یک جهان رخ نیم ناز یعنی ناز اندک جلوه عرض کردن خویش بر کسی  
 مخفی نماند که قوله نیمه مراد رخ یا معطوفات خود موصوفست و قوله یک جهان رخ  
 با فقره های لاحقه صفت آنست قوله تا تیغ نگاه رخ ساز دادن سر انجام دادن  
 عرفی گوید مفرجی که من از بهر روح ساز دهم نه انوری نه فغانی و هدیه بهمان  
 دیت بجل کرده آنکه دیت باو بجل باشد ای دیت او لازم نبود خط پیمیزی دادن  
 سنه آن چیز نوشته دادن باز درین مقام از کلمات زوایدست قوله قدم براه رخ  
 ای با آنکه از روی سهو مرتکب کاری شدن کدام مذہب نیست که در آن گناه باشد  
 اما معشوق من ندیدی دارد که او اگر در راه مروت قدم بسوزنیز گذارد و طریق مدار غلط  
 بهم سپرد و در مذہب با گناه شمرده میشود قوله و خون گرفته رخ خون گرفته یعنی اجل گرفته  
 و این کسیست که خود باختیار در ممالک و دمیفید یعنی ای خون گرفته لب لعلت  
 پیاله با غسوخ در قلم و خط رساله با و حاصل فقره آنست که هر که خود را بر دوش شمشیر  
 بجا پیش نه پس اجل او چنان نزدیک می شود که از و تا اجل فاصله بقدر دوش شمشیر میباشد

شمسوار در عرصه  
 فتنه گرمی سبک و روان  
 قاتل مردم با سنگ  
 گرم خون از گردن  
 و شمشیر یک جهان  
 دل محبت از آن جهان  
 نیم ناز رخ دیده و  
 صدمه زار جهان ازین  
 فدای یک سکه جلوه  
 نیزنگ سازش  
 تا تیغ نگاه او طرح  
 خون بر ناز داده

و این فاصله بغایت کم است قوله عید قربان آنخ خون ریز یعنی خون ریختن و عرصه  
 خون ریزی عرصه که خون در آن ریخته شود نسخه بردن نقل برداشتن قوله موج خون  
 موج خون موصوف و از جوش نشسته صفت آن این موصوف با صفت مضطرب  
 بسوی شهیدان لفظ شهیدان موصوف و مضطرب نیم سبیل سرود و صفت آن است و عنان  
 بدست کسی سپردن اختیار بدست او دادن چون هم معشوق از عاشق بغایت باشد  
 پس عنان سپردن موج خون شهیدان بدست هم معشوق نهایت مبالغه در روانی موج  
 خون باشد قوله موج همچون آنخ همچون آبی است میانه خراسان ماوراءالنهر نزدیک  
 بلخ کما فی منتخب جگر خون آنکه جگر او خون گشته باشد و این لفظ در صفت لاله باعتبار  
 سرخی است که اندرون او باشد قوله زلفش برگرد آنخ امی زلف برگرد رخ نیست بل  
 تنق عنبرین است که گرد کعبه است حجر الاسود سنگی مشهور در کعبه که سیاه رنگ است و حاتم  
 بوسه بر آن زنند و حسرت خال در دل حجر اسود غالباً از جهت همین سیاهی رنگ  
 خال باشد و شاید که از جهت بوسه باشد چه خال رخ محل بوسه زدن عشاق است ای  
 حجر الاسود برین معنی رشک می برد که چنانکه عشاق بحال شوق بوسه بر خال رخ  
 معشوق میزنند حاج بدان شوق بر حجر اسود نمی زنند خونین کفن باعتبار رنگ سرخ  
 صفت گل است دلا و نیز آنچه دل آویخته او باشد ترکیب مفعولی است و آنرا همچنین  
 گویند حج اکبر عبارت از حج متعارفست که در ششم ذیحجه باشد و عوام حج را گویند که در  
 روز جمعه باشد و این اصلی دارد قوله میدارد متعلق است بمعرض که سابق گذشت  
 ای گوناگون لوازم معرض میدارد قوله دو گانه آنخ دو گانه دو رکعت نماز  
 عارف گوید است آنکس که محو یا خدائی بگماند شد او را سحر و نماز دو گانه است\*

عید قربان خون  
 قربان خون ریختن  
 کوه خا خون ریختن  
 بازاده قدم با مروت  
 بسوی شهیدان  
 طایفه دار اعظم  
 سپردن اختیار  
 گمان است و خون  
 خوش آب چشم  
 جگر خراسان  
 ماوراءالنهر  
 از عرصه خون  
 رنگین بود و موج  
 خون از جوش نشسته  
 شهیدان مضطرب  
 نیم سبیل خال  
 پیش سپردن  
 خون قیاس  
 جگر اسود  
 در خون غلبه نقش  
 بر کعبه شوق  
 و در شوق  
 خون ریزی  
 سحر و نماز  
 دو رکعت نماز  
 عارف گویند

نماز دو رکعت  
 عارف گویند  
 دو رکعت نماز  
 عارف گویند  
 دو رکعت نماز  
 عارف گویند  
 دو رکعت نماز  
 عارف گویند

و آواز مرکب از دو امبغنی عدل و آ که کلمه نسبت است ای صاحب عدل که عاقل  
 باشد پوشیده نماند که چون این مکتوب در مبارکها و عید فصیحی است در این فقره این است  
 غطی اشارت بطرف آمدن عید مذکور باشد قوله بخانه خدا رخ خانه خدا ترکیب  
 مقلوب است ای خدای خانه و خدا امبغنی صاحب است و این مجاز است و حال این  
 لفظ در فارسی مثل حال لفظ رب است و عربی باین معنی که هرگاه مطلق بود جزیره و آ  
 باری تعالی اطلاق نکنند و اگر مضاف باشد بر غیر او نیز اطلاق کردن و است مثل  
 خانه خدا و ده خدا و کتخا چنانکه رب الدار و رب النوع و طرفه آنست که استعمال  
 آن در محل استعمال در معنی غیر او تعالی است و مراد از آن همان ذات مقدس  
 حضرت حق است چه خانه مراد از کعبه معظمه است و مالک آن حق جل و علی است و  
 پس حجاز مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده کمافی  
 منتخب مراد و ریخا مدینه منوره است و معنی پرده موسیقی نظریه لفظ ساز و آبنگ  
 که در فقره لاحق است مناسب مقام و مفید معنی ایام است و مخفی نماند که بای  
 موحده در لفظ بخدا و پیغمبر برای قسم است و ذکر سوگند از برای آنست که این باور  
 برای الصاق باشد ای قسم بلصق بفلان و هرگاه سوگند مذکور نشود همان بار را  
 قسمیه نماند چنانکه بای ابتدائی که در واقع بای الصاق است و صورت حذف لفظ ابتدا این  
 ابتدائی گویند کما لای مخفی قوله که درین روز رخ چهره امید افزا صفت روز است  
 و مراد از افزا و خشن چهره امید روشن و ظاهر گردانیدن امید چه مبارکی آن روز است  
 آن می کنند که هر امید که هست برآید پس امید با ظاهر میشوند و برای حصول مدعا لفظ  
 امید فصل است و ترکیب فاعلی اسم و امر و این کلام اکابر اکثر الوقوع است و گذر

این کلمه است  
 غطی به رنگ و طایفه  
 و ادوار کلام و کتب  
 که در آن کتب مذکور  
 بود

که در آن روز چهره  
 امید افزا که در  
 نشاء ما میر آید  
 و بعد از آن است  
 و هر روز که مبارک  
 باشد و از آن روز  
 افزا

ظاهر در اصل باضافت راه بسوی گذر خواهد بود و بکثرت استعمال کسره ساقط شده  
 والله اعلم بالصواب کاشانه بمعنی خانه کوچک نوشته اند و صاحب بهار جم گوید  
 ظاهر در اصل بمعنی خانه ایست که شیشه ها را برای روشنی در تابان آن تعبیه  
 کرده باشند مرکب از کاشی شیشه و آنکه کلمه نسبت است و بعد از آن بمعنی مطلق  
 خانه مستعمل شده حتی که اطلاق آن بر آشیانه مرغیان نیز آمده انتهای میگویم که  
 کاشی بمعنی مطلق شیشه اغلب کنیا باشد چه آن مبدل کلج بحیم فارسی است و کلج بمعنی  
 شیشه صلا بکرده است چه کاسه گران بر روی کاسه و طبق و سفال نا پخته مانند  
 و آنرا کاجی بحیم فارسی و کاشی بشین مجمره گویند و گویند آن سفال نخته شده شبیه چینی شود  
 چنانکه برهان در لغت کاشی بشین مجمره نوشته غایت آنکه کاشی را بمعنی خشت تنک  
 آورده که بصفت گذاری باشد درین صورت کاشانه بمعنی خانه باشد که در آن این  
 چنین خشت و سفال چینی نما نصب کرده باشد و این رسم در زمان قدیم و در پهلوان  
 خصوص در زمان حکومت افغانه بسیار بوده از عمارات مذکور چیزی تا حال  
 بهم باقی است پس بمعنی که صاحب بهار جم نوشته اصلی تار دو حاصل فقره آنست که  
 درین روز که هر طرف نشاط و انبساط آمده و میاست خانه دیده من صفائی ندارد و  
 آنکه صفائی آن از غبار قدم شماست و آن میسر نیامده قوله و بی حضور این حضور باضم  
 حاضر شدن کمائی منتخب مسرت گستر بمعنی منتشر و پراکنده کننده مسرت چه گستر دن اصل  
 بمعنی پهن کردن است و چیز را که پهن کنند عرض طول زیاده بهم رساند و هر چه پراکنده شود  
 جای فراخ وافر میگردد هوای جان فرزند اشتن خانه کنایه از تنگی خانه است چه هر قدر  
 صحن وسیع باشد هوادران خانه زیاده آید و ساکنان آن خانه را ترویج زیاده حاصل شود

بی خفا شدیم  
 لطافت پرور  
 کاشانه دیده من  
 بلا در صفائی  
 زیاده

بی خفا شدیم  
 خانه که در وقت  
 منزل بود  
 جان از خانه

و چنین و چنان نباشد بسبب نیامدن هوا و ترویج کمتر بود پس جان افزای کنایه از حصول  
 ترویج بسیار است و تعبیر از آن باین لفظ غالباً از آنست که بر مذمب طباء هوای مستنشقی  
 همراه بخارات لطیفه که از دم لطیف حاصل شود غذای روح شود و نزد بعضی صرف  
 هوای مستنشقی غذای روح گردد قوله قانون فرحتم رخ طنبور و طنبور به باضم طنبار  
 بالکسر عرب تونبره که لغت هندست بمعنی کدوی تلخ و چون آنرا از کدو ساخته اند  
 بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه اش با سم ماده و رشیدی گوید که معربم بره است  
 زیرا که شمیمه است بدم بره کافی بهار جم پوشیده مانند که حرف را در هر دو فقره بمعنی  
 اضافت است ای تار تار قانون عشرتم و بند بند طنبور فرحتم قوله جدا بخت  
 کار سازانخ جدا از افعال مدح است و ذاد ضمن آن فاعل و بخت کار ساز  
 مخصوص بامدح و فرقا بمعنی بسیار فرخ چه الف میفید بمعنی بسیاری است چون با  
 و خوشا و مخفی نماند که در اصل بیدلی یا عاشقی یا امثال آن مضاف الیه بخت کار ساز  
 بود اما چون لفظ بیدلی مضاف الیه اقبال مدعا پر و از واقع شده از معطوف علیه  
 محذوف کرده تا عبارت مختصر باشد بکام جان ای موافق مقصود و وفق آرزوی  
 جان و کام بمعنی دیگر ایام دار و مخفی نماند که ذکر رسیدن بطلب و خواه و کشیدن  
 ساغر آرزو از قبیل ذکر چیزی است بالوازم خودش و مراد از آن صرف ادراک و  
 ملازمت است و پس اطلاق کشیدن بر ساغر و پیاله مجاز است زیرا که کشیدن  
 و حقیقت شراب باشد چه کشیدن درینجا بمعنی خوردن است قوله این حسرت نصیب  
 سزانش بمعنی نکویش و ملازمت است اما درین جا بمعنی خیلیدن دریافت میشود  
 کما لا يخفى و این غریب است و شاید بمعنی سزودن باشد و سزودن خارا از چیزی عبارت

قانون فرحتم را تار تار  
 گیسوه است و طنبور  
 فرحتم را بدم بره  
 از ترمذی

جدا بخت کار ساز  
 و فرقا اقبال مدعا  
 پر و از رسیدن که از  
 ادراک و لذت طار  
 و الا سازه بزرگ  
 مطلبی نگاه رسیده  
 و ساغر آرزو پیاله  
 بجز آرزو بکام جان  
 کشیده

آن حسرت نصیب  
 است و در پارچه  
 که باین معنی از ترمذی  
 جدا میشود و باین  
 یافت و حاصل است  
 از ترمذی

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با این معنی بهم در ست چرا که  
 سر زدن ست یعنی نگور نه سر ز نشن بشین مصدری گل نکردن معنی نشگفتن گل کردن  
 معنی نشگفتن چیز در نجابت زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت  
 بیاد نیست و غالب که در فقره مینا باز هم بدین معنی باشد سبجه صد دانه در کف ز ابد  
 خشک بگاہ او را و گل کرده و نشگفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل و مخفی نماندن  
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سر در پیش بدون واو عاطفه یافته می شود پس  
 داغ بدل صفت لاله و سر در پیش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که بواو عطف بود چنانکه  
 در بعض نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی  
 چنانکه غنچه نشگفته لاله دو صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سر در پیش همچنین این  
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی نشگفتن غنچه امل بهین و صفت دارد و سر در پیش  
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عطف باشد خصوصیت سر در پیش بودن بغنچه لاله  
 وجهی ندارد کما لا یخفی قوله این حرمان روزی انخ حرمان روزی ای آنکه نوا میدی  
 روزی او باشد بهرم وصال حاضر صفت حلقه گوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان  
 کار او باشد حافظ گوید صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی «زان میان جافا و نخست»  
 و بدنام افتاد و قوله و اگر حال انخ بدین گونه ماند یعنی بطوری که احوال ست یعنی  
 حرمان و نایمیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیر و انجام ضمیر است که راجع  
 بطرف حال که بالاتر گذشت قوله تا مقدم عیش انخ مقدم با لفتح از سفر یا از جا  
 یا از آمدن کافی منتخب و مقدم عیش مقدم می که عیش آرد و ضمیر غائب قوله از آنش  
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فافهم ولا تغلط صبح عید سر و صبح عید داشته باشد

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با این معنی بهم در ست چرا که  
 سر زدن ست یعنی نگور نه سر ز نشن بشین مصدری گل نکردن معنی نشگفتن گل کردن  
 معنی نشگفتن چیز در نجابت زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت  
 بیاد نیست و غالب که در فقره مینا باز هم بدین معنی باشد سبجه صد دانه در کف ز ابد  
 خشک بگاہ او را و گل کرده و نشگفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل و مخفی نماندن  
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سر در پیش بدون واو عاطفه یافته می شود پس  
 داغ بدل صفت لاله و سر در پیش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که بواو عطف بود چنانکه  
 در بعض نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی  
 چنانکه غنچه نشگفته لاله دو صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سر در پیش همچنین این  
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی نشگفتن غنچه امل بهین و صفت دارد و سر در پیش  
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عطف باشد خصوصیت سر در پیش بودن بغنچه لاله  
 وجهی ندارد کما لا یخفی قوله این حرمان روزی انخ حرمان روزی ای آنکه نوا میدی  
 روزی او باشد بهرم وصال حاضر صفت حلقه گوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان  
 کار او باشد حافظ گوید صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی «زان میان جافا و نخست»  
 و بدنام افتاد و قوله و اگر حال انخ بدین گونه ماند یعنی بطوری که احوال ست یعنی  
 حرمان و نایمیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیر و انجام ضمیر است که راجع  
 بطرف حال که بالاتر گذشت قوله تا مقدم عیش انخ مقدم با لفتح از سفر یا از جا  
 یا از آمدن کافی منتخب و مقدم عیش مقدم می که عیش آرد و ضمیر غائب قوله از آنش  
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فافهم ولا تغلط صبح عید سر و صبح عید داشته باشد



و این صفت بزم حضوریت و سعادت اندوزان بزم حضور کنایه است از حضار بزم  
 و مراد از حضار بزم نه حضار اندبل خود مکتوب الیه چه از غایت ادب که مکتوب الیه بزرگان  
 نیاورد نسبت امر مذکور بسوی حضار بزم نمود پوشیده نماند که با و فعلی است از افعال  
 ناقصه و اسم آن هر روز و روز جز آن فرخنده و غیر آن رقعچه پنجم قوله پشت بدیوار نشسته  
 الخ پشت بدیوار نشستن پشت بدیوار داده نشستن این کنایه است از نشستن با اعتماد تمام  
 که در تکیه جای که درت یعنی آنکس که در کدورت کده الم بغایت استحکام نشسته است  
 قوله پشت الخ نشسته پشت بقدر پشت های بسیار پوشیده نماند که درین عبارت  
 بار مضاف است و اندوه و غم مضاف الیه آن و اما لفظ شکسته فاصل است  
 در مضاف و مضاف الیه پس می فخر آن باشد آنکس که پشت شکسته است از پشت  
 پشت بارانده و غم و شکستن پشت عبارتست از خمیدن پشت چه شکستن بمعنی خمیدن  
 نیز آمده و از اینجا است که کلاه کوشه شکستن بمعنی خم دادن گوشه کلاه آمده و بر تقدیر  
 ترجمه که کرده ام لازم می آید که اضافت شکسته بسوی بار اضافت بسبب بسوی  
 سبب است چه بار سبب شکستن است و لهذا حرف از در ترجمه گفته شده است  
 پشت شکسته است از پشت پشت بار الخ و شاید که اضافت اسم مفعول بسوی  
 فاعل باشد چه بار فاعل شکستن است پس شکستن متعدی خواهد بود و چون اینجا  
 متعدی بود در ترجمه اقامه لازم باشد پس شکسته اسم مفعول نباشد بل بمعنی خمیری  
 که شکست دور افتاده بود پس شکستن حاصل بالمصدر لازم است و بای مختفی بر او  
 نسبت با و لاحق شده و آنچه در پیش گفتیم باشد همانست که شکست در آمده  
 باشد و اینکه شکستن را از آنکه بزم بسوی بار گفته ام از آنست که در اصل پشت شکسته

رقعه پنجم  
 نشسته بدیوار  
 نشسته کدورت  
 پشت از پشت  
 بدیوار

بار اندوده بود فافهم قوله نظر بر پشت انخ دست بهم دادن بمعنی عیب بستن  
 برای امداد و اعانت طالع گردد سرگردیدن ای طالعی که سبب آن برگرد  
 سرعشوق گردیدن بدست آید و این اضافت با دنی ملاست باشد  
 ای اضافت مسبب بسوی سبب و همچنین اضافت پشت پای بطرف نجات چه نجات  
 سبب آن باشد که نظر بر پشت پاد و زنده حاصل فقره آنکه چون طالعی که سبب آن  
 گرد سرعشوق میگردد و عند نه بست و یاوری نه نمود و ازین سبب نظر نمود بر پشت پای  
 نجات دوخته است ای از بدطالعی خود کمال خجل و شرمند است قوله و رو بدیوار  
 آورده انخ رو بدیوار آوردن حالتی است که در وقت نجات باشد رو یافتن  
 توجه یافتن رخت بجای کشیدن خود را بد آنجا رسانیدن چه هرگاه بجای رخت  
 خود را نیز بد آنجا برده باشد و بخت را درین مقام رخت قرار داده و بردن رخت بخت  
 بر آستان معشوق بدو معنی است کی آنکه در رختی همراه ندارد و بخر بخت خود و این بخت  
 عبارت از بخت سیاه است پس چون بر آستان معشوق رو بد بجای رخت همین بخت  
 بد را آنجا برده باشد دیگر آنکه بردن رخت بخت برای آنست که این سیاهی بخت  
 در آنجا از اهل میشود پس بدین عرض بخت را در آنجایی بر پوشیده نماند که اضافت  
 اقبال بسوی رخت بخت انخ از عالم طالع برگردد سرگردیدن است این اقبال که برگردد  
 رخت بخت بر آستان معشوق نکشد شاید که اضافت بیانی باشد ای رخت بخت  
 بران آستان کشیدن که عین اقبال است و معنی فقره ظاهر است قوله پشت پا  
 قوله جان شاری پشت پا زدن رو کردن و این در اشیا بیشتر مستعمل شود گاهی  
 در اشخاص هم باشد شیخ محمد علی خزین گوید یارب بکیش که بخت است اگر میبرد

نکته پشت پای  
 نجات و فقره اقبال  
 دست بهم دادن طالع  
 برگرد سر

و در بدیوار آورده  
 نجات رو یافتن  
 از اقبال رخت  
 بخت بر آستان  
 کشیدن رخت پا  
 بر آستان

بر مست پشت پا و به مستو پشت دست و جواب اعتراض خان آرزو درین شهر باینکه  
 این معنی در اشخاص مستعمل نیست مع لطافت در قول فیصل بخوبی نوشته ام من را و الاطلاع  
 علیه فایده جمع الیه تعلق در آویختن و مراد از آن علاقه محبت کسی بهم رسانیدن است  
 یا مراد تعلق دنیا است تا آشنای روی آنکه تا کسی تعارف نداشته باشد تعلق چای پلوسی  
 کردن کافی منتخب گیر و کردن در بر همان قاطع ترک آشنائی و دوستی کردن انتی  
 و باین معنی است درین فقره جلای طلبا در اول نشر شش منتهی کا نگره ساخته  
 گیر و کردن سورجی سپر را به با سوره داد و بهین معنی است کار با کسی گیر و کردن یا مخفی  
 و اصل در استعمال این کلمه یعنی نه کور آنست که گیر و آنست که نفاق نداشته باشد  
 و بهین یک طرف باشد و لهذا اینجا که بجهت را گیر و یه گویند پس اعتبار کار گیر و کردن  
 باین معنی باشد که کار و بار خود را گیر و یه کند و از اختیار قطع کردن همین باینچه چه اگر  
 با اختیار هم تعلق دارد کار خود را در ورین نهاده باشد و باینکه دست و روی دیگر بجانب  
 اختیار پشت بکوه از عالم پشت بدو آری کنایه از نشست با شکی کام و اعتماد تمام پشت دست بر زمین  
 نهادن سلام بتواضع تمام کردن این کنایه است از کمال عجز مخفی ماندن که اسباب مضافت  
 و دکان مضاف الیه و لفظ زده فصل باین هر دو واقع شده و اضافت در زمین عجز بادی است  
 ای بسبب عجز بر زمین نهاده و زمین مضافست و عرصه مضاف الیه و عجز نهاده فاصل در هر دو  
 ای بر زمین عرصه جهان شاری بسبب عجز پشت دست نهاده عرصه جهان شاری عرصه است  
 که جان خود را در آن عرصه شار کند قوله که در دکان انخ یا فروشی مدح و شای یا کر و  
 چه فروشدن یعنی مدح کردن نیز آمده نظامی گوید که خر چهار اند و گوهر چهار فروخته  
 با فضولی چه کاره ای مدح را انخ و لهذا استایش خود کردن را خود و نهروشی گویند

و کان تمام از برب  
 تعلق تا آشنائی  
 روی باز آید  
 خریدار تعلق پشت  
 ریش سیر نظر  
 خدا باین عذر  
 بسوز کار با غیر  
 یکر و کرده و طلب  
 یاد در بر پشت  
 که میدان یافت  
 قدری و وفاداری  
 پشت دست بر  
 زمین عجز نهاده  
 عرصه همان شادی  
 که در دکان بار  
 فروشی شای  
 پشت و در یکسان  
 اخلاص بی ریا  
 سیاست

پشت و رویکسان آنچه پشت و چون وی او باشد و اخلاص پشت و رویکسان است  
 که در حضور و غیب یکسان بود قوله و دل خواهش کن پس پشت افکندن چیزی  
 مستغنی شدن از وجه هر چه از و نیز ارشوند پشت بسوی او کنند آینه زرد رقفا که به  
 پشت او کار زر کنند و دل را آینه زرد رقفا گفتن بسبب پس پشت افکندن از  
 دنیا از آنست که خواهش دنیا کنایه از طلب است قوله با سیر چشمی رخ سیر چشم  
 بی پروا بود چشم بطرف چیزی نکنند و قوله برخوان قناعت متعلق است بسیر چشمی ای  
 برخوان قناعت ششسته سیر چشم شده ازین دندان کنایه از طوع و رغبت و این را  
 ازین سنی و دو و ازین سنی و دو و دندان از ته دل و ازین گوش از نرسه گوش نیز گویند  
 طرف بستن از چیزی بهره مند شدن از آن چه طرف یعنی گوشه است و این عبارت  
 از گوشه رومال یا جامه که هر گاه برای خریدن اشیای بیزار و رونده قدر او گوشه  
 بسته بر ندیا اگر چیزی را خرید کند آنرا در گوشه بسته بیاورند و بجا از معنی تمسک  
 کرده اند و ازین جهت است که طرف بستن از کباب گفته حافظ گویند کس بدور  
 عارضت طرفی نه بست از عافیت به که بفروشد مستوری بستان شهاد و پوشیده  
 نماید که شستن سخت جگر نکند سخت شور کنایه است از آنکه سبب کباب شدن است جگر  
 سخت شور است قوله و پشت دست رخ گر سینه چشم مقابل سیر چشم و این در صفت  
 طمع آوردن باعتبار مجاز است چه طمع مردم را اگر سینه چشم کنند که خود گر سینه چشم باشد  
 و شکستن دندان طمع کنایه است از زدن پشت دست بر دهان طمع بصدمه تمام  
 و این عبارتست از راندن طمع از پیش خود و شاید مراد آن باشد که دندان طمع شکسته  
 لایق آن نداشته که دندان بر چیزی تیز کند و الله اعلم بالصواب قوله از پشتی رخ پشتی

و دل خواهش کن پس پشت افکندن چیزی  
 مستغنی شدن از وجه هر چه از و نیز ارشوند پشت بسوی او کنند آینه زرد رقفا که به  
 پشت او کار زر کنند و دل را آینه زرد رقفا گفتن بسبب پس پشت افکندن از  
 دنیا از آنست که خواهش دنیا کنایه از طلب است قوله با سیر چشمی رخ سیر چشم  
 بی پروا بود چشم بطرف چیزی نکنند و قوله برخوان قناعت متعلق است بسیر چشمی ای  
 برخوان قناعت ششسته سیر چشم شده ازین دندان کنایه از طوع و رغبت و این را  
 ازین سنی و دو و ازین سنی و دو و دندان از ته دل و ازین گوش از نرسه گوش نیز گویند  
 طرف بستن از چیزی بهره مند شدن از آن چه طرف یعنی گوشه است و این عبارت  
 از گوشه رومال یا جامه که هر گاه برای خریدن اشیای بیزار و رونده قدر او گوشه  
 بسته بر ندیا اگر چیزی را خرید کند آنرا در گوشه بسته بیاورند و بجا از معنی تمسک  
 کرده اند و ازین جهت است که طرف بستن از کباب گفته حافظ گویند کس بدور  
 عارضت طرفی نه بست از عافیت به که بفروشد مستوری بستان شهاد و پوشیده  
 نماید که شستن سخت جگر نکند سخت شور کنایه است از آنکه سبب کباب شدن است جگر  
 سخت شور است قوله و پشت دست رخ گر سینه چشم مقابل سیر چشم و این در صفت  
 طمع آوردن باعتبار مجاز است چه طمع مردم را اگر سینه چشم کنند که خود گر سینه چشم باشد  
 و شکستن دندان طمع کنایه است از زدن پشت دست بر دهان طمع بصدمه تمام  
 و این عبارتست از راندن طمع از پیش خود و شاید مراد آن باشد که دندان طمع شکسته  
 لایق آن نداشته که دندان بر چیزی تیز کند و الله اعلم بالصواب قوله از پشتی رخ پشتی

و دل خواهش کن پس پشت افکندن چیزی  
 مستغنی شدن از وجه هر چه از و نیز ارشوند پشت بسوی او کنند آینه زرد رقفا که به  
 پشت او کار زر کنند و دل را آینه زرد رقفا گفتن بسبب پس پشت افکندن از  
 دنیا از آنست که خواهش دنیا کنایه از طلب است قوله با سیر چشمی رخ سیر چشم  
 بی پروا بود چشم بطرف چیزی نکنند و قوله برخوان قناعت متعلق است بسیر چشمی ای  
 برخوان قناعت ششسته سیر چشم شده ازین دندان کنایه از طوع و رغبت و این را  
 ازین سنی و دو و ازین سنی و دو و دندان از ته دل و ازین گوش از نرسه گوش نیز گویند  
 طرف بستن از چیزی بهره مند شدن از آن چه طرف یعنی گوشه است و این عبارت  
 از گوشه رومال یا جامه که هر گاه برای خریدن اشیای بیزار و رونده قدر او گوشه  
 بسته بر ندیا اگر چیزی را خرید کند آنرا در گوشه بسته بیاورند و بجا از معنی تمسک  
 کرده اند و ازین جهت است که طرف بستن از کباب گفته حافظ گویند کس بدور  
 عارضت طرفی نه بست از عافیت به که بفروشد مستوری بستان شهاد و پوشیده  
 نماید که شستن سخت جگر نکند سخت شور کنایه است از آنکه سبب کباب شدن است جگر  
 سخت شور است قوله و پشت دست رخ گر سینه چشم مقابل سیر چشم و این در صفت  
 طمع آوردن باعتبار مجاز است چه طمع مردم را اگر سینه چشم کنند که خود گر سینه چشم باشد  
 و شکستن دندان طمع کنایه است از زدن پشت دست بر دهان طمع بصدمه تمام  
 و این عبارتست از راندن طمع از پیش خود و شاید مراد آن باشد که دندان طمع شکسته  
 لایق آن نداشته که دندان بر چیزی تیز کند و الله اعلم بالصواب قوله از پشتی رخ پشتی

در بران بخشی حمد و معاون نوشته اما در اینجا بعضی مصدری است ای پشت بودن و  
 پشت نیز یعنی پشتیبان و پناه است و لنداد وائی را که برای تقویت مستی در شراب  
 اندازند آنرا پشت نامند و گویند شراب پشت داده و باده بی پشت و نام بلده که  
 در نواحی نیشاپور شمشیر و لیس و شش قریه است نیز ازین عالم است چه این بلده  
 برای نیشاپور بمنزله پشت بوده پشت و روند داشتن کنایه است از پشت و رو یکسان  
 بودن یعنی باین صفت متصف نیست که یک جانب او را رو گویند و جانب دیگرش پشت  
 بلکه هر دو جانب او روست و هم دست شمردن رعایت حضور و غیب آنست که  
 بطوری که در حضور باشد همان طور در غیبت بود قوله در موقف ادب با نوح پوشیده نما  
 که این قول با ما بعد خود خبر میدهد است که قوله پشت بدو از شسته انحراف موقف ادب  
 موقعی که در و با ادب استاده شوند قیام بندگی قیامی که از وی بندگی باشد پوشیده  
 نماید که اضافت در پشت نماز و سجده سرافکنندگی اضافت بسبب بسوی سبب است  
 یعنی پشت را بسبب نیاز در سجده که بسبب سرافکنندگی حاصل میشود خم ساخته و حاصل  
 فقره آنست که اینکس در موقعی که اقتضای ادبست مانند شمع لوزم قیام بندگی ادا  
 کرده اسی چنانکه شمع قائم باشد او در موقف مذکور برای بندگی قیام ورزیده چنانکه  
 پشت شعله از صدره باو خم شود و پشت خود را بسبب نیاز در سجده سرافکنندگی خم  
 کرده چنین و چنان می کند که قول آینده دلالت بران دارد قوله بجز عرض پشت انحراف  
 پشت تعظیم ای پشت برای تعظیم خدمت قریب یعنی بندگی است کما فی بهار مجسم  
 روکش حریف و مقابل کما فی بهار مجسم صفو تنگه جای صفوت و لفظ صفوت بهر سه  
 حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پوشیده نماید که

رعایت حضور  
 و غیبت را باین  
 پنج چشم می شمارد

در توقف ادب  
 مانند شمع بادی  
 لوزم قیام بندگی  
 بهر دوخته  
 چون شعله از یاد  
 پشت نیاز سجده  
 سرافکنندگی خم  
 ساخته بزم غرض  
 پشت تعظیم خدمت  
 حضور و کس موقعی  
 طور غمزدگان روی  
 نیاز بآستان غنی  
 قرین نور افشان  
 آورده گان

عروض عرقی کہ بسبب عرض کردن حاجات در حضور بزرگان حاصل میشود و پشت  
تغظیم خم کردگان در و باستان آوردگان مضامین است بطرف قول آئینہ و موصوف  
کہ در قولہ بعرض است متعلق است بقولہ میرساند کہ بعد از فقرات درجہ معشوقست و مفعول  
میرساند مخدوف ای مدعا یا مطلب البعض فلانی میرساند قولہ پشت پناه انخ  
پشت پناه ای پناه پشت یعنی کسی کہ پشت مردم بدو قوی باشد پس پشت دین  
ترکیب یعنی طر خواهد بود و ظہر بالفتح پشت و قوت انظر یعنی قوت پشت کہ عبارت از  
پشت پناه است قولہ کہ آسمان انخ این فقرہ بابا بعد خود صفت قولہ پشت پناه  
ست سنگین انچه وزن گران داشته باشد چه سنگ یعنی وزن باشد و انچه منسوب  
بوزن بود صاحب وزن خواهد بود اما اعتبار گرانی از ان جهت است کہ گاہ مطلقاً  
در معنی فرو کامل میگیند گویا وزن همانست کہ گران باشد یا سنگ بدون یای تختانی  
و پای سنگ یای تختانی و یا سنگ برای حملہ در مقام تختانی انچه در یک کفہ ترازو  
نشد بجهت برابر کردن کفہ دیگر کوه یا سنگ صفت باریست ای باری کہ کوه حکم  
پاسنگ او دارد ای بار عشق او را آسمان بر پشت خود کشیده و پشت او از سنگینی  
آن بار خم گشته یعنی خمیدگی پشت آسمان را باعث نیست مگر سنگینی بار عشق او قولہ  
و غورشید انخ یعنی آتش محبت او آنقدر گرم است کہ آفتاب از مواجهہ او پشت خود مافقہ  
ای طاقت نیاورده چون میگویند کہ پشت آفتاب بطرف اہل زمین است و رو  
او آنطرف پس طرف وقوعی ہم دارد و لفظ مہ باعتبار معنی آفتاب صنعت ایہام  
قولہ تا ترک چشمش انخ ترک بالضم ضد تازیک گویند ترکان از اولاد یافت بن نوح  
اند و چون ترکان عادت بغارت و تاراج و جور بسیار داشته اند معشوق چشم معشوقہ

پشت پناه بیانی  
قوت انظر معنی

کہ آسمان پشت  
مردم بدو قوی  
سود پاسنگ  
عبارت از دست

انخ یعنی پشت  
مردم بدو قوی  
عبارت از دست

پشت پناه

بجای ترک گویند کین کشادن ظاهر کشادن آنقدر جای است از مقام کین که از اینجا نظر بر دهن  
 یافتار توانا نهادن و گمان کشیدن ترک چشم باعتبار قرب ابر و خواهد بود پشت زمین همانکه  
 آنرا روی زمین گویند کف خاک یعنی پشت خاک ای خاکی که بقدر یک کف و پشت باشد  
 در آن ای در کف خاک مذکور و حاصل فقره ظاهر است قوله خال لبش از پشت کشیدن  
 عبارتست از لطفه او را در آن چرخ خال بیشتر پشت لب باشد و لب معشوق همیشه تشبیه  
 دهند از پشت سیما زادن خال طرث و قومی پیدا کرده الولد سر لایه پسر ترست برای  
 نمود ای پسر بیشتر بخود عادات پدر محل میباشد و او را در آن چیزی حق آن چیز را کردن  
 قوله خاک بر پشت از خاک در میان این فقره یعنی بلکه است ای خال نیست که بر پشت  
 چشم او جا گرفته بلکه از پس صفا و لطافت که در پشت چشم اوست عکس و مک از آن خود او  
 گشته قوله صبا در چمن از بوم یعنی امید یعنی با و صبا درین امید که او سوار شود و هر صبح  
 در میان چمن عماری گل بر پشت خود میکشد و گل نیز دغدغه از روی برآمد مراد دارد  
 و آن مراد عبارتست از آنکه گل عماری شود و او آن عماری را برای سواری خود قبول نماید  
 پوشیده مانند گل کردن در اینجا نیز معنی شکفتن است و غالب آنست که کردن در اینجا معنی  
 شدن است و گل شدن غنچه عبارتست از گذاشتن حالت غنچه گل و تحصیل بیات گل  
 یعنی آرزوی اینکه غنچه مراد او گل شود یا کردن بهمان معنی فعل باشد و فاعل آن  
 گل نازنین خود مفعول آن غنچه مراد یعنی گل لبریز آرزوی این معنی است که غنچه مراد  
 خود را گل گرداند سبز گردیدن گلبن یعنی برگ آوردن گلبن که بعربی ایراق گویند  
 یعنی ورق آوردن و برگ آوردن گلبن امید عبارتست از برآمدن امید  
 چنانکه غنچه آرزو گل کردن عبارتست از برآمدن و کما مر قوله گل طراوت است سر سبز آنچه

کین کشادن  
 ممکن کشیدن و چنان  
 کف خاکی نیست که  
 در آن از کف زمین  
 بیشتر خاک و فون  
 غلیظه و خالی است  
 از پشت سیما زادن  
 به تشبیه ایسی زاده  
 در عمارت جان و  
 داده خال بر پشت  
 چنانکه در آن فقره  
 و معنی عکس و مک  
 از آن خود او  
 صبا در چمن  
 عمارت گل  
 کشیدن و گل شدن  
 سرشار خال از آن  
 غنچه مراد گل کردن  
 و گلبن امید برآمدن

ایستاد  
 کمال مبارک  
 از آن طلاق

سراوتیز و بار یک باشد پشت خار ایخی آن روی خار اگذا را اگذا رکنده قوله است غنا  
از تغافل تا قوله باز دل شکرا و است تغافل بلند تغافل که بغایت باشد پشتیبان  
ببای موحده چو بومیت که بجهت استحکام دیوار نصب کنند و آنرا پشتیبان بواجب جای  
موحده و پشتوان بدون یای تخافی نیز گویند آب بر روی کسی بودن عزت و وقار  
بودن و راجه این عزت را آب و گویند پشت کرم باضافه پشتی که قوی باشد و نگه پشت او قوی باشد  
او را پشت گرم بدون اضافت گویند خار پشت جانوری است معروف گویند مارا  
می گیر و سر بخود فرو می کشد و مار چندان سر بر خار های پشت او میزند که بلاک میشود  
ثمافی بریان و تشبیه شان از جهت دندانها یا بخار پشت نام است یعنی درین مقام  
عکس متعارفست چه همه جا خار پشت و شبنم مار است و اینجا خار پشت شانه خراشند که  
مار کامل اومی کند چه شانه موجب آراشش کامل است قوله میرساند ای طلب ابرض فلان  
میرساند و تفصیل این در اوائل فقرات مذکور گذشت قوله پشت دروسه الخ  
اتحاد علامه به تخفیف لام ایچمه علامت اتحاد داشته باشد و تای علامه بسبب  
وقف باشد و آنچه بعضی علامه بشد یعنی بسیار داننده گویند غلط فاش است  
مشرقستان جائیکه در مشرق بسیار بود چهستان افاده جای انبوهی چیزی کند  
چون گلستان بوستان سنبلستان و امثال آن اما این ترکیب عربی با فارسی  
غریب است صد فلک ای بقدر آنکه صد فلک از آن چیز مملو شود شعله زبان آنکه  
سخنانش تاثیر بسیار داشته باشد نیز نگسازی مترادف سحر کاری و هرگاه کسی شمع را  
بیاد او من روشن کند البته این معنی نیز سحر نباشد قوله به پشتی رگ ابر تا قوله من نگار و  
رگ ابر خطی که از ابر نمایان شود سید حسین خالص به شب بیاد سز زلف تو کشیدم آه



رگ ابر سپی گشت و بر وزم بگسیت \* کمانی بهار عجم و تشبیه قلم بان تشبیه خوب است  
 ماجرایی در اصل مرکب از مایه وصوله و جری فعل ماضی است که صله آنست پس بمعنی  
 سرگذشت باشد و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو که استعمال است مجاز است آب گردیدن  
 نخل شدن بر روی آب آوردن و نخل دادن بگرد آستین کنایه است از آنکه بجزا خود  
 آماده دارد و حقیقت این استعمال سابق در لفظ جان در آستین بتفصیل گذشت  
 یعنی معانیت رگ ابر که عبارت از قلم است ماجرایی دیده خود را در نخل می خشد ای  
 می نویسد و شرح اشکباری چشم خرمی نگار و قوله ابر از خیالش رخ و قوله که طوفان  
 رخ نبرد و صفت دیده و چشم است قوله چشم این هوادار رخ هوادار محبت کننده  
 چه هوا بمعنی محبت نیز است و آنرا هوا خواه گویند گوهری که نایاب بود  
 و عدیل نظیر نداشته باشد کمانی برهان سعدی گوید \* تو آن در مکنون یکدانه \*  
 که پیرایه سلطنت خانه \* بر آبی ای بیرونقی یا بروانی سردادن سیل روان کردن  
 آن پوشیده نماند که قوله دور از آن رخ حال است ای در حالیکه از شهاد ورم و  
 حرف از بیانی یعنی پشت دست که عبارت از صدف است حاصل آنکه صدف در دیار  
 نیست بلکه دریا پشت دست برای تسلیم بر زمین نهاده است و بر زمین بودن صدف  
 امر واقعی است چه صدف در قعر دریا باشد قوله درین سپهر رخ گلبارنگ بمعنی گلبار  
 بیای موحده است یعنی آواز بلند که نقار چیان و شاطران و معرکه گیران در قوت  
 نقاره نواختن و شنگ زدن و معرکه بستن یکبار کشند چنانکه در برهان است و  
 در نسخه مذکور بمعنی آواز بلبل نیز نوشته برگ ریز وقت ریختن برگ که موسم خزان باشد  
 پوشیده نماند که قوله درین بهار ظرف است و قوله کار این سرور بهوا رخ منظوف آن هم

ماجرایی دیده  
 طوفان در نخل  
 که ابر از نخل  
 آب گردیده بر روی  
 آب می آرد و نخل  
 اشکباری چشم خرمی  
 آستین که طوفان  
 گیسوانش کشیده  
 می بخشد  
 هوادار دور از آن  
 یکدانه در مکنون  
 رنگ بیای موحده  
 که در مکنون  
 پشت دست و نخل  
 نهاده

درین بهار درین خانه  
 که گلبارنگ و بلبل  
 آواز بلند و شنگ زدن  
 و معرکه بستن

بدانکه بهار موصوف است بگلها رنگ نخ صفت و قوله گلبن معطوف است بر این بهار که  
 بانگ بیل در آن موسم چنین است که گلبن که چنین و چنان بود چون دم طاوس گردید  
 و خار پشت شدن آن عبارت است از برهنه شدن شاخها از برگ تا یک نخت  
 غیر از خار و شاخهای خشک نماند و دم طاوس گردیدن آن کنایه است از سر سبز  
 شدن و برگ آوردن و گل شکفتن چه باعتبار سبزی ببال و باعتبار گل مد اغهای  
 طاوس تشبیه بهم می رساند قوله گل شکفته رخ رو آوردن بخیزی متوجه شدن بان و  
 در بعضی نسخ یک وی دیگر جز شکفته و صفت گل هم است ای گلی که شکفته و ست  
 بطرف رنگین ادائی رو آورده نیم باز نیم شکفته پشت چشم نازک کردن کنایه است  
 از آنکه چشم بر نمی دارد چه هرگاه پشت چشم نازک گردد چشم بر داشتن بارگران باشد  
 چنانچه وقت ضعف مشاهده و معاینه میگرد و اشرف گوید عالمی را کشت  
 پشت چشم نازک کردنش \* چشم پوشیدن بتا از این خوابانید نیست \* و این را  
 پشت چشم تنگ کردن نیز گویند و ظاهر گوید چنان پشت چشمی تنگ کرده است که در ظل  
 گران را سبک کرده است \* قوله لب جو تبار رخ سبز گردیدن پشت لب عبارت است  
 از بر آمدن خط بر پشت لب انوار جمع نور با لفتح یعنی شگوفه پوشیده نماند که مراد از خمید  
 شاخسار بر انوار آنست که بسبب گران باری شگوفه خمیده شده تک بمعنی ته و بن پائین  
 بهجوت حوض و بن چاه کمانی بر بان غالباً در لفظ تنگ و ته ابدال واقع شده باشد  
 چه ابدال با بکاف فارسی شائع است چنانکه بنده و بندگان و بندگی  
 و امثال آن غایتش درین الفاظ های مختلف است و در لفظه تلفظی پشت آینه آب  
 عبارتست از آینه آب چه هرگاه جانب بالای آب بر روی آب گفته اند جانب پایین

و گلبن که در موسم  
 برگ بر باد از خار  
 پشت میبارد از این  
 از چه بود و در دم

گردید

گل شکفته و گلبن  
 در آن آورده و در موسم  
 غیر از خار و شاخها  
 چشم نازک کرده

لب جو تبار طاعت  
 برگ بر باد از خار  
 پشت میبارد از این  
 از چه بود و در دم  
 گردید

اورا پشت گفته اما پشت آب متعارف نیست بلی روی آب متعارف است و غالباً  
 آنطرف آب را پشت گفتن باعتبار شبیه آب آینه است چه طرف آینه را که در و رو نماید و  
 گویند و طرف دیگرش پشت و در آب نیز عکس هر چیز از جانب بالا نماید پس طرف دیگر او  
 پشت آن آینه باشد آینه رویان گلچین ای معشوقانیکه برای گلچین رنگزار می آیند  
 پوشیده نهانند که افتادن عکس گلشن رنگ چشمه کنایه از افتادن عکس گلها و درختها  
 در آن گرنه گلشن که عبارت از مجموع مکان گلها و درختان است عکس چگونه تواند افتاد  
 و حاصل فقره آنکه از وقتی که عکس گلها در تیره چشمه افتاده است آب اینچندان رنگینی حاصل شده  
 که روی آینه رویان گلچین از خجالت تر شده یعنی آن رنگینی که در و است در روی ایشان  
 نبوده و خجل ساختن پشت چیزی روی چیزی را دلالت دارد بر مبالغه رنگینی چه پشت  
 از روی کمتر باشد و هرگاه پشت آینه آب وی ایشان انجمل کند چه قدر رنگینی در آب  
 شده باشد قوله و اگر درین فصل انج استعاره بعبارت خواستن و بمعنی اصطلاحی  
 علمای بلاغت نیست تازگی غالباً بتای فوقانی است نه بنون چه نسبت ترو تازه  
 بودن بطرف گلشن شایع است نه نسبت تازک بودن کوگل و شاخ و غیره را تازک گویند  
 پیغاره بر وزن پیغاره طعنه و مزه نش قوله دور از گلشن انج این فقره حالیه است  
 یعنی در حالیکه از گلشن وصال و رم قوله کار این سر در انج سر در هوا آواره و پشیمان  
 غنی گوید اگر سرور هوا اگر دو کسی باری درین وادی که در چه قدر همدرد باشد  
 ماه کنانش خار تناد در پای خار در پای بسبب تمنای معشوق چه اگر تمنای او نمیکند  
 صحرا بصحرانیکه دید و خار با که در پای او خلیده نمی خلید و شاید که در خار تمنای اضافت  
 بیانی باشد و در پای بودن آن مجاز و مراد آنست که المی که از خلیدن خار تمناد در پای

گلچین از جانب  
رنگزار

اگر درین فصل دلالت  
آینگی استعاره تازگی  
از گلشن نیکو فایده  
پشت بر و از عکس  
گلچین در آن پوشیده  
نشان داد و در از گلشن وصال  
عالمیان سرور هوا افتادند

شده چنانست که از خیلدن خار در پا حاصل نمیشود آتش ششم متعلق به ارجوانست ای  
چنانکه ارجوان دندان بر جگر خود افشوده که کنایه از قطرات ششم است همچنین ناخ و دندان  
بز جگر افشودن کنایه است از شست و شفت چه کمال محنت را جگر خواری گویند  
پشت دست و این گزیدن از پشت دست بسبب ریغ گزیدن مخفی نمائند که قوله کار  
این ناخ مطروف قوله درین بهار طرب سرشار ناخ است که گذشت ای کار من درین  
بهار در حال جدائی آنست که پشت دست بسبب ریغ و افسوس بگفت قمر او کرده  
این غنچه ناخ پشت پای کسی است در وقت خوشامد باشد برید بافتخ آشنایی که برده از  
سپیل برای سواری نامه بران معلمان گذارند و در آن بر یک دست نشان برای پیگیری  
برید معرب هم بریده است که بافتخ میگویی که بریدم بریده چرا باشد بل معرب  
بریده است فقط بریده شود تا رست از آنکه در آن بریده بود و بریده آنکه بریدم  
آن آشنایان بریده بود و بریدم که بافتخ آن بر قاصد مجاز است و حاصل فقره آنکه من  
پاسد این که مرده و مال عشق برساند بانی قاصد زبانش خار هم قوله تا از گردن ناخ  
کو پشت خمیده پشت را از باز گیر و گذار یک سر و بین باز گیران بجهت بازی کنند  
و حرفه در آن بچینه است پس بد چیز که میوند میوند است باشد ترکیب عبارت از  
جسم است پس مصدر معرب را باشد ای مرکب نه گفتن گسیختن بلوری که هر حرفه  
آن از یکدیگر جدا شود و حرفه کثرت پشت که تحمل میوند استخوانهای اضلاع است  
از یکدیگر گسیختن جدا شدن از یکدیگر سخت گوش کوشنده در آن حال که آن کوشش  
سخت ای بسیار است درین سیرت کله سخت درین ترکیب حال باشد و ذوالحال  
کوشش که در لفظ کوش معنوم بود و شاید که ضمیر فاعل باشد که در کوش است اما دیر باز

وزو ذخیره و اشغال آن دلالت بر اول دارد چه دیر باز یعنی حرکت کننده است و حالیکه  
 آن حرکت بطبیعی است وزو ذخیره یعنی خیزنده است در حالیکه آن خاستن نزد دست باطل است  
 و پرو زو دیر باز زده و خیزنده مجاز باشد فافهم و حاصل فقره ظاهر است قوله اگر صد قوای  
 قوای جمع قوت قوای پشت قوت های که در پشت باشد چون قوی بودن و اندکی پشت  
 نسبت دهند قوای پشت مخصوص کرده اگر چه قوتها در تمام بدن است و آنچه بعضی قوت  
 بعضی آنکه پشت او قوی بود گویند غلط محض است کما لا يخفى علی الفهم و منشأ این غلط آنکه  
 الف قوی را موافق قاعده عربی بصورت یامی نگارند و ایشان آنرا یا تصور کرده اند  
 هم پشت دو یا چند کس که معاونت یکدیگر کار کنند و حاصل فقره آنست که اگر صد قوت  
 آنست و ستم معاونت یکدیگر بکین من برخیزد و خواهد که این کس که در میان و فافهم و یا  
 بر جاست عنان او را ازین میان برگردانند و خواهند که این کس که در میان و فافهم و یا  
 آرند ترک و فافهم قوله و اگر هزار نیروی اخ فلک کینه با ضافه بیانی است سمت  
 بالکسر و فتح نیم نشان و داغ و سمت بالفتح راه و روش نیکو کما فی منتخب فی ما نحن فیه  
 اولست زمین آسمان آنچه زمین او در بلند می حکم آسمان دارد قوله جگر این هزار رخ  
 هزار بر وزن شکار لاغر و ضعیف کما فی برهان کمان پشت خمیده پشت آب باران  
 اشکش از سر گذشته ای آب باران اشکش از سرش گذشته چه موافق ضابطه فارسی است  
 ضمیر غایب از مضاف خود که سر باشد منقطع کشته بلفظ اشک لاحق شده تیر باران در  
 بهار عجم تیر های بسیار که از کمان سر داده باشد انتهای و تحقیق آن در شرح سه شتر طوری نوشته ام  
 و حاصل فقره ظاهر است قوله بروشی پشتش رخ یعنی پشت من بدان گونه خمیده که فلک  
 مروه گردانی از مروه پشت من در کاسه زانوی من کرده و این وقتی باشد که سر از غایت

اگر صد قوی پشت بهر  
 نسبت به هم در پشت گنبد گنبد  
 عنان این بار بهر  
 همان و فافهم و یا

و اگر هزار نیروی فلک  
 کینه یا هر کار که کرده  
 غیر تقاریر بکنند و درین  
 خاک را از سمت آسمان  
 زمین آسمان نتواند بایند  
 بگویند که این پشت که  
 با آن اشک از سر گذشته  
 در جوی آن شتر قاصد از  
 تیر باران و شتر چون  
 بگویند سر و تیر از  
 گشته بروشی پشت از باران  
 تا وقتی خمیده از باران  
 که حکم خمیده از باران  
 از مروه پشت مروه گردانی

ضعف بر زمین و در پشت خمیده گشته چنان و از گون شده که مهرهای پشت بکانه زانو  
ملصق شود و مخفی نماید که روش هر چند معنی رفتار است اما در استعمال یعنی طور و طرز آمده پس  
بروشنی یعنی بطوری است قوله این ناخن کبود آخ ناخن کبود آنکه رنگ ناخنش سبزی نند  
و این در حالت افراط سردی و هم سردی یعنی اول نام ماه و هم از سال شمسی که عبارت  
از بودن آفتاب بر برج جدی که اول زمستان باشد کافی برهان و فارسیان لفظ ماه را  
و آخر اسمای شهر را افزایند چون قیور و دین ماه و اردی بهشت ماه و تیر ماه و سعدی گویند  
اول اردی بهشت ماه جلالی \* بلیل گویند بر منابر قضبان \* و گاهی در اول  
نیز آمده و این در کلام خاقانی است اما در شهر عربی ماه اول گویند چون ماه رمضان  
و ماه شعبان و امثال آن انگشت نما آنکه انگشت بیسوی او کنند و این کنایه از مشهور است  
سخت جان یعنی سنگدل و پیر و بهین معنی است سخت دل آنکه سختی کشن باشد و متحمل  
مشقتها و محنتها تواند شد محمد رضای شکیبایی شیرای هجر را گذرانیم و زنده ایم \* ما را  
بسخت جانی خود این گمان نبود و این را سگ جان و سگ جگر نیز گویند خاقانی گویند  
استخوان پیشکش کنم غم را \* ز آنکه غم میزدان سگ جگر است \* پشت ناخن نقد  
سطح از ناخن که بالای بنان پس باشد همه تن استخوان گردیدن کنایه است از لاغری  
بکمال چه در افراط لاغری گوشت و پوست خشک شده استخوان نمود و پوشیده نماند  
قوله این ناخن کبود آخ مبتدا است و قوله مجروح جان آخ موصوف بر آن مبتدا موصوف  
و قوله که مقدار آخ صفت آن و قوله همه تن آخ خبر مبتدا است و قوله بسکه از جنای آخ  
متعلق خبر است به نقد بر حرف از و صدر قوله بسکه یعنی این که همه تن استخوان شده است  
اینکه از جنای فراق سختی کشیده قوله این قوی ضعیف آخ قوی ضعیف آنکه ضعیف از قوی









از آهین بایزدان ماهی علاج و امثال آن بصورت پنجه آدمی که پشت را بدان خارند  
معنی فقره ظاهرست قوله دور از انخ ننگار می ننگ آلوده چشم سمن سیاه چشم سفید  
و مراد از ان سفیدیست که از غایت انتظار بهمرسد قوله باطاف یعنی بالطف  
تا دوری که گذا کند است انتظار آن دارم که امیدوار دکنند و بهر وجه که باشد صورت  
مرا در آن عبارت از وصال معشوقست در نظم جلوه دهد و از بهر دست درین فقره  
بمعنی از هر طور و هر طرزست چه دست بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش نیزست کما  
فی برهان قوله تا آئینه پشت و رو یکسان انخ صفا کار ظاهرا کسیست که جلای آئینه  
کار او بود و حرف را علامت اضافت است ای تا مصل خطوط شعاعی همه در جلای  
آئینه صبحست شرط نیست و جزای آن قول آینه قوله آئینه دل انخ پشت بهشت  
کردگان ای آنانکه از کمال استغنا پشت بطرف بهشت گردانیده اند و این کنایه از  
حضار بزم معشوقست چه ایشان از غایت خوبی آن بزم پر وای بهشت ندارند قوله  
و تاثیر دعای انخ کاری ای اثر کننده ارادت درینجا بمعنی اراده و قصدست اگر چه  
باطهارتای فوقانی اکثر بمعنی عقیدت مستعملست رو باستان آوردگان کسانیکه  
بر آستانه معشوق و آورده اند پس با اسم اشاره از اول آستان محذوف شده ای  
بان آستان آوردگان یا آستان خود عبارت از آستان معشوقست گویا آستان آستانه است  
خاسته تمام یافت شرح پنجره ظهوری بعون سخن آفرین عیلام  
و توفیق آورنده حسن کلام که زبان کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بی غایت  
سرایه دار تقدیمی منتهای رموز و ضمیر کار پردازان دیار سخن سخنی از گنجینه انعام  
بی پایانش صاحب نصاب امتعه نامتناهی اسرارست شد الحمد و المنة که خامه

جلد نویس جادو نگارم از سرگردانی روز و شب برآمد و عنطربانی که داشتگیه خاطر بوده  
 بسر آمد و اختتام این کتاب نیز انجام در هشتم ربیع الثانی سال هزار و دصد و شصت  
 و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار صورت گرفت و این کار ناتمام  
 بهمت صهیباتی همچو این هیچ میز از پیش رفت بهیات چه میگویم  
 امید بسته برآمد ولی صفا نموده این امیدیت که عمر گذشت به آید

تمام شد شرح پنجمه

صنعت بی‌مکان فضل خاوریان  
بچون رعینان قین



مطبع می‌تشی بطبعین انجمن  
در نایف الشوری منقبول انجمن



تمان معنی نتیجه آب و رنگ کیفیتی است که به بادیه گساری چمنستان  
 اتر بر خشم خط ساغر نازان دارد و با شرپروازی نشسته اسود  
 ب غرور بادیه ریحانی برمی آرد و کم نگاهی دیده نگرش اشاره بیت  
 بیت لن ترانی حوصله تماشا را آشنای سداق جلال نمی پسندد  
 ایما نیست که چهره افروزی غیرت آن جمال جز بدود انگیزی نضاد  
 پر تو مهر شیر گردیست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق  
 ناضای شوق انداخته ورشته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد طوط  
 ب دبی ارنی گویان ذوق تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت بادیه  
 ن آب و خاک را سورت نشسته عرفان عطا فراید معج پیا که گرد آب  
 دن سطح زمین ایامی نماید تا ساغر چشم خویان از خون نگرش زار شرار  
 به مستی مژگان نوک سنائی است و دیعت نهاده کارگاه مصحح  
 نی غمزه دلربان سحرکاری اندازد لیری آموزد و دست جادو نگاهی

سرشته گویند است امانت داده اعجاز کارهای مشورتش از گیاهای گل محمدی رنگینی  
 آبل پرده و نوق پذیرد بهنگامه شرع شاداب عدلی ست از بارگاه عنایتش به برات صدق  
 برخاسته و خوش قماش بر گسای عباسی نصارت جعفری بر تاجدار حشمت  
 دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آراسته اما بعد  
 غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و رواج گلهای این حقیقت  
 که صفای داری مرات خیال یوسفی در پرده دارد در خمده سیر گریان با نشه خواب  
 زینختی باید جوشید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بار می آرد بر جلوه  
 رنگینی های تماشا باید رسید رنگینی های نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشا  
 می خواهد چشمی که بنقاب فروشی غبار خفالت باز نگردد سرشته روشن سواد می  
 کم دارد و در خلخله ساقی عطای این نکست بعلاج پیوست خشک مغزی می نشیند و غایب  
 بغنیمت شماری و صولش بر نخیزد سر از شکسته ز کام فرسودگی بر نمی آرد از این نجات  
 که زیر چاق شکسته و هم صهبائی ناسره نعم که سرنگونی وضع خجلت ما به گردن  
 افزای بند پاگی اوست و پستی مراتب همت دستگاه رفعت سربایگی او  
 کم وقتی ست که از منظر گریبان بسیر بوستان معنی نبرد از دود بآمن چشم بسته  
 گلهای جلوه آن بهار انبار نسا زد از اوقات شبان روزی ساعتی نگذرد که خاطر  
 ممنون اثر پذیرد و افکار نماید و طبیعت را در شکسته دقت تامل نفس برآید اما  
 پریشانی اجزای جمعیت چه علاج که هیچ گاه نمیگذارد تا بشیر از اوقات  
 پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس چه چاره که هیچ دقت روا  
 نمی دارد تا به کوتاهی سرشته تشویش طبع باید ساخت در بصورت غور و فکر

منظوم امر نیست محال و تعمق نگاه در مطالعه نکات منشور کالست آنسوی دهم  
خیال گویم حتی که از رشته نسبی اهل هنر گره بردارند و گنجی دسترسی که خار از پای طلب  
صاحب چه بران برآرد تا سزا داری اینانی زمان سزاوار بیان قلم بر نیاید و ناشایستگی حال  
افخوان عهده تغییر باز انشاید نامردمی تشریفی ست بردوش وضع ناملاکم این گرده  
و بیرونی مباسی ست در خور حال این طائفه خسران پشوه مرگ در عقیده شان صرف  
سیم و درست و میل خرج اموال زندگی در مذہب شان نگاه داشتن کیسه گوهر ست  
و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی وسعت فضائی ست شایسته جولان این  
سیه بختان و گرفتگی طبیعت جوش فراغت ست در خور بسیار این دل سخنان حکم خست  
در زیر دین زنده تکی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و پیران خبث  
باطن دیگر بر بار نمی گذارند تا از حدت آتش پاره جدا نگردد و هر چه از راه حرام ذخیره  
و امن ایشانست بکلم *اَلْحَيِّثُ اَشَدُّ لِلْحَيِّثِيْنَ* صرف لولی نشان ابله نیست و آنچه  
نتیج بدیتی سرایه با بروست بمقتضای *مَا آغْنَى عَنْهُ مَالُهُ* و ما گسب به بود  
تا و نوش با و مثله *كَيْفَ اَلْكَلْبِ* تفسیر آیه کج خلقی آن دو نان ست و قسست *فَلْيُؤْمَرُوا*  
تجی کار *اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً* صفت حال آن تیره در و نان بابل هنر دادن صله  
چه معنی دارد و با مدحان ایمای گزارش مدح چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سر پای  
عبارت را از کلمه *عَذْرًا* فنی برنی آرد در صورت بکدام امید تیشه فکری توان در  
تا گوهر معنی که سرایه دکان خود فروشی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت  
تا حسن عبارتی که نگاه شوق را دیوانه شغل تا شاد دارد در نماید اگر فکر نظم و امن طبیعت  
می گیر و اندیشه تحصیل معاش نمیکند از که نفسی آه ماتم مرده دلان از زمین کسوت برآرد

و اگر اندیشه شیر گریبان شریک می داند فکر گرد او ریهای مایحتاج رو انبساط دهد که درین  
 ایام یکدم عقده خلجان طبیعت بر شمار و درین روزگار اکثری که با رکذ قانع  
 نیستیم اندکسر خوشامد گوئی این ناسر ایان پر دخته اند و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این  
 ایام کاران از سر قدم ساخته قوت طبعی که بهم رسانیده اند صرف مبالغه مدحت ایامی مان  
 میگردد و در سائی انفا سی که بیست آورده اند از بهیضه در می طرازی برزد و شمع دنیا را  
 می بندد اگر خود لائق استغفار است و بر آید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ  
 آیتی ست در شان چنین نا آشکار و یان است فرسوده قلم آن یافه در ایان دهر چند شایسته  
 نفرین خلایق باشند لَقَدْ كَسَبْنَا بِنَا آثَمَ دَرِ عَالَمٍ عَقِيدَةٍ فَاَسْدِ نَصِيحَةٍ دَرِ حَقِّ  
 همین ناسر ایان در کسوت حرقی که بترو مداحی بیرون داده اند شرم همت آب گریخته  
 و بنای اعتباری که ندارند آب سیده شرم همت بر رخ ناپاکت آبی میزند یعنی  
 ای محو غفلت دیده و اگر دنی است محبوبیت خم شدن دارد و بتعظیم کسان یکدم  
 ای محو هوس سر در گریبان بردنی است شد الحمد که تا امروز غزلی طرح نشده که همان و گنگ  
 چون در کسوتش نبالد و می بر زبان نرفته که بتاثیر شوق همچنان شور نفس کو تپه لبان حال  
 بهار مدحت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی ست گل کرده رنگ نخلت و  
 کیفیت ثنا پردازی اگر تمام نشسته دولت فروشد نفا سی است نتیجه همچون غفلت اگر دنی  
 توفیق امداد فرستد ثواب حمد از مغفلات سعی انفا سی است و اگر تائید نجات و جسد و  
 بایست فوائد نعت و منقبت از غنائیم اوقات تقدیر ساس و گرنه ابیات عاشقانه  
 و عبارات شوقیه را که مانع است اگر عرض غالب باشد و تحریر تذکره الاحبار که باز  
 بیدار دهرگاه حب جاه سینده او نام نخراند باری اگر لب مجبور ستایش ست دیده صرف



مطالعه صحائف متقدمان باید نمودن تا هر چه بواسطه آن نگاه فراهم آید نفس از جزئی اعتبار  
تجسس دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هر چه  
ذخیره اندیشه را گردود و نهها جز به روشنگری نتواند کشاد علاوه امتحان اوقات حضور ستر  
استعداد و به نقاب آرائی از کتاب عیش صورت نمیند و گریان هست و سعی بی بهار  
نزهت و ولش بر روی نسیم مراد نخند و سواد مکاتبت ایشان سایه بال بهای گسترده که  
اثر بهایونی جز به پرده همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیابد و  
که دلشاهی صبح سعادت جز با استقبالش تواند شناخت الفاظ را بطراوت سرایگی بها  
تا زگی خنده بی آبروی ریاحین از دهن دواثر گل کرده است و معانی را بشقی آرائی  
دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری کلما از لبهای حروف سر بر آورده آید چمن غیر آن  
الفاظ از سبزه رنگاری آرد و سینه بهار در رشک همان معانی از لاله داغ می شمار  
لفظ از سبز کردگان قطعه آن چمن است و معنی از تر و داغان بهار این گلشن از اینجا است  
که قسم طبع اندیشه جز بهین نوشدار و علاج نگیرد و خلل بنای افکار جز بهین مصالح چار  
نپذیرد خارج آهنگ اثره این بریم مرهون ادا بای بی اعتباری است و مخالف نوا  
پروده این ساز مفتون نغمه ذلت شعاری فی الحقیقت سر در گریان بردن تامل  
معنی های سائده شعر بر اقرار تلذذ معنویت و نظره و نری مطالعه افکار قدما بر معنی استفا  
روحانی منظوی تامل هر قدر بر گرد گنج و بهار آید نقب خیال بر گنجینه اسرار رسیده  
و فکر هر چند پیرامون وقت گرد پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده هر کس سر اسر گردد  
منتج نبود از سر در هوا یان بادیه بی حاصلی است و ذخیره دامان تنج جز سخن بهین طبع  
نیاید باشد و هر که جهان پای استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرار جز نقد همان کیفیت

حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نیال خوابیده است و اطلاع  
 نیک و بد از پرده همین نقاب کشیده فقیر صهبائی عمر باست تماشای جمال این  
 عرائس است و خواب زده سودای این نفائس و زاده را بغبار انگیزی جولان  
 سخن بمنون سرت سلیمانی داشته است شنگاه را بفروغ چراغان معنی سیرخ عالم  
 مثال گماشته گرسنه چشمی می حوصله شوق است از تلاش باز نیدارد تا دهن نینماست  
 سعی آزرده تعطیل نگذار و امروز سرایه تازگی نگاه هنگامه بهارستان عبادت  
 که بهین چمن سامانی مای نگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و بسا غریبانی  
 نقشه کیفش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمی شمارد و جادو نگار غی غامه طیسر الدین  
 تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره کجوفش کشیده و نسیخه سحر ساری پیچیده دلوانی  
 یک ادایش دریده گرد او راقش اگر بتو تیا می چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفا بان  
 میتواند انداخت و فروغ معیش اگر بخرشدی روزن دیده پردازد و وضع صد خراسان  
 میتواند ساخت و قتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود نوروزی نذ طبیعت نکرده  
 باشد و ساعتی نمی گذرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تر باشد تا مل را در  
 گلزمینش رشته نگاه صرف هزار گل رشته معانیست بارشته خط دست بهم داده امداد  
 پیوند نگاه را در غور بر قطعه اش وقت تامل سرگرم هزار گنج گدای بانوک زبان قلم دست  
 در تیشه و کلند طبیعت در عالم امداد افاده اش از نسبت خلاق المعانی است  
 و فکر بسا مان بخشی حشمت انفاطش سر بلند دولت خاقانی شاید این دعوی وسعت  
 حوصله اوراقی است که در محفل یار فروشی های خلاق نسبتان بگنجینه دار ملی سران  
 نکات علم است و بهر کشتائی بیکران جلوه هشتم هزاره دوی بیصر فکیسای فضولی

پامال عرصه انصافست که جنون جوانی تک تاز خیال وین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته  
 و تکلیف آلودگی همین اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیزه شعله آرزو و سر بفلک کشیده این  
 تناست و غنچه تامل آغوش کشوده بر خور و این هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس  
 در یافتنیست و پرده تماشای این مثال اشکافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر  
 در سامان طرازی بهر هفت این عروس چهار پر داخته است و طراح قلم در کاسیه قلب  
 این مثال کجا طرح رنگ نرینا نخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاریست و اگر سوار  
 بر نیاید بهنگامه غباری مضائقه ندارد و اگر بسجای انفات همان خار دهن رنگینی با  
 گل تواند گرفت و قباحتی بر نمی آرد اگر ببطر سائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر  
 تواند پذیرفت بهار امروزم سامان میدهد گل چیدنی دارد و اگر خارست و اگر گل  
 رنگ گلشن دیدنی دارد و تماشادار دافسون سازی رنگ بهار اینجا و هنان شمع خنجر  
 ساز نگه گردیدنی دارد و **قوله** شبنم شاداب هر گونه ستایش و ثنا که از هوای روح پرور  
 بستان بیان بر گلبرگ زبان سخنوران نشیند بجزب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب  
 نقاب بهار پیر نیست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح و مراد بان وزه و  
 صحت بکلمه طیبیه هو که اسم اعظم اوست کشوده شاداب بر وزن آداب بمعنی  
 سیراب و پر آب و تروتازه کمانی بر بان القاطع مؤلف گوید مرکبست از لفظ شاد  
 بمعنی بسیار و آب بمعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد خویش شاد از  
 پسر اهی گفت کای شاد بهر و خیرت را مبر باد و ان بشهر و خیالی گیلان  
 جو د از کف را و بادل تو و باشدی خویش شاد خواریست و جذب بمعنی کشیدن  
 و ربودن استحقاق سزاوار شدن و مراد با استحقاق ذاتی در مقام آنست که

شبنم شادابه بالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار  
 نباشد و مقرر است که شبنم استحقاق آن دارد که بطرف آفتاب رجحان شود پس استحقاق  
 که در دست بطرف آفتاب میکشد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرای نقاب  
 یا لکسر در اصل بمعنی روی بندست کما فی المنتخب اما ظاهر ادیر بمقام بمعنی مطلق پرده  
 استعمال نموده ای جنبانی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب ست و میتواند  
 که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس نقاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود  
 و صورت اول بهار پیر امضاف الیه لفظ جناب ست و بر تقدیر ثانی صفت آن  
 ممکن است که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسر شود  
 بیت المقدس بضم میم و تشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف دال  
 نیزست شیخ شیراز چوبیت المقدس درون آفتاب را کرده دیوار بیرون  
 خراب را عر فی گوید سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت و عصمت آمده  
 به بیت المقدس و آلوده رفت و خاقانی بگردانم زبیت الله قبله و بیت المقدس  
 محراب قصی فارسیان این لفظ را بخذف الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او  
 گوید بگذارده فرض کرده مجلس در بیت حرام و بیت مقدس و صحت بالفتح  
 خاموش بودن فی منتخب و بان روزه دار صمت بمعنی دهانی که روزه خاموشی  
 دارد و در اینجا تلخیص است بقصه حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد مردمان  
 آنجا از روی تعجب افسار احوال تولد مسیح علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش  
 بوده هیچ نمی فرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرائط صوم بود پس آنروزه  
 بنام این زحمت آله افطار فرمود و روزه مریم عبارت از انست صائب گوید

هر که از نخل تنار و زه مریم گرفت \* نقل انجم در گریبان نشوید عینی رختند  
 هو ختمیه واحد که غائب است و اشاره بجناب عزت جل جلاله نیست گویند  
 اسمی از اسماء و حروفی از حروف و عبارتی از عبارات نباشد که اعدادش  
 بحساب جبل گیر و بسایط چند راجع با هم نگیرد و چون این مقام محل ایضاح  
 آن نیست از آن در می گذرد مؤلف در مقدمه شرح معانی تفسیری می دهد <sup>تفصیل</sup>  
 نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از اینجا است  
 که اول هر عبارت اسم هومی نگارند پس گویا بر اسم حاصل از اسمای الهی که مین  
 و برکتش مقتضی تحریر پیشانی ورق گردد و در صورت ثبت آن زیب تسطیر یافته باشد  
 باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسج دم واقع است مفید معنی اضافت است  
 و دهان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این بابطه فارسی است  
 که هرگاه حرف را افاده معنی اضافت کند مضاف الیه در اینجا مقدم بر مضاف  
 بود و چنانچه سعدی شیرازی فرماید که سازانش دنا و ک اندر حریر که گفنی بدوزند  
 سندان به تیر و جاترست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مضاف مضاف الیه  
 مذکور فاصل افتد کما لا یخفی علی المتامل و ازین عالمست درین شعر عرفی شیرازی  
 منکه باشم عقل کل انا و ک انداز ادب \* مرغ اوصاف تو از اوج بیان  
 انداخته \* چه اوج بیان مضاف بحقل است ای نا و ک انداز ادب مرغ اوصاف  
 تر از اوج بیان عقل کل انداخته پس منکه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر  
 طرق متباینه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر را بین هر دو فصل  
 بود چنانکه منخستین صنف میمنه ساز کرد و ز تیغ اثر دها را دهن باز کرد \*

گاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البتہ بعد از  
 مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی <sup>ع</sup> عشرت از درو  
 باشد جان غمناک مرا <sup>+</sup> شعله می بندد و خنابر دست خاشاک مرا <sup>+</sup> پوشیده ماند  
 که شبنم موصوف و شاداب صفت آن و مجموع مضاف ستائش مضاف الیه واقع  
 شده و ثنا معطوف بر ستائش و کاف و جمله مابعد آن برای بیان صفت شبنم  
 و شبنم مبتدا و رابع بجناب الخ خبر آن و بجناب استحقاق الخ متعلق بر رابع آه و منی  
 فقره اینست که شبنم ستایش و ثنا که بصفت گذاتی ست یعنی از بوی بستان بیان  
 میچکد و بر گلبرگ زبان شعرا می نشیند بجناب استحقاق که در ذات آن شبنم است  
 بطرف همچو جناب رابع می شود که بیانش می آید بدانکه مسیح دم صفت غنچه است  
 باعتبار اینکه گمت آن باعث احتیاج طبع است گویا زنده می کند و خاموشی  
 غنچه را بروزه مریم تشبیه نموده و صدای آیه از غنچه هنگام شکفتن بر می آید اسم هو  
 اعتبار کرده گویا روزه خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشوده او <sup>الله</sup>  
 است که آنرا به بهار پیر تعبیر نموده اینجمله تمام در صفت جناب است بشرطیکه آن از  
 عالم حضرت باشد کما هو الا صفت بهار پیر باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیر است  
 که در بیت المقدس گلشن دهان غنچه را که بروزه خاموشی بسنگی داشت بگمته بپوشود  
 ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدای که از دهن غنچه هنگام شکفتن  
 بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بیدایت او سبحانه بر زبان  
 خود می آرد و خاموشی خود را بگرفتن این اسم رفع می کند پس چنین کسی همچو کرده  
 ستائش و ثنا استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او را سزاوار نبود و قوله

وقامت سرو الف استقامت در غلامه لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات یعنی  
 توحیدش نموده ش الف استقامت صفت سروست ای سرو یک استقامت  
 همچو الف دارد غلامه در برمان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد  
 و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند آل درختیست مشهور سرخ رنگ و بعضی  
 سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل و جامه آل و رنگ آل و رنگ سرخ صاحب گوید  
 از می بکن دو آتشه این رنگ آل را نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که  
 مراد از آن نفی ماسوی الله است بدانکه در بعضی نسخه غلامه لاله آل واقع است و  
 در بعضی غلامه آل لاله در صورت اول آل صفت لاله اوست در صورت ثانی  
 صفت غلامه امانانی بهترست زیرا که از صفت غلامه هیچ مفاد بطور نفی پیوندد و  
 لاله آل از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معما مستفاد  
 میشود و معطوف است بر جمله ماسبق پوشیده نماند که در فن معما گاهی چیزی را بگویند  
 که حرفی از حروف با مفهوم آن تشبیه داشته باشد و از آن حرف مذکور اراده نمایند  
 مثلا از سرو و غل و قد و تیر الف و از ابر و تون و از دندان سین مراد  
 دارند و لهذا فی غیره در این صورت سرو الف استقامت عبارت از جهان الف باشد  
 و در عبارت بصورت نفی ماسوی دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد  
 پس در آخر لاله آل کسر صفت ضروریست ای لاله که بصورت نفی ماسوی است و این  
 تشبیه ناقصست چرا که بی لحاظ الف لاله را لاله توان خواند برین تقدیر غلامه عبارت  
 از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد نزدیک لاله  
 آن بشکل لاله است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف باشد

لااله بظهور رسد اما تکلفی که در معنی خلالة بکار رفته مستغنی از بیان است چه خلالة در فن  
 نماگاهاهی مفید معنی تجرید میگردد و مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه را داده نمایند چنانچه از جامه که  
 یخفی علی باهر فن العما و باشد که اراده ظرفیت از ان بر روی کار آید چنانکه در توجیه  
 ثانی دریافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت  
 اثبات نموده بود و خلالة اشارت باشد بظرفیت لاله و منظر و فیت الف و حاصل معنی  
 آنکه لاله در صورت نفی یا سومی که عبارت از لااله است اثبات معنی توحید نموده چه گاه  
 الف در میان لاله بیاید لااله بظهور رسد و این معنی مبین است بر اینکه غلب هم باغبان  
 آن بود که لاله را بجهت نیست باغ پیرامون سرو و امثال آن بکار نرند یعنی سرو در میان  
 لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف است که لاله را بصورت لااله گردانیده معنی  
 توحید او تعالی الثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره بهتر از این  
 توجیهی بدست آمدن ظاهر ادوار کار مینماید و از بعضی الف استقامت نیز  
 مسموع شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که درسته  
 مثل سروست در خلالة لاله در آمده و آن را بصورت لااله نموده اثبات معنی توحید  
 کرد اما بغیر از معنی معمای معنی فقره بیج صورت نمی بندد و اینطور معماها چند بسیار است  
 و از زبان اساتذہ برآمده اما ناقص ترین معماهاست و بهتر همان است که معنی معماها  
 بطریق رمز و ایما بوجه احسن تعبیه کرده باشد چنانچه معماهای مولانا و جامی و شیرین  
 معنائی نیشاپوری و غیره را ظاهر می گردد که درای معنی مقصود و لطف عبارت نیز نمک  
 مانده سخن است قوله مهد جنبانی نسیم محتش اطفال غنچه را بر گهواره گلبن در شکر  
 خواب بهاری کرده ش اطفال جمع طفل و اضافت آن بطرف غنچه که واحد است



از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده از آن جائز است  
چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده  
و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمه بخشید حیات تن اگر آب  
سکندر و دل رنگی از چشمه حیوان تو یابند زیرا که در لفظ یابند ضمیر جمع بسوی  
دل اجمع نموده و میتواند شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و  
عجائب و ریاض افلاک بمعنی عجیب و روضه و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب  
که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کمانی برسان قاطع و شکر خواب بهاری  
خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوش آب و هوای موسم مذکور  
صائب گویند و فسانه است که خواب بهار شیرین است و معنی فقره آنست که  
طفل غنچه که بر گهواره گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم رحمت است  
و ظاهر است که غنچه و گل ابر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب  
بنفخه از جهت انقباض و باد باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود قوله  
و کلاب انشائی شبنم بلا طفتش شوخ چشمان تر گیس زار را از گران خواب غنچه گی پیرایه  
شگفتی بخشیده ش کلاب بمعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده کلاب  
گویند و همین مشهور گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار جم است باید دانست  
که در بعض نسخه شبنم و در بعض شبنم واقع شده اول باعتبار شبنم و دوم باعتبار خوشبو اما  
ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتی گل نیست شوخ چشم  
مترادف خیره نگاه هر که بی آزارم بیند تر گیس بکس کاف فارسی گلی است معروف  
چنانکه در برهان است اما بفتح کاف نیز آید حافظ شیرازی فرماید از رنگ

نشان اطلس پرسم + و چشم خوشت حدیث نرگس پرسم + صدر و زرنیمینم نه پرسم  
 ز کسم + یکروز نیشیمت ز صد کس پرسم + و شوخ چشمان نرگس از عبارت ست  
 از گلهای نرگس چه نرگس زار چمنی که در آن نرگس بسیار شکفته باشد و شوخ چشمان  
 آن همان گلهای شمع اضافت آن اضافت تشبیهی عمدی است چنانکه حقیقتش  
 آینه در فقه عروسان تازه روی نوبهار رخ دریافت کنی انشاء الله تعالی  
 و شوخ چشمنی نرگس بلحاظ این معنی است که همواره باز باشد و چون غنچه را بسبب انقباض  
 مشابهت بربند کردن چشم است و شکفتگی را بوا کردن آن لهذا غنچه را خواب  
 و شکفتگی را بیداری گفته و اطلاق خواب گران از جهت بسیاری انقباض بود  
 که در غنچه می باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یا قه می شود اما چون تشبیه  
 نرگس بچشم نیز است در این مقام نسبت آن به نرگس بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره  
 آنست که گلهای نرگس که بخواب غنچه می باشد و نیشیمت ملاطفت او تعالی که هم لطافت  
 باشد گلاب افشانی کرده از آن خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از  
 شکفتگی اوست و مقرر است که چون خواب کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود  
 آب بر رویش زنند تا بیدار گردد و قوله و شمیم مشکین کمت بهر نعت و منقبت که بطریق  
 نسیم بهج خیر نفس از غنچه دمان شنا پر و از آن میدان گیر و شایسته شامال لاله سرخ  
 محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز بر گلبن بر ووش تا زنین او نشکفیده و شبنم  
 حدیث فرشته جز در سترن سمع مقدس ایشان نچکیده شش بدانکه این فقره معطوف  
 بر فقره حمد واقع شده و لهذا او عطفه در اول آن درست گردیده مشکین چیزیکه  
 منسوب بشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده حضرت شیخ فرماید

گرد و ریش شود از نکمت گل مشکین تر + هر که از جلوه رخسار تو از جارت +  
 اما در مشکین نکمت بمعنی اولست صبح خیز کسیکه هنگام صبح از خواب برخیزد و گاهی  
 عبارت از اهل عشرت نیز باشد خاتمانی فرماید صبح خیزان کرد و عالم خلوتی  
 بر ساختند + خلوتی بر یاد می از خلد خوشتر ساختند + و نسبت سحر خیزی نسیم  
 از آنست که نسیم خاصه در سحرگاه وزد نظامی فرماید صبح سعادت  
 در آمد بگاه + شدم زنده چون باد در صبحگاه + و نسبت سحر خیزی بنفس زینکه  
 سخن پرداز سی بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنا بر فیضان وقت مذکور و سخن گفتن  
 علاقه بنفس دارد پس این مجاز باشد و میدن یعنی رستن و رو میدن و طلوع  
 کردن و وزیدن باد است و اطلاق آن بمعنی پسین بر نسیم و نکمت نیز آمده بلفظ نسیم  
 چنانکه فی ماکش فیه و بلفظ نکمت در شعر ظهیر الدین فارابی نسیم لطف  
 تو در باغ دانی افشاند + دید نکمت عنبر ز طره شمشاد + و شامل بمعنی عادت  
 چنانکه در منتخب است و بمعنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد از این معلوم  
 شود و مهربوت نقشی که بر کتف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود  
 طغر اکوید + چو این مهر نقش نبوت گرفت + شباهت مهربوت گرفت +  
 ملاشیدانی هندی ذات تو بود صحیفه کون که کرد + از روی ادب مهر خدا  
 بر پشت + هر چند شعر ملا کاتبی ماخذ شعر مذکور است اما انصاف آنکه شعر مذکور  
 از شعر کاتبی بهتر است و هو انداس نبوت را توئی آن نامه در پشت + که از تعظیمش  
 آمد مهر بر پشت زیرا که کاتبی نبوت را نامه قرار داده و مهر که بر پشت حضرت رست  
 پناهی بود بر پشت آن تجویز کرده و شیدا خود حضرت را صحیفه گفته و مهر بر پشت

حضرت خود بوده فاعلم بر معنی تن و بدن و سینه و پستان زن جوان و آغوش و کف  
و بغل کمانی بران بداند که این فقره تیر تیر فقره همد واقع شده و هیچ فریب از دست  
نرفته تفصیلش اینکه ششمین شکست مقابل ششمین شاد است و هر لغت و منقبت مقابل  
هر گونه ستایش و ثناء و حمد و لفظ واقع شده یکی ستایش و دیگر ثناء و عجایز و لفظ است  
اول لغت و دوم منقبت هر چند در اینجا هر دو مترادف است و اینجا آنگاه  
نیت اما مقابل با اعتبار لفظ خود است و فقره بعد کاف است است  
بعطه سائے الخ مقابل از هوای روح پرور الخ و شایسته الخ مقابل  
راجع الخ و هر دو فقره ه لائق بقدر تیره هر دو فقره مسطور که در حمد است  
اما فرق اینقدر است که آن هر دو هم در حمد است و این هر دو یکی در لغت و دوم  
در منقبت بر تقدیر یک در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد  
این هر دو در لغت باشد بقرینه هر دو فقره سابق بدانکه معنویت البته خاص  
نسبت با آنحضرت صلعم دارد اما قول فرشته خواه نسبتش حضرت رسالت پناه باشد  
خواه بآل خبر احوالی محض نیست پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد از آن معنی  
اولاد است اما معنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابل خوب است چه اول لاله سرخ گفته  
و بعد از آن گلهای آل نظر بمعنی دوم گلهای سرخ بمقابل لاله سرخ واقع شده و حق  
آنکه این کمال لطافت بهمرسانیده و لفظ محمد در اینجا علم نیست بلکه بمعنی حمد کرده  
و لهذا ای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایهام دست داده که کمال لطافت  
و چون معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد از آن دست می کشد  
پوشیده نماند که شایسته شمایل لاله سرخ بمعنی شایسته شمایل بودن لاله سرخ است

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تحتانی نیز مستفادی گردد و حقیقت آن آنکه  
 در تعریف عوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قوله اما بعد  
 گاهی بین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس حیرت این نکته می شکفتش باید دانست  
 که لفظ بعد عربیت هرگاه مضاف آن مخدوف بوده و صورت دارد یکی آنکه نسبتاً  
 منبیا باشد درین صورت هم معرب باشد و هم آنکه معنوی باشد درین صورت  
 منبیا باشد علی الضم و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود  
 بحسب ضابطه خود کسر و آخرش دهند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را موقوف  
 خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر  
 آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی متحرک گردد و سبب  
 آن عوارضی است که بآن لاحق شود مثل اضافه کسره صفت و واو عطف  
 و احاق ضمائر متصله که شین و ف و میم باشد و کاف تصغیر و های مخفی اتصال  
 حرف رابطه و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش بقار و اسپ فیل و این  
 در نظم خوب ظاهر شود و اسپش اسپت و اسپم و سپرک و دختر و رفته و آمده در  
 افعال و پیاله و نواله در اسما و جامت و نامست و لهذا الفاط عربیه را نیز هرگاه  
 در کلام خود استعمال کنند موقوف الاخر خوانند چمن پر گل تخیل مشبه مشبهه  
 و پر گل باعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخیل  
 کنند هر چه در او باشد در خیال موجود شود چنانکه صاب گوید و در و هم خیال  
 بهار است چار فصل \* ببل چتر گل نهد زیر بال \* نرگس حیرت از قبیل ادنی  
 اما تشبیه حیرت نرگس بی وجه است یکی آنکه نرگس را تشبیه چشم نمایند و حیرت

جزو چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت نرگس شایسته چشم متعجب است  
 کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینکه گلچین اندیشه را که عبارت از ذات اندیشه است  
 از چمن تخیل نرگس حیرت این نکته می شکند ای اندیشه را از تخیل حیرت این معنی  
 دست میدهد که بیانش می آید قوله که بادیه پیاپی از مراحل عرفان ابار اینچ نقوش  
 گوناگونست که از سطح سیراب هیولائی بر حجاب دیده تماشائی مروج جلوه میکند  
 شش باید دانست که این فقره و فقره لاحق از مشکلات این نسخه است هر چه از  
 مطب یا این ذهن ناقص تغییر مؤلف میرسد بدیه بزم احباب می نماید باید دانست  
 که بادیه پیاپی از مراحل عرفان عبارتست از اهل عرفان و قید ایشان از  
 آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقت دیدن و پدید آمدن ایشان  
 که از تماشای هر چیزی بحقیقت برند و همچنین در قوله لطا رنگیان سکوی ایقان در  
 فقره لائق بهرگاه اکمل افراد مایان نموده حاجت به بیان کمتر آنها نماند پوشید نماند  
 که حرف از بعد از مراحل عرفان واقعست علم مفعولیت نیست بلکه مفید معنی  
 اضافتست و دیده تماشای صفت و موصوفت کمالی مضاف واقع شده بادیه پیاپی  
 مضاف الیه و ترتیب عبارت چنینست که باز اینچ نقوش گوناگون هست که از  
 سطح سیراب بر حجاب دیده تماشای بادیه پیاپی از مراحل عرفان مروج جلوه می نماید  
 کلمه باز و رینجاز اید محض از تحسین کلام واقع شده مانند لفظ دیگر و فقره ثانی که مایه  
 این نقوش گوناگون عبارت از گامی است هیولی ماد و آنرا سطح سیراب قرار داد  
 و در بعض نسخه جای سیراب سیراب نیز واقع شده و سیراب یکم است که از دو چون  
 آب در شد و نشد بر آن فریب نور و اما من حیث المعنی بر اول است تماشای

از مشی است بمعنی رفتن فارسیان بمعنی دیدن استعمال کنند و با لفظ کردن  
 مستعمل است اما کاتب بلفظ دیدن نیز واقع شده و حدت گوید  
 آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز و تا بخلو تکه خویش تماشای که دید و و این  
 در کلام میرزا بیدل علیه الرحمه نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب بر میرزا  
 مذکور است مرتفع می شود تماشای بیای نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده و باینست  
 که تماشای صفت دیده است نه مضاف الیه آن و حاصل معنی این که این نقوش  
 گوناگون که از سطح ترو تازہ ماده برآمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه می نمایند  
 چه نقش اندای بدین خوبی و نیکوئی چه چیز اند و ظاهرت که چون شی غریبی بنظر آید  
 البته موجب استعجاب گردد و قوله و نظار گیان سهر کوی ایتقان را دیگر این چه  
 تماثیل ز کارنگ است که اجموعه نهایی نامیده اند پرده خیال ماده صورت نمود می  
 شد نظاره بفتح نکرستن بچیزی و تشدید نگینده چنانکه در منتخب است و فارسیان  
 بمعنی سپین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید سپین ماتیم نظارگان غنما  
 ز می حقه سبز و مهره خاک بمعنی اقل شد و هم عربی گوید نظاره چهره مسوده  
 وجه غشیان آفرینش باید دانست که نظارگی مرکب است از نظاره و باینست  
 و کاف فارسی آن موافق ضابطه فارسیان است که هر گاه کلمه را که آخرش با س  
 محقق باشد با لفظ و نون جمع نمایند باین صیغه لاحق کنند باین مذکور را بکاف  
 فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور  
 در صورت الحاق باین شکل که فارسیان در کلام خود به تتبع عرب بطریق تصرف  
 آورده اند نیز یافته شده نصیرای بهدانی در رقعہ که بنظر حسین کاشی نوشته

گوید نشرها حسب الطبيعة التقصاه والقريحة الوقادة والفتنة العالیه والفتنة الجاهیه  
نوحشی ملاذی مخدوم زادگی مستغنی الاوصافی الخ باید است که حرف را درین فقره  
بمعنی برای ست چنانکه درین شعر خاقانی سه تیغ زری از پی بهار ابراهیم حلقه دوع  
مصطفی را و این تائیل رنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت استعجاب است  
بازیکه که صورت عجبیه می نماید پرده خیال پرده که بازگیران در میان حاکم کنند از  
اندرون آن انکسار گوناگون برمی آرد چه خیال بمعنی صورتیست که بازگیران  
فصیح گنجوی سه بر آنم که درین پرده خالی کنم و درین پرده جاد و خیالی کنم  
خاقانی سه در پرده دل آمد امن کشان خیالش و دل شد خیال بازی در  
پرده و صانش و حکیم اسدی سه چه چابوک دستیست بازی سگال و که در  
پرده داند نمودن خیال و پرده خیال شبهه و ماده شبهه و وجه شبهه بر آمدن چیزها  
از ماده و قید سرکوی غالباً برای آنست که بازگیران بیشتر در راه بازی کنند و تماشای  
بر سرشان جمع شوند و قید نظر گریان سرکوی ایقان که عبارت از ابل عرفانست  
بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورتهای رنگارنگ که استعجاب نهائی  
نامیده بجهت تماشای ارباب ایقان از پرده خیال ماده برمی آرد آیا چه صور  
گوناگون اند و این فقره هم در تحت استعجابیست که اول مذکور شده باید دانست  
که در بعض نسخه نویست که لفظ عربیست و آن بضم تین و تشدید و او بمعنی افزایش  
کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن که انی منتخب در بعض نموده حاصل  
بالمصدر از نمودن بمعنی ظهور و جلوه گرمی مناسب پرده نسخه دوم است و مناسب  
ماده و گلهها که تائیل رنگارنگ عبارت از آنست نسخه اول است نسخه دوم



صورت نمود میدهد یعنی نمودار می کند است یعنی این تماشیل رنگارنگ از پرده خیال  
 که عبارت از ماده است نمودار می کند و بر قفسه ریخته اول معینش اینکه از پرده  
 خیال ماده صورت بر و تیدگی و بالیدگی میدهد ای از ماده میرو یاند و بالیده میگردد  
 و اظاهرست که من حیث المقام نمود یعنی نسخه دوم از نو بهترست و ماده و صورت  
 از مناسبات آن قوله طوطی فلک از یک بیضه زمین چندین فرخ نازنین اینچه سیمیا  
 شش گلبره ادرین فقره یعنی اضافت است و مضاف الیه آن بیضه و اضافت و بیضه  
 زمین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ بر تشدید خجسته و مبارک فرخ بفتح اول  
 و سکون دوم چو زه مرغ کزانی زبده الفواید و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده  
 و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از  
 فصاحت می افتد و اینطور ترکیب در فارسی شائعست مثل رنگین گلهای طرب  
 افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظر بقدره ثانی که در صفت گلهای واقع  
 شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی  
 نیز به همین دلالت دارد و چه از بیضه طوطی جز طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود  
 نه برنگ دیگر بد آنکه نسبت فلک بطوطی بسبب سبزی رنگست و هم باعتبار آنکه  
 چنانکه جانور بیضه را در زیر پر میگیرند همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است  
 و همچنین زمین را باعتبار استداره بیضه تشبیه داده و نیز به سبب آنکه چنانکه  
 بیضه در زیر سیئه جانور باشد زمین در جوف آسمانست سیمیا علم نیز نبات  
 پوشیده نماند که چون از یک بیضه جز یک بچه بر نی آید لهذا تعجب کرده میگویند که آنکه  
 از بیضه زمین فرخ متعدد ظهور میکند این چه سیمیاست و ذکر سیمیا از برای آنست

که از علم نیرنجات بر اختراع چیز که به حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد  
 قوله واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زر و سیم اینچه کیمیاست ش  
 اکسیر کبیر اول وثالث بر وزن دلیکیر کیمیا را گویند و آن جوهر است که از زنده  
 و آینه زنده و کامل کننده یعنی مس اطلای کند و ادویه مفیده فائده مند  
 و نظر سر شد کامل را نیز بجای از اکسیر گویند کذا فی برهان واکسیری بیای نسبت  
 یعنی کیمیا گر چنانکه ظهوری گوید همه سعی آفتاب کسیری پیش جودش  
 هنوز تقصیری + بوته ظرفیکه گل حکمت کرده طلا و نقره در آن گذارند فی برهان  
 و بوته گل در اینجا عبارت از زمین است اینهمه یعنی این مقدار و این بیایست عمل  
 است چنانکه گوید شب به شب بیاد تو خواب نمیدرم + اینهمه گریه میکنم آب  
 نمیدرم + این همه زر و سیم عبارت از گلهای سرخ و زرد و سفید است  
 چه زر را سرخ و زرد و هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زر سرخ را  
 طلای احمر گویند و زرد و خود باشد و سیم باعتبار سفیدی رنگ بعضی گلهای و حاصل  
 معنی اینکه که ام کیمیاست که این همه زر و سیم از یک بوته گل که عبارت از زمین  
 حاصل میشود سبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارفست که از بوته وقت  
 برآید زر و سیم حاصل نمی شود و وقت وصول سیم زر بر نمی آید و از زمین می آید  
 یا اینکه اینچه کیمیاست که از یک بوته گل این مقدار زر و سیم حاصل می شود چه از بوته  
 متعارف توسط کیمیای مشهور اینچه حاصل می شود قدری میباشند این مقدار  
 قوله مشاطه حسن آفرین فروردین بر گوش و گردن عروسان تازه رود  
 نوبهار زیور ریاحین و از باران نه بسته که به تماشای پتان آسمان فصل فصل

استان در راه غارتیان خزان کشد شش مشاطه بافتح و تشدید شین زنی که شش  
 اکیسوی کسی او کیسه عروس آید و همچنین ماشطه کذا فی منتخب و فارسیان این کلمه را  
 مخفف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این هر سه شعر امام خاقانی علیه الرحمه ظاهر است  
 سه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها + سیب برهنه ناف بین ناف دوم  
 از معطری + خال زغالیه نهد نرگس در روی سیب + خال زخون نهاده نایت  
 مشاطه فری + طفل مشیمه رزان بگر مشاطه خزان + حاطه بهار از باد عقیم آوری  
 فروردین نام ماه فارسیان است و آن مدت مانند آفتاب است در برج حمل فروز  
 بدون ای محله ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف و فروردین مضاف الیه  
 و حسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف و مضاف الیه  
 چه در فارسی فصل در میان مضاف و مضاف الیه بسیار است و آن غالباً  
 صفت باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی ما نحن  
 فیه و عروسان تازه روی نو بهار و دایه مهر سرشت اردی بهشت مگاسجی  
 و مثال دوم چمن آرای محبت شمع افروز مودت ای آراسته چمن محبت افروزند  
 شمع مودت و گاهی سوا می این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقره پنج قصه  
 تلهخی جان داده اندیشه آزر دگی آه چه مقصود آنست که جان داده تلهخی اندیشه آزر دگی  
 امامی تواند که تلهخی مضاف باندیشه نباشد و معنی آن چنین بود که فلان در اندیشه  
 آزر دگی بازوی قاتل جان را به تلهخی داده برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد و حقیقت  
 واقع شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله حل مقامات نسخه جواهر احسن  
 به تفصیل مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه

عروسان تازه روی نوبهار عبارتست از درختان و نونهالان بطریق  
استعاره و اضافت آن بسوی نوبهار اضافت عمدت چنانکه در گیسوان دیده که  
مژگان باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم  
افسر و آتش دل و آب سرشک ماند و برگیسوان دیده خضاب سرشک مانده توصیف  
خان جهان نوال و کنم مغز و استخوان خیال و ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم  
چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله عطیه کبریه  
بجفصیل نوشته اینطور اضافات در فارسی بسیارست مثل نیزه آفتاب زبان  
قلم و دهن دوات و چشم فی که اول شعاع آفتاب دوم نوک قلم و سوم و چهارم  
سورخ دوات و فی و همچنین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست  
در فخره لاحق ریاحین جمع ریحان بمعنی شاه سپر غم و این اسم جامع کلامی  
خوشبو را همچنانکه در زبده الفوائده است و در منتخب آورده گیاهی که آن را سپر  
غم گویند و هر گیاه خوشبو نیز مولف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل است و در شعر  
نظامی از این جنس معلوم می شود ریاحین بستان شود ناپدید و در باغ  
کس نجوید کلید و زیرا که شخص ص سپر غم درین شعر لغو است و در این سخن  
فیه هم بمعنی گل خوشبویست مطلق که انجفی بهر لطف وجه تسمیه ریحان به سپر  
آفت که چون بواسطه خوشبو و تقویت دل می کند گویا سپر است برای غم  
کمانی الرشیدی از بار بالکسر بمعنی روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن  
درخت و گیاه و بفتح شکوفه یا همچنین از اهرامادرین مقام بفتح است بقدر  
ریاحین فصل تابستان فصل گرام چون خزان در گرام باشد گویا بالغ خزانست

ولمذا آنرا فصول گفته و در غارتیان خزان اضافه بیانیست و مراد از آن خزان  
 باید است هرگاه که تماشای و هنگامه غریبی در راه بنظر آید مردمان در راه بمیل  
 دیدنش از رفتن باز مانند استاده شوند و نیز تفسیر فصول از گردش آسمان  
 می باشد هرگاه فلک از حرکت باز ماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تفسیر فصول  
 که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بشاطلی ماه فروردین در خزان فصول  
 از زمانه زیور ریاحین و از بهار خزان آرایش یافته اند که آسمان بجست تماشای خوبی  
 آنها از سیر باز استاده فصل گرمار که هنگام شگفتن بهارست در میان خزان که  
 غارت بهار می کند فصول خواهد نمود و تا خزان درین بهار نیاید چه هرگاه آسمان  
 از سیر باز ماند منع خزان و قرار بهار پیش رو شود پوشیده نماند که درینجا ذکر لازم  
 و اراده ملزومست چنانکه خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر گمان  
 است در حالت بهار و مراد از آن توقف آسمانست بجست تماشای آنها و این  
 بسیار بلاغت دارد و کماله خفی قوله و دایه مهر سرشت اردی بهشت زلف و کامل  
 نازنینان گلشن با بر طرف عارض دل آرا بدستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب  
 رقیبان شب و کواکب را سیر می چسبی زیر سنگ زمین نهشش اردی بهشت  
 بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج ثور و  
 نام فرشته همست که محافظت گوید و بدیهه ما مور و مصالح  
 ماه اردی بهشت بدو تعلق دارد و دایه اردی بهشت باضافه  
 بیانیست نازنینان گلشن عبارت از گلهاست چنانکه گذشت و زلف و کامل  
 را بگلها هیچ نسبت نیست و نه چیزی در گلها باشد که آن را بزللف تشبیه توان کرد

اما چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بد آنکه حرف را با بعد نازنین  
گلشن بمعنی اضافت است مضاف آن عارض مضاف الیه آن نازنینان ای  
بر طرف عارض دل آرای نازنینان گلشن اه شکسته بمعنی خم داده چه شکستن بمعنی  
خم دادن نیز آمده محمد قلی سلیم بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست به خوردن است  
سپاهی ز یکسو از شکست به و ذکر درستی و شکسته از صنعت تضاد است که آنرا طباق و مقابلة  
نیز گویند باریکی بمعنی باریک بودن و باریک کسیکه مردم را برای انجام مرام بخود بار  
دهد محمد اکرم عبدالرزاق غلانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتی که در  
تعریف وزیر پادشاه سعد بن زنگی واقع است و آن اینست شرف اقبال پارس  
باریک فخر الدوله والدین الخ نوشته باریک آنکه خلق را با انجام مرام خود دهد و بار بار  
و این مرکب است از بار بمعنی راه و بیک که در ترکی بفتح بمعنی امیر و صاحب است کذا  
فی المدار و پیدا است که مدار کار عالم و زیر می باشد انتهی کلامه و عبدالرسول شارح  
نسخه مذکور ترجمه آن امیر باریق قول شیخ نورالحق دهلوی آنکه شرح قرآن السعدین نقل  
کرده و آل هر دو یکی است نظر باز عبارت از عاشق و این لفظ بدین معنی بسیار آمده  
چنانکه مصنف در تعریف قواره و حجاب گفته شرف حجاب باریک فاخته با سر و روان  
قواره در نظر بازی و ظهوری و پنج رقع گوید تشریح خونا بهاکه از رشک کامیابی  
حلقه گوشان وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار ناظر نمی آید  
و اضافت در نظر باز آفتاب بیان نیست و در تشریح اضافت با و فی ملاست و این  
بعینه مثل است تغابن و دندان تاسف است چنانکه گویند لپشت دست بدندان  
تاسف گزیدیم یاد است تغابن برهم زدم چون تغابن باعث بهم زدن است

و تاسف سبب بدندان گزیدن پشت دست شده دست و دندان را به تخاصم  
 تاسف مضاف کرده و حاصل فی ماخوفیه اینکه سرفلان به سبب محشمتی برینگ  
 نهاده و سرفلان بر سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آنست که  
 اردی بهشت ماه که مثل و ایگان آرایش می کند از نینان گلشن را که کنایه از گلستان  
 چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب آده که آفتاب کوکب  
 هم میرا و عشق خواهند ورزید و بارکی ای سرداری آفتاب سه کوکب بسبب محشمتی  
 شان بجهت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهند نهاده این بقضای رشک شد  
 و طایفه است که هر که سرداری و امارت داشته باشد در همچو امور با کثر خود تابا محمت  
 نمی آرد چون در روز کوکب نیز زمین روند گویا آفتاب بنا بر همین معنی گذاشته  
 کرده قوله نظاره این حور و شان حجاب غیب که بجلوه انگیزی تجلیات جمال بعد از  
 نفیج و لال از کوه قوت سرفضای فعل برگرفته اند بالغ نظری را سزد که تراکم غیا  
 این کثرت که ذرات مبدونه جو امکان اند و فیض پر تو خورشید حقیقت در قوس  
 ظهور آمده شمع ابرو بصیرتش را از مشاهده جانانه یگانه وحدت نقاب ارتباب  
 نبندد و شش نظاره بالفتح ترکیستن و تحقیق آن بیشتر گذشته جمله بفتح تین خانه که برای  
 عروسن بیا ایند از جامه و مانند آن و فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند حتی که  
 بحکمت آن هیچ جا بنظر نیامده مخلص کاشی گیره هست گزانه اعمال ترا حسن قیاس  
 خلوت خواب کم از جمله و امادی نیست به عرفی + جمله گل بهر من بستند و من سر بپوشا  
 گلستان نیز هم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعضی  
 نسخه جمله نشین غیب و در بعضی نسخه جمله غیب واقع شده در صورت اول که سر در جورو  
 شان

برای صفت باشد و در صورت ثانی اضافت با دنی ملائست ای مجمل بنک در سب  
 بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده از آن قرار داده و صفت جمله نشینی غیب بگلهما  
 یا اضافت آن بسوی جمله غیب باعتبار ماقدم است و این بعینه بدان ماند که شخصی  
 ایرانی موله در هند آمده توطن کرده باشد چون از آن تعبیر کنند ایرانی گویند نه هندی  
 چون گلهما از عدم رسیده اند باین نسبت جمله نشینی غیب یا حورشان جمله غیب  
 گفته و لهذا در صفت آنها آورده که جلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه قوه بفضای  
 فعل بر کرده اند آه بدانکه بانی موحده در جلوه یعنی برای است و ترکیب جلوه انگیزی  
 تجلیات مثل جمله نشینی غیب است و انگیزی فصل مابین مضاف و مضاف الیه درین  
 صورت فاعل جلوه انگیزی حورشان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات ای  
 برای انگیزتن جلوه تجلیات جمال و میتوانند شد که برای سبب باشد درین صورت  
 نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات  
 جمال آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد و لهذا از  
 قوه بفعل آمده اند و فرق در میان این بر دو توجیه در یافتنی است فافهم غیب  
 و ففتحین که شده و ناز کنانی منتخب دلالت در منتخب یعنی ناز است پوشیده نمائید که بعضی  
 نسخه کوثره و در بعضی کوثره و کوثره یعنی منکاست بر تقدیر بقابل فضا یافته  
 می شود چه فضا بفتح فراخ بودن مکان و ساخت خانه و زمین فراخ گذاشتن  
 منتخب یا یعنی هم مقابل کوه است و هم مقابل منکاست زیرا که فراخی در شست  
 نه در کوه چنانکه میزاید لگوید صدار کوه هم دشتی است جولا نگاه آزادی  
 سرشک از نارسائی دشت را که ساو می بیند و همچنین در منکاست هم فراخی بنا



اما اینقدر هست که مناسب سر بردن گو معنی مغاک است هر چند کوه معنی جبل  
 نیز تکلف است می آید بالغ نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد سر و معنی می سرزد  
 و در بعضی بجای سر و لفظ حلال واقع است و آمل هر دو واحد است چه فارسیان  
 لفظ حلال هم به همین معنی استعمال کرده اند عرفی شیرازی میگوید ستیج زبانش  
 ننگد بر سر هم مهر و ماه به شهرت او را حلال ملک عجم داشتن و ترا هم به هم نشسته  
 و گرد آمدن فی منتخب این کثرت بیشتر اشارت بدینا باشد و شاید که درین مقام عبارت  
 از گلهام نیز بود که حور و شان هم تعبیر از انست و توجیه آن بیاید بشوئیه پراگنده جو  
 یا لفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی  
 منتخب با مناسب مقام اول است امکان مصدر است و مستعمل است و معنی ممکن  
 که عبارت از دنیا است غور شید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علاست  
 بدانکه در بعضی نسخه فقط رقص و در بعضی قص ظهور واقع است و آمل هر دو یکی است با صره  
 قوت بینائی بصیرت معنی بینائی و یقین و زیرکی فی منتخب و در اینجا مراد از با صره  
 بصیرت بینائی یقین است جانانه یعنی معشوقست ظاهرا مرکب است از جان و آنه  
 که یکی از کلمات نسبت است و جناب خیر المحققین در شرح دیوان حافظ دیرین  
 بیت نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستدارند و جانان سعادتمند  
 سپید و انار و فرموده که ایراد بلفظ جمع در خطاب معشوق واحد بحیث نازل گردیده  
 آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته امی جان من جانان من کیشب بیا  
 همان من و مؤلف گوید ازین معلوم می شود که جانان از قبیل الفاظی است که  
 جمع را برای شخصی واحد بنا بر تعظیم و عظم جسته آن ایراد می کنند چنانکه در رسایل

نوشته اند پس هاسی آن زانده بود اما بهتر آنست که گوئیم جانان مرکب آن جان آن  
 که کلمه نسبت است و جانانه از جان و آنه چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه و متحد عبارت  
 از واجب تعالی است اریاب و منتخب در شک افتادن باید دانست که حرف را  
 مابعد بصیرت یعنی راست و این در کلام اساتذہ کثیر الوقوع است نظامی گوید  
 بده جزیه از مابین کینه را و قلم در کش رسم دیرینه را و حرف از مابقیل مشاهده غالب  
 آنست که بمعنی درست چنانکه درین مصرع «ع» کادیم از چهل روز گرد تمام یعنی  
 در چهل روز و محصل معنی این فقره آنست که نظاره این گلهما که برای جلوه انگیزختن  
 جمال خود یا بسبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصدور از ناز و کرشمه از قوه بفعل  
 آمده اند آن بالغ نظر اسنر و است که هجوم این عبار کثرت که عبارت از جهان گلهما  
 و آنها چنین اند که در جو اسکان ذراتی اند پراکنده و بهر توفیق آبی در رقص آمده  
 و آن رقص ظهور الیثا است در وقت دیدار او تعالی بر بنیای یقین او پرده مناسب  
 نه بند دای دیدن این گلهما آن کی را اسنر و است که اینها که بمنزله عبارات پهنیای  
 یقین او پرده نشوند و در ریب شک اندازند از مشاهده جمال او تعالی محروم ماند  
 و فائده بالغ نظری اینست که تراکم عبار مضربنیایست هرگاه اینقدر عبار که این  
 کثرت عبارت از انست نظر او را مضرت نه بخشد ظاهراست که بنیایشن چه مرتبه  
 رسائی داشته باشد اما پوشیده نماند که این معنی متصوفانه است و چندان جنبش  
 المقام مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضی تعریف گلهماست و این گفتگوی  
 پند امیر آدرین معنی مدخل نیست فقیه چنین بهتری دانند که گفته شود این جور و نشان  
 از بسکه جمال بغایت دارند و تیزی حسن ایشان با قصی غایت است دیدن ایشان

باینقدر بیانی ممکن نیست نظاره اینها بالغ نظری را سزاوارست که آنکه کثرت  
 غبار است و این همه هجوم دارد در هنگام مشاهده ایندی بر بیانی بصیرت او  
 پورده شکست بند و زیر که هر که چنان بیانی داشته باشد که این همه غبار باعث  
 نقصان بیانی او نشود و از مشاهده جمال همچو گمانه و حجت که موقوف جمال او طرف بیانی  
 بر نمی تابد باز ندارد و در شکست اندازد پس ظاهر است که چه قدر بالغ نظر خواهد بود  
 بد آنکه هرگاه چیزی خوب در نظری بیاید البته او در شکست خواهد افتاد و حقیقت آنچیز  
 گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب شکست اندازد  
 و حقیقت رب جلیل خوب چه بدرک نشود و اندک آنرا بغبار تشبیه نموده و حاصل این  
 تقریر آنست که هر که این قدر نظر بالغ داشته باشد و را سزاوارست که مشاهده  
 اینها نماید و گرنه تاب دیدار اینها که آن حسن و جمال اند صورت امکان ندارد  
 درین صورت مبالغه که در جمال گلهما صورت می بندد و ظاهر است پس کثرت درین  
 تقریر کنایه باشد از علایق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی سزاوار  
 که با همه این غبار و جمال اینها و جمال آبی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظری شک  
 و ریب نیست که مگر جمال او تعالی و جمال گلهما که امست اما رکاکت این توجیب  
 پوشیده نیست هر چند از کتاب انهمه توجیهاست منجر بکفر می گردد اما چون در انراق  
 منشیانه و مبالغه های شاعرانه از آن گریز نیست می توان تسلیم کرد و نفوذ بالله من  
 شرور انفسا و من سیات اعمالنا قوله فی تکلف بچو شش شرار لاله زار که این سنگ  
 آتش که هسار بصدات چقراق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاطی و زنگرفته  
 که سنگ مهره دل ایلب قساوت را در آهینین حصارت افسرگی پسند آتش اثر

نمکندش لاله زار یعنی جایی که در آن لاله بسیار شگفته باشد چه زاریکی از کلمات است  
 که برای معنی انبوهی و کثرت آید مثل ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات  
 بمعنی جایی نیز گفته اند تا تحقیق می‌باشد که نوشتیم و معنی جایی از نفس کلمه مستفاد  
 می‌شود و لاله زار در اینجا بمعنی لاله است از قبیل ذکر طرف و اراده منظور که شعبه  
 ایست از فن بیان و ایند آنرا بشر تشبیه داده چه تشبیه جایی بشر نمی‌توان  
 کرد و باشد که شرار لاله زار باضافت عهده عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان  
 دیده و استخوان خیال و غیره چنانکه گذشت پس لاله که شبیه است محذوف باشد  
 سنگ آتش سنگی که از آن بچقماق آتش برآید و آنرا بعرنی حجر النار گویند اگر چه سنگ  
 آتش دارد اما در آن سنگ آتش بسیار باشد کذا فی سراج اللغت و درین مصرع  
 خاقانی سنگ آتش چون شکستی تیز گردد و لاجرم از شکستن تیزی خاطر عیان می‌آید  
 و در سنگ آتش کو بهسار اضافت تشبیهی است که بهر آنرا انصاف است بیانیه گوید  
 و نسبت لاله کو بهسار از برای آنست که لاله بکسار هم بیشتر شگفته چنانکه با  
 علیه الرحمه گوید نه یعنی لاله را در کو بهسار آن که چون خرم شود فعل بسیار  
 کند شق شقه کل ریزه خارا جمال خود کند زان آشکارا و اضافت و چقماق  
 روزگار از قبیل سنگ آتش کو بهسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است  
 لهذا آنرا به چقماق تشبیه داده در گرفتن دست و موافق آمدن  
 چون در گرفتن صحبت و آشنای و مانند آن صد پیرهن عرق گچ  
 شمر کرده است تا با تو آشنای ماور گرفته است شیشه با سنگ قرح  
 با محتسب یک رنگ شد کی با نم صحبت ما تو دانه در گرفت با با فاسه

چرخ در گیر و باین یک مشت خون سودای من با تو چه چون من شتری بسیار دار  
 فعل سیر است به کذا فی نوا و المصا در و در گرفتن هنگامه نیز ازین قبیل است و بمعنی  
 راست و موافق آمدن هنگامه و بمعنی تاثیر کردن نیز است مثل در گرفتن پند و نصیحت  
 و آه و ناله و بمعنی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی چون در گرفتن آتش در چراغ  
 و این مجاز است کما فی النسخه المذکوره سنگ سرمه سنگی که از آن سرمه سازند که آن  
 از کوه طور هم رسد بسبب آنکه سخت فروغ انوار آتشی سوخته و سرمه شده است ارباب  
 قسادت کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قسوت و قسوت و منتخب بمعنی  
 سخت دل شدن است و درین مقام عبارت از زبانه خشک باشد چون شعر کافیه  
 امور نذر ندی محابه هر چه می خواهند بزبان می آرند چنانکه از کفر و شرک هم لفظی  
 زنند حافظ گوید برو به میکده و چهره ارغوانی کن و مرو بصومعه کاجا سیاه کارا  
 ناصر علی به کعبه سنگه باشد یعنی سوگند است و بر همین کعبه نشین آمد و از کیش گذشت  
 و مذاق فهم این معنی را خوب می فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمه چنانکه  
 تا یک فرمان مدعی تصوف و بهر مقامات معنی را بطور دیگر میخوانند بر کسی نشانند  
 در شایستگی افسردگی ای افسردگی که مانند چنست چون افسردگی لاحق حال  
 نهاده می باشد و لهذا از آمد و شد خاصه دریاغ و بوستان بازمی مانند از این سبب  
 آنرا آب بنین حصار تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که بسبب جوش زمین لاله ها  
 که از کوهسار برآمده اند آنقدر هنگامه نشاط را است آمده که نشاط مذکور در این  
 که مثل سنگ سرمه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آب بنین حصار شده  
 در حصار همان افسردگی بر آتش گرمی پند خواهد کرد یعنی به سبب آن نشاط افسردگی

که در زمستان با کمال رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم خواهد رسید  
 که مثل سپند خواهند جست با آنکه هر چه در سبج افتاده باشد از آتش گرم نشود بلکه اثر گرمی  
 از آتش برود اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سپند بجند و سپند شدن سنگ  
 زیاده تر مبالغه در گرمی دارد و بد آنکه درین ضمن اراده این نیز داشته که هرگاه انحصار  
 افسردگی بجند البته در باغ در آیند و مشغول بعشرت شوند فافهم قوله و بموی سبزه هفت  
 زمین که از دشت ننگان سیلاب بهاری برخاسته دام عیشی گسترده نشده که ای  
 خوار دار زبان ملائک و یان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نرمی نمیدارد  
 شش موی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب ظاهر عبارت از سر و سینه  
 و پشت و دودست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپر و گرد  
 و شش و زهره و جگر کذا فی زبدة القوائد و هفت اندام باطن هفت خلیفه نیز گویند  
 چنانکه در رشیدی است اما فرق در تقریر صاحب یدة القوائد و رشیدی آنست که در  
 اول یکی از آنجه دماغ و در دوم بجای آن معده است نظامی گوید هفت خلیفه  
 یکی خانه در هفت حکایت به یک افسانه در و در رشیدی هفت خلیفه کنایه از  
 روح حیوانی و عقل و حواس خمسہ نیز است اما هفت اندام بهانست گفته شد و مجموع  
 هفت عضو ظاهر مراد و هفت اندام سبعة اعضاء نیز آمده جلای طباطبائی گوید  
 شرح نفاذ حکم روح در اقلیم سبعة اعضاء روان کرده بدانکه درین مقام  
 هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقالیم  
 سبعة و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام  
 جسم باشد چون سبزه در موسم بهار بر تمام روی زمین روید و موی سبزه بر تمام

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته که لایخی نهنگان سیلاب محض اعتبار است  
 چه نهنگ در دریا و مایاب های کلان باشند نه در سیلابی که در موسم بهار از باران  
 بهر سد و چون از دهمشت موبدین نیز در است بودن سبزه را بان تشبیه نموده  
 گویند موی جسم زمین از دهمشت نهنگان مذکور بخواسته اند ملامت گویان از  
 عالم را باب قساوتست که مراد از آن زهاد و ارباب نصح اند و زبان ایشانرا  
 ماهی خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر می آید جز پند و عوط  
 نباشد و آن در دل زندان چون خار می خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب  
 سوخته و برشته باشد میز را محمد طاهر و حیدر در دیباچه رساله آداب جوارح گفته  
 نشر سوخته برشته آتش شوق می اند که بهر شراری چراغانی و یای تختانی با بعد آن  
 برای افاده معنی مصدر است ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزهاد از جهت  
 طنز و تشبیحی است که در حق زندان از ایشان بطور می آید و چون چیز سوخته و برشته  
 و درشت بود و زبان زهاد نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته و برشته است  
 باید دانست که بای موصوفه در اول موی یعنی از بیانیه است و اضافت در دام  
 عیش بادنی ملائمت است و اضافت در روغن چرب نرم بیانیهست و ذکر تابناک  
 رعایت ماهی است چه ماهی ادرتابه برشته می کنند و قوله از دهمشت نهنگان آنچه  
 فائده نمی بخشد بلکه منافای عیش است که لایخی علی المتامل بهر حال محصل معنی فقره اینکه  
 از موی سبزه که به سبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بریدن زمین برخاسته  
 اند دام آن عیش گسترده شده که ماهی زبان ملامت گویان را با بهمه رشتی خود در  
 سوخته برشته تنگی در چرب نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش بسر دست آمده که

زبان ملامت گویان هم با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن  
 که از سوخته برشتگی بهم رسیده با کل رفع خواهد شد قوله نور و زرسید و شد جهان از سر و  
 وز لاله و گل روی زمین عارض حورش نور و ز عبارتست از رسیدن آفتاب بقطه  
 اعتدال ربیع و آن اول برج حملست چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز بهار بود  
 و از سر و در اصل دار السور بود و فارسیان الف و لام را حذف کرده و از سر و سر  
 خوانده اند چه مضاف فارسی را کسر ضرورتست و در امثال این نیز همین تصرف  
 کنند مثل بیت المعمور و معیار الادراک و بیت المقدس و بیت المعمور و دار البقا  
 و دار الفنا و جنت الما و مثل آن که هر کدام بحذف الف و لام استعمال نموده  
 بکسر مضاف خوانده اند صائب  $\text{س}$  خراب است که خوشتر بیت معمورست و تنی  
 که از طیش دل خراب مینسازند  $\text{و}$  خاقانی  $\text{و}$  عیسی ام از بیت معمور آمده و در خوان  
 خورده قوت و زله خوان راز خوان آورده ام  $\text{و}$  طغرل گوید  $\text{و}$  نشر چون شد مرتب در حال  
 این بیت معیار ادراک یعنی رساله  $\text{و}$  مثال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب  
 گذشت  $\text{و}$  خاقانی  $\text{و}$  در بارگاه صاحب معراج هر زمان  $\text{و}$  معراج دل بجنبت ما و  
 بر آورم  $\text{و}$  روی زمین سطح ظاهر زمین است چون آنرا بلفظ دومی تعبیر نموده متقابله  
 آن بعارض خوب واقع شده و لاله و گل اسبب چنین و چنان شدن زمین از آن گفته  
 که عارض مشوق را بگلستان تشبیه و هند و نیز بگل و مراد آنست که دومی بین سبب  
 لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانید که گویا عارض حورست و جو جمع حورا چون فارسیان  
 گاهی جمع را بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجائب و غیره و  
 فلک عاشق و روضه و عجیب حور نیز بمعنی حورا استعمال نموده اند لکن ایا الف و نون



جمع کرده آمد سعدی گوید حوران بهشتی دوزخ بود اعراف از دوزخیان بدست  
اعراف بهشت است عرنی شگفته با دگستان عیش نوع ز انسان که که حور خلد نمائند  
از ان زگرش خاقانی گفته قلب یا بقدر صفا چون برون هم نفساس چون بزبور  
حور بر آورم قوله هر قطعه ابر جلوه صبح صفا بهر لبه برق موجب نور بخش  
قطعه ابر یعنی لکه ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر ظاهر است قوله دمیدم رواج  
نسرین و ریحان چون نفس تهلیل سبحان سبکبال معراج اجابت پریدن و زمان  
زمان رشحات ثراه و باران مانند فوج فرشتگان عرفان از عرش رحمت رسیدن  
ش پوشیده نماند که درین بهر دو فقره کثرت رواج و بسیاری نزول ثراه و باران است  
نسرین بر وزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صند برگ  
می باشد و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرین و بعربی وردیه  
خوانند که ذاتی برهان معراج اجابت عرش رحمت عبارت از معراج عرش است اما آن افت  
بادنی ملاست نه شبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که معراج می پرند و از  
عرش می رسند و چون بسبب عا اجابت بر معراج پریده و فرشتگان به سبب رحمت  
الهی از عرش سیده اند چه رحمت الهی باعث آن می شود که فرشتگان از عرش زمین  
فرود آیند لهذا معراج و عرش ایسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل  
دست لغابن و ندان تا سفت است که حقیقت آن پیش ازین تبصیل گذشت پوشیده  
نماند که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل و فوج فرشتگان است  
و سبکبال پریدن و عرفان رسیدن بهر دوای رواج و نفس ثراه و فرشتگان  
باید دانست که هرگاه کسی از دو برسد بسبب تر و بسیار عرفان شود و چون

فرشتگان از عرش نازل می شوند تو هم شده که هرگاه از چنین راه دور و دراز وارد  
می شوند عرفناک می شده باشند و این شعبه است از فن بیان کمالاخیفی علی ما هر  
هذه الفتن و سبکبالی عرفناک مضافست بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش  
رحمت رسیدن و معنی هر دو فقره آنست که روح نسرین ریحان بسبب کثرت  
خود و مبدم سبکبالی در پریدن است چنانکه نفس تهلیل سبحان بمعراج اجابت  
و مبدم پرید و کثرت ثراه و باران چنان است که زمان زمان آن ثراه و باران عرفناک  
از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت آتی هر زمان عرفناک میسرند  
چه رحمت آتی و معنی دارد که لمحه نیست که فرشتگان رحمت را از عرش معلی برآید  
بنندگان بر زمین نیارند اما قید هر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرفناکی  
بر شعبه و ثراه است بنزد اق فمهم ظاهر است اما بهترین توضیحات درین فقره آنست  
که گفته شود یک بای موحده از عبارت بمعراج اجابت پریدن و یک از سببیه از  
عبارت از عرش رحمت رسیدن مخدوف شده چه مراد آنست که سبکبالی است  
بر پریدن بر معراج اجابت و عرفناک است از سبب از عرش رحمت رسیدن کمالاخیفی  
سعدا لئال باید دانست که در فارسی ضابطه است که هرگاه دو بای موحده یا دو  
یا دو حرف در در یک جا جمع شود یکی از آن مخدوف نمایند چه جمع آن هر دو موجب  
اختلاف است در بنای فصاحت صائب گوید رع عیسی عجیب خود نرسیدن نرسیدن  
چه بای عجیب صله نرسیدن و نرسیدن بای صله دیگر می باید پوشیده نماند که ارشد  
خیال مصرع دیگر آن ضم کرده و آن نیز بهین معنی مشتق آمده و هونداست فضله  
بفضل خویش نرسیدن نرسیدن فافهم حضرت شیخ علی حنین علیه الرحمة بنازم حیرت

نظاره حسنی که اشکم را چو آب تیغ از مرغان چکیدن باز میبارد و حکیم شانی گوید  
 زهر جا بگذرم اهل سلامت نهانیدم بار باب سلامت که این رو کرده درگاه عشق  
 ز چشم افتادگان شاه عشق است و می شاید که چشم افتاده بالا استقلال محاوره  
 باشد شکل سگ زشته و از سگ زشته پس از ما سخن فیه نخواهد بود و ظهوری گوید  
 شیر در مهر بره لبیدن به گرگ در خون خویش خیسیدن به مقصود مصرعه  
 شایسته و قس علی هذا البواتی خان آرزو در چرخ هدایت در بحث از چشم افتاد  
 ز چشم افتادون در باب حذف حروف مذکوره می فرمایند که تحقیق آنست که  
 این حروف از استادان به سبب سهو مانده که متبعان آنرا قاعده مقرر کرده اند  
 متوقف گوید که ظاهر همین است زیرا که در صورت بودن **ک** از **یا یک** یا **یک** برود  
 بر و حذفه حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی و چنان موزون طبعان گواه  
 اما چون در کلام اسانده بیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه مستقل باشد  
 و نیز نسبت سهو با اسانده خالی از شوخی نیست بهر کیف حاصل این تقریر بدین  
 هر دو فقره آنکه روح فلان فلان و بهر دم بسکبال اند باینکه معراج اجابت  
 می برند و ثراه و باران هر دم عرفناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میسرند  
 درین صورت بسکبال و عرفناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت  
 نیست چنانکه در توجیه سابق بود هر چند ثراه در اینجا بمعنی شبنم نظریه مناسبیت  
 و شبنم باعث شگفتی بدن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد  
 تا اطلاق زمان زمان بر هر دو درست شود آری مگر همراه باران می آید  
 پس همین مناسب است قوله در و دیوار گلزار روزگار بربان سبزه نو خیز ترنم

ترانه خوشی و خرمی شش گلزار جانبیکه درو گل بسیار باشد چه زار کلمه ایست که مفید معنی انبوه و کثرت بود از عالم ستان و سار و مثل گلستان و کو به سار و غیره و معنی جای از نفس کلمه مستفاد میشود پس بعضی که زار را بمعنی جای نوشته اند درست نباشد و همچنین در ستان و ستار و امثال آن کما ذکر فی المطولات روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقا و بجز بمعنی امتداد مدت و فرصت نیز آمده و بخاطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روز و کار چه کار بمعنی گر از عالم آموزگار و آموزگچه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت فلک اعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس در آن داخل است انشی مؤلف گوید که از اینجا است که شکایت یا شکرتانه روزگار کنند چه هنر نیک پد از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقره ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حتی آنکه همین در دیوار را در دیوار گلزار روزگار گفته چنان همه در روزگار است و هیچ یکی از اینها خارج از روزگار نیست قتال خوش بود و معدوله است و ما قبل او معدوله فتحه غیر خالص یعنی بوی از ضمه دار و لهذا این و او را او اوشام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن باکش دواز بود و چون بوی ضمه نیز دارد و گاهی بهش و کش بضم هم قافیه نمایند و معنی آن نیکو و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوشه اسم نیز گویند و بهر دو معنی و معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و خرمی بود حاصل فقره اینکه دین روزگار آنقدر خوشی و خرمی بهر دست آمده که در دیوار روزگار آنقدر خوش

خرم گشته که زبان سبزه ترانه میسر آید و زبان سبزه باضافت بیانی است چه سبزه  
 بان در دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان همان بیابان الیگی  
 سبک پرواز هوای نزهت و بیغمی پس شاخ و برگ بوستان همان شاخ و برگ  
 له در زمان است و ترکیب آن مثل در دیوار روزگار است که در فقره اول گفته  
 و احتمال ثانی در دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دارد و قافیه بانی بازو  
 مردم و جای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن پر چنانکه  
 رشیدی گمان برده خطاست و بعضی گویند از انسان و حیوانات چنده اگر گفت  
 ناسرناخن و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرنده پر و بالی که بعضی جناح خوانند  
 و بعضی گفته اند از پرنده گان پاتا پر سراج اللغت مکتف گوید چون در بالیدگی  
 حرکتی هست لهذا آزا بال قرار داده در این بسیار نزاکت دارد ازین عالم است  
 در شعر میان ناصر علی در آن گلشن که گرد و خون نشان چون تیغ جولا نش  
 رم آه بکنند بالیدن نازک نهالان و معنی فقره ظاهر قوله بنشاط افزای  
 وزیدن باد شمال جو تیار لب جهانیان اخذ نه نشاط و طرب گل خود روش  
 شمال باد دست راست و آزا باد بهرات نیز گویند بدین سبب که این باد و بهرات  
 اکثری وزد و بشمال بهرات مشهور است و قوی گوید که بهفت ماه لایق قطع شمال  
 در بهرات می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد بهرات به تفصیل دریافت  
 می شود و در منتخب باد است که مابین مشرق و بینات انفس وزد باید دانست که در  
 بعض نسخه وزیدن باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول شمال  
 تجرید است از معنی باد کما لا یخفی فاعل افزودن نشاط و وزیدن باد شمال است

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجزاز فاعل آن وزیدن را قرار داد  
 چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمال است نه وزیدن اما چون فعل مذکور بدو متعلق  
 ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جو تبار بار نیز از عالم زار و سار و ستان و غیره است  
 اما جو تبار بمعنی جوئی مستعمل شده و وجه شبهه در جو تبار و لب بودن لب که آن جو تبار  
 و حرف را که بعد از جهانیان واقع است بمعنی درست که حرف ظرفیت حقیقت  
 این از رسائل بوضوح می پیوندد و خنده نشاط و طرب خنده که بسبب نشاط و طرب  
 حاصل شود گل خود و گل که خود بخود روید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست  
 که خنده در لب جهانیان گل خود درست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل  
 خود و که بی سعی کاشتن می روید قوله و بغم فرسائی و میدن صبا که سار دیده عالمیان  
 را خواب آسایش و راحت گل شد بوس صبا بفتح و الف مقصوده با وی که از پس  
 پشت آید چون رو بقبله آری و در روی بادیکه از گل بشکفت و آورده که صبا باد است  
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن او صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است  
 که فی زبده الفوائد بمعنی باد خزان و صحر نیز استعمال یافته نظامی گنجوی  
 صبا ببلبلان ادریده دهل زنا محرابان وی پوشیده گل ایضا بار من در آید چو  
 در یامی تند صبا را شد از گرد او پای کند که سار مخفف کو هسار و آن اصل جا  
 که در آن کوها بسیار بود اما مستعمل بمعنی کوه است و اضافت در کو هسار دیده از عالم  
 جو تبار لب است کما لا یخفی نسبت غم فرسائی به میدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزا  
 یوزیدن شمال است که گذشت خواب آسائیس خوابیکه بسبب آسائیس و راحت بهر  
 و آن را خواب و خواب عافیت و خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فرغت

و خواب این نیز گویند چنانکه مقابل آنرا خواب کلفت سنائی راست است و فیضات  
 تو شاید که چو کیفیت خواب کلفت از این پس نهار برخیزد و مزرا صائب گوید  
 خدا این طفل بد خور را بچشد خواب سالیان شبی صدار از فریاد دل بیدار میگردد  
 بروی بستر گل خواب راحت نیست شبنم را نقاب از روی گلنگ که امشب باز میگردد  
 کلیه صورت و باز خواب عاقبت بیدار شد عیش از ناله تاکی تلخ بروی باکنم  
 سراج الدین خان آرزو خواب آرامت ز شوخی کی برد اگر چو تو باشد ز گل  
 بستر مرا صائب نظر لطف ز مهر و کم کاست مجوی خواب سودگی از چشم نگین  
 مطلب هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان از ناله ام خواب فراغت برآمده  
 کمین گاه است خواب این سیلاب حوادث را دل بیدار را وحشت ز ما من بشیر  
 میگردد و گل شبونام گلی است گویند که آن در وقت شب بشکفت چون خواب در وقت  
 شب و چشم آید آنرا گل شبونام گفته اند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر همه غبار خاطر  
 بآب دماغی در سبزه خرمی دامیدنش اگر همه یعنی اگر چه سراسر است و معنی الفرض  
 نیز بقرینه مستفاد میشود شاعری گوید اگر همه خانه کعبه است که تعمیر میکنی بیدل علیه الرحمه  
 اگر همه جبریل باشد مرغ فهم آگاه نیست ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض  
 جبریل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سراسر غبار خاطر است ای سراسر عیش  
 مکن در خاطر مادرین مان از بسکه آب تر دماغی خورده است سبزه خرمی میداند چه جا  
 آنکه سبب که ورت گردد و میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم  
 بآب تر دماغی سبزه خرمی می ماند در تصور غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر  
 همه یعنی دوم ای هر چند سبزه از خاک میداند از غبار خاطر که بلفظ غبار باشد آید

زمان خرمی و نشاط آنقدر غلو کرده که غبار خاطر نیز بسبب متناثر بودن از آب  
 ترد ماغی سبزه خرمی میدماند قوله خار اگر همه نیش درون نسیم بهتر از در گل  
 شادمانی شگفانیدنش درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتواند کرد پس  
 در صورت اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب خلش  
 و رنجی ست که از آن در دل حاصل شود و در صورت ثانی خود نیش درون را خار  
 گفته و نیش درون خار را یک از غم باشد قوله درین جوش طراوت اگر فقیله غمیر  
 بدعوی فوارگی بر خیزد و تشنگی که بر شمع ریزی رطوبت خوی خجالت بر زمین منکران  
 نه نشانندش مشارالیه کلام این جوش طراوتیست که در خارج موجود است و مفید  
 معنی تفخیم نیز هست زیرا که این و آن گاهی برای افاده معنی تفخیم و تعظیم چیزی نیز  
 می آید کما لا یخفی پس درین جوش طراوت باین معنی ست که در وقت بهار جوش طراوت  
 که بسیارست فقیله غمیر فقیله که از غمیر سازند و برای خوشبو بسوزند بر شمع ریزی طوبت  
 و احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل ریختن فقیله غمیر باشد و دوم آنکه فاعل آن طوبت  
 بود در صورت اول شمع مضاف و رطوبت مضاف الیه و امر بیاوردی و در صورت دوم  
 مابین هر دو باشد پس ترجمه آن رشمه نیز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت رشمه نیز  
 ست چنین چنان شده خوی بواو معدوله بمعنی عرق و بواو مجهوله نیز آید. یا لفتی  
 جدا گانه بود بهمان معنی حکیم رودکی گوید تا خوی ابر گل رخ تو که رشمه بمعنی شبنم  
 شده است سوخته چون اشک بامی. ابو نصر نصیری بدخشانی که چشم مست یار  
 بهیند غزال صین خوی فحالت از بن هر سوی او چکد. و معنی فقره ای که بهیند غزال است  
 جوش طراوت اگر فقیله غمیر با کمال پیوستی که دارد و اثر رطوبت در آن متصور است



سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس بسبب اینکه درین هنگام از بسیاری طراوت  
 ریشه رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل است که از ریشه ریزی او منکران را خجالت دست  
 ندهد و عرق خجالت بر پیشانی شان نه نشیند بدانکه چون در فقیله بسبب سوختن پیوست  
 می باشد نه طراوت لهذا سامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از  
 طراوت این موسم رطوبت در دایره کرده و در ریشه ریزی مثل فواره شده البته مشاهده  
 او موجب خجالت شود و در صورت احتمال ثانی ریشه ریزی چنین باید گفت که بسبب اینکه  
 رطوبت ریشه میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین  
 که کسی نمی نشیند که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد ریشه فواره بر جبین او میفتد  
 پس گویا همان شوهر جبین منکران که بجهت مشاهده این احوال نزدیک آن فقیله بودند  
 نوی تجلت شود قوله و درین غلو نکست اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودای غنچی بپزد  
 عجوب که بعطسه انگیزی هجوم رایشه سرخسین تصدیق حریفان پیاپی نه جنباندش دماغ  
 سوخته دماغی که پیوست بسیار در آن پیدا شده باشد و لهذا بسبب آتش افزون شدن  
 مجمر دماغ سوخته گفته طاهر بطریق تشبیه باشد و میتوان که بطریق استعاره بوجه  
 مجمر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویر نموده مجمر فسرده مجمریکه آتش او افسرده شود  
 و پیداست که تا آتش در مجمر باشد بسبب خشن عود خوشبو از آن برمی آید و در افسردگی  
 آن فی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکست غلو و جوش دارد اگر در دماغ  
 مجمر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچایم از آنجا که غلیان نکست که درین موسم  
 دست داده عطسه بکنی و آن عطسه انگیزی او سرخسین حریفان پیاپی جنباند  
 بدانکه فاعل بجنباند مجمر است چون بسبب عطسه انگیزی باعث سر جنبانی شده از ریشه

مجاز آنرا فاعل سر جنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس که تخمین کسی کند سر جنبانند  
 و نیز از عطسه سر می جنبد و میتوان گفت که چون بسبب عطسه انگیزی سر حریفان جنبد  
 همان جنبیدن سرشان بسبب عطسه جنبیدن سر شود برای تحسین پوشیده نماند که فاعل  
 پزد و داغ ست و فاعل جنبانند ذات مجر و ازین گمان نبری که نظر بفاعل پزد بودن  
 فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در داغش چنان خیال بهمسید که  
 من چنینم فمید نمیشود که شکم همان داغ ست و اگر این را داده هم کنند چندان ضائقه  
 ندارد و یک تشبیه نیز راست می آید اما بقرینه فقره اول بهتر همانست فقال قوله سازگار  
 اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه بصلح شکوفه گل هم آغوشش سازگار و کرب از سازوگا  
 که کلمه ایست مفید معنی فاعلیه و ساز یعنی موافقت و سازشگی است چنانکه گویند با او  
 ساز کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیای تخیانی حاصل المصداق یعنی فحوت  
 شکوفه بگل درخت میوه دار چنانچه در بران قاطع ست موافقت گویشهر بشته است  
 مطلق گل سفید رنگ استعمال کرده اند و این معنی از تتبع معلوم شود از اینجا است که فیما  
 نحن فییه به پنبه تشبیه کرده و مرز ابیدل علیه الرحمه در احوال آئیر خوری خود در چهار عنصر  
 فرایند و شرف آنقدر از اصل و افقادی که تا بسراغ گلست سدر گها عخان بشکوفگی  
 گرد اند و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جا بدیعنی آورده که اسبجی از عبارت قول پنگ  
 شاخ شکوفه که بعد از این می آید معلوم میشود که شکوفه گاهی یعنی گل سرخ رنگ نیز آمده  
 زیرا که داغ بر پشت پنگ سرخ تامل بسیاری بود گل بر هر گل عموماً و بر اکل افراد که در  
 عربی در گویند خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا آتش تشبیه داده هم آغوش  
 صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ است بصلح و معنی فقره آنست

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و پنبه مثل شکوفه و گل صلاح کرده اند  
چنانکه از نزدیکی گل شکوفه ضرر نه بیند از نزدیکی آتش پنبه ضرر نمی بیند و بعضی فقره را فقیر  
چنین گفته اند که شکوفه و گل گویا آتش و پنبه اند که بسازگاری اعتدال هوا جنگ اگذاشته صلح  
اختیار کرده اما ظاهر است که این معنی الفاظ فقره بخوبی مساعدت نمی کند و نیز فقره فقره  
ثانی مناسب نمی نماید قوله و بهر کار کاری ملائمت نسیم نشونت مرقع بالینت گلبدن و ش بدوش  
ش یعنی بسکه نسیم بهر چیز در ملائمت مساوی می نماید لکن آتش نشونت مرقع به نری بدل شده با نری  
گلبدن و ش و ش گردیده است ای مرقع و گلبدن در ملائمت برگیرشته قوله از غرور انگیزی هوا  
و نخوت آور نمی نشود و نمالنگشاخ شکوفه در انداز بهر ستاره جستن ش بدانکه چون هوا نرم و  
ملائم گردد هر کسی اسهول در طبیعت پیدا شود و آن سهو و راحت غرور و تکبر او گردد و نیز نشو و نما که  
عبارت از آغاز جوانی است بسبب نخوت باشد خاصه طبایع حیوانات سباع مثل شیر و پلنگ  
باید که نشو و نما در نیمازد و لمحبیبین واقع شده نظر بلفظ پلنگ یعنی آغاز جوانی و نظر بلفظ نشو  
نشو و نما که برای رخت باشد ای و تیدن نمالنگ یعنی نرمی و آن جا نوبت مشابهه میوز که مشابهه  
و اغ بر تمام بدن او و غیره و نرمی اینک یعنی یوز شهرت دارد و غلط عواست بدانکه در عامه نسخ ستاره جستن  
واقع شده و بر معنی علی است بر تقدیر این نسخه معنی فقره چنین میشود که پلنگشاخ شکوفه که همان شاخ  
شکوفه باشد از سبب او نشو و نما چنان نخوت و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد است  
که بر بالای ستاره بجهد و صحیح چنین است که بر ستاره بیفتد بای موحده مفید یعنی استغلا  
و بر ستاره حمل باشد یا خود ستاره و این من حیث المقام مناسب نماید و نیز مقابل  
گا و گردون بهم میرسد که در فقره ثانی است بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در  
نشو و نماست فافهم قوله شیر خ گلنار خچ یاز در گردن گا و گردون شکستن ش

شیر سرخ مشبیه و گلنار شبیه واقع شده و باز همان گلنار را به پنجه کشیده داده چه جمع شدن و دو نسبت برای یک شیء موجب از دیاد لطف است یا از بیای سخنانی معنی حرکت یا خود از یازیدن معنی حرکت دادن و پنجه یا از ترکیب مفید معنی فاعلیت و معنی حرکت دهند پنجه و از اینجا است یازیدن دست در نیمصرع که در مال مردم بیاید دست و در بعضی نسخ پنجه ناز با صاف پنجه بسوی لفظ ناز بنون الف کشیده و زای پنجه ده معروف و این نسخ مناسب نیست زیرا که در این صورت شکستن متعلق به پنجه باشد و پنجه بلفظ بر وزن متصل است نه بشکستن و نیز وقت دیگر آنست که تا در اول کلمه در مقدر نکند معنی درست نشود کما لا یخفی علی المتأمل و اگر گوئی پنجه ضاعفه که در جاتی که دو دریا دو بر یا دو آب یا دو آواز جمع میشود حذف یکی جابر است چنانکه پیش ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میداشند نه در جا های مختلفه چنانکه پیش ازین بتفصیل گذشت و اگر گوئی که حرف ظرف در جا های دیگر نیز محذوف شود مثل بازار رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت مواد و نیز شرط است و مهم قیاس استعمال لفظ پنجه بشکستن آنچه هست باقیست کما لا یخفی پس مناسبت پنجه یا از سخنانی باشد که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن گاو یا مخ مفید معنی در باب و در باره و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گلنار در باره گردن شکنی گاو گرد و در پنجه باز است ای شیر سرخ گلنار پنجه برای آن می یازد که گردن گاو گردون بشکند این معنی هم در زبان عامه نشود و ناست مانند فقره اول قوله نقش قابلیت نشو نما چنان ز نشست که سر و پا در آب من بکین بسز کردن حرف این عوی و شیء جوهرند و اندک نقش نشو و نشانیدن کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست و کلمات

میشود چنانکه نقش فلانی خوب نشست اراده آن بود که ذلت و خوارگی کشید غنی گوید  
 بهر خدمت پیش از باب سخن آماده باش \* نقش خود را چون قلم بنشان خود استاد باش  
 صابر \* نقش امید بوسه بوجه حسن نشست \* تا شد نهفته در خط تسکون عقیق تو \*  
 کذافی بهمار عجم قابلیت نشو و نما عبارت از استعداد نشو و نماست و مراد در اینجا از قابلیت  
 آنست که هر چه هست استعداد نشو و نما پیدا کرده قلم فولاد کنایه از قلمی است که بر سر آن امان  
 نصب کنند و بدان مهر بکنند و در سر و قلم تشبیه است باعتبار راستی و شاید که برگ فولاد نیز  
 در وجه شبه مدخلی باشد چه فولاد سیاه باشد و سبز و سیاه را یکی بسته اند چنانکه خنجر و شمشیر  
 را بسبزه تشبیه میکنند و خاقانی برگ گندنا تشبیه کرده و بدر چاچی تیغ را بطوطی تشبیه کرده و طوطی سلب  
 گفته \* سلب حرفی نام آن طوطی سلب کردن زبان دارد \* و و بیل نیز خود دارد که او را چاچا صد \*  
 مراد از دو باعتبار اعداد و حروف آن که ده باشد یای تختانی است و بیل باعتبار نیزار  
 غین است یعنی یای تختانی بیل را که غین باشد در زیر خود دارد و چار صد که حرف تا باشد  
 بر سر آن دو است پس تیغ صورت است و باشد که قلم فولاد همان قلم باشد از فولاد  
 که برای نگاشتن بکار آید مثل اقلام متعارف و نزدیک آن باب مین بکین کیف با الفوق  
 باشند باعتبار علاقه که قلم حکاک را با بکین باشد که آن کار مهر کنی است بدانکه اضافت  
 در زمین بکین تشبیهی است و آب آن صفائی آن باشد سبز شدن و سبز کردن حرف و  
 سخن و مانند آن بر کرسی نشستن و نشان دادن و مانند آن \* غنی \* گفته که شود از گل صلیت  
 چنم سبز \* گل کرد خط لعل تو شد زان سخنم سبز \* صایع صیبرماید \* سینه صافان سبز مینا  
 حرف خصم \* رنگ اطوطی کند آینه سیما می عشق \* سلیم \* ای خوش آنروز که آن سبب فتن  
 سبز شود \* هر چه میگویمت ای عهد شکن سبز شود \* بهار عجم این عوی اشارت بدعوی

قابلیت نشو و نماست که از طرف خود میکنند و اضافت در ریشه جوهر اضافت بیانیست  
 حاصل فقره آنست که هر چیز چنان قابلیت نشو و نما پیدا کرده که قلم فولاد که در راستی مثل  
 سروسرست در آب بین نگین از جوهر یکبار در ریشه خواهد و مانند تاحرف دعوی قابلیت  
 نشو و نما نباشد و ای محض اینکه در نگین آب با دیر رسد چون میشه درخت خواهد و دید و نشو و نما  
 خواهد آمد و لطف آنست که ریشه با ستعانت آب میدوای هر چند درینجا در حقیقت آب  
 نیست اما چون استعدا نشو و نما بکمال پیدا کرده محض نام آب میشه و انیدن شروع خواهد کرد  
 قوله و سر ریشه عموم انبساط بر حدی نه پیوسته که سار بدخشان چون دای نعمان  
 بر سر خروئی مدعی این سخن لاله لعل سیراب نشکفا ندشن لاله بمعنی لاله سرخ و نیز تشبیه لعل  
 به لاله است بدانکه لعل ذو المعنین واقع شده بر گاه نسبت آن بوادی نعمان کرده شود  
 مراد از آن لاله سرخ بود و چون نسبت آن به بدخشان باشد مراد از خود لعل باشد  
 که جوهر است معروف و سیراب صفت لاله لعل است و حاصل فقره آنست که انبساط گفته  
 عام شده که چنانکه در وادی نعمان لاله لعل که عبارت از لاله سرخ است می شکفا همچنان  
 در کوهمسار بدخشان نیز لاله لعل که جوهر مذکور باشد خواهد شکفت چنانبساط منبسط شدن  
 و وانشد نیست ای چون انبساط عام شده لهذا از کلمات تجاوز کرده در لعل سیرایت کرده  
 و آنرا هم شکفا نیده تا بهر که مدعی این سخن باشد که انبساط عموم دارد او را سر خروئی حاصل  
 شود و دعوی آن به ثبوت رسد بدانکه در فقره اول نظر بلفظ سروسر بر کردن حرف و در  
 فقره بلفظ لاله لعل لفظ سر خروئی خوب واقع شده باید دانست که درین فقره مدعی بصیغه  
 اسم فاعل است باز آنرا مدعی بصیغه مفعول خوانند و قایل بصیغه فاعل ابغلط نسبت میکنند  
 از غلط خود غافل اند و گناه خود را عفت برگردن گیران می بندند و با خود پلاست می گردن می بینند

بتوضیح ندارد قوله امروز گلنیدی بنابر میل کار ندارد و کجاست شش گلزمین باضافت  
 و بی اضافت بمعنی قطعه زمین مثال هر دو ازین اشعار مشهور می شود و اسیر گوید + هر چند  
 بهشت دلشین است + از کوی تو یک گل زمین است + صاحب + یکدل هزار زخم نمایان  
 نداشته است + یک گلزمین هزار خیابان نداشته است + و عسری بجای گلزمین گل  
 بسته + حکم تو اش آورده بشمیر و گرنه + کی از گل آن خاک درین خاک در آید + و منیر بر لفظ  
 اعتراض کرده و خان آرزو و سراج اللفت گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است  
 چنانکه او شاد و طالب کلیم در ترجیع بند گل خاک نیز بسته است آنتی کلامه متولفت گوید از شعر  
 عرفی معلوم می شود که در گل خاک فصل نیز جاترست چه کلمه آن مابین گل و خاک واقع شده  
 فافهم و کمر که اسی صاحب شرح قصاید عرفی منکاین لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گل زمین  
 در واقع مستعمل نیست لهذا آن که در میان گل و خاک داخل است هرگز مشعر باین معنی نمی شود  
 که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است چنانکه در میان فاصله نمی خواهند  
 اینقت بدین نشی چنین صاحب دانش حمل نمودن مودی به بیداشی است تقریر این مصرع  
 چنان باید کرد و آن که گلزمین خاک زمینی آن زیبایی و رعنائی و کمالت تازه و لطافت  
 فی اندازه و خوش آئینی و مسرت آفرینی و دلنشینی که از گلزمین خاک یعنی خاک کشمیر ظاهر  
 میشود از خاک آستانه مدوح که بر کشمیر صورت می گیرد واضح است چه خاک بنام مدوح  
 با گلزمین کشمیر در خوبی مقابل فرموده است آنتی کلامه متولفت گوید ازین عبارت ظاهر  
 میشود که شارح مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته مع آن که گلزمین خاک از آن خاک آید  
 کلمه آن که اشارت به بعید است در اول مصرع و کلمه آن که اشارت به قریب است مابین گل  
 و خاک از آن برای مجمله با کلمه آن که اشارت به بعید است مابین خاک و اول خاک

روم و برآید بیای موحده بجای درآید از عبارات لاحق معلوم میشود که عندیہ اکثر  
 زمین است باشاره قریب چه نسخه صاحب مفتاح الکلمات که آن چنین است  
 آن که گل آن خاک باین خاک درآید و نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که برای اشارت  
 بعید است مقدم نموده و لفظ این را که برای اشارت قریب است موخر ساخته و بجای این که  
 برای مجمع است باین بیای موحده نه شده و در موضع برآید موحده و رای مملد درآید بدل  
 و رای مملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح الکلمات است و این معنی هم خوب  
 استغراب عظیم است که عندیہ اش دیگر است و از عبارتش تراوش معنی دیگر است و باقی  
 انکار گل خاک بعضی مسطور بتوضیح دریاقت نشده که مراوشن در لفظ گل چیست فقط زیبا  
 و لطافت و غیره تصور نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد و این از  
 خرافات اوست چه هرگاه گل خاک در کلام کلیم که اوستاد قرار داده ثقات است آمد  
 دیگر چه ماند و وقتی که در فصل واقع است و می بیش نیست چه گل معنی قطعه است پس معنی  
 ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد و دغدغه که در همچو الفاظ می باشد از طرف استعمال  
 اوست و آن خود در کلام کسی واقع است که سخنش تاج سر اعتبار است باید نیست  
 که نسخه صحیح همانست که مولف تحریر نموده بعضی لفظی اقل از گل خاک آورده اند و ما  
 هر دو خاک لفظ درین بدل و رای مملتین و این که کلمه اشارت قریب است و درآید بدل  
 و رای مملتین و نظر بودن در کشمیر اشارت قریب بکار برده درین خاک گفته و چون  
 آستان مدوح از آنجا درست اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته که لایخی علی التام  
 و فقیر مولف و بعضی نسخ صحیح مصرعه مذکور را چنین نیز دیده و جمع کی این گل آن خاک  
 درین خاک درآید و درین مصرع کلمه این که اشاره بقریب است مابین کی و گل واقع شده



و کلمه آن که اشاره به بعد است مابین گل خاک مراد از گل ذات خود است و گل بمعنی  
بقی است یعنی شله گل خاک است تا به مجموع ام درین خاک آمدن ممکن نبود اکنون  
آمده ام بسبب حکم تو آمده ام درین صورت آن وقت که از نسخه اول ناشی شده بود  
بر طرف می شود و کما لا یخفی و در بریان قاطع یعنی گل زمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو  
فته که سندان در هیچ جایافته نمیشود مولف گوید که در شعر انوری واقع است **سخت و خسته و**  
**ساز تو خرم باد** گل گیتی ترا مسلم باد و حاصل معنی فقره اینست که درین وقت قطعه زمین  
ست که هزار میل سوکار نداشته باشد ای بسبب شکفتن گلهادر آنجا هزار میل  
وجود نباشد و این معنی مشتبه است فیهام اقرار است یعنی در هر قطعه زمین هزار میل موجود  
لفظ هزار بطریق ابهام واقع شده فاضل قوله سرکوی که صدر رنگ گل بر دستار نزنند کو  
ش ای هیچ سرکوی نیست که بر دستار خود صدر رنگ گل نمیزد باشد یعنی هر سرکوی  
که بینی صدر رنگ گل درو شکفته است و دستار بر غایت سرز کرده چه گل بر دستار نزنند  
قوله مطرب وقت برگ ریشه خشک تر سازد و لنوا را بهتر از بقانونی نه نواخته که اگر بمللان  
سبکه و از خدنگ از شاخ کمان بر غنچه پیکان گلبرگ نشان بنقار سوزانند عجب  
ش مطرب وقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای  
موجوده در عبارت برگ ریشه برای استعانت است و برگ ریشه را در دهان خود بطریق  
استعاره بالکنایه مضارب استعاره کرده و نواختن که لازم مضرب است براسه دو  
ثابت نموده قانون در منتخب بمعنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام ساز است  
و در اینجا بمعنی پسین ابهام است بمللان سبکه و از خدنگ عبارت از همان خدنگ  
شاخ کمان نیز اگر چه از عالم میل خدنگ است اما چون کمان شاخ نیز باشد ای من لطیف

افزوده و لفظ از که را اول کلمه شاخ است غالباً در مقام مفید معنی علی باشد و این  
 در فارسی کثیر الوقت است چنانچه حواجه حافظ شیراز فرماید که کون موئیس از کنگره عرش  
 ز نیم علم شوق تو بر بام سموت بریم \* اعتمادی هست بر کار جهان \* بلکه از گردون  
 گردان نیز هم \* پس از شاخ کمان معنی بر شاخ کمان باشد و در غنچه پیکان تشبیه است  
 چو پیکان را بصوت غنچه می سازند و حرف بر که اول غنچه است معنی از برای و از بهر  
 یعنی از برای غنچه آه در سرآیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا برده است چسپانند تا بر آن  
 تیر زند و اکثر کاغذ نیز چسپانند قاتی گوید که حاشا نام چون بند بین کاغذین است که من تیر شعله از  
 پی ایشان آورده ام و اضافت آن اضافت باونی ملا است است منقار سوفا نیز از  
 عالم غنچه پیکان موعده آن برای استعانت ای باستعانت منقار سوفا و معنی آنست که در وقت  
 باستعانت رگ در ریشه اعم از آنکه تر باشد یا خشک ساز طرب اچنان نواخته است یعنی بگل  
 تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر ببلدان تیر بر شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ  
 نشان سوفا خود را منقار ساخته باستعانت آن بر این تیر تعجب و تماشای شما باشد چنانچه  
 اگر تیر را استعانت سوفا در سرآیدن آید البته باعث تعجب است زیرا که چنین چنان  
 شدن آن از محالات است و چون درین وقت اهتزاز و نشاط بکمال رسیده اگر  
 از تیر هم این معنی بطور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حل خواهند کرد  
 که چون در وقت نشاط بهار ببلدان بر گل میسر آید اگر درین وقت که اینقدر نشاط بر سر  
 آمده است تیر هم بمنقار سوفا میسر آید جای تعجب نیست قوله و ساقی موسم در ساغر قایم  
 هوای آب گل شراب بر شراب پوشش به کیفیت تیر خسته که اگر در دیوار گلشن چشم و گوش  
 علقه و رخنه ناز و نیاز گل ببلبل بیند و بشنود شگفت نماید پس بدانکه در جمیع

نسخه قالبی آب گل واقع شده ظاهر لفظ هوا درین عبارت زاید محض است چه  
 مطلب خود آنست در ساغر آب گل چنین چنان کرده و اگر معنی خواهش گفته شود آن نیز  
 درست نمیشود چه خواهش را هم در معنی هیچ دخل نیست سرشار یعنی چیز بسیار مثل دولت  
 سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار اسمعیل ایما گوید سه چاره جویش غرور و دولت  
 سرشار بود و هیچ شمع کشتی از پشتی دیوار بود و کلیم + آه از این غفلت سرشار که چون  
 ساغر زهر و جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم + پس شراب سرشار یعنی شراب بسیار  
 باشد حلقه خیریت از آهین بشکل دور و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر که بر دروازه  
 برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه با و از آن آگاه شده بیرون بیاید خسته  
 بفتح سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف امثال آن برشته و خرابی که در دیوار  
 واقع شود کدافی سراج اللغت و در اینجا یعنی سوراخ است که در دیوار باشد بنشیند و بشود  
 در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل یسند و رو فاعل  
 بشنود دیوار است و میتوان شد که چون در دیوار اسم جنسست مراد از آن دیوارها  
 و در پاست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره اینست که ساقی موسم در آب  
 گل شراب هوش چنان مزوج ساخته است که اگر دروازه بچشم حلقه و دیوار بگوشت  
 رفته خود ناز و نیاز یک در میان گل و بیل واقع است بهیند و بشنود تعجب واقع خواهد  
 چه هوش در آب گل هم رسیده و در دیوار از آب گل است پس از آنها را نیز هوش حاصل  
 شده و این معنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار بسبب خوش آب هوای بلاد  
 از امر جبهه فتح شود حاصل این فقره بعینه مثل فقره اولی است کما لا یخفی و بدانکه نسبت  
 دیدن بنار گل است و نسبت شنیدن به بنار بلیل چه ناز گل غیر از خم و چم که از هوا حاصل

و خوبی و رنگینی آن دیگر نیست و این جزو دین رانی شاید و نیاز بلبل آواز و ناله  
 آن باشد و این علاقه بشنیدن دارد و نه بدیدن قوله از طغیان مواد و موی که  
 بشیر و شکر نوشی برفت و باران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل  
 نمودن دوش گلبن بالیدگی افزای آمله ژاله شش مواد و موی او خوشی شیر و شکر نوشی  
 حاصل بالصدر و آن مضاف است بسوی برفت و باران برفت را بشکر و باران را  
 به شیر تشبیه نموده و کلانوشی باین مشبه و مشبه به فصل است ای نوشیدن شیر و شکر  
 برفت و باران بدانکه هرگاه اسمی را با ترکیب دهند معنی فاعلیست از آن حاصل آید  
 و چون اسم مذکور را در صورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند تمام مکمل  
 بسوی آنچه مضاف نمایند لاجرم آن امر باین مضاف و مضاف الیه فاصل باشد  
 کما علی الحنفیه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده پیمای باغ و علی هذا القیاس برفت  
 چیز نیست که می باز و داینکه به سبب برودت هوا آب بسته شود یخ است نه برفت  
 حجامت زخم استره که برای برآوردن خون بردن زنند و این عمل مانند قصد است  
 بهند آنرا همچنان گویند بیای پارسیم جیم فارسی بهای هوز مخلوط و نون مفتوح با ف  
 کشیده و حجامت کل مشبه و مشبه به است و این گل را حجامت زمین قرار داده دوش  
 گلبن هم از عالم حجامت گل است زیرا که معنی تگرگ و شبنم و بمعنی اول مصرع  
 است و دوم سعدی گوید زاله بر لاله فرو آورده نهنگام سحر که راست چون غرض  
 گل بوی عرق کرده یار و در نهنگام هر دو درست می تواند شد معنی این فقره اینکه  
 بسبب طغیان مواد و موی که به سبب نوشیدن شیر و شکر برفت و باران و رواند ام  
 طفل زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل باشد هم باعث از دیاد آمله

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت است و گلبر  
 نیست بلکه دوش آن طفل است که حجامت بران واقع شده مراد آنست که زمین چنان  
 مواد و موی دارد که هر چند از گل بر دوش گلبر حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت  
 باعث کمی مرض میگردد اما آبله را که نمیشود و آیمشی بنابر آنست که در موسم بهار ژاله  
 بسیار یارد و از کثرت آن بین و پوشش شود درین صورت شاعر آنرا خیال کرده  
 که آبله است و هم معنی تجویز کرده که آب شیر است و برون شکر و طفل زمین از بسکه  
 آن شیر و شکر خورده است لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و با گلبر  
 دوش زمین قرار داده و گل را جراحت حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران  
 میشود و ژاله نیز بار و همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته و  
 با وجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی افزائی بحجامت مجاز است چه علاج  
 گو مفید نباشد موجب ازدیاد مرض هم نمی تواند شد پس چون با وصف حجامت  
 بیچ کمی ظاهر نمیشود بلکه یادتی ظاهر میگردد گو بسبب طغیان مواد باشد نسبت آن بعمل  
 مذکور کرده موافق روزمره و اگر بعضی بنم گینده قوع آبله بر همان دوش گلبر خواهد بود  
 قوله قصه فواره کشودن مضعه آب مزید علت سرخچ شقائق و لاله ش قصه فواره  
 نیز از عالم حجامت گل و دوش گلبر است مضعه یعنی شیر و بهنده و مضعه آب نیز  
 از همان عالم است مزید علت مراد از آن مزید کننده علت سرخچ مضمی که آنرا سرخ باوه  
 گویند و آن از جوش صفرا و خون بهر سبب تاثیر گوید ترسم از می بی صفاء آن حسن افزون  
 شود و علت سرخ آفت خسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو پیدا شود  
 و بر گه آتش را حن و زرد گردانده و کشت بی حاصل گردد و درین بیت گذشته آن نیز میتواند

که انی چراغ هدایت و در جهانگیری سرخچه و سرخده و سرخزه و سرخه هر جا یعنی نکور  
آمده و گفته که علامتش تب دائمی و بدبوئی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود و شال  
سرخچه بجا و جیم فارسی بهار سینه یوسفی طیب گفته **س** در سرخچه بعد از زنا لذت تری  
زنها رده و گریه بیمار کشی و در تنقیه سعی کن بر وزن اول و رگ زن چودوم بود اگر تیرشی  
مولف گوید که فی مآخض فیء همان علت است که از خون بهم رسد و شقائق و لاله  
سرخچه قرار داده این فقره معطوف بر فقره اول است یعنی مرصعه آب فصد فواره هم کشوده  
لیکن آن کشودن فصد با بحث زیادتی بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردید  
بدانکه نسبت فصد کشودن مرصعه آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود استعمال او  
و پیریز بران شیر دهند و میفرمایند و اینکه عمل حجامت بر دوش آن جائز داشته  
سبب آنست که نزد اطباء فصد اطفال جائز نیست و حجامت جائز است و نسبت اید  
شدن مرض مذکور بعللاج بسبب قه همی است که از ترقی مرض با وجود عللاج ناشی شده  
کما مر قوله باقتضای فصل از بیابان طینت ابدان چون مرغزار آب گل رندان لاله  
عشق پیشگی و سنبل شوریده مشربی و ریحان شلایینی و میدان سرگردش آب گل کسرها  
فارسی قالب بشری شلایین بر وزن سلاطین کسی گویند که در ابرام افراط کند کمانی  
برهان و در چراغ هدایت گوید بفتح شوع و تنگ تاثیر گوید تا بان حسن شلایین سر و کار  
مرا به دست بر سر نه نم دانم باز است مرا به بدانکه عشق پیشگی با لاله بسبب داغ تشنه داده چه عشق و چه تشنه  
و در لاله نیز داغ باشد از حضرت شیخ العارفین محمد علی حنین رحمت الله علیه لاله بعشق  
نسبت داده و **ت** چو لاله با چمن حسن عشق خواست مرا شوریده مشربی را به سبب  
آنکه در سنبل نیز آشفتنی باشد تشبیه بر سنبل کرده حاصل فقره آنکه با اقتضای فصل بیمار

مانند طینت رندان که در آن موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگرد و طینت  
زاهدان نیز عشق پیشگی و شلائینی پیدا شده و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط بطرف  
بیابان طینت زاهدان باشد چه رندان در چنین حالت ترکیب این امور می باشند  
غایت اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهر است که لاله و گل امثال آن بسبب  
ترتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافته میشود نه در جای دیگر و در موسم بهار  
در بیابان نیز قبال بهر کیف وجه تشبیه طینت ابدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان معش  
باشد طینت زاهدان نیز بسبب رشتی مزاج خود معش رندان می باشد و نیز در بیابان  
خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب گل رندان را بسبب آنکه وسعت مشرب  
شان باعث آزر دگی کسی نشود و همکنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قوله  
و از خشک بود و مشرب پیران چون جو بهار طبع جوانان حباب نظر بازی طرف فواره  
لهو و لعب بگردان آغاز نهادن این فقره معطوفست بر فقره اول نظر بازی طرف یعنی نظر بازی که  
بسبب طرب باشد پس اضافت آن اضافت بادنی ملا بست بود و نظر بازی با حباب  
تشبیه محبت آن نموده که حباب آب چشم تشبیه باشد و نظر بازی نسبت چشم دارد و فواره  
لهو و لعب نیز جو شان باشد چه از غایت مسرت لهو و لعب بسیار از دل جوش زنند  
و در ارتکاب آن توقف راه نیابد و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند  
روشنک است و قابل آن نیست که حباب نظر بازی طرف فواره لهو و لعب از جوشی تواند زد  
ای هر چند و خشک بود نه حباب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم بهار مانند  
جو بهار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان لهو و لعب میکنند  
و ظاهر است که افراط مسرت باعث آن میشود و فافهم درین فقره نیز مانند فقره اول هر

احتمال جاترست یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشک و دوشرب پیران باشد  
 نظریه را اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرکب همین امر میباشند یا بطرف جویبار طبع جوانان  
 نیز و ظاهرست که در موسم بهار در خشک و دنیز آب می آید قنابل قوله دستار بنان  
 شاخصه که حسب حکم جهان مطلع نوروز سلطانی از سر کافیه فیض آثار نو بهار نیز به  
 تازه سکه شکوفه همه ساله موظف بودند تا دنیا را خرد در کار شاهد پرستی بنان آب هند  
 غنچه های شبنم و خندان ببادوستی بردادند و دستار بنان و نشنندان خواندن  
 و هنر و مردم اکابر بی بوستان و چوقاضی بکثرت نویسد بجل نگر و در دستار بنان  
 خجل کذا فی زبدة الفوائد مولف گوید در اینجا بمعنی دانشندان و علماست حسب الحکم  
 لفظ حکم درین ترکیب نظر بلفظ حسب مضاف الیه و نظر بنوروز سلطان مضاف وقع  
 شده بر چند الف و لام بران بنابر قاعده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جاتر  
 داشته بسیار استعمال کرده اند مانند دار الشفای بیاران و دار الحکم داوران عالم انعم  
 روزگار چنانکه خاقانی فرماید دنیاست مکنه چاکرانش و در دار الحکم داوران  
 دیگری گوید منت خدایر که علی الرغم روزگار منصور گشت رایت خان بزرگو  
 و این بنابر آنست که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت  
 معرب باللام خواهد شد بچیزی مضاف می کنند حتی که در همه کلمات یا مستثنی از آنست  
 میکنند مثل ولی النعمی چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربیست اما چون لام  
 بر مضاف واقع شده اینهم از تصرفات اینان باشد و درین دو تصرف است یکی ایراد  
 الف و لام بر مضاف دوم آوردن یای مشکلم که آن خاصه لغت عربیست و اینان  
 بتقلید عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئی در مقام در آوردن تحتانی تقلید چگونه



باشد زیرا که تمام لفظ عربیت گوئیم این تمام در لفظ عربی نه  
 و اقبال آناری و خدا یگانی و غیره یا می شکم آورده اند؟  
 پوشیده نماند که همان طالع صفت حکمست که فاصلست  
 و تفصیل آن بسیارست در رساله حل مقامات جواهر الحرف و  
 آن گردیده و در بحث بای می حده بتفصیل وقوع مابین ترا که  
 باشد بطالع آن پردازند آیدیم بر اینکه نوروز سلطانی بی  
 و اکبر بادشاه و فیروز سلطانست چه نوروز را سلطان  
 برای نسبت لاحق کرده اسی شکمی منسوب بنوروز سلطان  
 صفت نوروز باشد اسی نوروز که منسوب سلطانیست  
 و نوروز را بکسر باید خواند اما این قدیست که بادشاه به  
 مطابق باشد و در تقریر ثانی بالتزام چه کار بادشاه را  
 در رقی که بحجت خلعت میرزا محمد شفیع پنجم آورده اند  
 صدر نشینان مکامن الکمام بوستانی و زراعت شناسان  
 را با ثواب مختلفه و پیرایه سکینه الفواح انگشت نمائی  
 دارالاشتهار قلمرو نو بهار میسازد آه و اضافت در سر  
 که سرکارست تازه سکه زیر یکه بتازگی سکه زده باشند و  
 خوانند و حیدر گوید هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد  
 خط ترا صد بوسه نقد تازه سکه خواهد هم زلب تو را  
 را تازه سکه از آن چیست گفته که هر ساله نو میرسد همه سال

اگر معنی تمام سال گرفته آید در شست و شکوفه بر شاخسار تمام سال نماند آری هر سال  
می آید که لایخی و نیار آخر دیناری که بعد از باختن در کیسه قمار باقی بماند آب دندان  
بدون اضافت معنی میوه که متصادم دندان نشود ظهوری است آب دندان حریف باشد  
است و طالع خوش فاقتی دارد و در حریف مغلوب چیز ایگان و این مجامعت  
بابا فتانی است تا یکی خندیدن و دیگری افزون چو شمع آب دندان گشتن و آتش  
بودن چو شمع و با اضافت صفای دندان حکیم نزاری قسمتی است بیا و بوسه بده  
از دهان خندانت که در دلم زده آتش آب دندان است بهار عجم تولد گوید درین مقام  
غالب است معنی حریف مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و متقاد اراده بود و چه بتان آب  
دندان جز مطیع چه خواهد بود و چون شبه آن غنچهای پر شبنم واقع شد نظر بلفظ  
شبنم آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان صفت  
غنچه باعتبار مایه است نه باعتبار حال باد وستی اسراف و هرزه خرچی  
سعدی بدو گفت روزی که ای باد دست بیکره پریشان کن هر چه هست  
بدانکه این فقره معطوف است بر فقره سابق بحذف حرف عطف این نیز در بیان  
اقتضای موسم است و فائده تشبیه شاخسار بدستار بنده آنست که علما و فضلا  
از عشق پر بهیز دارند و چون نسبت عشق با ایشان ثابت شد اقتضای موسم  
بخوبی به بیان پذیر گردید و معنی فقره آنست که دستار بنده شاخسار که بحسب  
حکیم نوروز زر گلها از سرکار بهار هر سال میبافتند بر عشوقان غنچه با چنان عشق  
ورزیده اند که تا دینار آخر هم خرج کردند و هیچ بان خود نشدند و فقرست که علماء را از  
سرکار بادشاهان بایان نرود و قمری باشد باید نیست که درینجا گل با هم بدینا تشبیه واقع شده هم

بدستار و از این سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم قوله و از رزق پوشان چنار که از  
 باجم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده و چوبها  
 بلند عرش و می لافهای گزاف آسمان سیری میزدند چگونه که ندوق بخشی نسیم و جدا انگیزد  
 طرب افزای باد حالت آور چه پاک می بای دوست افشانی با سر کردندش از رزق  
 بمعنی کبود چشم چنانکه در منتخب است اما در اینجا بمعنی مطلق کبود گرفته و ایند از رزق پوش  
 بمعنی لباس از رزق پوشنده آورده و مراد از از رزق پوشان فرقه صوفیه و شاخ  
 است چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت  
 بیانی مراد از آنان اوراق است و نسبت است ارادت بایشان از جهت اینکه اوراق چنار را  
 بدست تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان  
 است شاید که نسبت ساده لوحی با اوراق بسبب صفای ورق نیز باشد چه در اوراق  
 درخت نگار نماید چون شعرار ندانه گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان فیاض  
 ساده لوح و نادان قرار دهند و چون اوراق را مریدان از رزق پوشان چنار قرار  
 داده ساده لوح گفته شاخ و برگ بر خود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ  
 پیری و پیشوائی نسبت به چنار غالباً از بهر آنست که درخت چنار بسیار ماند چنانکه  
 صد ساله شود تا آتش از او بر آید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لهذا نسبت  
 عرش و می آسمان سیری بدو کرده گزاف بکسکاف فارسی زای تازی بالف کشیده  
 بیرون غلاف بمعنی پیوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و حیاس به هم آمده و  
 بضم اول هم است کذا فی بزمان قاطع مؤلف گوید فیما نحن نمیه یعنی اولست باید دانست  
 که چون چنار را از رزق پوش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

پیر و پیشوا تجویز کرده و نسبت دعویها عرش روی آسمان سپری بدو نموده چلین  
 دعاوی مصوفیه را میباید و آن حرکت را که بسبب نسیم بوده رقص و جد قرار  
 داده چه لطفا که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوف است  
 بر فقره اول و غرض ازین تشبیهات تاکید اقتضای موسم است چه هرگاه صوفیه این  
 حرکت کنند تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه رزق پوشان چهار  
 که حالات صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه برایشان صادق بود درین وقت  
 که نسیم ذوق بخشیده و باد و جدا انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده قصر  
 و حالت سر کرده اند قوله درین نخسته موسم جمله معترضه مصدکات صفت موسم  
 و عبارت درین موسم جمله های مابعد خود متعلق است بعبارت گوهر طلبان صفا  
 وقت ساخت که می آید قوله که بقطره ریزنی ابر آذری موج انگیزی نسیم نووزی ریانی خضر  
 نوبهار بتلاطم نشود و کاف شکوفه برآورده شش کاف بیان صفت ماقبل است  
 لکام و موحده بقطره ریزنی سبیه است آذر بالمدت ماندن آفتاب در قوس  
 فاریان یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزان است هندی پس خوانند که آن  
 زبده الفوائد مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهار است ابرخزان را درین  
 مقام چه دخل باشد میساید که ابر آذری بالف باشد چه آذر بالف در لغت روست  
 مدت ماندن آفتاب در برج حوت است که هندی چیت خوانند و این اول ماه ربیع  
 چنانکه در زبده الفوائد است و حاصل تقریر صاحب برهان و کشف نیز همین است اما  
 ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب محل و نور و جوار است که اوّل نیشان ماه بفتح  
 نون و سکون تحتانی و سیمین محله بالف کشیده و آخر نون و دوم ایام بفتح اول و نون

بعضی بکشدن ویای تختانی بآلف کشیده و رای ممله و سوم خیزان بفتح حامی ممله  
 و کسر زای محجه و سکون تختانی و درار ممله بآلف کشیده و نون و آذر راه آخر زمستان  
 اما محمد اکرم ملتانی گوید که در شرح نصاب آذر را اول بهار شمرده و خیزان اول  
 زمستان انتهای استعمال ابر آذری یعنی ابر بهاری همین معنی میخواند که لا محقق  
 بهر کیف تحقیق آنکه ابر آذری مخفف ابر آذری استعمل نیزست چنانکه گوید  
 شایط آذر و نیسان ایارست و دریای اخضر یعنی آسمان و تمام دریای بهم  
 گذافی البرهان در اینجا نظر بلفظ اخضر نو بهار را که سر سبزی دارد و دریای اخضر گفته  
 تلاطم بفتح تاء فوقانی اول و ضم طای ممله چهارم است چنان آرزو گوید که میرزا بیدل  
 این لفظ به دو طایفه نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند برای خوبصورتی  
 بهر حال چون در نشود و نما سکتی هست لهذا آنرا تلاطم گفته گفت شکوفه باضافت بیجا  
 چون شعر شکوفه را یعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن بکف دریا را  
 آمده پوشیده نمائند که چون تلاطم دریا بسبب بارش ابر و طغیان هوا میپاشد  
 میگوید که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوری موج انگیزی نموده لهذا نو بهار  
 که دریای اخضر است به تلاطمی که آن نشود و نماست کف برآورده و آن شکوفه است  
 چه در تلاطم از دریا کف بسیار می آید قوله و در جزر شمایل درختان آغاز نماده  
 معطوفت بر سابق مذکشدن آب و جزر کم شدن آب شمایل یعنی شاخهای  
 پریشان درختانش کشیده است گسترخ و شمایل در شمایل شاخ در شاخ  
 به آنکه در جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه  
 بود لهذا شاخها را در جزر گفته و میگویند که بسبب حرکت باد که کشیدگی شاخها و باز

آمدن آن بهر سه مد و جز گفته باشد و فاعل نهاده همان دریای اخضر است و  
 معنی فقره واضح است قوله و موج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده ش  
 خرمی اکثر بود و نویسنده و این نیز بعضی غلط فاحش است و صحیح بی و اوست و نزد  
 بعضی بود و صحیح است و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب که خرمی یعنی آفتاب افراط  
 خوانند یعنی رنده از خور و هر چه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورد  
 بود سر سبز و تروتاز به باشد و این فقره و محط است بر اول قوله و از جوش چار گل  
 بساتین چهار مویجه گفتگی و انبساط در آمده ش این نیز عطف بر سابق دارد و  
 چار گل بنهم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ و نیز نوعی از دلخ کردن و این  
 از اهل زبان تحقیق پیوسته کذافی چراغ هدایت مولف گوید که هر دو معنی مذکور  
 فیما بین فیه مناسب نمی نماید لیکن من حیث المقام و احتمال دارد یکی آنکه نام  
 گل خاص باشد دوم آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد شده  
 که حق کدام است آری شش گل بنهم کاف فارسی بآلف کشیده و فتح لام نام و در بعضی  
 که میوه آن چون پخته میشود سرخ گردد و نهایت قابض باشد و آنرا الفارسی توت  
 شش گل گویند و بعضی توت اعلیق خوانند چه درخت آنرا اعریان اعلیق گویند و توت  
 وحشی نیز همانست کذافی برهان قاطع اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال  
 غیر از گل نخواهد بود بساتین جمع بستان معرب بوستان کذافی بهار عجم چار مویجه  
 که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد بطوری که پنج قره گوید به نشر بکشتی فکشتی  
 چار مویجه طوفان بلا نیز خون + بد آنکه گفتگی معنی آنرا اوست و در بعضی گفته اند  
 ایسام واقع شده است قوله گوید طلبان صفائی وقت را جام یاده کس کشتی نوح

و در طه غم کش بد آنکه گوهر صفا صفائی وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شد  
 آنکه گوهر صفا صفائی وقت می طلبند و صفائی وقت صفائی که در زمانه بهم رسد چنانکه گوهر  
 ع + صفائی وقت را در نیاید یا ث و در طه نصرت زمین که در راه نباشد و محل هلاک  
 کما فی منتخب و مشهور یعنی گرداب ظاهر از معنی پسین یا خود است بدانکه قوله درین نخست  
 موهوم آه که گذشت متعلق است باین قول که ما سخن فیه است کما مر و معنی فقره آنکه درین  
 موهوم که بصفت گذاشت گوهر طلبان صفائی وقت را جام شراب کننده در و طه  
 غم کشی کشتی نوح است که از ان نجات میدهد و ظاهر است که شراب از آن غم میکند  
 و هرگاه از آن غم بهم رسد صفائی وقت البته حاصل گردید پس صفا صفائی نوح  
 بطرف و طه یعنی فی است و تشبیه جام بکشتی و چون کشتی نوعی از ظرف شراب بهم است  
 موجب مزید لطیف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای برای گوهر  
 طلبان صفائی وقت قوله در مزه سنجی مرغان چنین شرطه سفینه شادی است شرطه  
 بقول بعضی باد موافق و بقول بعضی بضم یعنی باد موافق ابر و در بعضی از کتب لغت  
 آورده که بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از انجمت است که علامت  
 دور شدن طوفان و روان شدن جهاز است زیرا که در دریای ابرتر که پدید آید  
 و زلزله در دریا ظاهر گردد که طوفان می شود و آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان  
 شرح گلستان اقصی است بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس  
 شرطه زاید است و اگر گفته شود که در شرطه تجرید است گویم درین صورت باد شرطه  
 بایستی گفت نه باد مراد شرطه کما لا یخفی علی الفہیم و غالب آنست که کاتبان  
 کورس و در حجه آنرا تحت لفظ نوشته یافته داخل متن ساخته اند و همچنان نوشته

و از ان نسخها گرفته شده چند آنکه همان مشهور گشته و این فقره عطف بر اوست  
 و معنی فقره اینکه زمره منجی مرغان چمن در حق سفینه شادی باد مراد است که از بهمان  
 و رطبه غم آنرا بر ساحل نجات می برد و چون زمره نفس قاتم است لهذا باد گفتن آن  
 لطف داده قوله اکنون لنگر گران جانی کو سنگین شین و باد بان کو با پیکانه ورق  
 زرق در یارا ابروی طنناز موج سبزه بیک اشاره و چشم چپا بستنم به نیم کرشمه  
 از ساحل به خشک بگرداب ماهیتانی باغ بهشت فراغ آرام آرام فرو من ز بهشت  
 علیین آئین عباس آ بادید صفتی سبحانی التائید انداختش اکنون برو من  
 یعنی الحال و این همان و اکنون بدو نون بضم کما فی برهان برین تقدیر کنون به فتح  
 نون بود یا اکنون بضم بدلیل اینکه هر کلمه که بالف و بی الف خوانده شود و در ماقوق  
 تناسلی بدون الف بهمان حرکت خوانند که بالف بود و صورتیکه الف اصلی بود یا  
 را بان حرکت تلفظ کنند که بر اول کلمه بود در حالتی که الف وصلی باشد اما اختلاف حرکت از تغییر سببه باشد  
 و درین باب کلیه همین است که استعمال آن بر هر نهجیکه گشت مقلدان اتمسک بهمان  
 قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید و دیگران جان کنای از مردم  
 سخت جان و مردم بسیار پیر و سناخورده و رعنشته ناک و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر  
 آمده نیز کما فی برهان باد پیمایابی فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لا ابانی  
 و بیفانده گو و با حاصل و دروغ گور اگویند و کنایه از اسب شتر تیز رفتار و مردم سیاح  
 و بیابان گرد باشند فی برهان باد بان پرده باشد که بر کشتی بندند و نیز کشتی را بگویند  
 فنی برهان ز ورق بالفتح کشتی خورد و زرق دریا مراد ف هم اند و مراد از ان است  
 چه شعر از ناله گپ میزنند و زندان ز بهر از عالم ریامی دانند بجا از زرق را بگویند



ماہتابی این معنی دارد که زمار را باغ آورد و چشم غار حباب بعض نسخه عناصر واقع  
 شده و در بعضی فی اگر چه بقرینه فقره اول قیاس نمود میخواند که همچو باشد مقابل ابر و چشم  
 و مقابل طناز و نماز و علی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشند و در بعضی نسخه  
 در فقره اول لفظ طناز و سبزه و درین فقره شبنم نیز یافته میشود و درین صورت  
 موج و حباب بمعنی حقیقی خود باشد مقابل ساحل و خشک چون ساحل خشک باشد و این  
 ز بند خشک ساحل بسته ماہتابی جای مرتفع از زمین بی سقف و دیوار خواهد  
 از گنج و خشت و سنگ و خواه از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن سازند بر آشیستر  
 و گویا سیر متاب از آن منظور است و بپندی چپو تره خوانند ظاهر این شرح سابق  
 ایران بود لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمۃ لفظ چپو تره را که سندیست بریدنی در  
 اشعار خود آورده تاثیر گوید سنگی مثال ماہتابی و اورنگ خاک بکامیابی  
 و سعید اشرف گوید بویای فقر در متابیم افتاده است و قرشی از خاک سترنجی  
 افتاده است و کذا فی چراغ هدایت مولف گوید که چپو تره مذکور را بدو وجه گرداب  
 گفته کی بسبب و ربودن دوم بسبب افتادن بر تو ماه که ما ناآب باشد ام بکسریم و فتح  
 دوم بهشت شد و عادی و قیل نام شهری کذا فی زبدة الفوائد اما اکثر مراد از آن شداد  
 عادیست و در قرآن مجید واقع است ارم ذات الہما و آہ شاعری گوید حای که  
 در آید بنوا بیل مست و چپو تره زیارت نکند باغ ارم را و علیین بالکسر و تشدید  
 لام کسو و یا کسو و غرضهای بهشت جمع علیه و منتخب عباس آباد نام بان نیست  
 که این رساله در تعریف آن و شرح آن است و این که ماه عباس باغ گفته را به تجدید تفسیر کرده  
 باشد و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس را با وجودیکه گفته صفی بسجالی التائید مجال

جمع سبیل بود یعنی دلو و تائید معروف ظاهر آنست که صفتی عینه ماضی است چون در محل  
 دعا واقع شده یعنی مستقبل استعمال یافته و معنی عبارت اینکه صافی باد بنوهای تائید  
 و بعضی گویند سجال تائید یعنی دلو که در مقابل ایستاده بدان کشت آب دهند  
 مؤلف گوید که هر چند این عمل در هندوستان بسیار شائع است شاید در ولایت هم باشد  
 اما این مرکب از کلام کتب نیست مستفاد شده و بر تقدیر چنانچه صفتی بهم بکار می آید که  
 بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران؟ الی تان فاعله و مفعول و غیره و چون شایسته  
 که این فقره از مذکورات اینها نیست باوصف ظاهر است و در هر دو نوعی باید  
 بهر حال آنچه در ذهن ناقص سید بر طبق اظهار می نمیداند آنکه فاعله و مفعول و غیره و سیاق  
 فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی آنرا بنگر گرانجانی را بگفت  
 که سنگین بنشین بادبان را باید گفت که باد پیاپی بی حاصل شد بیفایده زیرا که کشتی  
 مذکور در گرداب افتاده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر گویی برگاه کشتی در گرداب  
 می افتد آنجا هم احتیاج بنگرانی ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن نمی دهد گوئیم بنا بر احتیاج  
 چه مضائقه دارد اعلیٰ الخصوص که حیل برای بیرون رفتن کشتی زده باشد حاصل فقره  
 آنکه گذشت بدانکه چون درین مقام مطلوب آنست که زده درین گرداب گرفتار شده حیل  
 باید ساخت که بیرون زد و چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن برابر بیرون  
 انداختن گرانجانی را بنگر تشبیه داده میگوید که سنگین نشین کشتی زده ازین گرداب  
 بیرون نرود و هر چند گرانجانی چیز است لیکن چون مطلوب هر دو یکست چنانچه است  
 و چون لنگر سنگین نیست بادبان البته خود بکار باندند آنکه که بادبان که اما باید  
 دانست که هر چند باد پیاپی حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

که با نمعنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب علی منظور نیست کما لا یخفی پس پا خود از باد پیون  
 باشد که بمعنی کار بی نفع و بیهوده کردن است و تقریر این فقره بر تقدیر کاف تازی چنین  
 باید کرد که چون بینند که قریب بکشتی گرد آب واقع است لنگر می اندازند تا مبادا کشتی بر پیشتر افتد  
 و در گرد آب افتد و نیز چون باک باشد که کشتی در گرد آب خواهد افتاد باد بان کشاده  
 کنند تا باستعانت آن از گرد آب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت نورق  
 نورق در یار افلان و فلان در گرد آب مذکور انداخته است گرا بخانی کجاست نگین  
 و باد بان کجاست باد پهلنگ و باد بان در آنوقت بکار می آمدند که کشتی در گرد آب  
 نمی افتاد و چون در گرد آب واقع شده از آن چه فایده و ظاهر است که گرا بخانی مانع  
 آمدن باغ است و چون در باغ آمده شد گرا بخانی خود رفع گردید و آنکه باد پهلنگ  
 صورت بمعنی حقیقی خود است ای پیوند باد باد بان را باشد این لفظ در شعر عرفی  
 ذوالمجنونین واقع شده چنانست هر دو معنی پیوند است که حکومت همه عدست مکن که  
 سن باد پیو دم و هوش سلیمان فتم پوشیده نماید که چنانچه گرا بخانی را لنگر گفته غالبه  
 باد بان نیز تشبیه بخیزی بوده باشد چون بدون آن در معنی واقع میشود و لهذا تاویل بکار باید  
 باید گفت که مراد از و امی باشد که باعث بر آمدن از باغ است کما لا یخفی اما بهتر آنکه  
 گفته شود از خلط ناسخین آمده است قائل قوله رخت و رکیب صبر و سکینه و دمان عقل  
 و هوش اطعمه نهنگان جد اول لب گردان ساختش رکیب مانه رکاب کبیر معنی  
 اسباب بدانکه لب گردان کردن حوض پر کردنش به آبی باشد که از سرشن بر رود  
 اشرف گوید سه فرش در ایوان جنت بلکه در راه افکند و حوض کوثر را لبالب بلکه  
 لب گردان کند و جد اول لب گردان هم جد ولی که آب به سبب طغیان از و بدر

رود یعنی رخت در کیبی که از دودمان عقل و هوش بود آنرا طعمه نهنگان جد اول  
 ساخت و ظاهرست کیسکه در دریا غرق شود آنرا نهنگان بخورند چون زهدر آشتی  
 قرار داده عقل و هوش را نشینندگان آن تجویز کرده هر چند نهنگ رخت در کیب  
 میخورند بلکه غولشنندگان کشتی اگر غرق شوند طعمه نهنگان شوند اما بجایزنی گفته  
 و ذی شئی اراده کرده پس از خوردن رخت در کیب اراده از خوردن عقل و  
 هوش باشد و میتواند که نسبت خوردن رخت در کیب از روی مجاز باشد و راو  
 از ان اقتاد آن در جد اول بود و همین بهترست زیرا که غرض از دور کردن صبر  
 و تکلیف است فافهم بدانکه هر چند در جد اول نهنگ نباشد اما نظر بودن نهنگ در دیا  
 در جد اول نیز گفته قوله طوطیان و اوراق از جزیره خضرا می چنار در لباس زمزمه  
 مرغابی شو که کار یا طوفان است صعو همتان نمکده خاک را بسیر عالم آب صلا  
 زدندش اوراق جمع ورق یعنی برگ آنرا به سبب سبزی رنگ بطوطی تشبیه  
 داده جزیره در بهار عجم بودن ممیز موضع خشک میان دریا و جزایر جمع و  
 جز مخفف آن مولف گوید چنانکه زمینی که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره  
 نامند همین طور درخت نیز برآمده و نمایان بود باین وجه درخت چنار را به جزیره  
 تشبیه داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوفان است  
 این تمام عبارت را به زمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طوطیان و اوراق از جزیره  
 مذکور این زمزمه گفته و کذا و کذا اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت  
 اشارت چنین چنان است صعو همتان مراد از تعلق آدمیان است و میتواند  
 که مراد از کسافی باشد که دست از شراب نوشی میکشند گویا کم همت و بیحوصله اند عالم آب

هر صطلح میخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند و ساقی  
 چکنی پند من این بزم شرابست \* از گریه مرا منع مکن عالم آبست \* سیفی عرواضی گوید  
 \* چگونیم از مستی سست می آبست \* مرغ از سخن ناکه عالم آبست \* سرالودین  
 آرزو گوید \* زمین ز رودی و جریح دور جام بود \* دران دیار که مایه عالم آبست  
 کذا فی بهار عجم مولف این نسخه صبا آبی نیز از این عالم شعری دارد شاید بهرکت تتبع  
 این بزرگان قبول اقتدا \* زهدی کشتی می خانه شرابست اینجا \* بهر کجای نگری  
 عالم آبست اینجا \* آویم بر اینکه مبنی آب بسیار نیز آمد و بر تقدیر اول معنی فقره اینکه  
 طوطیان و اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شو کار با طوفان  
 و ازین عبارت مرادشان اینست که این کم همتان که به عالم آب در نمی آیند  
 و ازین فرامی کنند و این معنی گویا به سبب ترس و کم همتی شانست برای سیر عالم آب  
 که همان مستی باشد صلا میرتند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفانست مرغابی باشد  
 ظاهراست که در معنی نوعیت سیر عالم آبست و مرغابی مقابله کم همتان از ان  
 واقع شده که از آب مرغابی ترس ندارد و ایهامی که در عالم آبست ظاهراست و تقدیر  
 دوم اینکه از بس انرشال آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیا  
 و اوراق زمزمه عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آنست که این زیاد که همیشان  
 همچون صعوه است از حیره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام رودی بین  
 یکسره آب شده مگر بعد تامل معلوم می شود که قرینه فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را  
 میخواد قائل پوشیده نماند که در گوچیه اول عالم آب که عبارت از مستی و میکشی  
 طوفان از انجبت قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود

همچنین ریخت می کشی نیم در موسم بهار در هر طبع موثر میگردد خلاف زباد که ایشان اخطار  
 بود و لهذا گفته که برای سیران مرغابی نباید شد. قوله خامه طاوس قنار عنایب متقار که خروس  
 عرش وقت شناسی است در سپیده دم صبح این خرمی خواب آلودگان دیخور دنیا پرستی را  
 باذان فریفت صبوحی بگلپانک صریح تحریر این غزل ندانه اقامت کردش طاوس قنار  
 و عنایب متقار هر دو صفت خامه است اول باعتبار خوشخامی آن در هنگام تحریر  
 دوم باعتبار سخنی خوب که از خامه برآید و جمله مابعد آن مصدر بکاف بیان نیز  
 صفت خامه واقع شده یعنی آن خامه طاوس عرش وقت شناسی اخروس است  
 اعی وقت شناسی است که بی هنگام آواز نمی کند خروس عرش خروسی است. بعرض که وقت  
 صبح اول آواز کند و بعد از آن جمله خروسان عام برآواز آواز کنند و آنرا  
 خروس عرش و مرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید **۱** ما مرغ عشقیم که بر بانگ از دند  
 مرغان شب شناس نوع اخان صبحگاه **۲** سپیده دم روشنی که بوقت صبح نمایان شود  
 و معنی وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته **۳** سپیده دم که نسیم بهار می آید **۴** نگاه کردم  
 و دیدم که یار می آید **۵** و بحرف این که برای اشاره قریب است اشاره نموده به خرمی که  
 در خارج موجود است دیخور صاحب بده القوا ید و صاحب ید و صاحب بان قاطع  
 بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضی از شراح سکنت نامه و عجب الواسع بالنسوی  
 در رساله خود در شرح بیت نظامی و در بیت خواجه حافظ دی را بفتح بمعنی شب دیخور  
 گفته اند نیز دلالت دارد که دیخور بفتح است چه دی درین صورت مخفف دیخور باشد  
 یا آنکه دی مخفف دیخور در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خواجه اینست **۶** چه  
 فرخ کسی کو هنگام دی **۷** هم آتش نه پیش و هم مرغ می **۸** حافظ در فیضی هم آتش

که در شب بد ز زلفت درخ نمودی شمس و می ۱۱۰ اما نزدیک قیاس کبر معلوم میشود  
 که غالباً کربست از دواج یعنی تاریکی و در که کلر نسبت است و او را بجهت تخفیف  
 مانند رنجور و گنجور و مزدور و اجور خوانده و بجزر اما که آن کرده اند چنانکه خان آرزو  
 در شرح سکندرنامه در مقام معنی بهانست نظامی آورده و در بیت حافظ بجای  
 دی فی یعنی سایه گفته و جناب خیر المذقیین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته  
 که در نسخه صحیح فی بنظر آمده پس می مخفف و بجزر گفتن اشکالی دارد و در منتخب اللفاظ  
 نیز نوشته بفتح درین صورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت یعنی دیا  
 است در بیت نظامی ظاهراً است و در بیت حافظ جناب خیر المذقیین از جهت  
 شهرت نسخه مذکور تاویل کرده در نسخه که بدست خودش محترست و نقل آن است  
 خودم موجود است بعینه نقل می رود که صاحب حرفتی و اعجوبه کاری ساقی من بود  
 که آنچه بر صفت ششماه بنظرمی آید یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خورد او و در نهایت  
 درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت را  
 در عرض یک شب بنظر آورده باندک توجیه از نمودن زلف رخسار بلکه این هر دو صفت  
 در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقریر این اعتراض می شود که بیان  
 ضدیت شبکلف کرده شده و الا بحسب ظاهر ضدیت در تیر و می است نه در شمس و دی  
 اما از اتفاق در نسخه بجای دی فی بنظر آمده و ظاهراً است که در شمس و فی ضدیت است  
 چه هر شخص که بود و یکجا پیش شمس میبایست و در جانب دیگر دی فی یعنی سایه میباید و پیرا  
 فی زوال و سایه اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات صلوة و ذکر آن میباید  
 انتهای کلامه مولف گوید یعنی و بجزر بجزر حافظ سندی دیگر نیست از آنجا که بر تفتیح

غیر المدهتین نیز اعتماد بر حبه کمال است اگر دی یعنی شب یا مخفف دیجور در پنج و یک  
 کتب لغت معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعرند که محتاج باین تکلف نشده  
 و نسخه فی را بران اختیار نکردی آمدیم بر اینکه خواب آلودیجور دنیا پرستی کسانی که  
 بعلاق دنیا گرفتار اند و لجه از کار و بار آن فارغ نیستند تا بعیش پردازند و حرف  
 را در آخر دنیا پرستی یعنی برای این کسان و موحده در قوله نادان آه یعنی  
 برای موحده که بگلبلانگ لاسحق است یعنی برست یعنی خامه که چنین پنهان است  
 برای دنیا داران بجهت اذان فریضه صبحی بر آواز صریکه از تحریر غزل لاسحق  
 برآمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریحی برمی آرد تا  
 برای دنیا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبحی اذان  
 گفته شود و صبحی شراب بامداد خوردن را گویند یعنی صبحی که فرض است و ایشان  
 درین صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصیر این تحریر آگاه شده در ادای  
 آن ورنه نو رزنده از خواب برخیزند و بهتر آنست که حرف را بمعنی اضافه بود  
 و مضاف آن صبحی یعنی برای صبحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخه ها  
 اذان او که قضای نماز اراده بدانست واقع شده هر چند توجیه میتوان کرد  
 اما اینقدر هست که درین صورت برای معنی اذان در لفظ صریح بطریق استعاره تا ببل  
 باید کرد و در صورت اذان بی تکلف است فافهم و بعضی از اقامت معنی اذان  
 اراده میکنند اما بمعنی تکبیر و اذان اقامت است نه اقامت خسرو فرایده  
 مؤلفش آنجا که اقامت گزید + اقامت موزون بتواند رسید + قوله غنزل  
 نوبهار است بیاتاد رخسار ز نیم برقی از موج قدیم در شمس پندار ز نیم + شش خطاب بمصاحب



و هفتادین می کنند یعنی وقت نوبت بیات و در غم فروشن نیم و معیای شراب فی شش شوم  
 و در زدن یعنی رسیدن بدر و ازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه بر ضرورت  
 هر که در را بدست بزنند در آن خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته + حافظه  
 ووش دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بستر شدند و پیمان زدند + و مراد از  
 موج قدح از روی مجاز موج شراب است چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن  
 و ساغر و قدح خوردن معنی شراب خوردن از قبیل ذکر طوط و اراده منظور و قوله  
 از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید + تا چون گلبن پس ازین خیمه بگذار ز نیم + شش تشبیه  
 صراحی و غنچه و قدح بگل بطریق لطف و شعر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان گل  
 و غنچه کرده خیمه در گلزار میزند همچین بانی سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده در گلزار  
 بیایم و شراب خواری نمایم و در نسبت خیمه زدن بگلبن لطف تشبیه دیگر است چتر  
 بر گما یعنی مثل خیمه محسوس میشود کما لا یخفی و در اکثر نسخ کنسید بصیغه جمع مخاطب  
 واقع است در این صورت خطاب بحر لایان است میگوید که از صراحی و قدح برای سامان  
 گل و غنچه بکنید تا ما و شما مانند گلبن در گلزار روییم قوله وقت آنست که چو فواره کف  
 بگذاریم + هر آنی که بران ساغر شراب ز نیم + شش یعنی درین هنگام وقت آن رسیده  
 که سران آب که بران نشسته ساغر شراب بزنیم مینوشی نمایم مثل فواره از کف بگذاریم  
 و از دست ندیم چه فواره هر جا که باشد بران جا ایستاده ماند و جامی دیگر نزد  
 میگوید که همچنین بانی سران آب اغنیم و نستیم و بر بهان شراب فی شش میکرده باشیم  
 شش دلم بده و خرقة ساو گنیمت + فیه ساغری بر سر باز از نیم شش گفت معنی آنست که در شاداب  
 و غیره خطاب هفتادین است در صورت گویا خود از صیغه و است میگوید که دل من از صومعه و خرقة ساو

که پوشیده ام آزرده شده پس خیز تا این وضع که ما اختیار کرده ایم بگذاریم  
و بر سر بازار شرابخواری کنیم و شاید که خطاب بزا بد باشد یعنی از صومعه که تو در آن  
نشسته و از خرقة که پوشیده دل من آزرده شده است و مرا آن خوش نمی آید پس  
بر خیز که تا ما و تو هر دو بر سر بازار سیکشی کنیم یعنی آن وضع را بگذار و با ما بر سر بازار  
سیکشی کن و همین بهتر است و خرقة سالوس خرقة است که برای سالوس مکر پوشند  
پس ضافت آن باد فی ملا بست باشد قوله وقت دریاب که با پشت دو تا همچو  
فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم و شش شاید خطاب بلفظ دریاب  
نیز بهمان هنشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده در توجیه اول اینست  
که در مصراع ثانی در بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه اثبات واقع است و در بعضی نسخه  
خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زدن فلک باعتبار آفتاب  
و ماه تاب باشد ای وقت را دریاب غنیمت دان که با وجود آنکه از پیری پشت دو تا در  
پشتی چون فلک گل بر سر دستار زدن خوشنماست یعنی با آنکه دیر پیری این معنی باعث  
زینت نیست لیکن این وقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد  
چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی  
فقط تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک را در گل بر سر زدن هیچ دخل نیست و در مصرع  
اول بیان مطابق واقع است و مراد از وقت وقت جوانی است که درین وقت  
هوس عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان  
زیرا که چون مانند فلک کوزه پشتی شدی گل بر سر دستار زدن خوشنما نخواهد بود  
باید دانست که در ایراد خطاب بخاطب بلفظ دریاب نسبت گل بر سر زدن بخود

بصیغه متکلم مع الغیر که زینم باشد نکته ایست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری حرات  
 بامرند گویند نباید پیش متکلم حرات بامرستور به بر این مسلم شده است لهذا خود انا حاج  
 کرده بخاطب خطاب نموده گفت که تو درین وقت پیری را باعث تو به شمرده غلط و خطا  
 بلکه همین وقت را غنیمت شمردن است و چون از کتاب این امر را خود بغایت مستحضر  
 دانسته است و حرات آن خود را شریک نموده برای اخل کردن او درین امر صیغه متکلم  
 مع الغیر آورده امی ما و تو و زنان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیباست و نیز این  
 اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب سخط را بر این معنی نموده متکلم را نیز منع کند بجهت  
 سد باب گفتگو میگوید که وقت دریاب که با هم پیرانه سری زیباست که ما تو همچنین  
 کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اولست و بر تقدیر نسخه ثانی توجیه آخرین میتوان کرد  
 قتال و میتواند که بلفظ دریاب خطاب بپردازد باشد درین صورت بر تقدیر نسخه اول غیر  
 چنین باشد که امی را بپردازد تو که از غنیمت منع میکنی وقت او دریافت کن که چه طور وقت است  
 چنین وقت است که با وجود پشت و توانیز همچو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه ثانی  
 چنین باشد که امی اهد وقت را دریافت کن که انی وقت جوانی است همین وقت هنگام شرم  
 و طرب است زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بظاهر معلوم میشود که درین  
 توجیه پسین تقدیر این عبارت بایست اما بتأمل معلوم می شود که هم از لفظ دریاب  
 که بمعنی دریافت کن مستفاد میشود و از ایداز عبارت شعر نیست و مخفی نماند که درین  
 همه توجیهات در باب بد معنی است یا بمعنی غنیمت و آن بمعنی دریافت کن معلوم  
 کن است و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متاع پوشیده  
 قوله وضع دوران جو در آینه مستی نگریم خنده با بر غلط مردم بهشیا ز زینم پیش

یعنی اگر وضع دوران در آینه مستی خود مشاهده کنیم بر غلط مردم بسیار خنده مانیم چه  
 این مردم بسیار که شراب نمیخورند غلط کرده اند پس این غلط ایشان خنده زنییم نظر  
 بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد قوله سالماست که نخلبند ناطقه گلچینی توصیف  
 این حوضه و روضه رخنه جوی گلشن گریستش بدانکه این عبارت تا لفظ خود  
 بنیاد نیندازد سرخیست بر تعریف حوض باغ نخلبند آنکه صورتهای اشجار از مردم  
 سازد و معنی باغبان نیز سعدی **س** نخلبندم ولی نه درستان به شاهد هم من  
 نه در کنعان به رخنه بفتح راسواخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن  
 بهر سده و نیز راهی که در دیوار واقع شود و رخنه جوی کسیکه آن راه میجست باشد باین  
 وسیلت خود را در باغ افکند پوشیده نماید که در عامه نه لفظ گلشن گری و واقع است  
 و بنور معلوم می شود که این لفظ تازگی دارد چه مانند کارگر و زرگر و آبیگر و خد متگرد  
 نشده و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی بهم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن گسری  
 یافته شده بعد تعمق در یافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن سخن گسریست که بدست  
 فرمودگی کاتبان کور سواد سخن ترک شده و گسری گری گشته پس این تحقیق نتیجه معتدل  
 آن هر دو نسخه است اینست غایه تحقیق در تمیض مقام بدانکه برین تقدیر معنی فقره بسیار  
 چسپانست یعنی نخلبند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض و باغ از باغ سخن گسری رخنه  
 می جوید که خود را در آن باغ انداخته گل توصیف آن بچیدای ناطقه تقریب سخن گسری  
 میخواهد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماید که اگر گلشن گری چنانکه در جمیع  
 نسخ متعارف است گفته آید عبارت چون خود را بباغ نیندازد و کما سچی است نمی آید  
 چه هرگاه کسی بنور در صدد ساختن گلشن باشد سرانجام نا یافته بعد دگر کاری میکند

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه موی یا بمعنی سنت که گلشن از  
 سابق باشد قائل قوله اکنون که کل این تقریب ندانه کلید خانه گشت دست تحمیر  
 یکی چرانیازد و چون خود را بباغ نیندازد شگل این تقریب یعنی این تقریب و  
 اضافتش میانست این تقریب عبارت از ذکر باغ عباس آبادست که در حجاب  
 سابق گذشت تحریک بمعنی تکلیف است و اینجا دست تحریک دستی که بدان تحریک  
 کند پس اضافت باو فی ملاست باشد باز و منفی مشتق از یازیدن بختانی بمعنی  
 حرکت دادن سعدی که برگشته باد آن خیانت پرست که بر مال مردم  
 بیازید دست و محصل معنی فقره اینست که الحال که این تقریب بر سر دست آمده  
 نماند تا لفظه بدو گاری همان کلید خامه برای چه قفل در سخن کشاده خود را در باغ  
 سخن گستری بیندازد لفظ باغ بدل از گلشن سخن گستری است مخفی ماند که افاده قفل  
 کشادن بقرینه تشبیه خانه است بکلید که لای خفی قوله تبارک الله صفوت این  
 حوضه کوثر لطافت سلیمیل سلاست پس تبارک الله کمالیست که فارسیان بمقام  
 تعریف و توصیف استعجاب استعجاب استعمال کنند چنانکه زهی وخی عرفی شیرازی  
 علیه الرحمت گوید تبارک الله از آن آسمان شتاب کرنگ که فعل آینه زنگش ندیده  
 زنگ زدنگ و بارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه طهوری در تعریف نورس گفته  
 بر ایوان کند چون سلام آفتاب و دبد ابروی طاق بارک جواب و حقیقت  
 این لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر طهوری است اینمقام  
 محل گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر بلفظ از می باشد چنانکه آن  
 شعر عرفی که گذشت ظاهرست و همین حال دارد و تعالی الله که گوید تعالی الله

از حسن تا غایتی که پنداری از حتمش آتی و ازین مقام معلوم میشود که  
بدون حرف مذکور هم مستعمل بر تقدیر از حاصل آن چنین می باشد که حیثیت  
از انجیز در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله انجیز چنین است و در  
برای معنی دارد کاف بیان که بعدا می باشد کثر لطافت و سلسبیل سلاست هر دو  
حوضه است ای سبحان الله صفوت این حوضه که لطافت همچو کثر دارد و سلاست  
همچو سلسبیل این چنین است که بیانش می آید قوله که جمال با کمال زلالش و پیرایه  
افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده شش این فقره مصدر  
یکاف بیان صفوت است زلال بمعنی آب شیرین و گاهی تجربه بمعنی آب از و  
زلال نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند نیست بزم زمانه عیش مصفا  
مشیت گردون می زلال ندارد و پوشیده نماند که در عبارت افضل الاشکال  
بعد از تامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از  
رکاکت نباشد چه افضل الاشکال بمعنی برتر شکلاست و مقصود برتر از شکلا  
بودنست پس این فعل را پیرایه توان گفت کما لا یخفی علی المتامل و میتواند که از قبل  
آن بعضی الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری بآنها لاحق شود معنی  
مصدری از آنها مستفاد میگردد و مثل گزیده و دعوی و زور در اشعار فصیح گنجوی  
گزارده گزیده ویم اندیشه نیست که جز گزیده خاک اندیشه نیست و شبی کاسمان  
مجلس افروز کرد و شب از روشنی دعوی و زکرده ای جز گزیده شدن و دعوی  
روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بدورست کما لا یخفی  
و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و ازینجا دریافت میشود که محض

بدو بود و موید این معنی است که نهر خود را که حوالی حوض است نهر دائره دار گفته که  
 سیحی نیل بدنامی بر چهره نیل و چهره مالیدن کنایه از رو سپاه کردن و گردانیدن از  
 رحمت محروم داشتن است صائب **آه** ضعیف من که بروزن نمیرسد  
 بروی چرخ نیل کشیدن گرفت باز درویش آله هروی **آه** قرب تو بجزیره غزایل  
 مالیده بترک سجده صد نیل کذا فی بهار عجم و مصطلحات و نیز فیضیاری بهدانی در خاتمه  
 نشأت خود نوشته **آه** کاذب و سفید را بیکناه خطر سوئی و نیل بدنامی برو  
 کشیده **آه** و جلای طباطبائی عار بر رو کشیدن نیز بسته چنانکه گوید در تفسیر کثیر  
**آه** صفای سینه آگینه خاکش از زنگار سبزه نیل عار بروی آگینه جمشید و آینه  
 روی خورشید کشیده **آه** و در بیان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورده  
 رسوائی و رو سیاهی یکست که لا ینقی باید دست که درین فقره تشبیه آب لال باه  
 نابان یا نقطه در تابندگیست یا آنکه چون حوض بدو باشد آب آن نیز بدو محسوس شود  
 و نیز صورت بدو روی تابندگی بدو وجه شبیه باشد قوله و صباحت رخساره صفا  
 پس در سلسله اش آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده **آه** عطف  
 این فقره بر فقره سابق است باید دست که هرگاه اسم را با مترکیب دهند گاه  
 مفید معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاهی معنی مصدری نیز از آن  
 حاصل شود و مثال قول کار کن کار فرما و دانش آموز و غیره و مثال دوم دلپذیر  
 و زبیر الا و خدا آفرین خدا ساز چنانکه گوید **آه** بخدا کار چو خدا ساز شود  
 اگر قطره بدیر پا چو رسد باز شود در راه سالکی که چو خاشاک شد سبک است هر چه بد  
 است خدا آفرین در آب **آه** آن پیمر که بره بریان **آه** گفتش از من مخور که بهر است

مثال سوم پاپوس به پای بوسیل از پا افکنند و بار را به پس خساره صفا پرور  
احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد در صورت اول یعنی پرورش دهند صفا  
ای صفا از پرورش یافته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده  
و من حیث القیاس معنی مصدری نیز راست می آید یعنی صفا پروری سلسال  
اما چون این لفظ به معنی یافته نشده استعمال آن سندی نخواهد چه استعمال محو تر است  
موقوف بر سماعت است قیاس او را در و خل نیست سلسال آب شیرین خوشگوار  
و سه و صاف کمافی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آبش آب حیات  
را در خم سیاه ظلمات کرده امی آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بقدر شده  
که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهر است که هرگاه  
چیزی بقدر شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات و ظلمات است طرف  
وقوع هم دارد قوله دهقان آفتاب بچرخ و در و گاو نور بدوزین سن عکس  
آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب و شنی نموده است دهقان  
معرب و دهگان لهذا با قیاس جمع آن آید چرخ چیز نیست مدور که آنرا با علاقه محو  
بر و دچوب قائم کرده بر چاه نصب کنند و رسن بر آن انداخته و لو بکشند و دور  
گردشی که در روز و شب از مشرق تا مغرب باشد چون درین گردش دایره ها شود  
آنرا به چرخ تشبیه داده نور نام برجی از بروج اشنا عشر که بشکل گاو است زرزین سن  
صفت او و عکس شبه به آن واقع شده زمزم چاه معروف و زمزم صفا از عالم ریاض  
لطافت چون در آن صفا بسیار دیده چنین گفته و بجز این اشاه است بطرف  
حوض مذکور قوله یا عکس آفتاب که بگیند آب بر سر کشیده و بطنائت تا شعاع را بخشد



درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه خواصی لالی شبنم مثالی مینماید پس  
لفظیای تحتانی برای افاده معنی تردیدست و بتای فوقانی برای ابتدای زمانی  
چنانکه بعضی میخوانند و دراز کارست آگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن  
و این رسم خواص است که در وقت خواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر کشند  
و بعد از آن غوطه بخورند تا از تندی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید پس چون  
شکافان کجای من می رساغ میکشتم همچو خواص گهر من شیشه بر سر میکشتم و شیشه  
بر سر کشیدن از عالم مینا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط  
تور دن بنزد بیک کرمی سی بی سبب گرجام می باشد شیشه بر سر میکشتم و همچو داغ  
الان خون از ریشه بر سر میکشتم اما در ماغن فیه یعنی اولست صورت شکوفه عکس  
که از شکوفه در آب قناده و آنرا بصدف تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه  
کل صدف هر دو در باشد و دیگر آنکه شکوفه در استعمال شعر یعنی گل سفید رنگ  
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم  
که در آب بر عکس گلها مینماید و این را بگوهر تشبیه نموده باید دانست که معنی فقره تقدیر  
یا تجانی باشد چنین برکسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته  
و هتقان آفتاب چنین چنان کرده باز میگوید که یا چنین است گفته می آید بدانکه  
عکس آفتاب مبتدا و جمله با بعد مصدر بکاف بیان صفت عکس آفتاب و خواصی  
باستملقات خود جز آن یعنی عکس آفتابی که آگینه بر سر خود کشیده بطنائی تار شجاع  
آویخته است از صدف عکس گلها که در آب قناده است خواصی گوهرهای عکس  
شبنم مثالی میکند ای چنینی درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلها در آب

می نماید گوهر است و عکس آفتاب خوطه میزند تا آنرا بدست آورد بدانکه چون عکس آفتاب  
در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه است  
که بر سر خواص است و این گمان برده همچو گفته که آگینه آب بر سر کذا و شاید که  
کاف بر قوله آگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین چنان کرده خواصی  
میکنند و لهذا در اکثر نسخ یافته بهم میشود قوله صوفی صفة صفاست دست از عبارات  
شسته شش صفة بضم و تشدید فاحاشه که بالای آن پوشیده باشند گدافی منتخبه  
صفة صفا جایست در نجف اشرف و ظاهر عبارتست از مقبره امیر المومنین ضی  
القدس عنه زکی ندیم گوید و در شهر نجف لطف بهوار ادرباٹ فیض حرم شیر خدا دریا  
از ساحت خلد اگر نشان میخواهی کیفیت صفة صفا در ادرباٹ اما درین مقام  
معنی مذکور مطلب نیست بلکه تشبیه صفاست بصفة فافهم قوله و از جدول اثره پیکر  
کمند وحدت نشسته شش جدول دایره پیکر عبارت از جدول است که حوض ادرین  
گرفته و گرد آن جاریست و همین جدول انهر دایره و اگر گفته که آب می کند وحدت  
یکی از اسباب و ایشان است در ولایت مثل شیر قلاب آن خیریت که از ریمان  
یا ابریشم یا پشمینه چین سازند و در گلو اندازند و در مکر بندند و بعضی اوقات دگر  
و زانو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و نمعنی از مجاوره دان تحقیق سیده و فی  
چراغ هدایت مولف گوید که مکر و درت نیز به معنی است چنانکه شاعری گوید مکر و درت  
تلاطم این بحر بیکناز میسر چه که خوشتر از مکر و درت است گره اجم + قوله و بنور صفای  
باطن درون و برون موافق دیده شش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر و  
باطن پیش و یکسانست قوله و بر تبه تطبیق النفس و آفاق سیده شش النفس جمع

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی فقره ظاهرست قوله و شنند  
 مندل نشینست بعزایم خوانی متوج تسخیر بریزادان پریشان گلشن کرده ش مندل  
 حصاریکه غرایم جوانان بجهت حفظ برگرد خویش کشند شوی چو عازم تسخیر آفتاب  
 برخش ز خط آشک فامندل غرایم کن \* فی مصطلحات و وجه شبه در متوج غرایم  
 جوانی حرکتیست که در متوج باشد و نیز لب بسبب غلبه اذن متحرک گردد قوله همکناشن بر  
 قدم خدمتگاری ش همکان بر وزن همغان بکسر کاف فارسی گروه و جماعت  
 حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همگان و همه و مجموع هم آمده است کذا  
 برهان و همگان بوزن سرطان یعنی همه و مجموع چنانکه در نسخه مذکورست ظاهر مخفف  
 همکانست و معلوم میشود که همکان در اصل همکینانست مرکب از همه و کاف  
 تبدل ازهای مختلفی همه و یا و لون نسبت الف و نون جمع و یای تخفیفی بسبب کثرت  
 استعمال مخدوف شده و فتح میم نیز برآزمنه بسکون تبدل یافته پس آنچه کاف تاز  
 مشهورست غلط باشد بد آنکه هرگاه کلامی که در آخرش یای مختلفی باشد بلف و نون  
 جمع نمایند یا یای نسبت یا یا بشکلم و یای مصدری بدان لاحق کنند ای مذکور بکاف  
 فارسی بدل نمایند مانند بندگان و همگی و مخدوم زادگی یعنی مخدوم زاد و من و بندگی  
 و پرستندگی و سند لفظ مخدوم زادگی در قوله نظر گیان سرکوی ایقان آه ایراد یافته  
 و گاهی لفظ گی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید است انوری اگر خورده گیا  
 میکند \* تو بزرگی کن بران خورده بگیر \* و ظاهرست که این گی خلاف پرستندگی و  
 بندگیست و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل شکمین و شکمین و شکمین  
 آگینست و گاهی بسبب کلیدان هم مستقل باشد چون یک کاف دو کاف اثنان از

و ظاهر است که این کین و گان مخالف همگین نبون و بندگان است کما لا یخفی و بدانکه لفظ  
 سر بر سر را هرگاه بای نسبت لاحق شود بای مذکور همزه ملینه بدل شود نه بکاف  
 مثل سر بر سر و این شادوست شاعری است دستار سر بر سر که ستمگار بسته است و دود  
 دل من است که از سر گذشته است و لفظ همگان شاید بلفظ گان مرکب باشد  
 و بای مخفی همه مخدوف شده چه بای مذکور و بعضی مواقع مخدوف هم گرد مثل جامها  
 و جامها اما در ظاهر مخفف همگنان است و آنچه در همگنان قید حاضران کرده  
 ظاهر اینجاست چه اطلاق آن بر حاضر و غائب یکسان است نظوری گوید و بشر  
 همگنان را دولت مضوی روزی یاد و ممکن است که کاف همگان نیز مانند همگنان  
 مبدل از با بود پس لغتی علحده باشد بدانکه شین درین فقره مضاف الیه خدمتگاران  
 نه همگنان و راجع است بسوی حوض ای همگنان بر قدم خدمتگاری اویند قوله حکم  
 آبن بر همه جاری است اینچاهمه کنایه از تمامی گلهها و درختان گلشن است و نظیر  
 بر همه مونس کل شیئی حتی من السماء بطریق ایهام و از لفظ همه لطفت دیگر حاصل  
 شده و جاری بر همه نظر بلفظ آب خوب است قوله بر زمین آسمان لطافت در وسط السما  
 گلشن خرگاه لاله زده سن خرگاه هاله ماه و اضافت آن بیانست بدانکه بیشتر  
 لاله را گرد حوض بکارند پس گویا حوض مذکور ماهی است که واقع است در وسط السما  
 گاه شرح لاله مذکور بر گرد حوض باله نیست که برگرد ماه است قوله و آسمان سبز چنین  
 و بسیار شکوفه و نشتن که کشان جدا و لب گردان و اشکال جنوبی  
 و شمالی درختان و بیت المعمور قصر مینوس در انبساط تابان روشنی بر روی  
 و رونق بر رونق افزوده سن نشتن بر وزن گر کردن گلی است خوشبو و سفید رنگ

که بهندی آنرا میوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ صد برگ و گل کوزه گل سبکین  
نیز گویند و آنرا نسترن بدال عهله بر وزن پروردن نیز گویند و مخفف نسترن نسترن  
بر وزن پروردن نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع نسترن  
بو او بر وزن و معنی نسترن آمده و گفته که بر وزن پرملون هم آمده و در لفظ نسترن  
آورده که بمعنی گلزار نیز نظر آمده و صاحب شیدی گوید که در فرهنگ یکسره نوشته  
و مشهور به فتح است عیسی خلیل کرده از خارهای گلین ادریس سحر کرده از  
غنجیه های نسترن رو کی گوید از گیسوی او بسک مشک آید و از انخل او بسک  
نسترن و اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب شمال است بایر نیست که  
ثوابک ثابته پیش از آن آمد که انسان ضعیف البنیان آنرا شمار توان کرد و اما  
حکما از آن جمله کین از و بست و دو کوکت ضبط کرده و از آن تمصده و بنفذه که کین  
چهل یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج از آن صورت  
بسوی آن اشکال مصاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اند و بست و یک  
اند و پانزده جنوبی و دوازده بر نفس منطقه در میان بروج واقع شده اند و بر وجه  
بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمردن اسامی تمامی آنها تا  
از حواله نیست آنرا ترک کرده به مدعای مقام در آورده میشود که چون درختان از  
اطراف شمال جنوب هر دو باشد انداز آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده بر مجموع  
انچه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المصنوع مراد از آن خانه المصنوع  
که در آسمان برابر یک معطه است و آن مسجد ملاکه است علیه السلام که آنرا  
فارسیان بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید که خرابه ایست که خود

[illegible]

شکر گوش چون آب پنجه با سن خاموش و تحقیق آنست که مانند محفف مانده است  
 و آن مشتق است از ماندن تجانی بعد النون و نخستین بسین جمله بعد آن یعنی ماندن  
 پنجه می امیر خسرو فرماید بود از بسکه بر روی پنجه می امیر \* که و می تلخ می مانست \*  
 یعنی مانند بود بلکه مانده است فاعل است از مصدر رنذ کور اما چون یعنی تشبیه و  
 نظیر استعمال یافته بسبب کثرت استعمال مانند است جامد گشته باید دانست که جمیع  
 صیغهای اسم فاعل ر قافیه بفتح ماقبل علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها  
 یکسر بر السنه جاریست نظامی فرماید ترا من کتیری پرستنده اسم هم آنجا  
 هم اینجا یکی بنده ام اما بعد تامل دریافت شد که از عالم آهسته بسته داشته  
 است که با هم قافیه می کنند چه خود یک با حرف قید واقع شود و صورت حرکت  
 روی که بسبب حرف وصل خواهد بود اختلاف آن جایز است و خود در اصطلاح  
 قافیه حرکت ماقبل ر و قید را که نیکو کمال سمعیل گوید که سوز و گداز آهسته  
 شود و زرد و روان را نفس بسته شود و در دیده از آن آب می گردد اسم تابان  
 هر چه گیت آن شسته شود ازین قبیل است درین شعر نظامی \* عروسی چنین شاه را بنده  
 باد \* بین فعل آل فاق فرغنده باد \* بگردید که راه فرزندگی \* شود زنده از چشمه  
 زندگی \* به فرغنده از کتب لغت بنهم خازن جمیع ثابت شده نه بفتح کما فی برهان زنده  
 و جمع ابجوامع و رشیدی و برهان نوشته که مرکب است از زنده و های نسبت به  
 وی حیات چه زنده بکسر اول در فرس قدیم یعنی جانست و احتمال ظاهران بود  
 که محفف زنده باشد بر حال قافیه اینها از جهت سطور باشد اما در مانند و بلند  
 چه نمیتوان گفت و از مسامی میر خسرو همی بخوان دریافت میشود که در اصل علامت

مذکور مفتوح بود و آن اینست  $\text{س}$  چون نه عارض سر و قدان حوز نزاد  $\text{م}$  متا بنده  
 نباشد نبود سر و آزاد  $\text{د}$  چه از این معما اسم عبیدی برمی آید و طریق حل آن اینست  
 که لفظ تا بنده را تحلیل نموده بدو جزو اول تا دوم بنده از لفظ تا الی اراده نموده  
 و ماه آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این اسی روز بود و بهم لام سی عدد دارد  
 گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره است بطرف اسقاط لام الی پس الی  
 ای ماند و از سر و الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که عبید است  
 چون الف ای عبید تبدیلی باید عبیدی بحصول پیوند دست بلند یعنی آئینه دست دراز  
 قوله گردان نقطه سر دایره دارد مرکز لطف را نخست مدار  $\text{د}$  آن نقطه اشاره بخوض  
 است که نه دایره دارد اگر دایره است و این بیشتر می باشد که گرد حوض نه دایره و نه  
 چار طرف آن چیدول جاری باشد یا در طرف و مرکز نقطه که در میان دایره باشد  
 تا سه پرکار بران نقطه قائم نباشد دایره درست نیاید مدار دایره یا که از گردش  
 کو اکب حادث شود اما بمعنی مطلق دایره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلالت  
 طباطبائی در نشر سیوم  $\text{د}$  نشر  $\text{د}$  از کج وشی ادبار مرکز مدار پرکار گشتگی و نقطه دایره است  
 گشتگی  $\text{د}$  انتهای محسن تاثیر  $\text{س}$  مکن ملک نو و کف فراغت ماست  $\text{د}$  مدار  
 مرکز عالم کند و حدت است  $\text{د}$  مصرع دوم تشبیه مصرع اول است یعنی مرکز دایره دارد که  
 گرد نقطه حوض است گویا مرکز لطافت را دایره است ای دایره ایست که حوض را  
 در مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند شد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت  
 و پاکی باشد یعنی نه ریاضه و در حوض است برای مرکز لطافت دایره است یعنی لطافت  
 را در غیر اعلا که دره قوله افق آسمان آب شده  $\text{د}$  خندق قاعه کلاب شده



ش افق در اصطلاح هیمت دایره که یک قطب آن فوق الراس قطب دیگرش  
 تحت الراس باشد و طلوع و غروب کواکب از آن معلوم شود و دایره مذکور آسمان را  
 دو نیم کند و چون مجوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره گویند  
 در اینجا شبیه نهر مذکور باقی است و آسمان همان حوض قلعه گلاب نام قلعه است  
 بر کوه کیلویه که مجوسان و مغضوبان ادران نگاه دارند از بابت قلعه گوالیار که  
 در هند است و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گوید از شوق تو گلی دل من آب  
 گشته است + در قلعه گلاب بود عند لیب من + وحید از محراب معشوق  
 عاشق در اضطراب است + ببل زر رشک سینا در قلعه گلاب است + و کلمات تباهی قفا  
 و فتح اول بر وزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردی سپهر سیا و خشن  
 مادرش آنجا سپیدند و قلعه یادیمی بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلندی ساخته  
 باشد خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که در آن دوکان بازار باشد و نام قلعه  
 هم است از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات کدانی برهان قاطع  
 امانی مانحن فیه بیای موصده است قوله اکنون سامان سلامتی چون فواره و ذخیره  
 تازه چون حباب کجاست تا تر زبان تو صیف فواره و حباب چه تبارش توان شدش  
 این عبارت تا لفظ توان شد سرخی است بر تعریف فواره و حباب سلامت و نعت  
 نرم و ملائم بودن جریان است و در اصطلاح لفظ کلمات است بسبوت لسان یعنی  
 سلاست کلام کیفیت و آن بودن کلام است باسانی بزبان مثال آن فارسی بعضی سائل  
 این شعر نوشته اند نهایی جو آینه رخ خود همه کس را بشنو سخن من که اثر است نفس  
 من بودم و دل تو بودی آن نیز بودم که غمت کجا نشیند + هر دل که نشد هزار

پاره ۴ در جملت ماکمی نشیند + بر آنکه نسبت سلاست به فواره از دو مفهوم لغوی است  
 چه سلاست یعنی جریان است و فواره نیز جاری میشود و نفس نامر به معنی نفسی تازگی و  
 طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس مجدد نسبت آن بحباب باعتبار  
 معنی دوم است قوله شیرین خیمه نشین است گیسوی گوهرش شیرین بترین بلورین افشان  
 سن باید دانست که در بعضی نسخ نلفظ چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته می شود و در بعضی  
 نه اکبر باشد خوب است و گرنه بحسب مقام هم استفاد میگردد و بدانکه خیمه نشین بودن باعتبار  
 دشحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خیمه است و همان گیسوی  
 گوهرش گفته پس دشحات را هم خیمه تشبیه شده و هم یکسو و این بسیار بلاغت دارد و تن  
 بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که اغلب از سنگ مرمر باشد یا خود از بلور  
 باید دانست که گاهی تنهایی تحسانی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لایق شود  
 مثل ایرانی و تورانی و نیم شبی سحری و غیره و زرین و سیمین بلورین که در مآخنی فیه است  
 و امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندرنامه اساسی که در آسمان می  
 آید گوید که یا نون در جامی استعمال میشود که آنچیز از آن ساخته باشند و هیولای خیمه نشین  
 مثلاً ازین آنچه از زر سازند و همچنین ز مردمی چنانکه صاحب شید می سامانی تصریح کرده اند  
 و حق تحقیق آنست که قیاسی بهین اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده اقتضای  
 صحت بهرمان قدر سموع است مثلاً دست نگارین و نتیجه ز گیسوی مآهی موقت گوید اگر  
 این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آیدی و حال آنکه حکم استقرار پیش از آنست  
 مثلاً کمترین و بهترین و بیشترین و پسین و نخستین و بهمین و عین و کترین و دومین  
 و دیرین و فرودین و زیرین و پایین و مثل اینها و لهذا خود نیز در جای بکلیه نبوده

این قاعده قایل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا و نون حاصل نمی شود و اینکه  
 هر جا یا و نون نسبت باشد همان معنی است آید اما این معنی بدون نون بهم یافته می شود  
 چون منسی و آهنی و کلی و خاکی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خیمه نیست بلکه سیرین خیمه  
 است که از سیرین که از آن بر می آید گیسوی گوهرش بر تن بلورین خود منتشر و پریشان ساخته  
 و بر تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی نفخه از آن حاصل میشود ای چه خوش  
 فواره است باین صفت است که فواره مابعد در شش صاوق می آید قوله و پرویز  
 حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده من پرویز نام سپهر مریزین نوشیروانست  
 که بخیر شهرت دارد و شیرین که حسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود که کافی  
 سراج اللغت چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز می گفتند  
 چه پرویز و زبان پهلوی می گویند و حباب پرویز بسته بسبب طراوت چشم  
 او را نمناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده همانند که حباب  
 بهم پرویز است و چشم از عالم نقارچی و نیزه باز مژگان که همان رعد و مژگان نقاره  
 و نیزه است نقارچی و نیزه باز و قید از دور بجهت آنست که حباب بسبب ریزش قطره  
 دور تر باشد و قریب نیا یکسا لایق قول حبابا رنگ فاخته با سرور و آن فواره  
 در نظر بازی شش در بعض نسخ حبابها جمع حباب و بعضی جابنا بنون جمع جان اول  
 بهتر است زیرا که چون حباب با چشم تشبیه دهند نظر بازی باو مناسب است دارد و تمام  
 نیزه منقضه همین معنی است زیرا که تعریف فواره و حباب هر دو میکنند چنانکه در سر  
 دانسته شد باید دانست که لفظ نظر بازی لفظ حباب هر چند فاخته می بخشد اما  
 نسبت بفاخته ظاهر است نسبت به چشم فاخته به چشم و منسوب است به نظر بازی

کوه عاشقی نظر بازی بهم باشد زیرا که نسبت مشهوره محترمی باشد آری نظر بازی  
 بحر باشد و دارد که عاشق آفتاب است و لهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گویند  
 چهره بنمای که عمر سیت مرا دید و بر روی تو حرا شده است عریفی شیرازی علیه الرحمه  
 از آن زمان که قداش نظر بسته او شد آفتاب پرست آفتاب حرا دار ملاطاف  
 در رقی که بحیثیت خلعت میزاشنیغ منجم نوشته گوید رعایت حال می که پادشاه  
 دیده اخلاص بندگی اصطلاح لای ارتفاع آفتاب عالم تاب جود و افرا جود و مانوده  
 باشند فراتیم انتهی لیکن اراده مصنف از آن محض یعنی عاشقی است که نظر بازی  
 لازم آنست سرور و آن معنی سر و خرامان چنانکه جلال سیر گوید از سیر باغ  
 و بادیه حاصل نمید و آنکس که گرد باز سرور و آن شناخت صاحب کدام  
 ساقی شمشاد قد باغ درآمد که طوق فاخته آغوش گشته سرور و آن حضرت  
 شیخ العارفین حزین فرماید از سیر گل بدیده خلد خاری خوش بی قد افراط  
 سرور و آن چه خط بدانکه فواره را باعتبار راستی سر و باعتبار جاری بودنش  
 گفته پس و آن ذوالمغنینست قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک  
 ریزی و جان گذازی شمع معنی موم و فارسیان معنی چیزیکه از موم و چیزیکه  
 سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل تسمیه الشی با سحر  
 کدافی بهار عجم و این هنگامه عبارت از نظر بازی حجابست که در فقره اول گذشت  
 و حاصل فقره اینک شمع از غیرت رونق و گرمی بازی فواره اشک میریزد و پروانه از  
 گرمی بازی حجاب جان خود را می گذارد چه شمع غیرت آن پیوسته که حجاب بر فواره  
 می باز و پروانه را بمن نیست و پروانه بر رشک آن می سوزد که مثل حجاب عشقی

ندارم و نیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و حباب بشمع و پروانه بهم است آمد  
 بشمع در راستی و پروانه در عاشقی و نیز لفظ اشک یزی و جانگدازی بیفایده محض است  
 بلکه در نظر کسی که طرز خیال بند می منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت به فواره و ثانی  
 از جهت محو شدن بحباب لطیف دیگر سید و قوله آب کدام جوش سیاه است از چاه فواره  
 بجنب طلای آفتاب جستن نموده سخن کدام کلام است که در محل استفهام استعمال کنند  
 و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که خبر برای انسان نبود مثلاً  
 کدام روز و گاهی در ایراد آن فایده تفریق نیز مطلوب بود مثلاً یکم پارسائی و عصمت  
 داشته باشد گویند آنم کدام فرشته است و گاهی به تحقیق مثلاً اگر کسی بی عصمتی داشته باشد  
 گویند آنم کدام شیطان است غالباً در مآخذ و فیوض از قبیل اول باشد یعنی آب که نقد  
 از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاه است که سبب جذب طلای آفتاب می گردد  
 و جذب برای این گفته که میگویند چاهی است که آنرا چاه سیاه گویند چون خواهند  
 که سیاه از آن حاصل کنند شخصی صاحب جمال را بنویس تمام آراسته هر کس سوار  
 کرده بر سر چاه بزنند همین که شخص را که در چاه نگر سیاه جوش نهد و از چاه بیرون آید  
 پس شخص را که در چاه نگر و در سیاه ببرد از بر آید باز در چاه در می آید و سیاه  
 در خاک با که برای آن حکمت عملی کننده باشند بماند بگویند چنانکه این قصه شهرت دارد  
 فطرت شهسواری از بر باشد عنان گردان که گشت چاه سیاه استین از اشک  
 بی آرام و میتواند که کدام برای استفهام انکاری بود پس معنی آن چنین باشد که  
 آب کدام ای آب نیست بلکه جوش سیاه است که چنین چنان شده در صورت لفظ  
 بلکه مقدر باید کرد و محل جوش سیاه بر آب روی مجاز است و اراده آنست که جوش

آب نیست بلکه جوش سیماست و این در کلام اساتذہ شیوع دارد چنانکه نظامی  
فرماید **مع** که از زهره خوشتر شد آواز او **مع** یعنی از آواز زهره خوشتر شد آواز او چو آواز  
از زهره خوشتر باشد بلکه از آواز زهره باشد و همچنین است در شعر علی حسنین **مع**  
سر کافر شد **مع** داریم کو تخته عشقی **مع** که ناقوسش بجای نغمه یاجی شود مارا **مع** یعنی نغمه  
ناقوسش بجای نغمه یاجی شود **مع** سنان غلامان است که اینج خورشید بنوک نیزه  
وسنان ر بوده **مع** در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالباً از تنگ  
التفات کاتبان است چه ضرورت معلوم میشود که یا نیزه و سنان **مع** در فقره  
نباشد درین صورت فاعل ر بوده سنان اول خواهد بود و نوک آله ر بودن و یا  
بجای سنان در آغاز فقره لفظ نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بحال بود بهتر  
همین است اینست تصحیح این فقره **مع** و اشرا علم بالصواب **مع** قولہ ابیات **مع** از عکس گل  
لاله شعله سوزم **مع** شده شمع فواره بستان فروزم **مع** شش سوختن و مشتقات  
آن **مع** شعله شعل و چراغ و برق یعنی افروختن است درین صورت شعله سوز  
یعنی شعله افروز باشد فخلص کاشی گوید **مع** احتیاج شمع نبود کلمه عشاق را **مع**  
را **مع** که در به گوشه از داغ سوز و شعل **مع** حضرت امیر خسرو فرماید **مع** شمع باشد هنر  
که چون افروخت **مع** از آن یکی صد چراغ بتوان سوخت **مع** شیخ العارفین فرماید **مع**  
ز آتشین جلوه من شهر با بست حنین **مع** آه از آن شمع که در خرمن دلهایست **مع**  
بستان فروزم یعنی روشن کنند بستان یعنی از بسکه گل لاله روشنی و فروغ دارد  
از عکس آن فواره آنقدر فروغ انداخته که بستان را می افروزد و بستان فروزم یعنی  
بستان افروز که نام گل ناج فروس است از مناسبات است **مع** قولہ چو کان فواره

گوئی حبابت بهر سوزده بازوی موج آب + شش بازوی موج فاعل فعل زرده  
 و گوئی حباب مفعول آن قولم چون زبان خامه را که آبروی این توصیف بقواری  
 جدول مسطر علم شده گوزلال سلاست نوشن بادش این عبارت تا انگشت نما  
 رعوت گرد و سرخی است بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه یعنی با  
 صله است یعنی چون زبان خامه بگویند درین شعر شیخ شیراز کسی گفت پروانه  
 کماهی حقیر برود و دومی در نحو خویش گیرد ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوش  
 یعنی نوشنده زلال سلاست فصل که در امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت  
 و نیز سعدی فرماید حکیم سخن بزر زبان آفرین به ظهوری + نشر الفش هم از طبع  
 آه و با بزمی جام برچشم سپا و میتوان که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و  
 نوش باد و عایبه علی و همین بهترست قوله وقت آنست که از رنگین قلمی سخن  
 بسوی سر و گلشن صفه انگشت نای رعوت گردد شش پوشیده نماند که در عامه نسخ  
 چمن سخن واقع شده و من حیث این مقام مناسب آنست که سخن چمن باشد چه طلب آنست که اول تعریف  
 بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت آنست که  
 قلم آبروی صفت حوض بقواری که مسطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست  
 که از توصیف چمن بسوی سر و گلشن صفه مشهور گردد و نیز رنگین قلمی چمن بیخ معنی از  
 بلکه رنگین قلمی از بهر سخن است و سخن درینجا بمعنی تعریف است قوله تعالی لا اله الا الله  
 زهرت این روخته بهشت بخت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب ام عالمگیر تو  
 بردوش کرد سواد بهند امکان برآمده باین نقش نگار طراوسی در شبکه شعل میکند  
 شش صیاد آفتاب با صافت بیانی عبارت دام عالمگیر تو بردوش جمله عالمگیر

سوا و نواح پوشیده نماند که شبیه امکان بهند از بهر آنست که طائوس نسبت بهند  
 دارد زیرا که وقتی که آدم علیه السلام از بهشت در دوزخ افتاد و در اول بهند آمد  
 و طائوس هم همراه ایشان بهند افتاد و گو باز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت  
 لفظ سوا و بهند از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد و کما لا یخفی و معنی فقره حاجت  
 آتش بر ندارد و قوله تابو العجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر  
 کشیده باین آتش آتین باغچه سلیمان بنظر تماشا تیان حواس رینا و رده سن  
 بوالعجب باز دیگر پرده خیال پرده که باز بگردان بکشند و از ان صورتهای بدائع  
 بر آرد و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند  
 تا گزیر چراغ در پرده مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتهای تماشا تیان  
 بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادنی ملا بست است ای پرده خیال که برای بازی  
 وقوع یافته و تماشا تیان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت متخیله که  
 بوالعجب است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده و بر سر  
 آن چراغ حواس که تماشا تیان آن بوالعجب اند چیزهای نمایی بدار آتش و آتین این  
 باغچه باغ دیگر را نه نموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله نیز همچو باغ دیگر در اندیشه  
 تجویز کرده است بدانکه باغچه سلیمان مشهور نیست شاید که باغی از ایشان بوده باشد  
 برین تقدیر لفظ باغچه بسبب اضافت سلیمان حکم معرفه دارد اما چون بسبب صفت  
 کمال خوبی و تازگی که بخود داشته بمنزله اسم نکره که دیده انداد آخر آن یای تنکیر است  
 شده چه اسم معرفه که بسبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد  
 از ان صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی بلال و مثل فک نظامی



گنجوی گوید پس بلالی برآورده آواز خوش + صلا داده در دم خود در عیش +  
 پس مراد از باغچه سلیمان باغی که بخوبی و تازگی باوشل باشد فافهم و شاید که باغچه سلیمان  
 کنایه از باغی باشد که باز یگران نمایند اما بدین معنی یافته نشده قوله انسیم حدیث نظیرش  
 بر گل فسترن گوشه فزیده سش یعنی نظیر و مانند آنرا که ام گوش نشنیده و در نسیم حدیث  
 و فسترن گوش اصناف بیانی است قوله سنبل رقم حدیثش بر گس ششپی ندیده  
 شش چون در فقره اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده  
 کرده شود و این در صورتی است آید که اصناف در رقم عدیل بیانی باشد و چون  
 عدیل را رقم گفته اند آنرا بسنبل تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارت بیانی باشد  
 که در آن احوال نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب اینچ  
 و غیره عبارتی هم ندیده که مشتبه باوصاف عدیل این باغ باشد قوله طلسم و می  
 رنگ باخته قمار نازک قماش گلزارشش طلسم روحی طلسم که از روم باشد  
 رنگ باخته کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید **س** شمع ایمن شر باخته رنگ است  
 اینجا قمار کسب باختن چیزی بگردگانی منتخب قماش بالضم متاع خانه و بعضی نوشته  
 و جوهر نیز آمده کذا فی زبدة الفوائد ملاحظ گوید که در اینجا بعضی جوهر است پس تازک آن باشد  
 یعنی تازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه طلسم و می با همه سرخی رنگ در قمار نازک تماش  
 گلزار شکسته رنگ است و چون مقام قمار است ذکر باخته مناسب تر است حاصل آنکه طلسم  
 رومی خواسته بود که از نازک قماش گلزار این باغ بازی برد اما آنقدر بازی خود  
 از دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید که در طلسم و می درین  
 قمار رنگ باخته و بدحواس شده که با در قمار نازک قماش نتوان بر وجه هرگاه بازی

کسی را فرمودی یا بند و میداند که کامل است و هرگز از دست نتوان برود و قمار از و  
 خائف باشد پس چون اطلس می فهمیده که در قمار نازک قماشی از و نتوان برود و درین  
 باب رنگ باخته و بدحواس و خائف است و میتواند که چنین گفته شود که رنگ شکن را  
 بزرگ باختن آورده و مراد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته چیز  
 باخته باشد پس اطلس می چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته  
 رنگ است قوله و مغل فرنگی خود را بخواب انداخته و چشمی به صوفیه نهاده و  
 مغل فرنگی مغل از فرنگ باشد غالب آن بزرگ بود که بزرگ دیگر نیز باشد و خواب و  
 ناسبت از و چه خواب یعنی چشمی را بر چشمی است که بر روی کار قالین و مغل مانند کاسه  
 سراج الملقه قزلباش خان امیدتخلص گوید و میتواند از راحت دیدگان تفریر  
 کرده خواب مغل را تواند که کسی تعبیر کرده خواب اگر هر دو طرف مغل و مغل و خواب گویند  
 و اگر یک طرف بود یک خواب طاهر رساله فردوسی و شریک یا سیمین از بسکه بر یکدیگر  
 مغل و خواب به هر دو هیچ جا جای خواب نیافته و خواب را استعمال معلوم نیست که  
 خیال هم آمده چنانکه عرفی سر و حانیان اری ملی خود را ندیدستی و خواب خود را  
 ناقصه و حانیان بینی و ای خیال خود را و اینجاست خواب انداخته و نهاده و نهاده  
 ای در خیال انداخته صرفه احتیاط و صرف اما بمعنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس  
 و چشمی به صوفیه یعنی چشمی به احتیاط باشد که هیچ فائده نبخشد بدانکه خواب چشمی نهاده  
 و مضاف ایست و لفظ انداخته فاعل واقع شده در فارسی شایع است قوله هیچ  
 از شک خواب شبانه شکون کرده که بر روی شکفته فستق تراش بر خیزد و پیش در شکفته  
 نسخه بانه و در بعضی نسخه ها اما اول بهتر است بدانکه درین نسخه اندک تعقید لفظی است

و تقدیر عبارت چنین که صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفتی نشستن  
 بر خیزد و بر روی کسی برخاستن دیدن و کسی بوقت بیدار شدن این شگون متعارف  
 است که امد قننه شبی سز سواد بر بالین که صبحدم نشد از خواب کسی من بیدار نیست  
 شکر خواب شبانه بصبح از روی میازست چهار خواب بوقت صبح نیت و چون صبح بر  
 از گذشتن شب بر این چنین گفته و همچو ادعای کلام شعر بسیار است که لایفی علی الماهر  
 والمتبع قوله شفق از دودمان لایستانش خود مبارک دیده که چراغ افروز و  
 شمس دودمان قبیل و خانواده و بنوعی در ده نیز آمده کهانی سراج اللفت لاله شاداب  
 جای که در اینجا لاله بسیار باشد چه سزاوار که از کلام نیست که مفید معنی انبوهی و کثرت اند  
 بعضی گویند که معنی جایست اما تحقیق آنست که معنی بجای از نفس کل به غا و شمس  
 چراغ افروز و خن معنی روشن کردن و نیز گویا از رسیدن بدولت چنانکه در بهمان  
 بهتر آنست که در اینجا نیز مثل فقره سابق به عقید قابل استند و پلست اند و متن معنی  
 رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین شد که شفق بر خود این مبارک دیده که چراغ افروز و  
 لاله شاداب چراغ افروز و معنی فقره این که شفق بر خود این مبارک دیده که چراغ افروز و  
 لاله شاداب این باغ بدولت رسیده چه غیر از دودمان دیگر این معنی شدن خود سزاوار  
 نمی یابد و نیز این توضیح توان کرد که شفق بر خود این مبارک دیده که چراغ افروز و  
 لاله شاداب این باغ روشن کنای از چراغ دودمان مذکور چه رسم است که چراغ  
 را از چراغ دیگری افروزند و چراغ دیگر بقرینه حذف شده و این بسیارست چنانکه  
 در مصرع نظامی است که از زهره خوشتر شد آواز او یعنی آواز زهره که آواز دیگر  
 بقرینه آواز اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چندان فائده نمی بخشد پس توضیحی دیگر

قوله قامت رخساری سه و پایش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاش بگوش صد  
رسیده پس درین هر دو فقره مبالغه در درازی قامت سر و کثرت خنده گلها واقع  
شده زیرا که گوهر و صدف در محیط است مسافت آن از باغ نذ کوثر تا محیط طاهرین  
هرگاه قامت سر و چشم گوهر دیده و آواز خنده گلها را گوش صدف شنیده ظاهر است  
که چه قدر بلندی قد سر و کثرت خنده گل خواهد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم است  
چه چیزی که از غور بستی دیده شود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر یا اینکه در فقره دوم  
قامت سر و امشاه کرده بلندی قامت سر و چه مرتبه خواهد بود قوله بسنگینی سایه درختان  
قامت نازک اندامان سبزه در سجودش یعنی قامت سبزه آنقدر نازک است که از بار  
سنگینی سایه درختان خمیده شود قوله بد زشتی کتمان بر تو ماه بدن سیمین یا سیمین کبود  
شش کتمان بفتح اول تشدید ثانی و سکون فون نوعی از جامه باشد که اگر از علف  
باقیه طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف و طوبت و عرق بدن میکند  
اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود و در زمستان جامه کتمان نپوشد و در تابستان جامه  
کتمان شسته بپوشد و بی تشدید هم درست است کذا فی برهان قاطع و تخفیف آن از  
تصغیرات فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لهذا کلمات  
شده و عربی را در کلام خود مخفف استعمال کنند مثل غم و هم و در که هم میشود و اصل  
و اصل فقره آنکه بدن گل یا سیمین آنقدر نازک و لطیف است که درستی کتمان بر تو ماه  
ای خوب بر تو باد و غایت آن کبود شده و ظاهر است که بدن نازک را آنچه  
در شست کبود می بهرسد و از استعمال اسانده معلوم میشود که گل یا سیمین سفید رنگ  
و کبود رنگ هر دو باشد چنانکه نصیرانی همدانی در رقعته که مراد می باشد از ابلی نوشته آورده

شمره چندان برگ یاسمین که بود و سفید در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری  
 صفوحه تخته روی زمین از آن بوسه حاج خاتم کاری یافته + انتهای اغلب آنست که مصنف  
 اینجا از عالم تجاهل عارف حرف میزند گو یا یاسمین که بود رنگ امیش ازین گاهن پییده  
 لهذا بدن یاسمین را سیمین گفته و چون این جانب نظر افتاده اعتبار نموده که در شسته  
 کتان پرتو ماه که بود رنگ گشته و گرنه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این  
 صنعت را درین فقره خوب دانموده و خان آرزو در سراج اللمعت گوید که یاسمین  
 گلیست معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال که بود را گویند مولف  
 گوید که اگر آنها که بود رنگ افگندی رنگی گیرش در استعمال کلام متاخرین یافته اند  
 چنانکه بر تن پوشیده نیست قوله صبح نسیمی از سترن ارش بر گشته سن می صبح که آن  
 فروغ و روشنی است نسیمی است که از طرف نشترن را این باغ برگشته و عالم آنرا صبح  
 پنداشته چه سترن سفید رنگ است و بگو که از و متاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله  
 و شفق هوای که بر لاله ستانش گذشته سن یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی است آن  
 نیز بخواهیست که بر لاله ستان این باغ گذشته و سرخی گرفته عالم آنرا شفق قرار داده اے  
 لایه متان این باغ چندان رنگینی دارد که بواسطه ما شدن سرخی رنگ حاصل کرده  
 قوله جوش گلای تر انگشت جوانان اغصانرا بچندین رنگ بر نفس نیت افشا سن  
 در بعض نسخه برهاسای هوز و در بعضی قریبای فوقانی و در بعضی تر بنون است اول و ثانی  
 من حیث المقام درست و ثالث بیجا است چه خصوصیت فائده نمی بخشد و در زنگشت  
 فلایه گرفتن تر هم نیست و یابی تخمائی آخر لفظ گلایه که در اکثر نسخ یافته میشود و نسخه تریا  
 فوقانی میخوابد و غیر آن چه یابی تخمائی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

جمیع شد خدا برکت مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان برقراری دارد  
 بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و بطاری نیاز دارد و از وای  
 آن در شرف بسیار بدنامست و بهتر آنست که بجای ترس باشد چنانکه در بعضی نسخه موجود است  
 اما در این صورت نیلای تحانی نباشد اخصان جمع غصن معنی شاخه از بگیر وزن بگیر معنی  
 چون کما از ابدان گیرند بین اسم موسوم شده و آن انگشته نامت است که از شاخ و استخوان  
 و غیره سازند کما فی سراج اللغت و ز بگیر قفسن عبارت از قلاب است که در قفسن را  
 گرفت انگشت قایم کنند و آنکه شاخ را اول تشبیه داده با انگشت و باز به جوانان و باز به  
 پس یک چیز تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ است و تشبیه گل ز بگیر واقع شده  
 و معنی فقره اینست که گلهای تر که در شاخ اند کو یا چند قلابه قفسن اند که در انگشت حوانات  
 آویخته اند پوشیده نماید تشبیه شاخ با انگشت از جهت جوانان از جهت نشود و از قفسن از جهت چنگ  
 و گنجان بودن آنها و ز بگیر قفسن محبت گردد و مدور بودن گل اما تا مل ظاهر می شود که اگر  
 قفسن باشد معنی خوب چسبان میشود و در صورت شاخها را بجانان صورت می بندد و چه  
 هر چند تشبیه یک تشبیه بر ابلغ اقسام تشبیهات است اما زالت معنی فقره  
 چه علائک کما لا یخفی قوله و از تابناکی سهیل از عنوان رشته نظر بارگ عقیق نامش  
 ناک از کلمات نسبت است مثل غضبناک سمناک دردناک غمناک و سوزناک  
 لفظ تابناک از نجاست سهیل نام ستاره معروف که در زمین تابد و اضافت آن بسوی  
 از عنوان تشبیه است که جهت آنرا بیانیه گویند و تشبیه از عنوان سهیل سبب سه خیم است  
 و لطف در ایراد سهیل عقیق آنکه عقیق معنی جوهر مشهور است که از زمین هم آید و سهیل  
 در زمین طلوع کند فافهم رگ عقیق و رگ یا قوت و رگ سنگ شربت دارد و قیام از تاب

برق جولانی گلبرگ های چمن گردش نکما از خساره لاله رخان پریده سن تاب  
 بمعنی وشتی و چمن گرد از عالم چمن سیرانکه در چمن با بگرد حضرت شیخ الف  
 بهو ستم هست بگل های چمن سیران تر ستم که مرا با غم خود و ابگذارند و دانش  
 بیا و بمصطفی این در قفس شورعی خوشی دارم و چمن گردی ز هر فرسوده بال پر نمی آید  
 کذافی بهار عجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی  
 که همچو برق جولان دارد از عالم باد شتاب خاک ثبات و چون یای مصدري  
 با ولاحتی شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میداند که جولانی  
 مزید جولان بود مثلاً نقصانی میدانی و سلامتی خلاصی این قبح لانی نیز یعنی برق جولان بود لیکن  
 جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در رزمه هندیان البته شائع است  
 چون قاعده مذکور سماعی است تا در بجای دیده نشود سندر المی شاید اگر گوئی که آن  
 در کلام استاد شطر است و این خود کلام استاد است گوئیم در اینجا احتمال غلط ناسخ  
 راهم و خل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی بچ و تاب است و برق جولانی بمعنی  
 برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی از چمن تاب برق جولان بودن گل های این  
 باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رشک برق جولانی گلبرگ های چمن  
 خور و ند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگها بکدام وجه اعتبار  
 توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گرد است گوئیم چمن گرد و اعتبار بودن گلها  
 در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها موجود  
 نیست فافهم قوله و انصبه بمحشی غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گره گردید  
 سن غصه بنضم و تشدید صا و غم دانه گلو گیر فی المنقب گریه در گلو گره گشتن و گردیدن

حالتی است که در شدت گریه بهمرسد که نفس آدمی بند شود سراج اللغت و معنی فقره  
 ظاهراست قول برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری آتشباک سبز چون افکار  
 دانه دانه در جگرش برگ برگ بهیچ برگ برگ نگرانگه چنانکه گاهی مفید معنی کثرت می شود مثل  
 گلستان گلستان و مصر مصر و بدخشان بدخشان همچنین گاهی افاده گل افراد می یابد  
 کند چون برگ برگ و گل گل و شاخ شاخ یعنی هر برگ و هر شاخ و هر گل عرفی گوید  
 شاخ شاخ و برگ برگ گشتن باریم ریختند و تاز باغ بهشت خواندیم طوبی را گیاه و گل آتش  
 معروف که گل سوری گویند و گلاب از آن گیرند و تاثیر گوید که آن شعله آتشی که چون  
 گل آتشی نکرده و بیار را سلام و مراپوشی نکرده و فی چراغ هدایت پرده زنبور و  
 پرده زنبوری نوعی از خیمه باشد که از پارچه باریک تنک سازند و خوانند و طعام در آن  
 گذارند تا از رحمت مگسها محفوظ مانند حضرت امیر خسرو فرماید که زنان عجم زنبور  
 که از نور بود و پرده شب پرده زنبور بود و قاسم مشهدی سیره پرده زنبوری است  
 در خانه آینه پر دگس ما و بعضی حبابه سوراخ دارند است که زنان بر سر قع و زنند و  
 اشترک پرده زنبوری خط بر رخسار زنیده است و از قضا میخواست آن عارض  
 نقابی اینچنین که زانی بهار عجم مولف گوید در اینجا معنی مطلق پرده معلوم می شود  
 که سوراخ دار باشد چه فائده خصوصیت طعام گذاشتن یا در بر قع و در قع ظاهر است  
 کما لا یخفی اما بهتر آنست که معنی چلون گرفته شود که آنرا چغ گویند و آنچه می باشد از ترانه  
 فی که نازک و طویل سازند و باز آنرا بر نگهای مختلف رنگ کرده و برشتهای نگین بکار  
 استحکام داده و در واژه های دالان حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن نمیداشد  
 اخوند محمد سعید اشرف گوید پرده زنبوری اسبابا و لعل و عسل و چون زنبور را بداند



چنانکه از نسخه اندرام ظاهرست و از نوشتن او که اهل هند چلون و چغ آنرا نامند  
 معلوم میشود که چغ در اصل هندویت فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند اشرف  
 پس چغ از جای هندوتی فریادرس دارم \* سخن گو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم \*  
 اما نیک چند بهار بهر یکی بودنش قابل شده و چغ بنیاد تخیلی و چمن بقای مبدل غیری  
 نیز آورده سیغی \* بسوی چغ و کانش کشد دل سیغی \* اگر چه مرغ گریزان همیشه در قفس  
 و در شعر امیر خسرو که در سنده پوده زنبوری مختار صاحب بهار عجم است معنی چلون و چغ  
 بهم بسیار خوب است می آید که لایق آتش پاک مصدر است بر وزن انفعال امام زاد  
 از ان آنچه در ان شبکات بود و جمیع بالکسر انگشت ان پوشیده نمائند که تشبیه سبزه مجرب چند  
 وجه است یکی سیاهی رنگ که اغلب مجرب را همین باشد و سبز و سیاه دلی در استعمال شعرا  
 یک است چنانکه پوشیده نیست دوم طولانی بودن سیخما که در مجرب نصب کنند و درازی  
 سبزه سوم نمودن گلبرگ با از اندرون سبزه و اگر از اندرون مجرب و تشبیه تشبک  
 سبزه به پوده زنبوری ظاهرست و غرض از تشبیه برگ گل با انگر زیادتى روشنیست  
 و برگ گل قوله و گل گل نسترنش از شبکات شاخ و برگ صبحیست که مینماید از سحرش  
 گل گل از عالم برگ برگ گشت که گذشت سحر و تختین زبان پیش از صبح فی منتخب و در بعد آخر  
 شب و نال هر دو واحد است بدانکه تشبیه برگ سحر از جهت سبزی رنگ است که لایق  
 و بعضی شجر یعنی درخت گویند و این نهایت بیجا است و حاصل فقره اینکه هر گل نسترن  
 از شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زان شب سیاه و شنی صبح نمایان  
 شده است قوله بنابر وسعت فضای که سرود سپیدار اطراف دیوارش قطعی سفید  
 صبح مظر نموده و اطلس آل شفق معلوم نظر در آمده ش سپیدار بالکسر و بادوم و سوم

فارسی یکی از پنج درخت که بار ندارند کذا فی زبده الفوائد قطعی جامه که از پنجاه بر ششم  
 باغند معلم بالضم جامه علم دار چنانکه دیبای معلم بدانکه درین هر دو فقره وسعت فضا  
 باغ بیان میکند یعنی فضایی این باغ چندان سب و فراخ شده که دیوار یک طرف او بشرف  
 رسیده چنانکه صبح از مشرق بر می آید محاسن این دیوار میگردد و دیوار طرف دیگر نیز متصل شده  
 که شفق بآن دیوار بضق گردیده و سرو و سپیدار که در اطراف آن دیوار اند صبح را بمنزله  
 طراز شده و شفق را بمنزله بونه چه اگر دیوارهای آن باغ بدان حد میرسند صبح و شفق  
 سروهای اطراف آن چگونه متصل می شدند و بمنزله بونه و طراز چه طور می گردیدند قوله  
 بنام این دو وقت نشود و نمایی که گردن سروش از روی بلال معانقه رعوت نموده  
 و دست چنار شش را پنجه کف انخضیب مصافحه رفعت کرده شش بنام این دو کلمه است  
 که در حال تعجب گویند و بحجت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه  
 جلد و چالاکست و گاهی بحجت قسم نیز گفته میشود چنانکه در برهان قاطع واقع است  
 مولف گوید هر سه معنی قریب بهم اند شعری از اشعار خودم از نظر احباب می گذرد  
 بنام این دو چنان افتاده آن حسن گلوسوزش که آتش گرزند و دوزخ را دوزخ و سوزش انگیز  
 بازوی بلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی بلال و بازو چه هرگاه دست دیگر  
 کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که بلال ادر دهن خود شخصی  
 قرار داده برای او بازو تجویز کرده و همین اقومی ست و نسبت فاعلیت پیاز و حجاز  
 و اینکه تشبیه بلال بیاز و نیز راست آمده بر طعنه دیگر افزوده و اضافت در معانقه  
 رعوت اضافت بادی ملا بست ست و مراد از آن معانقه است که بار رعوت  
 کرده شده دست چنار برگ آن که مانا بدست کف معروف و خضیب بر وزن فعلیل

یعنی رنگ شفق از خضاب بفتح رنگ کردن و کف از خضاب نام ستاره است روشن تر  
از کواکب شکل ذات الکبری و عرب آن کواکب الکف مبعوض تشبیه کرده اند صاحب  
منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد  
و در مدار الافاضل از نشو و سکن درمی نقل کرده که معنی ستاره زهره و دو ستاره که  
کف احمر نیز گویند روشن تر از امتدادان به پیشانی تشبیه کرده اند و نیز هفت ستاره که بطریق  
همه تسبیح و سلک مرورید از اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای میگری میگرد  
و قبل صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابت به شکل کف دست سرخ که کوئی بخفا خضاب کرده اند  
و از ذات الکبری نیز گویند انتهی و مفاد عبارت زبدة الفوائد چنین است اما این قدر هست  
که صاحب این نسخ معنی همان کف دست از شرح نقل کرده و معنی هفت کواکب کور  
از دستور الاخوان کف گویند معنی ستاره زهره و دو ستاره کف احمر باشد اما باقی تقایر نیز که در شرح اصل  
ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که از اسبعه سیاره گویند و حرکات آن  
مخالف حرکت یکدیگر هفت ستاره از اول آسمان تا زمین هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر گرد و کمالی  
و ذات الکبری نیز شکلیست بصورت زنی بر کرسی نشسته مرکب از سیاره کواکب  
چنانکه از کتب علم نیست معلوم میشود و آن به شکل کف دست نیست پس صحیح نیست  
که بالا گفته شد و الله اعلم بالصواب باید دانست که حرف ادیرین عبارت معنی با  
معیت معلوم میشود چنانکه معنی بای صله نیز آید سعدی کسی گفت پروانه را  
کامی حقیر برود و دستی در خورشید گیر و همچنین در فقره ثانی و اضافت  
مصافحه و رفت نیز از قبیل معافقه و عنوت است و درین دو فقره بیان قوت  
نشو و نماست یعنی یک سبب قوت نشو و نما سرد و آنقدر بلند شده که تا آسمان رسیده

و هلال برامی حاقه بازوی خود را در گردن سرو انداخته و چنان چنان بلند گردیده که تا کف انخسب  
رسیده و کف انخسب با دست او ضافه نموده هر چند حرف را بمعنی اضافت هم میتوان گفت  
ای بازوی بالا آنچه کف انخسب عاتقه و مصافحه سرو و دست چنانش نموده اما خالی از رکاکت  
نیست پس بهترین توصیحات همان است قوله چون کاغذ بهت کجا گلبرگی سراز خاشخ آورده  
که کماند ارشاخ از پرواز دادن فوج عنده تیر کشش و خالی نکرده است کاغذ بهت کاغذ کمی بر بهت  
چپانند تا خدنگان اندازند خاقانی گوید سراسر حاسد انم چون بهت بین کاغذین جامه که من تیر  
امشخته از پی اسن شبان آورده ام بدانکه در بعض نسخه پر بضم و خالی و دو او عاطفه مایه  
پرو خالی بر تقدیر نسخ اول ضمیر و راجع لطرف گلبرگ میشود پس تقریر آن چنین می باید کرد  
که هر کجا گلبرگ از خاشخ میدید که کماند ارشاخ که خود شاخ باشد از پرواز دادن عنده تیر  
ترکشش خود را بران خالی کرده چه بر گاه عنده تیر کشش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند  
ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی توجیه آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از شاخ  
دیده کماند ارشاخ از پرواز دادن فوج عنده تیر کشش خود را گاهی پروا گاهی خالی  
کرده چنانکه بر کاغذ بهت که چون ترکش خالی شود باز پر کنند و این در کثرت تیر اندازی بطور  
رسد و پر خالی شدن ترکش شاخ آنست که فوج ببلدان از جانبی بر شاخ نشینند و همان  
زمان بر گلبرگ پریده روند و در لحظه از جانب دیگر بر شاخ برسند و باز بهما نوقت پریده گلبرگ  
رو کنند بهتر تقدیر شاخ را هم کمان تشبیه شده و هم ترکش و باز همان شاخ را به تیر انداز  
از عالم تقاضی رعد و نیزه باز مغرکان و خنجر زنان برگ بید کما لا یخفی قوله و مانند انگشت  
افسرده کدام دل پر مرده بر سیخ آباد هوشش آمده که نفس میدن نیمش چون انگر  
افروزنده زنده نگشته است چو انگشتی در مجمر افسرده شود بسبب نفس میدن انگر گردد و لهذا

میگوید که هر دل پزمرده درین هوا در آمده نسیم این مسیح آباد که عبارت ازین باغ سمت  
 چنان نفس عیسوی برود میدهد که چون انکار از افسردگی بر آمده زنده شده و روشن گردیده  
 و افسردگی سابقه اش دفع گشت قوله بدیهه قانی رطوبت هوا در شوره زمین و ستار شمشاد  
 شانه در ریشه دو انیدن سن و بهقان معرب و بهگان که مرکب است از ده دکان که کله  
 نسبت است و ده قانی کار فرار عان که گشت و کار باشد ظهوری فرماید بهر سو در بهجا  
 صبی و م خضایان خیایان بهوتی ام پشوره زمین مثل شوره زار و شوره بوم زمینی که در آن  
 هیچ نبات نرود و چون زاهدان مدام شانه در و ستار گداخته باشند لذت نسبت شانه به ستار  
 بکار رفته و شوره زار مبنی از امانتی است که در حق زاهد عقیده زنا نیست و شعر آبان گنبد  
 شمشاد با لکسر درختی است خوشه که قامت خوبان را بآن تشبیه دهند و برگهای آن سبب  
 تراکم بوی خوبان مانند پس آنچه در شعر خواجه نظامی واقع شده به هنوزش گرد گل نارسه  
 شمشاد و وزان آزاد سوسن سروش آزاد و مراد از آن موسی خط باشد که بر عذر پیدا میشود  
 و گاهی آنرا زلف و طره نسبت دهند و این مجاز است تحقیق آنست که در چنین مواقع یعنی  
 مرز بگوش است که اهل بندمرده خوانندش و در شمشاد قد و شمشاد بالا یعنی اول ظهیر الدین  
 قاریابی نسیم زلف تو در باغ دامن افشاند و مید نکست عنبر طره شمشاد و عر  
 شیرازی از یک بعد بریدن تمام شانه شود و گره کشا و نه گرد و طره شمشاد و کذا فی  
 بهار جم مولف گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره  
 به برگ همان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود و در سر و چه توان  
 کرد که برگهایش را نیز بگوید تشبیه کرده اند چنانکه طغادر فردوسی گوید و نشر و سر و شمشاد  
 و لسانی آگاه چمن از دامن کسوکشاده غابرا لباس سرو نیز ازین عالم است بهون فرماید

ز لب قمری به روش کشیده + لباس سرو سراسر دریده + اما درین شعر احتمال دیگر  
 هم هست که دریدن لباس سرو باعتبار زخم پوست تن آن گفته باشد فاعل یکی گیو  
 سرو است امثله طره شمشاد و موی شمشاد و گیوی شمشاد هر چه غیر امثله مذکوره دست دارد  
 نظر متعین است نیز نگارش میرود طغرا در فردوسی گوید **س** ترختم زیر تشبیهش و هم باد  
 پریشان ساعش موی شمشاد + و له + چیدگی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی باد + و له  
 نشر + شمشاد با اندازه پرواز مرغان نگاه کند طره بدست اندازد و طالب آملی  
 در مثنوی قضا و قدر گوید **س** قد شمشاد با اندیشه همدوش + زمین و بیایه زلفت  
 هم آغوش + و نیز ازین شعر از قد شمشاد تبصریح دریافت می شود که طره شمشاد برگ  
 همان درخت خوش قدست چه شبیه بقدر همان درخت مذکور را می توان کرد و مرد را  
 فافهم **س** سراز قید کیانی افسر آزاد + سرو تن سایه پوشش لفت شمشاد + و بطوری  
 صبا بهشتی عهد تو ست پیمان ریخت + شکست بر شکن طره گل شمشاد + طغرا + و له  
 خم گیوی شمشاد + نموده رنگ حیرت بر رخ باد + و له **س** چنان از دوزخان جبین شمشاد  
 که بر درخش سپاه طره استاد + باید دانست که از استعمال اساتذه معلوم میشود که از  
 چوب شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عرفی شیرازی دال برست شاید ازین جهت  
 تشبیه شانه بشمشاد در ناخن فیه بکار رفته باشد هر چند شعر مذکور شعر این تاویل نمی  
 هست که غایت شانه کردن آنست که موی زلفت پریشان شوند و چون شمشاد  
 ببرزند همه برگهای او از وجد شوند اما گری که در برگ او واقع است نمیرود درین  
 صورت فاعل شانه شوند طره شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب همان ترشیدن  
 شانه است از چوب آن و موی این معنی است شعر شبنم علی خیزن **س** کجا سپر نیمه من شانه

زلف تو خواهد شد به که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم به مرصع  
گوید به سرو از قریب جدشت خاکستر نشانند تا بسنبیل راه داداشی به شمشاد  
را به و غالب که ریشه دوانی شمشاد نظر بدندان های شانه باشد قبال قوله بیاغبانه  
نشو و نما آب چشمه و بان سرو مسواک در قد کشیدن شش تشبیه مسواک سپرو با اعتبار  
راستی مسواک ست نه بطریق شمشاد شانه چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از  
چوب سرو مسموع نیست مگر آنکه بعضی بنده و از ادیده شد که از چوب کنیه که سبزه باشد  
مسواک کنند شاید از سرو هم باشد اما درین واجبه افتادن خالی از رحمت تکلف نیست  
و معنی فقره ظاهرست قوله سرو و سفیدارش اگر بنجیر کاکل سنبیل پایی خود بسته نمی  
در عشق لیلی و شان میبخون چون گرد باد صحر اگر و چون بگردید شش در بعضی نسخه میدید  
و می گردید بصیغه مفرد و در بعضی بصیغه جمع در صورت اول نظر بر دو بودن در خانه است  
یعنی سرو و سپیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هر گاه مرجع غیر از عقل  
باشد ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع جائزست و در ذوی العقول جائز نیست مگر بشان چنانکه  
سعدی در گلستان فرماید نه ز چنانکه من میدانم درین شهر و صدرا هست و توضیح  
این از رساله حل مقامات جویند یا ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع باشد و نیز باید دانست  
که در اکثر نسخ سرو و سفیدار بدون واو عاطفه نیز دیده می شود اما چون سفیدار درخت  
دیگرتست و از انواع سرو نیست که مثل سرو سسی و سه و ناز و غیر گفته شود پس بهتر بعطفست  
بدانکه ظاهر درین فقره تعریف بید مجنون می کنند یعنی بید مجنون این باغ چندان کجیب  
واقع شده که سرو و سپیدار اگر پایی خود را در زنجیر سنبیل بسته نمیدیدند و در عشق آنها در شربت  
جنون می گردیدند اما چون معذورات نمی کردند و لفظ کاکل این نیز می خواهد که عاشق سنبیل

باشد چه در زنجیر زلف کسی گرفتار بودن بخوابد که عاشق انگشت باشد لیکن در مصححان مقصود از دست  
 سیر و دیبا باید گفت که تعریف به دوست است ای سبیل و سید مجنون هر دو دل را واقع شده اند اگر سبیل  
 نمی دوا دوا دل میار اما باید دانست که شین ضمیر در سر و سفید از تقاضای آن میکند که تعریف سر و سفید  
 باشد چه هرگاه چیزه ای بسوی چیزی که صفت آن مطلوب بود منسوب بکنند صفت آن چیز منسوب  
 بود مثلاً در صفت باغ هر چیز که از اقسام فواکه یا نسایم یا گلها منسوب به باغ شود در  
 حدیث نسبت صفت اشقی خاص مطلوب می شود و پس علی بن ابی طالب اگر صفت سید مجنون  
 یا سبیل مطلوب بود به شین ضمیر بدان لاحق نمود و حال آنکه ظاهر مقصود بهمانست  
 و فرق این معنی را خیلی فکر و دقیق می باید بنا بر این مقدمه می توان گفت که شین معنی مضاف  
 به سبیل مقدم بر مضاف واقع شده باشد زیرا که هرگاه ضمائر متصل مضاف الیه واقع شود  
 تا نیم آن بر مضاف جانشین می گوید پس تولای مروان آن پاک بوم و برگ ختم  
 و از آن نام بر و هم میهم مضاف الیه خانیست طراز و زین خونا که خوش از رساله  
 را و قطعه دارد چشم لاله یعنی از رساله شش چشم لاله چنین و چنان دارد شاعری گوید  
 به جز آینه و آتش نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خواش نتوان یافت بدل  
 نیز گری گوید فوج بوجوم معانی حشر خوانده و نا خوانده در آید در یعنی فوج بوجوم  
 از معانی از درم در آید در مصورت معنی آن باشد که اگر دو سپیدار زنجیر و کاکل سبیل  
 این باغ چنین چنان نمی بود کذا و کذا می کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده نیست که  
 صورت شمر در میان بسیار موقع واقع شده هر چند فصل در میان مضاف و مضاف الیه  
 خاتمه هرگاه ضمائر مضاف الیه باشد جانشین برین تقدیر کلام اگر مقدم بر سبیل  
 می بود و نیز قرینه فقره دوم از دست میرود چنانچه آنست که قوله سر و سپیدار



مقابل قوله کو کهن آب باشد و قوله اگر زنجیر کمال سنبل است نماید مقابل قوله اگر  
 فرق جباب خود آه و قوله در عشق لیلی شان آه مقابل قوله بدوق شیرین لبان  
 کمالی سبزی درینصوت تقریر اول اقوی است و بهتر آنست که شین ضمیر در سر و سپید از  
 خلط ناسخ باشد و لذا در کو کهن آب نیست بدانکه در مضاف و مضاف الیه گاه باشد که  
 صیغه امر فصل باشد و با سمی که مضاف باشد معنی ترکیب علی پیدا کند مثل هر دو ملک  
 معنی و ورق نگار صیغه اقبال کرده و ورق مضاف ملک و صیغه واقع شده همچنین  
 صحرا اگر جنون یعنی گردنه صحرا می جنون و اضافت صحرا بطرف جنون اضافت با دنی  
 ملائمت است و مراد آنست که بسبب جنون صحرا اگر دیگر دید و این از عالم دست نمان  
 و دندان تاسف است چنانکه مکر گذشت و شاید که صحرا اگر تمام مضاف بسوی جنون  
 باشد و اضافت آن همان که گذشت درینصورت خلاف ترکیب اولست چنانکه متبادر  
 پوشیده نیست و تشبیه سر و سفید برگردان و در صحرا گردی و در راستی نیز منظور است  
 کمالا یعنی قوله کو کهن آب اگر فرق جباب خود به نمیشه فواره نمی شکافت بدوق نظاره  
 شیرین لبان نباتات بی ستون سحاب از پیش بر می داشتش شش لطف و تشبیه  
 آب بکو کهن آنست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شکافت فرق جباب  
 باضافت بیانی است بیستون در سراج اللغت کوهی است که فرهاد بحکم شیرین در آن  
 و تیکاری ها کرده و گویند که بعضی از آنها پر جاست انتهی و در تیکاری و صنعت  
 که کو کهن بر کوه مذکور نموده زبان زد شعر اینست چنانکه طغرا گوید اگر فرهاد  
 شیرین کار بودی به درین کسار صنعت با نمودی به و تشبیه سحاب به بیستون بنا بر  
 ارتفاعست نیز چون بیستون بر تقدیر یکم کسب فرض کنند معنی ستون ندارد در هم است

و سحاب نیز ستون ندارد و مشبیه ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعری اینطور  
 بسیار بکار میرود مثلاً در قلمقلب یعنی آواز صراحی تکرار قلم در نبات نفی سخن چه بات در سینه  
 بمعنی سخن است و در ماهور نفی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پوشید نماز که این  
 فقره در تعریف نباتات و همچنین فقره لاحق در تعریف شبنم که سبجی لیکن همچو مضایقه  
 از پایه قدرت کیسل انشا افتاده و اگر امثال ما مردم صادر می شد محمول بر عجز میگردد اما  
 چون در کلام اساتذ انجمنین همست چیزی نمیتوان گفت و محصل معنی آنست که شایرین  
 نباتات چنین در خوبی کامل اند که کوکب است و عشق شان کار بدان حد کشیده که اگر سر  
 خود را که جفاست بتیشه فواره نمی شکافت البتة آنقدر محبت بسته بود که میتوان سحاب  
 که در میان ست از پیش بر میداشت بدانکه نسبت برداشتن سحاب بآب مراد عایست  
 و بی اصل محض است اما بسبب تشبیه نسبت مذکور جائز داشته قوله سیاره کوکب  
 اشعه فرو بسته و یوسف گل پیرین شبنم از تیره چاه داغ لاله بر آمده ش سیاره  
 بالقبح و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده اما در اینجا معنی کاروانست چه قصه  
 یوسف هم مشهور است که کاروان ایشان را بدلو از چاه کشیده بود و بطنی که در تشبیه  
 کوکب بسیار است آنست که سیاره بمعنی کاروانست و کاروان اغلب شب و در  
 و کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز سیاره نظر بلفظ کوکب از مراعات است چه سیاره  
 آن هفت ستارگانند که بمرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرین  
 بمعنی نازک و لطیف پیرین چون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد و باید دانست  
 که از لفظ سیاره کوکب تا قوله از زینحای زرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر  
 اند و درین تلمیح است بقصه یوسف و زینحای چنانکه مشهور است و طعنه فی زنان مصر

بر زینجا و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروفند و سبب بندن آنست  
 تیغ و ترنج آوریم و یوسف و یعقوب را کف بر بریدن دهم و تیره چاه مبنی چاه  
 تاریک بدانکه در قوله بدلولاله برآمده و بعضی نسخه برآمده و در بعضی برآورده و فاعل  
 برآورده ستیاره کو اکب است ظاهر این بهترست بقرینه فروشته ای چون فاعل آن  
 در فقره اول سیاره است در فقره ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده  
 فاعل این فعل خود شبنم می شود و ضعف آن ظاهر است معنی فقره اینست که یوسف شبنم  
 که در چاه داغ لاله افتاده بود سیاره کو اکب بر سن شعاع خود را در آن چاه آویخت  
 آن یوسف را از آن چاه با دلولاله برآورده باید دانست که هر چند داغ از لاله جدا  
 لیکن بنا بر جدا گانه بودن نام لاله راشتی دیگر فرض کرده و داغ راشتی دیگر اعتبار  
 نموده بچاه تشبیه کرده و همچو در کلام اساتذہ پیشماست شاعری گوید بر سر دریا  
 ز نذر خراگه نخوت چون حباب قطره را چند آنکه مشتی با و بر این است و در چون شبنم  
 بالای برگ افتاده میداشد پنداشته که لاله دوست و شبنم که یوسفی بود و در چاه افتاد  
 بدین دو برآمده و ستیاره کو اکب بر سن شعاع خود برآورده فافهم قول در  
 گلشن عوایق شقایق بجای ترنج جعفری غنچه سرگلشت اوراق بریده و زبان  
 طعن نظر بازی از زینجای نرگس کوتاه کرده سن عوایق جمع عایق است یعنی بافت  
 و ترکیب جعفری غنچه ظاهر مقلوبست یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن به ترنج و سبب  
 زردی رنگ است و اضافت در سرگلستان اوراق بهانی است و برگها  
 شقایق چون چنان باشد که گویا بمقراض تراشیده اند لذا با گلشت بر تشبیه  
 کرده و در عوایق شقایق نظر باسم جنس بودن شقایق جمع آورده مانند اطفال

غنچه و معنی فقره آنکه شقایق با که در گلشن مانع از زینجائی نرگس بودند و میخواهند  
 که در امتحان گاه جلوه یوسف شبنم ترنج غنچه جعفری را که از طرف زینجائی نرگس  
 عرض داده بودند به تراشند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای آن سر انگشتان  
 خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی که نسبت  
 زینجائی نرگس از ایشان بطور میر رسید باز ماندند چنانکه زنان مصر بعد از معاملت مذکور  
 دست از طعنه زینجائی باز داشتند و بر متبعمان پوشیده نیست که در اینجا اگر عواقب بجا  
 فوقانی جمع عاتق باشد بهتر است چه عاتق بمعنی زن جوان نویسیده و زنی شوهر کرده  
 کمافی منتخب از بهر آنکه منع کنندگان زینجائی زنان بکر مصر بوده اند قوله و بصبا فروشی  
 نشسته صبا ایاغ و ماغ طریف طبعان چمن سرشار شگفتگی و نشاطش طریف طبعان  
 چمن عبارت از جانوران باغ است و غالب که مراد از آن گلها باشد چه لفظ  
 شگفتگی دلالت بر بهمن معنی دارد پوشیده ماند که نظریه لفظ ایاغ شگفتگی و نشاط  
 بی استعاره نموده و این مقابل است در فقره ثانی با عبارت مدام مسرت و انبساط  
 کما یبھی قوله به باده پیمایی کیفیت باده را جاج مزاج لطیف نهادن گلشن بهر باده مدام  
 مسرت و انبساطش باده پیمودن یعنی شراب نوشیدن و شراب نوشانیدن  
 متعدی بیک مفعول و دو مفعول هر دو آمده مثال اول به باده پیمودم و درنگ  
 نشاط افروختم می ز ساعه خوردم و گنج طرب ندوختم مثال دوم ملاطفر افروختم  
 مقام شناسی اقتضای کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف برش بنوارساند  
 و قاعده دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را به باده پیمایی توصیف غزلش سروراه  
 گرداند و له ساقیان خورشید تقاسم خیز بنمایش نقل و می مطربان نابید خوا

شب نشین نوازش چنگ و نی و هرگاه صله آن حرف با باشد تنها متعدی بمفعول  
 باشد ظهوری گوید + نشر + نری جام برجم پیا جلا لای طباطبای در آغاز شش فتح  
 کانگه گوید + نشر + ساقی مصطفی خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات  
 از سر جوش ز زمان نمکده افلاک تا به جرعه نوشان عالم آب خاک باده وجود حقیقی  
 می پیود فصیح گنجوی گوید + سیاستی از باده بردار بند + به پیمای پیودون باده  
 چند + زجاج در منتخب بسبب حرکت است معنی شیشه و مشهور حرکت ضمه است  
 لطیف نهادن گلشن نیز مثل ظرف طبعان چمن هر دو احتمالی ارد اما احتمال پسین  
 به ترست مدام یعنی شراب سعدی گوید + همین پنج روز است عیش مدام +  
 ترک اندر شش عیشهای مدام + قوله شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه و از آن  
 نهاده شش عرق چین بحیم فارسی نوعی از کلاه است و چین یکبار از آن عرق پاک  
 کنند کذافی جهانگیری و برهان قاطع و بعضی آورده اند که کلاه بی که زیر کلاه پوشند  
 تا عرق بدان آید و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب کلاه  
 گچ نهند و بیشتر از سرفرو و آورده باز گونه کرده بزرگین گذارند درینجا وضع شگوفه را که  
 رویه بالا باشد و اگر گون گذارتن کلاه تشبیه نموده و معنی فقره واضح است قوله و نیلوفر  
 کلاه سنجاب بحقه بازی حباب افکنده شش نیلوفر بنون بیام رسیده و لام و وا و مجهول  
 و فا و رای جمله و نیلوفر بیای فارسی و نیلوفر بیای فارسی و لام بیای ای میسله  
 و نیلوفر بیای فون نیلوفر بی و او و نیلوفر بی بزیادتی کاف نام گلی است معروف  
 خان آرزو گوید و دو نوع است یکی آفتابی که صباح بدین آفتاب بشگفته و شام به  
 شود که بندهی کولی گوید و آن نیز دو نوع است یکی آنکه اندرون سرخی باشد و برون

مائل یکپودی دوم سفید و نوع دیگر نیلو فرم نسبت که شام شگند و روز بسته و در دوا با همین  
 بکار بر نذاشته شود گوید آب انگور و آب نیل و پل \* شد از از عجیب و مشک بدل \*  
 ثمال اسمعیل گوید که جو جامه و رخسار زر و نیلو پر \* بهر ناز می غسلی بر آورد و سحر  
 حکیم قطران گوید که بتی دارم چو ماه نو بزرین و گرداندر \* دلی دارم چو نیلو پر میان  
 آب سرد اندر \* سراج الدین قمری گوید که رزم تو نو بهار شد زانکه در ویر آورد \* نیلو فرم  
 تو از تن ختم عفران \* حسین ثنائی گوید که هوای یلی حکم تو گر بردوزد \* کبود رنگ شود و چو  
 نیل آتش \* نل نوعی خوشای گفته \* نسبه متو بن تخم نیل فرم \* قضای سینه با طراف آسمان ماند  
 سنجاب بکسر اول جانور است که از پوست آن پوستین سازند پس بفتح اول که شهرت  
 دارد و خطاست و در بر بان یعنی پوستین کبود که معروفست آورده خفیه اول و ثانی  
 حجاز ناصر و گوید که تخم که جو بود جو آرد و بار \* بچه سنجاب اید از سنجاب کدانی  
 سراج اللغت پوشیده نماید که نسبت افکندن کلاه نیلو فرم از عالم نقارچی رعد  
 و نیزه باز مژگانست چه همان کلاه است و همان فاعل افکندن کلاه شاید که در اگر  
 گل با افکندن کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هوا افکند و واقع است و این بقبا  
 بلند بودن آن گل بود که بر شاخ می باشد و از زمین بالا بود و کلاه به هوا افکندن  
 نیز بوقت طرب باشد غالباً این معنی ازین مأخوذ باشد که چون فارغ باشند چهره را  
 که در دست بود افکند و باز در دست گیرند و این عادت پیش نسبت قوله  
 افروخته و بیان شقائق طرف جو چون تر ساد بلبلان لاله و سنجاب شویان لیان  
 عکس آفتاب در آب افتاده ش پوشیده نماید که این فقره لغزش گاه ثنابت  
 قدمان عرصه تدقیق افتاده و بهر از نگا چون نقد معیش در دامن اندیشه نیفتاده

فقیه مسهبائی آنچه بطای ایزدی علم شده پس از اظهار محال عشرت اقدام بطریق  
معرض می نهند باید دانست که لفظ خجاج از افواه بعضی زلف دریافت شده بعضی بتنا  
نوقانی و هر دو جمیع فارسی میگویند و بعضی قبول و خای معجمه و جیم ثانی اما در هیچیک از کتب  
لغت بنظر نرسیده و با این معنی زلف در نیتقام درست هم نمی شود زیرا که شقایق  
را هیچگونه بازلف مناسبت نیست مگر سنبل او دیگر آنکه عبارت بسان آفتاب  
محض بیکارست چه تشبیه دوم زایدست و نیز در زلف شوی و تخته نصیر و سیران  
معلوم نمی شود چون این معنی دریافت شده آنکه بجای خجاج خلای بخای معجمه و جیم  
فارسی است مصدر بیای موحده ظفریه و خاج چلیپاست یعنی شکل حضرت عیسی علیه  
السلام و ترسیان در روز معین آنرا در آب شویند و جشن کنند و آنروز را خاج  
شوران برای مهر گویند ظاهر خاج شویان بیای تخانی درین فقره نباشد همان  
خاج شوران بود که بتحریف بیان نوشته اند و در آب افتادن بمعنی تعلق آب داشتن  
و استعمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بروز مسطور مسموع نیست  
پس در آب افتادن بمعنی حقیقی نسبت بشقایق و بمعنی مجاز نسبت به ترسیان  
صنعت ذوالعنین است پس معنی فقره اینکه گلهای شقایق طوف جوهر ترسیان  
که در روز مذکور آب کار دارند همانطور در آب افتاده اند و گلهای نیکه بر لب نهر  
و جوی باشد بیشتر و آب مائل شود یا قریب آب بودن را بلفظ در آب افتادن که  
بمعنی کار به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده نماند که در معقولیت این  
توجیه شکلی نیست اما علوی مدارج تحقیق نمی گذارد که سرشته تحقیق از دست و  
بنظر امتحان دریافت می شود که لفظ خاج مصدر بیای موحده نیست بلکه بیای تخانی

جز و کله روی است که کاتبان بی الما نویس آنرا بلفظ خاج با هم نوشته اند و کور و اورد  
 به و از زمان بی گم کرده چیزها خوانده اند و در آخر لفظ روی تختانی در کلام اساتذۀ آمده  
 چنانکه شاعری گوید: در بدر در طلب روی نکومی گروم + روی نهایی خلاصم کن  
 ازین در بدری + ناصر علی گوید: ع روی نهما تا نگردد خانه مردم خراب و خاج  
 بشویان حالیه باشد درین صورت هیچ تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم خاج تشبیه شده  
 و هم بشویندگان این بسیارست مثل نقارچی رعد و نیزه باز مژگان اما زاید بودن  
 عبارت بسان آفتاب هیچ علاج نیست ظاهر او مسوده منسوخ شده باشد  
 و ناسخ آنرا بلفظ نقل بر داشته لیکن بکلف تمام میتوان گفت که بشویندن تشبیه بسیار  
 و بافتادن در آب بافتابست اما باز هم مکرر مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس  
 بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را بچلیپا نسبت ظاهرست چنانکه زلف چلیپا  
 گویند شاید که از لفظ خاج بمعنی زلف هم اراده نمایند اما بتامل دریافت میشود که در ظاهر  
 معتبر است همانست نسبت زلف بچلیپاست نه خاج و نیز تخصیص تر سایان لغو و  
 دور از کارست کما مر قوله لیلی نشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان قبان  
 بتعطیم تشکده لاله گردن نهاده سس لیلی و ش لقب محبوب بمعنی مانند لیلی چه پوش  
 بواو بمعنی مانند ست چون ماه و ش و تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن بلبل لیلی و رنگ  
 ریحانست کما لایحفی و در بعضی نسخه لولی و ش دیده شده و این نیز درست است بدانکه  
 از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شلا تینی  
 نسبت بر ریحان در کلام مصنف مکرر آمده و چه آن معلوم نیست و شاید از این سبب  
 لولی و ش گفته باشد برشته بر وزن نوشته بریان کرده شده هر چیز که بغایت مرغوب باشد



و حسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگونه است کنایه بار عجم مجوس پرستندگان ماه و  
 آفتاب آتش پرستان مجوسی دلد و صاحب موس گویند نام مردیست خور و گوشت کدین  
 مجوس پیدا کرد کنایه منتهی مولف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کسیکه ملت کفار  
 نیکو رواشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکورست داشته باشد  
 و در برهان مجوس بفتح بر وزن عروض تا بعان زروشت بدانکه در بعضی نسخه لفظ ملتان  
 یافته می شود و حاصل هر دو یک است و معنی فقره واضح است قوله فراهم نیامدن دهان  
 گل از خنده طرب چه عجب که خرد و زعفرانش در جام ریخته اندیش فراهم نیامدن یعنی بهیم  
 نیامدن چه فراهم مرکب است از فرا یعنی بالا و هم یعنی یکدیگر و بر و از مننه کامله و استعجاب  
 و دهان گل تشبیه است و این در کلام شعرا بسیار زبان زدست و در بعضی جا تشبیه  
 به چشم نیز یافته شده و این خیلی نازکی دارد و ظهوری در مینا بازار گوید + نشر + رشک زنگینی  
 یا تو ششم گل بگوهر اشک ششم آینه خنده + طغرا گوید + زبس خونما که خورش از رساله +  
 سواد نقطه دار چشم لاله + خنده طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خنده زعفران  
 ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشد و آنرا زرد و نیز گویند وین مجبه  
 در زعفرانش مضان آیه جام است مقدم بر مضان یعنی خرد زعفران که در جامش  
 ریخته اند و ضمیر راجع بگل است بدانکه گل اهم تشبیه به دهان است و هم بجام و بلاغت  
 این پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را بی اختیار خنده و گریه  
 و شعرا چون این صفت در زعفران دریافته اند خواص مذکور را هر وجه ساری بنده  
 زعفران را در هر صورت باعث خنده ینداشته اند حتی که از تخیل آن چنانکه در کلام  
 خیال بندهان بر متع پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

هم در علم طب و هم در کلام شعر کافی مانحن فیه و نیز نظامی گوید **س** چون غفر  
گشته خنده ناک + محرز عفران تا نگردی هلاک + و این طریق بسیارست مثلاً از  
خوردن سرکه کرفس آواز مشهورست شاعران سرکه را مطلق باعث خاموشی گفته اند  
ناصر علی گوید **س** بحشر حرف بی صوت فریاد شهیدانش + نیدانم که دوا این  
سرچشمه بخوابش + و لطفی که در فراهم نیایدن دهان گل است ظاهرست قوله **لا**  
که نیل داغ ایغ انداخته باین آواز هست گذاره بودن شکفته است ش نیل داغ  
کنایه از سیاهی داغ **س** آرزو گوید **س** در دمندان به که سوز داغ بر بالای داغ نه بی  
زمین نیل داغم لاله کاری مشکلست + که انی بهار مجسم مولف گوید چون نیل باعث  
نشست لند چنین گفته اما اگر نیل تزل فشم بصورت می بست البته طرف وقوع داشتی  
گذاره در صفت مست وستی آید مثلست گذاره وستی یعنی بدست بدستی صاحب **س**  
من آن لطیف مزاجم که ریایه خاک + فتد گذار مرا مستی گذار کنم + میرزا مغر فطرت  
گوید **س** از من گذشت یار چو مست گذاره + رویش زیاده گشت بهشت نظاره  
وستی گذاره زیادتى تحتانی نیز آمده تاثیر گوید **س** کفتم بچشم مستش تا نگذر روز قلم +  
ترسم که آن شکر مستی گذاره باشد + و این از عالم غلامی عاقل و گناهی فاحشست  
که لایق شگفت کبر اول و ثانی بر وزن گرفت معنی عجب تعجب باشد که آن  
بر مان قاطع و شگفتی بیای معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستیست در مصرعه جامی **س**  
جمال به بخیز ناکاستی نیست + و شاید ناخواستی معنی بی آرد و بی چنانکه در برهانست  
ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدرست از خواستن ج الف در اول  
آن معنیست شش آسان معنی بچرکت پس یای تحتانی زیاده باشد و بعد از تال

معلوم شد که یای آن برای نسبت ست و نفی الف مثل نفی حرف است به مثل نفی  
بی قنابل و یار تحافی از یاقوت زایده معروفه است در خرمی و واجبی و حضوری و سلا  
و نقصانی و انتظاری و غیره و شاید که این لفظ یای تنکیر بود و تحقیق آنست که هرگاه  
بمعنی عجب باشد یای معروف بود مانند نظائر خود که گذشت لهذا عجب باند هم در معنی آن  
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یا بیای تنکیر بود فردوسی گوید **س** شگفتی فرو ماند  
در کار او **و** نظامی فرماید **س** شه از دیدن روز بازار او **و** شگفتی فرو ماند در کار  
او **و** سعدی گوید **ا** اگر مار و گرس شگفتی مدار **و** یعنی تعجب مدار **و** قوله عاشقان  
بشوق سراسر روی خیابانش از ندمیب کوچه گردی جانان **و** برشته اندیش سراسر  
روی در خیابان یعنی ازین سرتا آن سرفتن در خیابان و سراسر مثل سراسر  
گردانگنی که از این سرتا آن سر گیرد و طغرا گوید **س** بود کبک سراسر گرد و کسار **و** بدم  
پنجده غمش گرفتار **و** و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول صحرا گردی چون ست فافهم  
و معنی فقره آنکه عاشقان بشوق سراسر روی خیابانش آنچنان در گرفته که از کوچه گردی  
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق ندمیب عاشقان بود اما اسرار  
مشتاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن ندمیب اقاطبه ترک نموده قوله  
و بذوق در پای گل افشانش از سر لذت بایار نشستن برخاسته **س** درین فقره قایل  
بتفصیل باید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بذوق اقتاد  
در پای گلشن کماله مخفی علی المتامل قوله سرافکنندگی ریحان مطرا چون تغافل مجنون  
به بهانه حیا عیان گسل اختیار دلمای پیرو جوان **س** یعنی چنانکه معشوقان از طرف  
عاشقان تغافل یکبار برده و آنرا از روی حیل و بهانه به حیا حواله کرده سرفرو کنند

و سوی عاشقان میبیتد و این تغافلشان باعث بی اختیاری دلمای آنها شود همین  
 طور سرافکندی ریحان که این وضع از و بغایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست  
 دلمای پیرو جوان می رباید قوله و شبنم فشانی نرگس فشان چون گریه ساختگی معشوقان  
 خانه به سیلابه تاب توان شش این فقره بقرینه فقره سابق واقع شده یعنی مانند گریه  
 ساختگی معشوقان که برای لبری عشاق بکار می برند شبنم فشانی که از چشم نرگس وقوع  
 مییابد خانه تاب توان تماشا تیان را به سیلاب می دهد ای خراب میکند و لفظ سیلاب  
 نظر به شبنم فشانی بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر رعایت  
 تشبیه نرگس و چشم خوب واقع شده کما لا یخفی قوله سوسن سیاه پوش چون عیال پیشگان  
 عبا بردوش دشنه در آستین کیسه بر می هوشش سوسن بوزن سوزن کلی است  
 معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد  
 و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطاتی می  
 و چهارم الوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن آسمان  
 می گویند و پنج آنرا ایر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بوستانی می شود  
 کذا فی برهان قاطع سیاه پوش بمعنی شبگرد و میر بازار و میر چاوش کذا فی  
 برهان قاطع و در اینجا بمعنی شبگرد است چه شبگردان بیشتر لباس سیاه پوشند و  
 در کثر اللغت مرد زیرک و عالم گرد و شیر درنده و اسب شیطا و دنده دهنده و در فرهنگ معنی  
 سولوی معنوی بمعنی بیباک و شرب و نیز آورده مؤلف گوید بجزا گره برانیز گویند  
 و فی ما تحسن فیه افراد از همین است و ممکن است که عبارت از طائفه باشد که با نوا  
 هنر سپا گری و فنون فریب آراسته باشد چنانکه در قصه موهضه حمزه واقع است

شاعری گوید و دشت از لاله چون نظره سرخ عیار به کوه از سبزه چو قیطول ز مرد  
 شاهی به زمره شاه نیز نام باد شاهی است که در زمان حمزه دعوی خدائی میکرد و آنرا  
 زمره شاه با خشمی گفتندی و خشم داشت بسیار عظیم الشان و آن قیطول نام  
 داشت در قصه مذکوره آنرا بقیطول خداوندی تعبیر کنند چه در اصطلاح قصه  
 مذکور طایغیان را که دعوی خدائی کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان  
 قصه منقول است باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل  
 مثل فیل میونه که فیل هندو را بنام سعد است و بر تع نام سپهر است که آنرا ابراهیم الزمان  
 گویند و لعل خفتان لقب قاسم سپهر زاده حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیروان  
 حمزه را در چرم گاو بسته با انواع شداید بران آویخته بود و همین جهت چون کسی  
 در سنج و سخن شنید که فخر شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مثالش گفته آید  
 مالک اکثر نام کرد که سالار فرج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمر که چون  
 آنرا بر سر گذاشتی از دیده مردم غائب شدی و آنرا کلاه سلیمان نیز بدون تحساف  
 استعمال کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راست  
 و دست چپ سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون  
 حمزه بر صندلی می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند  
 آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند  
 آنها را دست چپی می گفتند و در عبار جم و مرآت الاصطلاح مخلص چراغ هدایت  
 و مصطلحات و ارسته بعضی از آن ایراد یافته تاثیر گوید چو گشتی فروز نشینان  
 بدیع آثار اما لعل خفتان و جید گوید مرا کرده پنهان بهر اجماع کلاه

سلیمانی ضعف من \* از ضعف تن نهان شدم از دیده چون جبابه عیار  
 شدن کلاه سلیمانی من است \* سعید اشرف در قصه خمره گشته ام دست چپ  
 خالص برای مالک اشتر تو پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت  
 امیرالمؤمنین نیست چون در نقبت واقع شده بسبب اشتر اک لطف داده سعید  
 اشرف \* و فرزند زانده نم وانشود \* حرف واضح بعقابین نقابست اینجا  
 جلالای طباطبائی گوید اما حمزه اینجا در عقابین است ادای شکوچه التفات بیان  
 نمود میرنجات \* چپ ساقی آمد بجلین ملک قاسم لعل خندان میا بچگی  
 کاشی گوید \* پنهان شدن از آن ز نظر پاکه از من \* بر فرق خود کلاه سلیمانی  
 پوشیده نماند که سیاه پوشش دشنه که خنجر عیاران است چنانکه می آید ولالت دارد  
 بر اینکه همین خیامه طالع قصه مذکور مراد باشد والله اعلم بالصواب چهارم منتخب  
 بفتح و مدخیره پوششی است معروف که آنرا عرب پوشند و در کفر اللفظ گاهی با خط  
 و نقش گلیم ساده مولف گوید پس از اضداد باشد دشنه در مار الا غلیمه  
 خنجر است که عیاران دارند و در محاورات خنجر کوچک گویند و در شیدی مطلق خنجر  
 گفته و در برهان آورده که بفتح اول بروزن دشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم  
 دارند باید دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه  
 دشنه در آستین کیسه بری پوشش تمام مقصود است یعنی سوسن سیاه پوشش کسی است  
 که دشنه را در آستین برای کیسه بری پوشش دارد و در صورت اضافت در آستین  
 بادنی ملا بست باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد و استیبر  
 مضاف بسوی کیسه بری کرده گویا آن آستین آستین کیسه بریست و مراد خود است

که شبه برای کیسه بری روش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بید رنگ بسته  
 یونیزی غم شش برگ بید را بسبب مشاکلت بخنجر تشبیه داده و برگ بید و بید برگ  
 بعضی خنجر نیز آمده نظامی سه به بحران در آمد سر بید برگ به قواره قواره شده در  
 ترک و بعضی نسخه یونیزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست  
 چه یونیزی هم بعضی یونیزی است شاعر به یونیزی زایل و فامیروی به مرا میگذاری  
 کجا میروی به و معنی فقره آنکه خنجر بید برگ از لب غمرا کشته و خون او ریخته رنگ بسته  
 و از کثرت یونیزی بر سلاح البته رنگ بسته شود نسبت رنگ یونیزی به برگ بید اعتبار  
 سبزی رنگ باشد کما لا یخفی قوله و دهره سیه فولاد ریجان دم ریخته شرکستگی الم  
 ش دهره بفتح بر وزن بهره حر به است بسته دارد که بیشتر مردم گیلان دارند و در  
 را بدان اندازند و بجا از این نیز گفته اند کذا فی سراج الملت و در رشیدی تشخیص  
 کوچک نموده که هر دو طریش تیز و سرش با یک باشد و اکثر مردم گیلان دارند ریخته  
 اینجا متعدی است و فاعل شرکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریجان که از  
 فولاد است از لب سر الم را شکسته دم او را ریخته و این مجاز است چه شرکستگی عث  
 ریخته دم گردیده و در بعضی از نسخ شرکستگی است و این بهتر است بدانکه لطفی که در دم  
 ریخته دم ریجان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار  
 نمایند و کنار برگ گل نیز بسبب تازگی و طراوت هموار نباشد گویا دم دهره ریجان  
 ریخته است و این لطف مخفی است فافهم قوله خصه از پی شکاف جگر به سبزه خنجر  
 شده و سبزه سبز به کلمه امفید معنی یافت است و جگر مضاف و غصه مضاف الیه ای  
 از پی شکاف جگر غصه پشیده نماز که نظر بعد از آن از پی شکاف جگر که به سبزه خنجر

و اقصی است افراط سپید و سیاه ثانی بیج و کرمی که زیر که بکار آمدن خنجر و شکار فتن  
نما برست و سپید و شکار فتن بیج بد اخلاقی نسبت به بی سپر برای حمایت و پناه می باشد  
اگر کوئی که جوان باشد و از اینم جنگ است مانند کور کرده چنانکه درین شعر بدر چاچی  
گو سپید آفتاب و گو عطار و تیر شود و سر خنجر و تافت این قدکسان آثار من یعنی  
اگر بکار از من جنگ موجود شود من سر خنجر و تافت و همه آفات را پذیرا خواهم شد گویم  
که در ماخلق فیه عبارت از بی شکاف جگر لفظ سپر گزنی خواهد بود و بعد مائل شعر  
بدر چاچی بدینگونه است که کرده می شود که اگر چه عطار و برای جنگ من تیر شود و آفتاب  
برای امان خواستن من سپید شود و ستر بیدان کار من نخواهد بود و ممتون آفات من  
چه مقصد است که چون کسی با شخصی جنگ نماید و آنکس نسبت باین شخص غالب باشد  
شخصی دیگر که این بر دو تماشائی باشد شخص من که مغلوب یا سپری نماید تا آنیکس  
گرفته ممتون احسان گردد و آیه هم بر اینکه در ماخلق فیه غالباً عطف ماسخ است  
بیج لفظ تجربه با رفوفائی که حربیه شهر است در اینصورت بیج تکلف نمی نماید و این آیه  
قاهر فخر صبا بی رسید به احمد و امنت قوله نارون گز غم شکن پر دوش  
چار گریست چار آینه خوش نارون بروزن با وزن نارون بروزن نارون بروزن نارون  
در شیر می آمده که درختی است خوش قد و گلنار فارسی و در بریان قاطع است که  
نارون بروزن با وزن یعنی همیشه هم است و در دار المرز همیشه نارون و درخت  
نار را هم گفته اند به این معنی بضم راء هم است موصوف که بیان ظاهر سیدل نارین  
موجوده است باید دانست که در صورت آواز تشبیه گز به گل و درخت که بر اینها  
اگر معنی درخت نار مراد باشد تشبیه گز با نار بی تکلف است می آید بجا بر



گلی است از عالم تیره که ملا طغرل در بیان تعریف خواهد یافت غیر از این و بشری یاد برگزیده است  
 یا انداز ناخن ببالیدن انگشت فکر رنگین نوبان چار آینه چیرست از عالم چله که برون  
 آن آینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حرب با اثر نکند ناصر علی گوید از اینگاه است  
 سینه آینه می گردد و فکر به بعد ازین بر سینه خواهد بست چار آینه از پیش  
 چار برگ بچار آینه با اعتبار عدد برگماست بدانکه این مجموع بود و پنجه سهرت که در  
 مصرع ثانی شعر است که چار آینه دافع حرب پنجم است و برای خصم افکنی چارمی آید  
 اما چون نظریه تعمق و در معلوم می شود که آنجا عبارت از پی شکر است و بجا بر مصرع واقع  
 شده و آن لفظ از سپر ابا می کند و در اینجا آن مذکور شده درین صورت باید گفت آنچه  
 غم از حریف قرار داده می شاید که حریف هم حرب زنداند برای دفع آن حرب چار برگ خود  
 نیز چار آینه پوشیده فافهم قوله سکه دست چار بالیده و پنجه آفتاب بالیده  
 دست چار و اوراق چار زیر که مشابیه دست می باشند و از پنجه چار هم گویند پنجه  
 آفتاب خود و آفتاب بنا بر خطوط شعاعی که مانا با گشت است و پنجه خورشید نیز گویند  
 خالص ماه من از حیا خشن بسکه بآب تاب شده سهره چوبست عمارت شش پنجه  
 آفتاب شده تا میرد چون بقصد رقص گردد پای کوبان مهر و او را آسمان از پنجه پوشید  
 و شک می زند اما درین محال پنجه آفتاب ستاره بالکنا است که آفتاب در آفتاب  
 خود شخصی قرار داده و برای از پنجه ثابت کرده پنجه آیدن معنی برافتن است و با معنی  
 پنجه بر چیدن نیز است سعدی فرماید نخستین ابو بکر پیرومه و غیر پنجه بر چیدن  
 مرید حاصل معنی آنکه دست چار آنقدر بلند شده که پنجه آفتاب بر تافته و بر تمام  
 غالب آمده پس و پنجه آفتاب یعنی که گذشت ایام است و از گرسنت و سهره پنجه خود

و شنبه بکف سمر کلاه سمر و مخمور یعنی مست و آنکه نشسته و به نزل آورده باشند پس  
 از اضداد باشد اول سمری فرایه است و خود را می و شهوت پرست و بغفلت شنبه  
 روز مخمور و مست و دوم عرفی گوید منکه از دل تا دماغ همه خمیده و خمهای شراب  
 می شوم مخمور و کی خالی شود و مینای من و چشم معشوق را که مخمور و خماری گویند یعنی  
 دوم است زیرا که حرکتی که از معشوق صادر میشود در چشم عشاق همیشه  
 نماید چون نشسته تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده  
 و آن وقت که در چشم بیدار آید و از خوابان اینهم نیکو نماید چنانکه  
 میرزا بیدار شد و گریه می بیاریت سازد و چنین نگرش از می مخمور است  
 این و ابن سینا گوید جدا فصلی که نگرش بی می از تاثیر آن می کند مست می مخمور می  
 چشم بیدارشان و بدانکه صفت نگرش در کلام شعر است و بدست و سیاه است آمد اما می  
 یا مخمور می نسبت بسوسن یافته نشده چون رینجا هست اینهم سند است سمر و روز شنبه  
 جانور است که از پوست آن پوستین سازند که آنی برهان مولف گوید که پوست آن میشه  
 در کلاه نیز چسبانند تا گرمی زیاده کند و کلاه سمر همان کلاه باشد که در آن سمر چسبانند  
 باشند بدانکه تشبیه نگرش سمر ببنب دی رنگ هر دو است چه سمر نیز مائل بزرده می باشد  
 و در میان و شنبه بکف و کلاه سمر و تقدیر و او عا بطه بطریق لغت و شعر غیر متب تشبیه نگرش  
 بکلاه سمر و سوسن برشته واقع شده و می شاید که نسبت کف بسوسن و نسبت سمر به نگرش  
 از بهر آن باشد که برگها مانا بکف دست بود و گل نگرش لایمی شاخ بر وید پس گویا آن مخمور  
 کف است و این کلاه سمر فافهم قوله جوگیان بنفشه چیده و چیره بر سر زمونی و شنبه  
 جوگی نوعی از فقیران هند که خاکستر بر بدن مانند و این لفظ هند است اما در فارسی

نیز استعمال یافته طفا در قفیده که در تعریف حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده است باید  
 که شود ساکن آن پاک زمین و چو گی چرخ برآمد ز ته خاکستر و در منشآت خودش  
 نثر در بندستان زمین قعش آسمان جو گیسو خاکستر بالیده و بنفشه بزم اول و کسور  
 هر دو آمده است گلی باشد معروف و معروف آن بنفشه باشد و نیز نام گیاهی است که در  
 آب و دریا و بریا هم نام درختی معروف که گلش کبود و خوشبوی باشد و مشهور بفتح است  
 بدانکه بنفشه اسم نکره است لهذا جو گیان بلفظ جمع مشبه به آن واقع شده و وجه شبه  
 سیاهی رنگ بنفشه است و جو گیان به سبب بالیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیر و بعضی  
 و ستار بندی اصل است اما تاخرین بلفظ بستن و پیچیدن استعمال کرده اند سیلیم گوید  
 در عکس ماه و موج آید در شبها بسجوش آیم که پندارم بت من چیره ز تار می پیچد  
 گیسو آسمان بر سر زمه و خورشید چیره ز زر و گرنی بند و کدانی بهار جسم دو  
 بر آن گفته که معنی بستار لفظ بندی است مولف گوید در بندستان چیره مطلق  
 و ستار نیست بلکه نوعی از ستار است که برشته بندند و با انواع رنگ نگیس کنند و آنرا  
 پانزهنون گویند و در فارسی گل بندی و گل بند نامند و حیدر شده بهار از کمال  
 خرسندی و جنوه گرد و لباس گل بندی و اشرف چشم لبیل پوشم اگر دوتم گل بند پوژ  
 عشق بازی میکنم بالا دیوان در لباس و ظاهر این لفظ از بند بایران رفته  
 استعمال کثیر یافته لهذا چیره بند یعنی و ستار بند نیز آمده طفا و عجب نسبت از  
 سر بالا بند که از عشق پیچان شود چیره بند و در بندستان چیره بند یعنی زنی  
 که چیره بر سر بسته رقص کند و معنی زن بکر که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول استعمال  
 خاص است و دوم استعمال عوام شود و گویند یا گنده و پزیشان و جلیله و پیچیم نیز آمده

و معنی شعر اینکه جوگیان بنفشه از موی ثرولیده خود چهره بر سر چچیده اند و رسم است که  
 جوگیان موی ثرولیده خود را بر سر چچیده تا پریشان نشوند و بنفشه بموی تشبیه دارد گو یا  
 جوگی است که موی ثرولیده را بر سر خود چچیده است قوله شاخ ریحان بوستان ای  
 زده بتراج لاله پر بهما بوستان آراء صفت ریحان است یعنی آراء آئنده بوستان  
 بدانکه چون بیشتر است که گلدارا پهلوی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریحان نزد لاله  
 باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه  
 قرار داده و مراد از **لاله همان ذات لاله** است مثل نقارچی رعد که مکرر مذکور شده  
 و چون بتراج بادشاهان پریشان نصب کنند شاخ ریحان را پریشان گفته و در شعر لاحق  
 نیز رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپه و شبنم را زرشمار قرار داده که ماسیحی  
 و معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آراء آئنده بوستان بتراج لاله که بادشاهی است پریشان  
 زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه بتراجش پریشانی است که نصب کرده اند  
 و میتوان که گل ریحان را بر همان تشبیه داده باشد که آن بقرینه مضموم میگردد و چون  
 شاخ ریحان به سبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لذا غل  
 زین پریشان شاخ را قرار داده قوله سپه سبزه زرشمانده بسر گل ز شبنم کشید ز سر  
 زرشماندن سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل بسپه واقع شده ز سر پر زین  
 و کشیدن عبارت از زرشماندن است چنانکه ظهوری فرماید نشر در تیر باران  
 فاقه ز سر سپری بر ندان از گرانی عطاش این میزان صورت لاله ندارد و معنی شعر آنکه  
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرشماندن کرده و شبنم در گل نیست بلکه  
 گل از کثرت تشار ز سر سپر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرع اول باشد

یعنی گل برای تبار لاله زربسپهر کشیده بدانکه ضمیر غائب از لفظ این فقره بسبب قیام  
قرینه مخدوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبز و سپاه  
ای بر سرش و حاصل آنکه زربسپهر بادشاه لاله افشاند و قوله نستر نطف شیر خواره صبح  
ثراله نستر نسته صبح و نستر ن با اعتبار سفیدی نگ تشبیه صبح واقع شده یعنی نستر با اعتبار  
سفیدی نگ طفل صبح است چون ظاهر است که مقتضای لوله سر لایط نطف شیر در دایره نستر هم  
صبح باشد نسبت شیر خواری هم با اعتبار سفیدی نگ است و اما در وصف شیر خواری ملائت  
و نرمی نستر باشد چه بدن اطفال شیر خوار بسیار ملائم باشد نسبت بطفل کلان  
کما لا یخفی ثراکه برای فارسی بر وزن لاله یعنی نگ رنگ شبنم هر دو آمده چنانکه در بیان عالم  
است اما در مانحن فیه یعنی شبنم ست ستاره صبح ستاره است که بوقت صبح طلوع کند  
و نهایت روشن باشد و نیز آن ستاره را که بوقت صبح محو شود و اثر روشنی در آن نماند  
ناصر علی گوید سه زهی ندیده فلک حسن بی حجاب است ستاره سحر آئینه آفتاب ترا  
و در اینجا اول است قوله بوی سنبل شنیده رازین باغ نکمت زلف حور موی باغ  
شنیدن بنون بر وزن میدان یعنی بو کردن و شنیدن که بهیم مشهور است یعنی میدان  
و یعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از شمع که لفظ عربیست مصدر جعلی میتوان گفت  
مثل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب موی الفضل گفته که آمده است  
نکمت بکات تازی لفظ عربیست پس آنچه بکات فارسی شهرت دارد غلط است یعنی آن  
بوی خوش و بوی دهان چنانکه در منتخب است موی داغ و موی بینی کنایه از شخصی که  
محل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اشرف گوید سه گر مناقصه صفتی موی باغ است  
ترا بهر دفعش و نه بایست به از صد نقاش سلیم بوی گل است قوی باغ ضعیف

ناصح مدد ز صنم خود در سحر انجمن کاشی گوید بسکه کاهیدم ز پیش عشق آن  
چو ماه به صورت جانم قلم را موسی بنی میشود که کذا فی بهار عجم و چراغ هدایت قوله  
بلب عشوّه گفته حرف بجزوف و نگرش رزق قاصرات الطرف عشوّه در کنز اللغه کشمه  
و ناز بیا که درین شعر اقتباس است از آیه کریمه فیه حرف قاصرات الطرف لکن یظنّ  
انّ قاصرات الطرف لکن یظنّ انّ قاصرات الطرف لکن یظنّ انّ قاصرات الطرف لکن یظنّ  
گوشه چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نگرش این باغ رزق قاصرات الطرف آنرا را بلب عشوّه  
حرف بجزوف ادا کن و تفسیر نموده ای مردمان از عشوّه نگرش فهمیدند که معنی کیت نیست  
که عشوّه نگرش را میسازد قوله خاک این وضه است باد بهشت و آخرین نقش استاد  
بهشت و باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعری گوید  
باد اگر باد بهشت است که بر گل بارست و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان نه  
چنان بهشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا و آخرین نقش نقاشیه نقاش در آخر  
همه نقوش کشد چه نقاش نقش آخر بهشت نقش اول بهتری کشد لهذا شاعری گفته  
نقاش نقش ثانی بهتر کشد از اول و بد آنکه باد بهشت محمول بر خاک این وضه است خاک  
این باغ باد بهشت است باعتبار نکمت و خوشبختی و میتواند شد که بالعکس باشد ای باد بهشت  
خاک این باغ است و از خاک راده زبون و خاکسار باشد قوله در جایش فرط مسری  
هر گویا می شده گل سوری و سوری نام کلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سحر  
جشن و شادی و میزبانی است چنانکه در سراج اللغه آورده و بمعنی مطلق سرخ  
است لهذا لاله و گل را گل سوری و لاله سوری و شراب سرخ را شراب سوری می گویند  
گویند و این را در عربی خمر السور می گویند کمال گوید و بعضی است می سوری سحر کمال

جسم است پیاله و شرابش جانست. و حالش از رشیدی و بریان بفضل و موعود می پویند  
و نیز رشیدی گفته کلی است سرخ رنگ و قسمی است از پیکان بهر دو معنی خسرو گوید و بسوی  
کان کم بود از گیاه. و بگر میشود سوری پاره پاره. و صاحب برهان معنی نوعی از زبان  
سرخ و کلی که آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که به معنی شادی خوشحالی نیز گویند  
و رشیدی گوید که معنی شادی سوریست نه سوری وOLF گوید فیما بین فیه گل سرخ و خیسره  
مرا نیست بلکه نسبت بسور مراد است چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسرور  
و چون سوری کلی هم است ایهام پیدا کرده قوله نوع و سان و رناز و به بهیم بخیر  
و مساز و عروس معنی زن و مرد نوکنه را جمع اول عرائس جمع ثانی عرس وOLF گوید که فارسیا  
فقط معنی زن نوکنه استعمال کنند طوسی گوید عروسی بود از پیرایه عاری و زنجت  
پست و خوش مساری. سعدی رحمه الله علیه گوید و نشر و بکر عروس فکر من از بی جمال  
سر بر نیار و و از معنی نو تجرید نموده نوع عروس نیز گویند عرفی گوید عروسی نبود  
در تنق فکرت من که نه از زیور مدح تو بود چه طراز و این شعر با شعر لاحق قطع بند  
قوله حبسته از جابش و شنگی و دست و پا در حنای خوشترنگی و شنگ لفتح و کاف  
فارسی درخت سرو و راهزن و مکاره و شوخ چشم شاعری گوید و نگاری چاک و شنگ و  
کله دار و ظریف چاک ترک قبا پوشش که زانی زبده الفواید باید دانست که هرگاه  
مختلفی بصیغه ماضی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً  
این کلیه است و لهذا ضمیر واحد در لفظ حبسته بطرف نوع و سان راجع نموده و همچنین  
در شعر که بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید و امشب مگر بوقت نمیخواند  
این خرد و عشاق پس نکرده هنوز از کنار و بوس و اما درین شعر احتمال دیگر

و معنی شعر اینکه جوگیان بنفشه از موی ثرولیده خود چیره بر سر چیده اند و رسم است که  
 جوگیان موی ثرولیده خود را بر سر چند تاپریشان نشوند و بنفشه موی تشبیه دارد گویا  
 جوگی است که موی ثرولیده را بر سر خود چیده است قوله شاخ ریحان بوستان ای  
 زده بر تاج لاله پرها + بوستان آرا صفت ریحان است یعنی آراینده بوستان  
 بدانکه چون بیشتر است که گلدارا پهلوی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریحان نزد لاله  
 باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه  
 قرار داده و مراد از آن لاله همان ذات لاله است مثل تقارحی رعده که مکرر مذکور شده  
 و چون بر تاج بادشاهان پیرها نصب کنند شاخ ریحان را بر پرها گفته و در شعر لاحق  
 نیز رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپه و شبنم را زرشار قرار داده که سیاهی  
 و معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آراینده بوستان است بر تاج لاله که بادشاهی است پرها  
 زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش پرها میست که نصب کرده اند  
 و میتواند که گل ریحان را بر پرها تشبیه داده باشد که آن بقرینه مفهوم میگردد و چون  
 شاخ ریحان بسبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لهذا گل  
 زن پرها شاخ را قرار داده قوله سپه سبزه زرشانده بر سر + گل ز شبنم کشیده بر سر  
 زرشانده سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل بسپه واقع شده ز بر سر  
 و کشیدن عبارت از زرشک بردن است چنانکه ظهوری فرماید + نشر + در تیر باران  
 فاقه ز بر سر می بردن تا اگر انی عطا شایین میزان صورت لاله ندارد و معنی شعر آنکه  
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه  
 گل از کثرت تاز ز بر سر کشیده برده است و شاید این مصرع بهم مطابق مصراع اول باشد



یعنی گل برای تبار لاله زر بسپار کشیده بدانکه ضمیمه غائب از لفظ این فقره بسبب قیام  
قرینه مخدوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به پادشاه و تشبیه سبزه سپاه  
ای بر سرش حاصل آنکه زر بسپار پادشاه لاله افشاند و قوله نستر نعل شیر خواره صبح  
ناله نستر ن ستاره صبح نستر ن ابا اعتبار سفیدی نگ تشبیه صبح واقع شده یعنی نستر با اعتبار  
سفیدی نگ طفل صبح چون ظاهر است که مقتضای اولی لاله لاله طفل شیر در دایر نستر ن هم  
صبح باشد نسبت شیر خواری هم با اعتبار سفیدی نگ است و با مراد از صفت شیر خواری ملائمت  
و نرمی نستر ن باشد چه بدن اطفال شیر خوار بسیار ملائم است نسبت بطفل کلام  
کمالا یعنی قراله برای فارسی بر وزن لاله یعنی تکرار شنیده و آمده چنانکه در بیان قالم  
ست اما در ما نحن فیه یعنی ششم ست ستاره صبح ستاره است که بوقت صبح طلوع کند  
و نهایت روشن باشد و نیز آن ستاره که بوقت صبح محو شود و اثر روشنی در آن نماند  
ناصر علی گوید سه زهی ندیده فلک حسن بی حجاب است ستاره سحر آینه آفتاب تراز  
و در اینجا اول ست قوله بوی سنبل شنیده رازین باغ نکمت نلف حور موی باغ  
شنیدن بنون بر وزن میدان یعنی بو کردن و شنیدن که بهیم مشهور است بمعنی دمی بر است  
و بمعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از ششم که لفظ عربیست مصدر جعلی میتوان گفت  
مثل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب موی الفضلا گفته که آمده است  
نکمت بکاف تازی لفظ عربیست پس آنچه بکاف فارسی شهرت دارد غلط است معنی آن  
بوی خوش و بوی دهان چنانکه در منتخب است موی دماغ و موی بینی کنایه از شخصی که  
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اشرف گوید که منافق صفتی موی دماغ است  
ترا بهر دفعش و زربا نیست بیا صد نقاش سلیم بوی گل است قوی دماغ ضعیف

ناصحه ز صندل خود در دهر اچخلص کاشی گوید بسکه کاهیدم ز پیش عشق آن  
 چو ماه به صورت جانم قلم را موی بنی می شود به کزانی بهار عجم و چراغ هدایت قوله  
 بلب عشوه گفته حرف بجزوف و نرگش ز مر قاصرات الطرف عشوه در کنز اللفظ کشته  
 و ناز بد آنکه درین شعر اقتباس است از آنکه کریمه قهرت قاصرات الطرف که خطبه شد  
 ائس قبله و لا جان این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف نانیکه  
 گوشه چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نرگس این باغ ز مر قاصرات الطرف باغ را بلب عشوه  
 حرف بجزوف است و تفسیر نموده ای مردمان از عشوه نرگس فهمیدند که معنی کیت نیست  
 که عشوه نرگس را می کنند قوله خاک این وضه است باد بهشت و آخرین نقش او ستاد  
 بهشت و باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعری گوید  
 باد اگر باد بهشت است که بر گل بارست و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان نه  
 چنان بهشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا و آخرین نقش نقشی که نقاش در آخر  
 همه نقوش کشد چنان نقاش نقش آخر نسبت به نقش اول بهتری کشد لذا شاعری گفته  
 نقاش نقش ثانی بهتر کشد از اول و بد آنکه باد بهشت محمول بر خاک این وضه است غنی خاک  
 این باغ باد بهشت است باعتبار نکبت و خوشبوی و میتواند شد که بالعکس باشد ای باد بهشت  
 خاک این باغ است و از خاک را ده زبون و خاکسار باشد قوله در حریش فر و سروری  
 هر گیاهی شده گل سوری و سوری نام گلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سور  
 جشن و شادی و میزبانی است چنانکه در سراج اللفظ آورده و بمعنی مطلق سرخ هم  
 است لهذا لاله و گل اگل سوری و لاله سوری و شراب سرخ شراب سوری می سوزد  
 گویند و این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید و لعل می سوزد می سوزد

جسم است پیاله و شرابش جانست \* و حالش از رشیدی و برهان مفصل بوضوح می پیوندد  
 و نیز رشیدی گفته گلی است سرخ رنگ و قسمی از پیکان بهر دو معنی خسرو گوید به سبوی  
 کان کم بود از گیاه \* و بگر میشود سوری پاره پاره \* و صاحب برهان معنی نوعی از زبان  
 سرخ و گلی که آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که به معنی شادی و خوشحالی نیز گویند  
 و رشیدی گوید که بمعنی شادی سورت نه سوری مولف گوید فیما بین فیه گل سرخ و غیره  
 مراد نیست بلکه نسبت بسور مراد است چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسرور  
 و چون سوری گلی هم است ایهام پیدا کرده قوله نوع و سان <sup>منه</sup> رنا \* بهر پایه هم بخرمی  
 و مساز \* عروس بمعنی زن و مرد نوکته را جمع اول عرائس جمع ثانی عرس مولف گوید که فایدا  
 فقط بمعنی زن نوکته استعمال کنند نظیری گوید عروسی بود از پیرایه عاری در زنجت  
 پست و شیر مساری \* سعدی رحمه الله علیه گوید \* نشر \* بکر عروس فکر من از بی جمال  
 سر بر نیارد \* و از معنی نو تجرینوده نوع عروس نیز گویند عرفی گوید به نوع عروسی نبود  
 و در تنق فکرت من \* که ناز زیور میخ تو بود چهره طراز \* این شعر با شعر لاحق قطعه بند  
 قوله بسته از جا بشوخی و شنگی \* دست و پا در خنای خوشترگی \* شنگ بفتح د کاف  
 فارسی درخت سرو در اهزن و مکاره و شوخ چشم شاعری گوید به شکاری چابک و شنگ  
 بلکه داره \* طریقت چابک ترک قبا بوشن \* کذا فی زبدة الفوائد باید دانست که هرگاه با  
 مختلف بصیغه ماضی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً  
 این کلیه است و لهذا ضمیر واحد در لفظ بسته بطرف نوع و سان راجع نموده و همچنین  
 در شعر که بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید به امشب بگر بوقت نمیخواند  
 این خردس \* عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس \* اما درین شعر احتمال دیگر

بهم است که عشاق یعنی عاشق باشد چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز  
 استعمال کنند مثل افلاک و عجائب و ریاض و مثل فلک اما مصنف در کلام خود مکرر  
 آورده چنانکه پیش ازین گفته است جوگیان بنفشه چیده + چیره بر سر زمی و لیده  
 و نیز بعد از این گوید امر از نادار را حید و از پیرایه سرور سلطنت صفت و صفت  
 نشسته و هم جامی دیگر گوید به نشر و تسبیحان قوای نامیه خدنگ سر و درزه و بنابر  
 و قوس قزح پیوسته غالب است که چون بیشتر کلام است که حرف ربط است از آخر  
 همچو کلمات حذف اند حرف آنکه برای جمع باشد از آخر آن کلمه نیز حذف شده باشد  
 و در بعضی مقام بای تختانی هم محذوف سازند چنانکه درین شعر شیدا لیدین طواط  
 بهم خواسته بخنجر و هم یافته بحد + از خصم خود تو بریق و از من تویر بخان + و هذا  
 غایه التحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام و این شعر خبر شعر اول واقع شده و مصرع  
 ثانی این شعر حالتی است ای حبه از جای خود بشوخی و شنگی در آن حالیکه دست و پای  
 شان در خنای خوشترگی بود بدانکه نوع و سنان عبارت از گلهاست چون اینها را نوع و  
 قرار داده دست و پای برای ایشان تجوین نموده قوله باده نوش می سرور شده +  
 محفل آرای بزم حور شده + باده نوش بمعنی نوشنده باده اما در اینجا از معنی باده تخرید نموده  
 بمعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی است مرآت ده عتول  
 اولی + صورت گر صورت میولی + ای مصور صورت میولی و الا تسلسل لازم می آید  
 قتال و همچنین محفل آرای بزم حورانی آراینده بزم حور و حور و عربی جمع حور که مفرد  
 چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم عم گوید حورا بنظارة نگارم صفت و فزون  
 ز تعجب کف خود بکف زده + آن خال نگر بر آن رخ بطرف + ای بیم چنگ و صحف +

و چون بنابر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بلفظ  
 و نون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیرازی گوید سه اصل من  
 از دو دو مان نوع انسانی مجو + حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال جمع  
 آن بلفظ و نون سه حوران بهشتی را در رخ بود اعراف + از و در خیابان پرس که  
 اعراف بهشت است + و فارسیان حوری بزیادت تحتانی نیز استعمال کرده اند  
 حافظ گوید سه شکر شد که میان من و تو صلح قناد + جوریان قص کنان با ده شکر آینه  
 و چنانکه صائب در تعریف روضه منور حضرت علی موسی ضاکی + تا اعتبار آستانش  
 جلوه گر شد جوریان + از جمیع خلایق نشانند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان  
 آراسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که معنی بزمی است که در آن خوبان نیکوان  
 باشند کما لا یخفی قوله غنچه بکار بزرگ شمیم + زیور ناز رسته بهر شیم + بکر بکر اول و شیرزه  
 وزن و ناقه که یک شکم پیش نزاوه باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز نزاوه باشد و اول  
 بهر چیزی و هر کار که مانند آن پیشتر نشده باشد کذا فی منتخب اللغات بدانکه سخن بکر و معانی بکر  
 باعتبار معنی سپید است ای سخنهای که پیشتر مانند آن کسی دست نداده و طالبای آملی بوسه  
 بکر نیز آورده و هونده است که شاید بشکند زان لعل نوشین + خمار بوسه های بکر شیرین +  
 هر چند ملاشیر لاهوری که ناخوش است بانی بدل و ناشری است بی نظیر در نگار که رسا است  
 مستلیم است را نشاء بکر تمام ظهوری و طالبای آملی و عرفی و زلالی برین شعر اعتراض  
 کرده اما چون طالبای مذکور استاد قرار داده ثقات است و کلامش مشتمل بر معانی  
 تازه و معانی بیگانه حمل است و هرگز او را نشاء خیال نماند بگردن نیست هیچ نه با  
 نفرت میباید بهشت بهشتی باوه بکر معنی باوه که هنوز از و نخورده باشند استعمال

کرده و هوذا سه نقل شیرین چه کنی پسته لب شور طلب باو که بگرخواهد گرگ مستعمل  
 و باقر کاشی بگرنگاه معنی معشوقی که هنوز دلربائی نیا موخته باشد بسته لازم بطل  
 بگرنگاهی که در خیال چشمش نکرده غارت یک خانما هنوز غنچه بکربان اعتبار  
 که هنوز دست آلاهی صبا نکر دیده و نسیم آنرا تشکفا نیده باشد و صاحب مصطلحات  
 گوید که در بعضی بلاد که باکره مستعمل شده از مختصرات حوام است و صحیح بکرت بزرگ  
 یعنی مانند چه از خواص لفظ رنگ است که چون در وبای موحده برویاید مفید معنی تشبیه  
 مرزا بیدل <sup>بسم پر از ان تکلف میکنم بیدل</sup> و گر نه معنی الفت عبارت است از  
 نمی تابد و دیگری گوید <sup>مراد رنگ یوسف برده از جادو فریب گرگ</sup> یعنی نفس خوشنوا  
 باید دانست که در بعضی از نسخ در میان رنگ و شمیم واد عاطفه دیده شده و در بعضی یافت  
 یافته میشود در صورت اول برنگ یعنی مذکور نیست بلکه رنگ و شمیم هر دو مدخل بای موحده  
 که مفید معنی از بیانیه است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور است که چنین و چنان شده  
 و در صورت ثانی تشبیه رستن زیور است و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است  
 از بهر سیدن زیرا که زیور رستنی نیست که اطلاق رستن بحقیقت بران صادق آید  
 و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست و میتوانند که زیور  
 استعاره بالکنایه بود پس رستن معنی خود باشد کما لایخفی بدانکه از لفظ بهر شمیم مملو  
 میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه نیست  
 بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز رسته ای غنچه زیور ناز زیور ای آن آراسته  
 شده که نسیم بدان کامیاب و متع گرد و چه عشو و ناز عروس بهر بای جمع شیه هر رسته  
 بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میرود و همچنان زیور ناز از غنچه برای کامیابی

نسیم پیداشده و می تواند که در رستن شمیم هم نسبت کامیابی نسیم باشد ای چنانکه شمیم  
 برای کامیابی نسیم میرود و همچنان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیداشده و در هر دو توجیه فرق  
 اندک است چه در صورت اول فقط تشبیه رستن است و در ثانی کامیابی نسیم را هم  
 مداخلت است و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن شمیم هم درست است قوله ببل و  
 قمری فصیح مقال و خطبه انشاکن نخل وصال و فصیح مقال صفت ببل و قمری  
 هر دو درست باید دانست که در مصرعه ثانی مابین مضاف و مضاف الیه فصل واقع  
 شده چه خطبه مضاف و نخل مضاف الیه است و انشاکن فصل بین آن و این در  
 فارسی شایع است چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر است قوله بحمله بندی این  
 پر سرور گلهام تمام سوری لقبش تحقیق لفظ جمله سابق گذشت و استعمال آن  
 بلفظ بسمن بمعنی آراستن آنست سور بمعنی شهر چنانکه در منتخب است و بمعنی دیوار هم  
 معلوم می شود سعدی که یکبار قصاده چو سور کین یعنی دیوار کین درین فقره  
 بمعنی چار دیوار است و مراد از آن حریم باغ و میتوان که سور بمعنی جشن مراد باشد  
 و این سور اشاره بحش شادی غنچه نسیم که در شعر سابق کنج آبی آن هر دو توجیه کرده  
 درین صورت سوری منسوب به سور باشد خواه بمعنی دیوار و خواه بمعنی جشن قوله آبرنگ  
 ابرتر از صبا و اوراق درختان است افشان خرمی و طربش ابرتر از درخت بمعنی  
 جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن مرکب شتراده با و از هدی  
 کذا فی منتخب و اینجا بمعنی جنبیدن است خرم در اصل بدون و اوست و عوام پوا و نوس  
 و این از اخلاط فواحش است دلیل برین معنی آنست که اگر داو باشد نظر بر فاحشی همه  
 ماقبل را در جمله مابعد و او معدوله خواهد بود و درین صورت خامر همه مفتوح باشد وصال

آنکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر آنکه تمام اهل لغت را بر عدم وادافه است و اگر گویند  
 که نظر بر لفظ نوشتن و خویش واد و کلیه نیست گوئیم از حر و فیکه بود و معد و له خصوصیت دارند  
 یای معروفه مستثنی است چه در صورت خا ر آن مکسور باشد و اینجا واد و مکسور دال بر است  
 که کسره آن خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و درست افشان حسد می طرب  
 غالب که اضافت بادنی ملاست باشد و شاید که اضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی افت  
 آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغراس دل زاری بود که در اناصح + نباشم از چه رو  
 نیز اناصح + دومین شعر اول شعر نظامی سپاس ز خداوند خوشید و ماه + که دیم  
 تر ازنده بر جایگاه + قوله کی طرف بهشکاری مشاط شمال شقائق گلگونه در دست آرمیده  
 سن بد آنکه از اینجا تا عبارت به بخور آورده همه در تحت بهشکاری است چه گلگونه و سفید آب  
 و دوسمه و غیره آنچه استعمال آن در کار آرایش عروس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد چون هر یک  
 از کلمات این اشیا باعتبار تشبیه نسبت دارد لکن آنها را پیشکار مشاطه صبا قرار داده شمال  
 بفتح با دیکه یا بین مشرق و بنات النعش فرد که فی منتخب گلگونه چیزیکه زنان اکثر بروی مالند  
 و از آن رنگ چهره افزون شود و نسبت آن بشقائق باعتبار سرخی رنگ است و لفظ درست  
 باعتبار تشبیه شقائق به دست است و گلگونه درست حالت ای و اینجا لیکه گلگونه درست  
 داشت و آرمیده از برای آنکه کجا باشد قوله و برگ سکونه با و دردن سفید آب فرش و دیده  
 ش بالا گفته شده شکوفه را شعر بمعنی گل سفید استعمال نموده از علامه ادینی نسبت سفید  
 بشکوفه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص لقاف و صا و مملد واقع شده  
 و در نسخ صحیح فرس بکسر فا و بین مملد و آن نام گیاهی است چنانکه در کنز اللغات و منتخب  
 واقع شده در صورت اول اگر قرص سفید آب بتقدیم قرص بر سفید آب باشد یک گونه



معنی آن رو براه می تواند شد یعنی قرصیکه از آن سفید آب سازند اما چون سفید آب مقیم  
بر آنست در صورت نختانی بهتر است ای فرس که سفید آب ست برگ شکوفه بر آس  
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه بسفید رنگ بودن گیاه مذکور قائل باید شد اما سفید  
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلهاء و گیاه قرب هم رسته باشد چنین گفته  
که برای آوردن آن دویه که لا ینفی و می تواند شد که بر تقدیر نسخه مشهور نسبت عموم و خصوص  
من وجه گفته شود ای سفید آبی که از قرص حاصل شده بهر کیفیت در هر دو نسخه خلجانی که بنظر  
ست هر چه باید زرفته و حق تحقیق آنست که بفرش بفا و شیرین <sup>در</sup> سدر بیای موده  
بمعنی علی ست یعنی برگ شکوفه برای آوردن سفید آب بفرش مجلس دیده و از کوری  
کاتبان غلط نویس موده از کتابت ساقط شده گاهی شین مجسمین معکاشته و گاهی  
فائقان شده و شین صا و گردیده آری <sup>س</sup> پیچ از چنگی خان بر عالم مصورت زلفت  
آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود <sup>و</sup> قوله سب بر که بوسه چمن و یکچه بر بار گذاشته  
سب بر که کلی ست مانند چار برگ طغادر رساله فردوسی گفته <sup>و</sup> نشر <sup>و</sup> شته برگ در چهار حد  
برج نشسته ایضا در العایه آورده <sup>و</sup> نشر <sup>و</sup> از برج چارچمن فیض داده ام و از مثلث  
سته برگه اثر با واکشیده <sup>و</sup> و ستم بفتح اول و میم و سکون سین رستنی باشد که زنان آب  
چوشانند و ابر و ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل ست چه بعربی و رقی نیل  
نی گویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خناست و آنرا خنای سیاه می گویند و جمعی گفته اند  
سنگی ست که آنرا باب ساینند و برابر بوالند سیاه می کند که آنی برهان قاطع و یکچه بر بار  
و دیگر بر بار گذاشتن و نهادن و داشتن و کردن یعنی دیکچه و دیگر بر دیگران نهادن  
برای پختن چیزی چنانکه گویند <sup>و</sup> و یک بر بار می گذارند ام <sup>و</sup> تادهی بهر خواص عموم

ملاطفا در تعریف چراغ به سکه لاله در پیش کار کرد که او دایما دیگر بر بار کرد  
 خالص می گوید آتش بلبل این پیش گل همانا می پذیرد لاله را دیدیم دیگر در چمن بر بار کرد  
 ازین اشعار معلوم می شود که دیگر بر دیگران نهادن ست برای چمن طعام و از لفظ  
 و سکه که فیما بین نیه ست ظاهر میگرد که تعمیم دارد و در شیدی را درین لفظ شبیه  
 چه گفته که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار علیحده معنی دیگران  
 نیامده و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مغلان گویند دیگر بر بار کرده اند معنی  
 بر دیگران گذاشت مولف گوید که درینصوت در بودن آن معنی دیگران هیچ اشتباه  
 نمی ماند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که با معنی بالاست غایتش اینکه معنی دیگران بجا نشد  
 گرفته انتهای مولف گوید که بدین معنی مذکور خواه حقیقت باشد خواه مجاز خبر بلفظ دیگر یافته  
 نشده و درین محل خاص لفظ بار با اعتبار معنی حقیقی لطف دیگر نیز داده چه بار معنی شاخ  
 هم آمده چنانکه گویند گل بر بار و ثمر بر بار قوله و بنفشه خطوط غنبری بسوزن زمردین  
 بداشته شش بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسوزن می کشند و خال هم از سره و غیره  
 می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال است چه سبب خط و خال بزبان  
 غیر ازین معنی نمی خواهد حافظ ز عشق تا تمام با جمال یا رستغنی است بآب رنگ  
 خال و خط چه حاجت روی زیبارا به طغرا در عبارت سرخی رسا که فردوسی گوید به شهر  
 خط و خال حور و غلمان نهال ساخته پوشیده همانند که درین فقره در بنفشه آتش شبیه  
 شده اول به شخصی که بر چهره عروس خطوط از غنبر و غیر کشد و دوم خطوط غنبرین و سوم بسوزن  
 زمردین و اجتماع آتش شبیه در یکجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر با هنر بلاغت پوشیده  
 نیست قوله سبزه بشانه کاری بر خاسته شش بدانکه سبب طولانی بودن سبزه و انشباک

آن بشانه تشبیه کرده و خال که سبزی رنگ سبزه را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از چوب  
 آبنوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارسی بمعنی  
 پیچیدن با کسی در مقام رود بدل است چنانکه در مصطلحات است اما از اینجا بمعنی شانه  
 کردن نیز دریافت می شود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی شانه ساز  
 و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین بابی کند چه مشاطه شانه در سر می کند شانه نمی باشد  
 و باشد که مراد از آن تراشیدن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه همین است و چون سبزه  
 تشبیه شانه دارد چنین گفته اند خالی از کاکت نیست قوله و آب از حبل آئینه داری نشسته  
 سخن آئینه دار مراد از زنی که آئینه بای نمودن عروس در دست داشته باشد و بمعنی  
 نیز آمده ظهوری بر پنج قعه گوید به نشر و چون چشم قربانی آئینه دار حیران نیست و تنها آئینه  
 هم بدین معنی آمده بیدل مصرع آئینه خودی و جهانی نموده اما در اینجا بمعنی دوست  
 بدانکه نسبت بر خاستن سبزه در فقره اول نسبت نشستن باب بسیار خوب واقع شده  
 کما لا یخفی علی المتأمل و نیز لطف دیگر آنکه هر که در سر کسی شانه کند بخیزد و هر که آئینه نماید به نشیند  
 و برای شانه کاری و آئینه داری بر خاستن و نشستن بمعنی سرگرم بودن در آن کار است  
 پس لطف معنی که مذکور شد افزونست سعدی گوید که هر خون ریختنم بر خیزند که به بدخوا  
 نشینند و ظهوری به بر خاسته اند گا و ماهی بفرغانه سنگین است بنار نشین  
 نشستی کند و نشستن نیز کند لکن اما در شعر سعدی احتمال بگیریم است یعنی خیزند  
 و نشینند بمعنی حقیقی خود باشد چه در همه امور بر خیزند و بروند و در مشوره و فکر نشینند  
 قتال و در مانحن نیه در لفظ نشستن و بر خاست صنعت طباق است که آنرا  
 مطابقه و تضاد و تطبیق و تکافو نیز گویند و آن آوردن الفاظی است که ضد یکدیگر

باشند چون پروغای و اثبات و نفی یا و سر و کم پیش و پست و بلند و شست و برخاست  
 و علی هذا القیاس قوله نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده ش بهار گل  
 هر درخت عموما و گل درخت نارنج خصوصا و عرق آنرا عرق بهار گویند و بیشتر جابه  
 شاهان را بدان معطر کنند سیلیم گوید بر جابه شاهان بستان + شبنم عرق بهار افشانند  
 و جام بلورین همان گل نسترن از عالم نقارچی زعد و غیره و حرف از بیانیه است  
 قوله و لاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین به بخور آورده ش در اکثر نسخ عنبرین  
 داغ بیاد نون نیست یافته میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا و نون چه نسبت یا در اینجا  
 هیچ دخل نیست بلکه او آنست که عنبر یا سوخته که عبارت از داغ است و منقل بکر  
 اول معروف و زرین صفت آنست باعتبار سرخی رنگ لاله بخور بافتن و منتخب آنچه  
 بدان بومی بند در اینجا ظاهر البضم اول مصدر است یعنی وادون معنی فقره ظاهر است قوله  
 از بسیاری نقل و نبات شکوفه جعفری حبیب بغل درختان پرش نقل نوعیت از شیرینی  
 و آن در هندوستان حبیب کند و اندرون آن بخور در بیان یا چیز دیگر تعبیه کنند در ولایت  
 همچنین بوده باشد و در شادی سمیت که تقسیم میکنند و آنچه در اتم تقسیم کنند آنرا نقل اتم گویند اما  
 نقل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل اتم معلوم میشود که در ولایت بهم باشد فافهم نبات یعنی  
 مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زردی رنگ و نقل شکوفه از روی سفید است  
 پر بضم ضه خالی نسبت آن اکثر بطرف بود چنانکه شیشه از شراب پرست و بکنده  
 ماسخن فیه امی حبیب ببلد ختان و گاهی بنظر و نیز بود شغالی گوید سه تو جام لاله  
 کش با دشمنان بجلوت + پر باش که ز غیرت خون در کنار عاشق + و درین صورت  
 حوض آب پرست و آب و جوش پرست هر دو صحیح است کذا فی بهار جم قوله و از

بیشمار می ز سرخ و سفید گل دسترنجی بجا می بماند خالی پیش بدانکه اطلاق ز بر طلا و سیم  
 و مس هر سه آمده اند از سرخ و سفید و سیاه گویند و در سیاه فلوس باشد و این در شعر  
 حضرت امیر خسرو دیده شده و بنویسد: سازم فدای آن بت سیمین اگر بود و در کیسه  
 صد هزار سفید و سیاه و سرخ و جای فلانی خالیست و جای فلانی پیدا است و جای  
 فلانی سبزه است در مقام یا کسی گویند یعنی اینجا اوجی باید آمد یعنی گوید یک سینه ندیمیم  
 که بی داغ تو باشد و آتش سوزان همه جا جای تو خالیست و فیاض گوید زود  
 رفتی ز در سیکده بیرون فیاض و از تو در مجلس ما در دگشان جا پیدا است و صاحب  
 بطرانه قسم یاد میکند صاحب که جای طالب املی در اصفهان پیدا است و سلیم  
 خزان رسید و حریفان نشسته اند بجا که بجز شراب که جایش بوستان سبزه است و کذا  
 فی مصطلحات و ارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده نماند که قرینه لفظ یک طرف  
 که سابق گذشت و یک جانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد  
 که این فقره و فقره اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی  
 خالی از اشکالی نیست چه دادن نقل نبات بکسان و دادن زرب فلسان کار مشاطه بنا  
 بلکه کار مشاطه همین آراستن عروس است غایت اینکه چون سوختن غنچه باعث خوشبوی  
 حبله عروس است آنرا نیز مشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هر گز مشاطه نسبت  
 ندارد و الفاظ از بسیاری و بیشمار می خود ازان ابا میکنند قائل غالباً عبارت جاک  
 دیگر باشد که بسبب هوساخی در اینجا ایراد یافته بهر حال و بر و خالی صنعت طباق است  
 و حقیقت آن بیشتر گذشت قوله یک جانب بیشتر سازی بنگانه وصال شوخ نوایان  
 قمری و هزار نغمه سلی سرور و خرمی و قوالان چکا و ک ساز ترانه سنج بی غمی پیش

هزار میل که آنرا هزار دستان گویند چکاوک بفتح اول معنی پرنده است از کج شکستگی که در خوش آواز  
 و بعضی ابوالمیلح و قمیم و در عراق همواره گویند و آنرا چکاکی بی و اذین گویند کذا فی سراج اللغت  
 مولف گویند اهل لغت را درین لغت بسیار اختلاف است اما چون این مختصر تالیف فیضیالش دارد  
 لهذا از آن در معنی گذرد و ساز بسین جمله مرغی است سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد  
 و مرغ مرغ خوار نوعی از آنست کذا فی بریان قاطع مولف گویند که ظاهر آن مخفف سار و باشد  
 که آن بوا و مجهول نیز بهین معنی است اما اینقدر هست که در تعریفش قید خال سیاه نکرده اند  
 و اینجا شایسته این مجرایان است و آن جانور است سیاه رنگه مانند طوطی سخن گویند و ظاهر  
 مخفف شاکر است اما در لغت و شار و شارک اختلاف یافته شده بعضی شارک معنی سار  
 بسین نوشته اند و بعضی گفته اند پرده ایست سیاه کوچک آنرا هزار دستان نیز گویند بعضی  
 دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را به آواز چار تاره تشبیه کرده اند  
 و قید سیاه و سفید نه نموده بر تقدیر تسلیم ترادف سار و سار و شار و شارک احتمال دارد  
 که او و کات برای تصغیر باشد بر صورت معنی فقره در هر دو نسخه از دست نیر و قوله خیار  
 شکر فان گلشن گرمی هنگامه نشاط برافروخته شش شکر باول مکسور و فتح دوم و چهارم  
 معنی نیکو و بزرگ و در سوری معنی حشمت و قوی و سطر و مخشتم نیز و عجیب که معنی عجب مشهور است  
 و قوی معنی عظیم و عجیب و گفته و تحقیق آنست که معنی عجیب و طرفه حقیقت است و معانی  
 دیگر مجاز و معنی حشمت دیده نشده کذا فی سراج اللغت و معنی فقره از غمایت و ضوح  
 حاجت به تحریر ندارد قوله و باز یگان چمن تکلیف هوا و تحریک صبا در کار قامت کشیده  
 اند و ختمش باز یگان چمن ظاهرا عبارت است از مرغان چمن اگر اراده از نمل و  
 در خنمان کرده شود نظریه تکلیف هوا و تحریک صبا بسیار بهتری نماید و نیز عبارت و در کار

قامت آن برین معنی دلالت دارد چه از هوا قامت نهال جنبش میکنند پس تیار شده  
 و ناز نیست که میکنند و لفظ تحریک و المعین واقع شده که لا یخفی معنیش نیز واضح است  
 قوله مشاهده رنگ بازی شقائق و لاله رنگ غمان هزار ساله از آینه دل زده و سب  
 رنگ بازی سببی است چه در عروسی بایکدیگر رنگ بازی میکنند و این در بند و نشان  
 خود شائع است و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقررت بدانکه در رنگ بازی  
 بودن دو کس زیاد بر آن ضرر است چه اینقسم بازیها از یک نظر و زسیر که رنگ  
 بر دیگری انداختن را شخص دیگری باید لهذا شقائق و لاله شده گویا از رنگ بازی  
 یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلاف است اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق از  
 اقسام لاله است که آنرا لاله نعمان گویند و شقائق نعمان و لاله شقائق و تنها شقائق  
 و آذرگون و لاله و ختری هم گویند و کنار پیش سرخ رنگ میانه اش سیاه بود و نزد بعضی  
 شقائق دیگر است چنانکه طر گوید لاله در کار چراغان بیشتر سرگرم شد و چون شقائق  
 چید و صحن چمن صدف معدن و ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگر است و از عنوان لاله  
 نیست در صورت ثانی و بودن خود ظاهر است و در صورت اول باعتبار دو لفظ  
 مترادف دومی توان قرار داد و اینچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه  
 شاعری گوید ع ز حرص از گزشتن بهیچ و گانه ماست چه حرص از مترادف  
 هم است و باعتبار مترادف گزشتن از هر دو را دو گانه گفته و از بهین قبیل معلوم میشود  
 این شعر بر سر دریا ز نرگه نخوت چون جباب قطره را چندانکه مشتی باد و پیرانه  
 ست چه همان قطره است که اگر باد در آن پیچیده شود جباب نمیده شود و این  
 خیلی باریک است غمان مزید غم مثل دستان و رغان مزید دست و رخ سعدی

مع برشان خود بنداز و برگرفت \* دیگری گوید رخان خوب تر از غبار خط  
 چه زیان \* که گشته است جو خوشید شهرة آفاق \* و معنی فقره هر چه هست برابر با  
 فطنت مخفی نیست قوله شنگولان سوسن در رقص کج کلاه عجب سر راست نموده  
 شنگول در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کنایه بهار عجم رقص کج کلاه  
 ظاهر ارقصی است که قاصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر راست نمودن  
 ظاهر بمعنی سر بر آوردن است اما در جانی دیده نشده و معنی فقره ظاهر است قوله نظاره  
 سینی بازی خطمی سفید گل سینه بار از حرارت اندوه فتنه ش سینی بر وزن چینی  
 طاسی که از فقره و طلاوس و برنج سازند و سینی بازی دق طاس بازیست چه طاس بازی  
 در ولایت طاقه اند که از زیر خرقة طاسها بر آرند و گاهی بر هوا افکنند و بر سر چوب  
 بگیرند و این از عالم شیشه بازیست و حقیقت این بعد از این معلوم شود و جید گوید  
 ز کشتی چو کریم هنگامه ساز \* بگویم حرفی هم از طاس بازی \* پوشیده مباد که این رسم در  
 هندوستان بسیار شائع است و این طاقه پیش هر دوکان بطاسها بازی کنند  
 و فاسی اخذ نمایند آمدیم بر اینکه در اینصورت تشبیه گل خطمی بسینی و تشبیه شاخ بچوب صورت  
 بسته و بودن گل مذکور بر شاخ گویا لعب طاس بازیست و لفظ حرارت را که درین  
 فقره واقع است بطریق استعاره بالکنایه بخار و نفس تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن  
 که بمعنی رویدن است بران صحیح شده و میتواند شد که در لفظ رفته استعاره تبعیه باشد  
 ای دفع حرارت را بر رفتن استعاره نموده چنانکه بر ما هر فن بیان واضح است و این در  
 فارسی بسیار است لیکن ظاهر آنست که نظر بلفظ صحن اول بهتر است کما لا یخفی و معنی فقره  
 اینکه حرارتی که بسبب اندوه و غم در سینه مردم پیدا شده بود و نظاره لعب و بازیگری



خطمی آنرا از سینه دور ساخته و اکثر آنست که مشغولی تماشای هنگامه غم غلط شود و در بعضی  
نسخه سینه بازی واقع شده و سینه بازی یعنی دورنگ را بلق است چنانکه در برهان غیره  
است و باین آن مصدری در صورت از سینه بازی خطمی افشان کل خطمی اراده  
پایند نمود لیکن بر مثال ظاهر است که نظر سینه باز که در فقره ثانی واقع است نسخه اول صح  
ست و بعضی گویند سینه بازی یعنی بازی است که بسینه کنند از عالم محلق زدن و این  
از اغلاط فاحشه است چه این معنی از هیچ کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه باز  
آب قرابه فواره بفرق سراسر بساط جد اول غلطیده رفته شیشه باز و صراحی باز  
آنکه باینها بازی کنند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان  
شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصف حرکات  
رقص شیشه از سرشان نمی افتد اگر چه بشود بکثرت اصول برگردن و باز و گیرند و نگاهدارند  
کذا فی هارجم و اینها را در سینه شیشه باز گویند قوله قرابه فواره بفرق تمام جمله جایه  
است ای در آن حالیکه شیشه باز آب قرابه فواره بفرق خود داشت باید دست  
که الف سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بای موحده و در اصل آن سراسر بود  
مانند لب لب گون بگون و دوشن بدوش که اینها را لبالب گوناگون و دوشا و  
گویند مولف گوید که بر تقدیر تسلیم یعنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد بلکه  
مانند موحده الف تیره تیره همان معنی است و صاحب به ابر الحروف گوید که درین  
لفظ برای استیعاب است ای ازین سرتا آن سر مثل سرتاپا و لبالب نیز  
ازین دست گفته جایم فردوسی گوید سراسر به بندید دست هوا به هوا ابرار  
فرمان رواه طغریا که یک سراسر گرد که سار به دام نیچه عشقش گشتار

شاعری گوید که لبالب است و نامم ز باجرامی چند که جز که بلب خود با کسی نیار گفت  
 و لبالب بجز بعضی مخلوق و استعمال یافته قوله بساط جدا دل عبارت از سطح زمین است  
 و معنی فقره از این موضوع شایسته تحریر نیست قوله سیمین غنچان حباب پادامین بچید  
 چون کبوتر و معلاق زدن شش غنچان بفتح گوشت آویخته زیر فتن که آنرا طوق گلو  
 نیز گویند بدین معنی غنچان بفتح تین بدون غنچان هم آمده و شعر آنرا بهلال تشبیه نموده  
 و آنرا طوق غنچان نیز گفته اند جامی فرماید که تاج غنچه نهد بر سر و شش به طوق  
 غنچان کشیده تا به لب شش و چاه غنچان نیز بسته اند و سیمین غنچان کنایه از  
 معشوقانیکه غنچان همان دره صاحت مثل سیم باشد و فائده که در تشبیه سیمین غنچان  
 و حباب ز بر آید کی و سفیدی رنگ است ظاهر است معلاق زدن معروف و بمعلق  
 آمدن نیز آمده اول چنانکه فی ماحض فیه دوم ساک یزدی گوید که نامه هرگاه  
 نویسیم به آن ترک چکل باز و شاهین چو کبوتر بمعلق آیند و کبوتر یک معلاق ندانند که کبوتر  
 بمعلق گویند صاحب گوید که شد چون کبوتر آن معلق فلک مسیر بهر خشت ازین بروج فلک سای  
 این حصار و معلق زدن بمعنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بهار دانش در حکایت  
 سوم گفته به شعر من مانده گویند که از صدمه چو گان غلطان گردد معلق زن آن از آسمان  
 بر زمین آید و باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن و باز یگان عموم دارد  
 چنانکه در شعر ساک یزدی که گذشت و ازین فقره که فی ماحض فیه است واضح شود  
 پوشیده نماند که چون حباب یکبار نمایان شود و باز محو گردد و گویا آن معلق زدن است  
 چنانکه یگان فی بهند می نشینند و همین طور معلق زدن است و نسبت پادامین  
 به سیمین به حباب باعتبار دور بودن حباب است قائل بدانکه در بعض مقام هرگاه

بصیقه ماضی های مخفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان استفاد شود و مثلاً چنانچه  
گویند نماز گزارده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر عایشه بمشاش  
نخستیم مراد آن باشد که اول نماز را گزاردم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین  
اول سلام کردم و بعد ازان بر عایشه بمشاش نخستیم و ازین عالم است درین عبارت  
جلالای طباطبائی در نشر اول شش فتح کائنگه گوید جناب آئی در اظهار سراسیمه حکمت  
نامتناهی در آمده از راه لطف لطیفه آسمانی انگلیخته در باره این خلیفه الحق که متحمل بار  
خلافت مطلق اند نصی جلی از خفا خانه اسرار بمنقشه اظهار جلوه کرده ساخته بکر کردن  
سور جل پسر راجه با سوره و دادای جناب آئی در چنین و چنان شده که او که اگر در بعد  
از ان پسر و داد و همچنین است در باب امان پیچیده و مراد آنست که سیمین غمغبان حباب ل  
پای خود را بد امان پیچیده و بعد ازان در معلق زدن غول ند امان این هم نیست که اولی بد امان  
پیچیده و بعد ازان معلق زدن پسر میتوان گفت که عبارت از فراهم کردن جمع کردن دست زیرا که  
هرگاه چنین کرده کنند اول خود را جمع سازند امان هم خالی از رکعتی تکلفی نیست بهتر آنست  
که بپاد امان پیچیده از ان عالم نباشد بلکه صفت سیمین غمغبان بود درین صورت معنی فقرو آن باشد  
که سیمین غمغبان حباب که پای خود را بد امان پیچیده فارغ نشسته بود و ند چون که بود در معلق زدن  
به صوف اند و پا از دامن بیرون آورده اند چه پای بد امان پیچیدن برای برخاستن و رفتار مانع  
ست پس کسر در آخر حباب ضرورت کمالا مخفی قولنا که اند امان نهال در جامه قلم کار شگوفه  
بال فشان ملاوس در رفتن ش قلم کار ربای اگویند که بران نقشها بقلم کرده باشند  
محمد سعید شرف گوید سه جزوهای قبح نیست و روانه ما از داغ اده قلم کار گشته جامه  
مرآة الصلح مخصوص از قطن نوعی از روزش که گشتی گیران از گونه شده خود را شل و باز

رقصان نمایند و آنرا در عرف هند مورچال خوانند ملاطفر گوید چه خطاوسی  
 نصیب مرکشی گیر نیست و اگر بود در وقت و زرش صدق طاووس را اما  
 طاهر در اینجا بمعنی فتن نیاز باشد چه طاووس بنار می خراشد و اضافت بالفتن  
 یعنی حرف درست ای بال افتانند در رفتن که مانند طاووس است پس از قبیل  
 اول نیست و غالب که همان معنی مطلوب بود بقرینه معلق زدن در فقره اول  
 چه ذکر بازی در هنگامه مسطور بسیار کرده مثل شیشه بازی و سینی بازی اشال  
 آن پس اگر در شش مذکور در اینجا بنا بر بازی باشد عجب نیست مثل در بازی آن  
 این محسوس که در هنگام بازی خود اینچنین هم میروند و مراد از قوله در جانه قلک کار است  
 که جانه قلک کار بر تن خود راست کرده و در شام ناز اند بدارند که درین فقره و هم در فقره  
 حرف ربط که اند باشد مقدر است و این در فارسی بسیار شایع است مانند نخست  
 ساری است یکی را که حسن عمل بیشتر و بدگاه حق منزلش بیشتر و قوله سبحان  
 بید موله که بلام زبانه با سنج هر دانه بر آید یا سال چه حالت که بیک قامت را  
 مطربانه بنار ابریشم شاخ مار کشیده ش سبحان الله کلمه الیت که در محل تعجب استعمال  
 کنند و بید موله بمعنی بید بختون که شاخهایش آشفته و پریشان باشد و این نوعی است  
 از انواع سهفده گانه بید مثل گربه بید که آنرا بید گربه میخوانند و بید خوش بید  
 سرخ و مثل اینها سبجه بضم اول دانه تسبیح کذا فی منتخب باید دانست که سبجه هزار دانه  
 عبارت از شاخ بید موله است باعتبار گره بند شاخ و درازی آن چه تسبیح هم گره  
 دارد و هم درازی و بار دیگر باعتبار تم پیچ تشبیه داده و باز همان شاخ را بنار ابریشم  
 و ابریشم تار ساز را گویند گویا چون پیش ازین نشاط و طرب در طبع غالب نبودید و

باعتبار خرم و گره و درازی شانها در ذهن خود تسبیح قرار داده بود و احوال که نشاط و طرب  
 ابعمال بر طبع استیلا یافته و بجز اسباب نشاط هیچ بخاطر نیکگذرد آنرا باعتبار خرم و درازی  
 چنگ و تار ابریشم قهر نموده چون اول آنچنان قرار داده بود گویا همچنان بود و احوال  
 که چنان بخاطر رسیده گویا همچنین است و لهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست  
 که امسال چه حال واقع شده که بید موله با آنکه بدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود  
 داشت و با همچو حالت برمی آمد احوال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم  
 شاخسار کشیده امی چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند و نیز قاصد خود را چنگ ساخته  
 از شاخسار ابریشم کشیده و مراد اینکه مسیای چنگ دن گردیده و منشأ اینقدر تعجب اینکه  
 چنگ دن و مثل آن شایسته اوضاع زاهدانی باشد و عبارت چه حالت کنایه است  
 از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کار است و این معنی از سیاق کلام ظاهر میشود  
 زیرا که بطریق تجاہل عارف حرف میزنند پوشیده همانند که در ابریشم تجرید واقع شده  
 و از معنی تار مجرد گشته پس تار ابریشم یعنی تار ساز باشد و بر مرزفهان دقایق سخن مخفی  
 که ترجمه عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخسار کشیده بخوبی درست نمی شود زیرا که  
 چنگ تبار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد مگر آنکه مجاوره مستقبل  
 قائل باید شد و بهتر است که را درین عبارت معنی بر باشد و این در فارسی التوح  
 است چنانکه نظامی در مصراع ثانی گوید **بده جزیه از ما بکرینه را** قلم در کش سهم  
 دیرینه را و موحده در لفظ تار نبود درین صورت بی تکلف مینماید قائل **قوله** نارون  
 معنی که در هر هنگام بسبزی عمامه شهر و سیادت برآمدی امروز چه شنید که صوفیانه به  
 های نواره سحر افشان رقص مولوی گردیده پس نارون سابق گذشت که بمعنی

در حقیقت که بقدر معشوقان تشبیه کنند و بضم معنی درخت انار است بدل نازین که امر  
 غالباً در مقام همین مراد بود چه سبزی عامه بر همین معنی دلالت دارد زیرا که هیچ گل  
 نباشد آری انار هم بدور باشد و هم سبز و سادات بیشتر خامه سبز بر سر دارند و همین  
 اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سرفشان بمعنی سر جنبان رقص مولوی غالب نسبت  
 بمولوی باشد چه مولوی بضم اول و لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندران جوگیان  
 هندوستان نوازند و بعضی گویندنی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی  
 دیگر گویند که مولوزنگو <sup>بعضی</sup> قهچند نیست از آهبن که زاهدان و ترسایان در درون دیر  
 نوازند و حلقهای این جنبانند و ناقوس اینز گفته اند کذا فی برهان خاقانی <sup>س</sup> ما  
 بینند و سوراخ غازی + شده مولوزن و پوشیده چو خا + مولود گوید در اینجا بمعنی نه  
 زیاده تر چسپاست زیرا که بر صورت نامی فواره خود گفته درین فقره پس قص مولود  
 رقصی باشد که بر صوت نی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر  
 گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرر نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد  
 گوئیم پس قص چنگی و رقص بایی و شل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگی رباب کنند  
 باید که صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی و غیره هم نیست و در نسخه  
 زبده النواید مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ باشد  
 و میتوانست که مولوی نسبت بولی باشد و مولی باول ثباتی رسیده و ثالث به ثبات  
 کشیده بمعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در برهانست پس رقص مولوی  
 که منسوب بزن معشوقه و ناز کننده باشد و رقص بکمال شوخی و طنازی بود و بعضی  
 باهمه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد هر گاه اندام لفظ فنیانه

از معنی ابامیکنند پس بهتر همان اولست زیرا که صوفیان بیشتر رقص و سحر و صوت و نواز  
کنند که نمایی از تکلف نباشد و شاید که لفظ صوفیانه نظر بر شمع معنی باشد که در اندان حرکات  
صوفیه را بهم باین امانت یاد کنند و الله اعلم بالصواب و معنی فقره از غایت بر فراختیا  
تفسیر ندارد و قوله سرو آزاد که چار فصل مانند عبا و قدم از سجاده سایه پیچیدگیست از جاده  
که ام مزه غیبی است که از فرط هنگامیست پذیرد بر صفت رعنا سبزان کشمیر شال  
الایان فوس قنخ بر سر انداخته و رقص و هول گردن طنازی بر افراختهش سرو آزاد  
سروی را گویند که سر راست رود و این اباین اعتبار از آنست که از قید کجی نداشتی  
بینه ستر شاخ دیگر خارج است و بعضی گویند هر درختی که میوه نهد آنرا آزاد خوانند  
چون میوه نهد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی  
چنانکه گاهی برگ و بارست و گاهی پژمرده و بی برگ و سوراخ یک از اینها نیست  
و همه وقت سبز و تازه است و ازین علت فارغ است و این صفتهای آزادگان  
بدینصفت آزاد باشد که انی برهان قاطع چار فصل ربیع و خریف و صیف و شتاء  
و تفصیل اینها در کتب طبعی مرقوم است و شعر معنی تمام سال استعمال کنند صاحب  
گوید و عالم خیال مبارست چار فصل ببلبل بچتر گل نهد بر بال و به تقریب  
آید که درین شعر مرزا صاحب مرزا بسید علی علیه الرحمته تصرف نموده و گفته که کاش مرزا بجا  
نهد و بچتر گل بچتر گل ظاهر اراده آن فرموده که خطاب به بلبل میگویی که در بال و بعضی  
چتر گل باید که نه می تغییر بگو بگو که مفاد درین تفسیر و به صورت اول نیز ترشح میکنند تقدیریکه  
نهد بر بال و نهی بلبیب قرار داده آید ای بلبل باید که در بال خود را بعضی چتر گل نهد و عباد  
بعضی دل فاشه بی ثباتی پرستندگان خدا نخواهد و که الماعت آنچه بیان نماز نمسند

و نشان سجود بر پیشانی درینجا بمعنی اول است نه بعدی سه همی گسترانید فرش تراش  
چو سجاده نیکردن بر آب و درینجا سایه را بنجاده تشبیه داده و لطیفیکه در تشبیه است  
آنست که چنانکه سجاده زیر پای نمازگذار باشد سایه نیز زیر پای شخص باشد هرگاه شخصی  
برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پای خود را بر حاشیه سجاده گذرد و تمام سجاده  
پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد و در صورت قیام برین تقدیر تشبیه تمام بود برگزین  
پایمعی بر داشتن پانظامی گوید که هر چه برگزینش بود جای برگزینش از سرین  
رشته پای از جادو شدن صاحب بهار عجم گوید از جادو آمدن و بر آمدن بمعنی تندی شدن  
و این از اهل زبان تحقیق سیده فقیر صباقی گوید که در کلام استادان بمعنی از خود فتنه  
نیز آمده نیز از ایدل علیه الرحمه در غنیه اول را حواله جواب مشاهده روحانیان فرماید  
نشر بود و این بر دانه چراغ تحقیق از جادو آمدن و رفتی ما چنین فیه همین مراد است  
بر صفت و بصفت بمعنی بیان و مانند و بارون بای مجده و خرب نیز مستعمل است  
عربی گوید چشم شمع صفت دیده احوال گردید چون حسام تو شکارش گافد نیز  
کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخه بصفت واقع است استدلال بدین بیت نمیتوان  
سبزه معشوق بنزد رنگ و طبع به بیت آن معشوقان بنده باشد و به شوقان و جواب و شامیر  
ست که از مضامین هندست نشان و بر اصل نهیم است و بعد از آن به بی شالی که  
در کشمیر یافت قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام سید طاست کمان فی  
کنز اللغات خاقانی خطاب با قوس کوی رخ رنگین تو کنی کمان شیطان و اند بعضی گویند که آنرا  
قوس قزح نباید گفت بلکه قوس است خود اند چه در بعض کتب لغت نوشته یکی از نام های  
باری تعالی است پس قوس است ازین جهت باشد و این اکمان رستم نیز گویند و صاحب جمیع اقوام



نقطه در قرح گفته که بضم کیم و فتح دوم کمان شکل ملون که در ایام بزرگسال بر کرانه آسمان آید  
 و آنرا قوس قزح نیز گویند انتهی کلامه مرزا بیدل علیه الرحمة فرماید که اگر از وسط قرح  
 گیرد بیان رنگ به بالد از زمین تا آسمان رنگ + و در ملون آن در کتب حکمت مذکور  
 که بعد از قطر قطرات سبک در هوا بماند و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن قطرات  
 مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احیان دیده شود که چون رشحات کیشیره  
 از فواره برآید و آفتاب مقابل بود آن رشحات رنگ برنگ در نظر آیند و دایره مشابه  
 قوس قزح بنظر آید و آنچه در عوام مشهور است که بخاری از سوراخ <sup>بهر</sup> در هوا بلند شده  
 بشکل کمان ملون شود آن قوس قزح است بی اصل محضست سرافراخته یعنی سر بلند کرده  
 و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اقل کردن مصدر است و فصل است در میان قص  
 اصول و طنازی و در قص اصول رقصی که با حصول باشد و حاصل معنی آنکه برای کردن قص  
 اصول طنازی سرافراخته ظاهر طنازی را در قص اصول قرار داده و بر تقدیر دوم کردن  
 بکاف فارسی یعنی عشق باشد و در کردن طنازی اضافت بادنی ملاست باشد ای  
 در رقص اصول بواسطه طنازی کردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند  
 فقره اولست و محصل معنی فقره آنکه سر و آرا که مدام عابدانه زیست میکند احوال کدام  
 مژده غیبی از خود گرفته که از بس مست پذیری مثل عنایان کشمیر از قوس قزح مثال الوان  
 بر سر انداخته و بر قص سرافراخته داین مژده نیز عبارت از بیان جشن است که مژده آنکه  
 در بعضی نسخه فرط هنگامه مست پذیری و در بعضی نیز هنگامه مست پذیریت و همین بهترست زیرا که فرط  
 هنگامه معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامه فیض است یا این هر دو لفظ خود نیا شد که لایحه و  
 قائل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما نه نسبت بی مصدر افعل آن قرار دادن است

ظاهر اقامت از غلط تاجین است. قوله بهیات بهیات تحیر حیرت درین پرده خارج  
 آهنگ است و از هجوم طرب جای تعجب تنگ سش بهیات کلمه تاسف است یعنی آفت  
 بهیات چگونه سرکنند کس راه بر دم تیغ و پای از خشن و تکرار آن مفید نماند  
 محیر بجای حلی در زبده الفواید و موی الفضل نام پرده ایست از موسیقی و ادب  
 نسخ معلوم شده که شعبه ثانی مقام حسینی است مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از  
 نغمه نیز طغافر رساله الهامیه آورده چه محیر و چه حبا و چه گوشت و چه خار و پوشیده نما  
 که درینجا رفع تعجبی است ال سابق ناشی شرو میکند یعنی در پرده این موسم محیر حیرت  
 که خود حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانه این مقام است و آنقدر طرب هجوم  
 دار که جای تعجب تنگ است غالباً در وقت کثرت طرب چه چند حرکات مخالف وضع ثبات  
 صادر کرد و چندان مورث استعجاب نمیکرد و چرا که بر افراط طرب محمول میگردد و حال  
 آنکه تغییر که در وضع پیدا مولد و نارون و سرد و آزاد و با وصف انصاف سابقه آنها بصفا  
 ز باد و عباد واقع شده نظر بر افراط و هجوم طرب هیچ وجه محل تعجب نیست قوله دماغ نیم  
 مشکین نکست نافه این بشارت است و لب صبح در شکر خند خرمی عید این نوید شش  
 دماغ بفتح اول و سکون عین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب کبر و خجسته  
 و بخت باشد و در عربی مغز را گویند کزانی بر مان موافق گوید از این عبارت معلوم  
 میشود که معنی محبت و غیره فارسی است و حال آنکه مجاز است شاید از عبارت اول  
 استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی معنی لغوی قتال و صاحب منتخب  
 بکاف آورده مشکین در اصل منسوب بشک است اما بمعنی مطلق خوش بود و از پس  
 استعمال یافته محمد علی حنین سه کرد در اهش شود از نکست گل مشکین تر و هر که از

جلوه رخسار تو از جارفه و مشکین نکست یعنی چه رنگی که مشک دارد از عالم فلک سیر  
 و زحل پایه و عرش آستانه و مینوسرای و تیر فکر تمام مرکب و صفت کسی یا چیزی واقع شود  
 پوشیده نماید که از عبارت سبحان الله سید موله آه طوطیه مطلبیست که درین فقره بایان می آید  
 در این صورت این فقره عبارت می باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آئینده بهر کیف  
 محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از نافه آن دماغ نسیم شکینست  
 و از خرمی عید این نوید که مذکور خواهد شد صبح در شکر خنده است بدانکه ذکر مشکین  
 نکست شدن دماغ نسیم و در شکر خنده آمدن لب صبح از علان لازم و اراده است  
 چه مطلب همین رسیدن بشارت و نوید است و پس قوله که صاحبقران نو بهار کامکار  
 بادشاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان المار و الطین  
 پس این فقره مصدر بکات بیان بشارت و نوید است صاحبقران کسیکه هنگام سقوط  
 قطعه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد طغراف داد و صاحب قرآن نیکو شمس القلم  
 تا کندش در بتان نشود و نما قلم کذافی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که افضل المستقیمین  
 در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه معنی اصل خداوند و پاد معنی پادشاه و از نکست  
 یعنی اصل خداوند پادشاهی و دارندگی و بمعنی بخت و پاس هم باشد یعنی خداوند بخت و  
 پاس بعضی گویند پاد معنی رسم است پس معنی خداوند رسم باشد و رسم رعایاست و بعضی  
 گویند که شاه معنی دانا و ممتاز از نوع خودش در این صورت مجاز بود که شهرت گرفته  
 و آنچه بعضی از متأخرین باین موصوفه گفته اند خطاست کذافی خیابان شرح گلستان  
 و مفاد تقریر صاحب بیان قاطع نیز همین است پاد در اصل تبار فوقانی معاروم می شود  
 و بدل مبدل آن بلفظ گوید که ممکن است در اصل پادشاه بودن لا بود و شاید معنی

نمایسته و پادبختی تخت و پای آن ز آمده از عالم شفا و دوماه و امثالش پس شاه  
 که مخفف آن شه است لغت دیگرست یا همان شار شاه بها خوانده اند و شه مخفف  
 همان مزید علیه نموده و الله اعلم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار انتظام روی  
 زمین از سر سبزی و غیر آن و چون ظل سیاه باشد و بهار نسبت به سبزیست این  
 لغت دیگر هم سیده حزمین است سبز شد خط لب یار بهار است بهار ای جنون من  
 سر شار بهار است بهار بدانکه در بعض نسخه ارض مفرو و در بعض ارضین جمع واقع  
 شده و این نظر به این زمین و مار و الطین البسته مناسبت قهرمان المار و الطین  
 صفت بادشاه بهار بنا بر تصرف آن در آب و گل از رویانیدن نباتات و معنی آن  
 کار فرمای آب و گل است چه قهرمان برون پهلوان کار فرما را گویند کذا فی بهار باید  
 دانست که در بعض نسخه لفظ کامگار پیش از نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است  
 بر و اوقف اسلوب سخن ظاهر است که کامگار پیش از لفظ نو بهار صفت صاحبقران  
 بهتر است و نو بهار عطف بیان آن صاحبقران و بعد از آن بادشاه زمان مع جملة  
 صفت که با بعد آن واقع است بدل از همان نو بهار بود و قوله که عند لب صیت  
 معد لکش بر شاخسار گیتی نغمه سرای اشتها است من این فقره مصدر بکاف و صفت  
 بادشاه بهار است عند لب ببل هزار داستان صیت در کنز اللغات آوازه نیک قوله  
 و نسیم حکایت مکر متش بر بوستان ارکان عالم ناله کشای انتشارش ارکان عالم  
 غماص رابعه و بوستان ارکان همان عالم ناله کشای یعنی منتشر کننده خوشبو و فصیح گوی  
 در صفت معراج گوید سه سزافه در بیت القصی کشاد و سزافه زمین سربا قصی نهاد  
 این فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضح است قوله از فرج آباد عالم قدر

و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلم و خرمی و دار السلطنه اقلیم  
 شکفتگی است غل معادوت گسترده و فی مراجعت افکنده و بهیم کیانی غنچه بر سر و قبابی  
 خسروی گل در بر تخت مرصع گلین برآمده شش فرج آباد بجای حلی نام بلده ایست از  
 توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارتهای خوب در اینجا ساخته اند اشرف گوید  
 فرج آباد گلستان بطمینای مل است موج می بال تدر و چمن آرای گل است و خان آن و  
 در چراغ هدایت آورده که نام جایتست در ایران و همین شعر در سند آورده عالم قدس  
 کنایه از عالم غیب اشرف نام شهر است از بلاد آمل که در دهن هوای واقع است در  
 کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران در آن عمارتهای غریب ساخته اند و خان  
 در چراغ هدایت گفته که نام جایتست در ایران و ظاهر در اصفهان است و حید گوید  
 هوای اشرفست آب شیراز اگر آب هوای در جهانست و انتهی کلام و صاحب  
 مصطلحات گوید که قصبه ایست از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکنه بزرگ  
 معلوم شد و سند این شعر صائب آورده هر نازی که فرجی در صفاهان فوت شد  
 بی هوای ابر در اشرف قضا خواهم کرد و هوای ابر یعنی برهنه و خلست و جهان تجرد از  
 قبیل عالم قدس که گذشت چه آن عالم جهان تجرد است که در آن عالم هیچ از علایق مادیات  
 و امشکی نیست سواد اعظم شهر و دیده بزرگ اگویند و ما و مکه معظمه را خصوصاً کذافی برهان قاطع  
 در میان این لفظ فصل نیز جایتست حضرت شیخ العارفین گوید سواد اعظم مینای اعظم دل  
 خراب چشم شملانی تو باشد و جان آرزو از اینان بچو فصل غافل شده درین شعر آخر که که سوخته  
 اعظم و اصغر نشود و شرح گلشن معنی این شعر پس ازین برناقص عقل بگدانی بر و شرافتند گفته اند  
 فصل در صفت و موصوف جائز نیست و حال آنکه از حد بیان افروخت قلم و ولایتی که در احاطه

تصیرت باشد در السلطنت تختگاه باشد و آنرا دار الخلافت نیز گویند پوشیده نماند که  
تشییه خرمی بقلم و از بهر آنست که خرمی در احاطه بهار باشد و وجه تشبییه بهار سلطنت  
اقبلیتم گفتگی آنکه بسبب اهتمام بخش بهار در بلغ نسبت بجایهای دیگر بسیار باشد و لفظ  
سواد اعظم نظره سر سبزی بهار نیز لطف دار و این فقره جمله معترضه است در صفت گلشن  
مطل سعادوت سایه که از آن سعادت حاصل شود اینست در اکثر نسخ اما لفظ بلفظ محبت  
که بعد از این می آید بخمال میرسد که لفظ سعادت از اخلاط ناسخ باشد و صحیح معاودت  
کما لا یخفی علی المتأملین فی بالفتح سایه پس از زوال منصور گوید چه گوشت گروخت  
خط دلم سجده قتاد چه که وقت نماز است چون بگردنی بگذرانی زبده الفوائدهیم  
بکسر بار وزن تعظیم تاجی که مخصوص بادشاهانست و بمعنی تخت و چار باشد چتر هم گفته  
اند و بعضی گویند دیسیم افسری بود که آنرا در قدیم بجهت مین و تبرک بر بالای سر بادشاهان  
می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند گذانی بر همان قاطع مولف گوید از لفظ داهیم  
بکسر ثالث و سکون تخمانی و میم که بمعنی دیسیم است یعنی تاج مرصع گذانی بر همان معلوم شد  
که دیسیم مالک این لفظ است پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر  
میشود نه بکسر درین صورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد  
یا داهیم بالف لغتی است در دیسیم و داهیم بدون تخمانی نیز آمده و دیسیم کیانی تاجی که  
به بادشاهان قوم کیانی میسوزید باشد ظاهر چون بادشاهان قوم کیانی سلطنت عظیم ایشان بوده اند چاهای  
ایشان به مثل دبی قطیر بوده باشد از این محالست که همان کیانی معدی شیرازی گوید در آن دم  
که دشمن بیانی رسید که آن کیانی نباید کشید فکر کیانی نیز آمده و وجه این نیز آنست که گذشت  
قبایر وزن صبا جامه پوشیدنی و بدین معنی قبا به زیادت باز کرده و بمعنی پاره پاره و پاره پاره است

آمده صائب آه اینچنین اگر شکند آستین سعی + پیر این سپهر قبا میکنیم ما + و سه  
 ما نحن فيه اولست خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و او ساکن بمعنی ما که و امام  
 و عادل باشد و نام بادشاه کیان همست و هر بادشاه صاحب شوکت را نیز گویند کذا  
 فی برهان مولف گوید که قبای خسروی بمعنی قبای بادشاهانه است و چون مقابل کیانی  
 واقع شده میتواند شد که قبای خسروی بمعنی قبای باشد که منسوب بخسرو بود که بادشاه است  
 از بادشاهان کی که امر پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان المار و الطین صفت صاحب قهرمان  
 و جمله ما بعد آن مصدر بکاف مع جمله لاحق صفت بعد صفت ~~بکاف~~ با بعد لفظ گلشن  
 بکاف صفت گلشن و عبارت دهم کیانی انخ حالیهست و فاعل برآمده همان صاحب قهرمان  
 بهار و از بار کلمه افکنده معنی تعقیب استفاد میگردد که امر با تکرار و حاصل معنی اینکه بیان  
 بشارت و نوید میکنند که بادشاه بهار که بصفت کذا یعنی تصف است از فرج آباد یعنی عالم قدس  
 و اشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که آن صفات  
 موصوفست مراجعت کرده بعد از آن در حالی که دهم کیانی که عبارت از غنچه است  
 بر سر و قبای خسروی که کنایه از گلست در برنود داشت بر تخت گلبن برآمده جلوس  
 نموده است قوله امرای نامدار ریاحین و از بار در پای سر سلطنت صفت در صفت  
 نشسته ش از بار بفتح شکوفه یا و همچنین از امیر صفت در صفت یعنی یک صفت بعد صفت  
 دیگر ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد مثلاً  
 در مواقع استعماش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و بیان  
 در بیان و باغ در باغ و امثال آن که لا ینحی و حاصل معنی فقره اینکه امرای نامدار  
 که عبارت از ریاحین و از بار است صفت در صفت ای بهجوم و انبوهی که یکی دیگر ملصق

در پایه سیر سلطنت پادشاه بهار نشسته اند و در پایه سیر نشستن عبارتست  
 در پیش پایه سیر نشستن هر خیمه مقتضای ادب ایستادن است اما چون رسم  
 پادشاهان سلف چنین بود که امرادر دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده  
 نمایند که ارجاع ضمیر مفرد بطرف ریا حین که جمع است بنا بر ضابطه ایست که چون  
 آخر صیغه ماضی های مخفی لاحق شود جائز است که ضمیر مفرد بطرف جمع جامع کنند  
 چنانکه سابق بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریا حین و از هاست چه بطرف  
 غیر ذوی القول و غیر ذوی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صا  
 سه من کیم صائب است از آستین بیرون کنم + در بیابانی که ناخن می گذارد  
 شیر را + گوئیم مسلم اما اینجا از هار را با مرثیه کرده ذوی العقول قرار داده قوله  
 پیاده و سوار سبزه و شاخسار گرداگرد بساط سعادت چو که بسته شش تشبیه سبزه  
 به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پستی سبزه و بلندی شاخسار است و بهین سبب  
 گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوته آن بزرگ نباشد همچو زنگر  
 و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و در بر آن آورده که جمیع گلهای صحرائی را گویند  
 لیکن فرق در ناخن فیه و گل پیاده و گل سوار اینست که ناخن فیه اینجا بطریق تشبیه  
 ایراد یافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده و غیره قرار داده است که الا تشبیه  
 بهر کیف سوار پیاده و سوار نیز گویند یعنی سوار کوتاه و سوار بلند + همه در این سوار  
 باقبال کشی است + همچون گل پیاده بطفلان پدر بود + طغرا + آنجا که ترک حسن  
 تو سرشکری کند + گلهای سوار و لاله و سنبل پیاده است + صایب چشم قدیم بجا بود +  
 باده است + این شوخ چشم ستری سوار پیاده است + بخاکبازی اگر پیش میرود



ره عشق و گل پیاده ز سر و سوار در پیش است به بساط معدلت بساطیکه بر نشسته  
 معدلت کند و آن عبارت از فرشی بود که حاکم بران بنشیند چو که بفتح اول و سکون  
 ثانی یعنی حلقه زدن و صدف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کذا سنی برهان  
 و حاصل آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار را اندر گرداگرد بساط معدلت بادشاه بهر حلقه  
 بسته و حاضر اند قوله فرشان نسیم فروردین از تشابک سبزه و ریاحین گسترش فرشیها که  
 منقش آبریشمی و دیده سن نسیم فروردین نسیمی که در فروردین ماه یوز و فروردین  
 نام ماه اول سال شمسی است و آن بودن آفتاب است در برج حمل که برج اول است از برج  
 دوازده گانه فلک کذافی برهان قاطع و رشیدی گوید بادیکه درین هنگام وزد آنرا باد  
 فروردین گویند و فروردین بدون رای مهله نیز پیشتر آمده کذافی برهان قاطع تشابک  
 درینجا معنی جایست و آبریشمی بودن فرش باعتبار ملائمت و منقش با اعتبار ریاحین است  
 و معنی نقره ظاهر است قوله دور دیمچن چمن گلشن از بوتهای رنگارنگ یا سیمین صندلیها که  
 خائکاماری در هم چیده سن چمن بروزن بهم یعنی باغ و بوستان باشد و زمین سبزه  
 و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلندیمای اطراف زمینی که در میان آن  
 چیزی نگاشته باشند کذافی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن که یکی از کلمات  
 نسبت است مانند روشن که مرکب از روشن است چه رود به بدن اظهر باشد پس  
 هر شی اظهر از روشن گویند بوجهی موحده مضموم و با ثانی مجهول و فتح تایی قرشت  
 رستنی و درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و زمین نزدیک باشند کذا  
 فی برهان مولف گوید که این لفظ برهان هندی نیز بهین معنیست اما اینقدر است که  
 در لجه هندیان بنون غنه است پس از تطابق سنانین بود صندلی چیزی بود که موضوع

برای شستن چون کسی چوکی خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفی است که با ستون  
 فیله جزآن گله و تصویر کنده کنند نصیر اسی همدانی گوید: نشر چندان برگ یا سمین  
 سفید و کبود در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفتی تخته زمین از آن بوس  
 و عاج خاتم کاری یافته خاتم کاری چیزی که بدان خاتم بندی کرده باشند همو گوید نشر  
 لوح خاتم کاری حضرت خاتم توده ششم آن طرز نگار نیست این در موصورت صندلیها  
 خاتم کاری بیایستی تختانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتم کاری به تختانی اخلاص  
 با دقتی ملاست باشد یعنی صندلی که در آن خاتم کاری بود باید دانست که در جمیع  
 نسخ لفظی و گلشن هر دو واقع است پس چمن یعنی خیابان باید گرفت و حرف  
 از که ما قبل بوترها واقع است بیانیه است یعنی بوترهای رنگارنگ یا سمین که  
 دور و حین چمن واقع است آن بوتر نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیها  
 خاتم کاری برهم چیده اند تا هر کس از حصار بزم بادشاه بهار حسب مراتب متمکن  
 شود قوله جزایریان پلنگینه پوشش اشجار شکوفه بار در کریاس خیابان بهر پای  
 از دو طرف صف کشیده نش جزایریان و جزایر جمع جزیره است و جزایری  
 ساکنان جزیره یا و بیشتر پوشیده فی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که  
 جزایری منسوب به جزایر باشد که نام سلاخی است که آنرا اهل هند جزایل بلام  
 بجای را گویند و این بهتر است و پلنگ جانور است که آنرا در عربی لمر گویند مانند  
 یوز اما غیر یوز است و آنچه بدین معنی میگویند غلط است گویند زخم او نه شود و جانوان  
 از و بسیار ترند چه در هنگام سیری هم شکار کند و کمزناز که دارد و دو منجوشبو  
 خلاف شیر کزانی عجایب المخلوقات مؤلف گویند نسبت پلنگینه پوشی با اشجار

با حلقه زشکوفه نموده چه شکوفه باغ تشبیه دارد و کرباس بکسر اول میای تختانی  
 بالا خانه و در خانه کذا فی مقتضای محصل معنی آنکه در حقیقت هر دو طرف خیابان خزان  
 پلنگینه پوشش اند که هر دو طرف کرباس با و شاه بهار برای پاس و نگهبانی صفت  
 کشیده اند قوله در یکا بان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوه خانه موج جوتبار بر قدم  
 آب آرمیده شش ریکار برای حمله نوعی از چوبدار که چشم کلاه ایشان آویزان باشد  
 میر خجالت گوید سه باغ از وقتیکه جولا نگاه آنقدر دقت است \* سرو یک ریکار  
 دار المیزه کوه قباست \* کذا فی بهار عجم و زیادت تختانی مابین از ریکار و الف و نون  
 جمع بنا بر شباط ایست که هر گاه کلیرا که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند  
 کسره توصیف باضافت در آخرش در آرنده یای می تختانی مابین هر دو زیاده کنند  
 مثل خدا یا و نایان و شمایان و علمای متجرب و فضلا ی شهر و امثال آن چنانکه سه  
 ای غریبی بمایان ترا بد کجا نشیند \* او مرد زهد و تقوی با مردم قلندر \* و شمایان  
 در کتابات علامی یافته شده چنانکه بنحایان گوید \* نشر \* من کجا و آشنای شمایان  
 کجا قورچی یقاف و حیم فارسی بی کشیده در موبد الفضلا نوعی از سلاح درست و قورچی  
 کلاه تمام مرکب صفت ریکایان ست ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان  
 است ظاهر نوعی از چوبداران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه ایشان بوده باشد  
 اما بعد از تامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبینج ناسخینج درین کتاب  
 نه آنقدر است که در اندازه بیان راست آید درین فقره فرقی بهر دو قاف و بدون  
 و او ست نه قورچی حیم فارسی و فرقی نوعی از کلاه است که در سواف ایام غیر از  
 بادشاهان دیگر بر سر نگذاشتند و درینوقت از طبوسات عوامست و خواص نپوشند

کذا فی مصطلحات و راسته و بهار عجم کلاه فرقی به چویداران که قرقه زریله است  
 بناسب باشد و نیز قوچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف است لفظ تازه است راسته ظاهر  
 محقق است راسته و راسته که است از راست و های نسبت به بیشتر راسته را بهوار است  
 سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دوکان مکان به با باشد نسبت گفته اند مشتق از  
 رستن جلیقه فتح اول و ثانی عنان اسپ اسپ کیت و خیمت بهم گویند کدانی برین  
 و کسر اول و فتح دوم و داندن اسپ کدانی بهار عجم بهر کیت جلو خانه در کار خانه سلطنت  
 مکانی باشد حاصل از ایستادن احشام و چویداران و پیاده ها برای بند و بست  
 و مشهور بهین کسر اول است قدم آب در اکثر نسخ یافته می شود اما معنی آن معلوم نمیشود  
 و ظاهر قدم ادب بودن باشد که بخلط کاتبان دال آن ساقط شده و قدم ادب مثل  
 پای ادب است آر میده عجارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج جوئی بار  
 به تشبیه جلوه خانه تشبیه چوبار به جلوه خانه و تشبیه موج بر سینه پیدا شده و حاصل فقره آنکه  
 اگر کدانی سوسن که چویداران فرقی کلاه اند در راسته جلوه خانه موج بی پای ادب جهت  
 سوسن است کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله ایشک اقباسیان  
 چهار با عصا های مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده شش ایشک قاسمی صاحب بهار عجم  
 بهار از فقره را بسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی معنی دار و غه و دیوانخانه است  
 به ایشک بهرزه و ششین معجز و کاف و تازی فضایی در وازه و قاسمی سردار لیکن از  
 و بهنگام ترکی ایشک بیرون تخمائی معلوم شده انتی پوشیده مانند که در اکثر نسخ بعد از  
 لفظ مرصع سه و واقع شده و در بعضی بهر اول بناسب نیست چه مطلوب تشبیه چادر  
 بعضا است و ثانی مضائقه ندارد پس صفت بعد صفت باشد چه مرصع صفت بعضا

و نیز صفت ثانی آن صاحب مصطلحات همین فقره را بسند آورده اما لفظ سرو یا سبز یا  
 ترک کرده بد آنکه ترجمه این لفظ مخالف معنی ترکیبی آنست چه معنی ترکیبی  
 آن حاجب دروازه است و مناسب مقام نیز همین است زیرا که ایستادن  
 با عصا یا سه برای نظم و نسق بزم خسروی کار دار و نه دیوان حسانه  
 نیست بلکه کار همین چویداران و حاجبانست قتال و معنی فقره حاجت به تقریر ندارد  
 قوله شربت داران سیاح یکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب عرق افتاد  
 سش نقل شیرینی است مدور معروف در هندوستان چنانکه گشت و تشبیه ستاره  
 بآن ظاهر است هم مدوری و هم در سفیدی و مراد از نبات کوزه نبات است و آفتاب  
 بدان مشابست تمام دارد و وجه شبه دران زردی رنگ گلانی و مدور بودن هر دو  
 و معنی فقره اینکه شربت داران سیاح نقل نبات که عبارت از ستاره و آفتاب است  
 آفتاب بر پشت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری تر و عرق می آید بد آنکه مدور را  
 بار بر پشت کشند چون آفتاب ستاره بالای سیاح باشد این معنی بسیار لطیف اود  
 و عرق آوردن ابر به سبب آب و باریدن قطرات است قوله تو شمالات نعمت  
 الوان خرمی خاصه اطباق مزعفر جعفری به نزدیک دور مانده حضور کشیده سش  
 تو شمالات یعنی خوانسار کذا فی الرشیدی خاصه طعامی باشد که برای تناول امر  
 و بادشاهان در مطبخ خلجده طیار شود و حاصل عبارت نعمت الوان خرمی خاصه  
 اینکه نعمت الوان خرمی و طرب طعامیست که خاصه است چه خرمی خاصه بار باشد  
 اطباق جمع طبق مزعفر طعامیست که دران زعفران می اندازند و چون رنگ جعفری  
 از روی زردی بر رنگ زعفران ماند اندا بطعام مزعفر تشبیه کرده پوشیده نماید که نسبت

نزدیکی و دوری بهیچ کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد  
چهار واحد ازینها به بهار نزدیک اند اما چون بهار را بادشاه گفته و بادشاهان را بعضی  
نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعام خاصه بر نزدیک و دور دلالت بر کمال  
التفات دارد و حاصل فقره اینکه تقدیر التفات بادشاه بهار به عموم و شمول دارد  
که نعمت خاصه که در اینجا عبارت از مضر جعفر نیست بهم برسانیکه مانده حضور نزدیک  
بودند و بهم بر آنکه از آن مانده دوری داشتند تقسیم یافته و میتوانستند که چون باغ  
موصوف را مسکن رقرار داده از دور مراد درخت و گلای باشد که و رای باغ مسطور  
اند و گل جعفری هم در باغ باشد و هم در جای دیگر طاهرست که بشکفته اند گفته که مضر جعفری  
بهمه گسان رسیده و در ذکر جعفری فائده دیگر که بطرف تخصیص جعفری شعر باشند نیست فافهم  
و شاید دوری و نزدیکی پایین وجه باشد که چون تنگگاه بادشاه بهار گلین را تجویز کرده  
و گلین درخت گل و در باشد پس هر چه باو قریب بود و نزدیک باشد و هر چه از آن بعید بود  
دور بود و لفظ خاصه هم شاید که معنی اول نه باشد بلکه معنی علی الخصوص بود و در صورت  
توشه لالان مضاف بطرف نعمت خرمی خواهد بود بلکه نعمت مقول خواهد بود و معنی توشه لالان  
سرکار بهار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص مضر جعفری که طعنا نیست از اطمینان  
بر همه کشیدن و بعضی مانده را مانده بنون خوانده اند و دور مانده حضور کسیکه از حضور دور  
مانده باشد اما اول بهترست چه هر کس که بر مانده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد  
و طعام خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار نفیس بود بهمان کس رسد  
و دور از آن فائده کم متصورست قائل قوله ساقیان سیمین ساق آب همیشه  
و جام فواره و حباب بر خرد و بزرگ انجمن صحن سوره و یاد و پیامی شگفتگی

گردیده نقش ظاهر است که سیمین ساق بودن آب باعتبار قراره است که چنان را باز  
 بیشینه تشبیه نموده و شاید که باعتبار سفیدی سنگ بود چون آب راستی قرار داده  
 ساق هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن صحن چین سرور واقع شده  
 و در بعضی نسخه صحن انجمن چین سرور در بعضی نسخه فقط انجمن صحن چین واقع است  
 و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چین سرور  
 بطریق اول صفت انجمن و آل هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چین را  
 انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول اثبات انجمن <sup>در این</sup> شماره است  
 و در نسخه ثالث صحن چین خود انجمن است فافهم باده پیاپی استغاری بدست  
 و بدون صله بر متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده که امر و لفظ پیاپی متصل  
 در میان باده و شکفتگی که مرکب اضافی است قوله نسچیان قوای نامیه خدنگه سرو  
 و زره جو یار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره نیرنگ و شش نیر و زره شمشیر  
 جوهر دار کنگشان بدست و بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان کج گردد و در کنگشان  
 نش نسچیان یعنی نسق کننده چه لفظ چ برای فاعلیت می آید قوای نامیه یعنی قوای نامیه  
 چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افلاک و عشاق و ریاض و محفل یعنی واحد  
 استعمال یافته شاعری گوید سه هزار نقش فریبنده تو کند ابراع و قوای نامیه قوای  
 خانه تکوین سه زره بکسر یعنی چنگه کمان گدافی بران نیز سه قوه معنویه  
 و فاعل آن نسچیان قوای نامیه و حرمت تابرای علمیه پیوسته تا در خانه بکسر  
 تیره یعنی شوح دیده و بی شرم و بی آرم کنگشان مخففت تا بکشان سفید می باشد که  
 شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستاره های کوچک که نزدیک یکدیگر است

و عربان محجره گویند کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل لفظ بردوزند در فقره اول  
و کند در فقره ثانی همان نسقچیان اند و حاصل فقره اینکه نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرور  
در جمله جوتبار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به پیش می نظر کنند  
چشم او را بدان تیر و دوزند و همان نسقچیان شمشیر کمکشان را بدست و بازوی چنار علم  
کرده اند برای اینکه اگر آسمان گنج گذرد که ضلالت طرز ادب است و او را در نیم کند قوای  
نامیه که سرور ابلند نموده بقوس قزح ملحق کرده و همینان چنار را کمکشان رسانیده  
اینجهت دارد باید دانست که در ضمن این مطلب بیان از ارتفاع سر و چنار نیز صورت نسبت  
چه هرگاه خدنگ سر و دست چنار بان مرتبه رسیده که چله و کمان آن از جوتبار و قوس  
شده و شمشیر برانی است این از کمکشان پس ظاهر است که از تعلق آنها بجه مرتبه خواهد بود  
این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در شبیه جوتبار بزره و قوس قزح یکمان و دو طرف اند  
یکی آنکه سوفا تیر بزره پیوسته به دو طرف یکمان جانب کمان باشد همچنین پنج سر و دست  
جوتبار و جانب بالایش طرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کمان  
بکشند بزره شود و کمان بر بالا و جوتبار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقره ثانی  
دست یعنی اوراق چنار است که در کلام شعر استعمال کثیر یافته به صورت دیرین اشکالی واقع می شود  
و آن نیست که ظاهر چنار را شخصی را داده و فاعل بر کشیده نسقچیان قوای نامیه است پیش شمشیر  
یکی بدست بازوی می گیری تواند کشید چه کشنده شمشیر کمکشان نامیه است و دست بازوی خود از چنار کشیده  
صورت باید گفت که دست و بازوی چنار را دست و بازوی نسقچیان قوای نامیه  
مقرر کرده ای قوای نامیه از شاخ و برگ چنار دست و بازو ساخته شمشیر کمکشان را  
بر کشیده در صورت آن اشکال البته بر طرف می شود و اضافت آن اضافت عمدت است



کما مرفی قوله مشاطه حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد ای چون  
 دست و بازوی چنار شمشیر که کشان حکم نستحیان قوای نامیه بر کشیده از روی مجاز  
 نسبت کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و از اینجا معلوم می شود که  
 نسبت دو نیم کردن نیز بطرف نستحیان بطریق مجاز است و الا در حقیقت فاعل آن کشندگان  
 شمشیر اند که لایخی چون که کشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود و لفظ دو نیم هم  
 لطف دیگری دهد قوله اعیان تختگاه چمن و ضعیف و شریف دار السلطنت گلشن از  
 ارباب عایم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب ساکنان بید مجنون قلزنان  
 بید سرخ و دیوان گران گل صد پرگ تار عنقا دژان شمشاد و مرغوله و یان شکین کاکل سفشه  
 و نمنگ بازار یان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سه برگه بکامیابی دیدار ولی نعمت  
 نو بهار بند قبا و در بند قبا و پر کلاه و پر کلاه ایستاده شش در اکثر نسخ و او در میان عیان  
 تختگاه چمن و ضعیف و شریف دار السلطنت گلشن یافته نمی شود اما ظاهر است که از سه  
 نسخ مانده و حذف حرف عطف جالز نیز داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف  
 نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه به سبب کثرت استعمال محذوف شده باشد اما در  
 معنی مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید سه شد از آمد شد مکتب به یکبار و از علم معنوی  
 هم بهره بردار و دوم آنکه حذف آن عمدا باشد چنانکه نظامی گوید سه تن او که صافی تر  
 از جان ماست و اگر شد بیک خط آمد و رواست و چو آبی که بادش کند بی اثر و شکست  
 بر شکن می شود صد بهار و دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال  
 مدخل نباشد بلکه عمدا بود و مرزا بیدل علیه الرحمه گوید و تشریح قبح شوق و شرابش بی نیازی  
 نشد استغنا گلشن آغوش بی پروا نهایش افق رعنائی و ازین عالم سست ایرج عبارت

مولفه پیریشش نهال حقیقه اتحاد نورس کام بخش تخیل پیوندی چمنستان داد و بدل غلغل  
 صلاهی صباح انجید و نشینی طوطی خوش نوازی آهنگ محبت آفرینی اعنی مکتوب و اداسلوب  
 ذائقه مراد هوا خواهان را لذت حصول دوام و کام غیر طلبان را چاشنی وصول به ام  
 بخشید باید دانست که در ما سخن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و  
 از که ما قبل از ارباب عایم واقع است برای تفسیر است زیرا که اعیان تختگاه چمن و  
 وضع و شریف و اهل سلطنت ایها مشهور است بحرف از تفسیر آنها نموده برین تقدیر کلمه یا که قبل  
 از رعنا قدانست بسیار موحده یعنی و او عاطفه بود چنانکه درین شعر سعدی سه فرقت  
 میان آنکه یارش در دیده با آنکه دو چشم انتظارش بود در منظوری در سه نشو و  
 تفاوت کفر و دین یعنی میان اهل با عدل کسری و اگر تازی استنایه بود پس حرف از ابتدای  
 باشد که لاخفی علی التامل اعیان بزرگان و ذوات موجود در خلج کذا فی منتخب اما درین مقام معنی  
 اوست و ضمیمه فرومایه ناکس فی منتخب شریف و بزرگ قدر شرفا جمع آن ناز و نوازه در اینجا مبدل  
 نار بن است بضم چهارم چه تشبیه انار به عامه بسیار است می آید و اگر درخت مشهور مراد  
 بود تشبیه عامه بکل آن خواهد بود چنانکه تشبیه گل بجلاهی نیز آمده پس و او این لفظ مفتوح  
 خواهد بود و اصحاب قلوب یعنی اهل دل است و نسبت آن بصنوبر باعتبار بار است  
 که آنرا قلب گویند و ترجمه قلب دل است و شعر آنرا بعقده و آبله و گره تشبیه کرده اند  
 و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مزا بیدل شتر با ناز و تصرف اشتغال اگر طره شمشاد  
 دل از صنوبر باید رواست ایضا در دین آثار شگوفه پیکر سرو آبله می نوشاند ایضا  
 در خاتمه طلسم حیرت است بصد دل چون صنوبر بی دلی چند سر پای حاصل دلی حاصل  
 چند درین باغ چون سرو آزادگانرا بجای شمر عقده دل بر آید طغرا شتر

چهار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خود را بمن سپرده فقیر صهبائی نیز دارد  
 به پیش جلوه قدرت چرمی کشاید از و ده از آنکه عقده بکار صنوبر افتاده است و مجذوب  
 سالک کسیکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر نسبت آن به مجنون  
 از بهر آنست که شایسته ای او شفته و پریشان بود گویا مجذوبی است و چون یکجا قایلیم بود  
 این حالت سالکانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمی دهد و بید مجنون در  
 بید موله بالا گذشت قلم زدن یعنی دبیر و نویسنده سعدی فرماید: «قلم زن نگذار  
 و شمشیر زن» نه مطرب که مودی نیاید ز زن و اطلاق آن نیز کرده اند چنانکه  
 شاعری گوید: قلم زن چاکلی صورتگر می چست که بی کلک از حیالش نقش میرست  
 و بید سرخ نوعی از هفده گانه بید ظاهر از آن هم قلم سازند چنانکه از مشک بید که آنرا  
 بید مشک و بید گریه و بید موش نیز گویند بواسطه شباهت آن به موش و گریه بگذرد  
 فی رشیدی نظامی دبیران نگر تا بر وزیر سفید و قلم چون ترا شدند از مشک بید  
 و ازین سبب تشبیه بقلین نموده دیوان یعنی داد و فریاد و ماجرا و دارالعدالت گذا  
 فی مصطلحات دارسته دیوان گر ظاهر را معنی کسی است که سر انجام امور دارالعدالت  
 با و وابسته بود چه گر بفارسی گفته نسبت مست کل صد برگ در هند و ستان کلیست  
 زرد رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر تو هم بسیار دارد و فارسیان هر گلی که برگها  
 بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق کنند تا بزرگ چون شد مگوفه صد برگ  
 دیگر کمتر باشد و آنرا که زرد بود پیش داد و دهنش نباشد و ازین سبب لاله که در هندستان  
 هزاره متعارفست لاله صد برگ بسته اند شیفه ای اثر گوید: بسکه بر بالای هم دلخ  
 محبت چیده است و دل بزرگ لاله صد برگ آید در نظر و تنگ باز آید یعنی مردم

او با شش شینده می شود اما سندان از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ نینگ در  
 هندوستان بمعنی او با شش و زند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارفست ولی نعمت  
 در اصل ولی نعمت بالف و لام تعریفست و فارسیان بدون آن و فک لغت  
 نیز استعمال کرده اند نظامی گوید سه چو از شکر و نعمت افزون شود + ولی نعمت  
 پیش ازین چون بود + بند قبا در بند و قبا و پرگاه پرگاه کنایه از هجوم بسیار و بهم پیوستن  
 و مجتمع شدن مثال اول از سنج کاشی سه زاستین دست بر آورد عار و سنج  
 که ملک بند قبا یافته در بند + مثال دوم ادبم گوید سه پر در پریم یافته ببلبل تماش  
 در سایه آن گل که گریبان چین اوست + صاحب سه بوسه های تشنگ لب پر در پریم  
 یافته است + چون کبوترهای چاهی که پناه غنچهش + و حاصل معنی فقره اینکه اعیان  
 شایگانا چمن و خرد و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر  
 و سایر مجنون و غیره بصفت کذاتیست بکامیابی نو بهار هجوم و بسیاری با هم سیاه  
 اندامی از دیدار نو بهار که ولی نعمت ایشانست کاماب اند قهرله و بشکر مسامی  
 جمیل ملک بروی معدلت کسری دستور معظم و وزیر اعظم نفس نهال که حسب حکم  
 اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از رتق و فتق کج و نیم وصل و عقد شکوفه و ثمر و نظام  
 دراخل و خارج از افطار و از بهار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و باقین باثر  
 فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار بطور رسانیده پس این فقره معطوف  
 بر فقره اول مسامی بمعنی کوششها کذا فی کنز جمیله نیکو و مسامی نیکو بمعنی سعی بسیار  
 کوشش فراوان معدلت در کنز اللغت داد و دادن و لفظ گسترده مستعمل و پیوسته اول  
 بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و بمعنی صاحب سند

بهم است و آنکه در تمثیل مهمات باد اعتقاد کنند و فای بجمعه و عده باشد و طرز در شرح  
 قاعده و قانون نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را نیز گویند هیچ پیرید و پیران و پیران  
 و خادم و بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی معنی وزیر و کسیکه بر قوال و فرمانروا  
 و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست که ازانی برهان میزنند که  
 که ظاهر امر کرب است از لفظ دست و در معنی صاحب قدرت و بپایان بجایان مذکور  
 مستعمل شده و بضم معرب برگزیده اما از قانون و طرز در شرح چوبی کننده و از آنکه عربی است  
 کشتی اندازند و نیز آن کشتی ابدان نگاه دارند و چوبی که در پس در آن از نمد و پارچه کشیده اند  
 فی برهان معلوم میشود که این معنی نامفرد است و معنی وزیر و تمثیل و غیر آن کسب است و  
 وحدت صورت با هم التباس است داده و در این سخن فیه معنی وزیر است و در این عظم  
 عطف تفسیری است نفس بنای عبارت از قوتی است که او هم را در این عرض متوجه شده  
 و بزرگ کند حسب الحکم اعلی ای حسب الحکم بادشاه بهایه آنکه لفظ اعلی از الفاظی است  
 که بسبب استعمال بقرینه آنها مضامین الیه و گاهی حسب و نشایت را از آن مشتق  
 کنند مثل گرامی و سامی و بزرگان و ملازمان و غیر ذلک جناب بپایان و عجز گویند و ایشان را  
 چنانکه بر آستان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده  
 اطلاعی خواهد بود ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع  
 نبودم ای بر احوال آنجناب فافهم در نظم و نسق ای در باب نظم و نسق و حرف از  
 که قبل رتق و نسق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق به معنی راسی مملکت  
 گذاشتن منتخب و نسق کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزی دوخته کمانه  
 کنز اللغت و رتق و نسق تمام معنی بضم اول است و در معنی نیز عبارت از است

صحیح در کسر اللفظ یعنی و اشیدن ابر و در صراحت بوم ضاح ای روز کشاده و صحت الیستمار  
 اسی انکشف عنها الفهم و شاید که فصح بنما و بجهت این باشد که باینجهت که در و ابر  
 نباشد کما فی الصراح و شیخیم بالفصح یعنی ابر پوشیده نمائند که نفس نباتی را در دور شدن  
 ابر و پیداشدن آن هیچ مداخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در هر دو وقت یکسان  
 نیست چه در روز یک ابر می بارد و عملش بطریق دیگرست و در روز بی باران بطریق دیگر  
 بطریق مجاز از رقیق و فتوح صحیح و غمیم همین تفاوت مراتب عمل نفس نباتی است در اوقات  
 مذکوره قائل و در کتب قدیم و فقیه بصحیح و حل مشکوفه و عقده بشرط و دیگر نیز در کما لا یخفی  
 علی الفهم مداخل عمل در حکما مراد و در آمد شفیع اثر در صفت بادشاه سه بهشت  
 گشت کسب اشعش مقبل جو کسب آدمیت بر مداخل و فارسیان ابن امیر خیال  
 کرده بالف و جامع کرده اند به اشرف سه طلای بگفته یا قوت سرشک آهن بر کان  
 دل اشفتگان دارد و زکوه غم مداخله کما فی مصطلحات و ارسته مخارج مقابل مداخل  
 جلای طباطبائی در تراول فنی کما ذکره گوید و نشر حاصل دریا و کان در مخارج نقل و تحویل  
 آن خارج جمیع می افتاد و این هر دو را داخل و خارج نیز گویند در مکاتبات علامی است گفته  
 اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفصح بارانها و از بار بهنج  
 مشکوفه هانی منتخبات که مداخل و مطا و مخارج بار بار نسبت دارد چه امطار در زمین  
 جذب می گردد و از بار از شاخ بری آید و حرف از که درین عبارت است بر تفسیر  
 مداخل و مخارج است تعمیر یعنی عمارت کردن و اینجا سرسبزی را بلفظ تعمیر استعاره نمود  
 چه نفس نباتی را و تعمیر هیچ مداخلت نیست و چون وزر را مود تعمیر میجویم باشند  
 معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده اند و نیز بفتح اول سکون ثانی و از نقطه دوازدهمین

گویند و زمین را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزهای بکارند  
و بمعنی سرحد نیز آمده چه مرزبان صاحب حاکم و نگهبان رنده سرحد باشد و بمعنی آبادان  
هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم چند را گویند و بمعنی زمین شپارز کرده  
نیز گفته اند و جاد مقام و منزل و ما و ا هم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض است  
و اطلاق آن بر تمام کره ارض است ابابجا بمعنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند  
و لهذا هر که ترجمه کل افرادی است برو واقع شده فافهم گشت و کار مراد ف هم اند  
و یاقین جمع دهقان که معرب و بیگان است مآثر بافتخ و بهمه آثار و نشانه های  
نیک کارهای پسندیده کذا فی منتخب آثار مراد ف مآثر گشت نمایان چیزهای  
و بزرگی داشته باشد چون کار نمایان یعنی کارنامه و بزرگی و همین معنی است آثار  
نمایان و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی موجب حکم بادشاه بهار و باب ان نظام  
و انساق ممالک نشود تا که در دنیا از رتق و فتق صحیح و غیر ذلک است کارها  
از اوان و آثار نمایان بطور آورده باید دانست که این فقره و فقره ثانی و صفت  
نفس نباتی واقع شده و عبارت بشکر ساسانی جمیله الخ که ماقبل آن فقره است متعلق  
بعبارت بهمانان متعلق اللفظ و البیان است لکن سیم درین عبارت بر صحت حسب الحکم  
آنکه گاه بیان صفت ضروریست پس آنچه در اکثر نسخ یافته نمی شود از اغلاط ناخوش  
قوله و بر طبق رضای حضرت و الا در ترفیه حال برآیا از نصارت ششگی گل جعفری و زمین  
و طراوت افزای لاله عباس و دولت نهال کردن مغزداران خسته دل از خاک سوز  
بی برگه نوایان یاد و گل باضعتای سبزه را قویای شاخسار از نور حسن خلق  
بیک نسبت برآمدن و یا آینه آینه تر و خشک بقیض سعت مشرب بر یک تیر

سمر کردن کار از دایره طوق بشر در گذرانیده سس طبق بکسری طریق و دستور  
 کمافی کنز اللفظ و تحتین یعنی آنچه مساوی و برابر باشد کذا فی منتخب و در اینجا هر دو جایگزین است  
 حضرت بافتح در کنز اللفظ یعنی در گاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب یعنی  
 در گاه و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بدین معنی با کسر و ضم و تحتین نیز آمده موافق  
 گوید فارسیان بجاز در محل تعظیم بر شخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ شست  
 بشیرین و جمیع و تالی مشنات فوقانی است چنانکه در برهان است صاحب بستان مذاهب  
 در بیان کواکب سه شت عطار و شت زهره و شت کیوان و غیر آن بسیار آورده  
 حضرت و الا عبارت از برهان بادشاه بهار است بدانکه ایراد این لفظ که در اینجا بطریق  
 لقب واقع شده بسیار لطیف داده چه بیشتر همچو الفاظ را که لفظ حضرت باشد در القاب  
 بادشاهان بکار میسند مانند حضرت اعلی لقب شاه جهان بادشاه و همچنین حضرت جنت کمافی و حضرت  
 عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسایش دادن و خشونت گردانیدن فی منتخب برآید کنز  
 به معنی آدسیان اینجا مجاز است چرا که هر چه در تحت تفسیر برآید واقع شده از نوع آدسیان است  
 و حرف از در صد نصارت بخشی بقرینه فقره اول برای تفسیر ترفیه واقع شده نصارت بفتح  
 در منتخب یعنی تازه روی لاله عباسی یعنی گل عباسی کمافی چراغ هدایت و مثال لاله عباسی  
 بعد ازین در شعر تاثیر می آید و گل عباسی درین شعر طغراست میشود و رسا پتروش به انجاشا  
 چون گل عباسی ازینست افسر کننده در اکثر نسخ لاله عباسی دون تحتانی یافته میشود و ظاهر  
 به تحتانی می باید و شاید بدون تحتانی هم باشد پوشیده ماند که بعد از جمله نصارت بخشی گل جعفر  
 در بعضی از نسخ زین برای منقوطة مفتوح یعنی آراستگی و در بعضی برآی ممله مفتوح یعنی رنگ  
 کردن یعنی رنگ گرفته شدن بعضی برین ال ممله کسوه یعنی عروق واقع شده و صورت اول دوم زین



معطوف و طراوت معطوف علیہ و در صورت سوم دین مضاف الیه گل جعفری  
 باضافت تشبیهی است که جمیع آنرا اصناف بنیانی گویند و در بعض نسخه لاله عباسی دولت  
 یوا و عطف و در بعضی بی و او عطف واقع شده بر تقدیر اول دولت مضاف نهال کردن  
 باشد که بعد ازین است و در صورت ثانی مضاف الیه لاله عباس مقابل جعفری بین ای چنانکه  
 دین گل جعفری گفته دولت لاله عباس دین دولت محاوره مقرری است  
 چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم ازوست و مقابل دین بدینا نیز آمده خرم  
 بر همین ماده زنا برندی بردایمانم که سودا میکنم با کفران دین و دنیا را بهر  
 تقدیرین برای معجم باشد یا برای جمله یعنی عبارت مذکور این باشد که نصارت بخشی  
 گل جعفری و رنگ طراوت افزای لاله عباس الخ و نسخه ثالث بنابر آنست که چون نفس  
 نباتی را وزیر قرار داده و نو بهار را بادشاه پس آدمی تجویر کرده و پادشاهان را زرا و ترفیه  
 دین دولت میکوشند گو در واقع نسبت بنفس نباتی و بهارنداشته باشد در صیغرت  
 تشبیه دین گل جعفری و تشبیه دولت لاله عباس واقع شد اما در صوریکه بجایین بدال  
 جمله لفظین برار معجم یا برای جمله بود و لفظ دولت مضاف بسوی نهال کردن باشد  
 کما سیحی هیچ تکلف ندیمانند دولت بالفتح گردش زمانه نیکی و ظفر بسوی کسی و نیز دولت  
 چه چیز که دست بدست میگردد که انی منتخب و در برهان آورده که دولت بدوزن شش کی تقیض  
 نکبت باشد و تر محققین و راستگی از علائق و حصول مطلب دارین که دنیا و آخرت است  
 بود و نزد مجربین آن فرض نداشتن و باشته خورون و خوابیدن باشد انشی مولف  
 گوید فارسان مطلق حصول اموال و تمتع را دولت بسته اند شیخ اعراضین کجا سپر پنجه  
 من شانه زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب نخت شمشاد است میدانم

ناصر علی \* دولت شاهی مسلم طبع آزاد ترا \* ترک مکتب خانه میمون باد اوستاد ترا \*  
 نمال کبیر اول بر وزن وصال درخت میوزون نورسته و نو نشانده را گویند که ذی  
 برهان مولف گوید معنی متشع آمده طغرا گوید در ساله فردوسی \* بشر \* سوزاگران شهر  
 سبز و شناسنا تا از کارگاه بهار ساندی چمنش متاع خرمی دیر باز نگاه نه بندند نمال نه شوند  
 مغزواران خسته دل کنایه از بار و غمست غم مغزوار باشد و دل آن خسته است چو خسته  
 بمعنی استخوان خرماد و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد که ذی برهان نیز خسته دل معنی شکسته  
 و در اینجا در هر دو معنی بهامست از خاک برداشتن بمعنی بمرتبه رسانیدن بی برگ و دیوان  
 پاد و رگل کسانیکه از اسباب نیامیجند آشته باشند و در سخن رنج گرفتار بودند و در اینجا  
 عبارت از درخت هاست و ظاهرست که درختان را نفس نباتی از خاک بلند کند  
 و پاد رگل بودنش باعتبار مایول چه پاد رگل بودن درختان بعد از رستنست  
 و بی برگ نوا باعتبار اتقدم چه قبل از رستن برگ ندارند ضعف جامع ضعیف نسبت  
 ضعف بطرف سبزه و قوت بجانب شاخسار نسبت افتادگی آن در سستی و بلندی  
 آنست بیک نسبت بر آمدن مترادف بیک تیره سر نسبت کمایچی نسبت آشنائی  
 بترو بیگانگی بجنک نیز ظاهرست مشرب جای شرب و شرب کردن کذا فی منتخب و بمعنی  
 مذهب همست اما فرق اینست که طریقه علمای مذہب گویند و طریقه زندان فقر را  
 مشرب نامند ناصر علی گوید \* زهی بغمزه جانسوز برق مذہب ما \* بخنده تکلیف  
 نو بهار مشرب ما \* زهی پچپیده در موج شکر خند تو مشرب ما \* بزرگ گل گیربان چاک سودا  
 مذہب ما \* و چون برای اختیار تکلیفات شرعیہ علمای بیشتر بر مردم تشدد می باشد  
 لهذا نفس مارہ با ایشان کمتر مائل میشود و فقرا با هیچکس تکلیف نمی کنند و با خلاق پیش

می آیند و همچنین ندان و رغبت نفس اماره بهین امور زیاده می باشد ازین سبب نسبت وسعت بمشرب کرده اند صاحب **س** نه تنها کعب صحرانیت دارد کعبه دل هم بگردن خویشین از وسعت مشرب بیابان با **و** تیره و منتخب **ا** و در کنز اللغات **ا** را **س** سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن به نجات گوید **س** که چنین سری کند با خاکسار روزگار **و** گرد غربت سر چشم وطن خواهد شد **و** نزاری گیلانی گوید **س** تو چون سره کنی با چشم بهارت می دانم **و** که یاد او بدل هر که درآمد تا توان گشتم **س** سلیم در چنین مشکل است سر کردن **و** که ناکه نتوانی ز دل بلند کنی **و** فنی **و** لطحات و آسته و بیک تیره سر کردن نفس نباتی آنست که چون موسم بهار برسد خشک تر شود و طراوت گیند طوق بافتح سعی و طاقت و توانائی که ذاتی منتخب **و** کار از دایره چیزی گذرانیدن **و** کار از حد چیزی گذرانیدن معنی متجاوز کردن آن از دایره و حد چیزی جلای طباطبای در فتح ثالث از شش فتح کا نگره گوید **و** نشر **و** در پاره پوشش کار از سر حد توان امکان کشش و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس نباتی بموجب حکم پادشاه بهار در باب ترفیه احوال برای که عبارتست از تازگی دادن کل چیزی و غیر ذلک از اشیاء مذکوره کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار بیان مرشد رسانیده که از هیچ بشر طهوران ممکن نباشد و بزاق فهم پوشیده نیست که این از نفس نباتی درین باب نظری می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ در اینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگری سرانجام آن بحسب عادت ممکن نه باشد گویند که این کار به بشر نیست قوله ممکن استغنی اللفظ و البیان پس همکنان عبارت از همان اعیان تنگنا چمن و غیره

و معنی فقره اینکه آنها که بند قیاد ریزند قبا بکامیابی دیدار بهار ایستاده اند همچنان بشکر  
 مساعی جمیله نفس نباتی استقیق اللفظ والبیان اندای همه بیک بان شکر نفس نباتی میکنند  
 پس کلمه اند که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخرین عبارت محذوف بود و خود  
 رابطه جاترست که امر قوله استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی را  
 سرسوی آسمان کرده است استدعا در منتخب خواندن و درخواست کردن خلود  
 در کثر اللفظ جادید بودن این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهارست  
 و کذا ملک دولت علم حرف را درین عبارت معنی برای ستای پیمان اعیان  
 تختگاه چمن برای استدعای خلود خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار  
 سرسوی آسمان کرده اند و مقررست که هرگاه چیزی از درگاه الهی استدعا نمایند  
 روی خود را بسوی آسمان کنند و بجای ر و لفظ سر از اینجا دریافت شد و نیز خاقانی  
 گوید مرغ که آب کی خورد و سرسوی آسمان کند گوی اشارتی است این بهر دعا  
 شاه را و سرسوی آسمان کردن در درختان امرست واقعی که لا یخفی قوله دست  
 دعای اوراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق بر آورده است دست دعا دستی که  
 برای دعا بردارند شیدای هندی گوید های بروی تو گرد آینه را چشم نیاز به شانه را  
 دست دعا در شرب لاف تو دراز و این فقره محط فست بر فقره اول یعنی دست  
 اوراق که دست دعایتست برای استدعای خلود خلافت مذکوره بدرگاه حضرت  
 باری بلند کرده اند و فاعل بر آورده نیز نهانست که در فقره اول فاعل فعل کرده است  
 و ممکن است که مستقیق اللفظ والبیان را جمله حالیه گفته آید و از عبارت بشکر ساعی  
 جمیله تا قوله بدرگاه پروردگار را تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چنین

صورت بند که همکنان بجهت او ای شکر نفس نباتی که چنین چنان از وی بطور رسیده  
است در حالیکه ممکن استفق اللفظ و البیان اند برای استبدعای خلوص سلطنت با شاه  
بهار سوی آسمان سرور داشته اند و دست دعا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه هرگاه از  
دور اکمال عدالت کیشی و نصفت بطور رسد و خلق آبرام زیست کنند البته در حق  
بادشاه دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر و زراست و هرگاه از دور را ظلم ظاهر شود  
در حق بادشاه نفرین کنند پس این ناشی و زراست قوله فصاحتی تسری و فاخته  
و خطبای ببل و هزار شنا طرازی پیشگاه سلطنت اغزل سراف و مانند غر او دعا گوئی  
دولت روز افزون افاتحه خوان زمزمه اخلاص و لاگشته سنش و در بعضی نسخه  
خطیب با بالف و با جمع بطور فارسی و در بعضی خطبا جمع خطیب بطور عربی واقع است  
ظاهر بقریه فصاحتی بهتر است پیشگاه معنی خانه مترادف پیش ایوان و پیش طاق  
حیاتی گیلانی در پیشگاه کعبه و در پیشطاق و در در و ششم که چرخ مجتهد  
طوسی گوید ای در روش شهنش جفت بطاق که درون بذرت که کشان  
بسته نطق هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ناز و جواب بروی گوشه طاق  
کذا فی اصطلاحات و ارسته پوشیده نماز که ظاهر سلطنت را بطریق استعاره بالکنایه  
ایوان قرار داده و برای آن پیشگاه تجویر کرده و باشد که بجای همان پیشگاه ایوان  
بادشاه بهار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیده غراب برای مصلحه قصیده که استادانه  
و پر زور باشد تقریباً یاد آمد که ملاشیدای هندی که شاعر زنگین سخن و معنی یاب است  
قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیده محمد جان قدسی که هم استاد و پیشوای طریقی سخن گویی  
ست بقلم آورده و چون نیم خود و او سخنوری خوب داده آنرا قصیده غراب نام نهاده

اما فی الحقیقت در زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و عیبت با همچو معنی طرا  
 بیعدیل در آویخته و سراج المحققین خان آرزو در رساله داد سخن اسوله و ابجود نیز از  
 را بتفصیل بیان کرده هر چند نزدیک خود در توضیح و تنقیح و در بعض جا به تسلیم عرض  
 و در بعضی محل به تمیم جواب آنچه از مجیب مانده جو شیده اما بکمان ناقص مولف چنانکه  
 باید پیرداخته و کارش آنچه شاید نساخته اندیم بر اینکه فی ما نحن فیه شاید که غرض  
 معجزه را به معنی رفتن در جنگ کفار بود و قصاید غزالی که پیش از او  
 سلاطین خوانند گمانی و حرف را در هر دو فقره معنی برای ست و محصل معنی آنکه  
 فصاحتی فاخته و تسری برای شناط از پیشگاه بادشاه بهار غزل سرای قصاید غزا  
 گشته ای قصاید غزالی سرانید تا شناط از پیشگاه خلافت بطور رسد و خطبای  
 ببلبل و هزار برای دعاگوی دولت روز افزون فاخته خوان زمزمه اخلاص و ستی  
 گشته اند ای بلبل و هزار زمزمه اخلاص می خوانند دعاگوی دولت بادشاه بهار تو  
 آید بد آنکه غزل سرای قصاید از عالم محفل آری بزم صورت گویست میولی ست چه شرا  
 بمعنی مطلق سراینده استعمال کرده مثل محفل آری بمعنی مطلق آری آینده و صورت  
 بمعنی مصور و گرنه برای بزم محفل و برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد قتال  
 مخفی نخواهد بود که غرض بالغین معجزه و راه ممله در اینجا بهتر از غزالی معجزه است زیرا که  
 جنگ و غیره را در اینجا چه چل است چه رعایت آن بکار گرفته و نیز باید دانست که چون  
 در محل حاصدق نیست خواهان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لهذا دولت  
 را با وصف دور افزونی دعا گفتن تجویز کرد الا تحصیل حاصل لازم می آید پس  
 مذکوره واقعی باشد از اینجا است در شعر شیخ علی خزین سه و محبت در از باد و حیرت

عمر غمهای جاودانه ما. قوله گنج افشانی آستین سحاب جیب و امان انجم پر از زنا  
ش پوشیده نماند که رسم است که هرگاه زنی بجهت پیشکش کسی بر نهد و کور را تا وقت  
گذرانیدن در دست آستین پنهان دارند و ازین سبب بمعنی قبضه مطلق بزر  
استعمال یافته شاعری گوید سه گنج در آستین می گردیم. اگر دهر کوی بهر یک شغال  
ای گنج در اختیار و قبضه ماست اما به غفلت برای یک شغال گرد دهر کوی می ریزن  
می گردیم ظاهر است که در اینجا معنی نثار و پیشکش انداختن نیست و بمعنی قبضه بر چیز  
عموما نیز استعمال شده مثل جان در آستین شاید که نظریه نثار  ن جان بر عشوق  
استعاره باشد و حاصل فقره اینکه بسبب گنج افشانی آستین سحاب که محض برای  
نثار و پیشکش باد شاه بهار بود جیب و امان مجلس نشینان پر از زنا پاشیده و در زور  
و احتمال است یا همان آب باشد که می بارد و آب بسبب سفیدی تشبیه بسیم دارد و زور  
برسیم نیز اطلاق می یابد و یا مراد از آن گلهاست که به سبب باران می خشکند و درین  
صورت اهل انجم کنایت از درختان بود و انجم بمعنی اهل انجم مجاز است مثل جهان  
بمعنی اهل جهان و عالم بمعنی اهل عالم و بهتر آنست که پر از زنا پاشیدن جیب و امان  
اهل انجم عبارت از امر نیکو نده باشد بلکه فقط او عابد و چه هرگاه کسی را افشاند البته  
آن بکسان خواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابر الهی بگلهها و درختان میرسد  
قوله و بعشق گرمی هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شدندش در اکثر نسخ  
لفظ شدند که بصیغه جمع است یافته میشود و این بهتر است چه خوبی عبارت در همین است  
و اگر باشد باید که بصیغه مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و امان و زاهد خامه توان گفت  
و حاصل معنی اینکه خامه که زاهد خشک بود بر گرمی هنگامه چنان عشق ورزیده که بسا

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب را شعرا لاحق می آید و خشک تر از طباق  
 ست و چون زبان خامه بسبب و تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام  
 خشک باشد اطلاق را به خشک بران لطف افزوده قوله مشنوی بیاساتی امی چشمه  
 زندگی \* سر سبز تو خضر پائیدگی \* اسی حرف ند است و در عربی بفتح و در فارسی بکسر  
 باشد چنانکه س اسی در و مر میگذاری \* بی در و مر میگذاری \* چشمه زندگی یعنی چشمه  
 آبی چون و آنرا چشمه حیوان بدون آب نیز گویند نظامی گوید س بگردید که راه فرزندگی \*  
 شود زنده زان چشمه رگی \* سعدی شیرازی رحمة الله تعالی فرماید س زکار بسته  
 میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست \* و اینجا ذات سارا  
 بسبب اینکه باعث زندگی میکشان ست همین چشمه حیات قرار داده و چشمه زندگی  
 بدل از ساقی ست و لهذا حرف ندا بر رو واقع شده سر سبز را صفت بمعنی باغ تازه و شکفته  
 خضر در بهار مجسم بکسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبر است معروف و در منتخب اللغات  
 بفتح اول و کسر صا و شاخ سبز و گشت و نام پیغمبر مشهور و خضر با کسر و سکون صا و نام پیغمبر  
 مذکور از تصرفات فارسی است صائب گوید س بهار عمر ملاقات دوستدار است \*  
 چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها \* عبد الزراق فیاض گوید س مردمان اینست تاب  
 دیدن نامردمان \* خضر در پیدا پدیدار است و در پنهان کم است \* و اضافت و خضر پائیدگی  
 اضافت بادنی نلا است ست ای خضر است بسبب پائیدگی مانند افراسیاب تیغ و نوشیروان  
 عدل در شعر ظهوی س گفته شل افراسیاب تیغ گشتم منفعل \* خواندیش نوشیروان را  
 دادم تر جان \* و معنی شعر آنچه هست ظاهر است قوله بهار است و می غلط از جوش گل  
 ستاره چو شبنم در آغوش گل \* بهترین تو چیهات درین شعر است که گوئیم درین موصوفه



گلهای چندان جوشنده اند که بسبب کثرت نموت با آسمان رسیده و ستاره که بر آسمان  
 بزرگ شبنم در آغوش گلهای غلط چه هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلهای دست داده  
 باشد پس غلطیدن کواکب در میان گلهای ظاهرست و نمیتوان گفت که این موسوم به ستار  
 و گلهای آفتاب جوشنده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلط و این بنا بر آنست  
 که بسبب اقتضای موسوم در آسمان نیز گل جوشنده و ستاره را مانند شبنم در میان گرفته  
 قوله از آن می که در جام گل ریختی که باب زول بلبل انگشتی ظاهر آنست که حرف از در  
 مصرعه اول بعصبه باشد ای چیزی از آن شراب که بصفت کنایت است و چون که حرف شرط  
 است مابعد کاف بیان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که از آن شراب که چون آثر در  
 جام گل ریختی که باب زول بلبل حاصل کردی پس حریف از در صرع ثانی برای تفسیر باشد  
 و میتوان که از درین مصرع تجریدیه بود و تجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود و آن  
 چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع ترتیب اثر دارد و این باز کرد و ای تیغ بسبب عجب نمود و  
 ترسانندگی بمرتبه رسیده که اثر دهای از آن حاصل آمد و همچنین درین شعر خوانیه جمال الیه  
 سلمان آفتابی که چو در زرم زنده دست به تیغ از میان سپیکه ریخ بر آرد و حساس  
 و درین هر دو شعر احتمال از میانیه نیز هست که صاحب فی جواهر اعراف برین تقدیر معنی آن  
 چنین باید گفت که آفتاب زول بلبل سوخت که از آن که باب حاصل شد و شاید که از آن  
 در صرع اول بمعنی چنان باشد مانند ازین بمعنی چنین و این بسیار مستعمل است معنی  
 گوید ازین مده پاره عابد فریبی ملایک صورتی ملاوس زری کاشی گوید سه  
 گر صد بلا نباشد جانم نیکو آرام ازین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست  
 باقر کاشی سه سلامت نگذشت کسی از ره عشق صد ازین قافله در بگذراده اند

کما فی بهار جماعه و شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ تر از بعد سخت محذوف بود و حرف ا تفسیر  
 باشد در این صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانی ندیم  
 پس این جان نیست بلا نیست فافهم و نه لفظ این نیز بد معنی استعمالست ظهوری  
 عالی همت بنای پستی نکند این طرح بجز در از دستی نکند ای اینچنین طرح پس معنی شعر  
 چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل ریختی چنان و چنین کردی بعد از صفت  
 شراب گفته که بمن ده کما سیجی ای چنان می که کذا کذا است بمن ده پس تبعیض داخل شود  
 و میتواند که واو نه از اول مصرع ثانی محذوف بود پس شرط و جزا نباشد قوله  
 بآن آتش افروختی لاله را به باین آب شستی رخ ژاله را به اشارت بآن این در هر دو  
 مصرع بطرف شرابست ظاهر شعری دیگر قبل ازین شعر از خامنه مصنف چکیده شده  
 که در مصرع اول آن می را به آتش تبخیر کرده و در مصرع ثانی بآب بسوزانم در تحریر نباید  
 لهذا چون ذکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بآن و این اشاره نموده و شاید  
 که در قرب و بعد تاویل بکار برده شود ای چون شراب حاضر شود به آن اشاره کرده  
 و چون به سبب ذکر آن اندک قربی حاصل گشت باین اشاره نموده و در این صورت  
 قائل شدن بضایع شدن شعری ضرورت ندارد زیرا که بمعنی تنگ و شبنم کما و اینجا  
 پسین مرادست و حاصل معنی آنکه بهمان آتش که عبارت از شرابست لاله را افروخت  
 و همین آب که آن نیز کنایه از میست رخ ژاله را شست و شواو ده و خطاب در هر دو  
 مصرع بساقیست ای لاله که باین خوبی در دلقست افروخته بهمان آتشست  
 و شبنم که چنان صاف و پاکیزه است و شسته همین آبست و معنی خضر از ذات این  
 و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول

هرگاه نسبت آن بد زخت باشد یعنی ثمر آوردن بود و هرگاه بزرگان بود مراد از آن  
 وضع حمل باشد و چون بر حال باشد یعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید سه با نوع  
 هنر پرورده بود شش پدر زینگونه بار آورده بود شش کدافی بهار عجم مولف گوید که معنی  
 مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه کل باشد خواه غیر آن معزال دین فطرت در دیباچه که بر بیاض  
 نوشته فرماید: نشر اگر نهال معنی های تازه گل شکفتگی بار نمی آوردی ماه سرو مهر  
 روزگار باغچه دلها چه بیگیر و مرز ابدل گوید سه معنیست و مانند و لفظ آورد بار  
 شد سد از افسردگیها کو هسار و حاصل شعر اینکه بهر شجره آن شاداب سفال تن مرده یگان  
 روح را پیدا کند و نظر بلفظ مرده باز برای مجع نیز درست میتواند شد یعنی با استعانت بهر شجره  
 آن شراب بسبب آنکه نیایت برکت و فتوح دارد و سفال تن مرده ریحان روح با دیگر  
 برویاندای روح بار دیگر حو کند برین تقدیر آوردن یعنی رویانیدن باشد چنانکه نظامی  
 علیه الرحمة گوید سه نبار دهنوا ناگونی بیار نیار دینم تا ناگونی بیار زیرا که نفوس  
 آن رویتد گیس که از عبارت مخدوف شده علی ما قال شارح سراج الدین طایفان از رو  
 قوله بهر آتشین قطره بی اشتباه بر آید از لب ناله صبرگاه و در مصراع ثانی  
 در بعضی از نسخ از اینجمله مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرف از بعد لب واقع  
 شده بر تقدیر اول بار موعده در مصراع اول معنی از سببیه است یا معنی برای در صورت  
 اول معنی شعر چنین باید گفت که بسبب بهر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه می  
 ای شراب نه کور چنان گرم و تندست که هر قطره او که در گلو رود چنان بقیاب کند  
 که از لب ناله برآید در صورت ثانی اینکه برای هر قطره شراب کورای بحبت طلب  
 آن از لب رندان ناله صبرگاه برمی آید و این بهترست از اول زیرا که لفظ صبرگاه

بر همین دلالت دارد و بر تقدیر نسخه دوم موحده مسطور هر برای استعانت باشد  
 در این صورت معنی شعر این باشد که باستعانت قطره شراب مذکور بیشنبه لب از ناله  
 صبرگاه که به سبب نج و آلام بهر سیده بر می آید ای هر قطره آن شراب لب را  
 از ناله اندوه بر می آرد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتری نماید  
 قوله بمن ده که سوسن زبانی کنم \* شوم سرو در قص و ابی ثنم \* سوسن زبان کسبیکه  
 بر سخن گفتن قادر بود زیرا که سوسن زبان دارد اما گو یا نیست و بهم کنایه از فصیح  
 و شیوا از بان خیزد \* بهی از خار خارت شعله در جان گلستانها \* ز لعلت مهر  
 خاموشی لب سوسن بخانانها \* و از قبیل ثانی است در ما سخن فیه و حاصل شعر اینکه  
 آن شراب که صفت آن در اشعار سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن  
 شیوا زبانی کنم و از کندی و لکنت زبان که الحال سبب بهم نرسیدن شراب از ریخ  
 خمار بهم رسیده برایم و چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث قص  
 و وجد گردد لهذا گفته که آن شراب را خورده سرو گردم و در قص مروانی حاصل کنم و سرو و آن  
 بمعنی سرو خرامانست اسیر \* از سیر باغ و بادیه حاصل نمیدرد \* آنکس که گردباد سرو و آن  
 شناخت \* شخصی گفته که سوسن زبانی غلط است صحیح آتش زبانی است فقیر گفته چون کسند  
 سوسن زبانی موجود است وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد یا اینکه  
 سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن زبانی  
 شیوا زبانی معنی فصیح زبانی هم یافته شده و آل هر دو واحد است قوله چه خواهد شد آخر  
 اگر بلبلی \* از ان شاخ ساعد بچیند گلی \* یای تحانی در بلبلی برای تنکیر است و در محل قصید  
 واقع شده چه مراد از ان شکم است که شخص خاص است و این نهایت لطف دارد ازین علمست

کسی شعر سیرت من و کجینی آتشکده داغ کسی به تماشای گل لاله چکار است مرا و در او  
 از آن معشوق دوست اندیم هر یک که مراد از لفظ گل در صرعه نانی جام شرابست قوله دریغ  
 ای گل از بلبل انصاف نیست بهین جام بخشیدن اسراف نیست به عبارت این شعر  
 مشتمل بر تعقید لفظی است یعنی ای گل دریغ از بلبل انصاف نیست در اینجا خود را بلبل قرار  
 داده می گوید که ای گل از بلبل دریغ کردن از این انصاف بعید است اگر جام من خواجه  
 بخشید اسراف نخواهد شد و اسراف یعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف نمودن است  
 چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب عدم قدس می گردد لهذا می گوید که با بخشیدن  
 بمن ندم اسراف نیست زیرا که حق من است و در او ای حق اسراف نمی باشد و میتوان  
 که از تمسک به بود یعنی دریغ است ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف ندارد  
 و مراد آنست که بلبل میخواهد که گل بحال من پردازد و این بی انصافیت چرا که بمن جام بخشیدن  
 اسراف نیست قوله شراب تو بر جان مخزون من به حلاست چون بر لب خون ترا  
 یعنی ای ساقی شراب تو بر جان نمکین من حلاست مثل خون من که بر لب تو حلاست  
 این عقاید بسیار خوبه واقع شده قوله عجب نشانه ام خیز و ساغر بده به چو چشمان خوشیم  
 مکر بده به عجب بالتحریک شکفت کذا فی بار مکر یعنی بار بار و یعنی دو نیز مستعمل  
 ای کاش گوش رخبتم احوال شدی چو چشم تا هر چه گفتی از تو مکر شنیدم و در اینجا  
 دو المعنیه واقع شده چه مراد از مکر بار بار دادن ساغر است و چون تشبیه ساغر چشم  
 نیست و آن دو است معنی دو نیز است آمده ای چنانکه چشم تو مکر است همچنان ساغر  
 مکر بده قوله بده تا بنوشم چو خورشید و ماه بیاد و ابروی دجوی شاه و در بعضی  
 از نسخ با قبل خورشید لفظ چو که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع است

و در بعضی حرف که تخفیف از ست و در بعضی چو خورشید ماه بکلمه تشبیه بدون او  
 همان طایفه و در بعضی با وجود حرف زنی حرف عطف ترک شده در صورت اقول  
 یعنی آن چنین بایگفت که ساغری که اول طلب کرده ام بده تا بماند خورشید و ماه در  
 یاد و از برای پادشاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیا و شراب می نوشند  
 من هم چنین کنم و این تقریر خالی از ایهامی محض نیست زیرا که این پیش خود تجویز کرده  
 که خورشید و ماه چنین می کنند و ظرف وقوع ندارد یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید  
 ماه پیاله می نوشند یا یاد پادشاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه ایها باشد ساغریس  
 درین صورت نسبت ساغر نوشیدن بپادشاه فقط بتمکیم ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه  
 عبارت از همان دو ساغر که قبل از این گفته و حرف از ابتداء و شراب که مفعول بنوشم  
 نسبت تقدیر یعنی بده آن ساغر بار تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله  
 اند بر تقدیر این توجیه که اگر کلمه بده تمقید تا کید است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب  
 است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر درین صورت حاجت به تفسیر  
 شراب نه باشد و در صورت ثالث چو خورشید ماه یعنی مایه که چو خورشید باشد و آن ماه  
 ساغر خواهد بود پس میگویند که مرا آن ساغر بده تا آن ساغر را که مایه است بنوشید بنوشم  
 بدانکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز است در کلام اسانده بسیار آمده  
 و تشبیه ساغر ماه نیز شایع است اثر گوید سه خبر مدخر خروج الشعاع مطرب که ماه جام  
 برآمده را باده شفق می نویسد و می تواند شد که چو خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن  
 بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکوره بالا یعنی بده آن ساغر تا شراب  
 که مایه چو خورشید است بنوشم و در صورت رابع چو خورشید ساغر و ماه شراب باشد ای

از ساغر شراب نوش کفم بد آنکه اگر بیاد کسی که غایب باشد شراب خورند گویند بیاد فلان  
شراب خوریم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلانی می خوردیم و در شخص حاضر با وجود  
لفظ بیخ بلفظ یاد هم مستعمل است شاعری گوید سبکی جام زرین پر از باده ده + بیاد  
ریخ آن پر از باده ده + دیگر به یکی جام یا قوت پوش + آن نوش لب داد گفتا بنوش +  
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس بیاد بروی کسی شراب  
خوردن و پیودن و ساغر کشیدن هم به معنی است شرف و غرض آنکه مست نشینیم  
رویت + کشم جو چشم تو ساغر بطاق ابرویت + و از بعضی اشعار تازه معلوم می شود  
که بطاق ابرو در محل غایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید که ز ابرو است سحر با ما  
شراب ناب زد + ساغری هر دم بطاق ابروی محراب د + و میتواند که در مآخذ فیه  
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرورت نیست که مستم شراب حضور شاه خواسته باشد بلکه  
همین بهتر است که لایحی علی التامل مخفی نماید که بعد از تحریر این توضیحات نسخه بنظر آید که  
در آن مصرعه اول چنین یافته شد عده تا بنوشم من آن خور ز ماه + درین صورت  
حاجت به تکلفات دیگر نمی ماند چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر ماه شائع است عربی  
خور خورشید می برند شفق + بر سر خاک غنبر اندازد آسمان نگ شیشه طلبد آفتابی ساغر اندازد  
و تشبیه ساغر ماه از شعر اثر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار دو شعر دیگر  
در بعضی از نسخ یافته می شود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب است که  
این اشعار در رتبار نیافته خام را مکلف توضیح تقریر آن گشت خاتمه ملولف  
شبنو از بانی خانه روشن هوا و نتیجه سپاس گذاری و اهدای بی منتی است که بهین کارستان  
عطای بی برش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادی نظر حل کنند چنانچه

فکر دقیقه سنج ارباب معانی بود بل در حال گریبان سپری دشوار گزینان عالم بطنیه  
 طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت بست و نقش این کار درست نشست بر آئینه  
 رو شدند لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انفاست امن صفای وقت  
 در دست نیار دزدنگ دای سرآه تخفیل دست از دشمن انتهایهای ظلمت فروشی بر  
 نمی دارد اینجا کاهشن جان و زن افزونی سرمایه دشمنای سخن سرور کمی جاده خود را  
 دستیار پیدای سرشته این فن بی احتمال چار چار کوبیانی تفاخر شهاد و دو چراغ  
 صرف دماغ سوزینا بیده است تا پر قوی از شعله اینکار سیاهی نمود و روزی هم در یک  
 در غور بیا ضمایکار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آئینه اظهار زود و مبالغه را دماغ ندانم  
 تا قهرها تحمل کردن باریهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عیها  
 جا نگذاریمای اندیشه صعب قدم بعرض نهاد پیشتر میلان طبیعت را نفسی پیشتر دازد  
 وضع بیدلی داشت و خامه را در ره سپری همان جاده مشکل گماشت با آنکه اغره را  
 در هنگام تیغ آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و هموم اندیشه لغزش  
 جان در بدن می گذاخت فکر ساری صعبانی بدست یاری قانده توفیق و گام زد و نیز لرز  
 حقیقت کار را در پیش می و به پای خواص تا نید نفسی سوخت و گوهر وصول را در ذخیره  
 دامان تنها گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم پر تو طرز خاص دست از دست سطر  
 این عبارت هم بر نمی دارد و با همه دور باش پائل مقام بی اختیار می آن وضع  
 سنجیده دامن تقاضا از دست نمی گذارد از این راه که در ضبط مراتب تقریر تطبیق  
 سر زنی عبارت و اهرام را در چار سوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای ابطال معنی  
 حلیه جنس استقاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم انکار بر می آرد و دست طبع



از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معانید دل آرایان معانی دوخته  
است و سرگرم تماشای همان غیرت فرمایان پرندهانی اما بعضی مقام مبتدا و عزیزانی  
که لقای تازه شان سرانده نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازه کی نظر چاره پذیر  
نمی باشد معدن ابهت تضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در انظار طریقیها سینه  
آرزو میخشد ناگزیری اهتمام این کار طرازد امن احوال گردید و چیره دستی جنتیه  
انتقید و امن خاطر در کشید یا آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چنین پیشانی  
تکلیف مغز نیهای هیچ شراب بتصور می آرد و بسکیریهایی بی بین میغزی با چشمک  
حباب باده می پندارد دیوانه مشربی عالم بی اختیاری مدنی عطف و امنی اما اثر  
سلسله زنجیر عطار فرمود و مرغ نشینی زاویه تنهایی را هم وضع اسیریهایی شکنجه و انبوه  
تا آنکه خیال پزیهایی عالم خام طبعی با نقش افروزی سعی قلم بخته افتاده و دماغ سنوی  
اوقات لا طائل چرانی در راه حصول مقاصد نهاده صرف نقد این اوقات  
نتیجه خطی بر روی کار آورد و در امن جستجو با پاره خدنی توهم گوهر سپرد و دعا  
اینکه وقت مطالب آن کتاب در صفحه فم طبایع بار جوید و از دایره اذیان اغره  
رسته دور گردید و پدید بگمان ناقص در رفت و روبرو خاوشی که از بی هنری  
نساخان کور سواد هنوز زحمات پای استفاده می بخشید و به ترویجی یک عالم غلیظ  
طبیعت و امن تردد و هاسی کشید و ستیاری خامه چابک خرام منظم تقصیری بر نمی آید  
و باد بکنیهایی تمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیر گردید و پشید نیست  
که گام زنیهای جاده این طریق بیک قدم صعب ترست از جولانگیهای عرصه ایجاد  
عبارت و چهره کشای این ساده عذار مشکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعارت سبب

آنکه کاهش و افزونی در متاع مملوک غیر از جیب رت سوراخ کردن در بار ندارد و در حسن  
 و کاهشای غیر خبر با تهمت خیانت سراز گریبان بر نمی آرد و نقش آئینه دل هر چند از اسرار  
 لوح محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پا است و تصویر اندیشه غیر از  
 از بیسیات است در عالم و هم از پرده بیگانگی چهره کشا بسرا ترا خواطر کاهی اه برون  
 خرق عادت است و از عالم اسرار بی کم و کاست و نمودن از الهامات تبیین نکات  
 دیگران بر یقین نمی پیوندد که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه  
 اختراعی خود باشد به وجه شبه و شک نمی تراشد چه قدر خون جگر باید خورد تا سرشته  
 توحی هستی آید که غور و پیچیدگی در کسوت رد و انکارش نجو شد و تا کجا خرده کارها صرف  
 باید کرد تا یک تار و پودلی جلوه نماید که عیب تبیان بهجا با خرده نفر و شند خاصه درین مقام  
 نه اندیشه وقت نمایش و در باش جرات رسانی های فهم ست و خیال اغلاق عبارت  
 مانع تک و تاز جولانگر میامی هم سیماد در هنگامیکه دست داد تا بید بر سر دست نباشد  
 یعنی نشی و دیگر مشعر حل مشکلات و هنوز قایدی بر سر وقت نرسد یعنی کتابی مشتمله  
 توضیح آیات بر روشن هوا دان مکتب و ق خطا هست که مقامات نسخ مذکور هنوز خون  
 خامه هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اخلاقات آن تا حال در پیشگاه وضوح شرح نرسیده  
 در صورت هر چند معنی پیرانی خاتمه صهبائی تحریک مطالعه از باب سواد می دهد که زمانی  
 تصحیح بر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار پردازند و وقت نگاه نقطه نقطه بسوی اسرار  
 و الهامی آگاه بر دارند اما در محفل احتیاط خود شناسی باده عرضی بر ساغر کشان بزم  
 خیالی می پیماید و هنگامی پوزش و پیش دیده ابل هنرمی آراید که اینجا سیاه کاریست  
 زبان قلم بر شهادت نامه سیاهی های خود محض نگاشته است و دوا تر الفاظ را انگشت

ز بهار پنداشته فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش از ان پایه است که رسائی  
 به روز اندیشه بتوهم قرب کنگره اش باغبان گسستگی ای جرأت سعی و امانده بخت  
 بهم آغوشهای نقش قدم است و بیباکی شوخیهای خیال بتصور اشراق پیشگاهش  
 با گام زینهای فضولی تردد بیا خوردگی ره نشانیهای کوششی متهم مصطفی نوشن  
 خجانه اشراق یعنی فلاطون تا به نشه کیفیت خیالانش نشاناشکنند دماغ بلند پایگی کمال  
 نرساند و چراغ افروز دوده مشابیه یعنی ارسطو تا بسپاهی سطور و الفاظش سر  
 در دیده روشن سواد منکسر طوطا بلاغت و انخیزند وقت معانیش حقیقت نغز  
 و اشکافته و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معاشناشته و رنگینی بر طوطا و سن و قلوب  
 کیفیت رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی و امانده و جلا پودازی فروغ سحر با جوش  
 صفای آینه اشنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر افشاندن غبار بی سرو پانی از کثرت  
 دیده انتظار ز گس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبست است  
 که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان خیر از خنده تماشای در بارندار به بهانه دستگاه  
 کرم سر پائیه شگفتگیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سیاه  
 جز تاریکی چشم مطالعه باری آرد و بچید سازی تقاضای مروت همان توتیای آن غبار چشم باید دوخت

تا درین گلشن چو ز گس چشم من کرده اند	از شکست رنگ ویم می به بینا کرده اند
و خزان بر شکست با کمر بسته اند	سنگها را در کمین شیشه ما کرده اند
جوهر اصلی ندارد و ادب از خوب زشت	بعد ازین فرق از میان لعل خارا کرده اند
مهر آخر سزگونیا بکار م کرده است	فرق نقش پاهان قف کفای کرده اند
اکا صهبائی کنون از بی نشانی هم گذشت	از غبارش طرح زیر بال عفا کرده اند

<p>رشته تابی نگار تاریخ سر رشته کار بجای رسانید و از کارگاه سیر گریبان تار بودی میا گردانید یعنی خیال با فیضی اندیشه تارسانقشی چند از عالم او نام بدست آورد و در و کج صفحه سادگی رقم به طراز ختم حل مقال مطرز کرد تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است و بی نقصانی صورت این بیوی اشکافتنه بهار تازه زین پرده دارد و رنگگون و</p>	
<p>جنان حسن این نیز بنگار و عالم دیگر بوی جلوه گلهای عنان افکنده می تازی شاهد ماده دیگر نقاب عدم و اشکاف</p>	<p>نگاهی تا کد این جلوه باله از نقاب اینجا بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا گل مل هر دو رنگ شوخ دار و تباب اینجا</p>
<p>و بی خواست در جلوه گلهای شتافت خانه صهبائی بی و شکاه دست شفقتی از سر آن بیچاره بر نهشت و بکسو تگری پیرایه نظم همت بر گماشت قطعه تار کج</p>	
<p>بر روی هر ورق صد داغ پیدا سخن از دست من گوید به اعدا دو اثر را دوان از شکوه اش و ا که از دستش بجا گشته رسوا شکنجه از کفم باشد مسب گمانم کاین بود باد سیح چو شد اندیشه سر فکر پیدا نمودم هر چه بر جا بود چنبا خراب عباس آباد طمیرا</p>	<p>شد از دست تقدیرهای کلکم نه پنداری صیر از خانه سیر و زبان بد دراز اندر شکایت بر روی صفحه سطر انگشت نیل است برای هر ورق مانند صحاف سخن دید از نفس صوقی است چو گشتم در پی تحسیر این شرح نموده هر چه صبر بود فاسد شنید این را چو ماتف گفت گردید</p>
تمام شد شرح شبنم خاوا	



CALL

ACC. No. ۲۵۸۸

AUTHOR

TITLE

شرح و تفسیر

۲۵۸۸

شرح و تفسیر

Date

No.

Date

No.

SECTION



# Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

